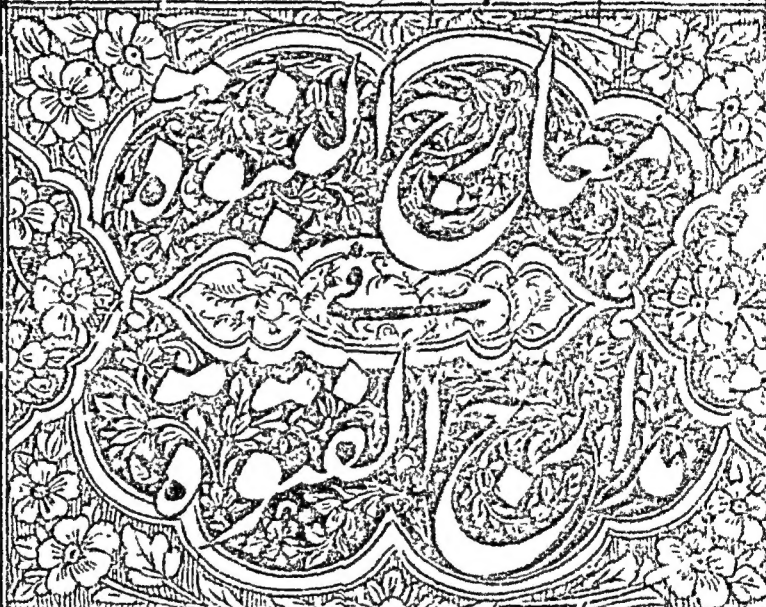


عنوان مجید فیض خان و اولاد

نسخه منقوشه الاشواق و دفتر منشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت  
 سید سلیمان خان بن حسین دوم حضرت سید محمد مصطفی علیه السلام و سید علی



منصفه عالمه اصل فیض کامل قدوه محققین بدیهه متقین علامه دوران سرآمد کمال  
 جهان کاستاک طریقت متین گزیده درگاه حضرت باب العالمین ملا محمد تقی

در بیان سیر و اخلاق حضرت سید محمد مصطفی علیه السلام و سید علی

بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا آتاهن لذلک رحمة و همی لناسن امرنا رند احمدی که صحائف اطباقت فکلی بقومش تقریر آن هر  
 وثنائی که صفای مدائح و اوراق ملک بر قوم تحریر آن مرشح باشد نظم حمدی که بر صحائف اطباقت نه فاک  
 بر کشیده که الکبریا و لک + حمدی که خود رقم زده بر پیش قدم + کا ناز سبج ما و ده ممکن نکشت حک + حمدی که جو  
 سبکه قبول + روزی که امتحانش و نه جلوه بر بختک + بل حمدی که تقریر آن مدایح معراج نبوت و ادب الی سب  
 کلایل صناعت و قوانین مشرعه شامل بر اعمت از ترقی بنده و غلابی اوصاف کمال تشبث بعد و وفای  
 جلال آن باز ملته و ثنائی که منشایان شایع سجا شیخ رسالت در سلاک انجوانع الیکام تعبارت و معمارک مجام  
 اشارت بمقصد اقصای ایجا نه و صد انشاعی اعجاز آن نرهدر با جمعی حمدی که تصالح از بلش بوده و طلوع  
 شام ابد بنموده ایقا و شمع + حمدی که تقصیر جان یافت شیوع + کان شامل غنمت اصولست و فروع +  
 احادیث و اشار و گاه حدیث خداوند بر جل و عبود مطلق مثنوی اود ای آخر بوجودیات + هست که  
 کن کائنات + کیست درین دستگه دیر پایی + کو بر لیل الملک زنده جز خدای + تعالی شانه و تعظیم برانکه  
 در مسمو صد بیت خود از احاطت بص و متعالیست و در علو سرمدیت خود از ادراک عقول محقق تر است

از تشابه است اعراض و جواهر و مبراست و قدرت و کمال از مناسبت او بلام و خواطر و تعالی است  
ال و حسن و صفت التفروق والوصل و منتهی ما حل شیئی فی خیال و تقدس ربنا عن ذی الجلال  
و لوجودی که سیر غ کبریایش در آشیانه حدوث در گنج باسط اسجود می که میزان علم و معیار عقل و جلال  
کمالش بنجد ریاضی آنجا که سر پرده اجلال جلال و جانهما همه و ال و زبانهما همه لال و اوراک  
گردن و زین عقل عقیده چون خیال نیست محال و دبیران صفا گفت لعل انکب معارف و حکم و نقش تیزان  
نخ پند آخ و دو کرم بر الواح ارواح قدسی و اوراق اشراق البنی بقلم رشد و رشاد و رقم انشا و حمد و ثنای او پیکند  
ایسان صنایع وجود و هو شمنه ان بدانم وجود بر طلاق این نه روان و اخضر و سایا ط این بهفت رباط انجوشید  
در تریه و تمهید معارف به اساس بی انداز اس پاس سقیاس و بنیامید قطعه ذرات کائنات زبان شبرده  
انداز ادای نگشته توحید یکبیک و پر ذرات و بر کمال تو دارد دلالتی و آیات کن مکان ز سوا گیر تا سواک  
عنان صوامع فلکی و مهملان حجامع ملکی را در سقف فیروزه گردون و طارم نیلگون بوقلمون زبان بجزریان  
بی کبریا بی او ترنم و فضیلتی فصیح منطق و بلغای صحیح منفرق که خطبای هدایت و تبلیغ و تقبای سنج ابله  
ذات زبیده و نفوس حمیده اش مشکم مشنومی از کتم عدم تا فضا می وجود و بهستی بهر انکو ترقی نمود و به نجات اکثر  
فوج صفا و با بلای حشرش نمود و اعتقاد و آفرید کاری که بگو فلق قدرت و ابداع و خامه فطرت و انجراع رقم هستی  
تویات و سفلیات کشیده و مهر گران شک خاک را در جوف کفه میزان رنگ افلاک ثابت و ممکن گردانید  
ت این طرفه که بر بساط فرمان و مهر زمین است حقه گردان و اجناس ممکنات و انواع موجودات را بحسب  
فنا می حکمت با یکدیگر رابطه تشابک و تشارک پیدا گردانید بواسطه تعاقب و تلاصق ایشان از بطون او  
کان اصناف و تباخ از نو آید و ارکان بفضای وجود و صحرای شهود بیرون آورد و مشنومی از دو رقم بهفت  
را آفرین و یک رقمش راست نیز آفرین و نه تنق از آفرین هوا کرده نشر و دامن شان بسته بدانان حشر  
فلکی را که بیار بسته و ان پی کار دگری خواسته و دین گیرین خانه سینا خای و کرده بصنع از پی مردم بیار  
بسته خاکی بکنارش نهاد و نه احسن تقویم شمارش نهاد و گو کیم چرخ بانجم نگاشت و انجم خاک بگردم گذاشت  
باخت ز یک قطره را آدم گرد و نه قطره که نه بچو یک قطره در به لمعات پارتا قات اقاب وجودش شمع شمع ساطع  
و بر شود بر خاک پاک آدم وجود منعکس فرمود و بجزا مال خودش قطرات ارواح انسانی با بفضای اقطار  
لغات عالم جهانی منجس گردانید و نظام سلسله عالم و انتظام امور بنی آدم بوجود فائز اسجود و انبیاء دین پرورد  
صفیاء عدالت گستر منوط و مربوط ساخت و تاج کرامت و دواج سلامت شان سرفراز گردانید و با بچ ملیح  
توت و ذروه معارج نبوت بر افراخت مشنومی به نشرین غرت چو بنواخت شان و بچرخ برین

جایله ساخت شان + سجد محبت ازین سطح فرشت + برادر و شان پایه پاید کمرش + زو  
طبیعت چو کشته و شان + به تخت شریعت فرستاد شان + به بیاری ایشان چو بندگی کمر + بود و باد  
داورد او گر کسی کو کمر بست در کار دین + کمر بست پیش سپهر برین + بعد از ان از میان اعیان ا  
سید الانبیا و سیدنا اصفیا محمد مصطفی را اصلی الله علیه وآله وسلم بکلفت خاص اختصاص فرموده سنا  
شریعت را بد عایم تو اعم سپردا کچو خورش مشد و معانی مهاده حقیقت را یکباریم عظیم اخلاق حمیده الا که  
مهند گردانید تا با عانت الهی و ابا نیت غمشای اعناق سلطوت قیام و راجع است به استقامت دست دراز  
اکاسره راجع مصداق انتقام زبردست ساخت و نذای انا بنی السیف در عالم انداخت و کواهی دولت ا  
غزت سرمدی آدم و من دونه حکمت کواهی برین طاق نه رواق زبردی و ایوان عالی بنیان لاجور  
برافراخت مشنوی مجید شده لاجوردی سریر + کز و گشت هستی عمارت پذیر + زود و ازه شرح راست  
ز کج فلک گوهر آبی راز و محیطی چه گویم چو بارنده منغ + بیکدست گوهر یکدست تیغ + بگوهر جبار  
بردار است + به تیغ از جهان داده وین خواسته + کلید گرم بود و درنگا نه کشاده بد و فضل چند  
فرخی بد و دعوت تنگ را + گوهری بر اعجاز و سنگ را + لاجرم نفایس صلوات طلیات که شمایم آن  
بر و ایچ بر و فخر رضوان بمشام جان و دو مانع جهان رسانند و شرافت تحیات که اشعه لمعات بارقات از  
بجاست جان ارباب وفاق را چون طلعه خسر و سیارگان مرصعه آفاق را روشن گردان  
سلامی چون نسیم گل نهالان + که آید انگه گستان مشکباران + در و در و در چون گل تر + که  
دماغ جان معطر + اصمیم دل و جان و حریم روح و روان تحفه و روضه منور و تربت معطر مظهر آن  
دارالملك نبوت و رسالت و شهنشاه تحت عالی بخت فتوت و بسالت شاه بارگاه دین پناه محرم جلو  
لی مع الله یتیم مقدمه لولا که نه سوار میدان افلاک مشنوی سلیمان قدر و دارالملك لولا که  
نه میدان افلاک + خزان هفت مسند چار طاقش + حریم حضرت غرث و ثاقش + خورشید  
رسالت جنبیدان این جلالت بسپه سالار و ضمنا جابا لک فاعاد فرمان فرمای کر است نمای فاع  
یا اولی الانبیا و شایباز بلند پرواز و دنی فتنه لی عالی پشیمان متعالی مکان و کان قاب قوس  
او دنی راز دار با و قار فادحی الی عبده ما وحی راست بین صاحب یقین و لقد اراه نزل اخری  
شکر خای و ما یطلق عن الهوی عند لب خوشنواهی ان هو الا وحی یوحی مشنوی خرگاه به  
نکونین + بود که خاص قاب قوسین + هم حضرت ذوالجلال دیده + هم سرکلام حق  
از قرب حضرت الهی + با ناعه آنجا که خواهی کلان تکلفه اجنبش و توقیع گرم و شیش + آورد و برات رستگار



از بهر چو گمانها بگردان + مارا چه محل که چون تو شای + در سایه خود و پناهی + نام سلطانی صاحبقرانی میگویم  
 که نصب آیات رایات بنیات بپایونش کسرا یوان کسری را مقارن و رفیع ملت رایت میروش خفص و انهدام  
 فقر رفعت قیصر استغنی مثنوی افتاده ز رفعت تو کسری + بر کنگرهای طاق کسری + در دوز تو مبهج خضر  
 اشکست چه جای قصر قیصر + فصیح زبانی که در مکره فضا بخت چون دم انا افصح و شیران بیشه بلاغت را  
 در میدان مکار و حجت تقدسی معارضت می نمودند با نامل اعجاز و اقتدار مصر عجز و مضطرار بر دکان نهالچ  
 بیانی که در جلوه گاه صبا حسته و ملاحات چون دعوی انا الکلی کبود حکایت حسن و خوبی یوسف کفغانی در  
 چاه لغیمیان اقبال نظم ز نور حسن ترشن پرتوی یوسف تافت + به بهر خوبی ازان منصبی عزیزی یافت  
 چو شد سحر صیت جمال او آفاق + حدیث یوسف و حسنش بچاه غربت شافت + فرخ قدمی که حدیث  
 نقد م شریفش بر بهم بشیر و کبریم مطلق عیسی و کلام کلیم مذکور بود و ذکر اوصاف جمیلش در تورات و  
 انجیل تعظیم و تجلیل و زبور مزبور + و هو الذی میان و لسانه + هدی الانام و تشریل التزیل + عن فضله  
 نطق الکتاب و بشرت + بقا و مود التوراة و الانجیل + بلکه هنوز و تراق ابدی ازل بزارق اختراع ازل  
 بقلم اول با خلق الله تعالی القلم بعد از انوار و ظلم بر حواشی وجود و عدم نقش حیات و قوت و حروف ایجاد  
 و نون و نیکش میوه بود که نقش بن قدرت بر صدر لوح حکمت رقم اولیت بر ششور نور این سید و اتی عظیمت  
 بیگناشته بود که اول با خلق الله تعالی انومی و سقای سیدای عاطفت که یاده چای بیابان محبت است  
 منور مطهره وجود و اوان خود نکشاده بود و ساقی باقی شراب ناب میثاقی در قیج فرج است در یرم بازیم  
 حرفیان سرست بعا شقان جان بکفت دست نمیپوده بود که تشنه لبان بچران و سبو خکان نیران حران  
 از بر که نوال رحمت بیکت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ذلال افتعال رحمت و رافت و شاد  
 که و بالمومنین رؤف رحیم مثنوی محمد چو شایست و عالم چو خیل + که مقصود او بود و جمله طقیل + صلا  
 گرم چونکه در داده شد + جهان جلد از نور او زاده شد + بهمانی پیشگاه است + طفیلی خور خوان او هر که  
 خدا می که هستی نمودار کرد + ز بهر وی این سکه بر کار گرد + نه پیر نمی نیار است تا تدبایع + ز تورو  
 فروخت در وی چراغ + ز باغ رخسار استان گلی + در آن باغ روح الامین بلبل + ز تین فلک  
 یک غبار رخس + ازل تا ابد یک تماشه بکیش + در و دنا محمود و برآل و احباب و خیل و احزاب متابعان  
 و احباب او که قصر ملت زهره + بیضه شرمعیت بیضا بزیب وجود و نور شود ایشان مفرین و آواسته گشته  
 و ساحت دین مسین از شوک شرک و ضلالت و فاشاک بهمت و جهالت بمیان مسامی جمیل ایشان  
 پیرانسته شد **ب** علی ارواحم تحف التحایا + من الله الذی خلق البرایا + ماطلع النجم من السما +

و بحکم اطلاع من بسط العزله اما بعد چون قادر علی الاطلاق و قاطر خلاق جل ذکره و هم برهیمیت که او بود  
و با او بود هیچ چیزه همانا که اکنون همانست نیز به برتخت عزت و غیب هریت و رای استوار غفلت و جلال که بر  
و کمال بقایان اخفا و حجاب احتفا مخفی و مجتبه بود چنانکه فرمود کنت کز ان غفیا کما قال قدس سره نبود  
بسیکسی غیر از ملک وجود و رحمت غیر از ان بر وی گنج چنان بود به خواست تا انوار مقدس معرا الکفیت  
چون و چراغی خود را از بطون مکنون و خفا بر فلک ظهور و سنا جلوه دهد و از ان فوق فضل و الوهیت مطلع  
رحمت و ربوبیت اشعه لعلات صفات جلال و جمال خود را لامع گرداند چنانکه قضیه فاجبت ان اعرف  
توضیح آن مینماید لایزم حکمت بالوجه و قدرت کامله ایجاد مکنونات و ابداع موجودات فرمود که غفلت خلق  
لا اعرف و صفات علی و اسماء حسنی خود را در مظاہر کونی و معرایای عینی جلوه گرداند کما قال قدس سره  
ای پرتو جمال تو ذات کائنات به بر فرد را از نور تو آیات بیانات به بر صحنه وجود بجز نقش نوبود  
ذات تو مینموند آیه صفات به بعد از ان هر صحنی را از اجناس موجودات مظهر صفتی از صفات  
و مجلی اسمی از اسماء گردانید و تکمیل دایره ایجاد و وجود عجیب و ترکیب بدیع بنیان انسان کرد که نقطه دائره  
کمال و مرکز محض افضل و افضالست و به وجود او است که تپسیم نسیم لقه خشنا الانسان فی احسن لتوکم  
و رگلسه ان فطرت شکفته و قصر هینت بهیم کریم اوست که بدستیار ای فضل نسیم خرمست و طینه آدم سید  
و معمود به ابداع ارتضاع یافته مشنومی کتب فضا فاضله فوارت شکافت به بر فارق منیع بعثت صفات  
صورت به ترکیب و بدی هر کشید به باز خطی و در مه اندر کشید به راتبه چون نوبت آدم رسید به صورت  
بر و نقش بر کشید به ساخت برای رخ زیبای خویش به آینه بجز قاشای خویش به عشق چو شیه صیقل  
جان آینه به نور خدا تا نفس انان آینه به آینه گمان شده منظور او به گم شده آن آینه در نور او بجا  
از انواع این جنس نامی و اصناف این نوع گرامی انبیا و رسل را علیه السلام برگزید چه برای عالم آرا  
ارباب یصائر و ضمائر عقده کشای اصحاب سر را چون آفتاب لالچ و چون کشک تاب فاکت کاساس  
استفاضه از مبداء فیاض و بنای استقامت و از ان فیضان فضل و فضاض معنی بر ثبوت مناسبت که میان  
مفیض و منفیض تحقق پذیرد و هر چه گاه که منفیض در تقدیر ذاتی و تنزیه صفاتی بکمال اطلاق موصوف  
نابود و مستفیض بواسطه جلائی بنیه و قیو بشیر به متعلق و تعید معرفت ضرورتا واسعه باید میان  
آن اطلاق کلی و تقدیر جزئی و در جستن تا از وجه تجرد روحانی استفاضه تعلیم از مبداء فیاض تواند نمود  
و از جهت تعلق جسمانی افاضه تعلیم به نبی نوع خود تواند فرمود بهشت پس فردا ایم من از چرخ بلند به  
تا شکسته یارگان بر من تند به لایزم انبیا و علیهم الصلوٰه والسلام بر خطا و سطو و حد متبرک ایستاد

تا مریای قلوب را که مطلع انوار عیب الغیب است از که ورات تعلقات ماسوی مصقول ساخته باستفاده  
انوار قدس واستفاجه اسرار انش مشغول گردانند و متابعان دین قوی و دیران طریق مستقیم را از ظلمات  
جهالت بپرستیده آب حیات معرفت رسانند که او من کمان مهتا فاحیسیاه و جلنا له نور همیشه نبوی انکس  
کرن مثله فی الظلمات لیس بنارنج منها پس چون معلوم شد که ابتدا ابداع جلال و اعتلا به ارج اقبال  
بی اقتدا و بی متابعت اهل فضل و کمال و تخلی باخلاق برگزیدگان ایزد متعال دست نمیدهد کما قال  
قدس سره اگر با خویشتن عمری بسیر در راه او پویی + نه از مقصد نشان یابی نه این ره را که این یابی  
ز خاک دامن مردی کشیم جان بکش گردی که تا زین چشم نوزانی نشان بی نشان یابی + و چون بخلاق  
باخلاق بهمانیای و توسل باتباع همه اصفیاء که هر یک مظهر کمال و مطلع جمال بودند ممکن نبود و حضرت  
خداوند کریم جل و ذره بلطف عظیم خویش از میان مقتدایان طریق نجات و قافله سالاران و الذین  
او توالعلم درجات حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین قره العین آدم و آدمیان و دره التاج عالم  
عالیان ادیب مودیان درگاه حبیب مهربان لی مع الله معلوم تعلیم فاعلم انه لا اله الا الله که مکریم  
و کفی بالله شهیداً محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و علی جمیع الالباء و علی آله و اصحابه براه طریق  
الاتباع و ولایة السبیل الا الله او را بفرید اختصاص و شرف صحبت خاص مخصوص گردانیده بصفات کمال مع ثبوت  
جلال بیاراست و اتباع او را واسطه وصول بذروه علای وصال و غروره و ثقی جاده و جلال خود ساخت  
و در تمهید قواعد خدمت و تشبیه معاقده متابعتش نوید محبوبی و امید مطلوبی و در عالم انداخت که قل  
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی يحبکم الله و یقرکم و یؤتکم پس سرشدان سبیل نجات و مستطعمان  
انوار ذات را از مطالع صفات اتباع سید السادات و سید السعادات علیه افضل الصلوات و  
اکمل التحیات از اهم سمات آید مشنومی راه روی کو بطریق صفا بهره رفته قدم بر قدم مصطفی بهره  
بر سر گنج قدم + بسته بران گنج نهانی علم + بر در او هر که ارادت نمود + زنده جاوید شد اراده بود  
و زین هر کس تن او جان شده + نفس که دگر است مسلمان + شده + چون اتباع آن سلطان جهان  
مطالع بی معرفت اطلاق و شمول آداب و فضائل افعال و صفات احوال و سمات ذات آری بربگاه  
متصور نبود لاجرم مستحضران فن میر و مستخبران اخبار سید البشر صلوات الله و سلامه علیه بعد از فتح  
احادیث از کتب صحاح و توفیق اخبار و آثار از انش فصاح پرده احتضار جمال حبیبیان حرم سیر  
اصطفا برداشته و تمامی مهت و همگی نمت بر احیای مراسم دین و اتقای معالم یقین گماشته بترتیب  
کتاب جامعه که تحقیق افعال و احوال همین سمات و صفات گزیده فعال یا کیره فضائل تواند نمود

پرداختند و اعلام اعلام بر طریقه مرضیه و حسن سنیه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از برای ارباب  
خواص و عوام برافراختند و نایمان مناجات شریعت غرا و سالکان مساک ملت خفیه بهیجا و تقصیر  
معرفت و غایت القصوی محبت مصطفی صلی الله علیه و سلم که بعضی از واجبات و برخی از فرض کفایه  
داشتند و نالت نمودند و از الله بر اینهمه نقل باحسانت موا از نیم صدر ازان آفرین بران انقاسی  
که چنین نقاش یا دگا را گذارد و همچنین عرائس در کنار روزگار نقاشد مثنوی نشانده انان درود  
درخت که تا بهره یابد از و نیک بخت و ازان سازد آمینه صاحب نظر که تا حسن خربان شود و جلوه گر  
شهی که همه بر سر ز رود و نهید گنج و مفلس تو اگر شود و ز گنج تو سر مایه برداشتند و ز جو تو را بیت  
و از جمله متابعان ایشان فقیر به بقاع و فقیر به استطاعت المعظم محمد صلی الله علیه و آله وسلم  
المستکین معین الممسکین باغه الله سناه و جعل اخرا خیر من اولاه بعد ازان که بمطالعه کتب احادیث  
و غیره و متبع روایات و اسانید مقبر پرداخت و بساط اسباط از برای سعادت انام در قله الاسلام هر  
حمیت عن الآفات انداخت هر جمعه بعد از ادای صلوٰة در مقصوده جامع هرات در سندها با و اجداد با وجود  
عدم استعداد کجیل فاده و ارشاد مساک میداشت و بر صفحات ضامرا باب بعد از بیان تقریر  
نقوش تفسیر قرآن و رسوم خالق کشف و عیان می نگاشت لعاب جلال امر و نهی که از دکان نابریان  
آن معبط الحام و وحی در جام جان و ساغر روح و روانش ریخته بودند با و بعضی کجیل معجون ساخته  
بگونه بر در فزاجان علت غفلت میداد و حجب ظلمانی آب و گل از جمال نورانی جان و دل بپاشد  
ارشاد و اسعاده و رشد و رشاد میکشاد و میگفت مثنوی چون ششانه در بزم ستان شدم و بجان سانی  
می بستان شدم و به پیچ و دم از جام گفت و شنید و شترانی بستان بل من فرید و ازان می که  
جانها طرب میکند و زخمها دامن طلب میکند و کسی که ز جام شترانی چشید و زمستی چنان شد که خود را  
ببرقع کشائی بهنگام بار بود عاشقان را بمشاطه کار و زممشوق بر قصه بر انداختن و ز عاشق  
بیایش بر انداختن و چون از مجلس عام خلوت خاص می پرداخت بقیه الایام با بار تقام نقاش  
الکلام و عرائس الاقلام مصروف می ساخت تا چند نسخه از در لطافت عبارت و لغز و زلفه اناس  
در بسک انتظام منتظم گردانید از جمله انما یکی تفسیر بحواله شریعت بر چند دفتر دیگر اربعین سمنی و صفه اعظم  
فی احادیث سید المرسلین چهار مجلد بعضی ازان مبیض و بعضی هنوز مسود و با چند رساله دیگر از ترا  
الافقات و قصص التزیل و مجالس مرتبه و تذکیر و غیر آن مرگوم گشت و در اناسی این امور بزرگی از  
عظای شریعت که بعلم و کمال و غر و جلال حسنا و سبها را کار روزگار فائق و مرجع الیه عوام و خواص خلقت

این فقیر را با لقاات مایون مفتخر ساخته در ایام میادیه بتقریر سیر محمد صلی الله علیه وآله وسلم دلالت فرمود  
و هر چند که این کمینه بنا بر قات بضاعت و عدم استطاعت استغفامی نمود آن بزرگ در مبالغت میفرود  
تا بنا بر اشارت شریفه این فقیر حقیر بران امر طیار اقدام نموده در غره شهر بیع الاول سنه احدی تسعین  
و ثمانه بنیاد این بنیان عالی ارکان بر اساس تقریر و بیان مثنی گردانید و مجالس چند در سیر حضرت مقدس  
نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بروتیره مجالس تذکیر در سلاک تقریر کشید و بمجامع مجامع متغیر و کبیر رسید  
و قریب به پنجاه مجلس مرتب نمود و مایون متعاقب و حضور اکابر و اشراف و نظر محادیم شامل الاعطاف  
بتوفیق الهی جل ذکره و امداد حضرت رسالت پناهی غم پره معروض گردانید و چون بواسطه خیر تام  
الکلام کجری الکلام در حین تبیین سیر و تعیین اخلاق پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شمه از تفسیرات  
قرآنی و ننده از تقریر حکمیات قرآنی مشحون بعبارات لطیفه و مقرون با اشارات شریفه مذکور می شد  
و تحقیقات مستوره تمثیلات مشهوره مبین و مخالک کاندید لائل با بهره میر بین میگشت نقادان سخن  
و صرافان جوهر التباس که عمر شریف به تنقید سخنان لطیف مصروف ساخته این طور سخن در ترتیب  
غریب و تقریر عجیب از اهل تذکیر کم شنیده بودند با بی تمام تمام در استماع این سوق کلام اقدام ننمودند  
و از اطراف و کناف عالم طالبان که با انواع مجادلت از برای تیل مشادیت در طریق تحقیق تبارزانه  
تشویق مطیبه نفوس تسوده را بر ریاضت و تادیب فرسوده و از مراکز بسط خاک تا بحاجه محیط افلاک  
رشته قریحه آه سحرگاه بکرات و معرات پیموده بودند قافا در ترقی عبادت معارج نبوت و رسالت و ترقی  
از سالک ممالک جهالت و ضلالت محتاج بودند به تبیین طریق موصل تحقیق و یقین که عبارت از روش  
حضرت سید المرسلین سنت صلی الله علیه وآله وسلم ناظر فیه تا بعثت مسلوک داشته بذروه علامتی مقاصد  
و عروه و تقاضای مطالب و اضل گردانند مجلس این مفلس که مشتعل بر بیان سیر آن سرور و مجمع اوضاع  
و اطوار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمسابقهت مبادرت مینمودند و بگوش هوش نام و پیغام سیدانام  
علیه الصلوٰه و السلام شنوده زبان جان به نعت و درود رسید انش و جان می کشودند بغمی محسوس چند  
آراسته گشت مشحون بحدی جل ذکره و مقرون به نعت محمدی غم پره که بکمان اجرام علویات و  
فطان اجسام سفلیات انگشت حیرت بر وزن دلان خیریت گرفته و از ارباب طرقت تا بمصطفی فرقد و از قمار  
زمین تا مدار پروین آتین تحسین آن بستند مثنوی مجلس آراسته چون نرزم قدسی به دست حریفان  
سهمه از جام انس به نرزم نشاطی که فلک تشک برود و نقلی ز دل داد و معنی از اشک برود و نغمه مستان  
مبسوح الست به معرکه نرزم ملائک شکست به غفلت تسبیح و خوش درود و اهل لان پرده نوازیں سرود

برزم بقا و دومی یاقیش و در خور زندان و معین ساقیش و باوه بدان سان بقیش برنجیم و کز دل  
 سنان فرج انگیم و بعد از آنکه این مجالس شریفین المفارسی توفیق الهی و اعانت حضرت کسانیک  
 صلی الله علیه و آله و سلم سمعت اتمام پذیرفت و شرف اتمام یافت و کلام جید که برسم اهل تذکیر از برای  
 تیسر خط و تسبیل تقریر فرمودم رقم کلان بر گشت دقیری شد منشوده الاوراق و نسخ و مجتمع گشت منظومه  
 الاشواق بعضی از اغز که از فرمود اهل قلوب و مستکشفان استار غیوب بودند و از شراب عقیدت  
 صافی لذت حقیقت و انیمه مذاق و فاق شان خسیده و بمشام جهان شمیمه از فواج عالم قدس  
 و کسبی از رواج محبت انس استنباط نموده و از روی لادت بطریق استفاضا از نکات مجالس  
 میلاد و استماع سیر مقدسه حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم کرده بودند و مقام سیاسی الهامش  
 استند عا فرمودند که ای معین اگر این اوراق منشوره و این لای منشوره که بواسطه لطیف محال از  
 مصنی اجمال اقباض تفصیل انتقال نموده و تفصیل علق و اشکال تکمیل انشراح و بیان  
 انحلال پذیرفته و از حقیض تنوید باوج تبسین ربانی و الفاظ مجرده و عبارات ساده او را  
 خلعت ترصیع و تجنيس و لباس تسبیح و تاسیس بر قاعده فصحا و تیره بلغا از نظم و شرولف و شعر  
 بیوستانی و زیور لطائف و اشارات و حلی نکات و اشارات آراسته و تزیین تخیلات تحقیقات  
 و تبیین تخیلات و تدقیقات پیرایه گردانی بر آینه که مقبول انام و مطبوع طباع خاص و عوام خواهد بود  
 اما فخر را گاهی قلت نایه و گاهی ضعف در آیه مانع این معنی می شد و گاهی کثرت شواغل و حشو شغل  
 این امر در شریف میداشت گاهی قضیه سینه خلصه النسل من الف سبب قدام می شد و  
 گاهی مثل مثل من صنف قد استشهد باعث احجام سیاحت تا بعد از استخاره من الله تعالی  
 تقدس و تعظم و استخاره من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ملتمس و ستان مبذول داشته  
 بیست بطال می که تفاخر کند بران انجم و بساعتی که تقاضا کند بدان تقویم و قلم مشکین رقم برداشتم  
 بر صفحه روزگار رخساره افتد از نقش بدیع بگذاشتم و از برای سوانت و دوستان حاضر الاوراق و کرامت  
 عزیزان غائب لا شایع باو کار گذاشتم ۵ ان آثار ناقل علینا و فاطر و ابعدها الی الایات  
 جانان اگر بدیده البصافه و ذوا صاف کمال عراکس النحال این نسخ و حدیث المشابی نظر کنی نفوذ عباراتی  
 لفظ ادق من نسیم الورد فی السحر و رشان اوست و کنوز انواراتی نابی که معناه احسن من الزهر المطر  
 برمان او از فواج فواج و شایم خواستش نسیم نسیم فروغ و بر جان دجته نعیم می دهد و از مطلق  
 و مقاطع ارکان رفیع البیان و دافق آسان ضمیر هر معانی و پذیر می درخشید بیست معانه صوفی



ایا سواده + قلیل مغشی بالجوزم الزواجر + میانه قد اسکن کا الراج محبتی + واطمین وحبی واطمین  
المراسر + مشنوی سخنها که چون گنج آگند بود + بهر سختی در پراگند بود + زهر نسخه برداشتم + میانه  
بر و بستم از نظم پیرایه + گزیدم زهر نامه نغز او + زهر پوست برداشتم مغز او + و برضائش روشن کرد  
ارباب بصائر پوشیده نیست که عروج دل و جان بر شرفات عالی ارکان مستند قبول و محمود روح  
و روان بر عرفات رفیع البیان قصه وصول شخص چهار و متبع آثار حضرت سید ابراهیم صلی الله علیه و آله  
و سلم میسر تواند بود و چون سبیل ترقی مدارج فتوت و طریق تعالی بمجاری نبوت بمطالع این کتاب  
میر من و بمشایع این خطاب معین می شد لا جرم سبیل بمجاری النبوة فی مدارج الفتوة  
گشت مشتمل بر مقدمه و چهار ارکان و خاتمه چنانچه مقدمه محتویست بر محامد و مناقبات الهی و نفوس  
صفیات و فضائل ذات و فضائل صلوآت بر حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم مشتمل  
لمطالع و اشارات و مقرون بصنائف بشارات و رکن اولش تکفل ذکر نور شامل آن سرور  
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است اتفاقا از اصلاط طیبه با رجاء طاهره تا وصول آن رسوله  
کامیه و مصدق رحم آمده و درین رکن واقعات انبیا اسبغه که عبارت از آدم و شیث و ادریس  
و نوح و هود و ابراهیم و اسمعیل است علیهم السلام که از جمله آیات کریم سید انام صلی الله علیه و آله و سلم  
بوده اند و در سلسله انساب حضرت رحمت صلی الله علیه و آله و سلم انتظام نموده تفصیلا بطالع  
و نکات بسیار و شرائف حقایق و اسرار که کبرای ماقدم و فضلالی متاخر با قلام مشکین بمقاطر و  
متنفحات نیلادیده تفصیل آنها نیز داخه اند و کند بیان و شرفات انبیا به تبیان آن نایافته  
مبین گشته و رکن ثانی این قصه رفیع المبانی متضمن وقایع ایام ولادت بهنگام بعثت و ذکر آنها  
شریف آن عنصر لطیف در عنوان این رکن ثانی مستشهد بآیات قرآنی بعضی مصروح و بعضی  
مروزی و ذخائر بشائر و قانع دائر ز مدت چهل سال ازین شریف آن مرکز دایره افضل  
در کنوز رموز همین رکن مخزون و مجوز گشت و رکن ثالث شمس است بر نزول و معی و کیفیت  
ابلاغ امر و نهی و واقعاتی که از روز بعثت تا شب هجرت بوقوع پیوسته و درین رکن ذکر معراج  
بر سبیل انساب اندراج یافته و بواسطه اهتمامی که مؤلف کتاب را در باب واقعه و ابتهاج معراج  
بود و تیز رکاب بنان که چاک سوار میان بیان بیانت است او هم مشکین ستانم غنیر شریف لکام کلک سبک  
شکر بارخان تحرک به پنجه تمسک باز کشیده چنانکه یکی از وجوه تسمیه این کتاب بمجاری النبوة  
و استقصای قصه معراج و استیفای این واقعه بابهتاج بوده و رکن رابع احاطه واقعات شائع

که از ایام هجرت تا وقت رحلت تمت وز و دیافته بر وجه ایجاب خالی از اخلال و عاری از اخلال نمود  
و خاتمه الکتاب بمنزات مشهوره که در کتاب معول علیها مذکور است از عقلیه و نقلیه و ذاتیه و خارجیة مستفاد  
نموده و درج این خزانه عالی برج دربار گوهر تبار بنجم کمال و در احوال مقوم گردانیده و چون رسم ارباب  
تالیف برین طریقه شائع و عرت اصحاب تصنیف برین و تیر و واقع گشته که هرگاه از محدثه ضمیر نسخه  
و پذیرای چون در مکتوبی از صدف با شرف بطون مباحل مراحل ظهور بیرون آید و کتاب شکیب نقاب  
بر مثال عروس محروس بمشاطی خامه و دلا از نقاب احتیاج سواد پر تخت بیاض قرطاس در جلوه گاه  
ناز و استیناس جمال نماید آینه عروس را نامزد شایب کنند و بدرقه راه و وسیله مکتب و حاجی گردانند  
و معین سبکین را چون تثبیت بذیل کرم الی و متبع نیل وحشم و خدم حضرت پناهی صلی الله علیه و آله  
و سلم عروه و تقاضای مقاصد و زوده علیای مطالب بود لاجرم خاطر فاطرش از فرخانات عالم ظاهر  
نموده و نظر عالی منظرش از اغزاز و اکرام و احسان و انعام خاص عام انعام فرموده و از جهات  
تالیفات مجوده و تصنیفات مشیده فقیر را در دینچه مرقوم کلک بنان و منظوم سلک بیان گشته بقیه  
نحیست پیکری در تذکر و دیگری در سیر که گویند و سراج دلچ از در سواد لیلة الایح چون و نور و بصیر  
یا و و مباح ارجاع اند و رشکوة فوز و فلاح چون و و دیده در سیر کی الی بعین مسمی بروضة الواعظین  
در شرح احادیث سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و دیگری مباح النبوۃ و بیان سیر و اخلاق حضرت خاتم النبیین  
علیه السلام را در تذکره که در عبارت این کتاب از خطابت این بزرگوارین نام عالی مقام حضرت رب العالمین جل ذکره  
مرقوم گشته و این نیز بجام شریف حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم منقوش گشت از لطیف کلمه حضرت احدی جل ذکره  
که خزینة کثای عطایای فیت و فتوح و مسؤل از خلیف اعظم جناب مجیدی غم بردار که زنگ زدای  
مرایای قلب و در حست مامل آنکه ایضاً عات فرجات معین بچاره را کمال کرم قبول فرماید و حجت  
سابقه و شفاعت لاقحه ابواب سعادت بر چنین این صاحب راوت در حین تافتن شهادت بکشاید  
و جرایم صفات و کبار را و زاد الدین زوزن پوزن عود تمبلی الر الر عفو فرموده بدرجات جنات بموافقت  
والذین او تو العلم درجات یرضا و لقا مشرف گردانند و ملتزم از ابواب طباع سیده اصحاب از ان  
من مستقیمه آنکه هرگاه که قبایع مبانی از وجوده عرائس از خوانی این نفایس معانی که متعجب در استعارات  
اینف و مستدرج بر افع استعارات شیعیه بکشاید و درین درایای انوار و جام گیتی تمامی اطوار سید البر  
صلوات الله و سلامه علیه که فرو زنده چراغ بصیرت و آراینده باغ سر نیست نظری انداز و از  
مشفق آن نقد قلب و روان ابوجهائار و در شایده دیدار این عرائس آنکاز که شواهد خلوت سرا

امر است در بازند و چون امتیاج اعطیت تالیف و ارتقا بعد از حسن تربیت با زین الفاظ است  
لطیفه و زیور کلمات مستطاب شریفه مشایخه نمایند آنکه جواب اوعیه ضایحه و زدا هر اثنیه فاشخه نثار مرقد و  
که ساعی این خیر و بادنی این امر است که مفرمان این خاکسار با و بجای و سوخته آتش حسرت و  
را آبروی بجناب قدس الحی جل و علا و است نه نبوت پناهی شفاع بر و حاصل آید سیمین مشکور و  
مغفور گردد و دران زاویه کعبه بنایت ملک احد مشرورانه مغفور الرحمن سکوره مقدمه الکتاب  
بزان و تفکک در تعالی لمایجب ویر منی که متصدران صدور منابر و تذکیر و متخیران فنون انبیا و تبصیر که  
شبانان مضمار شرح و بیان و سیاحان بجاز کشف و غنایان بود و با و انواع فضائل و استبعاد  
برینند افاد و وارثا و استناد فرموده اند بهیت تکیه بر جای بزرگان نتوان نه و بگزاف و بکار انبیا  
بزرگی همه آاده کنی و بعد از آنکه نفس بنبوتی که موقوف علیه تذکیر تحلی معلومی که اصول و فروع این امر  
خیل و شریف لغزین و در امیر متفاد و اصول و مبانی بر فروع و اصول فرموده اند و باین مقدمه بسیار توفیق حضرت احدی  
و مناجات و رفع حاجات بجناب قدس صمدی جل و علا و است نه نبوت پناهی شفاع بر و حاصل آید سیمین مشکور و  
علیه و آله و سلم بران تریف اده اند از نگاه بقصول مختلفه و وجود توفیق برداخته اند و مجلس این چهار فصل فرین کرده اند  
فصلی در حل الفاظ قرآنی و کشف معانی و توفیق بیان کرده و فصلی در شرح احادیث شناسیده و نشان داده  
نماد و متعاقبه و سوغه و لغزین متفاد به بحسب مقتضای حال البصاحت متعالی بقدر سیر ساند و و فصلی در  
اشارات و لطائف نکات و معانی و انقضاء و انقضاء شریفه بران متفرع گردانیده اند و فصل چهارم که ختم  
مجلس برانست از حقایق متصوفه و قوانین توحید نموده چند عارفانه انگیزه و جرعه از خنجر عشق و محبت و کلام  
جان مجبوران شراب وحدت ریخته و حریفان بزم قربت را سر مست و پیرانند از بخار و نثار از فرستاده  
تا این زمزمه و در حرم حرم انس بزم امیر قدس ردا و شیخ جلال الدین رومی فرموده نقل حکم چندان بخت  
باده بر خاک ماز بالا و هر زده خاک مارا آورد و در علا و سینه شکاف گشته و چون چشمه صفا و گشته  
دل در بطواف گشته از جام حق تعالی و اسی عشق با تو هستم و ز با تو هستم و ز تو با تو هستم یعنی  
و فی تبدلی و اسی جان چو رخ نموده جان و دلم بر بودی و چنان بشتری تو بودی قیمت گرفت کمالا  
حاصل الکلام و مقصود از این کلام آنکه اگر محو کس میلادیه با فضول مختلفه مناسب نیست که خود و  
بیان سیر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر یک و تیره مقرر است و یا تیره نیست و یا تیره نیست و مناجات  
و منقبت ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات است و اکمل التمجیسات باز گردانند  
از فضائل و شمه از خصائص آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که مناسب بود و تشییر و اکثر محافل این

سبادت می نمود لاجرم مقدمه این سیرا کزده منبر استکل بر پنج فصل ساخت فصل اول در تحمیدات استکل  
در مناجات فصل سوم در مناقب ذات وصفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات فصل چهارم  
در فضائل و خصائص آن پیغمبر بابرکات فصل پنجم در فضیلت و ثواب صلوات و محامد و مناجات و ثمرات  
آن عالی صفات هر یک بر دوازده عدد اتفاق افتاد و هجده بیت نیز رگان این فن مجالس میلاد و  
بر دوازده مجازین بحسب اختصار انحصار فرموده اند تا شهر ربیع الاول که ماه میلاد است مجلس آخرین که ذکر و ثناء  
در روز دوازدهم که برادیت مشهوره روز وفات آن بوده موافق افتد و چون فضائل ذات و ثناء و صفات  
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از جبر و اجساد بیرون بود و ذکر آنها از عایت عدد مناسب نموده تا آنچه گزیده  
و پسندیده بود در سلاک انتظام کشیده و با تقد التوفیق و الهیادیه **الفصل اول فی تحمید و ہی**  
**ایشان عشر التحمید الاول** - حمدی که نقاش صنم ربانی در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی بر در  
و دیوار قصود و انشائی نفوس امرار و معانی این حمد بنیکار و و شکری که فرارش لطف الهی شمع جویع  
نعم ناشناهی بشعاع سواطع آه سحرگاہی در ساکن بواطن طالبان ازانالاشیاء الکماهی بنویخته آن  
شکر برام و زور با سخی حمدی که چو از سینه صمودش بینی به دربار که قدس و دوش بینی به شکری که جو  
در هر وجودش بینی به مستغرق انوار شهودش بینی به بل حمدی که لمعات بارقات جمال مقصود و در چین  
مستقبل وجود و جام گیتی نمای شهودا منجی گردد و شکری که عرائش نفاس قدسی در جلوه گاه حرم سکا  
النسی بر نور انوار ابلاغ و حلای بلای منجی شود و رباعی حمدی که ظهور نورش از مکن غیب به سر برده از  
مطلع تحقیق زجیب به برز دود ز آینه دل ظلمت غیب به بنموده و در یقین بی شک و سبب به شارب بارگاه  
باد شاهی که ترنات نعمات بلابل بیان براخصان لسان بادانسته نوای حمد و ثناء در محاذات او داد  
آلا و نعمانهایت اکرام و عایت انعام اوست نور نور حدیقه شاکران که به صبح مشکوه حدقه جانست  
مقتبس از اشعه شعله الهام اوست عقول فحول و انشایشیه اولوالالباب در احاطت که صدیت او  
حیران البصار نظار پیش اندیشه اهل اعتبار در ادراک سر اوقات احدیت او سرگردان رباعی  
در بادیه عشق تو سرگردانم به در وادی نهم و جوی تو حیرانم به از عشق تو بجان من فراق نیست به  
جانم به عشق تست به عشقت جانم به نام معبودی میگویم که فاکمه نایم صحیفه لطیفه بیان مقرون باختصاص  
سوره الاخلاص تو حید اوست نقد تمام عیار و ابر الضرب سینه سخنبران که عبارت از خالص ایمان  
و گوهر از هر عذائست مشکوک لبیکه تجمید و تجمید اوست جوهر منقولات از معاون خدائست حاصل تحقیق  
اسرار الوهیت اوست رباعی هر قطره مکن و در دریا زلند به پر زده یا قباب و الا نرسد به در راه تو

جمله قد مدام شد تا با یکدیگر در نور رسد باز شد و زوایر مقولات از میان خود طایفه تبعیدین را تواریخ به دست  
 دوست باغی مارا خواهی جمله حدیث ماکن و خوبا ماکن و زبیه روبا ماکن و مایه ماییم حدیث تریا کن و با ما  
 به دل سباش دل کتیا کن و خوش جالش کند طلب و دیگر در جان ارباب وجد و طرب انداخته شوق و صفا  
 زوایای بواطن ارباب شود و از بطن طبع وجود بازیر و اخته مشاطه تحلیات خدالش عکس انوار جمالش  
 و بر ایای قلوب انتخاب ایتقان نموده میقتل توجیهات لایزالیش بقطعه اشتیاق وصالش تمام جهان را  
 ارباب غرقه از آنکه در آب ظلمات حدثان زدوده <sup>نظم</sup> آینه وجودم چون گشت منظر تو به که چهره تو در  
 شادوب در بر تو به خورشید بودی و من آینه ز آینه که گشت چهره به روشن اندر برابر تو به هر جا که رخ کشوم  
 حسن تو بینوم و به غرضه از وجودم چون گشت منظر تو به گفتم ز خود خبر کن گفتا ز خود گذر کن و دانگ بخود  
 نظر کن تا کیست در بر تو به ای درویش زمام انقیاد بدست آمال و آمانی چو دمی و پشت اعتماد بر  
 فرخات فانی چه نمنی دل از همه بر کن و بخدا بند و از همه گسیل و بخدا پیوند دوست که همیشه بوده و همیشه باشد  
 و چهره بقایش را خارج چه حادثه نخواستد باغی بر صورت و دلکش که تراری می نمود و خواهد فلکش و دوست  
 تو بود و رودل کسی ده که در اطوار وجود به دوست همیشه با تو خواهد بود و باغی چیزی که نه روی  
 در بقا باشی ایوبه آخر حدیث تیر بلا باشی از و از هر چه ببرد کی جدا خواهی شد به آن به که بزندگی جدا باشی از تو  
 در قوت القلوب میگوید که هر روز که اعلام زرافشان خسرو سیارگان را بر نام هفت آشنام اجرام  
 برافزاند و شاد روان زمین طناب آفتاب را بر زبر خرقه نوره و فضائی عالم ظهور بر او تا و جبال استوار سازد  
 و بشمار نسل آدم از ابتدا ای آفرینش تا با فقر اض عالم نبش فرشتگان و کروبیان و مقربان روحانیان  
 در برابر انوار تجلی و شعاع آثار تالی سرمدی حضرت جلال حدیث در می آیند و همه از سطوت نور و هیبت  
 بنابر غیرت می سوزند و خاکستر میگردند و هنوز این فرقه تمام ناسوخته که طایفه دیگر در آرزوی این مقام از جا  
 تمام نموده جان برکت انتظار نهاده موقف نشان را ایستاده <sup>نظم</sup> ای به تیغ ابتلا خون مجانب ریخته  
 آبروی عاشقان خود خروان ریخته و دلبران هرگز نریزند آبروی عاشقان و دلبران خون عاشق  
 چند هزاران ریخته و طرفه ترکز بهر قتلش منتظر صد جان فشان به جان یکت بهاده اشک ز چشم گریان  
 ظن بهر می دل که جان عاشقان فانی شود بلکه صد جان بقا بر جان ایشان ریخته و ای درویش  
 در انجمن ملک و بزم فلک نه نام عشق بود و نشان محبت اما از آن روز که باز آدم قدم وجود به تخت شهروز  
 نهاده ملائک با سو بجز و او گشتند در آینه و بود آدم جمالی برایشان منجلی شد و باغی دنیا خفیه و قیصر  
 خاقان را و دوزخ بدر ایهشت فریگان را و تسبیح فرشته را و صولان را و جانان را و جانان را

بعد از آن در میان ایشان گفتگوی محبت پدید آمد چنانچه شیخ فرید الدین غزنوی در تذکره خود فرموده است  
 تا آنکه گفتند آدم را بچه دهنش نشان بدهد و آدم در وجود روحی را بچشمش نشان بدهد و گفتند و تا نسیان  
 جان آدم را نشان کرد و بعد از آنکه آدم را بچشمش نشان داد و آدم را بچشمش نشان داد و آدم را بچشمش نشان داد  
 آنچه حله غریبی می پنداشتند و تا توفیق خدا بر داشتند و آن بوی بر نورا آدم بود و پس از آنکه آدم  
 بر دو عالم بود و پس تا نام خداوندی می شنوی که ملائکه خدا را ملکوت مانیات محامد الهیات  
 دوست و درو سبجان صواعق جوامع حیرت مذکر که اسما حسی و مشایخه انوار تجلیات ذات و صفات  
 اوست تباشر صبح شادمانی جز از بطلان انوار افضل ربانی بر نیاید بناشیر دولت امری انانی جز از ذلک است  
 لطف سبحانی اورو نماید رباعی گر چشم من از بحر طلبکار تو نیست و تا طایفه ای که جان گرفتار تو نیست  
 فی زمانه که دل خردیار تو نیست و خود دیده ما محرم دیدار تو نیست و ای از انوارات اشعور خورشید جمال درو  
 دیوار قصر وجود روشن فانی زلفحات نسایم چمن انصاف سیاحت دلهای عارفان گلشن رباعی  
 گم شده دیوانه و عاقل و تو بود میرشته زره زره حاصل از تو بود تا در دل من صبح وصال تو دیدم و گم گشت  
 دو جهان در دلم و دل در تو بود و فکرت که روزی مجنون با کمال عشق و چون قدم در کوی لیلی نهاد  
 آتش عشق در کانون سینه اش مشتعل و سر در شعله محبوبان زد و کون مشتعل مستانه دار بهر در و دیوار  
 که رسیدی بوسه بروی دای و روی لبشنگ و کلونج او نهادی و اشک خونین از دیده می ریختی و آه سرور  
 از سینه سوزان می ریختی از و می پرسیدند که ای مجنون کار از در دیوار نکشاید و آنآینه تیره خاک جمال  
 پاک نماید بوسه دادن بر در دیوار و از در دیوار لیدن و روی بر خاک لیدن را سبب صحبت مجنون بگویند  
 یا ذکر که تا من بخدمت صابری بکوی لیلی درآمده ام بغیر روی لیلی چیزی دیگر در نظر من نیامده شنوی من دیدم  
 در میان کوی او و در دیوار او از لاری او و بوسه بر در نیم لیلی بود و خاک اگر بر سر کف لیلی بود  
 کوی لیلی نبودم خبر روی او و چون به لیلی بود و در کوی او و بر زمانی خند بصری بآید و بر بصر  
 صد نظری بآید و تا بدان هر یک نگاه می میکنی و چون گدا آهنگ شای میکنی و ای می ریز  
 حقیقت ما را بیت استیا و الاورایت البته قیه بیان میکنم و تحقیق آیت سند هم آیات خافی الافاق  
 و فی القسهم عیان بهینیم بیچ میدانی که چه میکنیم آنرا تا نیکه بقضیه اقتضا و انما نقضا کوی گریبان چیده  
 و جزو بند و کشای فرط نعیم وجود با قافیت با استقامت آدم سجود یکشود و از مشرق عنایت نقیبات  
 و بر بچهره صفات از برای بر تو خورشید نور ذات مفتوح گردانید و چمن بود که گشت کز انخفای فاروت آن  
 اغرقت و چون ساقی بانی جهان با کمال دلربایش قطرات صربابی احیای دلش را در کام جان



عاشقان چکانید صد هزار مست لای عقل از درون ز اویزه دل طبل وار در مشاهد طار را سر اعلیٰ که بر اوله  
لبس فی الوجود موسی اند بر کشیده گوش موش و سمع جمع عاشقان دیوانه از در کچه من القلب الی الرب  
روزنه از دمان توحید و ز غرته و سخن اقرب الیه من جبل اورید می شنود و جان عطشان و روح مجروح  
مشاققات رویش از فطرتی شراب عشق و محبتش در جام جهان نمایی وجود و نو بخت و آ  
شهو و وفی انفسکم اغلا تصرون مشایخ و یکمند کما قال عبد الصغیت چون زیاده عشق تو مست و  
بجزم به همه جمال تو نیم بهر چه در نگرم به تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که من به بغیره که زخم صد حجاب و  
بدرم به چو در میان نماز حجاب مانع محبت به که بر بر آرم و از سفت چرخ در گذرم به چو جای سفت فلک  
گر فراز طارم عرش به نهار منزل دیگر بیکدم سپرم به چو از غنیت برم سفت چرخ و شست بهشت به  
نزد است گرد و جهان را به نیم جو خرم به و رخت عمر مرا بر امید دیدن تست به اگر بغیر تو نیم ز عمر بر خورم به معین  
نظار خدا یافته ست اسی والد به که عرش و فرش ندارد تاب یک نظرم به و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله  
التمیز الشائی حمدی که فواح رواج انس از مهب قدس بر ارواح شوخگان آتش عشق و زانند و سکری  
که شمشاع انحر مشود که بخاکستر وجود پوشیده است بنسائم شام و لکن شکر تم لازید کم بر انکیر اندر پای  
نوری که ز خورشید قدم می تابید به از مطلع احسان و گرم می تابید به چون صبح طلب و مید از مطلع حدیث  
خورشید وصال و مید می تابید به بل حمدی که قنادیل اشباح انسی را بمصدا بی انوار قدسی بنور سازد  
در شکر می که دماغ جان شتا قانرا از صباغ عشق تا بار و اح مساق بخور فورایمان و فواح رخ و انحر عرفان  
معطر گردان ریاضی حمدی که چراغ دل نور سازد به شکر می که دماغ جان معطر سازد به حمدی که جمال  
شاید به چک غیب به در دیده جان و دل مصور سازد به بعروض آستانه که بر او حرم سرائی جناب خدا  
واجب الوجودی که عرفال اجدیت او عقل غفای عالم را بر عتبه جلال بر خاک ماع فناک نشاند تحلی نور  
نکاشفات جل او دل های خستگان را در من یزید بل من فرید شراب طرب و سخن اقرب الیه من جبل اورید  
چنانکه عظم الوهیت او از سر اوقات عزت ماثر بشیر را خطاب میکنند که مالک التراب بالاباب جنت بی علت او  
ورای استغایب دل شکستگان جگر خسته را بشارت فید که با ناعنا المملکه فلو بهم ریاضی بر باد و حل  
لبسته میدارد و دوست و دل افراق خسته میدارد و دوست به من بعد من شکستگی و دور دوست  
چون دوست و دل شکسته میدارد و دوست به دریای جلالت او چنان نامتناهی است که قواقل عقول بشویرا  
بسواجل او وصول متصور نیست که ولایک میلون به علما میدای عظمت او چنان بی غایت است که رواجل و انصر  
و نواقل ساکنان مضای بلکوت و شکفتان صفوح جبروت را ز اویزه ای با وید و عبور ممکن به

که دانسته غنی و انتم الفقرا و غنایت بی نهایت اودایت باورایت آدم صغری را بر سر بر سر و روی برادر خدایت  
 که ان الله اصطفى آدم صمصام انتقام جاری او سر سرش لعین مبین را بداس یاس بریده از بالای  
 اعلای و عن سجده سجده در تشبیه خاک خوارای انداخت که آخر منها فانک رجیم لمو لقه ای گل  
 آدم خیر جان خمر ساخته نه خاک ره را یکمیدی مبر تو ز ساخته نه ساقی فیضت که زنده خاک آدم لاله زار  
 یک گفت گل را بزاران عیام و ساغر ساخته نه در بنوای باوه صبر تو خراج لاله رنگ نه گشته رفیق و  
 قدح باز کاسه ساخته نه عطر سوز آسمانل سده ابدی شود نه دشت و چو لایک نه دج و جادو نه عید اراک ابراز ش سوز نه  
 جو و دانه شکایت از این برین معطر شایسته پیغمبر و کجاست معجزه داد و دانه جلد زکارانادیم خراج خمر ساخته نه دست تقدیرت  
 کشیده خوانی از ایمان و کفر نه زان نصیب مومن و کافر و مقدر ساخته نه خواه مومن خواه کافر حایر را  
 هستی زشت نه قبر لطف کار سارت با همه در ساخته نه گر گشتی آب لطفت نارا بر ابریم با نه گلشن چون  
 گلشن بودی زانخر ساخته نه در خود وی تیشه از زرجوی حکمت آب نه بت پرستم گر شدی بهای از ساخته  
 ای خداوندی که ذات باطن بر ظاهری نه ظاهرا بر بنظر و خویش منظر ساخته نه مفسدان عشق را دود  
 فقر و فنا نه گنج و صلت بی ر و گوهر تو آنگار ساخته نه دادم امید بلطف کار سازد تا شود نه کار باریدی  
 عقبی بر سر ساخته نه اسی در ویش بر عیاری فی نیکی و بد اندوستان بارگاه صمدی که بر کعبه  
 طوبی و صفای عقیدت قدح دل از دود و سادس شیطانی و بدو احسن نفسانی خالک گرداند و از شر ناپسند  
 خوشگوار توحید و معرفت مملو سازد و درج سینه را صدف عشق و محبت گرداند و دیده دل را یکجای احوال  
 بصیرت کل سازد و بنظر راست در آینه وجود نظری اندازد و در فی از سطر تجلی ربوبیت که نظر حکمت  
 بر لوح عبودیت نوشته اند بر خواند و حقیقت معانی و هو بعلم ایما کتم نداند و سر نهانی و فی انفسکم  
 افلا تبصرون بشناسد بر باطنی که چشم که فیه جمالت بیند نه کو بختل که سده کلمات بیند نه که جمله در آ  
 جهان دیده شود نه ممکن نبود که در خیالت بیند آرمی اسی در ویش اهل تحقیق گفته اند که چون  
 عاشق را میل مشاده معشوق باشد این مشاده هم در آینه عشق میسر گردد و اگر دل را نقد نکار را سازد  
 و درین یقین میر کند تا هم شیر جان نکار عشق را بنیکد که در یکین قدر نشسته و اشاعت میکند که در ای که  
 تا شکار خود نیم در بیشه بنه خود یابی بلکه بدیده یقین به بین تا اودا بجای خود در خود مشاده و نانی و اگر بحال  
 ناظر احوال خود شوی و بنظر بسیارست سن افکار که در دنی نظم جو اند آید یارم چه خوش بود بخدا و جو گوید و او  
 بکنارم چه خوش بود بخدا و چه شیر و چه نهند نیز بسته آهوی خود که کبابی ضعیف شکار نم چه خوش بود بخدا  
 چه جان زار بیا دیده با خدا گوید که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا و جوایش آید از انس و کس تا زین

و اگر بحال

بیچسبند از دم چه خوش بود بختی نام خدائی میگویم که آن زمان که مستوفیان فضل و کمالات در  
 ذوق خایه بود و اندکانش بسکین عقل وافی اصلاح قلم فکرت صافی گردانند از خون مکنون دل  
 بر ذوق آب و گل بر قوطاس نفاس و بیاصل نیاز این رقم برکشند که و هو معکم ایما کتیم آنست  
 که بود و جان زخم جلالش در تنهای جمالش در پس انوی اندوه قطرات امطار از شوق وصال بر چهره  
 زرد و رخسار و غم پرور میرفتند که گهال الم ترانی ربک علت یذغفالت ایما ترا کمال ایما شایست  
 و رویت این فرستاد که فنی انفسکم افلا تمبصرون غزل از مطلع دل نزد علم یک لقطه رخسار او  
 شد زده زده پیغم در پر تو دیدار او با آنکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده شد یک ذره هم دیده  
 نشد از پر تو رخسار او چشمت چو آید جلوه کز طاقت ندارد چشم سر به از دیده دل کن نظر تا نگری  
 دیدار او بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان و دل به با سر خود بین متفصل سری هم از اندر او  
 اظهار حسن و دلبری می بین زهره پیکری پیدا است در هر مغفلی آن حسن و آن اظهار او به خوا  
 کند و خود نظر آینه سازد از لبه بازش کند زیر و زبر حیرانم اندر کار او به پر شد جهان کیسرا زو  
 شد یکمیک مظهر دور و موسن از و کافرا زو در قید نور و نار او به در پرده آتش نگری حشر می آید جلوه  
 پیرمغان کرد آن نظر کس چون کند انکار او به ترنا سویت بشتافته بوی از چلیپا یافته بخت  
 تیرم تافته آن حلقه ز نار او مسکین معین در یک غزل بمود اسرار نزل به بشنو کلام لم نزل  
 در کسوت گفتار او به التحمید ایشا لست حمدی که از فوایج رواج زیاجین باغ بلاغش لیسیم  
 تنیم فروغ و ریحان و خسته نعیم و زیدین گیر و سپاسی که از مطالع طوابع بزودج باغ و چینی  
 در آسمان جود و کرم لوا مع سواطع البوار لطیف و کرم درخشیدن گیر و ریاحی حمدی که بدان حسن  
 قدم آریند زایینه جان رنگ عدم بزدایند حمدی که بدان درسی نعم بکشایند باخته دلا  
 جود و کرم نمایند شمار بارگاه بادشاهی که بنای قدرتش در عرصه ساحت با مساحت عالم فلکی و فضا  
 هوای جهان مالکی قصر منیع و چرخ رفیع آسمان ربانی واسطه آلت و رویت ملالت بر کشیده که و آسمان  
 بینا تا باید و انال موسعون سناج صنعتش او تار و پود و تار بر نقش و نگار تو قلمون این بساط ناموسرا  
 مشحون بقش موزون و نوشیح بالوان گوناگون برگاه برگاه فانظر و الی انما رحمة الله باز کشا  
 که و الارض فرشتا فقم الما بدون خراط شستیش کوی زرین خورشید مایند و بر تسخیر تقدیر و  
 و منور ساخته در میان میدان آسمان در خم چوگان کن فکان انداخته که و آسمش تجزینی بستم لهما  
 ذلک تقدیر الغریز العلیم خیاط ارادتش جرم نیراه سیمین را چون کلمه زدن گریبان کرتی فیروزه

این فلک شش روزه بخاطر احتیاط و برتبه ارتباط دوخته که و القمر قدرنا ه منازل حی تا ماکا لاجون  
القائم و راق حکمتش صحائف لطائف اوراق اطیاق این بهت بیع مبانی را چون آیات بیع سنانی  
با خمس و اعشار زرین کو اکب ترین دانه که انارینا السماء الدنیا برینه الکلیه اکب مشاطه تریش  
عذار و سن بساین را بر زلف مفتون و یاحین چنانچه شایسته تحسین باشد بهمان آیین و در مقام  
جلوه گیری و آورده که اناجعلنا ما علی الارض زینته لما لعبت نگارین لقد خلقنا الانسان فی احسن  
تقویم را از او ای تنق آب و گل بظلال گیاه عالم جان و دل نموده که فی جاعل فی الارض خلقه  
جو اهر زو اهر معارف که عبارت از بیک شفعه اسرار صفات و کوز روز لطائف اشارت مشاهده اند  
ذاتست در کج کجیمه بهینه سب کینه او و دعوت نهاده که و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس یفسیر  
و نحن اقرب الیه من حبل الوريد غزل بوی زلفش مید مای عقل شیدا شور و ان با و بهاری  
می و زده و ن گل بصحرای شور و ان زبان اقرب ز جمل الوريد یعقوب جان بوی شنید پیر سرین تو  
رسید ای دیده بینا شور و ان زوایش غنمش علم زبان جانب لوح و قلم زمین فرش برتره قائم  
بر عرش بالا شور و ان سوی نگار جلوه کرد که اتفاق افتد سفر از عقل و دافش در گذر دست  
و شنید شور و ان آمد جالش جلوه کرد گرفت نورش بجز و بره چون یافتی نور بصر سوی تماشا  
شور و ان از خویش و بیگانه بجز دستی بهاری به بار خودی از خود به از خویش تماشا شور و ان  
از خویش چون تهنار و می از لاسوی الازدی که بایدت کا نثار و می بی دست بوی پا شور و ان  
چون تو ز خود پنهان شوی بهر جزوای آن شوی و خوابی که تا جان شوی از غیر کیا شور و ان به دور  
جان آمدند از بارگاه کبریا که کانی قطره زمانی بیایم سوی دریا شور و ان در روی دریا چون  
گشتی تو سرگردان بسی و خوابی معین گردی کسی ز نهار با ما شور و ان به التحید الکریم حمدی که  
لغات اخلاص شدارش از سمات اختصاص و نارش چون فواج مشک ذفر پسیم سحر است  
و سپاسی که ریاض بوطن اصحاب جلال ز رشحات صحائف افشالش چون روضه های دارالجمان  
نعمیم بے زوال آراسته رباعی حمدی که جو باغ خلدش آراسته اند شکری که چو شاخ سدره  
پیراسته اند حمدی که بدان حمد تقرب جوید آنها که هر دو کون برخاسته اند بهشت ذیل  
قبول و نیل حصول جناب قدس خداوند آسمان و زمین و پروردگار مکان و مکن رباعی بزرگ  
مقدسش کسی را ره نیست و ز غر و جلالت او کسی تا که نیست سر پای ره روان که رهش طلبند  
جز معنی لا اله الا الله نیست به نام آن خداوندی سیکویم که بساط فیض موطا مقبوض زمین باشت

فرارش قدرتش آراسته سقف ایوان آسمان عالی کیوازه بنقوش زینت انارینما السماء الدنيا  
نقاش صفتش پیراسته در ساحت با مساحت این گلزار عالم اسرار یعنی فلک و ارج چندین هزار برگ  
شاخ انوار مهندس ششیش برانگیزد صد هزار کوب منور بر مثال وردا حمر از پر برگ و شلخی ازین گلشن  
اخضر موس حکمش در آویخته ماه ناگاه در فضایی صحرای آسمان خرگاه نور و خیمه سرور بفرمان اجاب  
او میزند عطار و عطار و عطر حکمت و بخور فطنت در دکان آسمان بتلقین تعیین اومی آمیزد زهره که  
شهره جمالت بر سباط اجناس طبع نور نشاط در بزم اشتیاق در پرده عشاق اومی نواز دگل لعل خند  
خورشید انور که هر صباح بنسیم نسیم سحر چون وردنا ز پر و زویشین پیکر برین گلشن اخضر زبرجدی منظر  
شگفته و بالماں نور بر کارگاه ظهور و اهر زده اهر حدائق اهل بصیران بقود نفرت نظر سفته و بالماں نور  
اقبال از انوار چهرت حضرت بر کمال اومی نماید مریخ برین صحیفه لطیفه مهفت سبع بی تو بیخ چون  
صفحه تو ایرخ بر مثال نقوش زنگار در ریخ اجناس اعشار آیات بنیات اومی نگار و مشتری که  
نگین انگشتری مهرست بر کله کمال و جلوه جمال لمعه انوار تجلی جلالت و مینماید زحل در علی محل  
و حل شقاوت و خلل بر خضار باب عبادت و ذلل و دامه عامه اصحاب قنوت و خلل بکرم رفیع الشان  
چهرتش میریزد سهیل مینی چون خاتون خشنی دامن تبر کشان عجله اسرار و حجه انوار او سحر از حوض احما  
ز زنگار اسرار درین گنبد دوار که خانقاه ضاور و وار و دارا الحفاظ و حفظا من کل شیطان مایه است  
بوقوف نور و آیات سرود با ملاء و بیدر تقدیر و افشان میکند نباتات النفس چون غرسان با نگار نقوش  
بر تخت لاجوردی آسمان با شراحت امین ایمان او پاد از میکند قطب با وقار و سکون بی میل درگون  
بر بخت فلک بمشاهده انوار ملک بارفعت درجات و مرتبه نباتات گوی استقامت در میدان نباتات  
خدمت اومی نماید و می اندازد پروین در مقام احسان و تحسین بنوید نباتات و قدم نباتات چون چرخها  
شب برات در یکجا جمع آمده آتش عشق و محبت اومی افروزد و رباعی در بحر فنا که انجم میچونک  
فی کفر و نه ایمان نه یقین باند و نه شک باند و دل من سنازه پیدا شد بگم گشت و روستا ره مهفت  
شیخ حسین منصور خلاج قدس سره گوید که بخور ایمان اند حبستن چون بنور ستاره خورشید  
حبستن است او بقدرت خود قایم است و در عز خود قیوم و بفرات خود بقید و باطن خود قریب و برضای  
مونس و از تکلیفات ممتنع و از مسافات مرتفع و از خود و عیون متعالی در میان جانش جوی از  
یافت سخن گوی نه از خبر یا و نبیافته در خبر چه ظفر عبارت متحرک گشت که قدر او عالی گشت ظفر نقشت  
که معلوم عیان گشت ادا بلغوا الغایه من معرفته و شو عظمه جان عطشان عاشقان غریق الملاح

بحار جلال اوست و در جو طالبان حریق برین شوق وصال اوست رباعی ای سوخته سلوک بجای  
دل ما + و ای فروخته لذت وصال دل ما + چون درد بر وزن خیالت دل ما + مرگشته خورشید لعل  
دل ما + طوطیان گلشن برای معرفتش در خیای زوایای من عرف الله کل لسانه لباط اینها  
گفت و گوئی در نور دیده بلبان خوشنوی وستان سرای محمدش در گلزار اسرار معشش نو اس  
لا احسن ثنای علیک بر کشیده رباعی جانان عاشقان بخوئی بهتر + و زهره تو آنکه ونگوئی بهتر +  
لاست زبان مادران حسن و جمال + هم خود تو بتناهی خود بگوئی بهتر + غواصان بکاشو بقی بی زبون  
تا بمل و کشتی تند بزرگ داب بخیر گشتی وجود بساحل شود کشیده اند و طوافان حرم کرم عیش مید  
بی بعد و لطفش قلم در بادی نیاز و رویه کعبه راز نموده اند رباعی غواص و ماول قدم ارفق کنند  
تا در ویا سلوک چون برق کنند + دریا چون نهادر روی در باطن مرد + تا چشم زنی بر دو جهان غرق کنند  
پیر هرات خواجہ عبدالعزیز الانصاری قدس الله روحه العزیز میگوید که کسی است که یافت  
دارد و علم یافت ندارد و کسی است که علم یافت دارد و یافت ندارد و کسی است که یافت دارد و علم یافت  
نیز دارد اما آنکه یافت دارد و علم یافت ندارد مثل او چون شفاع آفتاب است و او را بآن ادراک نیست  
و قدرت نیست که بدست آورد و آنکه خود من گرداند اما در آن نشیند و در آن خستد و از آن منفعت ببرد  
اما آنکه علم یافت دارد و یافت ندارد مثل او چون باد است که او را بآن ادراک نیست و قدرت نیست  
که اگر نخواهد وزد و اگر نخواهد نوزد و او را همان مقصد پیش معلوم نیست که باد می وزد و آنکه یافت دارد  
و علم یافت نیز دارد مثل او چون روخت که بآن می زید اما بآن ادراک ندارد که عبارت کند و زبان  
ندارد که سخن کند مگر بر فراز اشارت بلیت در آنحضرت عبارت در نگنجد + بنجر زمره اشارت در نگنجد +  
و هم پیر هرات گفته است قدس سره که شناخت به از یافت است عروس را باینی که از ستر با  
بزرینه آراسته و بجای و زیورهای گوناگون پیراسته و در آن نداند و نشناسد و شاگردی بود که  
حبه ندارد اما در شناختن سوی بنگا قد نشان یافت هم از یافت است و نشان او هم است دلیل بر دم  
اوست یا بند اگر بجای نیست یافت نیست یا بندگی بجای نبود که جویده میبندد است و نشان آنکه نیست  
آنست که بر خدیو نشین را باز جوید او را باز یابد ابو نرید قدس سره گفته که روزگاری آواز آیم  
خود را می یافتم اکنون خود را میجویم او را می یافتم قطع عشقت دل و جانم را تا که جدا از من + جان دل  
من دیگر نشناخت مرا از من + بر ترسم حیا او پر و اندام صفت گشتم + یک شعله بپد آمد لبان مرا از من  
تا از گفت آن ساقی یک جام بقا خوردم + بزد و دومی وحدت ز کفار فنا از من + منصور صفت گشتم



زین دارقمارقم به صد نور همیله و آن دار بقا از من به خواهی که رخس مینی در چهره من مبارک من این  
اویم او نیست جدا از من به دل و یس قرن آند اندر قرض قالب به بشو ز شام جان آن بوی خدا بر  
گفته معین از می صد جام اگر نوشم به دم در کشم و ناید چون کوه صد از من به گفتا که چو برگیم بر قف جبال  
دانی که از می باشد مستی تو یا از من به و ضعیفی اند علی خیر خالق محمد و آله و اجمعین البتة الخیر من جمیع  
چون سحاب فضال قطرات زلال وصال در کام جان تشنه لبان بیابان چو آن چکاند و شکری که  
تاج سعادت ابدی و دواچ دولت سرمدی از خزانه رحمت احدی در تن بریان که رایان ملت احمد  
پوشا زرباشی خمدی که بجان نعلت جانان پوخت به و زبیرم قدم جرحه عرفان نوشد به دل را کند  
آشنای بگری که اذان به یک قطره بعد از جان نقر و شاد به تحفه جناب بادشاهی که سقایی به  
معرفت از نهرا بچو آن محبتش زلال نوال فانی صیوة طیبه در دمان تشنه لبان بیابان حیرت  
میریزد به ماسطه ناشطه فضل از لیش عقد لالی شال لم یزلیش در جلوه گاه قبول بدست وصول  
برگردن ارباب عرفان می بندد رباعی زان لب که چو گل میاغ جان میخندد به چون غنچه دلم بخون  
همی پویند به آن رشته لعل و که هر دندان حیت به عقد لیت که برگردن جان می بندد و قلیست  
که عایدی بود که بانیک و بد سخن نگفتی و همیشه در خرابها گشتی درویشی از وی نرسید که حقیقت چه گشتی  
گفت ای برادر کون و مکان در جنب حقیقت و همی است از ویم چویم و از آنچه خود حقیقت است  
خود چه توان گفت مشغولی درین اندیشه سرگردان چویم به چویم چون نمیدانم چویم به از آنست  
که برکت دارم این جام به تحیریم اندازد و انجام به زبان من چو محرم نیست باللب به فردا ندیم  
قلب و قالب به زول که نیم از تن چه پرسی به و و گم گشته ام از من چه پرسی به نام آن خداوندی  
سیکویم که عود وجود صدیقان در محرم عشق جمال حدیثش سوخته و چراغ وصال در زوایای پو اطن  
مستند آن اشعه شمس صمدیش فروخته نقاش صنع بر کمالش نمودار انوار جمالش بر صحنه صمیمه  
آفرینش که تماشاگاه اهل دانش و بنیش است تعلیم وجود و رقم بشود و بنکاشته نیای عشق جمالش  
اساس قصر وصالش در فضایی ارباب سکینه بدزوه علانی شرف بقا و غرور و تقای غرور لقا بر کمر  
سلطان غرور بکمال محبتش رخسار گرداگرد عاشقان و دوا لودرا در حین زاری از خاک خواری به  
شفقت پروردگاری بزد داشته و بنقان محبتش در گاستان جان عارفان در کنار جویبار دلش  
خاف مقام ربه جنتان در نهان بهار بگل خرا و الاحسان الا الاحسان تخم سعادت عرفان نهال  
که است ایمان کاشته المشیخ المروخی سوی باغ من گذر کن بنگار بهار باری + سوی باری بنگار

بنگر نگار باری + نرسی بیاز پیران بر سایه اش همی دود + لیکار گاه غیب آنگار شکار باری + بی نظار  
 تماشا بخرام نسوی دریا + لبستان زانج موجش در شاهوار باری + بی خسروان شیرین هنرست شور کن  
 بلب حیات بخشش دل و جان سپار باری + من ازان محل گذشتم که مرا تو چاره سازمی + دل و جان  
 فداست که دم تو نگاه دار بادی + فدا گشت که شیخ حسین مقصود خلاج قدس سره در زندان محبوس بود  
 بشیخ شبلی قدس سره از وی پرسید که فل محبت گفت امر و از من سوالی مکن فردا که بر دارم برانند و در  
 معرض محاکمه درازند جواب این سوال بگویم و زد و کوب که بر دارش بر او زدند شبلی پیشرو دادند تا جواب  
 سوال خویش بشنود فرمود یا شبلی بالجمله اولیاً قبل ذلک آخراً حق رباعی بهشتیاق تو را غیار نمی اندیشند  
 بر دل بجز از یار نمی اندیشند + در دار وجود خود زند آتش عشق + در سوختن و دافغنی اندیشند +  
 ای درویش هر که میخواهد که در خلوت قمرای عشق قدمی نهاد اول قدم دل از خان مان در روح فروان  
 بر باید داشت بعد ازان کوی محبت بر بام معرفت باید افراشت و بزرگان گفته اند اگر ندانید بارگش  
 و اگر عارفی بجای یکی هزار کس و اگر مجبی از حضرت محبوبی و اگر موحیدی دست از دیگران بدار و باری  
 از همه باز کش آری بر تو حال محبوب شمعیت و عاشق پروانه محبان او مایلند و دیگران و دیوانه گما  
 فی المثنوی ما اگر قلاش اگر دیوانه ایم + مست آن ساقی و آن چایان ایم + تا خیال دوست و دوست  
 ماست + چاکری و جانب باری کار ماست + هر کجا شمع جمال افروخته + صد نزاران جان عاشق خسته  
 عاشقانی که درون خانه اند + شمع روی یابرد بر فغانند + اگر ازان الطاف که در خزان فصل است  
 زده بر شکر شرکان و کفر کافران اندازد چه تو حید گردد + اگر ازان شهاب جان پرور که در قبح  
 غیب وارد قطره در حلق خلق چکاند هیچ مخالفت را خلاف تمام قسط که در ره تو لعبه و خمار نماند +  
 یک کس ز محی عشق تو بهشت یار نماند + و یک سرو از رخ تو روی نماید + بر روی زمین خرقه و زنا  
 نماند + آنرا که دمی روی نمایی ز دود عالم + آن سوخته را جز نعم تو کار نماند + گر فکری پرده ازان خجسته  
 از لعل خورشید و مه آلود نماند + در خواب کن این چرخ را ز محی عشق + تا جز تو کسی محرم اسرار نماند  
 ای درویش نام خود بیاوردی میگویم که در بوستان سنیند و بوستان شنبه دل عاشقان را  
 چشم نیم لطف نیم بگشاید و در دل نیازمندان و آه بیست مستندان در عشق و جمال و  
 شوق وصال لعل قدیم نماند + سلسله نیاز و طلب دراق دل شب بدست آید و نفع نیازت بر دل ربان  
 و طلب بشوره شنب بکنند نهال کلامه لا اله الا الله ربنا باغبانی محمد رسول الله در باغستان لاهی گاه  
 بسیم آه سرگاه بیاور لا تقنطوا من رحمة الله ربنا و در رباعی ای آنکه ندانیم نیز تو دگر می + در حال حیا

بنیگان کن نظری + فی روز بروز دایم و فی شب نماز + نجشای گناه ماباه سحری + چون از دیکه  
 توای طبایع لمعتان غروبسی سراق صنایع بیرون نگرست + و ابر حواهر حقایق در مظاہر ظواهر خلائق  
 چون شفق شقایق از حقه شواہق بیرون خرامید و چون دست قضا مش با نماد اقبضاش کو بی گریبان  
 جبه وجود و بند و کشای احسان وجود بمقتضای کرم بکشود از مشرق غنایت نقیب بدایت بدست ارتفاع  
 و در ریختن اشعاع بر سائر طباع باطلاح نور رشید انور وجود و اطلاع نیز اگر بشود کشور آراگردانید ملول و  
 چشم بکشای که دیدار خدا جلوه نمود + دیده شوکیسر و بر بند در گشت و شنود + عکس رخساره ساتی بمبواز  
 رخ جاف + هوش و آرام زبستان می عشق ربود + ساتی عشق مرابوز ازل باوه چشاند + تا باد نفیس  
 مستی و دیگر افزود + یارب این مستی من زان می نرم از است + یا نه هر لحظه بمن مایه دیگر میود + ای  
 آیین حق آمد و صیقل غم عشق + ای خوش آن دل که می عشق غبارش برود + آن دلی که ظلمات بشری  
 گشت خلاص + عکس انوار خدا بود و هر چه نمود + باوه صاف ست میبازد که رنگین شده است + آن  
 زهرنگی جاست که شد سرخ و کبود + عشق در دار بقا زود و دلم روز بختا که در یافت بقصر عدم نور وجود +  
 زود مستی من از پی نور رشید ازل + کرد از روزنه کن فیکون میل صعود + موج دریای قدم ششم امکان  
 برداشت + شد نهان غیب و شهادت همه در بحر شهود + در پس پرده همی داد خبر از من مایه مایه من  
 رفت و همو ماند جو برقع بکشود + عشق بی پرده همی باخت معین بارخ دوست + پیش از ان که  
 من و مانام و نشان هیچ نبود + اول و آخرم و ظاهر و باطن همه اوست + که میبود و همیست و همی  
 خواهد بود + و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آل و اصحابه و جمعین + التمجید السادس حمدی که شعشه  
 شوارق بوارق طالعش چون سطوع نور عرفان من مطالع الوجدان مصنوع از مغایب الطلوع  
 و محفوظ از شوائب رین بود و شکری که قفقه مقمعه طوارق خوارق ظهورش من مکن البطلون چون  
 و سنجیل شود چون صداناشی از ندا و چون مثال خالی از انعکاس عین بود و رباعی حمدی که چون  
 قدس بی رین بود + و رفته اهل معرفت دین بود + حمدی که بخواه آیین بود عکس بی بر + عکسی که چو  
 در وی نگری عین بود + متوجه استانه کبریا و جناب عظمت و جلال خدای آن قبادری که این قناب  
 علوی صنایع برز بر این چهار بالاش سفلی طبایع برافروخته قدرت کماله اوست مقدری که اطباق  
 سبع این بسیط نامون و ثباط بقلمون چون ادیم ملمع پیکر و کلیم مرصع جوهر پاکشیده حکمت بالغه  
 اوست نقاش قدرتش نقوش کرم بر قلم این قبه نشش روزه الاوردی طارم و شقه این حق فیروزه  
 ز زمین پرچم نباه حضرت او نگاشته فراش قدرتش فراش حکمتش از نبات باخضرت و او را و بانضرت

برسم دینت برین بساط سقراطون بهیت سقراتی بهیت از بخت و گل و ریحان و سبیل و زکریا و موس  
و سمن و شترن بر پیغام حضرت او گسترانیده رباعی هر بوی که از مشک و قرفل شنوی به زبان بساط  
جید چو سبیل شنوی بهار که ناز بلیل مری گل شنوی به گل گفته بود گرچه ز لیل شنوی به نام پادشاهی گویم  
که چون ملازمان عتبه اجلالش از کج ترا وید حیره عدم بنیم لطفت و نرم قدم در باغ ارم عالم خود بنهادند  
نخلستان هستی و باغبانان حق پرستی صد هزار گل خود روی عشق و محبت و شکوفه خوشبوی عالم و معرفت کفتر  
گر گفتند و چون شتاقان وصالش از نهانخانه چمن قدم قبول بغرم نرم و ضول بیرون نهادند صد هزار  
هزار عرائس نفایس انکار از ورائی استار انوار جمال قدسی بجزمان حرم انبی نمودن گرفتند مشغولی  
ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیفیت از تو توانا شده زیر نشین سلطت کائنات به ماتوب قائم  
تو قائم بذات هستی تو صورت و پیوندی تو یکس و کس تو ماندنی به مایه فانی و بقا بس تراستم  
ملک تعالی و تقدس تراست به آنچه تعیین پذیرد توئی و آنکه نبردست و غیرد توئی به چون قدرت با  
برای من زند و جز تو که آرد که انانعتی زند شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره میگوید چون  
تکبر است نیستی من بمن نمودند و برین اندوه باندنم بادل بر حیرت از حق نداشتند که بهیستی خود اقرار  
کرده گفتند مرا بمن نه ای تا اقرار دهم گفت بهیستی من اقرار ده گفتم چه تو کیست نه خود گفته که شهادت  
و الله لا اله الا هو رباعی بسایه و کهنشین و همه همه اوست و در دلش گدا و اطلش همه اوست  
ایست و جز این نیست که در جمله جهان به باند همه اوست و غم باند همه اوست و اصل نزد  
جنیت آمد قدس سره و گفت یا ایا القاسم ای چه معنی دارد که مابینت از مشاکلت اضداد  
و اخبار از و عین اتحاد جنید از غیرت در خویش آمد و گفت هو لا هو و لا هو الا هو قطعه طریقت  
که بر بساط عشقش به آن پای نهاد که سر ندارد به رسمیت که در هوای وصلش به آن مرغ پرو که  
پرنده دارد به واصلی نعره بزد و مرغ روحش از قفس قالب طیران نمود جنید گفت لواطط السان  
لم یوق فی مجلس محقق الایات تغزل گر آه آتش بار من یک شعله بر بیرون زند به این آتش بهما  
علم برگنبد گردون زند سر نهان پیدا شود کون و مکان یکتا شود به دل غرق آن دریا شود  
که موجهای خون زند به ای دل تو مشکوه و نبی طغرائی آیات وینی به آیین ذرات ولی کس مشر تو  
دم چون زند به عشق از ورمی لامکان نه خمیه اندر باغ جان به از خلوت خاص جهان کی تخت  
خود بیرون زند و الله که در گمائی جان چون شد و شیر آید روان به لیلی چو تیر امتحان برسد  
مجنون زند به نام آن کریمی میگویم که حطار را بار شوقش عبیر وجود در مجامع شود به نیران عیان

راستی قلبی بی سوت خراطشیرت و شمشیر قبا بی بقای ابدی جبه لقای سری برق قبا بیان اولیائی تحت قبا بی خراط ابرایش لباس  
لیس جبتی سواد و خنده ریاضی چون پیر سبختی خود شوق بنیم در نور طوکشتن مطلق بنیم چون بدید بر نیا طلم زویش غیر  
از مایه نیکویم حق بنیم و مناسیس موسس گارگاه بارگاه جلالتش اساس بی اندر اس خلوت خانه خیالش  
را بنده وده علمای وصال و غروره و تلقای اتصال برافراشته صنع بر کمالش نمودار آثار جمالش بالوح  
باروح آفرینش که تماشاگاه اهل دانش و بینش است در صور تخانه وجود بر قم احسان وجود و نگاشته  
لمو لقه هستی طلیعه ایست دنور وجود او و کونین شبنمی ست بزوریای جود او و در جنب آفتاب کجاذبه  
را بقا است و اندر جوار سایه نماید وجود او و ناورد چون صیبت که معرفت کیف و تا دل گشت غرق  
بهر شهود او و ز آئینه دلست نمودار حسن دوست و رنگ وجودت حجاب وجود او و کوشش غشوت  
که در جان خود نرم و تا واریم ز ظلمت هستی و دود او و عاقل چه پی برد که فنا مایه بقا است و اندیشه  
عقل نهادند سود او و از تار عنکبوت چه پروا همارا و دایست بهر صید یگس تار و پود او و پی  
چو جان ز قید جوارش بدر برده بر زور و دنی فتدلی صعود او و از روح خاص خویش و میگرد آمد می  
ورنه کجا ملائکه کردی سجود او و در کنج عشق برده جهان مایه وین عجب و یک جبه نیست در و جهان  
از لقا و او و باشد جهان و مایه غم خویش خور معین و تا چند غم خوریم ز بود و نبود او و وصلی را نشانی  
خیر خالق محمد و آل و اصحابه اجمعین الطاهرین التمجید السالین حمدی که ماضیه ناشطه منظمه  
معظمه نفوس ناطقه جواهر زواهر منشوره بی عینش را و عقد لالی معانی غیب الغیب منخرط و ثنائی  
واسطه رابطه مبنیه مترتبه عقول و ادراک خفنگان شبستان انقباض را بحر یک مروج نشاطش  
متیقظ تنسیم رایحه انبساطش منبسط سازد ریاضی حمدی که ز فیض منبسط گرداند و در لایضا  
مرتبط گرداند حمدی که لالی معانی وجود و در عقد شهود منخرط گرداند و تبار جناب بادشاهی که  
رونق بازار عاشقان لبر مایه سودای خیال و ست زینت اسرار شتاقان بزور انوار تمنای  
وصال و ست ریاضی در بنگه تاج خیال معشوقه ماست و رفتن بطریق کعبه از غین خطاست  
گر کعبه از دوی نذر کشش است و بابویی وصال او کشش کعبه ماست ریاضی و استنمیه خانه رو  
و که رواست و ز جیل بصومعه شدن عین خطاست و از رومی خرد و سجده و تبحانه یکی است و گریه  
تفاوتی میان من و ناست و نام خدای میگویم و گل گلین شوق لقای می بویم که ترنمات بلابل و  
و غنا و لیب چون آواز و دنوار خطابه منابر و محاریب پیر اقلال اتلال اشجار بر حوالی ریاض و اسرار و  
و شنای حضرت کبریا بی طم نزل و لایزال و ست قندیل مقرنس این حقه لاجوردی سیکر و فانوس مسدس

این قبیل زبردستی منظر که چون چرخ دولابی و گردون سیاهی کوزهای ندرین کوکب اباریق سمیرا بواقین  
 از پرمای بروی آویخته و شرب آب صافی نور بر روی دریای پرموج اوج ریخته منور بانوار قدرت کمال  
 اوست سونش غنچه و مشک تاتاری در حین حبشی زادگان شب تاری درین ماتم ساری شایسته نگارای  
 که بر شکل غایت شود و نیست جلایب دوزند پرده دار راز و خلونگاه نیاز محرم حرم سرای وصال اوست  
 بکمان و گمان اطلاق باین نه ساط اخضر و صفار نظار اقطار این بهفت بساط انجیر که در عروسی سرای  
 وجود سر ازیر کچ شود و بیرون کرده اند جام گیتی خمای و آیدیه چهره کشای ثنوار جمالی و جلال اوست  
 لواله مولف الکتاب غلیه لرحمه بزدل که منظر لمعات جمال اوست و مستغرق فیوض نعمت  
 جلال اوست و حد کمال معرفت از نشان عقل نیست و اظهار عجز معرفت آنجا کمال اوست و بقرص  
 قرب او ز سر و روح را کند و دل را کجا جمال خیال وصال اوست و در جنب آفتاب غایت و آنست  
 جایی که آفتاب نتابد زوال اوست و شد مبداء انقاس نفاس قدسیان و گنجینه دلم که محل خیال  
 جاریست بر زبان زینای مع حکمتش و از دل که عین منبع آب زلال اوست و قال الخراز قدس سره  
 من ظن انه يبذل المجهود لصيل فمتعن ومن ظن انه يغربذل المجهود لصيل فمتعن پیر برات قدس سره  
 میگوید که ویرا بطلب نیاید اما طلب یابد و تاش نیاید بطلب نکند و هم خواجده قاسم سره  
 فرموده در مناجات خود که الهی ترا بجز خیر جویم که توئی و بدین نه در پیش من چیزی دهنه و رای تو  
 یافت ترا نه بهنگام است و نه سبب محراب است که متوجه بطلب آنکه موجود جوید کم است حق پیش از چند  
 معلومست پس چون جستن و جویندگی برخاست حجاب ببرد که حق بیست لمولفه خشم بکشی که آفتاب  
 پر از نور خداست و خالی از نور خدا در همه آفاق کجاست و آن جمالی که نظر نبرد و محرم نیست و همچو  
 درین آینه پدید است و گفتش چند بود حسن تو نهان گفتا و حسن پیاست ولی دیده بیند و کجاست  
 زلف مشغول مقبول اعمال شوریده حالان را غبار خاکه ان شهوات چهره مشکین و گونه زلفین اوست  
 تیره گردانید مشاطه عنایتش تحقیقات به عایت و شفاء تربیت مطرا و فرین میگردد اندر هر مشغول  
 که زعفران در چون اوراق زرد روی با صفر آرد و ده عروس آرای وصالش بگلغونه جمال و  
 غازه نوال چون برگ گلزار در بهنگام بهار بدرجه کمال میسازد کلید داران سپهر در بهنگام فصل  
 نفاس از در دوازده حواس بفرمان واجب لادعان اومی بردارند و نرود و داران راز از بر این نظام  
 اعجاز نقاب شک و ریب از جمال جنگلیان عالم غیب بچشم او می کشاید لمولفه الفقیر لا یوالح  
 بالتقصیر حوازی جمال نقاب بطون براندازی و دران ظهور وجود مرا عدم سازی و زور حسن



رخسار شمع آرائی به مکن ملاست پر دانه راز جانبازی به نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت به اگر در آتش  
عشق چو موم بگدازی به چو چک میکشم از زخم کوشالی فراق به مرادم اینک بهرم وصال بوازی به سپاه دور  
دو بلا صفت کشیده از چپ و راست به بقلب ما علم عشق چون برافرازی به همین دلت که آینه است در دست  
گهی چو گوی بهر جانمی که می تازی به ولی مظاهر و اغیان چو رخت بر بستند به تو خواه آینه سازی و خواه گو  
بازی به هر آینه که از عکس جمال خود بینی به اگر در آینه دل تجلی اندازی به رموز عشق و طم از تو باز نیگوید  
چرا که بهیچ شیخس بهرم و علم آوازی به بغیر از دل خود نمی توانم گفت به تو راز من بشنوی به که محرم رازی  
معین بیک نظر از خاک برگرفته تست به بدان امید که باز از نظر نیندازی به و صلی الله علی خیر خلق محمد  
و آله اجمعین التحمید الثامن حمدی که مبصران ناقد بصیرت ظاهر سریرت را نظری بی که در دور و درق سبق  
قضا و قدر بعلق تمیق آن مسیر گردد و شکری که مقرران اصناف نعم و معبران اوصاف کرم را اطلاع  
بر اسرار غیب و اشفاع بشواید غیب الغیب بحقق تشوق آن مقر باشد ارباعی حمدی که بنور کشفش  
آراسته اند به شکری که چو بزم انس برآسته اند به حمدی که بدان حمد تقرب جویند به آنها که زهر دهن  
هر خاسته اند به حواله درگاه و نثار بارگاه پادشاهی که دبیران صحائف لطائف معارف و حکم نقشبند  
صفایح بدایح جوید و کرم برالواح ارواح قدسی و اوراق اسواق انسی تقلم رشد و رشاد و رقم کشفهای  
حمد و ثنای او بر می کشند مهندسان صنائع جوذ و موسسان بدائع وجود و نبطاق این نه روان اینکون  
و اطباق این رواق بوقلمون تشبیه قواعد مرثیه و تمهید معارف مذهب اساس بی انداز سپاس پیشین  
او مینمایند شعاع انوار ساطع تخلیفات ذاتی و لواصع اقلد لامعه نزلات صفاتی و طوز وجود ارباب شهود  
را ذره وار و بر تو انوار دررقص مشایخ دیدار درآورده شاید دلربایی عشق ثنای بزم شهودش که بهر وقع  
کشای نقاب وجود و زنگ زدای مرایای وجود خود را از زنگار انکار و غبار وجود دست جمال اجماعیت  
از مظاهر شیریت بعاشقان انلی و شتاقان لم یزلی نموده لواله المولف اگر ز چهره مه نقاب  
بردارد به فروغ طلعت او آفتاب بردارد به بسوزد از لمعات جمال بزم وجود به که از سرادق غمت  
نقابت دارد به کشید بر برق لبرنی درخشان نشان لکس تا جفا بردارد به خیال غمخوشتان دیده بشود به که آن جنت تواند داشت  
تسبیح عمر گرنامه اهد بمرکات به دل از خزان وصل از مضاب بردارد ای درویش چون بسا فریادید  
حدوث کنند وصول در کنگره قصر ازل اندازد و بقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدمند  
دست بامداد و بدان آن ولایت نرسد و پایی شبانگاه در مطات طواف تواند کرد که لیس غندر یک  
ضیاع و مسار چون صبح و مسافت شرق و غروب بچه کار آید لا شرقیه و لا غربیه آفتاب آن زوای

انوار ولیدندید است و ذره آن آفتاب دل و جان عاشقان سرافکند است آری آن ذره تابان  
 کن فیکون بود و برابر سایه دوت می نمود و چون از بختلای کاف و نون بدر شد و از روزه من القلب  
 الی الرب پرواز کرد و در پر تو آفتاب زل در رقص مشاهدت در بار عدم دست از دامان او باز داشت  
 بقا پنج طلب در گریبان جان او و ذائل نازل شد قدم بقدم بشید بعد مسافت عبودیت بقرب مرا  
 در بوبیت مبدل گشت مسافر بمنزل رسید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال و یقی وجه ربک  
 ذوالجلال والاکرام برخواست حسن و جمال محب حبه دل و جان از انور ساخت بریت و المعانی  
 در انوار ذاتی نمد بر گشت همه در همه نورانی شد فایما تلووا فتم وجهه ابته در وجود خرم موجود ماند  
 که کیس فی الوجود سومی آید لمولفه الکتاب کسی که عاشق و معشوق خویشتن همه اوست  
 خرافت خلوت و ساقی انجمن همه اوست اگر مدیده تحقیق نگری بینی که ناظر دل و منظور جان  
 تن همه اوست و چون اند آینه دل فتاد عکس خش و چنان نمود که در جسم و جان من همه اوست  
 اگر تو خرقة هستی خویش پاره کنی و نظر کنی که درین بنیر پیر من همه اوست و ز جام عشق نه منصف  
 بچو آمد و بس که دایر می گفت یار من همه اوست که بر دوی قرین ساخت با اولی قرین  
 سویی مدینه که آورد از قرن همه اوست و رنوخ عشق کند آشکار و نندیشد و چو دل بدید که در سرور  
 علن همه اوست و ملو که کثرت اشیا نقیض وحدت گشت و تو در حقیقت اشیا نظر فلن همه اوست  
 تعیینی ست کزت اعتبار ما و من است و ز اعتبار گذر کن که ما و من همه اوست و چو نایی که منید بر  
 دامن فی لب خویش نهاده بر دهن عاشقان و بر من همه اوست و چه جای با ده و جام که ام سا  
 ویت و خموش باش معینی و دم من همه اوست و وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه  
 امبعین التمجید التاسع حمدی که تیران بودی نامرادی را با رایک عزت ادبی و سر بر سر  
 دولت هر مدی او نشاند و شکری که اطفال مهد معاصی را از بستان احسان شیر تشبیه و تشبیه  
 رباعی حمدی که بدل خلعت جان پوشاند و شکری که بجان جام طرب نوشاند و حمدی که  
 ره وصال جانان داند تا کام دل و مراد جان بستاند معروض عقبه علیا و سده قصوی حضرت  
 کبرای که دایره نیر آفتاب جهان تاب نتیجه پر کار پر کار شکست اوست که الشمس وضحا فلدی که  
 چهره مصور مقرر مشر منور شاه ماه و وایر مدار نیسا کونک عن الانفال ثابدا ز انوار قدرت اوست  
 والقمر اذا تلمها منوری که این مقصود پر ششعه ز ریخت خمار بی بر روی رومی زادگان نهاری  
 و شکاری مشاطه مشیت اوست که والنهار اذ اجلسها بری که خال پر حال مشک تاشاری

بر روی زنگی زاده گان شب تازی نمودن تا نهایت اوست که دلیل اذای عیشها صالغی که ایرجی ان سباط  
سیاهی پر از سیاهی لاجوردی و کره سیاهی تیز کرد مطلق بطباق لکین طبقاتی طبع برافراشته  
صنعت اوست که در آسمان و زمینها گریه می که بساط بسط مرطوب مضبوط زمین بسط با بسط حفظ و  
حمایت اوست که در الارض و ماطرها حکیمی که نفوس ناطق انسان مشیت بجاعت بار و ربانی در بزم بزم  
بارگاه با جاده سلطنت اوست که و نفس و ماسو لها غلیظی که اعلام محبتش با نفوس ملهم اهل معرفت  
العام الیام محمد و ثنا و محدث اوست فاما هما بخوبی با و تقو لها شیخ عراقی برتر ز چند و چون  
جلال او و بیرون ز گفت و گو صفت لایزال او و گریشتی شعاع جمالش همه جهان و ناخیر بودی  
از سلوات جمال او و زنه نقاب روی جمالش شدی جلال و عالم بسوختی ز رفوع جمال و بهر دم  
نزار عاشق مسکین بداده جان و در حسرت خیال رخ بمیال او و اسی در ویش بساط غریبیت  
بساطیست که هر که بر جاشید آن بساط رسید همه دعویهای او باطل شد و همه سر میانش ازل گشت  
حنانش زنگ سیات و زلات گرفت معرفتش بکارت مبادل شد قریبتش به بعد متصل شد و اگر فصیح  
چنانست گنگ شد و اگر عجم عالمست جا بل گشت و با عجمی در عشق اگر نیست شومی هست شومی و  
فر عقل اگر هست شومی پست شومی و وین بوالعجبی نگر که از باد و عشق و بهشت یارگی شومی که بهشت  
روزی پیش سلطان العارفين ابو یزید قدس سره گفتند که سهل بن عبد الله تستری قدس سره بیان  
معرفت سخنان بسیار میکند فرمود که سهل هنوز عرب در یاست باش تا قدم در دنیا نهاد گفتند یا شیخ  
علامت غریبان این دریا چیست گفت آنکه ناپردای هر دو کون گردد و بساط گفت و گوی در نور  
من عرف الله کل لسانه و و چه گوید که بهره ندارد و نزدیک چه گوید که بهره ندارد اگر صم کلمه صفت و نیست  
من عرف الله کل لسانه همانست متوسط را گفتگو نیست که هنوز در جست و جویست لموا لقه تو گمان مبری  
که یافته و تو بخود این دروغ یافته و یافتن ز جست و جوی کسست و که خود از بهر وصل و خیرین نیست  
هر که گوید که یافته پسندد که با و اهل گفتگو نرسند و دم زدن مانع وصال نبود و وصل گفتگو حال بود  
گرمی نیز نماند اهل وصول و آن دم از دیگری کنند قبول و آن نفس کین نفس نموده اوست و  
شعله زانوش درو نه اوست و سر توجید از آن ظهور کند و ظلمت را تمام نموده کند و پلغات تجلی ذاتی  
نماید ز عکس مرآت و نه هر که او را بیافت خود کم گشت و قطره محو چرخ قازم گشت و چون نماند وجود قطره کبر  
لاف محوی زنده زخیره کیش و ای سابران میزدان مضاحت را در وصف جمالت جمال عبارت تنگ  
و ای سابقان عرصه معرفت را در تعریف جلال پای اشارت لنگ نهایات عقول را در اشعه انوار

عظمت جز تقاضای و تقاضای سیل فی دای غایات اصحاب بصائر را در پایی ایام معرفت جز تیر و تلافی  
دلیل فی رباعی کو عقل که در و تو پوید آخر کو جان که ز غرت تو گوید آخر پندار نگر که با ترا میجویم و چنان  
جمله توئی ترا که گوید آخر رباعی ای عین بقا و چه بقائی که نه در جای که کدام جانی که نه ای ذات تو  
از جایی و جهت مستغنی نه آخر تو کجائی و کجائی که نه همه احباب بادل کباب و صند دفع حجاب و دفع نقاب  
و آمده و جزیران چیزی غنیده و همیشه عشاق با کمال و ذوق قصد اشراق جمالش کرده و جز نا امید می چیزی  
نرسیده رباعی در راه تو فکر من بجائی نرسید و کا بنما زن من فکر نشان نیست پدید من کیستم و فکران  
و گفت شنید و الا که خیالی زخیالات بعید و شیخ محلی معاذ را زنی قدس سر و گفته که علامت آبادانی حال  
سپهر است خوف و رجا و محبت خوف بنده از حق تعالی چندان می باید که از همه میانی احسان نماید و رجا  
بنده چنان می باید که نه بی طاعات مالی و بدنی اقدام نماید و محبت بنده مرخص را جل ذکره چندان می باید  
که بکام این که من احب شیئا اکثر من ذکره کیف من بی یاد و از بسیار و ملول و غصه نه بی یاد است برای یکدم از من  
نه بی مکر و کدایت جدا گردم از من و بزن بر جانم آن زخمی که خواهی و بشرط آنکه گوئی مریم از من و  
دلم را خون تو می ریزی و کرم که جوئی خونهای دل هم از من و اگر آبی بر دم از دل تنگ و پیکان  
خلق عالم از من و اسی و درویش هزار هزار جوهر زوایر ملکوتی بودند در اصداف اسنات تسبیح  
در بهار نقد ایس سایج و هزار هزار پیکل علوی از معنایان خطایر جبروتی بودند برین قصر بلند و قیامی  
در میادین طاعت با قدم ضلالت سایج سبوحیان و سخن تسبیح مجید و قدوسیان و تقدس ملک و لیکن  
باید محبت قصد معبود خاک و در خاک کرد و عبارت ازان حالت بزبان اشارت این آنکه که انا که دانم  
لی شامارا و ماشا را فطرت تو خاصه نباش که مایه ترانیم و در هر دو جهان مقصد و مقصود تو باشیم و اگر مقصد  
از روی طلب سوی من آئی و ماصد قدم از راه کرم پیش تو آیم و مانع نه ایم و تو مفتاح قوتی و ایم از تو  
در گنج بروی تو کشانیم و مایه صفت خویش ترا جلوه نمودیم و تا زاینه ذات تو خود را بنماییم و تو آینه صافی و  
ما فی وجه خود رشید و در آینه تاییم و حرارت بفرماییم و چون رنگ گل از آینه دل بزدند و جان لغو برآورد  
که ما نور خدا ایم و جز نور جمال تو آینه چه تا به و آندم که غبار از رخ آینه زداییم و تو بحر قدم بودی با بنم  
انسان و ما با تو چنانیم که گوئی همه ایم و در عالم تو چه نه یاریم و نه انیار و آن سخط که از پرده هستی باییم  
از شش جهت کون گذشت معنی از جا بر بریم چگونیم بجاییم و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه  
التحید العاشر حمدی که در شهرستان چند و در مهبوشتا قان از مهبوبت صولت عظمت او دلور لها بود و  
و شکری که بر مای بر پیمای ضمیر منیر پاکان از شش سب طاع نور طهور و شعلها باشد رباعی حمدی که از

در دل و جان مشغله است به شکری که از درد و جهان و لولهاست به حمدی که چو از در و جان شعله زند و در نیم  
قدم ز نور او شعله است به معروض آستان عالی ایوان حضرت کردگاری و قصر متعالی ارکان جناب پروردگار  
جل زکوه که گل ستاره در بوستان عالی آسمان بی اعدا و این مهد نبر جدی روی تمایذ و سیاره گل آسمان  
بوستان بی حکم و نقاب زمرودی نکشاید صافی که قبیل زیرین آفتاب تا بانزد و ایوان رزاق اطاق  
رزنگاری معلا و جهان داری معلق آویخته تاز و نایای عالم ظاهر را به پر تویی نور او روشن دام و پروردگار  
که مصباح با انجاس ایمان را در مشکوه دل مومنان بنور معرفت منور ساخته تا اقطار و اکناف عالم باطن را  
با تار انوار روی منور گرداند فطرت این چه نورست که بربکون و مکان تا فاعله است به نوع عشقست که از  
مطلع جان تا فاعله است به عشق ما کند بجا میست که از اوج شرف به سایه دولت او بر دو جهان تا فاعله است  
تو درون دل و بوی تو ز خود می شنوم به نغمه عطر تو با غالیه دان تا فاعله است به بهر نادیدن خفاش  
تگر و دپنهان به آفتابی که ز بر زده عیان تا فاعله است به خواست خیاط قضا خلعت خاصی دوز و بهشته  
ما و ترا بر هم زان تا فاعله است به عکس رخسار تو در دیده گریان منست به همچو خورشید که بر آب روان  
تا فاعله است به بر سر راه طلب عاقبت آیم بکف به دولتی را که ز عشاق غنان تا فاعله است به نام خدا و  
میگوید که تو جهات قلوب مکر و درویشان و متمقات نفوس با یوس و دریشان و حین تافقتن اکمل تر  
الی ارباب مصروف به جناب حضرت اوست جمال شایان حجاب غیب مطرا بر یور وجود و مزین بزمینت شود  
متحلی بجلیه عطیت با ضری اوست حدائق قلوب اهل حقائق در نهان کشف و فائق و بهار شفت شفت  
منظر بطراوت و نظارت ایمان و معرفت اوست خلوت خاک نشینان زاویه نعم و محنت بیت اللذان  
محبوسان زندان بشریت آراسته با رایش زکرت و پیراسته با سایش زکرت اوست لوالدی  
بیایک مجلس منظر عنایت اوست به حریم خلوت دل محرم حمایت اوست به بیا بجلقه زندان کار با بگذران  
که کار ما همه در قبضه کفایت اوست به نشان طالب او بی نشانی طلبست به نهایت قدم سالکان  
یدایت اوست به قدم براه طلب بی به آتش نتوان به که رهنمایی باول قدم بایست اوست به  
و گر نبرد دل من مکن حکایت غیر به که در درون و بیرون دلم حکایت اوست به کانه یقول سبحانه و تعالی  
امروز نام ما گوی تا نشان محبت پیدا آید که فردا بگل وصال با بونی تا اثر قرینت پیدا آید امروز بقدر نام ما  
سعادت جوئی تا فردا بشاید حسن و جمال با حسن زیادت ترا باشد را با سخن نیا تو کو کنیم دلم پیر و از آید به  
نام تو بر من عمر شده باز آید به روزی که حدیث عشقت آغاز کنم به با من در و دیوار با و از آید به  
فصلست که روزی مریدان شیخ نیرالنساج قدس سره بکلیسیارفته بودند چون باز آمدند شیخ پید

که گویا بودید گفتند که بظلاله کلیسیا رفته بودیم گفت راه آلوده چه آوردید گفتند شش تا از کلیسیا چه آوردند  
 فرمود که با من بیایید تا رفتن بکلیسیا و راه آورد آن بشما تعیم می‌دان مرافت کردید ترسایان  
 صورت عیسی علیه السلام را بر دیوار نقش کرده بودند و آنرا می‌پرستیدند شیخ بروی بآن صورت کرده  
 بانگ بروی زد و این آیت بروی خواند که **أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اسْخَذُونِي وَأَتَى الْمَعِينِ أَشْنِينَ مِنْ**  
**دُونِ اللَّهِ** از بهیبت این خطاب آن صورت فی الحال از دیوار فرو ریخت و از بزرگه از اجزای  
 خاک آن دیوار فریاد برآید که **وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ** ترسایان چون این کراست بدیدند همه زانوارها بر زمین  
 و کلمه توحید گویان **وَرَزْمُهُ اَهْلُ اِيْمَانٍ** منخرط گشتند رباعی تا قباله مشتاق جهان روی نوشتند و رباعی  
 بت بنگران همه سوی تو شد و رباعی چو سر زلفت چو بخیر تو دیدند و انگشت بر آورد و یکی گوی تو شوی  
 امی در ویش میدانی نام حضرت احدیت چنانیست نامیست روح پرور چنانیست روح گستر بر  
 از وی نوری و هر جانی را از وی سروری این چه حلقه وفاست که در گوش هر مریدا و یخته و این چه بنار  
 جود و عطاست که بر سر هر مشتاق ریخته و این چه شمع کراستست که در مجلس انس افروخته و این چه آتش  
 محبتست که در جان عاشقان بران افروخته ملول و آتش دوزخ از در تابش سود فراوان و آه از این آتش که پدید  
 آید بکشم کام و زبان من بسوخت و آتش دوزخ از در تابش سود فراوان و آه از این آتش که پدید  
 و نهان من بسوخت و دینی و عقیقی برقت و عشق مولی ماند و نوبس و سلطت نور تجلی این من آتش  
 ابل عشقی سود برد و طالب دینی زبان من بسوخت و آتش دوزخ از در تابش سود فراوان و آه از این آتش که پدید  
 در میانان طالب و کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت و چون نشانی بی نشانی در ده گمانی  
 برق استغنا از آن نام و نشان من بسوخت و چونکه در مرآت جان دیدار جانان شد عیان خلعت  
 تن در ظهور نور جان من بسوخت و صد هزاران پرده بود اندام میان ما و دوست و جمله از یک شعله  
 آه و فغان من بسوخت و گر معنی پیش ازین گفتم ز حسنش شمه و این زمان نور خورش شمس و  
 بیان من بسوخت و وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین التحمید السما و تیه عشق می احمد  
 که خواصان بهار زخار عوفان از قعر بحر عیان در آسایه ساحل منازل بیان می نهند و ثنائی که منشیان  
 دوزبان غیب طلیقه شریفه بی عیش را حیفه دل و جان بقلم نبان و خامه بیان نقشند بی می کنند  
 رباعی حمدی که منزه از جلالتش باشد و در خود صفات لایزالش باشد و شکر می که مکمل بجلالتش باشد  
 بل آینه حسن و جمالش باشد و رباعی هر که متعشش بجلالتش باشد و مستغرق در یابی حاصلش باشد  
 هر دیده که مشتاق جمالش باشد و در آینه می بیند و لالش باشد و چون آفتاب آینه تا بآینه خود را

آفتاب پذیرد لاجرم خود را دوست دارد و این نفره بر او در رباعی عدم مر حله زان سوی خرد خواهم شد  
 فارغ ز وجود نیک و بد خواهم شد به از زیبایی که در پس پرده نمم به ای نجران عاشق خود خواهم شد به  
 اما در حقیقت آفتاب است که خود را دوست می دارد زیرا که ظهور آفتاب راست آئینه عالمی پیش نیست لایحلا لیسیر  
 و لایری لیسیر لیسیر و لایکر است الا الله رباعی آن کز دل خسته خانه بر ساخته است به وز سیئه ما  
 نشانه بر ساخته است به خود گوید راز خود ز خود می شنود به از ما و شما بهانه بر ساخته است به بل حمدی که  
 جگلیان حجرات خلد برین و پردگیان غر حجلات مناظر علیین از سر دقات عزت و جبروت بفرج  
 شتوج نعمه و نواهی پرغوغای برستان عالم ناسوتی کشاند و شکری که خاک نشینان زوایای نامرآت  
 بر انبواید امید و آله دنیا فریاد بر خوان اخلاص و مائده اختصاص و لکن شکر تم لازید کلم نشاند بر با  
 بهر حمد و ثمارانه نرماندی است به دل را سختی ز بهر خورسندی است به کس را چه محل مگر که هم خود گوید به حمد  
 که سزاوار خداوندی است به شارب بارگاه بادشاهی و درگاه شهنشاهی که دیران صحافت کرم برین  
 اوج پر موج بینازنگ و لوح باروح لاجوردی خرمناک خطبه حمد و ثنای او رقم میزنند و نقاشان صنائع  
 جو قلم وجود بر طاق این نه روان نیکون و اطباق این بهت رواق بو قلمون انشاء سپاس مقیاس  
 واقشای راز اسرار استیاس و می نمایند فراشان عشق بجایش بساط با بساط قلوب محراب حرم و صابر  
 را بکنه وقع نفسک و تقال از خرم خاشاک حس و خیال پاک فرو رفته و نوبتیان الاطال شوق الابرار  
 الی القالی بر قبه قبه اولیائی تحت قبای تقاضه با ط طریق انا الیهم لاشد شوقان و کوفته لمو لضعای که اند  
 بام دل طبل حقائق کوفتی به خجسته دل راز خاشاک طبائع زوفتی به دوش آوایی ز خواب غفلت میارند  
 آن تو بودی حلقه بر سندان دل می کوفتی به معماران ضغش طاق محراب فیروزه شمش روزبه فلک  
 در جامع ملک قبله گاه دعا و سجده گاه اهل صفا ساخته نوبتیان محممش نوبت بچکانه ربوبیت بر سر  
 چار سوی عبودیت تیرانه بهانه این المذنبین احب الی من سبیح المقربین نواخته رباعی که با تو سخن  
 از دل و جان میگویم به که در دل خویش نهان میگویم به چون می دانم که از غم شاد شوی به چندین  
 غم دل با تو از آن میگویم به بحر الامال کرمش قطره مطر کاشحای طعم و شیرینک اشک رباب ندیم  
 در اجواف اصدا ف نعم و در روز باز جمع گوهر لایز برتری اعینهم تفضیل من الکنع گردانیده موج دریانی  
 عطایش شارب آناه رحمت بی منتها لیشن را بر طبق سبق اجابت بر نامه ارباب رباب دعا و مست  
 انبار نموده رباعی بگر که نظری بروی بایکنم به با فشنای رموز و کشف اسرار کنم به یک غوغا  
 دمان بگر که بار کنم به صد در بکند آرم و انبار کنم ای درویش بگر که میخواهد که در خلوتخانه من در کنی انفسه

وگفته فی نفسه باریابد اول شرط آنست که در تصدیق به نایت تحقیق رسد و در حال حق حقائق ایمان با قدم  
صدق و اقیانان بحر اند قدم بر جاده صراط مستقیم ثابت دارد و قوتیای توبه و انابت در دیده و دین کشد  
و قرطه خشوع و خضوع و بگوشت یقین رسا و در قلوب او توحید و جید تجرید نیند و مکر خدمت تفرید بر زبان نتواند  
و شراب محبت از دست ساقی اوج دست بچشد و تیغ همت از نیام نهبت برگردد و در باغ لطافت گل معانی بیند  
هر بساط قرب بر زانوهای ادب نشیند و در خم صنوبران قصا چون گوی در تک و پوی بود و در مقام رضا  
چون کوه ساکن و با شکوه باشد و در میان صفایی صفا و مروه مرهت سعی کند و خلعت فقر در نقطه دل  
پوشاند و گل توکل بمشام استقام پیوندد و در مقام عذرخواهی تنهای حضرت پادشاهی جل و علا چنین گوید  
که فرامی و الداین فقیر خطاب بجناب قدس الهی میکند ای کرده لطفت بر نفس بر جام نعمت  
و گریخت منت غم یکبارگی بستان بده جان و گریخت زین آب و خاکم فارمان در حضرت پاکم رسان  
تا دل کند در ملک جان یکبار جوان و گریخت من عاشق زار توام و گریخت طالع کار توام و مشتاق دیدار  
توام چون من هزاران و گریخت آن برقع از رخ برنگین و ز جان و ارسته زتن و پیر عهد هزاران همچون  
سرمست و چران و گریخت در ربه تقلید یان ایمان بغیب آورد و جان و خواهم زخت بنیم عیان تا آرام جانم  
در ظلمت امامی پایان شکسته نفس من و باز از میر جادگی بست چنان و گریخت ای عقل نقل محشم برین  
برید اندل چشم و چون سایه بملک و لم انداخت سلطان و گریخت از ما حدائما ملکن ما از خود و تنها ملکن  
جانا قیاس ما ملکن برده دستداران و گریخت بجزرت فرامی میکشد چندانکه خواهی میکشد و در دست کما می کشید  
وصل تو در میان و گریخت شیخ شبلی روح الله بر وجه میگوید که شبی طواف گاه را خالی دیدم سعی طواف  
کردن پیش گرفتار اعرابی دیدم که بر کن یانی استاده میگفت یارب لا ابرج من مکان بده اخی و  
بناک بل تخمینی کما اجدک خدایا بیدار آمد و نوید بگذشتم این نیت از بیجا نمی روم تا بناغم که مرا  
دوست میداری چنانکه من ترا دوست میدارم یانی شبلی قدس سره میگوید که دیدم که دستی از کن  
یانی بیرون آمد بروی نوشته که عابد ناک بالحبیة فی الانزل و کرمناک بتجدید المحبة الان یعنی محبت  
با تو در انزل بسته ایم و اکنون تجدید آن ترا کردم گردانیدم اعرابی دست فراتر کرد و دست خویش انداخت  
دست نهاد و خاموش شد پیش روی و بی و قهر روی بر کن یانی نهاد و جان داده بر پیشانی زوی بخانه  
نوشته دیدم که قذا خرناک و احبناک و انما ملک علی المهد الا ولی بحکم و یحیی به شیخ فخر الزمان  
عراقی قدس سره فرماید دلاد نرم عشق پاریان تا جان بر فغانی و که با خود در جهان خلوت بکنی  
گر همه جانی و چو گشتی سرگران زان می سبک جان بر فغان بروی و که در بزم سبک روحان



بگو نبودگران جانی به تو آنکه زو خبریابی که از خود بخیر گردی به تو آنکه در روی او بینی که از خود رخ بگردانی به  
 مشو چون گویی سرگردان فلک خود را درین میدان به رساند خود ترا چو گان بچو لاله نگاه سلطانی به دست  
 آینه غیبت بزد اتا درویشی به طلسم عالم جسمی رقوم عالم جانی به و اگر از عکس نور قدس آینه شود نشان  
 نه روی این و آن بینی نه نقش این و آن خوانی به نهایی عشق گر بکیم ترا در زیر پر گیر و نه سپرده آستان  
 سازی نه با فردوس و امانی به بیش در آب توان دید عکس آنچم گردون به ولی در روز نماید زتاب مهر  
 نوزانی به نه بمعنی حقیقت بین نظر و هر چه اندازد به نه نور خدا بیند نه پذیر صورت فانی به جلی از علی خیر خلقه  
 محمد و آل و اصحابه اجمعین التمجید الشانیة عشر حمیدی که تفحات نعمات اخلاص شعارش مسامحت م  
 مستشقان زواج قدس رب الفواج انس معطر گرداند و شکری که شواغل مشاغل انوار تبارش ز وایا  
 بو اطن مستنیران اشعه شمس وصال را به شمع لمعات بارقات انوار جمال منور سازد و رباعی حمیدی  
 چو در بزم مدام ساز کنند به جان و دل از آشتیانه پرواز کنند به شکری که بدان در گرم باز کنند به هر جا که  
 گدائی بود آواز کنند به رباعی آنها که گذر و حرم راز کنند به جان و دل نشان زد و ق پرواز کنند به  
 هر که که در لطف و گرم گرد باز به مفلس طلبند و مفلسان ناز کنند به فی نی بل حمیدی که لطائف عوالم  
 مجاهد از لید و ضمن انبیا آن مووی گردد و شکری که در حقائق حقایق معارف ابدیه در فحواهی ایمان  
 تجلی تجلی آن محلی باشد رباعی حمیدی که ز آب و گل معرا باشد به شکری که بجان و دل مطرا باشد به حمیدی  
 بود در خور آن ذات صفات به و رعیب و خلل پاک و مبرا باشد قال موافقه الکتاب نعم الله الی بالرب شد و انوار  
 حمیدی که بچو بحر گرم بیکران بود به حمیدی که شکر نعمت هر دو جهان بود به حمیدی که در تضاعف ذرات کائنات  
 چندان که مستزاد کنی بیش از این بود به حمیدی بدان شاید که اوراک کنه آن به برتر ز پایه فروخته دان بود  
 حمیدی که چون عمارتی عزت کند روان به بر مویک ملائکه حکمش روان بود به حمیدی که در هوای هویت جامعی از  
 بر بنگاه ملک قدم سایه بان بود به حمیدی که ظل راقش بر کسی افتد به بر سنده مقاصد خود کاوان بود به حمیدی  
 که چون زحیطه جان سرزدون کند به بر تار موی بر تن از ان صید بان بود به حمیدی که چون قلم کشد از زمین  
 کن فکان به جولان گشت بناحیت لامکان بود به حمیدی که چون زبان و دهش خیر بیان به تحسین بیان  
 به نعم البیان بود به حمیدی که در هواش ملائک فکند و پر به تا خود را چه حوصله انس و جهان بود به حمیدی  
 که نه ملک کند آستانه انس و جان به بل خود بذات خود مستعد می آید بود به با و انثار بار که قدس کبریا  
 کان مصعد محمدا قدوس بیان بود به آن حمد ناقصی که بگویند بندگان به کی در نور خدای حق عزشان بود  
 لا احصى است تحفه خاصان در ان جناب به این گفتگو چه لائق آن استان بود به و راجع کبرایش

مکندهست بال عجزه آن شایه از قدس که عرش آشیان بود و اوبی نشان محض چه جوئی از نشان و خبر  
 بر خدائی او صد نشان بود و چمت چو نیت پرده زنج کی بر افکند صاحب نظر کجاست که او خود عیان بود  
 آنرا که پرده از نظر بر گرفته اند و در صدد برار پرده دیگر نهان بود و تا که کوشش تو بجای نمی رسد و اگر نه  
 کوشش ز جانب او بر زمان بود و سد وجود لبیک اگر مرد این بی و در نه برار سالار داند میان بود  
 او بود در انزل متوجه که در وجود و جزوی نبود تا باید پیمان بود از مطلع وجود چو نور قدم تباقت و ظلمت  
 حدود چنانم و نشان بود و تا شنش از دیه بچستی نمود رخ و نیس گشتگو بهر سر کوه آستان بود و نه انبیه  
 نماید بآب و خاک و آن صورتی که معنی روح و روان بود و در نقطه گاه خاک بسین جز با اعتبار و کان  
 مرکز مجاور هفت آسمان بود و اندر دمان خاک بود نفس ناطقه و تا از زبان خیر تر از حجاب بود و کجی  
 شاه عشق هند دل خراب و نقد و کون در عویش را یگان بود و هر هفت دوزخ از لغت دل  
 یک شتراره است و هر هفت غلده یک گل ازین بوستان بود و دیو و ملک بنقله دل و درختار عت  
 چون سعد و محسن کش بفلک اقران بود و عقل و هوا فرشته دیو و در نهاد و با جسم و جان نشان  
 مثل تو امان بود و جانرا در حکمت و تن را ز شہوت و نقصان این مقوی رجحان آن بود و  
 کم خوردنت مایه حکمت و روان فضا و سود و دست گر چه که تن را زبان بود و تن مرکبیت بسته و ناخ  
 ز بهر رزم و آن به که روز سر که لاغر میان بود و دل حیات در بحر صفا آن کرا سوز و آنرا که چون فضا  
 همه تن آتخوان بود و جان مسیح گر به از ممد میر می و بار و روح قدس تا بفلک همغان بود و هر که  
 پا به امن بهت کشد چو کوه از تند باد حادثه اندر امان بود و آنرا که دید و تر بود از آتش و درون  
 چون آبر بر بساط جهان در نشان بود و آنرا که دل بکفت بود از بهر مهر و دوست و دل همچو بحر باشد و  
 گفت همچو کان بود و در محنت فراق چو دل میر و دوست و در لذت وصال بسین تاجه سان بود و  
 از دزد دزد اش بچکد قطره قطره خون و با هر دلی که مستحق تو در امتحان بود و بهر بهی زخمی تو بر دل  
 جراحتیست و زخمی که از تو میرسد آرام جان بود و یارب بحق سید کونین مصطفی و کش جسم و جان  
 خلاصه کون و مکان بود و شایه که حکمت سلطنتش گر پرده زنده و قدرش فراز مملکت که فغان  
 آن خواج که حریم تافضای قدس و گاه خروج نه فلکش ز دبان بود و آب خرقه پوش فکر که بر تو  
 عرش بیان و از گرد امن کرش طلیسمان بود و یک شمه از تضایض ذاتش بیان نکرد و کلک سخن  
 طرا که اندر نهان بود و یاران اهل بیت که در دراز ضرب عشق و بر نقد دوستی رقوم نام شان بود و از ایشان  
 شنیده ام که ز لطف تو بندگان و هر چو گمان بر بند یقین آنچنان بود و دار و معین حیات بی منتهای تو

امید از آن زیاد که اندر گمان بود. نو سید چون شود دل و جان امیدوار. جانی که رحمت و کرمت بیکار  
 اللہ صلی علی النبی الرحمة و شفیع الامتہ و علی آلہ و صحبہ وسلم فصل دوم از مقدمہ کتابت مناجات  
 باری عز اسمہ المناجات الاول ای احد کریم و ای حمد واجب العظیم ای ملک بزر و ای مالک  
 روز جزا ای لطفت شفا بخش ہر دل خستہ و ای کرمت چیر و بند ہر درد مند و ای حکمتہ ای عنایت و استیکر  
 ہر فقیر درویشی و ای رحمت مہربم دل پر نعم ہر سوختہ و دلریشی رباعی بی تو چکنم من این دل سوختہ را  
 وین جان بہ تیر ہر برد و خجہ را بہ انصاف بدہ کہ نیک مشکل باشد. بی تو دل و جان با تو آموختہ را  
 ای منور قبول اہل وفاق شہوسل فضال و ای مروح ارواح ارباب اشتیاق بنسایم اوراق اوراد  
 حسن و جمال و ای موزین بواطن اصحاب انتباہ بانوار ثواب توفیق و ای مشوق افندہ قراصبات و اواہ  
 بلوایع انوار تشویق رباعی ما لیم براہ عشق پویان ہمہ عمر. وصل تو بجد و جہد جویان ہمہ عمر. یک چشم  
 زدن خیال تو پیش نظر. بہتر کہ جمال خوب رویان ہمہ عمر. ای مرقی سپجان برا رخ ناسوئے بر  
 منازل عنایت بعد الاقطع العلائق و ای ہوض طریق وصول طلائیان لاہوتی عند التجرد و العویق  
 رباعی ای سایہ تو خورد صحبت نور. ہر دو نام تو خود در گزین سور. اندیشہ بوصول آفتاب نہ رسد  
 می سازد بین قدر کرد و دور. ہر اسی سہای سپہای ضد و مجاہمت از تملک لوی اشتراقات شہوسل مہفت  
 تو روشن و ای مساکن بواطن مشتاقان از تنسم نیماست عنایت تو گلشن ای سر عساکر بیت الوہب  
 از فتور خطور اندیشہ ارادی آزاد و ای بدلای بی بدیل پیدای محبت را خرپنہ سینہ از برک ترک آید  
 نامرادی آباد غذاہ اعضای برضای زخم فراق معاجین اندودہ و اشربہ و و ای ہوائی لکنتای  
 بواطن ارباب اشتیاق آسہای جہان سوز و دہمہای نرو رباعی ای آنکہ نداریم مجر تو دگری. در دل  
 خراب بند گمان کن نظری. بی روز بروزہ ایم فی شب ہماز. بخشای گناہ ما بآہ سحری بدلی ہجرت انوار  
 بوطن سالکان مسالک معارج الوہبیت و اسرار خواطر معطشان بیدای ہوائی مہبت و بغت وفاق  
 عشاق مشتاق کہ در وفاق میثاق اقداح افراح البت نوشیدہ اند و مہر و ان عریان کہ از جامہ خانیہ  
 عرفان خلعت خاص انقیان پوشیدہ اند کہ شجرہ نامیہ محبت خود را کہ در زمین خمیر دل مادر بہار است نشانی  
 ماب عرفان تازہ دایہ و تبسم نسیم احسان در برابر و امور کلی و جزوی ما را انقبابت خود بسیار و حاجات  
 ما را بکرم خود برابر الہی عنایت خود را در کمنموجم احوال غددات و اکنال قبلہ افعال و قدودہ را قوال مدہما  
 دار در دم آخر گواہ انتباہ و مدارک عمر تباہ ما گردان و بدیہای ما را بہ بخش و برتن بگردار ما بخشای  
 نظم بی نیاز از نیاز ما بخش. گرچہ غفلت کردہ ایم ما بخش. پای در گنجل ماندگان و سستگیر.

حذر نامجو را و پندارند از درون کیست گمان چنانی و در برون افتاد و گشای و ای کیمی که بانس و زان است  
عیم تو کل از شادی و دوست خنجره و ای صبحی که کوههای گران باران و از بندکان در کف کفایت تو بر کجای نیمی با غفلان  
چند عامی و گنگامی اما جریست خجسته تو امید و ایم کمال کرم باراد و ملک مقبولان نظم گردان ای ماهان میگویم که شیخ نجی معانی  
رازی گفته است که اگر بر طاعات و عبادات بدینی و مالی دلخواهی و در بران مایع کوفت اندی من و وجودیاز زندگی و غیر  
باجفرت تو مضائقه نمیگردد که اگر مال لا الهی اگر قلم عفو و جود و جرم من کشی رخ امان کرم که تو داری امید و است  
ای اگر گنگان من من مقابل نمی تو بسیار است اما چو کرم و غایت تو محض است چون منی تو می بگویم ترسانم چون نظر دنیا نیست تو  
میکنم شاد و غم الهی اگر تو آفرینست مرا انگدان برسی گویم دنیا را خائن جنت تو کجاست که مرا از وی نصیبی نیست و اگر مرا بیا یکا لکان  
فرستی من این دنیا را بخت تو بر کنم نفیست که چون بجای معاذ که قدیس و ازین مناجات فارغ شد از گوشه صومعه و آوازی  
براه که ای کجای حضرت عزت مونس از دوست میدارد و هرگز دوستان خود را با دشمنان در یکجا جمع نکند بلکه دوستان را  
برسد عزت و اقبال و دشمنان را ملکت و احوال نشان در باغی زخم نگهستان کلی میچیدم و در دیدن باغبان نمی رسیدیم  
ناگه سخنی ز باغبان شنیدم و کل اچو محل باغ تو بخشیدم و چون بجای این شجارت بشنیدم از صومعه خود بیرون دیدم و گردش  
میگشت و میگفت که چند عامی گنگامی اما خداوند جل فر کرده مراد دوست میزند و در میان دوست میبارم و باغی که میبینی  
امر از الهی میبارم و بخود زان شناسی میبارم و میگفته زان باغی میبارم و بنشیند بخت باو شایانیم و نفیست که زان سخنی عاجز میگردم  
بیارش تو وقت رحلت وی نزدیک آمد و وقت گذشته خود را پیش خاطر و بر هیچ طاعتی ندیده آه سر و زهر زرد که شریک نیست  
یا سر لعل الدنایا الاخره ارحم من لعل الدنیا و الاخره فی الحال جان بد و رباعی فی ویدی ویدی میبهرم و فی مقصد می  
میبهرم و درین گزای هر دو جهان کثرت و کمزور و جهان است میبهرم و چون شربت باغی که بصره خواب یازد که در غفلان  
ولی از اولیا نقل کرده است هر کس بر وی نماز کند و جزائیم و مغفوره و مساعی او شکواریابد و مردم سیاح جمع گشتند و بر وی نماز کردند  
دفن کردند چون شربت مادیکی از نماز بصره و صد خیرین خواب دید سوال کرد که آتش سریده خال تبار و زرد گار این چه چیز است  
گفت چون عمر باخر رسید و در زیاتم بشام مات انجامید و زان احوال خود و فکر کردم و غفلان بیلم و از زان جهت او میبهرم  
و غایت دیدم گفت رباعی باز آمدم و فخر تو بآوردم و در حلقه دور و در ناوردم و گفتی که با و در چها آوردی و دوست  
سوز و نیاز آوردم و چون مرا خاک سپردند فرمودند که این بنده گنگامی را آفریدم مرا بطاعت و طبعان نیاز می نیست  
غاصبان یانی فی قرآن نیست من از برای گنگامی است خاطر خوش را که شریک آفریدم کنون را نیز خداوند مغفرت بخش  
نظم مفلسایم آمده در کوی تو بدوشی اندام از جمال وی تو بدو از غطش بر پیکر آوردیم و آجول نیست جز در جوی تو بود و تان  
نقدی بدر و نشان نمود و ای چشمه لطف و حجت خوی تو در حسن و بیعت توت جان شد سال خطبه آیدم از قضا ما هم سوئی و دوست بشناخت  
بزیل با کافیرین و شرب بر از وی تو و المناجیا الشایعه خدی او و غفلان ای محمد کمال ای شریک و کابلی مانع وای که کار بی مناسبت

در آئینه را که قبول از غنایت بر غصان اعمال غبار و باد و آفتاب و تیرت بی نهایت و اسی عاطفت بی غایت مرے  
اصحاب جد و اجتهاد ای مفتوح ابواب یک شفاست بر قلوب ارباب مجاہدات بمفتاح غیب اسی مشرح صدر و اصحاب  
مشاہدات بار تفاع حجب و شک و ریب اسی مقدس و جلال صمدیت از تو هم زوال و تصور نقصان و اسی منور  
بواطن متوجہان بارگاه احدیت بانوار فیوض فضل و احسان رباعی هر دل که ز لطف تو نشان یابد باز  
سر رشته خود در دو جهان یابد باز و در راه تو هر که نیم جانی بدد از لطف تو صد هزار جان یابد باز و بدو  
عصیان و بداد و خاند طغیان از الواح احوال آدمیان بقطر است فضل و استنان و دشانت عدل و احسان  
تو شکی کم گشتگان پیایان شہوات نفس مارہ را در شب تاریک ظلمات زلالت تن ستم گارہ نیکبارہ بلکه صلیہ  
و ہزار بارہ بخود بی منت و لطف بی قلت تو جوئی انبارهای گناہ را بسکاہ سحر گاہ ناکردہ انکار سی خوار را  
اعمال تباہ را بسکاہ آفتابہ نابودہ شماری و یک قطرہ آب شیمانی کہ از سر شرمانی از دیدہ رمدیدہ بچکانند و پاک  
بر آتش غضب نبشانی و بدم ندم کہ از سینه پر نعم و مشاہدہ لطف و کرم برانند طوفانهای بلا و موجهای جفارا  
ساکن گردانی رباعی یک نہ ہایت تو می باید و بس یک خطیحات تو می باید بس تو دانی نیمہ سرگردان را از باران غنایت تو  
می باید و بس و الہی بحزمت واجب رانی کہ خبر قہ انانیت را در جہان حق خان  
از زمرہ قوال گنت کنز اچاک و از ند و لغت عابدی کہ در صوامع نیات و افتقار مالکتراب و رب الاز پاب  
از غایت تصرع و نہایت تذلل دی چراک از ند الہی بحر مت قلاشان کوی ملامت کہ از لباس سلامت عاری اند  
و در و نشان در دوش کہ با کمال عزت بعد خواہی اند بحر مت جہندیانی کہ فہم قواعدا ساس ہے اند از اس استیلا  
و بعزت فقیہانی کہ خاک نشینان عقبہ عنا و سدہ افلاس اند کہ لباس تقوی ما را از دوش لالت و شمع شہوت  
پاک دار دگم شدگان تیر خیرت و کشتگان باد تیر ضلالت را بر جادہ ایمان و صراط مستقیم عرفان رو بہ آہ  
محموران شراب است را از خمار شکن ربی اند سر مست گردان عشاق بلی کوی را از تجرع اقداح افراح و  
سقیم رہم از ملاحظہ کونین تہی دست گردان الہی تا زندگانیم مرکب سعی در میدان حبست و جوی تو تا زندگانیم  
و بظلمات غنایت و شیمات غنایت تا زندگانیم آرزو کہ بہ تخت حیات و سبزه زندگانی مستند نماییم ما را ایمانی و  
کہ از لقای حضرت بمانیم الہی دیدہ امید برگماشته ایم تا زمین فضل سہیلی براید و در انتظار انیم کہ از طور کرمت  
سیلہ و راید و ظلمت آباد جہالت متچران ہوا را شمع از غنایت برافروز و متعلمان مکتب و فارا از لوح بکیم و بگوید  
ابجد عشق در امور نظم ابجد عشق چو در آموختم و پیر من چخت و نعم و فحتم و ہر حیرت خوشدلی بود پاک و دورہ  
اندوہ تو بفر و فحتم و حاصل عشقت سہ تن بشین نیست و سوختم و سوختم و سوختم و سوختم و سوختم و سوختم و سوختم  
و تملق طرائق خلافت را باشنہ شعلہ عشق جمال احدیت خود سوز و بواطن استنیران شعاشع سواطع انوار ذات

و صفات خویش را با جماعت تجلیات جمالی و جلالی خود برافروزم و انفی که در سلوک طریقون خجالت و تحقیق بحصول و بهجت  
مانع وصول و دفع قبول مایه گردان را و ما بر دار و ما نهیغمان را بدست نفس سرکش در تجاذب و کشاکش مگذار  
همه را از غرابت و ضلالت و پیرایه جهالت بطریق قوی و راه استقیم راه غمائی و در سبیل تحقیق و یقین باب  
توفیق و تلقین نبروی این فیران مسکین بکشیای نظر راه که مردم چه باشد که براه آری مرا به چشمی پرین  
کشی اندر پناه آری مرا به می نهد هر ساعتی بر خاطر م باری چو گوید به خوف آن ساعت که باروی چو گاه آری مرا  
هر زمان از شرم تقصیری که کردم و عمل به چو کشتی زاب چشم اندر شنا آری مرا به خاطر م تیره است و تیره  
بدو کارم تها به با چنین سرایکی و پیشگاه آری مرا به نقلاست که مالک دنیا قدس را کند روحا لغزیز  
روزی بر گریستانی بگذشت دید که جمعی مرده را بنجا می سپردند بر سر خاک ایستاده پاری بگریست و با خود  
گفت که ای مالک نزدیک است که این روز ترا پیش آید مقتومی قفرج کنان از هوا و هوس به گذشتیم بر خاک  
بسیار کس به کسانیکه از انعیب نماندند و بیایند بر سر خاک ما بکنند و چون مالک بخانه امانین اندیشه نماید  
شد جمعی از عزیزان اعیادت او رفتند قتل چو رنج بر نتوانی گرفت از بیچاره قدم در رفتن می پرسید نفس در ریخته  
نزار شربت شیرین و میوه شوم به چنانی عقیده یافتند که بوی صحبت یار به پس مالکت اسپیدند مالک روی  
بدو ایشان آورد و گفت ای یاران پاشها و صیتی دارم که چون مرغ روح از قفس قالب و طیار این آید زنها که در  
بر جنازه ننهید بلکه رسی بر پای من بر بنید و کشان کشانم بگورستان برید بلیت مرا کشید و طنابی بگورستان  
کشان کشان چو سنگانم بکوی یار برید و چون بنجام سپاید بگوید الهی انیک مالک نیار که خسته را آوردیم  
و بعد از آن که فردای قیامت سر از خاک بردارم نگاه کنید که از بجایه سپارد و یا نعم یا از بهیبه رویان و  
چون نامها بدست مردم نهد به پندیده که نامه عمل من بدست راست من میدهند یا بدست چپ چون تبرز چو  
برند مژده باشد که گفته طاعت من افزون می آید یا پله معصیت من چون مرا بوی دورای رسانند و خطاب  
و امتنا و ایوم ایها المجرمون بدان را از اینکان جدا گردانند و تخص غایب که مرا بطرف بهشت می برند یا بنجانب  
دوزخ چون مالک این وصیتا تمام کرد نفسی سردی بر آورد و جان بچون تسلیم کرد و بعد از آن آوازی شنید که ان  
مالکاجی من الممالک مالک و نیار از ممالک نار خلاص شد و بر جت مالک الممالک فائز گشت الهی ما را تیرد از  
نفس باز پسین قرین لطف عظیم و تمشین که جسم خود گردان و خطاب مستطاب ارجعی الارباب مرغ سوح  
ما را در فتنای عالم ملکوت و خطای جیروت در طیاران در آرد تمشیل چون پادشاهی بشکارگاه میرود و بانگ  
از برای صیدی پرواز نماید و سگی را در عقب و پیونداند تا بدو کار آن باز باشد اگر آن باز هوا بگیرد و سگ  
بمردار مشغول میگردد و شاه بجهت باز آمدن پیا هوا آغاز میکند تا آن شاه باز بنجانب شاه باز آید که لک عالم

معنی پادشاه اردت ان اعرف با روح ماراد صحرای بدن از برای صید معرفت پروانگی اود و سگ نفس را  
 بمد و فرستاده اتفاقا امروز این باز روح مایل بهوای حب لذتیا کرده و سگ نفس بمزاد دنیا حیفه مشغول گشته  
 خداوند اورا وقت مراجعت اتانده و انا الیه راجعون باز روح مارا بهیما بهوی ارجی الارباب بجانب قدس خود  
 باز خوان و سگ نفسی مارا ازین مردار دنیا بازدار تا باز جهان مابا تثنیاء جهان باز گردد و سگ نفس با تثنیاء سلطان  
 ملازم شود چنانچه شیخ رومی قدس الله روحه فرموده است مَرْضَاتُ اللَّهِ تَعَالَى وَتَقْدِيسُ سَعْدٍ چگونہ برین پر  
 جهان چو از جناب جلال و ندانی لطیف چو شکریه بجان رسد که تعال و در آب چون نچرخد و دماهی از خشکی و  
 چو بانگ آب بگوشش رسد ز بحر زلال و چو چو صید نبرد بسوی سلطان باز و چو بشود خبر ارجی ز طلب  
 دوال و بر و بر و تو که ماینر میر ویم ای جان و ازین جهان جدائی بدان جهان صبا و بر بر به ایمرغ  
 سوی مسکن خویش و چو از نفس بر بیدمی تو باز کن پروبال و چو کودگان به تا چند از عالم خاک و کنیم و این  
 خود پر ز خاک و سگ سفال و ز خاک دست بداریم و در سما پریم و ز کودکی بگرییم سوی برزم وصال و المناجی  
 الثالث اسمی اجدی چون دای صمدی حرکت و سکون ای ملک بسیر دای ملک و ز جزای ذات تو متقد  
 از جهات وارکان دای صفات تو متره از آفات و نقصان اسمی مقدس نفوس ابرار انعام و معاصی و  
 مطهر قلوب اخبار از البقات بد و بدنی و تو باطنی رباعی آنها که مقیم آستان تو زیند و کی مرده شوند چون  
 بجان تو زیند و از آب حیات آنچنان نتوان زلیست و کز آتش عشق و دستان تو زیند و سرایه راحت از روح  
 ذاکران بمقتضای القامی الا بذكر الله لطمن الخواب یاد نام روح افزای تست و معیت ساحت قلوب  
 عارفان بر نحوای ایمان و لکن بیعی قلب عبیدی به پیغام انعام شکل کشای تست رباعی ای آنکه بجز تو  
 هر یادرسی و غیر از کرمست ندانم کسی و کار من مستمند درویش برابر کان بر تو بهیج آید و برابر بسی  
 انعام آلام صدور مجوران بنوید امید وصال الایزال تست جلایای مرا یاسی قلوب مکروب عاشقان بمصطفی شعله  
 شاده جمال بر کمال تست رباعی عشقی که بال و در ربائی کجبال و دل بهیچ و زبان ز گفتن شده لال و  
 من نشند و پیش من رهان آب زلال و زمین نادره تر نگر کجا باشد حال و دمای بدبری که کمال تدبیر تسلیم  
 زبان اهل تقیر یا چون زبان قلم در تحریر به تقدیر آلا و نعم خود منشق گردانی اسمی مقدسی که کمال تقدیر نگار باشد  
 تصویر قنادیل شباح انبی یا بمصباح انوار قدسی منور ساطع و رقبه هوا نسبت به نچرخ معرفت و علاقه محبت مطلق  
 گردانی رباعی کی باشد کی لباس هستی شده شوق و تابان گشته جمال وجه مطلق و دل سطوات  
 نور با و ستملک و جان در غلیات شوق و معترق و آسپانی فلک و در ملک سور شتاقان سطوات  
 بهیبت تجلیات عزت و جبروت اوست ناله های دل که از جان نواز در دمنده ان و تمنای انکشاف استار

ناسوت از جمال لاموت اوست رباعی باطن خویش گفتم ای خسته زبان + هر خطه میبوش چهره چون عسل و گل  
 روز خنده که من بکس خوابان جهان + در پرده عیان باشم ولی پرده نهان + ای منظر و لغو و تماشاگاه  
 زوایای قلوب مکروب و لیسندگان دای مجرعه سوز بزرگاست جگر بای سوزان آتش محبت افروزندگان  
 رباعی تا آتش عشق در دل افروخته + عود دل و جان بنار غم سوخته + تا صید دلم بغیر آتش + صد تیر  
 ببار بگرم و دوشه + ای منظر تجلیات انوار جالت سودای قلوب ارباب تالالت + وای مطلع طوابع  
 شمس افشالت مرا بای زرات کائنات نظم اگر بی پرده نتوانی که بینی نیز تو ذاتش + بندهات جهان  
 بنگر که هر فده است مرا آتش + جمال حق زمر آت حفاش سبک جلوه + صفت در کسوت افعال و فعل  
 از عین آیاتش + چو صفت منظر جالت و جانت منظر اعیان + چو اعیان منظر اسما و اسما منظر ذاتش  
 عجای طوابع اگر چه زیست ساخت صید پاره + ولیکن تا ابد تا بهال حق زوایش + الهی بجهت عاشقی  
 که سوختگان در آتش غصری مستغرقند در سحار سرد لبری زندگانند نه بجایات حیوانات آسودگانند نه بجان  
 جسمانیات و بجهت سرستانی که در برهم اسرار وجود جام انوار شمع و در کشیده اند و بغیر شبر وانی که در جهان  
 طلب که بی کنند گیسوی زحل قدم امل بپارک سلم و عمل نهاده اند و در دنیای عالم ارواح بی زورق اشباح  
 از مراحل هستی و مناسیل خود پرستی عبور نموده و احرام حریم حرم کعبه وصال نسبت اند و لیکس عشق در وادی  
 نامرادی در داده و چهار تکیه فنا بر خود و مخلوقات خوانده و از بادیه نیاز کعبه راز رسیده اند الهی در بادیه خوفا  
 آخر الزمان که قطاع شهنواز در لکین گاه آفات راه سلامت بر روندگان طریق خدمت میزنند بدین عشق  
 خود را همراه ما گردان و در شبستان ضلالت و ظلمت آبادت بآلت چراغ هدایت خود را در راه مادر و مادر آفرین  
 قولی فعلی کراست فرای که ما را از ما بازستاند و بحضرت نور ساند تلمیذین عملی از رانی دار که ما را از سر کوبین  
 بر خیزند و بر و ساده تقرب بجناب قدس تو نشانند ای انصعیان بایی زیان و انطاعت مایی نیاز آنچه  
 از ان بی زیانی از ما در گذارده بخش و بخشای و هر چه از ان بی نیازی از ما استغفای آن نهامی تو فیض  
 و تقصیر طاعت ما در گذار و در ان دم آخر را از زوال ایمان در امان دار نقلست که آن روز که شعیب علیه السلام  
 موسی علیه السلام را شبانی اغنام با جازت میگرفت او را عصای رمی بایست و شعیب علیه السلام در خانه  
 عصا بود از آنجهل عصای آدم بود علیه السلام که از جنت همراه آورده بود و از انبیا و اقدم علیه السلام  
 بشعیب علیه السلام رسیده بود و مقرر بر آنکه آن عصا را از برای کلیم الرحمن خلوات الله و سلامه علیه  
 نگاه دارد چون از پرده غیب بعالم ظهور بیرون آید بوسی رساند بشعیب علیه السلام آن عصا را که بجهت  
 نشان و عظمت بران عزت تمام می داشت و از تقرب و تعرض خلقش صیانت مینمود بعد از آنکه موسی



را بجهت عصا بخانه فرستاده بود تا یکی ازین عصا را با اختیار کند چون موسی علیه السلام دست بجانب عصا برد از گرد  
 عصای آدم علیه السلام که زنده اش نام بود از میان عصا ناپدید گردید خدنی یا موسی فانی لک مرا اختیار کن  
 که من از آن تو ام موسی علیه السلام آن عصا را برداشت چون نزد شعیب آمد شعیب گفت یا موسی نشان  
 این عصا بر گشت این عصا حواله کلیم حضرت خداوند سنت جل و علا بجانش بگذارد و عصای دیگر بردار موسی  
 علیه السلام خواست که آن عصا را ببرد و دیگری بردارد باز آن عصا با موسی در سخن آمد که خدنی فانی لک  
 باز شعیب مانع آمد و همچنین تا چهار نوبت میان ایشان گفت و شنید بطول انجامید موسی گفت هر یک که  
 قصداً عصای دیگر کردم این عصا با من خصوصت مینمود که مرا بردار و شعیب تیر شد و گمان نمی برد که کلیم الله  
 این اجیر وی بود حق تعالی فرشته بجاکم فرستاد آن فرشته آن عصا را بقوت تمام در زمین خلا نید مقدار چهل مرتبه  
 در زمین فرو رفت بعد از آن فرمود که شعیب و موسی هر کدام که این عصا را بقوت نبوت از زمین بکشند این عصا  
 باز آن او باشد اول شعیب رقلع آن اهتمام نداشت و میسر نگشت چون نوبت موسی علیه السلام آمد عصا از زمین  
 برآمد آن هنگام شعیب علیه السلام دانست که موسی کلیم اوست ثم یا خداوند ادرین نقل دو امید و ارجی  
 یکی آنکه موسی اعطا گفت که انا لک من از آن تو ام هر چند شعیب خواست که آن اضافت را قطع کند نتوانست  
 حضرت خداوندی تو قریب بدو است جا در قرآن ما را ببندگی بخود اضافت فرموده که یا عبادی و خود را بخدای  
 بما نسبت داده که ذالک الله و النبی شیطان لعین را یا ایمی آن مده که این اضافت قطع کند و ما را از جناب  
 قدس تو دور اندازد و دیگری آنکه عصائی که فرشته در زمین میخاند شعیب پیغمبر علیه السلام با وجود نبوت  
 نمیتواند که آنرا از زمین قلع کند درخت ایمان که باغبان قدرت در زمین دل و حریم جان مومنان نشانده  
 و آب غنایت و تاب آفتاب و تابیت ترتیب فرموده تا بیخ بر زمین یقین فرو برده و شاخ بر آسمان یقین برسد  
 و شیطان لعین را با وجود ضعف بنیت ان کید الشیطان کان ضعیفاً خداوند اوقات و ملکات آن مده  
 که این نهال با جلال را از زمین دل ما بر کند و ما را از لباس ایمان و خلعت عرفان بخران گرداند آئین العالین  
 المناجات الرابع ای احکرم وانی صمد واجب التعظیم ای دولت رضای تو مطلوب طالبان  
 درگاه وای سعادت لقای تو محبوب بیدار آن سحرگاه ای شریک کرمت ز اخرو صافی وانی روایت نعمت  
 و افرو وانی دو در پچه اند بفضای اسرار حکمت منعم و بصرو ذول طبعه اند ضیای و انوار قدرت را شمس قمر  
 رباعی خورشید که در زیر و زبر میگردد از تو بامید یک نظر میگردد و ذوق شکر شکر تو طوطی سبزه  
 تایافت از آن روز بسر میگردد ای غنقای تمنای لطافت را بر قله قاف قلوب عاشقان آشیانه  
 وای سهام ملام محبت را بدست با شرف جان مشتاقان نشانه لا وحدی رحمة الله علی اخی دل

مکن بپرستی این غیر از او چون چاشت اوست تن زن و دل بگیر از او + اودست اگر تیر کنی شمشیر  
 سریش وار و سوزی بگردد از تن تیر از او + از پایا نگریز تا بدگرختن + زانکس گریزجوی که داری گریز از او + و چون مالک  
 ز تو جانیان بدین قدر + منت مکن خدا کن و منت پذیر از او + چنانی که داغ عشق ندارد و بجا نرند + گریادت که  
 زنده بمانی بمیر از او + ای بادشاهی بنگر زین آفتاب را به شعله گریبان مشرق خیا قدرت تو مید و زود تو می  
 ماه واد لکن فیروزه بشمن روز و سپهر فراش حکمت تو می فروز و سیاه خالص هم آفتاب و شبیه خضری فلک است  
 صنع و جنبش آری و زیمین سیمین ماه را در بوی تر و مر وین آسمان بهشتی قدرت در گذارش آری هر که انظر سلطان  
 جمال بنواختی فاما له انس فی انس و هر که چون گوی در میان خیال با بنداختی فاما له طمس فی طمس با سعی  
 تا چند سراق جمال نیم + لب نشسته سوی آب زلال نیم + بر در احجاب کون کز دیده جان + و ز هر چه نظر  
 کم جمال نیم + غفلت کجالت جانهای عارفان را از آثار اشتغال و کانون ابتلا بگذر آخته تجلیات جمال و کمال  
 سونگهان را به تنیم روح رضا از فواحش لغواخته به با سعی دل که بنابر چه بگذراخته + آخر بنمای و جل جلاله  
 کونین مرا از نظر انداخته شد + زان یک نظری که بر من انداخته + الی بحسب تشابهانان زود کار عزت  
 که بموی غیرت دیده باطن از رویت غیرت دوخته اند و بوقت عند لیبان بگذر و وحدت که در فضایی هوای  
 غیب هویت بانغمه و ذوای حمد و ثنا و صدای ندای شکر بنمای تو آموخته اند و بپرست سرزبانی که تمنای هر  
 سروری کرده اند به دل و سراچه سر نشان نگر و دور و نزدیک مرا قبه فوات اندیشه لذات جنات بهر حوالی خاطر  
 عاقل ایشان نه پیوند و بپرست قبا بیان که قبایلی سری و لباس هر دینی بر قد قدر و قاضی ایشان کوتاه است  
 و دلیل کمال توحید و علامت استقامت تجرید ایشان آیت با درایت قل هو الله احد است الی بهر خط ما را در راه  
 انتخابه قدمی بشیر و در ترقی معارج طاعت و توفی از مناجاج معصیت جدی بیشتر کراست فرمای و راست کار آن  
 ما که تریس کاران بساط بندگی اند در سلک رشک کاران منتظم گردان و جواز جرائم همه را به شجاعت غارت ندان  
 اند که ذات زلات و بهجات بکلی پاک کن و صحن مزاج و لهاس ما از خسر و خاشاک اندیشه های پریشان  
 دور اندیشان خالی گردان عرائس نفایس بیکار اسرار را بر نور اخلاص و حلی اختصاص محلی دار و زبان فاضل  
 ما را در وای حمد و ثنای خود مضاحتی ده و افهام فائز ما را در ادراک حقایق معرفت و دو قالی عشق و محبت خود  
 درایتی کراست فرمای و گرنه بخودی خود بی ثنای ترا توان گفت مشغولی خداوند ثنای چون تو پاک + کی آید  
 از زبان آب و خاک + بدین الکن که حقل آواز زبان گفت + ثنای چون تو پاک کی توان گفت + نمی از چه  
 گویم ما را بی + و رای ما را بی و خدای + خداوند اگر چه عاصیان برگینیم + اما گویند کان کلام الله لا یفوت  
 ایم + بحال کرم کرد ایشان را بختار نیک مایه بخش + الی اسئله از بزرگان دین اجتماع دارم که شخصی گفت

زوجه خود را ان خربت من دار فانت طالق اگر از سر این روئی تو طلاق و آن ضعیف یقینم از سر  
 بیرون نهاد و قلم دیگر هنوز در دهنش بود و کلامی که در دهان او افتاده بود و کلامی که در دهان او افتاده بود  
 بهینم که اعتماد و قوتش بر کدام قدم بوده است اگر بر قدم خارجی بود طلاق شود و اگر بر قدم داخلی بوده طلاق نشود  
 کذا لک بنده را در وقت مستحکم و در توحید و معرفت و دیگری در فسق و معصیت اگر از مامعصیتی بر سبیل اتفاق  
 در وجود آمده تو خود میدانی که ثبات و قوت ما بر قدم توحید و معرفت بوده است زیرا که توحید و معرفت از ثبات  
 فسق و معصیت و قوتی خداوند و المسکنة بجا لهما مارا از سورت و تراحم فراق خود بکمال کرم نگاه دار شکست  
 که روزی امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بدی رسید غلامی را دید که گاو میراند و زمینش بسیار میگرد و چون وقت  
 چاشت رسید طعامی که داشت پیش آورد و تا ناول کند ناگاه سگی بیاید و در برابر او ایستاد و آن غلام سه  
 قرص نان داشت یکی بآن سگ داد و دیگری هم با خود دیگر پیش و می نهاد ویرانتر خورد حضرت امیر از وی سوال کرد  
 که و طیفه هر روز تو چند است گفت همین سه قرص که باین سگ دادم امیر فرمود که هر طعامی که دانی باین  
 وادی از برای خود چه گذاشتی گفت اسی سلطان زاده دنیا آخرت این سگ اسی شد اسمم که از راه دور آمده  
 شهر کرم نباشد که او را اگر سگ باز که انهم الهی سگی که با امید مخلوقی قدری چند بر می دارد و آن مخلوق او را ناامید  
 باز نمی گرداند بلکه نهاری خود و تمام بوی میدهد و نموده بر شکست و چاه است و کلمه سگی صبر و تحمل مینماید یا بیچارگان  
 یا امید کرم تو از شهرستان عدم بیا میست و وجود قدم بیرون نهاد و ایم خداوند از نعمت کرم فی نهایت وجود  
 بی غایت خود که ما را از درگاه خود و نوید باز گردان دوران نفس باز نشین که امید از حیات بشقلم کرد و گوشتی  
 جان ما را بذا ان لا تخافوا ولا تحزنوا انتم که در آن آورده اند که بزرگی را از فقیران و ان مجالس مت  
 بساط عمر طبع میگردید مردیان بر سر بالین او جمع گشتند و گفتند که ما را وصیتی فرماید که بعد از تو بان عمل نمایم  
 امام گفت که اسی درویشان هر چه تا با هم فرگفتم همه وصیت بود اگر بآن کار نخواهید که در این میان مرا ساغمت  
 باز که آید که مرا کاری نیست ازین صعب تر که پیش آمده است گفتند شیخ آن کار که باعث گفت بهفتا و نه شیخ  
 که حلقه بر در نیز شرم این زمان و وقت جواب دادن و در کشادگی است نمیدانم که این چه تعبیر خواهد بود که آن را بشنود  
 یومئذ للبحرین یا این خطاب خواهد بود که آن لا تخافوا ولا تحزنوا آلهی امر و از آن سخن و آنهم که پذیرا خواهد  
 عبد الله انصار می قدس سره خواسته است آبی بنیای سید را وای تو از ای بی یار و حامی برانده همه کار چیز  
 از ما دور و از محرمی بوقت بار و بر سواری بوقت شمار و در دوی بوقت دیدار مشغول توئی کماول ز خاکم  
 آفریدی و بقیه نام ز آفرینش برگزیدی و بغیر حضرت برداشتم پایی اگر ره یاده کردم ماه بنمای بیکی  
 پایی شکستی و خواندی و یکی را بان چه وادی و راندی و ندانم نامش کیست چه نامم که از مقبولان مرودون که نامم

اگر دین دارم و گریه پرستم + بیایم دم میرنویسم که بستم + تویی که فعل من فضل تو بیش است + اگر رحمت کنی  
 بر جای خوب نیست + من پیش از کشش تیار بر من + بیدارم و من نه بار بر من + شناسا کن نگهبانهای خوشم  
 را انگن + برقع ظلمت ز چشم + چراغ را از فیض خویش ده نور + سرم را از استان خود بکن دور + دل مست  
 میشمار گردان + نه خواب غفلت میدار گردان + چنان دارم که در را بود و در بود + چنان باشم که زان باشی  
 تو خوشنود + چنان خسیان بپای + وقت خوابم که گریه و گم ماند کلامم + ز باقم را چنان ران بر کشادست +  
 که باشم ختم کارم بر سعادت + گمنام از کرم مغفور گردان + بدیدار خودم مسرور گردان + بهمنه و کرانها جا  
 انتخابم ای سحر قلوب و ای مفرج کروب و ای باسط قلوب عباد با لائل رب و ای قاضی از دوا عباد  
 از خوف کبریا رباعی دلشک و دیدار تو در میان نیست + بی روی تو هر دو کون زندان نیست + بر سب و  
 مباد و بر هیچ شنی + آنچه از غم آجران تو بر جان نیست + ای صدف از پناه پناهی دریای معرفت غریق قطره  
 از بحار زخا زلال وصال تو + و ای صدف از انان هزار بادیه پناهی عشق و محبت حریق لوله از پر تو افرا  
 جمال تو رباعی از بهیبت تو این دل خوار بسوخت + دل خود که بود که جان بیچاره بسوخت + یار تو بسو  
 این تن سرگردان + که آتش و سوز عشق تصد باره بسوخت + ای نظر لمعات انوار لاهوتی در نظار هر آثار  
 ملک و ملکوت و ای کاشف ماسد ناسوتی از جمال لاهوتی تجلیات انوار غرت و جبروت رباعی خیار تو  
 بی نقاب دیدن توان + دیدار تو بحجاب دیدن توان + مادام که در کمال اشراق بودی + چه چشمه آفتاب  
 دیدن توان + آفتاب جهان تاب معرفت چون از دجج برج حقیقت بتابد چراغ زاویه نادیده شکواریان  
 طبعیت را در برابر آن چو ضیاء بفاشع سواطع انوار حلال چون از مطالع جمال طالع گردد + سهامی بی بهک  
 عقل نقاش + اور محاذات آن چه بهار رباعی خورشید که یاشد که بروی تو رسد + یا باد سبک مرکب که بچو  
 رسد + عقلی که کند خواجگی شهر وجود + دیوانه شود چون که بکوی تو رسد + ای نظرات غایت متوجه قلوب  
 مکر و درویشان و اعیان لغات سمات رعایت منتظر صد و مجور در لیشان قمران بهیبت جلالت  
 قفل سکوت بردان ارواح و اشباح عارفان نهاده و سلطان محبت جمالت عساکر اشتیاق وصال  
 تباراج دل و جان عاشقان فرستاده اقداح با افراح اشباح از پراح زخراح ارواح ببقای لطف کمال  
 مملو و بجنج صانعان کافکار بمقتله انعکاس انوار جمال تو مجبور رباعی در بند خیال غیر مکنده مباش  
 در بحر خویش گم شو و قطره مباش + عالم همه آینه و موج ناظر او + تو ربوی مگر بآینه غره مباش  
 که بیا کرداری نداریم که بی کبر و دیا باشد و بی گفتاری که شایسته حضرت کبریا باشد از عمر مباد داده در  
 دل ما جز حسرت و غمامت نیست و در بیع سلم جنت چون تسلیم رأس المال طاعت نکرده ایم اسید سلامت

توانی که بی سابقه عمل مارا با پنج رسانی و توانی که بی سعی و کوشش از ابر که هم در این بخش بر سر ما بانی شد  
 که چون شبی قیاس بهر دست آباد دنیا را بدو کرد و در و بجا آمد آخرت آورد و غریبی و یاد و واقع دید گفت ای  
 از حال خود خبری یازده گفت از دنیا چون نقل کرد هم مراد مقام حساب بداشتند و نام داشت من و او خطایات  
 که این شبی نامه خود را بخوان و خود حساب کن تا مستحق چیستی در نامه خود نظر کرد و ملاقات بسیار دیدم گفت الهی  
 من از خواندن این نامه شرم می‌آید خطاب آمد که ای شبی چاره نداری گفتم خداوند انجوا نعم بشر طبع که مراد  
 نمکمی فرمان آمد که ای شبی آبرو و زکات بیکدیگر رسوا نکردم و امر و زکات میخوانی که رسوا نکردم و انجوا نعم خداوند انجوا  
 بشیخ شبی که ما را از جهان با ایمان بیرون برد از رسوائی در آن روز پرسوز نگاه دار مشغولی یادشنا ما چون  
 همه پیچیم ما به سر فرمان تو چون پیچیم ما به که چه کردیم جرم بسیار ای خدا به قادری ناکرده انکار ای خدا  
 پادشاه آبادم سر دایم به بادل بر خطه دور و آید به که عذاب تو بصد رویم بود و در خور یکتاره میوم بود  
 آمد از من آنچه یاد از لیم به تو بکن نیز آنچه آید از کریم به آورد و اندک آنرا که ابراهیم علیه السلام را در آتش  
 می انداختند جبرئیل علیه السلام از بهشت پیرایه آورد و در برابر ابراهیم علیه السلام کرد و برکت آن پیرایه آتش  
 ابراهیم علیه السلام بر دو سال گشت و آن پیرایه یعقوب رسیده یعقوب علیه السلام همان پیرایه را به  
 علیه السلام می‌شناسید در آن روز که یوسف بابراوران همراه بصیرت یافت و گویند که همان پیرایه بود که سبب  
 بنیائی یعقوب گشت از یوسف یوسفی هذا قاله علی وجه ابی پات بصیرت الهی آن پیرایه از بهشت آمده بود  
 که ابراهیم علیه السلام از برکت آن از حرقت برست و یعقوب علیه السلام از فرقت نجات یافت و خوف مایه  
 از و آتش است یکی آتش حرقت عذاب و دیگر آتش فرقت حجاب مارا نیز خلعت توحید و ایمان از حجاب  
 قدس تو رسیده که شهد الله انه لا اله الا هو و تو آنرا لباس تقوی خوانده که و لباس التقوی ذلک خیر  
 خداوند ابرکت آن پیرایه چنانکه آن دو بنده خود را از حرقت و فرقت رسانیدی مافقیه از این فرقت پیرایه  
 ایمان از حرقت عذاب و فرقت حجاب نگاه دار الهی بغیرت انوار بواطن عاشقان ربانی و بجزمت اندر خود  
 مشتاقان سجانی و بجزمت متوجهان حجاب قدس که دیوانه و دیوانه دل را بمطالعه صنع بر کمال تو و خدایت  
 و بغیرت متجرعان شراب است که پروانه و از پروانه بستی را در نیز تو شمع جمال تو سوخته اند نقطه قصه شمع از  
 دل پروانه پرس به بوی گل از بلبل دیوانه پرس به عند لب مست داند قدر گل به چقدر را از گوشه  
 ویرانه پرس به زاهدان را از نماز و روزه گوی به عاشقان را از در میخانه پرس به الهی بجزمت عارفانی که آینه  
 دل را از که و رات آب و گل زدوده اند و صدای انی ان الله از شجره وجود در حین کشف انوار شو و گوشه  
 شنوده اند و اظهار این معنی نموده فرمایند که تو دل خویش بی سیاهی بانی به یک قطره زردیای الهی بانی

آن نقطه توحید که در جان داری، چون دایره ناستناهی یابی، الی خلقنا عن الاستغناء للملای دارنا  
 محتایق الاستیاء کما بی جنبه و غفلت از بصیرت مابکشی و بر خیزی را چنانکه هست بمانمای نیستی را  
 بر بالعورت هستی جلوه دهد از نیستی بر جمال پاورده شد این صورت خیمایی را آینه تجلیات جمال خود گردان  
 ز عات حجاب و دوری و این نقوش و بی راسر مایه دانائی و بینائی ما گردان نه آلت جهالت و کورنی محو  
 و مجوری همه اراست ما را بمانگذا بر ما از انوارائی گراست کن و با خود آشنائی از زانی دار رباعی رباب  
 بر نایم جریان چه شود و راهی پنجم بکوی عرفان چه شود و بس که که از کرم سلمان کردی و یکس که در  
 کفی مسلمان چه شود و پیر هراست قدس سره میگوید که الی چون حال ما بعلم است علم و دانائی را چه بود  
 و کابر توانائی است توانائی را چه بود الی معاملت مایه سبزی است نه مبنای ما کار نه بجهنم است بلکه ایست  
 از است نظر فکین صورت است بلکه بجهنم سیر است خدا و ندا بمعنایت نظری کن که در مانده ایم و در نهات بر  
 یکشای که بر در مانده ایم از دار و خانه احسان شربتی ده که بیاریم از غنای شوق سایه کرم فرمای اگر کفر  
 خماریم زبان ما را از هر چه زیان ماست خاموش گردان بر دل ماذل ما فراموش گردان نوری ده که از  
 آب و گل باز هم حضوری ده که داد و ملودان و جان باز هم مشنوی امی کار همه ز تو فراموش و چون هم  
 جمله مرا هم و زان پیش که بنیادیم و از راه کرم ده آبرویم و الی با یحیایرگان را در مجلس این  
 فرست و در مقام انوار کشف قدس ذوقی و انبساطی گراست فرمای وقتی ده که اندوه گذشته نخوریم و  
 حالتی ده که رنج نمانده نبریم گری که نفس بر بند یکشای را آبی که روح زادتوانن به جای مشنوی  
 ای خالق خلق و عالم غیب و مایم و دمی و عالم سبب و ای از نظر تو کار ما است و آراسته تو هر چه بیا  
 عذر همه لطفت تو پذیرد و کس را کنی تو از بدی رود و رحمت که جمله بی مایم و سرای امید ویم و ایم المناجا  
 السادس ای مفتوح اب قلوب ای مروح اصحاب کربلای دیده عاشقان با نوار دیدار تو روشن  
 وای سینه عارفان باز ما سر از تو گلشن ای مستغنی از طرائق خلایق باعتبار ذات قدیم وای و ظل و اسما  
 الوهیت و تحقیق ربوبیت متجلی در مراتب لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم رباعی ای باعث شوق  
 طلبم خوبی تو به به طلب منتهی مطلوبی تو به گرا آیه محبت من بود و ظلمت نشود جمال محبوبی تو به لا بلکه به  
 توئی و هم محبوب و هم طالب توئی و هم مطلوب مطلوبی و محبوبی در مقام هیچ احدیت طالب و محبی در مرتبه  
 تفصیل و کثرت رباعی ای غیر ترا بسوی تو سهری نه و حالی تو بسجده و ویری تو و دیدم هر چه  
 و محبوبان را به آن جمله توئی و در میان غیر من نه و ای جان سرستان خنجره جلالت و رفیافی تکلفی و مع  
 و قوال از شوق جمال و ذوق و صالت گمراه و دست اندیشه عقل دانش برقیه از دامن و اسکنات و صفت

برکالت کو تاه رباعی هر چند که جان جارت آگاه بود و کی در حرم قدس تو ایش راه بود و دست همه بل  
و ارباب شهو و از دامن او را که تو کو تاه بود و الهی بجزمت انوار بواطن عاشقانی که از غلبات جذبات  
تجلیات جمالت بر زمان در سینه ایشان خروشی است و بغیرت اسرار خاطر مستاقانی که از آتش محبت در  
ولمای ایشان چو شست و بجزمت بوجدان صافی دل که صفحات مرا پای بواطن خود را از خیار و زنگار  
انکار زوده اند و در وادی عشق صدای ندای سر توحید گوش هوش نشوده اند نظم مطرب عشق فدا  
سازد عاشقی کو که بشنود آواز و هر نفس نفه در گرسازد و هر زمان لجه کند آواز و همه عالم صدای نفه  
اوست که شنید این چنین صدای دراز و خود سخن گفت و خود شنود از خود و کرم اینک برت سخن ایچاز و  
نه باندازه منست سخن و عشق میگوید این سخن را باز و که همه اوست هر چه هست یقین و جان و جانان  
و لبر و دل و دین و الهی بجزمت لمعات بارقات نفوس ناحقه لاهوتی و شمشه اشعه مرادقات شمس  
مقدس جبروتی و بجزمت رندان خرابات عشقت که در شبانگاه خلوت کند شوق جز جگرنگره قصر احدیت  
نمانده اند و بغیرت مقابران پاکباز در گاه است که در قمارخانه صحبت نقد هر دو کون را بیک ضربت در خط  
غزل ای بیازار غم عشق تو صد جان بجوی و خود ترا نیست غم حال ابرو جان بجوی و جام بشید بمن  
که نیز در بر من و گنج قارون بدو و جو مملکت خادان بجوی و پیش من خبر سخن ناده و پیانه نکوی و  
که نیز در همه عالم برندان بجوی و ای فلک گرمی باز از بیک نان چینی و هست در ملک ل و من صد ازینان  
بجوی و تا که دلال غمت حلقه جانبازان دید و میزند نهره و فریاد که صد جان بجوی و کار عالم همه گر  
بے سرو سامان گرد و بر من دل شده بی سرو سامان بجوی و الهی را دین ما بشعاشع شمع بصیرت  
روشن دار و هدایت قلوب مکروب ما را بدین شقایق حقایق گلشن گردان شاخ هر چه نباید از دست  
همت ما بشکن و پنج هر چه نشاید از زمین دل ما بر کن خداوند و هر چه مستغرق انواع و معاصی و گناهیم  
اما گویندگان کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله کردیم و در قبیح ما را بقدر فصیح ما به بخش نقیصه ای که خلاصی ما  
ببازار نخاصان آوردند مشتری نظر کرده بخیرداری پیش آمد غلامی کشیم احوال بود و بدست شل و پیا  
اعرج و بقامت اعوج دید که غلامیست همه عیبا آراسته از حال زبان او سوال کرد و گفتند به بعضی غلامیست  
اما زبان فصیح دارد مشتری گفت من به عیبا بجهت فصاحت زبان او را قبول کردم الهی در اندر و عرفان  
که دلالان اعداوت خداوندی متفحص احوال و بیس اعمال با کنند گویند خداوند این بنده در چشم احوال  
نظر حرام دارد و در دست نقصان گرفتار و جام دارد و در پای نقصان عیبا دارد و حاصل  
این بنده عیب و علت فراوان دارد اما در زبان توحید احد و در دل عشق و محبت دارد و بغیرت و حدیث

که ما را یعوب معانی روکن میجو و ایمان و عرفان بر ما رحمت فرماید تقدیر داد و المعاد میدیدم که بادشاهی  
بود در مقام عدل و وفاداری و زیری داشت ظالم و جفاکار و عیایا همواره از وزیر نزد بادشاه شکایت میکرد  
تا روزی بادشاه گفت من میدانم که این وزیر با قابلیت و ذرات نیست قانامیان من و او امری و قسمت  
که غزل او ممکن نیست و پیش معنی از خواص تقریر آن فرمود که در ایندای سلطنت مرا واقع پیش من که از غزل  
فرار نموده بمملکت شام اقدام در شام بقالی بود گاهی از جهت دفع طلال در دکان آن بقال می نشستم  
روزی مرا ند و میناک و مخون دید پرسید که سبب اندوه چیست من بعضی از احوال خود با وی تقریر نمودم  
و از دور کربت و غربت و مفارقت وطن و دیار خویش و تبار شمه با وی در میان آوردم از من پرسید  
که اکنون ملغ رفتن بدیار و وطن با لوف و مسکن معروف چیست گفتم اگر کبکی و سلاحی بودی من مرا جهت  
بوطن مینمودم روز دیگر دیدم که آن عزیز دکان و متاع آن فروخته حاصل آن بمن تسلیم نمود و بمن بشهر  
خویش مراجعت کردم حق تعالی مرا باز بر سنده دولت بمستقر سلطنت بنشاند والی و بادشاه مملکت  
گردانید خواستم که بان عزیز مکافات پیش برم تفحص حال او نمودم او را از عالم نقل کرد و بود هموار و حال  
صورت و سیرت او در نظرم می بود تا روزی در پای باین شخص که حالا منشور وزارت بنام او میرسد است  
ملاقات کردم این را بصورت آن بقال مشابه یافته و کجبت مشابهت او این را دوست داشتم و در است  
وزارت خود بنام او برافراشتم و تا من ندیده ام از منصب وزارتش معزول نگردانم خداوند آباد نشاهی  
مجازی ظالمی را که بصورت مشابه دوستی از دوستان او بوده بر سنده وزارتش مستند میگردد و غزل  
او را بهیچ وجه از وجود مجوز نمیداند الهی این فقیران بی بضاعت را اگر چه با فعال مشابه با شقیبا اندام  
با قوال مشاغل با بنیاد و لیاند کمال کردم خود از قبایح اعمال مادر گذر و مار بمسند جنت و موافق رحمت  
مخصوص گردانیده بمقام فسادت خود مشرف گردان آمین و رب العالمین المناجات السابع ای خدای  
وای قیوم توانا وای معبود اشتیاج وای مقصود ارجاح ای مذکور بانواع لطف و کرم وای شکور با شفا  
آلا و نعم ای خود و احسانت در باره بندگان بی اندازه وای روح و روان بشما قامت بیا و روح  
روح کثرت تازه رباعی ای جان و دل از یاد تو خرم شب و روز و وی در دوست مونس و هم  
شب و روز و از زلفت و رخت شادی با خرم شب و روز و چون ظلمت و نور بسته با هم شب و روز و  
ای حنیف و جنات و جنات شتافت بقطرات عبرت خون پا لود منقش وای رخساره زرنگار عاشقانت  
در بگذر آه و نا که درد آلود مفرش رباعی رخساره بخون دل منقش تا کی و چون لعل تو جان  
دل مشوش تا کی و گوئی که بهر دم آه سوزان چه زنی و در مینه نهان شعله آتش تا کی و خیل و



سپاه آه و ناله را جز در صحنه عاشقانه منزل گاهی نه صادر و وار و در و بلار جز در خانقاه و رباط جان  
 در و سنا نت پناهی نه رباعی تا کرده غم عشق تو در دل منزل و مرغیت به تیغ هجر قاتل سبیل و در کوی تو  
 پایی دل فروخته بگل و تماخاک نه خلاص ازین گل منگل و ای از صدمات جلالت در فضایی هوا  
 جان هر درویشی جوشی و ای از غلیات شراب ناب تجلیات جلالت در زاویه باطن هر درویشی خروشی  
 ای برگشته جگر بر زاهدی از سطوت تجلیات جلالت داغی و ای در حجره جان بر عارفی از شعاع شریفات  
 جلالت چراغی ای صابر گویای انا الحق از شجوه غیرت منصور و از دار بلا آویخته و ای جلاد بی محابا  
 عشقت خون هزار عاشق آشفته را در طشت انقطاع به تیغ بید ریغ شوق بشارت نغمه نظم این عشق جمله  
 عاشق بیدار میکشد بدنی تیغ می برد و سربوبی دار میکشد و همان او پیشیم که همان همی خورد و ایار کسی شدیم  
 که او یار میکشد و چون یوسفی بیافت چو گرگان همی در و چون خون منی بید چو کفار میکشد و بی نی که کشته  
 را دم او جان همی دند و گرچه بغزه عاشق بسیار میکشد و بهمت بلند و بار که این عشق مبتی و شناسان برگزیده  
 اختیار میکشد و آورده اند که عاشقی بر و دلخانه محبوب ناله و زاری میکرد و میگفت محبوب بگوشت چشم  
 در وی نمی نگریست و ناله او را پیری بر نمیداشت امیر بس از دور مشاهده آن حال مینمود و در مقام تحسین  
 می بود و چون طلوعه صبح از در پیکه افق سربرون کرد و عاشق بیچاره با کمال تحیر بازگشت امیر بس پیش آمد و  
 از حال او استفسار نمود گفت او بی نیازست از من و من با و محتاج من در مقام زلتم او در مقام عزت  
 حق من این بود که دیدی و حق او آنکه مشاهده نمودی رباعی بیدار کند بنده بیدار شوم و هر غم که بنام  
 کند شاد شوم و گوید که برو زمان من آزادی و من بنده چنان نیم که آزاد شوم و الهی اگر الطاف بی پایان  
 و اعطای بی کرانه فضل و احسان تو ما را با شانه خدمت خود بخواند بهشت بهشت خوشه چین خرمن روح  
 ریحان ماست و اگر صدمات سطوات قهرت ما را از درگاه قبولی براند هفتاد و پنج هزاره از شغلات  
 فروزان سینه های سوزان ماست اگر فردای قیامت خیمه وصل و قرب خود را بدوزخ فرستی دوستان  
 بوستان ازل که بر آواز نزار دوستان جذبات غیبی مستان کشته باشند آتش و دوزخ را طوطیای دیده و  
 سازند و اگر یک خطه در فردوس علی کجای مبتلا گردند چندان فریاد کنند که اهل دوزخ را برایشان حسرت آید  
 نظم اگر از روضه تنهای جانور تجلی راه زد و دوزخ باز نشناسد کسی فردوس علی را و اگر دیدار تنهای و جنت را  
 بیارانی و برای همیشه دوزخ براند از روضه طوبی راه بغیرت اند که اگر حضرت عزت بهشت بهشت را بهشت و تبار  
 گردانید یکی از معجزان خود بدینوز اصفاء وقت او نداده باشد تا پوده از پیش او بر نداده و او را بجمال خود  
 مسکشف نکرده اند لکن به جنت جویم و نه جور و نه انهار میجویم و توانزانی ای زاهد نیمه من یار میجویم و

شاهان مملکت فردوس را یاری بست آید که من در ویش عالی بنم دیدار خواهم به الهی بجزست عارفانی که  
 جزعها صبوحی در بزم صبوحی از دست ساقی و هضم بهم در شامه دیدار و لقمه در کشیده اند و در طلب رضا  
 و امید لقاح حضرت ناله های مشتاقانه و آه های عاشقانه از دل پرور و بر کشیده اند که ما را از مرافقت دوستان  
 خویش و ذوار اجمال موافقت عاشقان و در شامه جمال محروم نگرانی ملیت و رانسانعت که بنای جمال  
 خود بختاقان به معین را سوز و چون سر بر بختم عاشقان و در کش به الهی ما را ولی ده دانای کمالست  
 و دیده ده بنیای جمال قالب ما را توفیق کرداری ده مقبول و قلب ما را تحقیق اسرار می دهد و حصول عطا یا  
 که گرم فرموده آنرا از استر و امضون دارد و هدایای که به انعام فرموده به بی ادبیهایی مانده بازستان  
 شنیده ام که نوشیروان سگی را چلی اطلس پو شایده بود و در شکار گاهش آورده آن سگ آنروز در شکار  
 کاظمی گریه و دیگر مبادرت نمود و شکار بنده بگریفت سگها نان گفتند که جاده اطلس ازین سگ بیرون کنیم  
 و در آن سگ پوشانیم نوشیروان گفت معاذ الله که سگی را که جامه بختیده باشم از منی بازستانیم که میا  
 کافی بکرم مجازی سگی را جامه می بخشید تقصیری که از وی می آید باز نمی ستاند خلعت عرفان و دواج  
 ایمان که بر دل ما پوشیده و از ناقصیات ثلث دیده بکرم حقیقی ما را لایان عریان نگردان نقلست  
 که روزی حاتم دعوی ساخته بود و مقدمان و محثمان عرب را بر خوان نشاند بود یک فقیر بر مینه از در  
 در آمد حاتم دست او بگرفت و او را بر همه تقدیم نمود و بر صدر بنشان گذاشتند اسی حاتم به بدین که چه میکنی گفت  
 اینجا قدر و منزلت شما نشاند و این بچاره بر مینه دوش رنده پوشش اگر مایه ایخار رسانیده خداوند حاتم  
 بنده بود و منسوب بکرم رواند اشت که بر مینه گرسنه محتاج از خوان او گرسنه باز گرد و بلکه یار با بکشت  
 او را تقدیم فرمود اگر روزی که محثمان و یوم حشر المصطفی الی الرحمن و فدا را بر ادانک فی مقصد صدق  
 ملک مقدم بنشانی بابی نوایان را از صحبت و دیدار ایشان بی نصیب نگردانی شیخ فریدالیرین عطار  
 قدس الله روحه الفیروز از بلای تمثیت مفسدان نفسی زده است و ننم ما قال مثنوی شاکر از عمل برای نیست  
 بجز بچاگی برای نیست و تو در بچاگی اول تمام نه پس آنکه سر بوی خوان کرم نه و جوان خوان کرم را  
 بر کشیدند گنگاران عاصی در رسیدند اگر گوی گنای و در گنگا و جوان نشین که سلطان میده باز  
 چو آن خوان کرم گسترده آمد همه کردار بد کرده آمد و مشبوی عاصی بچاره نمودید که چون پیدا شود  
 اشراق خورشید اگر افتد بقصر پادشاهی هم افتد تیر بر کنج گدائی کسی کو بر مینه است امروز در راه  
 برو به تاب این خورشید درگاه و جو کار عارفان آمد خطرا ناک گنگاران بر ندان گوی چالاک  
 نه زبند مر خود بین پادشاه این و ندانین باید بخاراه درین ره نیست خود بینی خسته و تن لایع

ولی بانیست به المشاجات الثامن ای معروف بفصل وعطا وای موصوف بصفات متراپی ظهور  
و حارمت در زوایای قلوب اهل توحید وای شواهد حقیقت میرا از شوائب معائب ظن و تقلید وای مکنون  
اکوان بکاف و نون کن فیکون وای ملون الوان بنقوش گوناگون بوقلمون پرتوانوار جمال و جلالت  
برطور نور جان ارباب ایمان لائح و فائح و روائح نفحات تسبیات ریاحین وصال برسام مشام اصحاب  
عرفان فائح ریاحی اسی گشته و مانع جان معطر از توبه و در دیده دل صور مصور از توبه ذرات جهان است  
عدم به زانو ارجو شد منور از توبه اسی خشنده مراتب مناصب شاهی از ماه تابهای بنجاک نشینان نگاه  
عالم پناهی بانغمات پادشاهانه وای خشنده انواع تباهی ارباب گناه و ملایمی به نیاز شبانگاههای ماه  
سحرگامی بجمال حمت و لطف خداوندی مغرل خزینههاست مرا پیر ز نقد علم و ادب به کجاست آه سحرگاه  
و ناله دل شب به میباش تشنه لب اندر بودی عصیان به که بچو حمت مایوشش نیز نذر لب به ظهور نوبه توبه  
از برای توشه به در اثر مانده ترا گفته ام الست و بر ب به هزار بار جوایب به توفقه ام لبیک به بدان امید  
که یکبار گویم یارب به هزار دام کشاوم که کرده ام صیدت به گوت کنون نیز بانم زده ام خود چه عجب به مر جوب  
که نیایی میان عالم قیس به درون سینه سوزان عاصیان بطلب به معین ز نام و نشان در گز که دوره  
عشق به غلامی لبک کولیش ترا بست لقب به ای مقدسی که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش نفوس  
موجودات بقدرت کامله و حکمت شامله خود نگاشتی وای مدبری که بر صلیف ایجاد بخانه ابداع و اختراع حضور  
آفرینش ارقم وجود ویرشیدی بر کف عرش جلایا بجهروت و جلال تست بر گردن کرسی غاشیه کبر یاد  
کمال تست قلم مستوفی دیوان تدبیر تست لوح المحفوظ خزانه اسرار قدرت و تقدیر تست آسمان آئینه و انوار  
عزت و جبروت تست زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت تست بر چین چین جنب الما وای رقم روح و  
ریحان تست در حرم جمیم و همیم جمیم تعبیه مولا میجران تست بر آستین تحسین بلا که ملکوت طائر اغراخت و  
تست بر بستان ایوان عزت و جبروت تشار آثار به بومیت تست به اوج فلک موج عجایب قدرت تست فوج  
ملک گفتگوی اسرار حکمت تست نحوست زحل و مریخ نتیجه از آثار عدل تست سعادت زهره و مشتری ویر بچ  
از انوار فضل تست نیرین منور نور پر تو تست سماکین محلی و معلی بتعبیه سر تست شب و روز منتظر عطا  
نور و ظلمت تست کاف و نون کن فیکون خزانه اسرار قدرت تست بر چین چین رانغ عظمت احتشام تست راجع به راعی کار حلقه  
دام تمام تست جاسوس سامعه و جستجوی خبر و پیام تست خطیب منطقه در گفتگوی نام آبرام تست مشکوی ای نام تو بهترین آغاز  
بی نام تو نامه کی کنم ساز به ای کار کشای هر چه بپند به نام تو کلید هر چه بستند به ای هست کن اساس هستی به کوه زودت  
در اندوختی به ای هست نه بر طریق جونی به دانای درونی و بیرونی به ای هر چه رمیده و ارمیده به

در کن فیکون تو آفریده + ای محرم عالم تحریر + عالم تو بهم تنهی و هم پر + ای متعبد بهست بلند ان + معتقد  
 دل نیازمندان + ای ذات مقدس تو عالمی + از بزرگ و شرک بر دو خالی + در صنع تو کما در اندر پیش  
 حیران شده عقل علت اندیش + در عالم و عالم آفرین + به نین نتوان رقم کشیدن + از جسمت شکی  
 و شای + دولت تو دوی بهر که خوانی + گر لطف کنی و گرنه کنی قهر + پیش تو یکسبت نوش باز بهر + گرنه هر  
 سنا ای ماست آخر + هم لطف برای است آخر + تا در نفس غنای بیست + قراک تو کی گذارم از دست  
 و آنکه که نفس تا آفراید + هم خطی نام تو سراید + احرام گرفته ام بگویت + لیک زنجان بحیث وجوب +  
 من بکس و قضا نهانی + با این ای کس میکس تو دانی + پیش تو نه دین طاعت آدم + افلاس تنی  
 شفاعت آدم + ابتلاست خود را نیم ده + با نور خود آشتانیم ده + از خوان تو با نفیم تر جیت + از حضرت  
 تو که هر ترکیست + اندر من خویش ده ز کونیم + منوبس بر این و آن بر اتم + روزی که ملازم من ستانی  
 ضایع ملک از من آنچه دانی + آنکه که مرا من جی باز + یک سایه لطف بر من اندازد + الهی بحرمت عترت  
 عیون عارفان که معشکان مقام خودیت اند و بغیر عیون خون مجانین که مجاوران جناب بوبیت اند  
 و بحرمت ناله پیا که کیشان باوه و در که منجران خمخان استانه و سوادان بازاری که در شوق بارانی  
 سرمایه پر و کون تنی دست اند و بکرمت پاکبازان قمارخانه اند و که شادی آزادی بر شخته نزد ماردی  
 در باخته اند و رخت هستی و دانیته خود پرستی را از زاویه وجود و صومعه نهاد و در انداخته اند که نقطه دل با  
 جز مدار پر کار مدار معرفت خود مدار و منجر نهاد ما را بشکوه و داد و میوه و داد و بر بار ما را توفیق رفیق  
 گردان تا همه را با نیم و داد و بندگی از خود بستانیم الهی نظرات عنایت خود را در ششی و ابکا داز ما باز داز  
 و تخم وفای خود را در کل اهل مشتی ناکبار بکار تمام با آرام خود را و در زبان مافقران گردان دران دم آخر  
 جان ما را بنور ایمان و سر و چرخان بر دایره و بفرشتگان رحمت و مغفرت سپار آیین نقاشی است از بزرگان  
 عمر مایان رسیده بر میان بر سر بالید و آهانه و کلمه تلقین میگرد و شیخ میگفت نمیگویم نمیگویم بر میان  
 گریان نشسته ناگاه شیخ چشم باز کرد و بر میان را گریان دید احوال پرسید گفتند شیخا چنانکه گشت شمارا تلقین  
 کلمه کردیم هر بار بشنودیم که شما میگفتید نمیگویم نمیگویم شیخ گفت معاذ الله که من و جواب شما این گفته باشم  
 که کلمه توحید نمیگویم اما ضعف من متولی گشته بود و حرارت غالب شد و خواهم که آبی طلسم تو را هم پس فرج غنیمت نشسته قدحی است و در  
 و دست راست من اینست و دست و در حرکت در آورده و از بر من مید که آب میخوری ای کفتم باقی گفت کبر لا اله الا الله عالم را میخورد  
 نیست من این سخن میگویم از این که و گفت نمیگویم از جانب چپ و گفت آب میخوری ای کفتم باقی گفت بگوی عیسی ای کفتم نمیگویم  
 از پایان با پی من در ده و قدح آب حرکت آورد گفت آب میخوری ای کفتم باقی گفت بگوی مائک گفته لا اقول لا اقول لا اقول

قهر خود را بر زمین زده از پیش من بگریخت آن رو سخن الییس بود که میگفتم نزد سخن شما اکنون گواه باشید که  
 من بختم و با ایمان میروم کلمه شهادت بگفت و از عالم نقیض کرد اللهم اقم لنا بالبحر و اقم لنا بالبحر و اقم لنا بالبحر و اقم لنا بالبحر  
 اسرارنا بالبحر یا ارحم الراحمین المرفوع المتاحات التاسع ای احد کریم و ای احد قدیم ای هر که بوی عسلت و ای هر که  
 بی البسته ای غفور ظلمات قلوب و ای غفور بیات مطالبی بلبان کلمات میان مطیب بطیب لغز و ای  
 حرم و شای تو و ای شاه خاگر از سر از طرفان منظر باز مرا نوار شوق لقای تو ای در ارجام احسان قلوب  
 لای عشق و محبت تو و در اقداح ارجام شراب ناب رویت و مشاهدت تو نفوذ نفوس در خراش قلوب محققا  
 بحفظ و حمایت تست عروج قلوب بر معارج مطالب موقوف بجاذبه عنایت تست رباعی ای رحمت وجود  
 بی نهایت از تو به و ای جاذبه لطفت و عنایت از تو به اگر حمله آفاق ضلالت گیرد به ممکن نبود بجز هدایت از تو  
 ای متجلی بانوار جمال در مرا یای قلوب رباب معارف بانکشاف استار جلال و ای منور بواطن اصحاب لقا  
 باشد انوار عرفان از مطالع طواع شمس نیز و وصال رباعی برخاست ز پیش دیده استار جلال و دقت  
 بنظر سینه انوار جمال به بیرون شد ازین دژنه کن فیکون به دل زده صفت در پی خورشید و وصال به  
 نوزادگان شمیم عدم را بشیر حکم و شهد عهد قدم در ممد آلا و نعم بصنوف لطفت و گرم تو پرورانی گدایان صفت  
 فعال بشریت را در ظل ظلیل معیت از پلاس فلکس تحت شاهی و سریر پادشاهی تو نشانی شعاع انوار اسرار  
 تجلیات ذات و لواحق اتمه الممیزات صفات طور وجود ارباب شهود را زده و آورده بر تو انوار و نقص  
 مشاهده دیدار را آورده شاید دلربایی عشوه غمای بزم شهودت که برقع کشای نقاب وجودت از غطاء  
 بشریت جمال احدیت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده لموقعه وقت شد کاید جمال از نقاب  
 برون به پر تو نور تجلی از حجاب من برون به دل جو حرم آفتاب و نور چون عشق ابد به جانب هر زده به  
 ز آفتاب من برون به زور تم بر لوح دل بکحرف استاد ازل به تا ابد آید معانی از کتاب من برون به  
 صد هزاران جدول خون چیست بر تقویم دل به چون بجز یک به نیاید از حساب من برون به عالمی به  
 چرخ من میکنند به تا عروس حسنش آید از حجاب من برون به قشربین انداختم نس مغروران بکد اختصم به  
 روغن نور آید از لباب من برون به در بحر عشق دان به رجوع احسان قلوب به قطره وحاک  
 که آید از حساب من برون به غایبی که بجز عرفان آید اندر بزر جان به لاله تابانی ستود آید ز آب من برون  
 از شرابیم ناچشیده مست میگردد و معین به پس که تاب حسن ساقی از شراب من برون به الی بحیرت صرافان  
 سر باز زنند که نقد قطب ایشان بر محک نام اوی نمره آمد و بغیرت خانه بر اندازی که قصور بی قصور و اوی  
 جهان در جنب گنگره ایوان بهیت عالی میان ایشان یک لنگره آید و بحیرت صرافان کامل که هر که در

اندر اسباب اسب توجیه ایشان راه نیابد و بفرست معمولان روشن دل که فلک نورانی منازل متعالی مرتبت  
 ایشان راه نیابد و بفرست وفاق عشاق که در وفاق و بیعت و اقلام افراس که است نوشیده اند و مجردان غریبان  
 که در جاده غایت آیینان عرفت خلعت عرفان از دست صباغ صبغة الله پوشیده اند که با اسیران شهبوات  
 با نیکوکار رقاب مخصوص گردان و نوازندگان الطاف توهم را از استاد محفوظ دار نقد انیانی که با عطا  
 فرموده است و آن نهایی و بر موی سفید و دل پر امید با بختی افکست که امام حسن بصری رحمه الله علیه  
 در عقب جنازه گجورستان رفته بود چون باز و رفتن میت باز پرداختند امام در گورستان در گوشه نشست  
 و در مقام توجه منکر بپیر و بر دشمنی بود بفسق و فجور مشهور فرزند و ق نام او از دور دنیا امام می نگرست  
 و بر حال خود می گریست امام چون او را گریان دید از حال او پرسید گفت ای امام مسلمانان بر حال پریشان  
 گیریم که مردم درین می نگرند و میگویند چه بد کردار است و در تو می نگرند و میگویند چه نیکو کار است و پندیده  
 در نیکو کار است ای امام اگر معاند حق با من بر طبقی معامله خلیف باشد کار بر من تنگ باشد امام فرمود که  
 فرزند و ق بیج عملی داری که تنگ دران زنی و امید بخانی باشد گفت یا امام سپهر خیر را هم شیمی فی اسلام توحید  
 سبعین سنه و اعترافی بان رجل سوبکی پیری را اسلام و دیگر توحید بختا و ساله و اعتراف به بدی خویش  
 چون فرزند و ق را وفات رسید امام و بر او خواب دید که در صند بخت میخیزد گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت  
 ای امام المتقین را موی سفید و توحید بختا و ساله بخشید رباعی چون خود خوب پسند آوردم بدنام  
 شنید و موی سفید آوردم و گفتم چه وسیله است دست آوریت و بر حمت عام تو امید آوردم و الهی از  
 پدر ما آدم صنی علیه السلام روز اول چه طاعت آمد که بر تخت خلافتش نشاندی و از ما چه خدمت آمد که خطبه کردی  
 و نقد که منابنی آدم پیام ما خواندی و چون بخواهی فرو گذار و چون از پادشاهیم بر دار مشغولی باد دشنام  
 که نیک کردارند و بدکاران را فرو بگذارند و چونکه بر داشتی فرو گذار و بر میقیم بانان بر دار و خداوند  
 در جهان افعال و اعمال را باب تکلیف را چهار صفت است دو بدست و دو نیک از آن دو که بدست  
 یکی بدتر و ازین دو که نیک است یکی نیک تر آن دو بد معصیت و کفر است کفر از معصیت بدتر و آن دو نیک  
 طاعت است ایمان و ایمان از طاعت نیکو تر اگر چه بدانیم اینها دقیقه بدانیم که از آن دو بد یکی کردیم  
 و یکی گذاشته و ازین دو نیک یکی گذاشته و یکی گذارده و موجب بدی نماند و بدتر است که از این یک  
 گذاشت آن یک نیک و لیکن آنچه کرده و گذاشته ایم از بدی که از آن بدتر است که گذاشته ایم  
 و آن کفر است و از نیک که از آن نیک تر است که کرده ایم و آن ایمان است الهی از کتاب معاصی ما را با بختا  
 از کفر خشنای و تقصیر طاعت ما را بیکت ایمان ما از ما تفحص مغفای هر چه کردیم از معاصی در گذار و بختا

اندر او تمام طاعتها کرده انکار المناسبات العاشق را در آنست ای ناظر در مقامات می مقدسی که تا عیا طافتت بخار زار خدایان کل سبحان  
عرفان ششجانه ای هر یکی سهم مجوم سیاست در سبزه اطاعت خار از اعصیان باید صحر قمار حضرت علم غوی خمی چون عوز  
از گوشه بزم نایبکم الاعلی بنیدار موج دریا عظمت کشتی حیات را در درگاه انبیا با سبب چنگ ننگ جبروت بشکند اگر آتش  
سلطوت سفله غیرت و رخصای عالم حیرت برافروزد در زمینهای طاعت مطیعان بیکدم بسوزد و اگر از غضب لطف  
نسب عنایت پوز و جان ناتوان غصبات را بر ایچه فایحه برافروزد در یاغی لطف تو اگر بیده نوازی نکند  
یا خود گرم تو کار سازی نکند شک نیست درین که جمله دریا نابد یک جابه معصیت نمازی نکند و در و ناز پرورد  
حسن و جمال بر صند فضل و کمال بفتحات افضالت در گلزار خسار محبوبان چون سگوفه طری بنسیم نسیم سحر  
و ترسم عند لیب محبت در گلستان مودت بر اعصان لسان عاشقانت تمنا می دید اگر گل خان بنابه و افغان  
و ترسم قطع از عشق بین که بلبل بشیدا چه میکند و اگر عشق نیست این همه غوغا چه میکند و بخارم سوس کلیده  
اخران ماشینی تا فکری که عشق تو با چه میکند و تابوت ما بر سبکوی دیر عشق و وانکه به بین که بومی سحرا  
میکند و اسی علم اقبال و لوی افضالت پرورش هوش صوفیان صافی دل نام عقل فعال عارفان بر کمالیت در  
بیدای نامیدای معرفت جلالت ناچیز و مضحک اسی مدار زمین و زمان بقوار کین و مکان بقیومی ذاتت قائم  
و اسی قلوب مکروب و الهان سر و قات عزت و جبروت از سطوات تجلیات ذات و صفات نامیر باغی  
بر بوی یقین درین بیابان رفیم و از عالم تن بعالم جان رفیم و عمری شب و روز و تفکر بودیم و سرشته  
در ادمیم و حیران رفیم و آه سر و عاشقان و سوز سینه شوخگان از غلبات شوق وصال و ذوق جمال تست  
نیرستان چم عشق ازل و بیاموی سرخوشان شراب طهور لم نزل از ارا ده اناره کا و کوس محبت تست قطع  
عشق شور می در نهاد ما نهاد و آتشی در خان و مان نهاد و چون نبود او را معیر خانه و هر کجا جایافت  
رخت آسج نهاد و بر مثال خولیتن حرفی نوشت و نام آن حرف آدم و حوا نهاد و گفتگوی در زبان ناگفته  
جستجوی در نهاد ما نهاد و حسن را بر دیده خود جلوه کرد و منتی بر عاشق شنید نهاد و هم چشم خود جمال خود  
شمت بر چشم نابینا نهاد و تا تماشای جمال خود کند و نور خود در دیده بنیاد نهاد و تا کمال علم خود را بر کند  
اینهمه سرار در صحن نهاد و الهی بکرم و احدانی که خرقة انانیت را در خزانق عرفان از زمزمه بوال گشت کز  
چاک دادند و بغرت عابدانی که در صوامع نیاز و افتقار مالکرب و رب الارباب از غایت تصرع و نهایت  
بر روی بر خاک دارند و بکرم قلمشان کوی ملامت که از لباس ملامت عاری اند و در دوشان در دوش  
و سنگ بالینان خاک مفرش که با کمال بغرت بعد خواری اند که اسیران لشکر شنوات را از طلبات غوا  
بنور بایست رسان و لشنگان بادی نامرادی را از شرانجامه کرم و آبادی جریه پوستان جانشای بلبل بیده

از محیط سنایت قطره کیش لب ششکان یاد یکه گناه را از لال مغفرت سیراب گردان الهی اگر دلسوزی جانگدازی  
 لک لک و اگر گدازی دیده نوازی لک لک لامر الهی چون بر لوح چیر پوشید نیست قباخ افعال مارا بپوش  
 و چون بر حضرت توبه چیر شکل نیست قضاخ افعال مارا بپوش چون با بقل باس و بر آید بر کعبه ایست  
 رحمت باب را جابری جان و دل مالک سطح و عاصی و دافنی و قاصی را غریق بجا رحمت و مغفرت خود گردان  
 مشغولی یا الاله العالمین و مانند و ایم و غرق خون در خشک گشتی مانند ایم به دست من گیر و در افریاب من  
 دست بر سر جبه دارم چون کس به ای گناه آفر مدد آموز من و سوخته صده چو خواجهی سوز من و چون ندان  
 خطا کردم بخش و بر دل و بر جان پرورد و بخش و الهی عادت که بیان مجازی است که نظر عنایت و باره  
 فقیران پیش میارند و ایشان را از لغیا پیش می نشاند سیر برات میگوید قدس سره الهی نواخته طوط  
 را میگوئی که در تو انگار من می نگری و در دهشتان نگردد یا تو ادلی تری بآن نظر که در طعیان می نگری  
 و در فلان می نگری و هم سیر برات قدس سره فرموده که الهی اگر تو را بجز من بگیر می شن ترا بجز من بگیرم  
 که بگویم تو از جرم من بیشتر است الهی زود کرد و بر وضعیتان رحمت که باست و بار که میگری بر فطرت پاک  
 بی میاراست لب می کریم بی نیاز که بر چه باد شای جان به که خضعی و فطری با جنتی شای مشغولی شست ایم  
 با مید جوید آمده پیشت بر کعب وجود و همچو گدایان که بر باد شا و دست برارند زهر عطا و لطیف تو چون  
 با به پرده خست و سفره انعام بنید آفت و منت بر کن که مقدر شده است و مغفیل و دارد و بر آید  
 لطیف تو آفر زور که خوان می نهاد و صیت کرم و همه عالم خدا و نرو تو ما از ده دور آیدیم و دقلمات ازین  
 نور آیدیم و می شنوی بانگ علالای ما که گنداز جمله خطا ماتی ما و ما به یجا سوال آیدیم و و تو طلبکار  
 نوال آیدیم و چون بنو نجات می آیدیم و دست و جان تو بر آیدیم و دارم امید می که تو خواهم و  
 دست نمی باز نکردیم و مدد تو راه چینی مراد آنی که به ازیدی تو بی مرا و جز غم تو با تو چه گویم یا کسی که از تو  
 بیزاری تو چه بگوید کسی و المناجات است اسحا و تیه عشر ای خالق نامر و نور ای را ذوق مار و مورای کشاید  
 و بواسط رحمت دای میارند و اسباب مغفرت ای معصوم است باخ می سر از اول رخ بر با می و در بر و جهان  
 بر تو می بجز تو نیست و در زلزل زلزل ای که و من و تو خیر از تو کنی و در دل و جانم جانم و از تو  
 جان من تو و آتد و من و الهی پا و شای که لطافت خون قطره آب غمزه را نور دید دانه و زمین گرد  
 و قدیمت چون خون لبه تا جان بختد آید به خال خامی قنبار که آمد از اول شای جانم و در طار به مال  
 و صفتی با بار رحمت تو روشن و صفت شاد روان است از آن ترین و جای امید آن باغ زمین با بار رحمت تو  
 گلشن را با می ای دیکه عاشقان و در ویت و خوش و می سینه ساز طایر و بخت گلشن و من و طلب



روز و شب سرگردان به افتاد و زود و زود نزدیک بمن به ای نهایت قوت رای عقول مغرست به و را دراک  
 و قاتل و صفات حیرانی و ای نهایت فکریت فحول مصاحبت اندیش در حقایق معاریت ذاتیت نادانی رباعی  
 هم گوهر قهر جلی پایانی به هم گنج طلسم پرده انسانی به این بیانی از انکس به پانی به بیرون ز جهان را زدن  
 جانی به عز احدیت عقلایی عالم را بر عقبه جلال بر خاک ماعز خاک نشانده تجلی مکارشفات نور جمالت و در  
 سوختگان را درین بریدل من مزید شراب طرب و سخن اقرب من جلی آورد چشاند غلظت اولو بصیت  
 از سر او قات مغرست معشر بشر را خطابت میکند که مالک تراب و رب الارباب رحمت بی علت از و را می آید  
 غیب شکستگان و دل خستگان را بشارت میفرستد که انا عند المکثرة قلدر بهم نظم ای که داشتم کیفیت  
 میدی به که غم می مراد جان زحمت دل چه میدی به از سر جوان آب و نان و دست طبع شست دل به تازان  
 کرم و دعوت دل چه میدی به دل ز سواج نام تو خرقه تن می در و در جرم جرم جان خلعت دل چه میدی به  
 چون تن و جان بنده را جنت و عذاب شد به به غیر جمال خود و گرفتاریت دل چه میدی به دیدن حسن روی تو  
 در متن مظاهر به رویت چشم این به رویت دل چه میدی به ای که پرده رفیع شسته مکر و مبر به و نه  
 نقاب بر کشا حسرت دل چه میدی به دل که ز حسرت کبت بر سر و دی طلب به تشنه فداوه جان طلب شربت  
 دل چه میدی به الهی بخت مرستانی که در مقام سکر شد از دوست باقی محبت و سوزم قربت شراب ظهور و حجت  
 نوشیده اند و عرفت خلقت و حقیقت عینیت متلاشی کرده و تمام از تعینات وجود مجازی ستمناک گشته  
 و لغت مغلوبانی که در غلبات غلبان عشق و مقام معذوری نمره های مقصودی بر آورده اند و شجره نهاد  
 در وادی مقدس وجود بنا نهود سوخته و صدای ندای انی انا الله و وادی توحید در داده و باین ابرار  
 زبان کشاده اند قطعه امروزمین و عشق او در نار هجران سوختم به در آتش سوزان محم حیدانکه توان سوختم  
 انوار ذات مولوی یک گشته بر دل زد قوی به تا چون درخت موسوی بر نار هجران سوختم به ای و اعطای  
 و وزخ مراد دیگر ترسان را انکه من به چون شمع بر شبت تا سحر با چشم گریان سوختم به از بهشت و وزخ بر شدم  
 در بهشت جنت در شدم به از سوز دل آبی زدم هم این و هم آن سوختم به می شد حجاجم جمع جهان آتش زدم  
 و این و آن به حق دیدم از عین عیان چون جمله اعیان سوختم به آورده اند که بشیخ شکیلی قدس سره  
 میاقت که اگر حق تعالی مرا خیر کرد و اندکیان بهشت و وزخ من و وزخ اختیار کنم این سخن با چندی گفتند  
 قدس سره گفت که شکیلی بودی میگفتند در دنیا اختیار چه کافر شد باید رفت و بهر جا دار و باید بود و نظم  
 ای زده اختیار تو اختیار بانی به من شاخ زعفرانم تو لا اله الا انی به گفتیم شست مرا گشت گفتا چه زده دار  
 هم از قدرند اند که تو را بانی به گفتیم چه چرخ گردان و اند که بهر دارم گفت از چه بهر باری فی سقر بانی

تقلست که شیخ جنید فرمود قدس سره که اگر فردای قیامت خدای تعالی مرا گوید ای جنید دیده‌ها بشناس که این  
 بکشتای من چشم کشایم که بوی الحی چشم در دوستی غیرت و بیگانگی غیرت مرا از دیدار باز میدارد که در دنیا بی و اخط  
 چشم میدیدم امروز چشم میجویم که بے واسطه دیده نیز چشم غزل چشم غیرت همین پرده چشانش نیم + بهتر آنست  
 که از دیده چشانش نیم + اوچ از دیده بوی دیدگی می بیند + چاره آنست که من نیز چشانش نیم + خواهم اول که  
 ز سر تا بقدم جان گردم + تا چو جان در همه پیا و نهانش نیم + پرده کو بر فکن امروز ز رخ و رانده مرا + صبر است  
 که فردا چشانش نیم + رفت آنوقت که بروی نگران می بودم + وقت آنست که بر خود بگذرانم چشم چشانش  
 از پرده هستی معین می نماید + باشد این پرده برافتد که عیانش نیم + الهی بحسرت حرفان مجالس انس که اقداح  
 شراب قدس از دست ساقی حشمت نوش کرده اند و ندیمان حرم وصال که اسرار حسن جمال چون بانیشان  
 در میان آورده اند از سر هوش گوش کرده اند و لغت مستر و جان رواج روح پرور دستشکان شایم روح  
 که سطر محبت در محرم جهم بر آتش جیوه سوخته اند مرستان خجانه است که در بزم بار زم و کان سیم مشکور  
 بقبح فرج و سقم ربهم لشراب اطوار آهرو راز در مقام نازا فروخته اند که مخموران شراب عشق را از انکاب لال  
 وصال جویش چاشنی کرامت فرمای و محبوبان ظلمات شبستان معاصی را بدین صبح سعادت توبه و نجات  
 روشنائی ارزانی دار خاوند آتش بجای معاذ رازی قدس سره میگوید که خدایا امیدواری من توبه با گناه  
 زیاده می کند بر امیدواری من توبه با طاعت زیرا که طاعت را اخلاص می باید تا اعتماد را شاید و من  
 اخلاص چگونه ورزم و حال آنکه با فایده معروفم و در معاصی اعتماد بر حمت است و توبه حمت چگونه کنی و حال  
 آنکه بگویم موصوفی بیست از من گنه آید و من اینم + و تو که می آید و تو آنی + ای آبروی لاطین  
 روزگار بر گرد سر پرده عطمت آب جوی دای جان عطشان بادیه نشینان از فیض سحاب  
 فضلست آبجوی ای نمیه نه توی فلک در خم جوگان سلطان تقصیرت یکی گوی و اے  
 ذرات کائنات در مقام شهود سر و حدایت یکی گوے رباعی تا قبله عشاق جهان بدو  
 آتشند + روی بت بنگران همه سویی توشند + ربهان چو سر زلف چو جوگان تو دیدند  
 آنکشت بر او رویی کوی توشند + خدایا و بعضی از حکایات ارباب تائید چنین دیده ام که حکمت در آن  
 در کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر هفت کلمه یکی آنست که بنده را هفت خطر در راه هست خطر مرگ که بر کفر  
 بود یا بر مسلمانی رود دوم خطر گور که نورانی بود یا ظلمانی سوم خطر منکر نیکه که جواب با صواب بر زبان  
 رانی نرانی چهارم خطر لعنت که روی بنده سیاه بود یا نورانی پنجم خطر حساب که بدستواری بود یا آسانی  
 ششم خطر ترازو که پل طاعت سبک کن یا اگرانی هفتم خطر ذر واه که بنده چمنی گردد یا چمنانی چون بنده را

این کلمه فرخنده بر زبان بگذرد و او را از کمال کرم ازین بهجت منزل پر خطر بگذرانی خداوند ابروین و عنایت تو  
 که این کلمه مبارک بر زبان را ندیم با ازین بهجت ورطه به سلامت برمانی و در دم آخر نوبت بشارت کرم فرمای که  
 الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة روج و راحت ازین دار فروخ و ریحان و خسته نعیم سوال منکر و غیر  
 را بجهت کرم فرمای ثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت و وقت بعثت ندای سعادت بسمع کابرسان  
 یا عبادی لا خوف علیکم الیوم در مقام حساب سهولت پیش اگر مضرت یحاسب حسنا یا یسیرا لیکه نکوئی یا را نقلست  
 غطا فرمای فاما من نقلت موازین و از پیل صراط تجاوزت به سلامت روزی کن ثم تنجی الذین اتقوا خداوند  
 چون ازین بهجت ورطه بگذرانی بهجت مراد دیگر و اصل گردانی چون انصرط بگذرانی بجهت رسانی فاما کرم  
 بما قالوا اجنات در جنت و لغت ده و لکم فیها ما تشتی النفس و انبیاء لغت که امت کن و حسن اولنگار رفیق  
 از حوران جنت موافقت انعام فرمای و زوجه کیم کور حین دان و ولدان و علمان بهشتی خدمت ببارسان  
 و یطوف علیهم ولدان مملکون از ملائکه بسلام و شکست مشرف گردان سلام علیکم طیتیم و از حضرت خویش  
 بدولت لقا و رویت مسرور گردان و وجهه بوسند ناضرة الی ربها ناظره رباعی یا رب بجا یوسف و اکلام  
 برسان به لب تشنه بدریای زلال برسان به از بحر وصال میکشتم زخمست بهیم به زین چرخ دولت و صلح  
 برسان المناجات الثانیة عشر اسی احد و انا و اسی احد و انا و اسی دانه سر و بخوای حضرتان  
 و دردمندان و امی شنونده شکر و شکوای محتاجان و نیازمندان اسی خفتگان شبستان بهشت تهریک  
 مروح و بویت از خواب عدم بیدار و امی محمودان خمر و خمار غفلات به خمر ع کاوس بالمال و کرم از فوط  
 مستی خراب ضلالت بهیار رباعی یا تازه بجان آب عشقیم همه به و ترابش آفتاب عشقیم همه بهستان شده از آب عشقیم همه  
 بی خویشین و خراب عشقیم همه به ای ملکی که ابواب یگانگی را بر سر کوششایان فراز کنی تا جز ترا نخواهند و گره بهستان از رشته غفیت  
 خواص باز کنی تا همه تران خوانند و ای پادشاهی که عدالت داد و در دادخواهی پیش از خواستن داد و ای الهی که فضیلت با محتاج  
 هر حاجتمند پیش از حاجت فرستاده ای علیمی که غلبت کاشف استار اسرارست و ای کریمی که کرمست سود جس  
 تجار فجارست ای در سمو سرمدیت خود مقدس از احاطت بصروائی در علوی خمدیت خود متعالی از ادراک  
 عقول مختصر رباعی دل و مطلب وصل تو رنجور خوش است به جان در ره سودای تو صبور خوش است  
 گیرم که بدرگاه تو بارم ندهند به هم دیدن و نگاه تو از دور خوش است به الهی بکرمست مستدیان که محمد قواعده  
 اساس به اندران استیناس اند و لغزت خاک نشینانی که متر و یان عتبه غنا و سودا فلاس اند و بخت  
 لمعات بارقات نفوس مقدسه لاهوتی و اشعه سادات شمس نیر و چروقی و بهجت عارفان که نقشند  
 بی گزند ضعیف زبانی که در کارگاه فیض فضل سجانی نقوش صورت روحانی بر در و دیوار وجود و جام بهمان تا

اسرار شود و الهیاتی رفیع بکشیده و جمال وحدت ذاتی بشیون صفاتی در بر داشت بستی و منطاب بر حق پرستی و رذات  
وجود ایشان جلوه نموده که سینای مارانوزی بخش که بدان نور حقان مضمیات تجاید و الهامی مارا سر و سه  
کرامت فرماید که بآن هر دو ابواب مکاشفات بکشاید سری بخش کر و رسیدن خدمت تو یکایک گوی باشد و زبانی  
که در بیابان وحدت یکایک گوی باشد الهی تو خود فروخته که کنی بفساد انیوم علیک حبیباً یعنی حساب کنند  
شما نفس شما بس است خود حساب خود کنید الهی حساب را حلی می باید که فکر کند و زبانی که در شمار و دوستی که عقده  
گیرد الهی دل و زبان و دست را این خطاب با سیاست از کار برده بکمال کرم از سر حساب باور گذرد الهی  
و حساب عشرات و مات والوت می باید با خبری ندانسته ایم الهی بکرمت کلمه توحید که مارا از دو گفتن بنگاردار  
الهی یوسف صدیق را علیه السلام سبب بود یکی حبس عاید دوم حبس خاندان و لیکن سوم حبس ندان و حضرت تواد  
درین حبسها ضلالتی نگذاشت در حبس چاه از چرخ برعلیه السلام مواظبت یافت و او حبس آید و در حبس خاندان  
عصمت یافت کذا الکشف عن السوء و الفحشاء و در حبس ندان مملکت یافت و کذا الکشف عن السوء  
الهی با چهارگان را نیز سه حبس است اول حبس شکم مادر دوم حبس گدازه سوم حبس گور و در حبس شکم مادر از حضرت  
حسن صورت یافتیم و صورتی که فاضل صورتی که در گدازه غذا و در حبس یافتیم و در شکم الطیبات اگر در حبس  
بگویم فروغ در میان آسایش و راحت یابیم از کمال کرم تو بجنب و غریب نباشد الهی و اباب کریم آنست که فقیر  
بنوارند و کار محتاجان بپایند و مفلس بکمال ایشان بیایند غنی گردند و گدازند و سخت ایشان آیند با و شاه با گذرد  
نقل است که روزی درویشی با جامه شوخین نزد پادشاهی آمد پادشاه از آمدن درویش به روی پر کشید  
یکی از دایمی پادشاه گفت ای بی ادب بمقدار ندانستی که با جامه شوخین پیش پادشاهان در آمدن عیب است  
درویش مرد عارف بود گفت با جامه شوخاک نزد پادشاهان عیب نیست اما با جامه شوخین از پیش پادشاهان  
بر آمدن عیب است این سخن پادشاه را بغایت خوش آمد و آن درویش بخلعت فاخره مخصوص گردانید الهی  
درویشی با جامه شوخین بهنگاه پادشاه مجازی میر و خلعت می باید مدت پنجاه یا شصت سال نشود که پادشاه  
و جود آ خود بمهر اصبی و زلات روزی و شیخ بابر درگاه تو می آیم بکمال کرم خود ما را بخلعت رحمت خود مخصوص  
گردان خدایه خدا یوسف صدیق علیه السلام در خانه مقداری می گندم داشت در هر بشه خود یک کس اگر سه  
نگذاشت الهی چون هر دو جهان مهانخانه تست و خبر ده هزار عالم صدقه خوار خزان تو اگر با فقیران محتاج و بیک  
بی رواج را از خوان احسان خود بهره مند گردانی و از نامده خود و کرم با اقام آلا و نعم مخصوص نمانی رخ  
بدان کرم که تو داری امید داری است الهی برادران یوسف علیه السلام با و پنج کار کرد و اول تو  
نفرین خوانند و گفتند که یا ایها العزیز فیض اضطرار خود برده می عرض کردند و گفتند که ما را با ایها العزیز

خود را حقیر شمرند و بمنایستایه مزجایه انگاه حاجت خود را بیان کردند اوف لنا الکیل و صدقه طلبیدند  
و تصدیق علینا یوست علیه السلام ای نشان نیز پنج کار کرد اول غتاب کرد که ما فعلتم یوست دوم غدر نشان  
لمفین فرمود که و اذا تم جابلون سوم از ایشان خفقو کرد لا تریب علیکم الیوم چهارم از ایشان مغفرت خواست  
یغفر الله لکم پنجم دل ایشان را قوی گردانید و موارحمه الراحمن خداوند را برادران یوست گفتند که ای یوست  
بودی تراست و یم یا ایها الغیرز چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم مسنا و ایلنا الفرائض داشتیم محفرت تو آوردیم  
و جنبنا میبنا غنه بز صبا پنجم بان محتاج بودیم از تو طلبیدیم فادت لنا الکیل و تصدیق علینا باران هنگر که ما  
جافیانیم در کرم خود نظر کن ان السید جری المقصد قین پروردگار ما نیز چنانکه بودی ترا تا کفیم هاشم  
الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم و اخرون آخر خواندیم پنجم داشتیم نزد حضرت تو آوردیم  
خلطوا عمدا صابجا و آخر سیبا بد پنجم محتاج بودیم از تو طلبیدیم که و اغفر لنا و نوبنا و تب علینا تو نیز بر قبیل اهل  
ما نظر کن نظر بر محبت بی غایت و لطیف بی نهایت خود کن انک انت التواب الرحیم و نیز آورده اند که برادران  
مر یوسف را گفتند که ما بضاعتی داریم که بیچس قبول نمیکند و لیکر البیت را قبول می باید کرد گفت مگر من اینهمه  
زبون نرم گفتند فی توا به کس کریم تر می بضاعت معیوب را اگر بیان خریداری میکنند فقط سوسیت آیم که مرا یا  
و فادار توئی به هر چه داریم تو آرم که خریدار توئی به راز دل با دیگری غیر تو گفتن نهند به که بخلو تکه جان بهم  
اسرار توئی به و دیگر در عوض این بیضاعت معیوب خویش طعمانی باده بر ستور دیگران طمع داریم گفت ای محبت  
متلع ناقص ایهانی کامل می طلبید گفتند آری تو غنی و ما فقیر و تو محشمتی و ما حقیر بیت من بنده حقیر تو  
سلطان محترم به اگر در غم تو زار بمیرم ترا چه غم به عاقبت کرم یوست آن ثقا صا کرد که پنجم مراد ایشان  
بر آورد که ما مالکیر بضاعت معیوب داریم که احدى عیادک نفسک الی بین جنیک و کرم تو آواز ده بانوار  
ان اشتری من المومنین انفسهم و داده و بهای آن بهشت خیر مرشت مقرر گشت که بان لهم الجنة ای  
ماگستا خانیم از کرم تو زیادت از دلتور و عرف می طلبیم و در عوض ما را از همه زیادت کرم فرمای اللذین جهنوا  
الحسنی و زیاده را باغی ای سر تو بر سینه بر جاحب راز به پیوسته در رحمت تو بر همه باز به هر کس بدگاه تو  
آید بر نیاز به محدودم زورگاه تو کی گردد باز به مناجات و دیگر انی احاکریم و ای صحت قدیم ای کریم  
کا ساز و ای رحیم بنده نواز ای کتایرند الواب مکاشفات بر دل های اصفیا بمفاتج غیب ای دایند  
قلوب ارباب مجاهدات بمصقله مشاهدات از غبار زنگار شک و ریب دای مقدس در حلال صمیمیت  
از تو هم نوال و مقصور نقصان و ای منزه و بکمال احادیث از تعلق امکان و تو صل حاشان  
ای المحرم حرم جان عاشقان عشق جمال تو و ای محرم روح در وان مشتاقان شوق صال تو

ربا سخی در دل همه آرزوی شکل دارم + در جان همه در و در پنج حاصل دارم + و دلمای همه جهانیان خون گردیده  
 اگر شرح دهم پیش آنچه در دل دارم + ای خداوندی که فرشتان قدرتت بفرمان انا زینا السواء الدینا طاق مقوس  
 در وفاق مقوس طارم بالا و عالم بالا را بر شام بگو بر شب چراغ اختر سیار زور آید اربابین صدف عالی مقدار بگو هر  
 شمار بیا آیند و ترک تانان غلیظه کپاره روحی زانگاهان هر روز و صبح تاج مرصع قمر و دواج ملمع سحر از دوش و  
 بنا گوش شب بیک جهان مطاع و فرمان واجب التباع تو بر بایند مشاطگان عروسی سراسر حمت قطرات کلاب غرقان  
 از زجا بایقان آچین ارباب بیان می نشاند مطرا کران جانوت جبروت خلعت رافت و محنت و طلیسان لطفت  
 و مکرست بر قامت با استقامت اصحاب عشق و محبت می پوشانند مفتوی تعالی اند توئی تمیل و مانند که خوانند  
 خداوندان خداوند ملک بر پای دارد و انجم افزه + خرد بای سیاهی حکمت آموزد + جواهر بخش حکمتی بای یک  
 بر روز آند شهبای تاریک + نگه داند بالا و پستی + گوایر هستی تو جمله هستی + وجودت بر همه موجود قافیه  
 نشانت بر همه بنیده ظاهر و محبت وجودی تو بر بام افلاک + دریده و هم مانعین اداک + شناسانیت کبریا  
 نیست و شوارب + ولیکن هم بحیرت یکسره کانه الی بحیرت مردان میدان محبت که دنیا و آخرت در با و بهر است  
 وقت ایشان و ویست و دل و جان ایشان بر سر چار سوی بلباز صاهان و وار دان خانقاه ایلا سبیل  
 الی بحیرت تلاشان که در مسافت پرافت بیدای دنیا برگزینت اقامت بر مرکب استقامت ننهاد و اندودند  
 این عجزه مکاره و تیار بر هم نظاره دیده رضائشاده اند و بحیرت گدایانی که از برای یک نان منت و بایان  
 نمکشیده اند و لبان تمل و سفره قناعت و توکل شکم آند و آند و رابر دریده اند الی بحیرت آه سحرگاه و انبیا  
 بهشیاران فاعلم انه لا اله الا الله که یاران بگشاده و مضطجعان مضناج ناله و آه را بطلوع صبح ندانست  
 و ظهور نور توبه و انابت از خواب غفلت بیدار گردان و سرستان شراب غر و شیطان و هموران خمر غناد و  
 ظمیان را از فرط استی و بار نایم خود پرستی بهشیار سازوم بدم مار و دران دم آخر گواه انبیا و تدارک عمر  
 تیاره مگردان و تخم بدایتی که کمال عنایت در زمین دل کشی و بشرائع انبیا و نصایح اصفیاء آت اوجی و بملطفان  
 و احسان پروراندیدی و بچو و دانستن کمال رسانیدی خدایا کشته بخود را بسوم قمر پر مرده گردان و کشته  
 عنایت انلی را بر رعایت ابدی مدو فرمای بهترین انقاسی نفس و اسپین مگردان و مبارک ترین روزی بر تو  
 ملاقات ماساز چنین شنیده ام که آنروز که یوسف صدیق علیه السلام را از زندان بیرون آوردند  
 تاج مرصع بر سر او نهادند و کمر بند ملمع بر میان او بستند و او را در عماری نشاندند حجاب و بواب ملک چنانکه  
 پستارگان برگرد ماه و ملازمان در حوالی شاه درایند برگرد و همچو یوسفی نور آمدند و خلایق بنظر او جمال  
 و تفریح کمال او برین ظاهر حایر میارند ملک نیز بر بالای قصر خود انتظار قدم وی می برد و در این باره و جلال

و جلال

انجیال آن معشوق بنیسه می سپرد تا چون یسوع یوسف علیه السلام از دور پیدا شد ملک را نظر بر آن افتاد و ضبط  
 احوال خود نتوانست بنمود سلطان عشق عنان تما سگ از پنجه افتاد و تما کاک و بیرون کرده دوان دوان پیش  
 عماری یوسف آمد و مبارکبادی او بینمود و در تعظیم و توقیر او غمی افزود و خدا یار و زمی خواهد بود که ما را یوسف وار  
 از زندان الدنیا سجن المومن بیرون آرند و بجانب مصر آخرت روانه سازند تا بنان حضرت که عبارت از ملائکه  
 مقرب اند به تشییع نمایند فرشتگان آسمانها با استقبال روح بر مناظر علیین برانید پروردگار ما را در انروز با تاج  
 مرجع ایمان و کرمایع خدمت بر میان جان بر عماری نغضان متوجه دار السلطنت مصر خبان قصر باغ خضوان  
 گردان و در سایه رحمت و ظل مغفرت بر تخت بخت کرامت بنشاند و انوار حلال و کاشف اسرار وصال بنشینان  
 آمین رب العالمین قال العبد الضعیف معین المسکین فی المناجات **س** خدا یا صبور تو رو کرده ام  
 با فغام عام تو بخ کرده ام + در اندم که از ان نشان نهم نموده + در جود و فضل تو بر با کشتوده + نه جان را به تن بود  
 این اختصاص + که نابالو بودیم در بر تم خاص + وجود و عا دم را نه و امتیاز + حقیقت عیان بود و پنهان مجاز  
 وجود قدیم بود و دیگر عدم + عدم را چه بگفت به پیش قدم + ز کج عودم تا بر م وجود + دلیلم بجز لطفت عا مت نبود  
 تو دانی که گرا خیارم عذبی + دید ان شستی ابقخارم عذبی + ولی چون تو بخاندی از ان آه ام + ز گلشن سبو  
 خاکدان آه ام + چو دل با تو منت بجای نکرده + ازین آه من هم زیانی نکرده + چو از نیستی سوی هستی شدم  
 همه مست جام الستی شدم + ز مخموریم گرفتوری رسید + هماندم شراب طوری رسید + بهر خیر محتاج شد جان  
 من + یکی ضد فرستاد سلطان من + مرا کار هر دم بجای رسید + کز انهام عاشق صلا می رسید + مرا اندرین  
 ظلمت آباد تن + که زندان جانست و جای محن + بالاولها چنان داشتی + که دینی بهشت پنداشتی +  
 با میان عرفان و علم و عمل + پیشید شد ارکان قصار مل + هزاران فیوض از انزل تا ابد + تو کردی منم نش  
 نامزد + گندایم و لیکن ز احسان تو + ز دم کوس شاهی درایوان تو + ولیکن من از میوفای خویش +  
 مکافات نیکی عذبی برده پیش + خدا یا ز لطف تو شرمنده ام + تو با آنکه سلطان و من بنده ام + تو آن  
 میکنی و من این میکنم + از انت هزار آفرین میکنم + که من هزاران صد جنا برده پیش + تو با هر جنا صد وفا  
 برده پیش + هر آن عهد و پیمان که من بسته ام + هنوزش نه بسته که شکسته ام + ترا عهد بانی چنان استوار  
 مرا عهد با تو چنین بی مدار + خدا یا گنه کارم و میز و رای + مرا اندرین گمری رنهای + در اول چوباس  
 کرم کرده + کرم بیش از اندازه ام کرده + در آخر که عمرم پایان رسد + کند قصد پرواز روح از جسد +  
 چگونه ز غفلت چپا کرده ام + لغت نکردم خطا کرده ام + اگر هست جرمم بروی از شمار + چه غم چون ترا  
 دارم آمرزگار + خدا یا اگر چند بکرده ام + ولی هر چه کردم بخود کرده ام + ز آلاش منفرانت چه پاک

که در این تیر و ایزت خاک و دمان صرصر مرکب کشتی تن و در افتد بگرداب در و موج و چو لعل طبت تو بنیم برون  
از عهد و دوران در طاعتیم زلفست مد و چو بسیار بختی و اندک پذیر و بغیر یاد من س مراد سنگیر و در اندر  
که گرد و قیاس بنفتم و نه بندی زبان از ثنا گفتیم و در آن تلخی قیاس جان از تنم و تو شهادت بکلام انعم  
که جان چون ز تن غم رفتن کند و زبان ذکر را حید گفتن کند و چو بیرون رود جان پاک از جسد و بخوابان  
با ساینم در سجده و چو بستر کنم خاک و بالین زخمت و در آن حقد و بکشتاوری از بهشت و فرست اندران گنج چرخم  
تخت روح و ریحان انان حضرتم و چو گرد و دغم در سجده چون غبار و بهر ذره جرمی ز من در گذار و در اندام که  
از خاک سر بر کنم و ز خاک درت انفس سر کنم و چو آرم بصحرا می محشر گذار و گنا مان من سر بر در گذار و چو زوایا  
سید گرد و فنا آمید و باب کرم روی من کن سفید و مراد وقت نشر صفت در سوال و زایل همین کن نه  
زایل شمال و چو طاعت نه بینی بدیوان من و گران کن تو حید میزان من و اگر طاعتیم نیست زانو و پاک  
چو از چوک شرکم بود سینه پاک و اگر چند نفتم بهر منزلت و یکی گفتمت قرب پنجاه سال و مرا با دو کو بیا لکن  
همیش و دمان و دوزخ ای ارحم الراحمین و چو آرمی مرا بر سر آن دو با و بهر ایشتم کنی رو به راه و بران  
پل که از تیغ بهان ترست بگذر ده چو مرغی که بران ترست و انان را و با یک با سوز و حرقت و سلامت مرا  
بگذران بچو برق و پس آنکه بار السلام و بار و مراد من و دوستانم برار و پس از لذت و نعمت جان و تن  
حجایم ز پیش نظر برنگن و که تا بشنود گوشت کشتار تو و کذب چشم جولان به بیار تو و خدایا مرا و معنی برای پاک  
که ایان خویشش در بار و مراد و سنانند چندین هزار و بلطف انعم تو آید و بار و مرا مقصدای خود انکاشته  
ز خیل سگان تو پنداشته و مراد نه و دوستانم برار و مکن پیش ایشان مرا شرمسار و بود هر کسی را بچو  
بوس و تمنای من از تو نیست و بس و انشاء الله رب العالمین فضل سووم و در لغوت سید  
کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و این فصل نیز ایشتمست و پرواز و  
نعت النعت الاول خواهر زاده صلوات و الوت صنوت تحیات که زبان معجز بیان و صافان  
فصیح منطلق و صافان فصیح مفرق و رسالک سلام معجز نظام منتظم گرداند تار و رفته منور و شمه معطر حضرت  
سید البشر شفیع روزه محشر آن بهتر نورش و شفق و آن سرور جمشید پاکر عنوان عهد نامه و فای میزبان مهاسنایه  
آن شمع جمع اصفیاء و آن چراغ بلاغ ابنا و نقشبند گلین طریقت نافه کشای گلشن حقیقت شجره شجره خلعت  
نور بهار دولت نور نهار ملت صباغ باغ حرمت خضیا چراغ رحمت در حقه حقیقت مشک نافه طریقت  
شمع شب کرامت صبح روز قیامت نور شید ساه و سمات ملاح دریای ملاح تمش فلک رسالت  
سر و چمن بجالت عذر معنه صفای بهر چه و فاگو هر و جح اجتناب اقر برج احطفا یعنی محمد مصطفی اصلی اند عباد الله



رباعی ای دل طبع ملک موی داری ۴۰ و بر سر بوس و لت سر مد داری ۴۱ هر چه خواست با خود دارد ۴۲ گردن و جان مهر  
مهر داری ۴۳ آن خواهد که لام لعلک تر صیغ تاج و مغفراست فایز انا فتنه فتنه و انا لشکراست انا انا اسلنا اعلنا  
رایت منصور عالی ظفر اوست طارطه طراز اغراض منشور عالی نشور اوست حارحم حلقه گوش امثال فرمان خجسته بکیر اوست یار  
یا حسین گلزار صال شگفته منتظر اوست الم ترالی ربک شارت بیکت نظر اوست لعلک لعلک قسم قدم جان و بیکر اوست الذین مع بیان  
ابوبکر و عمر اوست رضی الله عنهما تر بهم رکع اسجد ا دلیل بزرگی عثمان وحیدر اوست رضی الله عنهما و بطعون  
الطعام صفت داماد و دختر اوست الامودة فی القری منقبت شبر و شبیر اوست لا تطرد الذین یدعون ربهم  
ایمی در شان سلمان و بودر اوست انا اعطیناک اشارت بوحض کوشرا اوست ولا تعدو عینک استالت  
در و لیثان پریشان غم پرور اوست سبحان الذی اسری عبارت از شبگیر سفرا اوست فاوحی الی عبده اوحی  
کنایت از راز بر بختی شرا اوست و ما یطلق عن الهوی اشارت بتقریر پیغام و خبر اوست ابیت عند ربی  
برخوان احسان نواله از با حضرا اوست لاینا مقلبی و بر بزم بار بزم جانان پایله از شراب ظهور و جرحه از ساغر  
دل مظهر اوست ایتم مثل تاج کرامت بر سر اوست و لباس التقوی خلعت محبتی در بر اوست لی مع الله و  
در بارگاه بی مفت جهت خلوت دل و سلوات جان صومعه در خورا اوست ان لربکم فی ایام و دهر کم نجات  
طیب طیب از شامیم رایحه روح پرور و نسائم روح گستر اوست آیه های سوزان سحرگاه از استالت لایقنا سوا  
من روح الله غالیه از بخور عود و محر اوست آفتاب جهان تاب لمعه از جبین انور اوست ماه گردون شتاب  
زخم خورده طبایچه سیاست و التیق القهر اوست عطار دستوفی دیوان اعلی و صاحب قوم و قهر اوست زهر  
مشاطه چهره انور آینه دار جمال از سر اوست میرنج لشکر کش صفدر کش بتیجه تقدیر سحر اوست ششتری با  
ششتری بر سندان سروری همایون کوکب خجسته اختر اوست کیوان ایوان بهتم پاسبان طلا بهسکر  
اوست فلک و زخم چو کان تقدیر گوی بدور زرین محورا اوست ملک و جوا اعلی فلک طالع سمیون بال خفای  
فرمان گستر اوست ناموس که طاروس اخضر روحانی بال نورانی شهر اوست زمین با تکیس بساط بابا بساط اغیر  
اوست آسمان عالی ارکان قبه رفیع البیان اخضر اوست روز عالم افروز و یابجه منشور نور چهره منور اوست  
شام قیر فام صلابه مشک اذفر و جود مجذوز لعت مغیر اوست بهشت بهشت جاودانی در مهانه زای آن جهان  
از برای دوستان جانی کترین با حضرا اوست بهشت دوزخ آتشین بهشت سیاست اعدای دین و انتقام  
کین و دشمنان جفا گستر اوست این مفت طارم زرین پرچم مقررش و فلک البروج با عروج مسدین و عالم  
قوایم فلک اطلس نه پایه از در جات عالی منبر اوست دینی و عقبی ملک و ملکوت غیب و شهادت با سائر ممکنات  
و جمله مکونات پیشکش محفرا اوست خلایق شریزه هزار عالم از اهل آسمان و زمین بتفصیل معین سکین غلام

و چاکر اوست صلی الله علیه و آله و سلم نعمت ای با علویت تو آسمان زمین و ای کام اولین تو بر حجت مقصود  
روح الله ارجه ناستین خرم آمده و صدم می هست روح ترا اندر آستین و آتدیر کشیده میزان هست و از بر  
بوده سبک مایه تر زمین و محبوب حق شد آنکه ترا کرد پیروی و حق داد جا کران ترا منصف چنین و ای تیر بریده  
از کیش ماریت و دی سختی سپاه تو خیل موسین و از شرح لفظ تو درین نقل بر شکار و زیاده و خلعت تو نفس عقل  
غیرین و فیروزه فلک نه نبوی گفت وجود و نام محمد از بندگی نقش آن نگین و آدم که دانه زبشتن بد فکند  
از خوش شفاعت تو بود خوش چنین و ظلمت زدای عالم جانی از آنکه هست و لفظ تو آفتاب و نقص صبح رستن  
ای گدای محمدی نام تو احو تو می شنوی هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم کیست شاه مکّه و شیر سلطان  
مشرق و مغرب دولت او ابدی سعادت او سرمدی صورت او فرشی معنی او عرشی تاج او اصالت دواج او

رسالت نقد و او نجابت و عده او اجابت حذیه او انلی جرم او ابدی نور ایمان او الهی سمجیل جان او انا الانبیاء  
کما پی امروز او قناعت فدای و شفاعت بابد او او اند او شبانگاه او او را و محامات او اوج و یونین شایان  
فکان قاتل تو سین جام او در دوا و نام و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گلشن او معراج سر بر او و تاج  
راه او مله ایکم ابراهیم جبه او و بالکوسین روض رحیم کار او اطاعت روز بازار او شفاعت تاج او و سکه  
قدی معراج او سبحان الذی اسری رباعی ای بر سر تو زود حق تاج قبول و بخشید ترا خدای معراج و سکه  
در گوش دلم گفت شبی تا قنصیب و ای روز قیامت همه محتاج رسول و تقاضاست که سلطان العارفين ابو نیر  
السیطامی قدس الله روحه العزیز گفت شانزده سال از شوق جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و اتباع جمال  
ملت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر نفس پیدا و جدا بودم و نفس باره را چون من باره در کانون مجاهده  
تا فتنه بیهوش ریاضت میگویم تا زود و ذوالنقاری ساختم و مرا سوسی الله را ازان بیند اتم که انما الکلون خیال  
و هو الحق فی الحقیقه بعد از ان پنداشتم که مگر بجزم وصال و بارگاه رسول رسیده صلی الله علیه و آله و سلم  
خطابی شنیدم که ای سیریطامی در داد و احسن تا که هنوز خامی و وابسته مقام خوف و رجائی هنوز از مرتبه علیا  
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بجائی درین گفت و شنید بودم که بجز بجلی دیدم از آتش که شعله او باج سیر  
و یکم از طرقة العینی هزار فوج را بعدم میفرستاد و میجو دیدن این در یاد دست و پا کم کردم و بجزت هر چه تمامتر متبر  
گشتم الهامی شنیدم که تا ازین بجز عین ننگد می بسزاید و سر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نرسی رباعی  
تا از دل و جان پاک و بجز و نشوی و نه هستی خود تمام بخود نشوی و تا شاه ممالک مویا نشوی و وقت  
زمراتب محمد نشوی و گذا قال ابو نیر قدس سره لوبه و کل من البنی صلی الله علیه و آله و سلم ذره ذره المثل  
لها ما دون العرش اگر یک ذره از مقامات محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بمالم ظهور آید عرش و ما دون

آن در هر تو نور او بسوزد فضلش شامی سرور یا من بدین گویم و پس به خوش است عمر که صرف چنین کلام شود بدین مدینه و روضه  
قدس است خواجه آن سروی که از استقامت او کار دین تمام شود و در آن کنه نجات در روز ازل و جان به چو باد  
سبح بدان سر و خوشتر آید شود پس از دور و بدان روضه بهشت آید سلام گویم و جان به هم سلام شود و دهم  
سلطان العارفين قدس الله روحه البعیز گفته است که در بحار معروف غوص کردم چون بجز معرفت حضرت  
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم میان او و خود نیز ارمقام دیدم که اگر یکی از آن نزدیک می‌توانم  
سوخته می‌گشتم رباعی اسی سوخته سطوت جمالت دل مایه وافر و خسته دولت و صالت دل مایه در ذکر کرب  
فکان اگر درنگ کرد و یک حرف نخواند از کمالت دل مایه و صلی الله علی محمد و آله و صحابه اجمعین النعت الثانی  
نفائس صلوات طلیبات و شرف لغت تحیات زاکیات که نسیم غنیمتش رایحه روح پرور و فاتحه روح گستر  
مبشام جان و دماغ جان رساند معروض روح پزفتوح و سینه مشروح خواجه کائنات و مرقم مخلوقات  
آن ماه دو هفته و آن شاه نهفته آن سیوه باغ امانی و آن طوطی بلایع سبع شانی طلاء و سبستان ایمان  
شامیرن آشیان عرفان نمود و مجمر رسالت مشک نافع نبوت غره جبهه وجود طره ناصیه شهو و خطیب منبر فساد  
نقیب لشکر سیادت انجوبه کارخانه بدائع محبوبة نگارخانه صنائع عنوان دیوان نبوت سلطان دیوان  
فتوت شاه ملک سپاه بی بدیل ماه دین پناه بی عدیل در وریای کرامت گوهر مکتبی سلامت و بیجا  
عنوان محبت خواجه دیوان مودت سلطان بارگاه لی مع الله برهان سبب اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله  
مقبول خباب حضرت اله مشرف بخطاب و کفی یا الله شهیداً محمد رسول الله رباعی شاهی که حال مفلسان  
آگاه است به چند آنکه گنه بود شفاعت خواست به توقیع شهادتش کفی یا الله هست به یعنی که محمد رسول  
الله هست به نعت خواجه میگویم که چون سقایی بیای عاطفت مطهره جو در دامن وجود بکش و قطرات  
فضل و رحمت جز در کام مهر و شفقت او نچکد که فبارحمته من الله کنت لعم و چون مشاطه عشق و دلاله  
محبت نقاب احتجاب ز جهان بر کمال شاهد حقیقت و رکشید شمع لوامع انوار تجلی ذات جز دیدار پدید  
عالی صفات او ندید که الم ترالی ربک کیف ما نطل رباعی ثلوا احمدی و مقام محمود ترانست به ثوابه  
جمال معبود ترانست به در بحر وجود غوص کردیم بسی به توان صد فی که در مقصود ترانست به آن سرور  
قامتی که قامت قیامت نهاد او سروی بود در نگارستان دولت بالیده و قد چون شمشاد او نخل بود در کثبان  
خوبیار سعادت قد کشیده و صنوبر آسار سر و نبوتش بمصعد مقصد اقتدار رسیده و از شاخ سدره صدقه  
سیوه شیوه دنی فتنه ای حشیده بلبل و ابریشمار اسرار و فکان تاب قوسین او ادنی سپهر سبحان الکر  
اسری بر پریده چون هزار دستان هزار دستان بر شاخار فاوحی الی عیده ما اوحی نبا که از زانیده

رباعی ای بلبل گلزار معانی که توئی و دی محرم اسرار نهانی که توئی و هر کس نشان دوست میبخت نیامت  
هم از تو بیابان نشانی که توئی و نقطه ای که در باغ رسالت جو تو شمشاد و نجاست و کار اسلام ز بالای بلذت  
بالاست و شکل کیو و دمان تو بصورت حکم و حرمت اوصاف جمال تو بمعنی طه است و زمره از خجالت گفتار تو  
عزق عرفت و مرده از بر تو انوار تو در عین طه است و پیش آن سنبلی مشکین عطر افشاست و سخن نافه تار  
نحویم که خطاست و از تو موسی یحیائی بخوان داد از آنکه و یکسر موسی ترا هر دو جهان هم بهاست و در تو بسپیم  
یکسوی دل از هر دو جهان و یکسوی تو کار دو جهان گرد راست و قطره بخش ز دریای شفاعت ما را با کاس  
سوزش مهرت سخن دلکش است و آورده اند که سزیزی پدید بست مروی داد که بدین دبیرستان دای و فرزند  
را که از همه بخت و مقبول برتری این پدید با عطیه با داده آن مرد دبیرستان داد و آن پدید را اول بست  
فرزند خود داد و گفتند که چرا بدست فرزند خود دادی گفت فرزند من بچشم من از همه خوبتر نمود که لک فدای قیامت  
حضرت جلال احدیت جل ذکره پدید رحمت و عطیه یافت را بدست شفاعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم دهد و فرمود  
که دبیرستان عرصات درای و هر کس آیه بحسن و جمال و ثقل اعمال خوبتر بنی این پدید بدست او ده و آنچه  
علیه العلو و السلام آن پدید را بر هر هم عطیه حوائج حصات است خود سازد که شفاعتی لایل الله بامر من است  
ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم از میان همه مفسدان این شکستگان است خود را اختیار کردی فرمایند ای تعلق خاطر  
با اینها از لذت نغم جنت ما را باز میباید و تا اینها را اول بهشت نبرم در آن روز و نغم جنت گوارنده نخواهد بود و نقصانست  
که دانستندی بر سر سفره گرمی حاضر شد بعد از آنکه خوان کشیدند و دعوتها و نعمتهای بسیار در نظر آن نبرد و گو  
آوردند و او دست بان طعامها و از منیکه دبیربان گفت مخدوم از و جبر خلاست مانع چیست گفتند که خبر گوشتها  
من در گوشه بی توشه نشسته اند و من اینجا به تنعم نشینم از مروت نباشد در عالم معنی نیز فردا صلی الله علیه و آله  
و سلم که بر خواجه نقصان اکلهما و اثم و ظلمها باشد فرماید که خداوند القضیه و در واجبها با کمال عصمت است  
من اندمخدر نعمت و محو یان در محنت کی رو باشد یا مرا یا ایشان بدو فتح فرست یا ایشان را با من و بهشت در آرد  
خطاب آید که یا محمد ما بهشتیله زابد و زخ نیریم اما و فرخیان را بهشت رسانیم تا که ما بماند و منت تو بت نماند  
رباعی بی جام نازل است محمد نشوی و بی نقی امل روح مجر و نشوی و تا در ره عشق نیست و چو نشوی و در غرور  
شفاعت محمد نشوی و صلی الله علیه و آله و اصحابه جمیع النعت الثالث بهترین نعمه و نوائی که  
بلیان گلستان فصاحت و عنذ لیبان بوستان بلاعت بعد از حمد و ثنائی حضرت خداوندی جل جلاله  
دستان زنند و در و کسید السادات و کسد السواد است صلی الله علیه و آله و سلم آن همه رکعات و بدو و  
سلطان غالب را است ربان ظاهر حمایت خواهد کونین رسول ثلثین شجرة الفوائد و قرة العین و غیر جمیع حاجات

قاب تو سین مقصود وجود عالم و عالمیان محبوب قلوب آدم و آدمیان نور حدیقه آب و گل نور حدیقه جان و دل  
 بلبل گلبن رسالت عنذ لیب گلشن بسالت ماه آسمان دلبری آفتاب فلک پیغمبری یوسف ممبر رسالت در دریا  
 جلالت خورشید سجاد سماحت ملاح دریای ملاح و درج اقرار با اسم ربک الهی خلق شرفه برج فلک استسم  
 بالشفق و الیل و ما وسق آن شاه لشکر گاه اذ یغشی السدره ما یغشی آن عالی راسی عالم آرائی بازغ البصر  
 و ما طغی الشهب و ارمیدان اجتنابا شهر پارایوان اصطفاه صدر صفه بدر قبه و فاد درج بطی اختر برج طه و ا  
 آفرینش ارض و سما شفیق جمیع گناهان ما و شما مکر مجتبی اعظم متندی معلم مقتدا مقدم مرتجی محمد مصطفی  
 صلی الله علیه و آله و سلم و علی اصحابه البرة الاتقیار رباعی هر فتح و فتوحی که مرادر است به یا غرث و دود  
 کزین درگاه است به این جمله و صد هزار دیگر چندین به از نور محمد رسول الله است به آناه روی خورشید  
 سیامی و الفصحی سیاه موی غالیه ساسی عنبر آسای و الیل ادا سحی محبوب دلربای بخت آزمای ما و ملک  
 ربک و ناقلی سلطان صاحب لواهی و الای و لاخرة خبر ملک من الاولی بر بیان عالی راسی عالم آراسته  
 و لسوف یعطیک ربک فقرضی در یتیم گرانهای الم یجدک یتیمافا و بی ندیم مقیم ما و راسی ابتدای و وجهک  
 ضا لا فندی درویش تو نگر نمای و وجهک عالمکافا و غنی لطیف فراج روح افزای فاما الیتیم فلا تقهر و غنی  
 و و ارج ضعیف نختشای و اما السائل فلا تنهر بلبل یا نغمه و نوا و عنذ لیب گلشن سراسی و اما بقرینه که ربک فحدث  
 رباعی ای گشته سداق عرش منزل جایست به و سی رایت اسلام بلند از رایت به ای حلقه گوش  
 عرش زنجیر درت به و سی سر زنجیر بخت خاک پائیت به نام سیدی میگویم که مقتدا ای محقق و دانا می فوق  
 در حقیقت او بود فعلمت علم الاولین و الآخرين پیشوای مقدم مجتبابی مکرم در طریقت همو بود که گشت نبیا  
 و آدم بن المار و الطین خلا این از مضامین محنت گمراهی بطریق هدایت حقایق محبت الی بر بساطت  
 هدایت او توان رسید که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحبکم الله و انا و انا و ان از حصیض نقص  
 حرمان با و ج در جات توحید و ایمان و کمال مقامات عرفان بعنائیت ما و راه او اندر برد که قل نذیر سبیلی  
 ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی بهت تیر محبوبی او بود و حاجت ان اعرف قبلة تقدیر مخلوقی او  
 بود فحاشا خلق لا عرف مشنومی کلند کرم نبود در روزگار به کشاده به و قفل چندین چهار به فرام  
 بد و دعوت تنگ را به گواهی بر اعجاز او سنگ را به سستی دست سلطان و راعه پوشش به علامی خرو  
 باد شاهی فروش به زهی پیشوای فرستادگان به پذیرنده عذر افتادگان به بانماز ملک اولین  
 رایتی به پایان و در آخرین آیتی به کزین کرد و هر دو عالم توئی به چو تو گر کسی نباشد آنهم توئی به  
 توئی قفل گنجینه را بگلید به در نیک و بد کرده بر ما پدید به من از امتان کمترین خاک تو به بدین باغی

دیدند که تو آشوب و خیزش از جهاد انداد و بر دوش ملک و پیداد آب و آتش با بی دما ب غرق نشد  
 سمند ز آتش سوز و در عالم معنی بیاس بر محمدی و حضور احمدی صلی الله علیه و آله و سلم ما محمدیان امر و  
 ما میانی که در طلائع تاراج امواج افناش ایچیه الدنیا کما براترنا نه من السما و غرق نمی شویم و فردا سمدان  
 نوا بیم بود که و آتش سرکش بر زخ و دوزخ بجزق مبتلا نگردیم که جریا مومن فان نورک اطلقا لپی رب با علی  
 المنة فکما محمد نورست + نور محمدی دلم سرورست + فردا بنهار ساله راد است و با نفعه اتعرج نم دورست  
 آشوب است ابریه که پیش از سعادت ولادت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که بقصد تخریب کما آمد بود  
 چون نور محمدی راضی الله علیه و آله و سلم و جمین جدا و عبد المطلب یقین پیدا و از غریز و کرم داشت  
 از خوف و خشیت امان داد و حاجتش قضا کرده بمقام او باز فرستاد و فرمود که نباید دوزخ بقصد تخریب کما  
 ملها و پیش آید و چون در ظاهر و باطن ما نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم لاسع و لایح جیند اگر مارا از غدا  
 امان داده و حاجت ما را برآورده اغراض و اکر امان نمایند و مقضی المرام بمقام و ارا السلام فرستند از برکت نور  
 محمدی صلی الله علیه و آله و سلم عجیب و غریب نباشد تقاضاست که در بند و مستان بر سر روضه آدم علیه السلام نشیند  
 که بر سال دو بار گل بار آورده و بر هر گلی هفت برگ و بر هر برگی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله ملک  
 آن شهر آنجا موکلان دارد و تا آن برگها را منسوب ساخته بخزین داری سپارند و عدا و ای مرضی بآن برگها  
 نمی نمایند و تا گویند که چون برگی از آن گل بکوبند و ده دیده نابینا کشند بفرمان الهی جل ذکره و برکت نام  
 حضرت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم عمر بره نابینا بینا گردد و دوا می عجیب برگ گلی که بروی کلمه لا اله الا الله محمد  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نوشته باشد نابینا بینا میسند بی بی دلی که بروی این کلمه بقلم قدرت الهی  
 نوشته باشد و جان او بحیث خدا تعالی و مصطفی آغشته و دیده آن دل نور بصیرت بینا ساخته اگر آن به  
 بینا را بهای کفر نابینا نگردد و ندیده آشنای خود را میبکشد نکند از کرم الهی عجیب و غریب نباشد و ازین بهتر  
 آنکه اگر برگی از آن درخت فرو افتد در ساعت زمین فرو برد یا خود فرشته بیاید و آن برگ را از زمین  
 بجزست نام خدا جل و علا و عزت نام مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هیچ ستوری را زیر و آن نباشد که آن  
 برگ را غدا نمی خورد گرداند و هیچ آتش را یا رازی آن نبود که آزا بسوزد و هر یک که مرقوم برقم نام و نوشت  
 آتش دنیا او را نمی سوزد و دل مومن که مرقوم برقم ایمان و شور بنور عرفان بود و بعشق احدی تعالی اراسته  
 و بهر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم پیراسته باشد آتش و دوزخ کی سوزد که جریا مومن فان نورک اطلقا لپی  
 نظم در باغ دل و زمین جابها + جز مهر محمدی نکشتم + اسرار محبت محمد + بر صفه جان و دل نوشتم +  
 با نور محمدی شکی نیست + کز ابل سعادت بهشتیم + النعت الرابع صد بزرگان هزار صلوات صلوات و

تجلیات ثمار قدس منور و شمع حضرت سید رسول و ملامی سبل نفس ختم انبیاء و ختم سورۃ اصفیاء و کلام مرآت  
 جلال قیصر روم رسالت نوک قلم اهل سعادت ناک جان اهل شقاوت پنجه شیر میبت الهی شمشیر شمشیر  
 پادشاهی قیاب روح غیب الغیب قلب فتوح بی عیب فیریب صفت در دانش و بنیش یاقوت خاتم اوقیست  
 بابل گلشن عشق و محبت گلین چین صاف و معرفت خطیب زمره روحانیان ستاره سیاره فلک  
 کربویان شهد اطباق لطف الهی حباب اقداح عنایت پادشاهی نور نقطه عرفان مرکز دایره ایمان  
 سلطان تخت اعتبار بران تخت اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مشنومی محمد کافریش سایه است  
 زربت نه فلک یک پای دوست به فلک یا خاک پایش تاج زرین و زرغرت لغت اوطه و کس و کسرت  
 در کابش را و پوی فلک میدان اورانیم گوی و گل خوشبوی این فیرنده گلشن و شبستان جهان  
 شمع روشن و طیفانش هر چه بود و هر چه باشد و کرامت بیش ازین دیگر چه باشد و لغت آن خواجیه میگرم  
 که تاب آفتاب جنبش حلقه بندگی در گوش روشن رویان حجهت سموات کشید و طره عبیر این مشکبار  
 منشور سواد شب را چون گریبان صبح گردانید لاله از رشک ابروان مقنوسش چون حلقه نعل پوشش  
 برسم اوج شام در هم آمد و کمان فلک از بیم تیر مژگانش چون قوس قزح سر در گوشه زاویه گرد و گوشه دیده  
 شکوفه رخسارش خابلی اعتباری در دیده گلهائی گلستان زده بر لب شهد آسای جان افزای لعلش  
 عقیق همین را چون احجار اطالال دامن بی ثمن گردانید طراوت عارض آبدارش آتش حسرت درین  
 خرمی بهار زده مروارید و دندانش که روح روح مشتاقانست آبروی دور و مرجان را بر خاک خواری  
 ریخته عکس نور جنبش خاک خجالت بر چهره زهره و رخساره ماه پاشید لعاب و منش که تریاق زهره عیش  
 آب حیات را در خلوات ظلمات متواری گردانید و غلظت عکس ز نور رومی تو خورشید نورست و رشی  
 ز قلم کرمست حوض کوثرست و فی عقل بر خصائص ذاکت تو واقفست و فی طبع بر دقایق شرع تو پرست  
 هر کوز سوز دل نفسی خوش همی از نه و در زیر دامن کرمست همچو مخبرست و آنرا که بر کشید قبول تو همچو تیغ  
 گر چه بر بنه است ز گوهر توانگرست و آنرا که همچو تیغ بنیداخت رو تو و خونین و بان و بی زده و  
 خاک بر سرست و نام سپیدی میگویم که چون خطا و علم بالقلم در دبیرستان و علمک مالم تنگ تعلم  
 قلم قدرت و خاصه حکمت بر لوح فطرت بمقتضای ارادت نهاد که گشت کثر اضمحیاء فاروت ان اعرفت  
 اول نقطه جامع که از نوک قلم قدرت فرو چکید نور محمدی بود صلی الله علیه و آله و سلم و چون این نور منظر  
 بوجود آمد صدای صلا در عالم وجود و جهان شهود در داود اند که اسی نختگان شبستان عدم وای شوریدگان  
 میکند قدم سر از خواب غفلت خمول بردارید که نوری در جهان پیدا شد و شوری در عالم پدید آمد که جام او

موبدست و نام او محمد صلی الله علیه و سلم وجود او در چنین ظهور و رحمت للعالمین است که مرام او عظیم علم او دانک  
 علی خلق عظیم است ملک و فلک از نور اوست و صافین و جافین مسرور و بر چه در عالم وجود و جهان وجود بنظر عین  
 منظوره و گرفت حمایت مستور بود چه اقتباس ازین نور کامل السور و نمودند و استفاضه که در بیان و در حایان از نور اوست  
 و استفاوه نور و دلان و علمان جهان از نور اوست ارواح قدسی و اشباح الهی مستفیض از نور اوست  
 انبیاء و رسل و اصفیاء و مکمل سبتین از نور اوست ثبات آدم و نجات نوح از نور اوست و فای خلیل و صفیاء  
 اسمعیل از نور اوست و عزت یعقوب و محبت ایوب از نور اوست نجابت یوسف و اجابت یونس از نور اوست  
 و تمجیل موسی و انجیل عیسی از نور اوست شعله اشعیاء و حیای یحیی از نور اوست و ایمان صهرین و عرفان خشتین از  
 نور اوست و حاجت حوران و لطافت علمان از نور اوست بنایست عرفا و فقاهت علما از نور اوست و شرف  
 سقف خضر و سکون صحن غیر از نور اوست و مشغولی چشم گشتاور محمد بهرین + قاعده دولت سر به پیش  
 هر دو جهان بر نور نور و است به کبریا و مکان بهر ظهور و است به نور نبی لمعه نور خدا است به لمعه هر نور از و  
 کی جداست به نور خدا از نور این نور شد به ماتم هر طالب این نور شد به اما تو قدر و قیمت نور محمدی صلی الله  
 علیه و آله و سلم و جام جهان بخش این دولت سرمدی چه دانی بدیست بهر آتش ز شوق زلال او جان داد  
 نشسته قدر چه دانی تو بر کنار فرات به نیکیختی باید که دیده دل و چشم جان به کاشفات بهیوت و مشاهدات  
 محمدیت صلی الله علیه و آله و سلم بنیاد دل از تعلقات کونین و جهان از تعلقات عالمین بکیتا تا بر کمال نور محمد  
 صلی الله علیه و آله و سلم و جلالت ظهور احمدی و قونی تواند یافتن آنجا که بارگاه جلالت محمدی و سر پرده اصابت  
 احمدی صلی الله علیه و آله و سلم به عالم ظهور جمالی نماید شهباز عالی پرواز و بهم شربت و نعم ملکیت در فضائی آن  
 پرواز کی تواند کرد که لایعنی توبه ملک مقرب و لایبی مرسل روح القدس باشد روحانیت و انجم ملکیت  
 خواست که در فضائی عظمت جاده محمدی صلی الله علیه و آله و سلم پرواز می نماید بعا قیمت پروبال نعم و آورش  
 نزدیک بود که باتش غیرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بسوزد که گوشت و انما لا تشرق قط آنجا که نور  
 فلک را بدار نیست + و آنجا که قهرت زمین را قرار نیست + انی انبیاء و مرسل و فی جبریل + و بر پرده با  
 خلوت خاص تو باریست + آنجا که در شرع تو اتفاق حکم به عقل بریند با سپر اختیار نیست + تا انتهت  
 چون نهند کفر بر نه گوی + انگشت می کشد تو بر نی سوار نیست + گرچه شمار خلق جهان از عطای نیست  
 در عالم عطای تو رسم شمار نیست + بهر چه آمدت بدست با و دی پیش از ان + و دین وجود آنکس است که از  
 فقر عاز نیست + تو مفتخر بفقرو هم بدل آدست + در سایه لوا و بدانت افتخار نیست + ای انبیاء بسایه تو که  
 التجا + آن کسیت کش بسایه جاد تو کار نیست + در بایستی عدت تو زو چنان وری که هست به در و می شاد و را



سبحن را گذارنیت المفقوت انجاس مقبدا اقتضای مجسم عالمی مقام و مرصدا اعلای ارباب مقاصد و مرام  
 بعد از ابلاغ حمد و ثنای مالک علم و خدای ذوالجلال و الاکرام محل ذکر و نعم بره انشاء صلوات و انشاء  
 تسلیات حضرت سید السادات و سندا السعادات است حق تعالی الله علیه و آله و سلم آن شاه اسرار قدم آن پادشاه  
 انوار حکم لطیفه علوم عرفان صمیمه رقوم احسان طبیب لبیب جاننامی خضروه ربیع منیع و لهای پشوده  
 چراغ کلیه کدایان است شمع جمع در ماندگان ملت شفیع جمیع گناهکاران دست گیر تباوه روزگار آن  
 رباعی آنرا که اطاعت محض باشد و کنیز ز فغاغت محض باشد و گریست امیر رحمتی عاصی ابد انهم ز شفا  
 محمد باشد و نام آن سیدی سگیویم که کنوز رموز قدیم یعنی علوم مکتوم علیکم السلام و بیستان اقرع و ربک الاکرم  
 الذی علم بالقلم از برداشت تاج معراج سبحان الذی اسری بر سر و دواج و یساج قاوچی الی عبده ما اوچی در  
 بر داشت چون اسطرلاب فکر صافی طویت بر آفتاب عقل وافی داشتی ساعات سعادات و چه  
 و اوقات شقاوت حرمان لبناختی و چون در جام جهان نغای عرفان انجوائی ایامی سیریم دیده پسندیده  
 عیان بنظر بی خطر احسان نگرستی نقوش اشکال الواح و رقوم احوال از فواح بدبستی چون از حجره مجاہد  
 عزم حرم قبه مشاهدت کردی طولیان گلشن سربلای ملکوت بر اغصان جیروت غزل مدح خلق خوب او  
 خواندی که سبحان الذی اسری بعبده لیل و چون شاهباز جانش قصد برج اوج علیین کردی صیود  
 با صعود او کار اسرار حق المیقین بمطالب مطالب او سرور او روندی که ثم دلی فتدلی فکان بقیه  
 او ادنی نظم ای رفته شئی یکام اسری و از حجره مکه تا باقصا و از شوق بهوای پامی بوست و رفته  
 دل سنگ صخره از جا و بر بام سپهرانده از شام و تا صبح براق سدره پیا و پیریل زمرعت برکات  
 و امانده نشسته پای نرجا و تو تاج لقا را آهاده و بر تارک لامکان رطبا و در بزم وصال دوست  
 می از قبح دنی تدلی و از صحن سربلای قاصد قوسین و رفته بجرم سربلای ادنی و از شوق وصال فزونی  
 مستی و هدم شده بارفین اعلی و مست آمده تا بروز محشر و از جام جهان حق تعالی و دیده همه از نا  
 پنهان و در جام جهاننامی پیدا و اعتبارت آبی درویش خوف و خشیت عالمیان و بواسطه و چه  
 یکی کثرت معصیت و دیگر قناعت طاعت حضرت خداوندی جل و علا بحال محبت جناب محمدی راصلی الله  
 علیه و آله و سلم مرتبه شفاعت در روز قیامت که است فرماید تا سکینان است و غمگینان ملت ازین هر دو  
 نجات یابند و از برای هر یک این دو امر تمیزی نشود اما کثرت معصیت فحاشی که در روز زبیه که سحره فرعون و  
 خوار سحر آورده بودند بقصد آنکه بر موسی علیه السلام غالب آیند موسی علیه السلام عصای تلقف مایه کون  
 را از دست و نزع ید و فاواهی بهضیاء للنظرین بقیانه و دنان بابران فاواهی شعبان حسین

بکشد و همه را بطرف العینی نالود و گردانید چون ذوبت دولت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در رسد که آن روز نیست  
چندین هزار خرد از زلات و نفوآت و معاصی را از دوانی و قواصی است که در فتنای محارای حشرات فلولی  
خواجده صلی الله علیه و آله و سلم دست شفاعت بکشد تا خود دانی که اثر شفاعت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم  
ببراتب نیاید و فتنای معاصی است از اثر عصا در افشای سحر سحره فرعون اینجا که یک شاتر عصا  
مفتاد و هزار خرد و سحر ساحران را نابود و تا پیچ گردانید و همه ساحران شکست و مسعود گشتند اینجا اگر یک شفاعت  
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و عنایت احدی عمل عطا گنایان است معذور و سعی ایشان مشکور و گرد و عجب  
اما مات طاعت ثقلت که در شب معراج چون بچاه وقت نماز بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و امتش بود  
به پنج وقت باز آمد چنانچه در محل خود مرقوم رقم کلام بیان خواب گشت انشا الله تعالی بخاطر مبارکیش کند  
که اگر خفت و طاعت و خدمت پدید آید آیا در ثواب آن نیز تخفیف خواهد بود خطاب آمد که اسی محمد سجده  
قدرت ماکه این پنج وقت نماز را ما از آن تسکین گان است تو به بچاه وقت قبول کردیم خدمت و جور و ایش  
و مرد و در خود ما تو خاطر مشغول مدار تا چنین آید و اندک روزی خواهد علی الصلوة السلام بایان بخانه یکی  
از فقرای صحابه تشریف آورده بود آن عزیز قرض جوینی بمطر آن سرور و یاران کشید خواهد صلی الله علیه و آله  
و سلم چون طعام اندک و باران فراوان دید آن قرص را در سایه دست مبارک بداشت روایت است  
که هفتاد و گشتن بایان آن قرص میگشتند و هنوز آن چمنی باقی بود و فرخی و دعوت تنگ آید گویای آمازا و سنگا و جزیر فرنی  
طاعت اولین آخرین نظر ثابت را می بیند خلاصه می بینم نتواند بود و بیک دست حق پرست حضرت محمدی صلی الله علیه و آله  
و سلم این همین بیکت در قرص جوینی پدید می آید اگر فردا از سایه شرف شفاعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم  
برکتی و سعادت قریب اعمال امتش گردانند تا عمل کمترین بنده از این امت بر بسیاری از اعمال اعم سالها  
راجع آید چه عجب ای گدایی محمدی گفت خواهد نمود میگویم و در میان بوستان فضا عیش می بومیم هیچ میدانی  
که محمد صلی الله علیه و آله و سلم کیست حق را مطیع و خلق را شفیع محمد کیست شهر شریعت را شایب و اوج طریقت  
و برج حقیقت را بانی محمد کیست شرار غفلت را نورانی و موسی صفیان عشق و محبت را طورری محمد کیست  
مشتاق حضرت را حبیبی و در دمنده غفلت را جلیبی محمد کیست غمخواره عصاب است و همدار عصبانیت  
محمد کیست بنده نیکو سرشتی یا آدم صفتی در انجمن چون بشتی محمد کیست سر تا بقدم قالب عالم را روحی و حیوانی  
بواطن عاشقان را روحی محمد کیست شام خون آشام محنت را غلیلی و گم شده گان بواوسی تا مرادی را  
و لیلی محمد کیست بر عصا است طبعی و بر طور نور قربت کلیمی محمد کیست در عالم روحانیت سیحی و بر بنده است  
و اصالت شیرین زبانی فصیحی محمد کیست شب بخیزی اشک ریزی شفیع است در روز سنجیزی حق با جان

مجتبائی مصطفائی نسبت ای معراج و اوقاف رخ زیبای مصطفیٰ وی سرور استانب قد و غنائی مصطفیٰ  
آیند سکنه روایات خضره نور حسین لعل شکر خانی مصطفیٰ معراج انبیا و شیب قد و غنائی مصطفیٰ  
روز پویش قمر سانی مصطفیٰ اورین کورسین رس معارفست بد لب تشنه پیش منطق گویای مصطفیٰ پیمانی  
که دیر دامن علوی مقام اوست بد شد پرده دار ذریعہ غلیبای مصطفیٰ پر زوہ دلی فتدلی کشیدہ سرور ایوان  
بارگاه مصطفیٰ از جام روح پرور مارغ کشه است بد آہوی چشم و لکش شملای مصطفیٰ غیلا کاغذ  
لولاک دوخته بد پیراہن بیت بیالای مصطفیٰ و قمر کہ لولو دریای انفتاد بد از روی مرآہ لالاک  
مصطفیٰ قمر شکست برین خوان لا جور بد وقت صلائی معجز دایای مصطفیٰ کحل احوال ملک توتیا  
روح بد دانی کہ حیت خاک کنت بای مصطفیٰ روح القبر کہ آیت قربت نشان اوست بد قاصر زورک یا پیہ  
ادنائی مصطفیٰ بد خواجہ گدای در گد او شد کہ جبرئیل بد شد با کمال مرتبہ مولای مصطفیٰ صلی اللہ علیہ  
و سلم وزادہ شرف و کرامتہ بد یہ نقلست کہ در زمان بنی اسرائیل فاجری بود بغایت شوریدہ روزگار دند  
دولت سال در فسق و فجور گذرانیدہ و بانواع ظلم و فساد و جنون فتن و غنا و بنسبت افراد عباد تقدس  
برودہ و دشتیای این حال ملک الموت بقبض روح او آیدہ و او را کہ با صفت و ذنوب الود و بلانواع معاصی  
فرسودہ این عالم بیرون برد و در دوزخ نمود و شکر گذار بنی در تصدیق و خدمت نگاہی  
می فرودند بعد از ان پای او گرفتہ در تربلہ از عزرائیل بنی اسرائیل انداختند و خاطر از اندیشہ او تمام باز پرسیدند  
جبرئیل امین از ترہ حضرت رب العالمین جل و علا در رسید و موسی علیہ السلام پیغام رسانید کہ ای موسی  
حق تعالی پیغام و سلام میفرستد و بعد از سلام میفرماید کہ دوستی از دوستان ما از دنیا نقل کردہ و شستہ  
اورا بکنار کناسہ بنی اسرائیل افکندہ اند برود و ادا از ان ضربہ بیرون آر و تکفین و تجنیزش نمود و بنی اسرائیل  
را نماز او دالت فرماید تا بیکرت نماز او مغفور و مقبول گردد موسی علیہ السلام بفرمان ملک علام و دالت  
مربلہ در آمد چون نظرش بآن چارہ افتاد دانست کہ این همان فاجرست کہ مدت و دویست سال نفسق و  
فجور گذرانیدہ و متحیر گشت اما چون بامور بود بفرمان قیام نمود و بعد از ان از جناب قاضی سر الی جل و علا  
استفسار حال او نمود و حق تعالی ابوسی وحی کرد کہ ای موسی آنچه بندگان من از معاصی دینی ادبی او دیدہ  
و دانستہ اند وی صد چند است ابابیکر و ز در مقوریت نگاہ میکرد و آنجا رفت محمداً آخر الزمان دیدہ هر محمی بس  
صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم در دل وی بچینی و آن ورق کہ نام محمد صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم بران مرقوم بود و در  
بران مالیک بیکرت آن حرمت داشت او گناہان دویست سالہ او را بیا مریزم و او را از حجاب مترا بیا ببرد  
گردانیدیم ای گدای محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم صفت خواجہ خود می شنوی از روی مهر و محبت تبتہ شاد

بروح بر فتوح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تبارک و تعالیٰ علیک یا رسول الله النعمت الیاس و  
 اللهم صل علی محمد بنی الرحمة و تنفع الامة و کاشف الفتنه صلی الله علیه وآله وسلم یوم القیامة اسی صدیق را ان  
 نیز از رسالت سلوات زاکیات و کشف تیرات ساسیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین با فلک  
 سیادت خورشید سپهر سعادت رایحه ریاضین راحت فائحه فایده ساحت سیاح عمان یحییٰ سبیل احسان  
 غنقای قاف قربت شهباز آفتاب عزت مغیر مالک ملکوت دبیر مساکک بیروت خیر محمد احدی یا قوت مدین  
 سرمدی سبیل عین امانت سمن همین دیانت آن ماه رخ صور قدان عطا و طغیبت خورشید خندان کیوان  
 مقدار شتری پیکران زهره و دیدار زهره و خضر صاحب سبکدست نبیا و آدم سیر الما و الطین نازنین چار پاش  
 و مار سلناک الازحمة للعالمین رباعی اسی رحمت عالمین که رحمت از کثرت و حصیان از باخا نایب عصمت  
 از کثرت و لطفی بکین و روی مگردان از با نه چون شتی عاصیان امت از دست و آن خواجها آفتاب و زینش  
 از مشرق میش بر نیاید الا تجریک تا زیاده جود و جود او و گوی ز زمین این گردون نیلگون در میدان  
 کن فیکون گردان نشه جز برای صوب جان انجاح رکوع و سجود او ماه گردون پهای پای فضیای عالم اگر  
 بر بالای این مهد مهد زبرجد آسای جهان فرسای ننهاد الا بر صد بانی از منه و اوقات او خورشید جبهید  
 آسای فلک پهای پاه سیاهی نرسد یواقت نور و شمع و مرقعه پر شعله کثرت الانقاع و بر ترفیقه جز برای  
 مشعل واری محراب طاعات و صومعه مناجات او منبر بیعت پایه و بنیا فو کلم سبعه شدا و در حیطه قبه  
 فلک اطلس و سایه قذیل مسدس فلک البروج مقرر نشه اند الا برای کبر و ج شیب معراج او و نور  
 مقروش و بساط منقوش این بساط بسیط نامون را چون بساط بوقلمون موشع بنقوش موزون بلون  
 بالوان گوناگون نگسترانیدن الاجت تحصیل یا محتاج از باب احتیاج او مغزل اسی تو سلطان  
 دار ملک وجود و همه عالم طفیل و تو مقصود و مرکز محور وجود توئی و که بتو قاضیست هر موجود و اول و  
 آخری بجان و بدن و ظاهری و باطنی بحیثیت وجود و مبد است از کجاست منبدا و منتهای کجا الیه یعود  
 ز اولت نام ندان محمد شده که کاست بر است عاقبت محمود و گر ملک سرکش ز خدمت تو و همچو آبیشتر  
 مردود و بنده جام جهاننمای دلت و مظهر اسم شاد و مشهود و جام جانست زود و وسیل عشق و آواز  
 ظهور نور شمع و تا نمودی ز جام مستی تو و هر چه بود است و هر چه خواهد بود میفرستد معین بخدمت تو  
 صد هزاران ورود نامعدود و دارم امید که شفاعت تو به حق تعالی زنم شود و خشنود و سلیمان علیا  
 در ابتدا اسی امین کار بعد هزار منت و درخواست رب مهربان ملکات نام ناکه ملکیت بدست نماز است  
 باز و آوند و در میان کار بحیثت باز خواست و القینا علی کر سید جبار اگر قنار کردند و با خبر رحمت الهی

حسب الخیر مبتلا گردانیدند آری سلیمان علیه السلام نیازمند بود چون از درخواست در آمد بر چندین عقیقه بازخواستش  
 گذر بایست کرد اما آنچه ماصلی الله علیه وآله وسلم چون نازنین اسیری بعبده لیل بود در مقام سدره مملکت هر دو عالم  
 بکمال بروی عرض کردند و او بکوشه چشم همت از نماز و کبر شمه هیچ یک باز نگرست لاجرم مقصود و وجهانے  
 بی زحمت جهانیان در کنارش نهاده اند که تقدیر امن آیات ربنا الکبری س آیا خیر سبوح الی خیر عالم و کرم  
 موجود کما و آدم و یا خیر منصوب الی خیر مشر و یا خیر فرع من ذواته ماشم و یا خیر من صلی و صام و یا  
 ولم یخش للرحمن لومة لائم و یا جاهد فی الکفر حق جهاده و یا طبع من ضرب السیوف الصوارم و یا فیکفیک رسول  
 المملکت مدحتی و یا کنظم من الکربان فی کف ناظم و یا انت الذی ترجوا الشفاعة عنده و یا مشکاک من سرج  
 لرفع العظام و یا نام آن سیدی میگویم که مقصود از وجود پشده نهار عالم او بود اگر آدم بود متابع دم او بود  
 و اگر ادریس بود منقذ جفده تدیس او مستفید نعم او بود اگر نوح بود ظللاطم ناراج امواج کشتی باین خیل و خشم او بود اگر ابراهیم بود  
 و خوان سالار خوان بود و کرم او بود و اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم مسلم او بود و اگر اسمعیل بود مشتاق دیدار نعم او بود  
 و اگر یعقوب مکروب بود و مشکک بیت الاخران اندوه و غم او بود و اگر یوسف بے تاسف بود بر تخت بخت و قصر مصر  
 شاد و خرم او بود و اگر موسی کلیم بود بر طور سینا ندیم حریم او بود و اگر داود بود توان از و پرده ساز و لنواز طیب نعم  
 او بود و اگر سلیمان بود بر شاد روان غریب صاحب لوا و حامل عالی علم او بود و اگر یونس و غریب بحر احسان و نعم او بود و اگر  
 اسکندر بود در طلب زلال وصال و سرشته بود اوی انوار و ظلم او بود و اگر لقمان بود لقمه نوار خوان علوم  
 و حکم او بود و اگر یحیی بود از ذوق وصال و شوق جمال بادل پر نعم او دیده پر نعم او بود و اگر عیسی بود بشیر قوم  
 و منتظر قدم او بود و اگر جبرئیل مین بود در حریم حرم راز پیغام گذار و محرم او بود و اگر میکائیل بود در مقام  
 مناجات و رفع حاجات همدم او بود و اگر اسرافیل بود در دبیرستان علوم لوح در کتاب و سر خط قلم او  
 بود و اگر عزرائیل بود رفیق شفیع سور و ماتم او بود و اگر ملک بود غریز و کرم او بود و اگر فلک بود فیر و زکون  
 طارم او بود و اگر لوح بود صفحه صحیفه تجربه المدا و در شمه قلم او بود و اگر قلم بود طغرانویس منشور پیش و کلم او بود  
 و اگر کرسی بود گرد بالش ضمیر منیر عالی هم او بود و اگر عرش مجید بود در محامخانه کرم خوان میصدر و شصت آیات  
 معظم او بود و اگر سبشت بود در قوم بر قوم او بود و اگر رضوان بود خزینة بان خزان اعم او بود و اگر دوزخ بود  
 زندان از برای دشمنان مجبب منظم مد لهم او بود و از برای دوستان بوستان ارم او بود و اگر ملک بود  
 سببان زندان بهنم او بود و اگر دل بود جام جم او بود و اگر گل بود حقه مرهم او بود و اگر بحر بود قطره از شربت  
 شبنم او بود و اگر بر بود ذره از برکات قدم او بود و اگر زمان و زمین و مکان و مکیں بود از خیل غلام  
 و خدم او بود و اگر معین مسکین بود بنده سرافنده بی دینار و در هم او بود لمولفه عالم غم از شمه بحر کرم او

آدم گفت خاکی ز غبار بدم اوست + عیسی که چو خورشید ز غمخیزه بر افلاک + در آرزوی سایه عالی علم اوست  
 و در در شکم بجز نهانست دل + و در ریت که صد بجز نهان در شکم اوست + هر بنده که دارد خطا آنادی و دروغ + آن  
 بنده غلام دی و آن خوار رقم اوست + شادی جهان کرد فضای غم اوست + دانست که شادی جهانی بغم اوست  
 چون دید که نیکی تو کم بود و بدی بیش + زین واسطه داعم که غم بیش + و کم اوست + جانم که طبلد بفرس از بهر  
 و صابش + موقوف بر و ن آمدن و مبدوم اوست + داریم امید که نپرسد بچشر + تقصیر معینی که بنابر کرم او  
 النعت السابغ نضات غیر شیم صلوات و نضیات بهر نسیم حیات که از مبد ریاض قدس مشرب حیاض  
 انس مشام دل و جان را معطر و دماغ روح و روان را بخمر کرد و تشار مرقد منور و مشهد معطر حد برزگوارین  
 و بدر نامدار خافقین معالی مجلی قبلتین خلاصه کاف و ذوق کونین ندیم حرم حرمین طالع طواف علیه مقصود  
 وجود عالمین منصور مد و خ بدر و حنین صاحب سر را یوان فرقدین چاکب سوار میدان قباب قوسین منور  
 منبر ریاض قمرین معالم مکمل ارتداد عمرین جد عالی حش جوسین عینکیت والی تحت بل ترلعون نما ابا  
 احادی ائسین رباعی ای ختم رسل که شاد که نین لونی + سرود جهان و در بحرین تونی + شرباب  
 از فلک زمین بوس کند + شامشته تحت قباب قوسین تونی + نام سیدی سیکویم که است عالم مدینه  
 ان الله اصطفی آدم نبیا من نور اوست که نور رموز و سجد لایلا طولا و اشارت با بشارت و استخار قبله  
 خلیلا برکت حضور است بسالت رسالت فوج و مراتب عجایب یسئلونک عن الروح لمذا از انوار افغانک  
 اوست تسلیم با تعظیم یعنی ولبری و سلوا تسلیم و تکلیم با تکریم و کلام الله موسی تکلیما شمه از انار شام اوست  
 تکلیف تعریف سنن و فرض و تشریف تنظیم یا داود انا جلناک خلیفه فی الارض خوشه از خرمن بر  
 ریاح سیاح لطف و قدر و صبح و روح و سلیمان الریح حد و ما شکر و روحا شکر خوشه از سفره اوست  
 سر دل هر سوخته اسلام و ذکر یانا و عده انا بتهک بغلامن هم یجی هم انا نعم محمد است صلی الله علیه و آله و سلم  
 تالمین راه صواب بخطاب است خطاب یا یحیی خدا کتاب از ثمره شجره اکرام محمد است صلی الله علیه و آله و سلم  
 اظهار از یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و اسرار اعجاز یا عیسی انی متوفیک و رافعلک الی  
 وردی از بوستان و گل از گلستان محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین بر سر  
 هر نبی و ولی نور سینه ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین شعله از نور ایمان محمد است  
 صلی الله علیه و آله و سلم مشنوی ای گم تاج فرستادگان + تاج و دگر آرد آنگان + هر چه زیگانه  
 و خیل تواند + جمله درین را طفیل تواند + اول بیت از چه بنام تولبت + نام تو چون قافیه آفرشت  
 گوی قبولی با نزل ساختند + در صفت میدان دل نداختند + آدم تو سهر در اندر پیش + تا بر آن گوی

پنجگان خویش به بارگش چون ز پی خوشه رفت به گوی فرو مانده فراگوشه رفت به نوح که لب نشسته بدین جان  
رسید به چشمه غلط کرده بطوفان رسید به مهمل بر ابراهیم چو پای او افتاد به نیم ده آمد و دوسه جا افتاد به خود دل  
داد و نفس تنگ داشت به درخور این نغمه کم آهنگ داشت به داشت سلیمان ادب خود نگاه به مملکت آسوده  
نخست این کلاه به موسی ازین جام همتی دید دست به بشیخته بکه پاره ارنی شکست به یوسف ازین چاه عیان  
ندید به جز رشن و بند نشانی ندید به غزم سیجا چو فلک ساز گشت به بهر قدومت ز فلک باز گشت به هم تو بنو  
طرح در انداختی به سایه بر این کار بر انداختی به صبر شد این نامه بعنوان تو به ختم شد این خطبه بدوران تو  
تقلست که چون یعقوب را محبت فراق بهر آمد و نوبت وصال سپر آمد متعلقان خود را جمع کرد و بروایت  
بهفتاد نفر بود و بروایتی دویست و بروایتی چهارصد بجانب مصر روان کرد و چون میان ایشان و مصر  
یک منزل ماند بهودار ابراهیم فرستاد تا یوسف را از آمدن پذیر و برادران خبر کند یوسف فرمود تا مصر  
آیین بستند و تمامی لشکر آراسته و میراسته با استقبال یعقوب و اولاد او بیرون رفتند و چون سلطان  
آفتاب در مهد لا جوردی زرین طناب اعلام نور بر فلک ظهور نصیب فرمود لشکر یوسف علیه السلام مقبلا  
فوج گشته و بهر فوجی دو هزار سوار بیرون آمدند بصحرای یعقوب علیه السلام بر بالای پشتی برآمده بود و سپاه  
یوسف از پیش او جوق جوق میگذاشتند و شتران را خدمت بجای می آوردند تا یوسف علیه السلام از دور بیند  
بر عمارتی مرصع نشسته و علما و حکمای مصر بر چپ دراست او صف بر کشیده چون از دور نظر یوسف بر یعقوب  
و اشیاع او افتاد از عمارتی زنگارانی خود را فروانداخت و بر روی خاک خود را غلطان بقدیم بدر رسد  
و چون یعقوب را ملاقات فرزند روی نمود او نیز در خاک غلطیدن گرفت تا هر دو یکدیگر رسیدند و وقت  
در گردن یکدیگر در آوردند و از هوش برفتند و گویند مقدار پنج ساعت یعقوب علیه السلام از هوش رفت  
و در آنوقت که ایشان دست در گردن یکدیگر کرده از هوش رفتند بودند ملاکب امام اعلا و کربیان  
عالم بالا بنظر آید ایشان سر از دیر چو قلعه قلعه رنگ سموات و شرفات غرقات جنات بیرون کرده نصبح  
این دو مشتاق و محبوب ز او یه فراق می نمودند و جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته با طبقهای  
تبار از کنوز دارا القرار بر فرق ایشان می پاشیدند غلغله در میان مقربان افتاد و و توبه و جمیع کربیان  
پدید آمده حوریان بر گنجه نامی بهشت صفت کشیده و ضحوان بهر در جنت انگشت حیرت بدیدان گزیده  
بجناب قدس الهی حل و علا بنالیدند که بچکس با کسی این نوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف است  
علیها السلام فرمان آمد که بغزت و جلال من که مرا با هر یک از ایشان پیغمبر آخر الزمان که محبت صلی الله علیه  
و سلم نهاد و برابر این دوستی باشد که امروز یعقوب را با یوسف علیها السلام است القصه چون یعقوب علیه السلام

بمصر آمد یوسف علیه السلام تمامی خلائق مصر را در مسجد جامع جمع کرد بر منبر برآمد و خطبه بلیغ بخواند و بر پیغمبر ماکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم صلوات فرستاد و بعد از آن گفت ای اهل مصر شما کیانید گفتند همه ما بنده گان تویم یوسف گفت همه بدانید که این پیغمبر برگزیده و این نور برودیده یعنی یعقوب علیه السلام پدر من است و این فرزندان او برادران منند و من بجزمت این شیخ که در پانی منبر من است همه شما را آزاد کردم غرض از حجاب اهل مصر زیاد و عزت و مکنت یعقوب علیه السلام نزد یوسف علیه السلام برایشان خطابه و مبین گشت که لک چون صبح قیامت بید و تشنه ای اعلام نزد یوسف آفتاب را چون علامه اصحاب انساب در پیچم بخند و صفای جسم این قبیله ای را بپیکر زاده میدان استغنا بکسب بی نیازی و در پی شکفتن و صلات مفاسل این کرد خاک را بپای همه سناک ما نظر از الاهیة واحدة بندازند جدا گردانند انگاه طرائق خلائق را از دوانی و قواهی با قدم و نواهی گرفته بعضی عوصات حاضر گردانند و این چنین جبرئیل امین علیه السلام دست راست حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم را گرفته دست چپ را میکائیل آنحضرت ماضی الله علیه وآله وسلم مقام محمود بریند و منبری از نور منبت و خواجه ماضی الله علیه وآله وسلم بران منبر برآوردند بعد از آن خطاب حضرت رب الارباب برسد که یا اهل انصار من اتم و لمن اتم ای اهل عرصات شما کسرتید و از آن کسرتید همه گویند خداوند ایا همه بنده گان تویم و آفریده تو و میطیع فرمان تو فرمان آید که اعطاکم کفرته یا الی الی الامی محمد صلی الله علیه وآله وسلم شما را بجزمت این پیغمبر برگزیده آزاد کردم و مستوجب درجیات خلت گردانیدم لموا لفته بشنوی روز قیامت چو لو اگر ده نفر در شهر شفا چو درانی بجزمت از پی آمرزش بکشت خاک بکشتا تا بویختند پاک چون بکشتائی نظر رحمت به شد شود ریشت دل از مریت لب بکشا و همه ما شاکن بنده خود بخوان و لب آزا کن چون تو شفیع می شفا کند حق چکند جز که اطاعت کند از کرم حاجت چندین گدای هم تو طلب تا بویختند خدای +  
 النعت الثامن بهترین لطیفه که صحائف اعمال بان آراسته گرد و دو خوبترین زیور می که در انس فعال بدان پیرایه باشد بعد از حمد و ثنای الهی صلوات و تحیات حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه و آله وسلم تا هر نفس صد هزار صلوات از آکیات و تحیات سامیات شمار روزی میمون و خطره های یون آن رو کند ریاضین رسالت و گلدسته مبسایین مباتت نفس نگیرین تمکین و دولت نفس یقین و عین مکت و رعد و شرف مشیت گوهر معدن مخزن معیت آبناب نهر بر یقین آفتاب جهان تاب فلک المیقین  
 قرة العین آدم و آدم میان و ده التاج عالم و عالمیان نقطه دائره مند باد و الیه یعود و مرکز محور ان ربی رحیم و دو دگر که بادیه جمید طلب سکه ادویه و جد و طرب عباد و ممد و جود و جلایه شهید شود و نور چرخ منیر نور بان آفرینش بلبل گلزار و اسب بالعی و الالبکار صلصل اشجار و المستغفرین باللسان قبول الالبکار حضرت باقر



محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم رباعی هر دل که ز سر معرفت آگاه است به باد رقه عنایتش همراست به نور  
 که ز لاله انداخت به تابان زحمر نوال قداست به آن شهسواری که گردم دلدل دلالتش کحل الجواهر چشم جو العین  
 صوت حلق بلبل بلالش حرز الواد جان کرام اکاتبین است تنم تبسم در رغر برق آسانی اسنان با وفتق غنچه دلم  
 تنگد لانت ترنم تعلیم زبان بی زبان او که صدای ندای ان هو الا وحی یوحی است صغیر صغیر اطباء اسرار  
 دور افتاد گشت سر مه مازاع البصر بمیل الم ترالی ربک در دیده ادبش در کشیده مشاطه عنایت قدم نرس  
 طری چشمش را بنضارت کحل الجواهر ملاحظ بیاراسته ذایه تائید بنفشه جود مشک بویش را بغایه دلیل از سحی  
 اندوده و قاپله اقبال بکلام الم نشرح لک صدرک سینہ بیکینه اورا که گنجینه دینه فاوحی الی عبده ما اوحی  
 است از غل و کینه پاک فروخته اراده قدیم فرق مبارکش را بعصاه لعمرک بیاراسته عنایت از لیه قدوفاست  
 چالاک اورا بخلعت تشریف لولاک مشرف ساخته فظلم اسی خلعت قامت تو لولاک به وی سده بارگاهت  
 افلاک به گل را که بحسن است مشهور از رشک رخ تو پیر چاک به در یک نفس از فلک گذشتی به احسن  
 زهی سوار چالاک به شد رایت لشکر فتحنا به گشت آیت نصرت کفیناک به فردا نشود خلاص کامروز به هر کو  
 نشفاعت بود شک به نقاست که چون موسی علیه السلام لب آب مدین رسید پناه بسایه درختی برد و  
 را دید که از برای گوسفندان خود از چاه مدین آب سکشیدند نظر کرد دختران شعبی علیه السلام را دید که در گو  
 متحرکیتاده و در انتظار آنکه از بقیه آب اهل مدین گوسفندان خود را آب دهند موسی علیه السلام خاست  
 و دست عصمت از آستین نبوت بیرون آورده و لوی چند آب بر کشید و مواشی ایشان را آب داد و این  
 بدان ماند که چون روز قیامت شود و متقیان را حوق جوت بر بر اقامه سوار بجانب بهشت می برند که یوم  
 تحشر المتقین الی الرحمن و قد اذنوا بتیان ان للمتقین مفازا کوس ولت ایشان را می گویند و تقربا  
 طوقا گویان ایشان را بایر بوستان جنت می برند عاصیان بی سرمایه متحیر در عرصات قیامت بمانند خواجه  
 خواجه علیه الصلوٰه والسلام در سایه شجره عسی ان میبک ربک مقاما مجودا و النقصه ناگاه چشم او بر حال  
 پریشان عاصیان است افتد لب بر که رحمت آید و رس و لسوف یعطیک ربک فترضی را بر دلو شفاعت  
 شفاعتی لاهل الکلبا کرمی می بندد و بر که عنایت فرو گذارد و بقوت بالموئین روف رحیم بر کشد و عصا  
 است را سیراب آب مغفرت گرداند اللهم ارزقنا بفضلک رباعی یارب جو بالین بخوانم به شوم به بید  
 بر رسول و اصحاب شوم به لب نشسته بصحرای قیامت آیم به از بر که رحمت تو سیراب شوم به ای درویش  
 پیچ میدانی که محمد کیست محراب شاه هر دو سر پشت پناه هر فقیری نواست خلاصه شهره هزار عالم محمد بود سلام  
 اولاد آدم محمد بود بلکه سعادت آدم متحیر ابوت محمد بود سیادت شیت و سید نبوت محمد بود کشتی نوح

نموده از نجابت محمد بود سلوک ابراهیم رستم از خلعت محمد بود و صدق اسمعیل از صداقت محمد بود و ملاحت حسن  
 یوسف لعل از صباحت محمد بود و صبر یوب از دوزخ از محنت محمد بود و شکر داود از نعمه او از نعمت محمد بود و مکالت موسی  
 پایه از قربت محمد بود و تخت سلیمان که گوید از سلطنت محمد بود و بخت اسکندر دید بخت از شوکت محمد بود و وزارت ابراهیم  
 پایه از تربیت محمد بود و دانش لقمان فدا که از دفاتر حکمت محمد بود و جوشش زکریا از مادر محبت محمد بود و عصمت عیسی  
 سایه از عفت محمد بود و نعمت عیسی پایه فرومایه از منزلت محمد بود و صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء  
 و المرسلین ابو بکر صدیق خاک نشین آستان محمد بود و عمر فاروق خوشه چین خرمیایان محمد بود و عثمان  
 طفیل خوان احسان محمد بود و علی ابن ابی طالب قطره از منظره حسان محمد بود و فاطمه بتول زهرا رایحه از  
 بوستان محمد بود و حسن و حسین دو گلدهسته از گلستان محمد بود و هر یک از مهاجر و انصار جوانان و بزرگان  
 علیم اجمعین از زمره ملازمان محمد بود و هر فردی از صلحا و ابرار از حیا و متابعان محمد بود و جبرئیل امین بر کتاف  
 محمد بود و اسرافیل جردنوش جام می محمد بود و میکائیل کمال کمال محمد بود و عزرائیل خیال خیل محمد بود و قرآن  
 و برلیغ محمد بود و کلمه شهادت تیغ بیدریغ محمد بود و طهارت سر از نیرت ترویج محمد بود و نماز در هنگام نماز عمره محمد  
 بود و آه سحرگاه تیر محمد بود و گریه از تضرع گناه صغیر محمد بود و صوم از ماسوی سیر محمد بود و معراج شب سحر محمد  
 بود و ملائک ملا را علا سیاه محمد بود و حق سبحانه و تعالی پناه محمد بود و صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و آل  
 و خلفایه و اصحابه اجمعین لمولفه در دل چو کرد منزل جانان ما محمد بود و در کشاد در دل از جانان ما محمد  
 ما بلاییم نالان در گلستان احمد و مالو لولیم و مرجان عمان ما محمد بود و مستغرق گناهییم هر چند عذوبهیم و پرشور  
 چون گناییم بابان ما محمد بود و از در دوزخ و عقیان مارا چه غم چو سازد از هر دم شفاعت در مان ما محمد بود و ما  
 طالب خداییم بر دین مصطفاییم و برود گمش گداییم سلطان ما محمد بود و از آستان و دیگر آداییم بر سر و از آ  
 که نیست با و بر بان ما محمد بود و ای آب و گل سرودنی وی جان و دل در و د و تا بشنود بشریک نغان ما محمد بود  
 و بیاض و بوستانم و دیگر منخوان معینی و با غم بستان قرآن بستان ما محمد بود و آ و ر و ه اند که نظام الملک را  
 ملازم می بود محمد نام و اورا از دواچه قربی بود که از جمله ملازمان بان چمن ساز بود و اب و خوابه او آن بود که چون  
 از آن ملازم راضی بودی او را بنام او خواندی و چون خاطر او از دستا گشتی گفتی اسی غلام چنین کن و  
 چنان مکن و در تمام برین گذشته بود و محمد و راجه رضای خاطر خواج که شش بسیار می نمود و اتفاقا در ریه  
 خواجده از خانه بیرون آمد و محمد را بنام غلام آواز داد و محمد از آن متفکر شد که آیا از وی چه بر نیاید و وجود آمده که خوا  
 بنامش منخواند چون صحبت خاص شد با فلاس و نادارانی و نیاز مندی محمد پیش آمده استفسار تقصیرش  
 نمود و راجه گفت که ای محمد تفرقه بخاطر راه ده که هیچ وجهی از تو صدق نیافته اما ترا بنام غلام از آن خواندم

که من آن زمان آبساختیاج داشتم خواستم که در باخمال نام محمد بن ابان انجم که در حین جنابت نام آنحضرت را بر زبان آن  
 ترک ادب دیدم ای درویش بنده عاجزی را امیدار که در حین جنابت نام با آرام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم  
 بر زبانش برود حق تعالی کی روادارد که انت مرحوم او را با شکران بخش طینت انما المشرکون بخش باد و در رخ  
 قرین گرداند ای درویش سوخته غم لند و خسته که در ایامان تو حید را بالماس اخلاص سفینه و خانه دل و گنجینه سینا  
 بکنه لا اله بقوت بازوی الا الله از خسر و خاشاک شک و شبهات رفته و هو خراسمه در کلام مجید و قرآن حمید  
 یائسایت با یفارت عذرا و گفته که و بشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا اگر رحمت کثیر الهی جل و علا  
 و شفاعت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم فردا از بیم حجم و شراب جمیم و عذاب الیم بر نازد از کرم  
 خداوندی چه عجب نقاست که آن روز که ابوطالب بخواند گماری خدیجه خاتون از برای حضرت رسالت صلی الله  
 علیه و آله وسلم فرد و در قریب نوافل آمد و عقد نکاح خواجگ کائنات صلی الله علیه و آله وسلم و خدیجه رضی الله عنها  
 بمنفقت گشت خدیجه را غلامان و کنیزکان بسیار بودند همه را طبقهای نشان از درم و دینار بدست داد و تا چون  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در اید هر فرق مبارکش تشر کنند چون بفرمان عمل نمودند همه را بدیدار  
 سید ابرار صلوات الله و سلامه علیه آرا و کرد ای درویش عقدی که میان بنده و کنیزک حق تعالی منعقد  
 میگردد این بدوستی آن صد چندان بنده آزاد می کند عقد محبتی که میان حق تعالی و حبیب او  
 منعقد گشته اگر حق تعالی بدوستی او است آن اورا از آتش دوزخ آزا و کند چه عجب یا خود چنان  
 گوئیم که خدیجه را با حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم محبتی بود که نظر بدرویشی نادار  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نگردد و آنچه داشت از مال و منال فدای آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله وسلم کرداگر فردا حضرت جلالت احدیت جل و علا با فلاس و ناداری و نامراد  
 میگردان نظر نکند و بی طاعتی حکم بصناعتی رحمت و مغفرت از ایشان باز نذارد از کرم او عجیب و غریب باشد  
 یا خود چنان گوئیم که عقد زوجیت میان خدیجه و حضرت محمدیت صلی الله علیه و آله وسلم سبب آزادی بندگان  
 میگردد اگر عقد محبت حق سبحان و تعالی با بندگان خود بمقتضای پیغم و پیغم و منصب آزادی ایشان گردد  
 چه عجب المغت التاسع در و بی غایت و تحیت بی نهایت معروض مرقه منوره و مشبه معطر حضرت  
 رسالت منبع جلالت خورشید جهالت چشم و چراغ عاشقان شمع جمع عارفان جلیس قدوس بیان انیس و بیان  
 در عمان بسات و رسمی آسمان اصالت طوطی شکرستان ملاحظه عذلیب گلستان فصاحت طاووسین  
 انجمن قدس شهابز عالی پرواز عالم انس بایل چنین صدق و صفا صلصل گلشن جو و سخا صفا  
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم مشهور ای دولت دوستان محله فردا از میاس محمد چون مهر

رسول در سرتست به منزل که عاصیان بنیست به نام خواجه میگویم که قدر و منزلت او فراوان بود و شرح کمال  
و مدح او به چند گویم صد هزار چندان بود آن نازنین که چون حجره عصمت وجود اوست و نور قبه دولت شهود او  
فی فی چه چور و کدام نور ای صد هزار چور از برای سیایش سر سیمه و ای صد هزار نور از خدای اعضایش در هر چه  
اگر گویم قدیست قدر و در محدثی سر و آسا و خدایت خدا نور احمدی شهر آرا منبیا عالم عظیم گویند که قدرش را  
با سایش نیز چه مناسب و خدش را با آرایش شهر چه مشابست ای صد هزاران سر و نور فاسیه از انفارت  
قدیش تجلی و ای صد هزاران هزار شهر آراسته از لطافت خدش مترزل اگر گویم همچو زبان بی زبان او  
بلبل بوستان ایمان بود و آنچه دکان بابران او چون گل در گلستان قرآن خندان بود و فارسان پندار  
عرفانم گویند ای صد هزار بلبل بوستان فصاحت از میان زبانش هزار بوستان گویا و ای صد هزار  
گل گلستان صباحت از نسیم نسیم غیر نسیم دکان قرآن خوانش بویا مشنوی محمد بشی لاجوردی سرور  
کز دست هستی عمارت پذیرد زمین و فلک یک غبار ریش به ازل تا ابد یک تماشا کش و دم از راه  
در ویش پر پی زده و قدم بر سر عرش و کرسی زده و بجای که توس بر انگینت و جناح ملائک فروریخته و نیا  
یکی تیغ عالم پناه و کز و جاک شد و نامهای سیاه و زگیسوی او نافه بویافته و گل از روی او آبرویافته  
و جو بوش ز دیای رحمت نشان و که رحمت بران ابر و ریافتان و بحضرت که است بر عزم کار و سیاحتی  
بآمرش کردگار و کرم بین کز احسان است پناه و گنه ما کنیم او بود و خدخواه و نعت آن سیدی سیکویم  
که در دیای کبر با ذات اوست و در سیای پر سیای عظمت و علای صفات او اماردیت که کفک عمان  
قدرت چنین پاکیزه گوهری بر بساط ساحل قضا و قدر نماند اخته و در ایست که کف سلطان حکمت بر کف  
آسمان عزت چنین محبت که کوب نورانی مشرب نپراخته مشنوی ماه دو هفته بسپر جمال و یافت از سبع  
مثالی کمال و مهر نورش بفلک پانزده و صبح زهرش دم بالا زده و از عرق افشان بناگوش و  
چشمه خورشیدی قطره خوی شمع کلبه حزان جان غمزدگان نور سرور و محبت اوست چراغ مظلم دل  
ما تم رسیدگان اظهار آثار شفقت و انوار است ما شمع شمع شمع که صد هزار کلبه غم از نور مهر و محبت او چون  
فضای عرصه هفت طارم روشن و چراغی و چراغی و چراغی که صد هزار چراغ ما تم از نور شفقت و انوار  
او چون گلستان خرم باغ ارم گلشن مشنوی خاک ذلیلان شده گلشن و چه چشم عزیزان شده و روشن  
در صدف صبح بدست صفا غالیه بوی تو سایه صبا و نورق جانست چو شود صبح تاب و زره بود و عرش  
آفتاب و گر نه ز صبح آینه بیرون فتاد و نور تو بر خاک زمین چون فتاد و نور جهان زیر زمین از چرخ  
خاک نشین از چرخ کعبه ترا فقر تو ویران بس و شمع ترا ظل تو پروانه بس و بمشیر جانهای غمگین عاصیان کین

نویدا امید شفاعت اوست وصول و لها میشتاقان سبوحان آتش فراق بدرجات جنت و ملاقات حضرت عزت  
 بیکرت متابعت و دولت اطاعت اوست سنج دل و جان عصا جنت بی ضیق و شجارت او نر زوده و سامعه  
 او باب حاجات پیام نجات و پیغام درجات جز با اختیار اخبار و نشخوده رباعی تا هست شفیق چون تو صاحب  
 کس نبود و همه آفاق طی به گریختگی بهر شفاعت قدمی به کاری همه عاضیان سبازی بدی نقلاست که فرد  
 خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام که شفاعت بر میان بندد و تاج کرامت بر سر نهد و در عرصات قیامت در باید چنانکه  
 ماور فرزند کم کرده باشد و فرزند خود میجوید و خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در محشر قیامت است جویان و امتی امتی  
 گویان گوید فرمان حضرت خداوند جل و علا در رسد که یا محمد قدم استک الحساب ای محمد امت خود را از بر  
 حساب پیش آر خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام از امت خود خلفاء راشدین و انصار و مهاجرین و شهداء و صدیقان  
 و زناد و عباد و مصالحان و مخلصان پیش آرد فرمان آید که ای محمد مطیع آوردی عاصی کو مخلص آورد  
 مفلس کو بانماز آوردی بانماز کو عالمان آوردی جاہلان کو روزه دار آوردی حرام خوار کو غازیان کانگوش  
 آوردی ظالمان مسلمان کنش کو خواجہ مصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گریان شود و گوید الی ما بعد از این بکر ماک  
 خداوند امن بکرم تو این گمان نداشتم حق تعالی فرماید که یا محمد لولا العتاب ما کان مع استک الحساب  
 اگر نه مقصود عتاب دوستان باشد بامت تو تخیل و کثیر بافتیان حساب نکند کاه کاه بکرم تا بدانی که چها  
 کرده اند و کوه کوه بگذارم تا به بینی که چه میکنم رباعی ای روی تو محراب دل غمناکان به روی دست تو  
 سرمایہ بر سر خاکان به روی که روند سوی جنت پاکان به جز تو که کد شفاعت بی باکان به نان گدای محمدی  
 خوشوقت باش نقلاست که امیر المؤمنین عمر خطاب راضی اللہ عنہ بعد از فوت در واقعہ دیدند پرسیدند  
 که ما فعل اللہ بک با تو حق تعالی چه کرد گفت مرا بخشش بخشیدند که او را از بیداد و کودکی رسانیده بودم و ابوبکر  
 علی ابن ابیطالب راضی اللہ عنہ بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که ما فعل اللہ بک گفت مرا از برای محمد  
 آمرزیدند که از سبیل و لیش نجات داده بودم امام اعظم راجحه اللہ علیہ پس از فوت پرسیدند که ما فعل اللہ  
 بک گفت مرا شفاعت نکسی که با منا و مدادش سیر قلم سیر ساخته بودم حرام من عفو فرمودند وقتی که شفاعت  
 کجشک و مورچه و مگس ارکان دین اسلام را نجات و رفعت و درجات ارزانی میدارد اگر شفاعت احمدی و شهادت  
 محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مافقران را آمرزیده و گنایان در گذرانیده برضا و لقای خود مشرف گرداند  
 چه عجب اشارت به سعادت و دولت که انبیاء مرسل علیہم السلام بآن مشرف گشته بودند بمیان محبت محمدی  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حضرت جلال احدیت جل و علا با محمدیان نیز از انبیاء داشته اگر آدم علیہ السلام بدم  
 ندم صبحدم در تاب آفتاب قناب علیہ ویدی راه یافت ما محمدیان نیز بمیان محبت نور محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

در تاب آفتاب ایمان و عرفان راه یافتیم که او ملک کتب فی قلوبهم الا ایمان اگر نوح علیه السلام بصفا می نوح  
و کجا و دل مجروح از طوفان بی نور و فراق التور و ارست و سلام و برکات بدو نهجات و استوت علی الجودی  
پیوست و نجیانه و من معنی الفلک با محمدیان نیز نبوت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از طوفان و ملک  
هو انخبر ان المبین رستم ایم و دل بنوید امید شفاعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بستم ایم که انا سید المرسلین  
و شفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه از دست بی رحمان امان یافت و آتش سرکش را  
کل و لاله زار و بر جان یافت با محمدیان نیز میمان محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم انشاء الله العزیز از خیر  
شعله چشم همان خواهم یافت که نصیب استی من ناچشم کتیب ابراهیم من ناز خود اگر موطنی پس عصاره و بیضا  
قطریان بلید و فرعونیان بلید اریل دیل و او که فاغ غزال فرعون و انتم فظرون با محمدیان نیز میمان فر نبوت  
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم قطریان و ساوس و فرعونیان سوا حسن از مصر وجود و بلده سجود خویش بیرون  
را ندیده ایم که الا ان حزب الله هم الغالبون اگر حبیبی علیه السلام بنفس قدسی و دامنش مردگان راجان داده  
و هر چه از وی طلبیدند آن داده که و ابری الا که و الا برص و ابی الموقی باذن الله با محمدیان نیز میمان نور  
نبوت و سرور قوت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم دل مرده و جان پزمرده خود را بحیات طیبه محبت محمدی  
صلی الله علیه و آله و سلم زنده کرده ایم که فافجینه حیوة طیبه اگر حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در شب قرب  
که امست سجاده امامت خویش را بر زو و عرش انگذد و لی فذک ان فکان قاب قوسین او ادنی با محمدیان نیز میمان  
منابت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم هر نیم شبی مصلائی تو لای خویش را در فضا می رضای لا امکان می نیم  
که الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح بر فقه المولفه راه یکشای که دل میل مبالا دارد و پرده برگیر که جان  
عزم تماشا دارد و با ذول کز شرف تعزازل که نزول و باز پر و از کنان میل بهانجا دارد و دلم از نصیب عدم  
رفت سوی قاف قدم و ضعهو را بین جوس صحبت عشقا دارد و من اگر خود و نروم او کشدم جانب خویش و  
هم از ان سلسله عشق که با ما دارد و که بخود خواند و گای ز خودم میراند و آه ازین غمزه که با عاشق شنیده اوار و  
حسنش اندر پس ضد پرده چنین جلوه گریست و دای از اندر و که آن چهره هویدا دارد و گرچه از جای نبوت  
ولیکن بکجا که شب و روز میان دل و ما جا دارد و عاقبت چهره و لدار عیال خواهد دید و هر که آمیزه ز کجا  
مصفا دارد و حسن آن یار چو خورشید بیدست معین و محرم آنست که او دیده بینا دارد و الشفت العا  
اللهم صل علی سیدنا محمد سید الانبیاء و سید الاصفیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم علی آله و صحبه  
نام سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم میگویم و یا سرور و سرور و فر و لا آدم صلی الله علیه و آله و سلم میکنم آن نور  
انجن انجن فلک در انجن ملک آن کامل حرمت حرم محترم لم تحرم ما اجل الله لک آن شرف برای شریک آرا

آن زمین فرسای آسمان پیاشارع شهر شریعت شارح سطر حقیقت نکته زبده و فضائل زبده محافل اوایل محمد  
و مذنبوت مستدای مهد فتوت مهبط اسرار سبحان الذی امری صاعدا یوان دلی غمدی الطیب بچاران گناه  
انیس بیداران سحرگاه ادیب مودبان درگاه حبیب پیروان فاتمبونی بحبیکم الله معلم تعلیم فاعلم انه لا اله الا  
ماکریم تکبریم و کفنی بالله شهیداً محمد رسول الله ربی باعجی یکیم تو چل صباح آدم را نورده و زحاکا تو بهشت خلد را  
مایه سورده و زبیم و گر پیل دلی را دستورده و زوال تو چار زکن عالم معورده آن خواجه که قدر بلند آسمان از رفعت  
آستان فرقدسای او پستی یافت ساحت باسخت زمین و زمان از بسطت سپاه باجاه عریض او تنگی پذیرفت  
و ماه از اشارت نیزه سبجه معجز نماید چون ورق گلزار در طبق گلزار سپهر زیب جمال از دست نهیب با دشمال  
بنداخت آفتاب جهانباب از شرم غره ماه زمراش لبان نرگس حجابش سر در نقاب غنچه فیروزه سمای سپهرش  
در کشیده شام مشک فشان از زلف غبر آسای غبر فرسای او نمونه شفق از شعاع انوار دیدار او بر خسار  
نوعروس فلک کلفونه صبح نام صادقی از ان یافت که بقلم نور هم منشور ظهور او نوشت چرخ رفعت از ان  
گرفت که اجرام نیرات را بفضاله نور او سرشت خیل ستارگان آسمان نبوت حاجت خواه ماه تابان فتوت  
او بودند انبیاء مکریم همان خوان احسان و پرورده مانده پرفائده مروت او بودند رب باعجی گر خلق جهان  
نهار خیلند همه اندر پی آرزو و میلند همه مقصود و محبت و باقی همه خلق به بر خوان محمدی طفیلند همه  
سنه اعزاز و ستایش آیت باورایت اذکم بقوا هم مملت جاگنده از دشمنانش خطاب با اعتبار و دع  
اذکم صورت شریفش مطلع انوار درج و منبع آثار فرج بود معنی لطیفش شایسته تشریف بی تحویف  
ماکان علی البنی من حرج بود روز فراق او بر عاشقان تار یکتر از لیلیه الایاج بود و شام وصال و در نظر  
مشتاقان روشن تر از سراج و باج بود خاک راه اقامه میونش بر فرق فرقین دره التاج او بود  
و وعده گاه وصال ذات بابر کاتش با حجاب خداوند و ابجالاتش خلوتخانه لیلیه المعراج بود و فطرت  
فاقد اسه فی حضرت القاس قاسمی رسول له فوق المناصب منصب به با علی السماء استی تکلم به و و چیل  
ناء و الحیب مقرب به بغیرت رسید با علی کل امته و ملتانیها البنیون ترغیب به فطرت آنجا که جایی نیست  
تو آنجا رسید به و آنرا که کس ندیده تو آنرا ندیده و بنیانی از تو دار دهر دیده و رکه که هست به که جمله  
بر سر آمده چون نور دیده به خود محض رحمتی تو خطا باشد این که من گویم برای رحمت خلق آفریده به  
کس از انبیاء رسد کار زو کند به کانتیارسد که تو شب یسری رسیده به ای عاشق جمال محمدی دای لب  
رضای احمد صلی الله علیه و آله و سلم بدانکه ملائک مقرب و انبیاء مرسل علیهم الصلوٰه والسلام با جمال  
اکمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر لب از تو عاشق تر بوده اند قدر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم

جبرئیل میداند و منزلت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم ابراهیم خلیل الله علیه السلام می شناسد و تقاضاست که روزی  
 جبرئیل بامیکائیل سلیم السلام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند میکائیل الیسا دو بود و جبرئیل دو  
 آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بوسه میداد و بر روی خود می مالید و اوجا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل  
 این چه حالتیست جبرئیل گفت یا حبیب الله از میکائیل پرس آنسر و صلی الله علیه وآله وسلم از میکائیل استفسار  
 نمود میکائیل گفت یا رسول الله هفتاد و نوبت دستور می خواسته تا بنزدیک تو آید مالا نگه گفتند که این چه مبالغه  
 گفت مرا معذرت و در آید که بی جمال جهان آمای محمد صلی الله علیه وآله وسلم قرار ندارم نقطه آنرا که چنین جمال باشد  
 گردل پیر و حال باشد و آنکس که چنین جمال بپزد عاشق نشود و بال باشد تقاضاست که فردای قیامت  
 که ترا و داران کمال الوزن بومند آنحضرت قلیل و کثیر نفیر و قطیع اعمال اعمال دیوان تقدیر برادرین را عمل  
 بشابین راستی بسنجید یکی از عصمت است ما حکم و اما من خفت موازنه فاسد ما ویت امر شود که بد و نفع بریزد چون  
 بد و نفع رسد سنگی بقدرت الهی پیش آید و در روز را استوار فکر کرد و نگذازد که آن محمدی را در روز فرزند  
 بلکه باظهار معجزه محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بزبان فصیح و بیان ملیح صریح گوید که قسم بجان محمدی که روزی این  
 محمدی بود حدیث تو و رسالت و اصالت حبیب تو مرا گواه گردانیده که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا  
 عبده و رسوله خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسد که بگواهی تو ای سنگ این بنده عاصی محمدی را  
 بیامرزیدم تا محمد از ما باضی شود که ولسوت یعنی لیک ربک خبری ای محمدیان با تبارت باشید وقتی که بگواهی  
 سنگی بنده عاصی را از آتش دوزخ آندا و میکند او لتر آنکه بگواهی حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات  
 و اکمل التحیات است او را از آتش سرکش برنزد و دوزخ آندا و گردانند که بگویند الرسول علیکم شهید الاشار  
 طفلی را که بدیرستان می برند آن سبقی که معلم از برای او بر لوح مثبت ساخته بوسی تعلیم و تدارف است آری  
 آنروز که طفل عقل را بطلب نقل بدیرستان عشق محمدی صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند اول حرفی که  
 ویر الرحمن علم القرآن بر لوح بازو او نوشت الف آمنوا بالله بود لا حرم باطفال بدیرستان عشق و محبت  
 محمدیم و دیران را عاقبت که اطفال بدیرستان را در زوچش بنده آندا و میکنند و در عالم معنی عمر عالم هفت  
 بیش نیست از روزهای آخرت که عمر الدنیا سبقت ایام من ایام الاخرة و ایام آخرت را را و زمی نیز ارسال  
 ان یوم اعند ربکم کالغسنة مما تعدون عهد آدم علیه السلام شنبه جهان بود و عهد نوح علیه السلام شنبه  
 و عهد ابراهیم علیه السلام دو شنبه و عهد موسی علیه السلام سه شنبه و عهد عیسی علیه السلام چهار شنبه بود و اما عهد  
 دولت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم پنجشنبه بود و دلیل بر آنکه روز قیامت روز جمعه خواهد شد و خواهد صلی الله  
 علیه وآله وسلم فرمودند انا و الساعة کما تین و اشار بالنبأ و الوسطی ذلک یوم مجموع له الناس ثانیین



مقدمات معلوم شد که ما اطفال دبیرستان عرفان محمدیم که ولیم الکتاب و الحکمت اگر همین دولت احمدی و عهد  
ظهور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ما را نیز درین پنجشنبه آخر الزمان آزاد کنند تا در جمعه قیامت بفرار بالی مرفو الحال  
عبثش بدی و نشاط مری پر دایم از بزرگی نزلت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم غریب و عجیب نباشد اثبات  
اسی درویش کافران در مقام غمنا و استکبار گفتند که اللهم ان کان باسوا حق من عندک فامطر علینا حجارة  
من السماء اگر دین محمد حقست و از نزد تو پرستی آمده است بر ازا آسمان سنگ باران خطاب مده که و ما کان  
لیعذبهم و انت فیهم اسی محمد حق تعالی ایشان را عذاب نخواهد کرد و حال آنکه تو در میان ایشان با شیعیان  
و قبی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان آب و گل ایشان بود حق تعالی عذاب را از ایشان بازداشت  
هر چند عذاب طلبیدند بایشان نفرستاد و ما می یان که عشق و محبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان  
جان و دل داریم و هر چند نوبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پناه آورده بشفاعت او بحق تعالی از عذاب  
او پناه میگیریم اگر ما را عذاب خود مبتلا نگذارد در دنیا و آخرت از برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از کل  
نکبات و بلیات محفوظ دارد از کرم الهی جل و علا عجیب غریب نباشد النفث السحابة عشر صلوات الله  
و سلامه بعد الدلیل و النهار و قطرات الاسطار و اوراق الاشجار و ذوات الفجار من سطح الارض لفقار الی  
مدار الفلک له و از ثمار حضرت بانصرت شریعت شعاع حقیقت و تار مقدمه ای فرقه اخبار را نهی می زمره ایرار  
بلیل خوشنوا می نغمه سرای و سبج بالعتی و الا بکار پیشوای ابناء الصابرين و الصادقین و القانتین <sup>منقصر</sup> و القانتین  
و المستغفرین بالاسجار دلیل نبیل مهاجر و انصار خلیل جلیل فاعبر و ایا اولی الالبصار شفیع جمیع شفته نوگان  
کنایه کار واسطه رابطه آفرینش فرش بوقلمون و کبند نیلگون دوار کوه باشکوه حلم صبر و وقار اما مسکنش  
کنج خلوتخانه غار دریایی بی انتهای جود و بخشش و استظهار اما مسالمتش توقع با تضرع ربا اتنا فی الدنیا  
حسنه و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار رسید السادات و سندا السعادات محمد المختار صلی الله علیه و آله  
و سلم و علی آله و اصحابا لبرته الاخبار قسط اگر بلیس بذیدی فروغ جوهر اوید که سجد و گفتی خلقتی من نادیه  
و اگر رسد بدریای جهنم و مهر نه این که ز قعر براید نه آن رسد بکنار و اگر شناه کنند و بجهنم غوطه خورند  
شوند هر دو همان در میان موج بکار و تو نقطه و مدار زمانه پیر کارست و منقطه راست تو آنکه در گوش  
خلاصه عالمیان سلاله آدمیان جرعه نوش عالم سیر خرقة پوش و لباس التقوی ذلک خیر شهسوار میدان  
ضمائر شهریار ایوان شفاعت لاهل الکبار شاه سیر سلطنت اذ اریت ثم رایت نعیم و ملک کبیر ماه منیر  
ناجیت داعیا الی ثیاب دانه و سر جامیر جامی بدخواهش ز او به محبس فامه باو به جامی هواخواهانش تخت  
عالی بخت فمونی عیشتی بوستان و لاله زار و اخلو باسلام آسین دوستان عمکاران از احسان الله

و من اینک من المومنین امر و زاد لا اشک بر بنی احد افراد ای او خالیدین فیما بعد اول و در عنوان من ایند که  
آخرا و انا اعطیناک الکوثر دین او مله ایسم ابراهیم یقین و انا که لهدی الی صراط مستقیم ثروت او فقر و  
و افلاس امت او کتیم غیر امته اخرجت للناس بساطا ابنساط او سح اسم ربک لانتلی سفر با ظفر او سبحان الذی  
اسری العبد لیلا مشغومی زهی نور جهان پرور که او داشت که پیشش هر دو عالم را فرو داشت به جواد و در بند  
و او قدم داد خداوندش چنین کوس و علم داد به تلمذ نور آنحضرت علم ندو محمد میخشد آنکه قدم ندو نامت  
در سخن آید زمانی به بد و بخشید از امت جهانی به چو کار امتش از پیش بر خاست به بحق بخویش قرب خویش و دوست  
میان این دو حضرت دو کمان بود به زاهد محمد تا احد میم میان بود به چو در میم که میگوید دویم است به زهر که کیم  
و دو عالم مقیم به چو این عالم دران عالم نمان شد به دویم آمد یکی وحدت عیان شد به چو آن میم در گرجا  
از پیش به احد ماند و فنا شد احمد از خویش به نام آن خواجگی بر کم که کلاه گوشه دولت او بر فرق فرقدین میخاید  
و هجوع است او بر قبه قربت قاب قوسین می شاید محل سیادت ابو جحیان بلند کوهان افلاک و شتران  
سرست باو یه خاک توانم کشید سبب جلالت او مقربان عالم ملکوت و مؤدیان خطا لرحمروت نتواند آشاید  
عصا به محمد محمد به پیشانی دولتش این بود که لا اله الا الله طراز اغرا بر استین همداو این بود که محمد رسول الله  
رایت ولایت بر در سر پرده دولتش این بود که انا محمدنا لک فتحا مبینا شعل بر شفاع شمع سر چه خلوت او این  
می افزود که انا رسولناک شاید او بیشتر و پذیرا و داعیا الی الله باذنه و سر اجان میرا ضیا و شمس ام  
ید و رطلیه به ام النور من و جبهه المشع فی الارض به طللتنا فار شد ناجور محمد به و کنه موصفا فانتها من  
الغضن به ضعی و جسد تنلی له سورة الفصحی به و الشمس الخفی الشمس تسکو علی الارض نظم زهی زهر تو نور سپهر  
یک پر تو به نشان مروتو مرنکین کخیر و قدر کتابت قدر تو می نوشت که است به درون مقرر تو نطق است  
حدیث مروتو که بشنود فلک روزی به چه چرخا که زنده بر کمانچه مروتو به هر آنکه تخم جنای تو کار داند دل کجاست  
جنم رو د بوقت درو به برو نما خطه سوره های قرآن کن به ز من بنی شغوی مدحش از خدا بشنود به امشی روشن  
تمشیشی ست در باب داعیا الی الله باذنه بگوش جان بشنود جنت سرا بوستانیت مثلا البعد نهز انقش و  
نگار آراسته و بناز و نعمت و نوا و نعمت پیراسته در وی منازل با پوشا نمانه از قصور و ایوان ساخته  
و مناظر از طاق و زواق بر افراخته و گلها می و لفریب و در رخشان به جود و ترتیب داده و نماها از طلاها  
لذیذ و نایب از نان نامی حمید نهاده اما بر در این سرا بوستان مرد عالمی کمالی خوش خوی نیکو رو  
موصوف بصفت کمال و شصت بکنت جاه و خلال ایستاده اما بر در این سرا بوستان خا زار است  
که با گماند اراین سرا بوستان برین خا زار است و آن مرد که بر در سرا بوستان است میگوید که ازین خا

اندیشه مکنید و قدم نهید و درین سرابوستان درآید تا غرت ابدی و دولت سرمدی یابید و هر کس سخن این داعی را بد  
 برسد مقصود و ذروه مراد برآید و در جوار این سرابوستان زندان نیست که در او را بنقوش و زینتها آراسته اند و گستا  
 درر بگذر این زندان تعبیه ساخته اند چشتی زشت خوی نمیها روی بد مجاوره در مجاوره بردارین زندان استاده  
 و میگویند که بیاید و قدم درین گلستان نهید و عیش و نشاط برآسایید و هر که سخن او درآید و آبان زندان بگذرد  
 و او را بقیود و اکیان مقید ساخته در خانه دودناک محبوس سازند و هر زمان بنوعی از ضرب و ستم و ایذا مغذیش  
 گردانند بدانکه آن سرابوستان عبارت از بهشت غیر شریقت که بلطائف و عواطف بسیار مفرین و محلی است  
 و بر در آن سرابوستان خارستان فقر و نامردی مهیاست که کفایت آنجهت بالمکاره اشارت بآنست و آن  
 داعی کامل عاقل حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که امت خود را بهشت و رضا و لقای خود که داعی  
 الی الله با ذنه عبارت از آنست هر که دعوت این داعی اجیب و داعی الله را بسمع قبول اصفا نموده اجابت فرمود  
 دولت بی غایت و سعادت بی نهایتش حاصل آمد و آن زندانی که گذرگاه او گلستان است عبارت از دوزخ است  
 و آن گلستان از لذات و شهوات نفسانی و تمتعات و تکلفات این جهان نیست چنانکه حضرت النار بالشهوات  
 کنایت از آنست و آن جشتی سیاه روزشت خوشیطا است که راه دوزخ را برآیندگان و روزندگان تزیین میکند  
 که زمین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القنایر المقنطرة هر که سخن این ضال مضل استماع نموده قدم  
 در گلستان شهوات و ممرات نهاد و دران زندان دوزخ و محبس برزخ بقنون عذاب و عقوبت مبتلا گردد  
 و بآن مایه بی بن ابد الماباد گرفتار شد که امید نجات ممکن نیست کمال اسمعیل فرماید رحمة الله نطفه اسی دلچ  
 آگهی که فنا در پی بقاست و آن آرزوی دور دراز تو از کجاست و برهم چه بندی این همه فانی بدست حریف  
 چیزی بدست گیر که فی در پیش فناست و دیدار دیده تو ز باغ وجود پس و آگه نه دور که چه کلهای خوش لقا  
 سبز و خوششت ظاهر دنیا بچشم تو به کز شهوات بهیمی تو عقل در خطاست و تو فارغی ز رنگ گل و بومی یا همین  
 تا چون خربت نظر همه بر سبزه و گیاست و مشکوه نور حق ز تو کانون شهوتست و جام نجم از خاست تو ظرف  
 شور باست و از حور میگریزی و باخوک میچری و ای خوی تو درشت بدان که این جفاست و خوابان معنوی  
 بدلی آورند روی و کز روشنی چه کینه اش روی در صفاست و هر کز صدق دم زندار کیفش بود و چون  
 صبح روشنی جهانیش در قفاست و گرایمنی بطاعت امنیت است خوف و در خالغی از معصیت آن منشاء  
 رجاست و طاعت که با غرور بود پنج لعنت است و عصیان کز و شکسته شوی تخم اجتنابست و پس ای  
 درویش میان مبتالعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در بند و عشق محمدی و محبت احمدی صلی الله علیه  
 و آله و سلم بجان در پیوند که هر که محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم پذیرفت لشارتش باد که از وی بدی رفت

هر که سرست می محبت احمد صلی الله علیه وآله وسلم شد ثنایه عیش و نشاطی و عشرت موییدی گشت از آنکه محبت  
 محمدی صلی الله علیه وآله وسلم سرست الهی و بر لبست نامتناهی محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و فزینا است بر  
 و خزینا است برای متابعان ملت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و اینست  
 عالم باقی و متعلقان بودای نامرادی بچشم و بچهره راساتی محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و عصا که عصا است  
 از خنجره شعله نار جنم بنایست و وسیله قربت و واسطه رفیع کربت لا تقطعوا من رحمة الله است رباعی اول  
 چو محبت محمد داری + میدان که سعادت موند داری + از آتش و درخت گذشتن چو عیست + چون مهر محمدی  
 تو با خود داری + آورده اند که نضائی با محمدی ربانی یارین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مجادله می نمودند محمدی  
 گفت ماهر دوست در آتش نیم تاز خالص از مغشوش با آتش ممتاز گردد و هر دوست در آتش نهاده اتفاقا که  
 بیچکدام نسوخت محمدی بجناب قدس الهی بنالید و گفت خداوند اگر دست من نسوخت بمیان من بین محمدی بود  
 صلی الله علیه وآله وسلم دست نضائی چه حیثیت الهام ربانی بیدل محمدی رسید که دست تو بیکت وین محمدی صلی الله  
 علیه وآله وسلم نسوخت و دست نضائی بیکت دست تو که محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در دل داری بی  
 درویش واقف هستی که چه میگویی وقتی که امروز بمیان دست محمدیان دست نضائی نمیسوزد و اگر فردا محمدیان  
 بیکت محبت محمدی شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم نموند از کرم الهی و لطف نامتناهی عجیب  
 و غریب نباشد النعت الثانیة عشر سترین لغه و نواکی که لیلیان بوستان فصاحت بآن ترنم  
 نمایند و خوبرین زمزمه و لکشی که عند لیبان گلستان بلاغت زبان تکلم بآن بکشایند بعد از ابلاغ  
 حمد و ثنای ملک تعالی و در و سپیدانیا و سند اصفیاست صلی الله علیه وآله وسلم الهی صد هزاران هزار  
 صلوات زاکیات و تحف تجیات بحیات بروح و روان و جسم و جان سیدان و جوانان و پادشاهان سلطان  
 تحت سروری بریان بخت پیغمبری نور نهاده شریعت نور بهار طریقت خواص و دریای حقیقت منبیل و نشان  
 بنوت منبیل آسمان و ت مشک نافه فتوت والی و ولایت حکمت تالی آیت رحمت مقصد اسی خیر است ههای  
 اوج همت بنگو ده گلستان دولت سیمرغ باغ ملت شرف شجره خلعت سر و جویبار محبت نذر و گزاف مؤدت  
 شمش فلک سیادت برج سمای سماحت موج دریای ملاحات بلبل چمن فصاحت طوطی باغ بلاغت منیع  
 چشمه هدایت مرجع قبله حمایت شمع شب کرامت صبح روز قیامت مرکز دائره و فاکوهر معدن صفات محمدی  
 صلی الله علیه وآله وسلم متنوخی ثنای کان و رای عقل و جانست + چه حد شرح و چه جای بیانست +  
 ثنای مدح شای چون توان گفت + که مدح او خداوند جهان گفت + محمد کافریش را عرض اوست +  
 مراد از جوهر جسم و عرض اوست + سپهسالار میدان رسالت + بنی مسند صدر جلالت + سپهر دانش و جود

بنید سایه او آفرینش به باصل و فرج مالک جسم و جان را به بدین و دل و نعمت جهان را به بخشش بسیار  
 و از انبساط اشباح به دلش طیار دار الملک ارواح به خلائق خوشه چین خرمن او به ملائک خاشنه روکشش او  
 نیازش بیک راه قباب قوسین به نمازش جلوه گاه قره المعین به خدا را در حقیقت اوست بنده به لباس  
 استغفار و برکتش به در خلاص نکات کبریا اوست به همه عالم مسند و کیمیا اوست به نه عالم بود و نه آدم که  
 او بود به که او بود و خدا آن دم که او بود به نه عالم تا با آدم پر تو اوست به نه شرق تا بمغرب پیر او است به جهان  
 تا بیک بود و از کفر کفار به نه نور او منور شد بیکبار به تنشش از سایه زان معنی جدا بود به که دایم سایه پر خورشید بود  
 سما خورشید باشد سایه داری به نه دار و سایه یا خورشید کاری به چو گرد خاک پایش آسمان یافت به که کعب  
 پرده کحلی از ان یافت به فروع صبح از ان بر عالمی زد به که با او از سر صدق او می زد به چرخش کشت  
 حق تا خواند از اخلاص به همه قندیلهای عرش رفاص به یا خرنور آنحضرت علم زد به محمد محمد شود آنکه قدم زد به  
 سخن از است خود گفت مطلق به بدو بخشید امت یکبیک حق به نام سیدی ملیکوم که جمال با کمالش تخت کجاست  
 زنب سیدار و جلال با استقلالش ملوک ممالک را بنیب میفرستاد بموکل قضا و قدر جز ظفر اسی فرمان و نمی شد  
 مایه بر خیز و شر جز رقم ظفر بر عنوان احسان او نمی اندیشید چون قدم بهت بر براق محبت نهادی بکنه منزل گاه  
 و فلک اطلس بودی و چون قلم سخاوت بر اوراق شفقت نهادی کمترین سایل و ملک مقدس بودی  
 چون نرد در بندگی بر تخته نامرادی بباختی در سبط نامون و بساط بوقلمون شاه نمادی و چون به بندگی  
 شهنشاهی در صحت معجزات الهی بباختی در سر پرده نیلگون و شاد روان گردون ماه نمادی رحمت ابدی  
 از برای میدان سعادت او از بدر گوی و از بلال چو گان ساخت حکمت سرمدی از برای جمیعت جلالش او  
 از آسمان بابرش و از خورشید بیکران ساخته قال المولف الکتاب هداه الی طریق الصواب و الحقیقه  
 پیش از ان که استاد فطرت فرش و ایوان ساخته به پایه قدرت فراز کون و اسکان ساخته به قالب آدم  
 چو از خواب عدم برداشت نمر به خاک پایت تو تپای دید و جان ساخته به شهبوار دلدل شوقی که درید  
 چرخ به عشق از بدر و هلاکت گوی چو گان ساخته به خواجّه عالم تو بودی لاجرم بنای صنع به از بریت حیات  
 و بهت ایوان ساخته به در وحدت را که میجویند و بر بحر قدم به عشق اندر حقه جسم تو نهان ساخته به از راک  
 ما حاضر پیش که ایانت خدا به بهشت جنت با هزاران جور و غلمان ساخته به راه جنت گرچه دشوار است نزد  
 دیگران به بر گنه کاران این ملت چه آسان ساخته به یا رسول الله بحال عاصیان کن یک نظر به  
 تا شود زان یک نظر کار فقیران ساخته به رحمة للعالمین بر معینی رحم کن به که جهالت خویش را احکام شیطانی  
 ساخته به اشتهارست اسی درویش دلریش بد آنکه حقیقت دین از روز ازل باز حواله آنحضرت العالی

باینها و سلیس کرده و هر یک از ایشان در وی و تنگنای نمودند تا اتمام آن بوجود و یا وجود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله  
 و سلم مسکنت و نیاز آن مشایخ را اعتبار کرد که گندم مثلاً مانا ن شود و او را بر دست جندین با و ستاد گذر می کرد  
 اول کسی باید که گندم را پاک کند و دیگری آرد کند و دیگری خیر کند و دیگری نواله کند و دیگری با و بر دود دیگری  
 و تنور بزند و نان بر دست وی تمام شود و از عهد آدم تا بوقت مسیحی جمیع انبیاء علیهم السلام بر خیزد و درین  
 و تنگنای نبوت عمو و دنا متور تا فته آتش عشق و محبت حضرت محمدی را بود صلی الله علیه و آله و سلم تا آن  
 پرورده صد و بیست اند هزار نقطه نبوت را بدست حق پرست او دادند فی الحال در تنور محبت بست آن نان  
 ایمان و عدت بیست و سه سال کبکال رسید که الیوم الملت کلم دیکم بعد از آن از تنور محبت بر آورد و در مکان  
 بعثت الی الخلق کافه منها و تا اگر سنگان محظوظه علی فقره من الرسل در بهای آن نان مال و جان کرد  
 که وجا به و ابا الموالک و انفسکم فی سبیل الله و آن نان نخبه دین که چندین هزار است در آرزوی آن جان دادند  
 این صاحب دولت آن گنجینه الهیه از جهت للناس از آن محظوظ گشتند آری ای درویش خلعت نشین یعنی نبوت  
 یاقی الله بقوم کجیم و بجهت انبای بود بر قامت این است دوخته و نور ظهور و جوه یوسفا ناضرة الی ربها باطوره  
 شمع بود برای این خرم شوخگان پروانه صفت افروخته رباعی ما غم ز خود وجود پرده اشکبان  
 بود خود در انداختگان پیش رخ جو شمع تو شبهای وصال پروانه صفت وجود خود شوخگان  
 ظهور و سقوط هم بر هم ترا با طوفا و بزم بزم سرور و قلعه نصرة و سرور اجر نه بود در کام این سرستان نخبه  
 و عوده پر دل و لاجان ما عظم شانی باز فرموده اندرون جان این سرستان بزرگچه نشین  
 بنیل این معنی را دست در قراک این دعوی آویخته چنانچه فقیر تو گوید ۵ این چه جام است این که اندک کام  
 ریختی با و به عشقت کا ندر ساغر جان ریختی این نه آن با و به است کا ندر ساغر و پیان است نه آن که  
 این که بر موسی عمران ریختی چون ملک را تاب مستی از می عشقت نبود با و به لاجرم یک جرعه بر خال انسان ریختی  
 صد هزاران جرعه و زو لفره ز دهل من خرید با و به تا ز خود چیزی میان با و به پنهان ریختی من نه با و به بود با و به  
 اندر جام می با و به عکس دیت بود با و به آب حیوان ریختی نه آن می وحدت که شایان را ندادی جرعه با و به  
 صد هزاران جام در کام گدایان ریختی نه آن می کز بوی او مستند و حیران ابل عقل با و به جامها در کام  
 سرستان حیران ریختی نه آن درون جان ز غمرا نا حق سر بردن نه آن می وحدت که برابر غزلان  
 ریختی با و به هم بوی جرعه نوشان مست و فانی می شدند با و به خاصه کاکتون جام و ساغر صد هزاران ریختی با و به  
 هر چه اکنون بر معنی می رود و معذور دار که کز شراب شوق بر کاش فراوان ریختی با و به آورده اند که شخصی  
 بر دیوار نام لیلی و مجنون نوشته بود مجنون بد آنجا رسید و نام لیلی را محو کرد و پرسیدند که ای مجنون نام مجنون

چرا محو کردی گفت وحدت شش و دوئی را از میان ما برداشته و زحمت منی و توئی را در راه محبت ما نگذاشته  
 انامس لیلی و من لیلی انا و اناس انبوی و من انبوی انا و نحن روحان طلمنا بدنا و فاذا البصر تنی البصر تنه فاذا  
 البصر تنه البصر تنه بیت من کیم لیلی و لیلی کیست من و ما و روحیم آمده و یک بدن و گوئیما عشق ازلی محبت  
 لم یزلی نذا می کند که اسی محمد غیرت هویت ما و دوئی را نمی پسندد و ذکر اثبیت بر او نمی دارد اگر دلیل ازین سخن  
 می طلبی از مصحف مجید بر خوان من بطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یتابعونک انما یتابعون الله ربنا  
 پیوسته حدیث احمدی باید گفت و در صدق در و در سزای باید گفت و خواهی که سعادت ابد و دنیایی و با حق  
 سخن محمدی باید گفت و اسی در یفا که جمال و کمال احمدی را صلی الله علیه و آله و سلم در کلیم شریعت و عشا و صحت  
 پوشانیده اند که با اینها المزل و از روی غیرت هیچ یک از اغیار نمی نمایند که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری  
 عارفی از روزندگان راه و شناسندگان لیس فی الوجود سوسی انبیا میگوید که چندی میادین جوع و خشوع طی کرده  
 و بودی ریاضت و مجاهدت در نبرد دیدم که از بر و توجو و شهود مستغرق شدم و بوسیله براق براق عشق از اطباق  
 بهوات در گذشتم تا بساق عرش رسیدم صفوف ملائک و صنوف ارواح بر من منکشف گشت گفت الهی روح محمد  
 را بمن نمای دیگر نه حرقت و فرقت روح محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مرا خواهد سوخت خطاب آمد که اسی عاشق  
 جمال محمدی با جمال روحانیت عیسویت یا که بشهر اخبار قدوم محمدیت بود و بهمانیان جلوه دادیم که و ابری الاله  
 و الابرص و اچیی الموتی باذن الله عالمی او را نسبت با کردند که قالت انصار علی المسیح ابن الله اگر جمال  
 و کمال جلالت احمدی را صلی الله علیه و آله و سلم بخلق نمایم جمله اموات خلعت حیات در پوشند و اشجار و احجار  
 بنطق و تدکار در آیند نه فلک را در اماند نه ملک را قهر سر ناپید او دلهما شنید اشد و صوفی روح خرقه تن باز  
 کند مرغ جان در فضهای لامکان در طیران در اید جمله عالم و زمره بنی آدم محمد پرست شوند و بزبان حال با او  
 باین مقال گویند که دیدم مشنوی اسی شمع سراج الهی و خورشید سپهر بادشاهی و برز و ده تارک ملائک  
 قدرت زده پایه اراک نه زاینده ذات تو خداوند و بنود و پر رقت بر افکند و خورشید ظهور و نور مطلق  
 در برج دلت فروزه رونق و در مظهر نبوتی تو دیدم و آن حسن که هم ز تو شنیدیم و در عرصه انکشاف معنی  
 نکشوده لبست زبان و عجبی و یک پرده عیسوی بر افتاد و ترسنا بجز انکشاف نشان داد و در پرده  
 به جمالی که کور اهو و جزا و مشالی و بهفتاد و هزار پرده داری و هر پرده هزار پرده داری و بیچاره معین کین  
 غلامت و از دیده دل کند سلاطین پس آن به کمال روحانیت و انیت محمدیت را صلی الله علیه و آله و سلم  
 در پرده شیریت قل انما ابشر بشکم بوحی پوشیده داریم تا چون صبح قیامت بدهد و اسرار پوشیده یوم علی  
 السرا را آشکارا کرد و تاب آفتاب منیر اعظم رسالت محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم بر فلک قبول

و مطلع وصول سرمدی جلوه و بیم تاجمه عالم بدانند که محمد صلی الله علیه و آله وسلم که بود و یقین معلوم کن که مستحق  
از ایتقان و ابعاض خرد و هزار عالم از تمام و احلام مردم و ایجا و عنوان وجود و ایقان و پیران شهود محمد صلی الله  
صلیه و آله وسلم که توفیق نیت الهی صلی الله علیه و آله وسلم است حکمت انانیا و دو عالم چه بود و تا بحد که از انظار چه بود  
گر که نورش از قدم تافتی و زاد دم و عالم که نشان یافتی و قرص تاسع صباح وجود و نور طلوع از افق او نمود  
کون و مکان هر دو در کلیل و پند و جان و جهان بر دو ظلیل و پند و هر دو جهان ضحمت میدان و دست به  
گونی فلک و نجم چو گان اوست و صحن زمین فرش سرائی لیت و جرح برین قبله نهایی و لب و بهر فلک  
یر و در جهان اوست و به طغش یک طبع خوان اوست و بهیست قلم مدق خوان او و لوح یکی نذ لک یوان او و دست که  
بر فرق جهان تاج اوست و منبر پادشاهی اوست و ابرو تا از نور قدم بپسند تا قدم اندازد که طلست کسی قدسی چه پند  
آن شش و هوشی آدم که کش و نقل بر اقصی نگار بجای گفت و بچو خیزد نعلش بر خجست و بر ترست غرض تهتم حصار و اجم انان  
مگر یار و گاه ثابت و سیار نشاند و پند و بر سره شعله آروین و ای گلزار انبه بلبلان و قافله سالار سبک بملان و  
راهنمای همه گشتگان و قفل کشای همه گشتگان و آمینه دار رخ شابی تویی و مطلع انوار الهی تویی و  
مایه هر مغلس کین تو بس و مونس جان من غمگین تو بس و دست بقراک تو خواهم زد و با تو بخانچه  
و جدت شدن و دزد مرا یه درمان تو باش و بد رو خدمت سلطان تو باش و رنگ تر از آینه جان  
زدای و بر دم اسرار حقیقت کشای و مضطرب بر دار و مرا جلوه ده و در دل من نور خدا جلوه ده و فکرت  
این پرده ز رخسار دوست و نان که دلم عاشق دیدار اوست و جمله ذرات وجود مرا و آینه ساز حقیقت  
یک تنگن از نافه چین باز کن و صد گره از کار معین باز کن و رحمت عامی بخلاصم بگوشت و بر بندهام  
خلعت خاصم بپوش و دست شفاعت بمیان انداز و صد چهره پای ازین گل برابر و تاج کرامت  
بسرماند و هر چه مرا دست خدا یابد و فصل چهارم و خصائص فضائل حضرت رسالت پیام  
صلی الله علیه و آله وسلم و درین فصل و مقاله مذکور میگردد و مقاله اول و ذکر خصائص  
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و این خصائص عبارت از امور سی که خاص آنشده و بر وجهی صلی الله  
عالیه و آله وسلم و دران کسر لک مشارکت نیفتاده نه از انبیا و نه از ملائکه علیهم السلام  
کمال نفوس بشریت بمقدار وجود مابیت و صفای جوهریت اوست و نفوس انبیا علیهم السلام صفی  
و انفس واجود نفوس است و ایدان شریفه ایشان اسلم و اتقی از یعوب و از میان امتیاز حضرت ختمی پناه  
معلولات الله و سلامه علیه و صحت مزاج و کمال بدن و صفای روح و تقاضای خلق و عظم خلق ممتاز بود  
و حق تعالی باین سبب او را بفضائل کثیره و خصائص شیوه آراسته و پیراسته و تعداد آنها درین کتاب



مفصلاً میسر نگردد و ناما یعنی بر سبیل اقبال مسیر میگردد و با انشاء التوفیق حصیصه اول آنکه روح پر فتوح  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سابق بود و خلقت و بدن مبارکش لاحق بود و در نبوت و قضیه فرعی سخن  
 الاخرین السابقون ناظر باین معنی است بکیفیت سبقت روح منیونش و انشاء ارواح ملکی و بشری و غیر آن  
 از وی در سرکن اول انشاء الله تعالی امین گرد و حصیصه ثانیه آنکه حق سبحانه و تعالی عهد و میثاق از جمله  
 انبیاء علیهم السلام نصرت و اعانت و متابعت و پیروگری گرفت که اگر زمان او را در یابند با دایمان آرند و نصرت  
 دین او کنند کما قال الله تعالی و اذا خدا الله میثاق النبیین لما آتیکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول  
 من بعدکم لما سمعتمون به و لتعصرنه و اگر انبیاء علیهم السلام فرضا و راک زمان یقتضی نمودی تسلیت نخست  
 صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان واجب بودی چنانکه فرمود لکان موسی حیا لما دسعه الا بتاسی فی حصیصه  
 آنکه حق تعالی پیغمبری را که در قرآن ذکر فرموده بنام علامتش یاد کرده و حضرت رسالت را صلی الله علیه  
 و آله و سلم بنام کرامت یاد فرمود چنانچه خطاب بآدم علیه السلام فرمود یا آدم اسکن امانت و زوجک اجنته  
 و بانوح علیه السلام یا نوح اضبطه بسلام منا و برکات و با ابراهیم علیه السلام گفت یا ابراهیم عرض غرض  
 و با موسی علیه السلام فرمود یا موسی انی مطلقینک بر سالاتی و بکلامی و با داود علیه السلام فرمود یا داود  
 انا جعلناک خلیفه فی الارض و باز کریم فرمود یا زکریا انا نبشرك بغلام و با یحیی علیه السلام گفت یا یحیی  
 خدا الکتاب بقوه و با عیسی علیه السلام گفت یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدک و چون تو  
 خطاب بپیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود یا ایها النبئی یا ایها الرسول و آنچه نام حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و آله و سلم در غیر خطاب در قرآن مذکور شد بطریق ثنائی و مدح بوده مقرون بذكر نبوت و  
 صفت رسالت مثل و اما محمد الا رسول و محمد رسول الله و آمنوا بانزل علی محمد ما کان محمداً با احد من  
 رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و نظیر این در قرآن بسیارست تفهیمست که در روز قیامت  
 همه امم را بنام انبیاء ایشان خوانند که یا است نوح و یا است ابراهیم یا است موسی و گویند چون خطاب  
 بامت محمد کنند صلی الله علیه و آله و سلم یا اولیائی گویند چنانچه شمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
 رعایت فرموده عزت و حرمت امت او نیز بقدر ساینده باشند حصیصه رابعه آنکه امام سالف را جاز  
 بودی که انبیاء خویش را بنام ایشان خوانند و این است را جائز نیست که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم  
 بنام او خوانند بلیل قولی تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم فبعضنا و سبب نزول این آیه است  
 بقول ابن عباس رضی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در وقت فحاشی بابت آنحضرت  
 صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند که یا محمد و یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را باین آیت ازین معامله ممنوع ساخت

تغنیاً لیه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا بعد از آن بیا رسول اللہ و یابنی اللہ خطاب میکردند خصیصه خاصه آنکه  
 بجوامع الکلم منصوص گردانید چنانکه فرمود او بیت جوامع الکلم یعنی کلامی قلیل اللفظ کثیر المعنی بعضی گویند که  
 مراد از جوامع الکلم قرآنست و بعضی گویند عام است شامل بر قرآن و تکلم بعبارات نصیحه و اشارات و اشارت ملیحه  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که آن نوع عبارت و اشارات از خصائص آنحضرت است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 خصیصه سادسه نصرت تیرس و در دل چنینانکه یکما به راه هدیت و خست در دل اعدا انا حضرت  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمدی و بواسطه آن مقهور و مجبور و مغلوب و مغلوب و مغلوب گشتندی چنانچه  
 فرمود نصرت بالرعب سیکره شهر خصیصه سابعه اخذ غنائم یا یعنی اموالی را که از کفار گیرند بر آنحضرت  
 حلال ساختند و بر انبیا پیشین حرام بود حکم غنائم در میان اهل سالقه چنان بود که پیش پیغمبر خود آورند  
 تا آتش از آسمان فرود آید و آنها را بسوی جنگی چنانچه فرمود و اعلت لی الغنائم خصیصه ثامنه آنکه عام  
 ساخت با فصاحت زمین را مسجد و معبد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گردانیدند و خاک آنها در قطعه حکم  
 آب دادند و امت پیشین باین دولت فائز نگشته بودند بلکه ایشان را مساجد و معابد معینه بود که کافران  
 انبیا را ایشان بود تا بر بقعه که بقدم پیغمبری شرف گشته بودی و طهارت از قدم مبارک و کتاب کرده  
 و مسجد و معبد آن پیغمبر گشته جائزه الصلوة بودی و زمینی که باین دولت مستعد نبودی از جمله مکانهای شریف است  
 و در ایفاد مساجد از چوب و تخم ساخته با خود همراه می بردند که در آن پیغمبر غایب نگذارده بودی بر تپه خود اصلاً  
 مرض نبودند چنانچه فرمود و جعلت لی الارض و ترا بها طهوراً خصیصه ناسعه آنکه بر کافران و منافقین  
 بود از جن و انس و هر یک از انبیا و ائمه مقدم لطافه مخصوص مبعوث بودند و در بعضی روایات نوعی را  
 نیز بر کافران مبعوث داشته اند بقرینه بلاکت تمام روی زمین بدعای وی فاما بر تقدیر تسلیم مبعوث  
 بر انس بوده نه بر جن و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تعمیم فرموده که بعثت الی کل من کافه خصیصه عاشده  
 آنکه انبیا را علیه السلام بفرمود مبارک گشتنم کردند که بعد از اودی پیغمبری بیرون نخواهد آمد چنانکه فرمود و ختم  
 لی البینون و فرود آمدن عیسی علیه السلام از آسمان و آخر الزمان از برای اظهار شریعت دیگر نخواهد بود  
 بلکه از برای تشدید قواعد دین محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تدرول خواهد فرمود و چون عالمی از عالمات  
 است او خواهد بود و خداوند اعلم خصیصه حادیه عشره آنکه حق سبحانه و تعالی او را رحمت عالمیان خواهد  
 جث قال عز من قائل و ما از سنانک الا رحمة للعالمین و درین خصیصه لطافت بسیار مندرج است  
 و کلام معجز بیان را از شرح شمه انان معذور داشتن مناسب نبود لاجرم ذکر بعضی از ان سادرت نمود  
 بدانکه حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رحمت بود بر جمیع خلایق از ملائکه و انس و جن و شیاطین

و دواب و سباع و طیور و هر چه خلقت وجودش پوشیده اند هم در ایام حیات و هم در ایام ممات امانا ما علیهم السلام  
 نقلست که چون در شب معراج بر افواج ملائکه بگذشت پنج یک از صفوف صفوف ملائکه نمازند در اطباق سموات  
 الا آنکه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استفسار علوم و استفاده معارف و اسرار مکتوم نمودند چنانکه بعضی از آنها  
 در باب معراج همین خواهان شدند انشاء الله تعالی اما اینجا بیک نقل اکتفا میکنیم در جمعی میگوید که چون جبریل این آیت  
 فرود آورد و آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از وی سوال فرمود که یا جبریل ازین رحمت چه نصیبه خواهد  
 بی مقت تو گشت گفت بلی یا رسول الله پیش از آنکه نورشید سپهر جلال از مطلع رسالت طلوع کند و عرصه  
 ظلمت آباد کون فسلو را به نور وجود و شعاع شهود خود منور گردانند همیشه در رعایت کار و ملجا و مرجع و بال خود  
 متفکر می بودم و از سوء خاتمت ترسان و لرزان میبودم و احوال بلبس آلت ملاخطه ساخته در خوف و خشیت  
 میفرودم و چون حق تعالی ذات شریف ترا بر بند جلال برسم رسالت بنشانند و مرا سفیر و وحی و واسطه انزال  
 امر و سخن گردانند و در آیت کریمه آنه لقول رسول کریم ذی قوه عند ذی العرش کلین مطلع تم امین و مرا کریم  
 و مطلع و کلین امین خوانند بواسطه این معنی از خفیف خوف و خشیت بذروه امن و جمیع ترقی نمودم و این دولت  
 را بیکت خدمت و واسطه ملازمت تو دانستم یا رسول الله اما ظهور رحمت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم است  
 جن آنکه بیکت دعوت و اجابت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدولت استماع قرآن و سعادت ایمان و  
 عرفان فائز گشتند و طریق رشد و رشاد و خدمت رب العباد و جل و علا دانستند چنانچه در واقع لیلای تجرین  
 انمعنی نموده خواهد شد انشاء الله تعالی و اما ظهور رحمت او درباره آدمیان مستغنی است از شرح و بیان حقیقت  
 آن مشروح و آیات بنیات قرآن فاما مجمل آنکه ذات بابرکات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و روح  
 رحمت هم بر مومنان و هم بر کافران اما رحمت مومنان قال الله تعالی و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم  
 منها پس حضرت مقدس نموی صلی الله علیه و آله و سلم رحمت بر مومنان بهدایت و رحمت بر منافقان  
 با مان از قتل و نسیب و غارت و رحمت بر کافران بتأخیر عذاب و عقوبت قال الله تعالی و ما کان الله  
 لیعذبهم و انت فیهم و درین آیت مومنان را بشارت تمام است که هرگاه که وجود و شریف حضرت  
 رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم سبب دفع عذاب از مشرکان و ارباب جحود و طغیان گردد و نسبت  
 باطل ایمان و اصحاب عرفان بطریق اولی که سبب امن و امان از عذاب نیران و وصول بدر جایان  
 گردد و نقلست که چون این آیت کریمه نازل شد خاطر مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم  
 مخزون گشت چون من از میان ایشان بیرون روم شاید بعد از اب مبتلا گردند حق سبحانه و تعالی  
 از برای پاس خاطر عاشرش این آیت دیگر فرستاد که و ما کان الله ليعذبهم و هم یستغفرون ابوهریره

رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول این آیت فرمود که لامتنی امانان من العذاب یوشک این آیه رفع غم است  
و یعنی الآخر و بعد از آن این آیت کریمه را بخواند و در عقیبت رحمت بر مومنان هم با شفاعت و هم شفاعت  
اما شفاعت و در غیرت که چون روز قیامت شود و چاوشان علیها تسعة عشر و معرکه روز قیامت از برای امتی  
ساصلیه سقر نند ان هفت و دو و پنج را یکشانند و از اطراف و جوانب اهل عشر را احاطه کند آتش و درخ حضرت  
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم استغاثه بجناب قدس الی جل و علانایه جبرئیل گوید که یا رسول الله غبار سکن  
از گیسوی غبرین خود بپشیمان و قدرت الی جل و علار امشب و فرمای تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کیسوی  
سبارک بکشاید و میفشانند از آنجا غباری بر پیشانی سجای بر مفرق امتش سایه اندازد و باز جبرئیل علیه السلام  
گوید که محاسن میمون خویش بپشیمان که از وی نیز غباری ظاهر شود چون بپشیمان از وی غبار غبار شری حاصل آید  
و ستری شود و حامل میان مومنان و آتش و درخ چنانچه دست تقدی زبانیه را از گریبان امت کوتاه کند و آتش  
و درخ را نگذارد که بقرض بایند مومن رساند و اما شفاعت و درین باب حدیث امیدواری بشنو روایت است  
از ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ما من امة بعثنا فی النار و بعضنا  
فی الجنة الا امتی فانما کلها فی الجنة نیست هیچ امتی مگر بعضی از ایشان در دوزخ و بعضی از ایشان در بهشت  
مگر است من که همه ایشان در بهشت و پایند و تفصیل این حدیث بر وایت متوکل ناجی از ابن عباس رضی الله  
عنهما آنکه اعرابی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نام او مطرح بن حذافه و گفت یا محمد مرا خبر کن از فضل  
است خود بر امت نوح و هود و صالح و ابراهیم و شعیب و موسی علیه السلام حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود  
فضل امت من بر سایر امت همچون فضل منست بر سایر انبیاء علیه السلام اعرابی گفت این چگونه تواند بود و فرمود  
روزی پیغمبری بیاید و با او یک کس و دیگر با و دو کس و همچنین تا پدید کس و زیاده و من بایم و با من چندان کس  
بیانند که شمار ایشان کسی بغیر از حق سبحانه و تعالی نداند اعرابی گفت یا محمد است تو روز قیامت چند گروه با  
فرمود که چهار گروه و هر چهار گروه در بهشت در آیند اما فوج اول را و قیامت منصب شفاعت باشد مانند  
شفاعت انبیاء فوج دوم در بهشت در آیند بحساب و عذاب اعرابی گفت این فوج بحساب عذاب است  
چونست گردند بجهنم فرمود بسبب آنکه ایشان شهداء افتدند و در زمین اعرابی گفت ایشانرا شهداء الله  
بجهنم معنی میگویند فرمود که بحیث آنکه ایشان بوحدا نبوت خدای تعالی و بر سالت من گواهی داده اند و  
نصیبین عهد های خدای کرده اند اعرابی گفت هر که ادای این شهادت کند از جمله شهداء باشد فرمود  
بعد از آن گفت مرا از فوج سوم خبر کن فرمود که گروه سوم را حساب پسیر کنند بعد از آن در بهشت آرند  
اعرابی گفت که چون این گروه را چو حساب کنند و گروه اول را نکنند فرمود از آنکه این گروه را دوزخ

خطایا بسیار باشد اعرابی گفت با کنا ثمان ایشان چه کنند فرمود که بر مشرکان تحمیل نمایند اعرابی گفت که مشرکان کنا ثمان دیگر از اجکوه بردارند فرمود که زیرا که ایشان را از برای آتش آفریده اند چون بحیث کفر و شرک بدوزخ خواهند رفت کوه گناه مومنان نیز علاوه بر ایشان باشد اعرابی گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم درین بیچ سندی داری و آیتی بر تو نازل شده که مشرکان گناه مومنان را بردارند فرمود که آری قال الله تعالی ولتحمّلن اثمکم واثمکم لامع اثمکم اعرابی گفت بغیر ازین آیت دیگر هست فرمود بلی قال الله تعالی لیسلموا وازار هم کماله یوم القيمة و من اوزار الذین یصلو ثم یغیر علم اعرابی گفت چه بد بخت طائفه که کنا ثمان دیگر از برای گردن ایشان نهند و چه بزرگوار گردی که کنا ثمان ایشان را برداشته بر دیگران تحمیل کنند پس اعرابی گفت اخبرنی عن القویج الرابع حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم گروه چهارم شفاعت من در بهشت در آیند اعرابی گفت سبحان الله در آیند شفاعت تو حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین سخن تعجب نموده تسبیح فرموده یا اعرابی اما تعلم ان مفتاح الجنة تیدی وانا خازنها یوم القيمة ای اعرابی ندانسته که در روز قیامت کلید در دست منست و کلزینه در بهشت من خواهم بود پس اعرابی گفت چرا من با خازن جنت که مفتاح آنرا من است جنت نباشم ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر من بوجدانیت حق سبحانه و تعالی و بر سالت تو اقرار کنم از برای در بهشت یکشائی آری گفت اهل مرا نیز انجا راه دهند فرمود که اگر من ایمان آزند آری اعرابی گفت عرض ایمان کن بر من حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان عرضه کرد اعرابی مسلمان شد بعد از آن گفت پیغمبر رسول اگر از ما پرسند که شما کیستید و شما را چه نامست جواب چو گوئیم فرمود که بگوئید که مسلمانیم گفت این طایفه را سلم بچه معنی گفته اند فرمود زیرا که اینها سالمت از آتش دوزخ گفت یا رسول الله نام من مطرح است میخواهم که نام مرا تغییر دهی فرمود که دیگر ترا مسلم خوانند اعرابی باین نام احتیاج نموده گفت یا رسول الله نامت را نام دیگری و رای مسلم است فرمود آری گو من گفت نبش نشان بچه اعتبار میگویند فرمود زیرا که از فرج کبر ایمن اند در روز قیامت بعد از آن اعرابی پرسید که یا رسول الله مسلمانان گناه گفته حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای اعرابی تو لم یذنبوا سجاء الله بقوم آخرین فیدنبون فیدخلهم الجنة اگر مسلمانان گناه نکنند خدای تعالی گروه دیگر را ایجاد فرماید که گناه کنند و ایشان را پیام زد و در بهشت در ارد تا اظهار کرم وجود و رحمت خود نموده باشد اعرابی گفت الحمد لله الذی جعلنی من امتک حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای اعرابی کدام ازین نعمت فاضله که حق تعالی ترا از سقر جهنم برانید و بعد از آن از کفر با ایمان رسانید و از دوزخ بهشت و از لالت و غریبی جدا و بند صل و علا و صحبت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گردانید و ذلک قوله تعالی و ادرسلناک اللاحه للعالمین اما آنکه گفتیم که رحمت بود بر شیاطین نقلست که اگر از این جزایان

ابلیس لعین را مطرود گردانید فرشته را تعین فرمود که بر روی سیلی بر قفای او مینور و از آن سیلی آن لعین را بکشد  
 چنانچه اثر ضرب آن طبایخ تا بر زده دیگر بر روی آن ظاهر بود بعد از آنکه حق تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه  
 وآله وسلم معیوت گردانید و آیه کریمه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل گشت لعین بنالید و گفت خداوند کن  
 از عالمیایم مرا ازین رحمت بیخ مهرو نخواهد بود حق تعالی بآن فرشته خطاب فرمود تا از سر پشتر آن ملعون ضرب  
 خضر طبایخ بر راتبه بر زده باز دارد تا او نیز از رحمت وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نصیب یافته نبات طبعیت  
 نوز شفاعت تو اگر بر تویی زنده ابلیس را ظلمت عصیان و بد خلاص و نجاته ای در ویش وقتی که شیطان لعین  
 را برکت وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از خضر طبایخ ملکی میرساند اگر مومن عارف محمدی را صلی الله علیه وآله  
 وسلم بدولت متابعت و سعادت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از چنگ زبانیه و دوزخ نکاه و دارد  
 از کرم الحی عجیب و غریب نخواهد بود و اما آنکه گفتیم که رحمت بر همه دو آب و دوش و طیور و سباع و غیره انقضت  
 که در عام ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خطا و غلطی استیلا یافته بود که باغ و راغ را برک سبز نازد  
 نمی نمود و دشت و صحرا را گیاه تر و خشک یافت نبودنی دروغ را فروغی بود و بی ضرع را شیر و دوشی بود و از غلظت  
 جلی الله علیه آنکه و سلم چندان نجس و رخوا و برگ و تو حاصل آمد که آن سال ملقب بعام الفتح شد و نهیم حیوانات  
 و اناسی از مسقت مجامعت برآوردند و هر گاه که باران ببارد ایستادی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از جناب  
 قدس و اصل لطایف مسالت نمودی فی الحال بقرون با جابت گشتی و ادواب عطا یا بر کافه برای انقضای شد  
 چنانچه بعضی از آنها در محل خود میخیز گشت انشا الله و نهیم که در آنوقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله  
 علیه وآله وسلم از مکه هجرت فرموده بود و قحط و نیاز در میان قریش بر تبه رسید که بخوردن حبیب و کلاب محلی  
 تا ابوسفیان را بحدینه فرستادند با استغاثه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بقاغت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه  
 درباره ایشان دعا فرمود تا قحط و غلا بنجیب و رخامیدل گشت و مثل این واقعات از آنحضرت صلی الله علیه  
 علیه وآله وسلم گزین آن بعد و بعضی بوده بوجور رسید و اما آنکه گفتیم که حیات و موت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم  
 بر امت رحمت بود آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حیاتی خیر کم و مماتی خیر کم یعنی هر کس  
 من پیوسته شهادت و پیغمات من حیات من حیات آنکه دفع مشکلات و حل معضلات شامی انعام و هر چه نیاز من  
 است در تحصیل آن میگویم و ممات من خیر است آنکه بر زده و شنبه و پنجشنبه اعمال تمامها بجز قضا بر من غرض کنند  
 هر که احسانات بر سیات راجع است بآن سر و دیگر آدم و از حق تعالی قبول حسنات و غفران سیات است  
 می نمایم و اگر سیات راجع است از برای او استغفار پس بگویم تلاشیات او را عفو فرموده و صیحه اعمال و از آن  
 یا که گردانده گشته یا رسول الله ذات میمون و بدن شریف بایون شاد در قبر بوسیده و زیند و ایزد تعالی

چگونه تقدیم توانید رسانید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اما علمتم ان کھوم الانبیاء حرام علی الارض ثم ان اجساد  
الانبیاء لا تبلى فی القبر یعنی مگر نه اینست که گوشتهای انبیای علیهم السلام بر زمین حرامست و ابدان مبارک  
ایشان در خاک نریزند و روایتی آنست که انبیاء علیه السلام در قبور خود زنده اند و سخنرانی میکنند حتی سبحانه و تعالی شریف  
و انبیا اعلم تخصیصه ثانیة عشر قال الله تبارک و تعالی انما ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله  
بأذنه و سر اجا میرا حضرت جلال الحدیث سبحانه و تعالی درین آیت کریمه جناب محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم  
به پنج نام میخواند و در تحت هر اسمی معنی خاص را داده میفرماید معناه شاهدا للانبیاء و مبشرا للاولیاء و نذیرا  
للاعداء و داعیا للتقیا و سر اجا للاصفیاء و مبشرا للمتقین و قیل شاهد للعارفين علی امتک یا نعم قصو قوا  
و مبشرا بالجنة للمومنین و نذیرا بالنار للعاصین و الکافرین و داعیا خلقه الی دین الله و الی عبادته بأذنه  
ای بامر و سر اجا میرا ای نور امضیاء للخلائق و مبشرا للمومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و هو الشفاعة  
و الجنة و الرویت و بعضی گویند که مبشر است مرعایان است را و نذیر است مرطیعانرا چنانچه بداد و علیه السلام  
و می فرمود که یاد او و بشارت مندین و اندر الصایقین گناهکاران را بشارت ده که من غفورم و صدیقانرا  
بیم کن که من غفورم یا چنان گوئیم که بشر المذنبین بفضل الله تعالی و اندر صدیقین بعدل الله تعالی  
و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم سراج منیر خواند و مفسران گویند که مراد از سراج منیر درین آیت آفتاب است  
و درین تشبیه مناسبت بچند وجه ملحوظ است اول آنکه آفتاب یکیت بی نظیر که تمامی زوایا و جنایای عالم ملکات  
بشعاع انوار صوری روشن دارد و وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم آفتابیت یگانه و منیر که اقطار و الکات  
ملک و ملکوت را بلوامع انوار معنوی منور میدارد و دیگر آنکه چنانکه بافتاب ظلمات این جهانی ستلاشی و  
بمذفع میگردد کذا الک بافتاب جهاتاب وجود باوجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ظلمات انجمنی مضحل  
و مرتفع میگردد و دیگر آنکه بسبب طلوع آفتاب شب زور تمیز میشود و کذا لک بسطوع نور محمدی صلی الله  
علیه و آله و سلم کفر و ایمان از یکدیگر ممتاز میگردد و دیگر آنکه نور آفتاب بر تمامی و فیاضی تا بحد بیرونی  
و جبل و پاک و نجس و غنی و مفلس متیابد کذا لک نور بعثش در دنیا بر کل خلایق از اسود و امیض و احمر و صفر  
جن و انس نوع و جنس تافته چنانچه فرمود بعثت الی الخلق كافة و نور شفاعتش در روز قیامت بر همه است  
از مطیع و عاصی و دافی و قاضی و نیک و بد قبول و در وزن و مرد گرم و سرد و خواهد یافت کما قال علیه السلام  
شفاعتی لاهل الکبائر من انشی من کفرها لم نیلها یوم القیمة و چه پنج آنکه چون آفتاب از مطلع فلکی و مشرق  
طالع گردد نور و ضیای کواکب ثواب را از ساخت افلاک و فحش سماک تمام مرتفع گرداند تا اینچ کواکب  
از بهر و اخرا نور در فضای گنبد نیلگون خضر اثر باقی نگذارد کذا لک نور محمدی که خورشید فلک رسالت و حبشید

جلالت است انوار انبیا و مرسلین علیهم السلام که هر یک کواکب فلک غر و کلین بوده اند و در پرده اقتفا مستور و در  
حجب استار محجوب میگردد و چنانچه در کتب تخیلی از باب اشارت تبیین آن فرموده اند تخیلی لطیف بشود و در  
در لشی صادق عارفی غافل نمی شود و نم اندوخته میگردد که تخی با دیده پر خون و سینه مخزون تابشایی برین صفت نیلگون  
و شاد دروان سبباگون که بد آن محمد امین صلی الله علیه و آله و سلم و تماشگاه و زیناها لاناظرین است بیرون  
آمدیم و از بیم و سوز و زعفران بعد از ادای سنن و فرض بیدیده و تپش کردن فی خلق السموات و الارض و رنگارنگ  
کردیم دیدیم که در تقدیر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی سپهر فلک بر کشیده شاطی قدرت مقفله  
عودی شب را بر روی غروب جهان افکنده و باز سفید خورشید را استخوان صیاد نکست در گینگاه غروب آشیان  
فلک در دام حکم انداخته زانغ سیاه جهت تحصیل دانه کواکب میل مزرع فلک نموده منشو  
باز روز آشیان بکشاود پر زانغ شب در و کرش آورده مقرب خفگی کرده شب نگلی سپاه و رومی خورشید  
در قعر چاه نه ماه یا دیدیم که تاج تور بر سر نهاده و دو کج شعاع در بر گفنده و در غره با سم ملالی سزه بوده و در وقت  
پدر چون صبا جهت صند با قدر بر کرده نقره شک فلک سواری نموده با کواکب در میدان آسمان چون برق  
لامع سریع الیگرشته عطار و دیدیم با غنیمت تمام چون دوزی در برج یا چون دوزی بر برج دگای ای نقطه  
در پای قیر بنوک خامه بر حیفه شب از مشک و فرقم میزد و گاهی از قاروره کافور بمیل زمین نقش میاض میرا  
روز غلظت میگردد انید زهره را دیدیم با چهره آراسته و جبهه پیروزه است از طاقچه هستی و در پیکر خود پرستی چهره بعالمیان  
و دل و جان از عالمیان پیغمده و نوا و آهنگ و صدای بوده مرغ را دیدیم از توپخ امین شده و نیزه کواکب سوز آسمان  
دو زور را بقوت بازوی تقدیر بر یکمان تدبیر نهاده و خنجر قلب در دست نهاده و صاحب زرنگاری معلی است  
آویخته مشتری را دید که در لباس مشتری با نبرای بائع و مشتری مشتون حسن و جمال مرغون فضل و کمال خود  
گردانیده و دست بکند حکومت و سند قضا و قضاة امامت باز نهاده و زحل را دیدیم در بلند ترین محل در  
بشوه بزرگوار سی و آیین خویش و اری بر اوج برج هفتم استنادی نموده و در قم شفا و ت بر صفوی خساره  
ارباب غیاض و ترقم گردانیده قطب بادیم با دقار و سلگون بی میل و رکون بر تخت فلک می نشاند و  
ملک استنادی نموده و بارفت و رجالت در مرتبه ثبات گوی استقامت از میدان اقامت ربوده ثریا را  
دیدیم بنوید نجات و قدم ثبات چون چراغهای شب برات در یکی جمع آمده یا چون اشک تیمان بر روی  
فلک کیود بر روش سگوار روان گشته یا چون غنیمت بر با چندین دانه در خود را بچشم بهانیان عرضه داده و در  
بادیم چون پای قواشان در درون خرگاه زرافشان در شاد دروان در قشای آسمان نهاده یا چون  
تراز و در دکان آسمان بر سه جلد سهیم و سه ذخیر زمین معلی آویخته و سر طار را دیدیم بر مثال عمود و منبر



با سه سوراخ دور بر کران دیکه در میان ترتیب داده و یا خود چون بچوب ذرا می که خیاطا قدر نش بر روی این صفت  
 بزار می سیما کیون نهاده نبات النمش را دیدم چون مرده بر خسته فلک دست یار از کشتیده فی سینه بلکه  
 چون مہبت آیت سبع مثانی بر ورق مہبت طبق آسمانی نموداری مہبت سبع قرانی گشته مشنوی همچنین یک  
 ز اجرام سپهر پست شسته از سر خسته انوار چهره ثابت و سیاره چون شاد عروس دست در گردن تخت آنوس  
 حاصل کلام آنکه بنظر او هر یک از این اجرام مشغول می بودم و تفرج بیکایک از این اجسام می نمودم که ناگاه طلینہ  
 خورشید از افق حمال نمود و بام رواق آفاق راز را ندو و گردانید شایع قدرت جاد شب اندر روز صبح بخت  
 و آفتاب شیر چون حمال محبوبان دلپذیر از جیب فلک اشری یافت زانغ سیاه شب پشیم عجم باز رفت بجا  
 ہایون بال صبح در فتنای عالم پر باز کرده پرواز آغاز نهاد و جوب بخوم را بمقتار شعاع بسکرتی لکری آسمان  
 برجید و از بیم صولت دولت او ساد در چاه مغرب متواری گشت عطار در اقل از دست افتاد ز ہرہ راز ہرہ وید  
 مرغ را تو بچ پیش آمد مشتری را مشتری نمازد حل بے محل گشت و ثوابت و کسایات انا و بچ قبول بخت فیض  
 افتاد و مشنوی چون سپاہ روز بر دار عظم منہم گرد و شب رنگی چشم صبح بر ناید بنطع لا جورد و شب سید  
 بنظر آفتاب تیز گرد و اسی در ویش انہیستی غریب بشنو و تحقیق آن بگرد و بد آنکہ در آسمان دین و فلک یقین اگر  
 بدیدہ عقل نظارہ کتی محمد راصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با سائر انبیاء علیہم السلام بدین و تیرہ مشاہدہ غمائی گوئیا  
 آدم علیہ السلام بزبان حال میگوید کہ اول وجودی کہ بر سبب یا خدای سبحان و تعالی سجود می آورد و زبان بخت  
 و نوای ربنا ظلمنا کبشاد و تیرہ شب خلالت را بنور نبوت ان اللہ صطفی آدم روشن گردانید لا جرم گفت  
 بر فلک فتوت ماہ یا خدای منم اوریش گفت علیہ السلام و جفت در لیل فلک سابع و بر بچ تقدیر و در بچ تدبیر منم  
 لا جرم نہ حل باید محل من یا خدای منم کہ و رفیعنا مکانا علیا نوح گفت علیہ السلام بوج مجروح من شراب شوق  
 نوشیدہ و خلعت حشمتی نبوت و فتوت پوشیدہ ام اگر چه مشتری کم دارم اما ایوان نجابت و کیوان نجابت  
 را مشتری منم کہ و لقد نادینا نوح فلنعم المجیدین ایرایم گفت صادر وار و غنیمتی بابر و بسی من با فیتہ ام و قلم  
 رقوم فنظر نظارہ فی النجوم و در دست فکر منست لا جرم بواج قریت و بر ج خلعت عطار و با قطبت منم کہ و انوار  
 ایرایم خلیلا اسمعیل گفت علیہ السلام خیر امتحان بر خنجر من نهادہ اند و قربان بارگاہ اخیتیم گردانیدہ اند  
 لا جرم مرغ آسمان تو بچ منم فی آری فی المنام وانی اذ بحاک فانظر او و علیہ السلام گفت من انما من سید  
 خلافت دمی یا قدمی فی فرمان تو تروہ ام و بر ندا شتہ ام لا جرم نہ واقع فلک باطلال منم کہ یا داؤد و انا جلنا  
 خلیفۃ فی الارض فاحکم بین الناس بالحق سلیمان گفت علیہ السلام تحت تخت من بیدار من منک و فرض بین السما  
 و الارض طائرست لا جرم نہ طائر فلک سائر منم سلیمان الی رحمة ربنا و در و ارجا شہر بر سبب علیہ السلام گفت

مرا سکو نیست که از دست قطبیان و زخارف فرعونیان به کوئی نغموده ام و بر سجاد طاعت و قناعت بقدم استقامت  
ثابت بود و دام لاجرم بر آسمان بیکالیت قطب منم و کلام الله موسی تکلیما اصحاب گفت گفتند که ما بخت برادران کنیت  
ایمان و غار سرخانیم و چون بنات النعش بر فلک بر نقش همه سرگردانیم و کلبه اشها و در سر بر آستان ما و در لاجرم  
بنات النعش فلک حشمت مایم که ناودا الی الکلیت پیشتر کلم ربکم من رحمة و بختی کلم من امرکم و نقایح علی السکنت  
اشک رشک اند و از بیم خود و غلو جزو زرد من بچو بر دین می و دو لاجرم بر آسمان یقین و فلک با یقین و دین  
که رسید او و نبیا من العباسین عیسی گفت علیه السلام من بحطال العنوار سمانیت بر فلک روحانیت مقدم  
خبری چون ماه سرست شتابی دارم و در بشارت قدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم سنانل پیوده ام و پیغام آورده  
لاجرم بر آسمان جاه و ایوان آه ماه کنم که و ما قتلوه یقینا بل رفعا الله الیه محمد رسول الله گفت صلی الله علیه و آله  
و سلم اسی انبیا شما کو اکب ثواب بود اید که پیش از قتل و نور نیر اعظم نبوت من عالمیان را با پایتی و جهان را  
کفایتی می نموده اید اما اکنون و بدید رسالت و کوبه جلالت من آفتابیت که از مشرق لولاک و مطلع انوار  
طالع گشته که و داعیا الی الله باذن و سر جانمیرا و چون آفتاب طالع شود کو اکب انور ظهور نماید که لوکان  
جبالا و سعد الا اتباعی حسن الدلوی قدس سره العیز من به پیش صورت خوب تو ماه را چه بقا به بخت خاک  
درت مالی و جاه را چه بقا به شکست کو که به زیک برادنت به چو آفتاب بدون تافت ماه را چه بقا به تو ماه و  
محس و لاله ریخته از شرم به بهشت آمد بهشت گیاه را چه بقا به تو فی خلاصه و بر من وز شب طلیل خوانده به تو پیش  
سفید و شباه را چه بقا به اگر بر دین تو جامی خورم گم گیری به پیش آیت رحمت گناه را چه بقا به نبوت انور  
عشق تو وجود حسن به چو آتش آمد بیچاره گاه را چه بقا به اسی در ویش چون بدلائل و حج و برابین غرضی  
ثابت گردانیدم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم آفتابی بود بر خشان و سراج و باجمی بود نور افشان تو دانی که  
آفتاب در ولایت یمن و حوالی بدخشان چون نظری بر سنگ صلی می انانند لعل و عقیق میگردد و اگر سنگ  
سبأت مانیز در تاب آفتاب نور محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم لعل و عقیق حسنه  
به عجب غریب نباشد اگر پرسند که سراجا میرا گفت چه سراجا میرا نموده جوابین از چند وجه است اول آنکه  
آفتاب را منزلت رفیع است و دست تصرف از ذوی کوتاه و اگر آفتاب گفتی ضعفی است و شکست گمان است  
نومیدگشتی و دل از ملاقات و موالات آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برداشتی سراج گفت تا غنی فقیر  
و اعلی و ادنی از استفاده نور او محروم نمائند باز چراغ گفت و مشعل و شمع گفت زیرا که مشعل و نور و پادشاه  
و اصحاب مملکت و تاج و تخت و سپاه است و شمع مخصوص با غنی و ارباب مملکت و جاه است و چراغ مولد  
فقران و غرباد و درویشان و زوایای غلام و آه جهنت تا مجروحان زخم رسیده گناه و دل شکستگان لا تقسطوا

من رحمة الله را امید و اری زیادت کرد که از شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم محروم نخواهد شد که انما  
 نال من قال لا اله الا الله وحده و دویم چراغ را خاصیتی چند است که در آفتاب نیست مثلاً از یک چراغ میلیون  
 منبر چراغ افروخت و از یک چراغ جهان جهان خسوف خاشاک سوخت که لک چراغ وجود مجیدی صلی الله علیه  
 و آله و سلم چراغیت که امر و زهد بر چراغ عرفان و ایمان و طاعت و عبادت از نور رسالت و شفاعت جلالتش  
 افروخته اند و در آنجا منبر از خرمن خشم خاشاک عصیان و بی ایمان و منقوات و زلات از پر تو شفاعت و فروغ رحمت  
 و شفقتش سوخته گرد و در باغی آنرا که اطاعت محمد باشد و گنجش ز قناعت محمد باشد چون بیست امید  
 رحمتی غرضی را به آنهم شفاعت محمد باشد و تقاضاست که موسی علیه السلام در مناجات بحق تعالی گفت که  
 خدا و منا میخواهم که از خزانه رحمت خود نشانی بمن بمانی تا دانم که خزان بی نهایت را در دنیا نظیر که است فرمود  
 که ای موسی در نیمه خود چراغی بر افروز و خیل و حشم و متابعان خود را بگویی تا هر یک از چراغ بر افروخته تو چراغ  
 بر افروزند بعد از آنکه چراغها بر افروخته شد حق سبحانه و تعالی فرمود که ای موسی آتشی که بر افروخته است هیچ کم شد  
 موسی گفت فی فرمود که خزان خود و گرم و رحمت مرا چنین قیاس کن که صد هزاران منبر افروز عطا یا و  
 صنوف باریا بر خوردار گردانم و یک ذره نقصان بخزان خود و احسان من آید نیاید پس ملاحظه این دقیقه  
 نموده حضرت خواجده راضی صلی الله علیه و آله و سلم آفتاب خواند و سراج منیر تعبیر فرمود و وجه سوم آفتاب را انتقال  
 از موضعی به موضعی ممکن نیست و سراج را ممکنست تا اگر آفتابش خواندی از آنکه به این انتقالش مناسب نبودی  
 و شرقی از مسجد اقتضا به مقام قباب توسین او ادنی محقق نگشتی از اینجا است بعضی از حکما بر آن رفته اند که چون  
 دمی در چراغ دمنده تا آن نور از آن منفک گردد و بعضی گویند که آن آتش باز بکوه ناری متصاع میشود که از آنجا  
 نزول کرده بود که لک وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را چراغ خواند تا چون بدیم محترم آن روح القدس  
 نفیخت فی روحی مشرف گردد نور حقیقی اند نور السموات و الارض مثل نوره مشکوه فیها مصباح از قدسین  
 متصاع گذشته بمعدن اصلی و مطلع حقیقی خود و اصل گردد که منته بدو و الیه یعود نظم می چشم و چراغ دل آخر  
 نظری بر ما به وی چشم و چراغ جان آخر گزری بر ما به راه دل ما دیدی بر لبه پنجاه به از باغچه رحمت بخت  
 در می بر ما به گزیم شبی چون به طالع نشوی تا که به بگذریم کل وقت سحری بر ما به حلوا می فرود ما پر ذوق  
 نمی آید به بفرست ز لعل خود اندک شکری بر ما به خوش گفت حسن با تو اندر شب شنائی به کاشی چشم و چراغ دل  
 آخر نظری بر ما به سوال حکمت چه بود که سراج را مقید بمنبر گردانید جواب بعضی گویند که سراج بر دو گونه است  
 فائر و منیر اما فائر مشوش خاطر است و منیر منور ضمیر پس القید بمنبر فرمود تا دلالت کند برین که نور دلها می شتابان  
 بوجود و معرفه و صدق و رشتن تا قان بنور محنورا و مشرح میگردد و بعضی بر آنند که هیچ چراغی بے دو نیست اینجا

اینجا تفهیم نمیکرد یعنی این چراغ نیست که او را میچ و دود نیست و گوی که چراغ خدا دنیا یا دی مشهور گردند  
 و بوزیدن نسیمی فرو میرند و این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بهیچ باد مشهور نگردد و بهیچ صاعقه  
 مغلوب نشود و بزیرون لیطفوا نور الله با فواهم و الله متم نوره و لکن کفر و طائفه در تقیید چنین  
 گفته اند که چراغهای عالم شب روشن شوند و بر و زانی و چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چراغ نیست  
 که هم در شب دنیا نور میدهد و هم در روز عقیقی این جهان بار و روشن دارد و دعوت آن جهان را بشفاقت و بر شرف چنین  
 تعیین نموده اند که چراغهای عالم را دو صفت یکی خاد سوزن و دیگری کاشانه افروختن این چراغ وجود محمدی  
 صلی الله علیه و آله و سلم امروز میبرد یعنی افروزنده بودن سوزنده نیست ای چراغ جانم از شمع جهالت نور او  
 بارک الله چشم باز روی زیاده و داره من نه آتم کرد و دست سر پر کم نازنده ام و اگر اجل از کوی تو دوریم  
 معذور و داره خصیصه شامه عشره از خصال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم آنکه علمای میگویند که پیغمبر صلی  
 علیه و آله و سلم از سایر انبیاء علیهم السلام ممتاز است بده چیز اول آنکه چون همه انبیاء از دنیا رحلت کرده و بسا  
 حیات ایشان در نور دیده شد و دیگر ایشان بنقسم گشت و از دواج ایشان در جباله نکاح دیگران درآمدند  
 و خواجه ماصلی الله علیه و آله و سلم بساطا و تابقیات مبسوط و شریعت او مضبوط و دین او مبرور و تابا با تعلق  
 دنیا آمد و دوم آنکه همه انبیاء طایفه رضای خدای تعالی بودند چنانچه موسی علیه السلام فرمود و عجلت  
 الیک رب البری و حق تعالی در طلب رضای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بود چنانچه فرمود  
 و لم یسوت لعلیک ربک فرضی سوگند آنکه همه انبیاء علیه السلام بخدای تعالی قسم میاد که درند و خدای تعالی  
 بخواجه ماصلی الله علیه و آله و سلم قسم میاد که در که نعمت چهارم آنکه مرسوس و نارون را علیها السلام گفت  
 مقول الله تعالی انما تابان تدارک خلط ایشان کند و خواجه ما را گفت صلی الله علیه و آله و سلم و اخطا علیهم  
 تا ملافی یافت او نماید و سبب آن بود که خواجه ماصلی الله علیه و آله و سلم انگبین بود و در شهادت حجت در  
 و اهل مکة محدوم از ایمان کفر و طغیان بودند فرمود و ما عجل نیست را بهیچ قدر از سیر که خلطت مخلوط سازد و چنین  
 چیز داخه تا دفع جهالت شرک و جهل را نفی کرد و مزاج نامستقیم ایشان بجا اعتدال باز آید بنحی که  
 تعظیم اسم بود که همه انبیاء علیه السلام را و قرآن بنام علامت خوانند و خواجه ماصلی الله علیه و آله و سلم  
 بنام که امت چنانچه گشت نخست آنکه هم تعظیم اسم بود تا چون اسم سابقه تغییر از خویش را بنیکو مشین  
 بنام و سیر بود حق تعالی جواب بنیکو بنده کان هم پیغمبر ایشان جوابت میگرد و چنانچه قوم نوح گفتند که ما را از این  
 فی ضلال مبین حق تعالی انوح گفت که جواب ایشان بگوید که یا قوم کیست بی ضلالت و دوم بود علیه السلام  
 مرا و را گفتند که انا لشرک فی سفاهه جواب قوم هم خود گفت یا قوم کیست بی سفاهه فرعون موسی علیه السلام

گفت ای لافنگ یا موسیٰ موسیٰ علیه السلام در جواب او گفت ای لافنگ یا فرعون بشو را ای ملعونا  
و قیل ای ناقص العقل باقی را برین قیاس کن اما چون نوبت نبوت بدو رسالت حضرت سلطان تحت جلالت  
صلی الله علیه وآله وسلم رسید بر سخن نادانیه که از کفار سمت و زود می پذیرفت حضرت جلالت حدیث جل و علا  
بخودی خود جواب ایشان میفرمود تا ابو البختری بن هشام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را گفت انا ظنناک  
الاضل لما حق تعالی در برابر آن قسم یاد کرد و از حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم نفی ضلالت کرد که و البختر اذا هو  
ما ضل صاحبکم و ما غفنی جابل دیگر مرا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بخون خواند باز بقسم سخن آجابل  
باطل گردانید که ان والقلم و ما یسطرون و ما انت بغير ربک بخون و دیگری شاعر و کاهن گفت جواب داد  
که و ما هو بقول شاعر و لا بقول کاهن و دیگری او را ساحر گفت جواب داد که ان هذا الاسحر یوشرو ان یلید  
بن مغیره بود که حق تعالی او را بده مذمت نکویش کرد و لا تطع کل حلاف مهین هم از مشاع بنیم مناع الخیر  
مغتد اتم عقل بعد ذلک زینم و دیگری او را مقطوع النسل خواند و ابتر و آن عاص بن ایل تهی بود و حصا  
و لهاری حبیب خود داده سوره الکوثر فرستاده دشمن او را ابتر خواند انا اعطناک الکوثر فصل ربک  
و احمران شاننگ هو الابتر و نظیر این در قرآن بسیارست بمقتضی تعظیم عطا کریم فرمود یعنی همه انبیاء را بعد  
و عا عطا داد و حضرت حبیب ما صلی الله علیه وآله وسلم پیش از سوال بنواک ارزانی فرمود و انچنان بود که  
در وقت قسمت سخن قسمنا بنیم نه رده نه ر عالم و هر چه در عالم خلق و امر از عرشیات و فرشیات و ملکیات  
و ملکوتیات خوشتر و بهتر بودند با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرامت فرمود و تفصیل این اجمال آنکه حق تعالی  
از جهات جنت کعبه را برگزید و فحاشی و نعمت پی نعت محمدری صلی الله علیه وآله وسلم گردانید فول و جهک  
شطر المسجد الحرام و از صفات صفت خود را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم الا ان محمد یعطی من لا  
و جهاد را برگزید و بمحمد داد و جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم و از سعادات قصر قبول و حرم وصول  
برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم غسلی ان فی کتاب ربک متکاملاً محموداً و از نامها نام محمد را برگزید  
و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم و ما محمد الا رسول و از جامها جام عشق و محبت را برگزید و بمحمد داد صلی الله  
علیه وآله وسلم یکیم و یکبونه و از روزها روز جمعه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم یا ایها الذین  
آموا اذا نودی للظلمة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و از شبها شب قدر را برگزید و بمحمد داد صلی الله  
علیه وآله وسلم لیلة القدر خیر من الف شهر و از ماهها ماه رمضان را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم  
شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن و از شهرها شهر مکه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم  
لکندر ام القرى و من حولها و از پیران امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه برگزید و بمحمد داد صلی الله



چنانچه درباره آدم علیه السلام گفت و عصى آدم ربه فغوى بعد از آن ذکر قبول توبه باش فرمود ثم اجبتاه ربه فتابا علیه و هدی و درباره موسی علیه السلام گفت فوکنه من موسى فقبضی علیه بعد از آن ذکر مغفرتش فرمود فغفر له انه هو الغفور الرحیم و درباره یونس علیه السلام و ذالنون از ذوب مغاضبا بعد از آن ذکر عذرا خواهی او چنین فرمود فتادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قبول توبه و اجابت دعا وی بر آن مستغفر گردانید فاستجیناه و نجیناه من الغم و درباره داود گفت علیه السلام و ظن داود انما قناه فاستغفر ربه بعد از آن فرمود فغفرنا له ذلک سلیمان را گفت علیه السلام و لقد قتنا سلیمان و القینا علی کرسیته جسد اثم اناب تا آنجا که فرمود و ان لعننا لک لکفی و حسن باب و باقی انبیاء برین قیاس کن چون نبوت بنحو اجماع ما رسید صلی الله علیه و آله و سلم درباره او اول ذکر مغفرت فرمود و بعد از آن ذکر زلت غفا الله عنک لما دبت لهم باز ذکر زلتش ناکرده ماتقدم و تا آخر را محمدا و تحت مغفرت داخل گردانید که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر نسیم از وجوه امتیاز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از سایر انبیاء علیه السلام آنکه مراتب نبوت پنج پیرست اول صفوت و آن مر آدم را بود علیه السلام ان الله اصطفى آدم و دم خلقت و آن مر ابراهیم را بود علیه السلام و آنجا که ابراهیم خلیل الله است و قربت آن موسی را بود علیه السلام و قربت ابراهیم خلیل الله است و آن عیسی را بود علیه السلام و آنکه گفتی علیه السلام و علیک علی و الذلک پنج مرتبه است و آن حضرت رسالت را بود صلی الله علیه و آله و سلم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحکم الله چنانچه ابراهیم رضى الله عنهما را ایت کند که جماعتی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نشسته بودند و با هم میگفتند که آدم را حق تعالی مرتبه اصطفای الهی داشت و ابراهیم را بخلقت و اگر گفت و موسی را بنحی گفت و عیسی را کلمه و روح خود ساخت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد و فرمود کلام شما شنیدم بادستی که آدم صنی الله است و نوح بنی الله است و ابراهیم خلیل الله است و موسی کلیم الله و عیسی روح الله است چنانکه گفتید اما بدانید که من جیب الهام و الاخر بعد از آن فرمود که صفوت آدم هم روح بمعصیت گشت و عصى آدم ربه فغوى خلعت ابراهیم مخلوط با جابت آمد و الذی اطع ان لیغفر لی خطیئتی قربت موسی مشوب بمعصیه آمد رب انی ظلمت نفسی فاعف لی نعمت عیسی مقرون تهدید و توبه قیامت آمد انت قلت للذین یخلفونی و امی الیین من دون الله محبت محمد صلی الله علیه و آله و سلم مشحون بشفاعت امت آمد عیسی بن معتبک ربک مقام محمود و اسم از خصائص تمیزه محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که ترکیب وجود سایر انبیاء علیهم السلام از آب و گل بود و ترکیب وجود با خود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از جان و دل بود تا در زهره الریاض دیده ام که چون حق تعالی قصر وجود محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم شدید القواعد و مظهر المعاد میگرددانید سربار کش را که سربار پرده سلطان عقلست از برکت ترتیب فرمود و در چشمم گزشتش که دور و زنده بود

این قصر وجود است از حیاء آفرید و دو گوشش را که دو بالکانه این گوشک ریفع الشان است از صبر ساخت  
 و زبان گوهر نشان او را از ذکر پدید آورد و لب جان بخش او را از تسبیح تخلیق فرمود و روی همیون با نور نسیم  
 او را از رفا ترتیب داد و سین بی کینه او را از اخلاص میاساخت و دل مقبل او را از رحمت و نوا داد و او را  
 از شفقت و مهر و دلفین بحر آسای او را از سخاوت و شجاعت منبل عفت او را از نبات حبت و آب بمان بپاش  
 او را از شهد حبت مرتب و مزین گردانید و بعد از آنکه این گلدسته گلستان حسن و لطافت و ملاحت و این مرغ  
 نورسته بوستان جود و سخاوت را آراسته و پیراسته به عالم کون و فساد فرستاد و فرمود که این نعمت عظمی از دست  
 کبری بماند و باید که اری استقبال نمایند اما قدر و قیمت و شکر این نعمت مگر هم حضرت حق سبحان  
 خود متبذیر سازد لفظ اسی گفته لطف حق بخودی خودت ثنا + ما از کجا و مدح و ثنای تو از کجا + ما خود کیم  
 تا ز ثنای تو دم نبریم + در معرض لعلک لولاک و الغنی + لطف خدای جمله کمالات خلق را + یکجای کرده  
 داد بد و نام مصطفی + آناد مطلق و شعار تو بندگی + سلطان هر دو کون و سر پرده ات عباد + هر چند نیا  
 همه پیش از تو آمدند + چون پس وان همه بگوگردند اقتدا + تشریف سایه تو زمین گریافتی + و چشم  
 آفتاب شدی خاک تو تیا + خبیصه را به عشر در تخصیص نام نبر گوارا حضرت صلی الله علیه و آله وسلم  
 و لعلک شریفه و رفنا لاسم محمد صلی الله علیه و آله وسلم بعد ازین مرقوم قلم میان انشاء الله عزوجل  
 اما اینجا پنج لطیفه اکتفا اول لطیفه اول را با محمد صادق رضی الله عنه در تفسیر اسم محمدی صلی الله علیه  
 و آله وسلم میفرماید که الیم معناه امین و اتحار معناه حبیب محبوب و الیم الشانی مبارک بهیون الال  
 دین مخزون و بعضی را باب اشارت گفته اند که میم اول کنایست از منت و جلال کثرت بحبت و میمنه نامی بجا  
 از مغفرت و دال اشارت به دوام نگاه و امتن دین اسلام قال الله تعالی یقول ای محمد بحرف اول  
 از نام بزرگوار تو منت نهادم بر تو و امت تو بآندادی از آتش و نوح و بحرف دوم القای محبت نمودم  
 و دال تو و امت تو ناهرسین غیر من نگزیند و بحرف سوم با تو و امت تو مغفرت پیش بردم و بحرف  
 صنا من شام چنانچه دین ترا بردوام نگاه بایم دین امت ترا بقیام قیامت از زوال نگاه دارم لطیفه  
 دوم در باب من میگوید که چون روح در بدن آدم علیه السلام دانه بر ساق عرش کلمه  
 لا اله الا الله رسول الله مکتوب دید پس یک که خداوند اعجاز کیت که نام او با نام تو ثبت فرمود که یا  
 آدم فرزند نیست از فرزندان تو میم اول نام او کنایست از ملک من و جلال علم من و میمنه نامی از کعبه  
 و دال او را از دین اسلام سوگند باو میکنم ملک و علم و مجد خود و دین اسلام که هیچکس پیروی او نکند و در  
 بر وی نفرسته مگر او را در پشت و در آرم هر عمل که خواه گوید را لطیفه ثالثه نام شریف محمد جبار است



چنانچه چهار مرتبه در مصالح عالم کبریا عبارت از آسمان و زمین و باین است چهار فصل است بهای و باستان و تبارک  
 و متان و مصالح عالم صغیر کبریا عبارت از نفس آدمی است به چهار طبیعت حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و کدورت  
 مصالح دین و دنیاست و سنن و متابعت فرائین چهار حرف است اسم الله است باز به در عایت بنسبت چهار حرف  
 اسم محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی بنی المسمی بهذا الاسم الشریف لطیفه را بعد حق تعالی نام نبرگوار حضرت  
 زاحلی الله علیه و آله و سلم از نام خود اشتقاق فرموده زیرا که یک نام او حمید است و دیگر سید محمود و محمد  
 ازین دو نام مشتق میشود و از معنی بود که ابوطالب در قصیده خود که در مدح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
 فرموده بود با معنی تنفیص نموده و شوق این اسم لهجاء به فذوالعرش محمود و بنام محمد لطیفه را  
 ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمودند: جبرئیل علیه السلام  
 و گفت یا رسول الله خدای تعالی سلام میرساند و میفرماید که سوگند بقرت و جلال من که عذاب ننگم هیچکس را  
 از امت تو که هم نام تو باشد با تش دوزخ و آنکه در باب العالمین خبیثه خامسه عشر تخصیص است او بود  
 و تفصیل ایشان بر سائر ائم و امت او را بدو خبیثه مخصوص گردانید اول خیریت است که نهم خیر امت است  
 للناس تامرون بالمعروف و نهون عن المنکر و دوم اجماع این امت ما حجت قاطع گردانید و بمعنی یو اونی ائم  
 سلم نبود سوم آنکه از ضلالت و گمراهی مصنون و محفوظان گردانید چنانچه فرمود لا تجمع امتی علی الضلالة  
 چهارم آنکه امت او را در قیامت گواه ائم سابقه گردانید و کذاتک جملنا کم الله وسطا لکونوا شهداء علی انکاس  
 پنجم آنکه امت او را در قیامت از همه ائم شیعیه گردانید تا فرمود انا اکثر الانبیاء تبعایوم القیامه ششم آنکه  
 چهارادانگ اهل بیت را از امت او ساخت چنانچه فرمود انی لارجو ان تکون تلقا اهل بیتی هفتم آنکه امت او را  
 بقیام غامی پاک نکر داند هشتم آنکه امت او را تمام غرق نکند نهم آنکه دشمنی غیر این امت بر ایشان مطلق نکند  
 و نهم آنکه افسار و بکالیف ائم سابقه را از ایشان وضع فرمود کما قال الله تعالی و یضع عنهم اصرهم اصره  
 سادس عشر آنکه سید روز قیامت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود و این خصیصه در نهامت اصر  
 بطور پیوسته تشریف اول آنکه اول کسی که سر از خاک ببرد و از آنحضرت باشد چنانچه فرمود انا اول من  
 تنشق عنه الارض تشریف دوم آنکه مرتبه شفاعت با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مخصوص خواهد بود  
 و علما گویند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هفت گونه شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل بیت  
 چنانچه فرموده در حدیثی که بزرگوار در سیده خلائق بعد از آنکه از بهشت انبیا و نو مرید شوند یا آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 و سلم بکنجی گردند و آنحضرت بشفاعت قیام نماید و شفاعت قبول افتد چنانچه در احادیث صحیح وارد شده و دوم  
 شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسیار کس بحیاب و عذاب بهشت روند و بدولت رضا و لقای

الی اجل و سلامت کرد و سوم آنکه جماعتی که مستوجب دخول و درخ شده باشند و شفاعت آنحضرت صلی الله علیه  
 و آله و سلم نجات یابد چهارم طایفه که در درخ و بواسطه معاصی ایشان را و او آورده باشند شفاعت آنحضرت  
 صلی الله علیه و آله بیرون آورده بهشت غیر سرشت دارند پنجم گروهی که در دست بفضل الی حل و علل را داده باشند  
 بواسطه شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درجات ایشان را بلند گردانند ششم شفاعت آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله و سلم و باره بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب او قبول فرمایند چنانچه در شان ابوبالیه خواهد بود  
 هفتم شفاعت او از برای مقبولان دین چنانچه فرمود من استطلاع میوت بالمدينة علمت بها فانی تنب بان یجیت بها  
 سوم از تشریفات آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مخصوص باشد آنست که لو از احمد درست آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله و سلم باشد چنانچه فرمود لو از احمد یومئذ میدی و لا فخر و بر دایتی دیگر فرمود که اناسید و لک و اولم یومئذ  
 و لا فخر میدی لو از احمد و لا فخر و ما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا و تحت لوائی و همه نبیا و مرسل علیهم السلام  
 در ظل لوائی دولت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشند نقل است که آن لو از این راه رساله راه ارتقا باشد  
 و قبته از انفضاض و سنان او از ایا قوت احمد و او را و از زمره خوار و او را رساله زاویه باشد از نویدی در شرف  
 و دیگری در مغرب و دیگری در که و بر وی سطر مکتوب باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین  
 سوم نوشته بودند لا اله الا الله محمد رسول الله چون روز قیامت این لو از در فضائی سرحدات حاضر گردند  
 سادگی بنده که این الی الی العربی القرشی المکی الحرمی التهامی محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله  
 امام المتقین رسول رب العالمین صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش آید و این  
 لوائی مبارک بدست سیون گیرد و بعد از آن تمام انبیا از آدم تا عیسی علیهم السلام با سایر صدیقان و شهادتین  
 و صاحبان و کافا اهل عرفان و دحوالی آن لو اجمع گردند انگاه از برای هر یکی از این فرقه براق و طریق  
 حاضر آند و از برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تاجی از نور بیازند و بر فرق بایون آن سلطان  
 انس و جان نهند و لباسی از حریر خضر در بدن مبارکش بپوشانند و هفتاد هزار علم و مبعث و هزار لوائی پیش  
 آنحضرت برند و این لوائی محمد باید دست شاه مردان و شیر بزدان مر قاضی علی داده این انواع باریت اعلام  
 و الویه و دمایه لو از احمد در آیند و هر که در طریقت متابعت سنت محمدیت صلی الله علیه و آله و سلم سلوک کرد  
 همراه همه سالم و غنا و سعادت عدل نزول نماید اللهم ارزقنا القبولک و متابعت هذا السید الامین و الامور العزیز  
 علیه الصلوة و السلام الی یوم الدین و روجه تمهید این لو ابوالوا احمد و بعضی تفانی مثل تفسیر بحر العلوم و بعضی  
 روایات از کتب اهل تذکره چنین بنظر رسیده که چون آدم علیه السلام در وقت و راوردن روح در بدن  
 بعضه مبارکست نمود و چنانچه در محل خود و مفصل الامین خواهد شد انشاء الله العزیز و در جواب احمد الله ویرجاء

ربك سبقت رحمتی غنی عنی لطیفه بشنو دوران حسین گویند که نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در حسین صمیمین  
 صلی الله علیه وآله وسلم متحرک بود و آرام نمی گرفت و در وقت عطش از وی آواز می آمد چنانچه مروان بن الحکم و ابنه  
 بسایه آدم گفت الهی این آواز چیست که می آید خطاب آمد که این نور فرزند است محمدی آخر الزمان صلی الله علیه وآله  
 و سلم آدم علیه السلام را تمنای مشاهده نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در دل مستولی گشت آن نور با سرور را  
 از پیشانی او بهر انگشت سجده اش انتقال دادند و بنظرش سجاده در آوردند آدم علیه السلام چون در آینه اظهار  
 نور سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم بدید فی الحال انگشت سجده بر آورده بشهادتین مبادرت نمود و اینست  
 در میان اولاد تا بقیامت بگذشت و نقوش مهر و محبتش بر صحیفه دل و جان بر قوم صدق و ایقان بجا گشت  
 و از برکت انتقال آن نور یحییٰ آدم علیه السلام همین و برکت و سعادت قرین همین دادند و اولادی که در جاب  
 یمن او تمکن بودند سعادتمند و بالقباب اصحاب یمن از جبهه گشتند و آنچه در شمال آدم بودند ازین اسعاد  
 و از فاد محروم ماندند القصه چون آدم علیه السلام جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در آینه ظفر انگشت مشغول  
 خطاب آمد که ای آدم هر گاه فرزندی از غیب بظهور آید به پادشاهی و دار و اکنون به تو یار خیزد از جبهه خواهی بود  
 گفت خداوند از لطافت و عواطفی که از خزانه کرم بمن ارزانی فرموده همین کلمه الحجبش نیست که بر زبان  
 من اجرا فرموده و اجر از ثواب آن نموده و ثواب آن حمد خود را باین فرزند از جبهه ارزانی داشتیم حق تعالی  
 از ثواب آن حمد این کو را بیا فرید و آنرا لوار احمد نام نهاد و آنرا بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم  
 اختصاص فرمود نقلاست که برین لوا جلاجلها باشد آویخته و در هر یک از ان جلاجل قبله از نور و در تفرقه  
 حوری نشسته با جمال و در دست هر حوری براتی داده و دوران براتها تقیین از و اج ایشان نموده و حوریان  
 در غرات جنات منتظر از و اج و طالبان جنات خود می باشند تا هر که رام از حوریان که قرین خود در میان  
 خلایق عرصات می بینند دست دراز کرده نامزد خود را بر تخت ناز با خود قرین اکر ام و اغراض می گردانند  
 بعد از آن ملائکه را فرمان شود که آن علم را بردارند ملائکه از حمل آن عاجز آیند حق تعالی فرماید که این را بشو  
 شیر حضرت مایعنی علی بن ابیطالب کرم الله وجهه کجاست امیر المومنین را حاضر آرند تا آن کو را چون  
 کلمه بسته بر دست آن شاه ولایت از چل صراط بگذرانند و روایتی هست که حق تعالی بادی از نسایم  
 جنت بفرستد تا امیر المومنین علی را کرم الله وجهه بالو ابر داشته بعضیهای جنت فرود آورد و گویند که آنرا  
 آن علم بر سر شاه مردان بر مثال تاجی نباشد و اولیاد دوران علم بر مثال جواهر زواهر دوران تاج و الله اعلم  
 بحقیقت الحال و روایتی هست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود که سلیمان علیه السلام  
 از برای دختر خود چهار بسیار ترتیب کرده بود و از برای داماد تاجی ساخته و مفتاح گوهر ثمین در روی نشانه

ابوالمؤمنین علی کرم اللہ وجہہ چون این سخن شنیدہ بود نزد فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا و آن سخن را نقل فرمود  
 فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا و رخاظر آمد کہ شاید کہ علی را در خاطر گذشتہ باشد کہ یک پیغمبر سلیمان بود و دیگر  
 حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و قرآن پیغمبر را پس از چہین و دختر این پیغمبر چنین نامدار و بی سہرہ  
 آن نامدار چنان تاجی و این دار و لاکر و فاقہ و احتیاجی چنین اندیش را و دل پوشیدہ میداشت تا آنکہ  
 کہ تنہا و اہل در رسیدہ و رخت حیات بدار بقا کشید شبی علی رضی اللہ عنہ رخاظر قیامت را بخواب دید کہ  
 کہ در بہرہ رشت بر تخت ناز با کمال عزت نشسته و حور بان حین در حوالی او صف کشیدہ و دختری دید و زہرا  
 حسن و جمال بازید و علی بسیار و طبع نشاد و دست گرفتہ یکی بر گوہر و دیگری بر یاقوت و زعفران فیض  
 ایستادہ و منظر فاطمہ کہ در وی نظری کند علی پرسید کہ دختر کیست فاطمہ گفت این دختر سلیمان است  
 علیہ السلام کہ حق تعالی او را بخدمت من تعیین فرمودہ آنروز کہ اندیشہ او بخاطر من درمانہ بود و حق تعالی  
 چیر آن نقصان باین کرامت فرمود و چون روز قیامت شود و لو اراکھما را بشاہ مردان سپردہ چون  
 تاج بر سر او بپارند و بپوشانند کہ ای علی این تاج بہرست یا تاج داماد سلیمان کہ ذکر آن در حدیث  
 بر سبیل استیجاب میگردد و بیوث پیوستہ کہ تا آن لوادر حورای عرصات قائم باشد اہل دوزخ را و بجا  
 تحقیقی باشد بعد از آنکہ ان لوادر از حورای عرصات بصرہ نبات برند عذاب بردوزخیان صعب گردد  
 و اطباق جنم را منطبق سازند آنرا بخلخالق قدر و منزلت آن لوادر باشند و بستانش او اقدام  
 نمایند و بعضی وجہ تسمیہ او بلوار اکھد با ہمینی حمل کردہ اند و اللہ اعلم بقدرت چہارم آنکہ اول کسی درشت  
 بگوید و در بہشت دراید آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد چنانچہ فرمود انا اول من یقرع باب الخیۃ  
 نقاست کہ چون حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در بہشت بگوید خازن بر سہا کہ کیست فرماید کہ منم محمد  
 خازن گوید کہ فرمان الہی جل و علا چنان وار شد کہ کہ در بہشت از برای سچسک نکشایم پیش از تو در  
 از برای حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در بہشت بکشاید و بچہن سرای خنتش درارہ وامت او نیز پیش از  
 امم در بہشت ترول کند اکھد اللہ علی کل حال تشریف پنجم حور و دست چنانچہ انا اعطینا الکوثر  
 شرح آن فرمودہ است و ذکر آن در باب سورج بسین نخواہد شد انشاء اللہ العزیز تشریف ششم مقام محمود  
 است چنانچہ فرمود عسی ان میبکاس ربک مقام محمود و مفسران را در مقام محمود سخن است و مبتدیان را  
 کہ آن مقام شفاعت است کہ در ہنگام شفاعت قدر و منزلت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شفاعت  
 او را بستاند و قوی آنست کہ از کعب الاحبار رضی اللہ عنہ منقول است کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ  
 وسلم فرمودند کہ روز قیامت من وامت من بر تلی باشیم و حق تعالی مرا آنجا حلدہ و پو شانند و مرا اجاز

و بدین گفتن بچشم انبیا و افعال سخن کردن نباشد تا آنچه اراده او باشد بگویم و مقام محمود و عبادت را ندانست و قوی  
 آنست که اول کسی که حق تعالی او را بخواند من باشم چون بجانب قدس درایم جبرئیل امین را بر زمین الرحمن بنیم  
 گویم خداوند این جبرئیل را خبر کرد که تو او را بمن فرستاده حق تعالی گوید راست گفته است بعد از آن فرماید که بنده را  
 مرا شفاعت کن اسی محمد و من شفاعت خلافت مبارک تو بگویم و مقام محمود دانست و قویست دیگر ابن عمر رضی الله  
 گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم این آیت بر خواند و فرمودید من فیقعدن معه علی العرش و بر دایمی عیسی  
 علی السیرة و قوی آنست که مراد از این مقام مقام دنی نیستی فکان قاب تومین او ادانی است و بر طریق مقام  
 خامه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که اذکره الشیخ رشید الدین فی تفسیر المسمی بکشت الارض  
 تشریف بشیخ عطار وسیله است و وسیله عبارت از درجه ایست و در بهشت که اعلی درجه بهشت ابوهریره رضی الله  
 روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سلوا الله بی الوسیلة از حق تعالی برای من وسیله  
 طلب کنید گفتند وسیله چیست فرمود که اعلی درجه و بهشت که بآن درجه نرسد الا یک مرد و امید میدارم که آن یک  
 من باشم و اینجا ذکر امید بجهت حسن است و الا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم متعین است بآن مقام این مقید  
 خدا و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مرقوم رقم ملک بیان گشت و بعضی در خاتمه کتاب مثل فکر اخلاق  
 حسن صورت و غیر آن در باب معجزات همین خواهد شد انشاء الله العزیز و بالله التوفیق مقاله ثانیه در ذکر  
 فضائل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و درین مقاله لطائف و اشارات و معارف و عبارات اندراج  
 یافته متمسک از مطالب آنکه هیچ دقیقه را نامرعی نگذارند و کما یبغی غنان تعقل بشسوار میدان تامل سپارند و  
 درین مقاله دو وظیفه است مذکور میگردد یکی بر سوق اهل عبارت و دیگری بر طبق ارباب شایسته و طیفه اهل  
 و ذکر تفسیر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر سبیل تفصیل بر ارکان ممالک رسالت و اعیان معارف  
 جمالات علیهم الصلوٰة و السلام اما تفصیل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم صغی علیه السلام این  
 تفصیل به بیست و چهارمین میگردد و وجه اول آنکه آدم علیه السلام را از آب و گل آفریدند و آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله و سلم از جان و دل ترکیب دادند و برین سخن پنج دلیل مرقوم میگردد دلیل اول آنکه آدم علیه السلام  
 سایه بود و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم سایه نبود و چنانچه در باب معجزات همین خواهد شد انشاء الله و این  
 از علامات جان و دلست به از صفات آب و گل دلیل دوم آنکه در شب تار نور آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 و سلم بترتیب اشتغال می نمود که از ایقان و سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان میدید که در روز روشن دلیل سوم  
 خروج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر سموات بقوت جان و دل بودند بشوکت آب و گل دلیل چهارم آنکه  
 قدام و خلف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در روت تفاوت نداشت و این نیز از علامات جان و دل است

دلیل خبر آنکه در خواب و بیداری و ادراک آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تفاوت نمیکرد و تنه و بدنیه و لایتنام علیه  
وجه دوم آنکه تخیل طبیعت آدم علیه السلام اگر چه بید قدرت خود چهل هزار سال ترتیب نمیداد که حضرت طبیعت آدم علیه  
اربعین صباحا اما نور خواجه مارا صلی الله علیه و آله و سلم سیصد و پنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم از نور واحدیت  
خود آفرید که اناس الله و المؤمنون منی وجه سوم آنکه کل آدم از آب جنت سرشته شد و قالب مجدی را صلی الله علیه  
و آله و سلم از آب رحمت ترتیب دادند و ما را سلناک الارجحة للعالمین وجه چهارم آنکه در بار آدم علیه السلام  
فرمود و نفخت فیہ من روحی و در حق حبیب خود فرمود که و کنه الک الک او حیثما الیک بروحا من امرنا و بیروح آدم بدن  
ترتیب می باید و بیروح محمد صلی الله علیه و آله و سلم روح در نشو و نما درمی آید و چه پنجم آنکه آدم را تعلیم آسماء بود  
و علم آدم الالاسماء و خواجه عالم را تعلیم حقائق و تفهیم دقائق کلام ملک علام بود و جل و علا الرحمن علم القرآن و چه  
آنکه آدم را علیه السلام قباة فرشتگان گردانید و ما را صلی الله علیه و آله و سلم مقتدا می همه فرشتگان  
و علم پیغمبر آن گردانید و چه را متابعت او فرمود و سبحان الذی اسری بعبدہ لیلًا وجه ششم آنکه آدم را علیه السلام اول  
یک سجده بود و خواجه مارا صلی الله علیه و آله و سلم در روز آخر مقام محمود و محض سرور و مظهر مشهود و تقاضای محبوب  
جل فکره خواهد بود و چه هفتم تخت عالی بخت آدم را علیه السلام بر اسحاق ملائکه نهادند و چه را در تخت تخت  
وسی در آورند و در قیامت خواجه مارا صلی الله علیه و آله و سلم علی باشد که همه اولیا و انبیا و مقربان خدای تعالی  
در سایه آن لوا باشند که آدم و من در تخت لولائی و چه نهم آنکه آدم را علیه السلام بر آسمانها گردانیدند و آخر  
بهشت بردند و خواجه مارا صلی الله علیه و آله و سلم در آسمانها و بهشتها جا دادند و آخر مقام قدس بر بندند که فی مقعد  
فکان قباب قوسین و اودنی و چه دهم آنکه دید آدم را علیه السلام بآب انبیا و بر لبت افکند قوس سوس  
الشیطان خواجه مارا صلی الله علیه و آله و سلم نصرت کرامت فرمود تا دیو را با یمان در آورد اسلام الشیطان بید  
وجه یازدهم آنکه آدم علیه السلام مبتلا بزلت شد و آواز عصیان او در عالم انداختند و عصی آدم رب فغوی  
خواجه مارا صلی الله علیه و آله و سلم گناه نا کرده آوازه مغفرت او در اقطار و اکناف عالم منتشر گردانیدند که الیغفر  
لک الله ما تقدم من ذنبک وجه دوازدهم آنکه آدم را علیه السلام اول عتاب پیش برد و عقود و عقوبت و صحنی  
آدم رب فغوی ثم اجبت له ربه عتاب علیه و سلمی خواجه مارا صلی الله علیه و آله و سلم صفو پیش آمد و عتاب پس  
عفا الله عنک لم اذنت لکم وجه سیزدهم آنکه آدم را علیه السلام بیک زلت از بهشت بیرون آوردند و امتنان  
گناهکار این صاحب دولت را با صد هزار جفا فرمود و کبائر و بهشت دارند قل یا عباد الذین اسرفوا علی  
انفسهم لا تقصظوا من رحمة الله وجه چهاردهم آنکه آدم را بیک زلت برهنه ساختند نیزغ عنهما لباسا لیریهما و  
چاکران گناهکار این سید ابرار را صلی الله علیه و آله و سلم با چندین گناه پرده می پوشند و روانی کنند

اما اصالحکم من مصیبتہ فبما کسبت ایدکم و اغفوا عن کثیرا وجه پانزدهم آنکه آدم را علیه السلام دوست سالیکیت  
 بگرایانند تا توبه او را قبول گردند و چون نوبت باین حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید گناه دوست ساله  
 امتان او را بیکدم ندانم امر زینند که البته توبه و پشیمانی آنکه آدم را علیه السلام بیک زلت بجرم کعبه فرستاد  
 تا آنجا توبه او را قبول گرد و دیگر کتب خواجہ ماصلی الله علیه وآله وسلم گناه کاران امت او را حاجت بآن نیست که از خا  
 بیرون آیند منی قلت اساءت اقول غفرت وجه بیستم آنکه آدم را علیه السلام بدو قالب بشر گردانید و روز  
 میثاق همه را از متن نشانست او بیرون آورد و ادا نذر بیکس من پانی آدم من بطوریم در تیمم خواجہ مارا صلی الله  
 علیه وآله وسلم بدرار و اح گردانیدند و همه را باب فلاح از نور او بیرون گرفتند انما من الله و المومن منی وجه  
 بیست و یکم آنکه در زمان آدم علیه السلام قالب بروح غالب آمد جهان را بطفیل او از عالم پاک بعالم خاک کشیدند  
 اھبطوا منها جمیعاً و در دو خواجہ ماصلی الله علیه وآله وسلم جان مستولی شد و قالب را از ولایت خاک  
 بعالم پاک بالا برد و دنی فتنی و فحان قاب قوسین اودانی وجه نوزدهم آنکه در وقت آدم فرشته نورانی  
 دیوطلانی شد اشکیر و کان من الکافرین در زمان سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم دیوطلانی فرشته نورانی  
 اسلم شیطان علی پدی وجه بیستم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر آدم علیه السلام آنکه آتش حکمت در یکدن  
 خلقت برافروختند و یک جهان در جوش آمد جلاب کونین را چاشنی گرفتند آدم علیه السلام صاف زمین آمد ایس  
 و روی آسمان آمد صاف زمین پذیرد و آسمان برآمد اسکنانست و زو جاک بخت و روی آسمان تبت بخت  
 اخراج منها فاناک رجیم باز آدم که صاف و سر جوش کونین بود دیگر بار در قفا خانه بهشتش بگذاختند و یکسان  
 استانش پالودند جرمی که جلی ذاتی وی بود بهشت قلنا اھبطوا منها جمیعاً آن صاف که روح و خلاصه بود  
 بر سر آمد سبحان الذی اسری بعبدہ لیلاً و ازین زیادت نیز تحقیقات و تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وآله  
 و روح طیفه لطیفه و دم است آنجا مرقوم رقم قلم بیان خواهد گشت انشاء الله العزیز اما تفضیل آنحضرت صلی  
 علیه وآله وسلم برادرین علیه السلام و از وجوه آن پنج وجه مبین میگردد و وجه اول آنکه ادریس علیه السلام  
 بر آسمان چهارم بر آوردند و همانجا بگذاشتند و رسول مارا صلی الله علیه وآله وسلم تا سماها بردند و نگذاشتند  
 بلکه بمرتبه او را برافراشتند که تا بمقام قاب قوسین اودانی رسید و وجه دوم آنکه ادریس علیه السلام بر آسمان  
 در آوردند آنکه دیگر از پنج بیرون نباید رسول مارا صلی الله علیه وآله وسلم بهشت در آوردند و دیگر از پنج  
 که بگوشت چشم در آن نظر نفرمود و از آن البصر و ماطفی و وجه سوم آنکه ادریس علیه السلام معرفت سیر کوکب دادند  
 و خواجہ مارا صلی الله علیه وآله وسلم قدم بر فرق کوکب نهادند و وجه چهارم آنکه ادریس علیه السلام علم حیات  
 دادند و خواجہ مارا صلی الله علیه وآله وسلم علم معرفت و نور محبت دادند و وجه پنجم آنکه ادریس علیه السلام را

فن کتاب و معرفت لوح و قلم دادند و خواجہ مارا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از لوح و قلم در کذا نمایند و از کتابت بر خط  
 رسانند اما تفصیل آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر نوح علیہ السلام بیشش و چوبیسین میگردد و وجه اول آنکه  
 نوح را علیہ السلام گشتی دادند کہ بر روی آب میرفت خواجہ مارا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر آبی دادند کہ بر روی  
 میرفت و چہ دوم آنکه نوح را تسلیم السلام در طوفان بلا گشتی حاصل بود بسم الله مجربا و مرستہا و چہ مارا صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم تعلق الہی و تفضل نامتنہای در سفر معراج حاصل آمد کہ سبحان الذی اسری عبده لیلا و چہ سوم آنکه  
 نوح را علیہ السلام سفینہ دادند کہ او را دایمل او را نغرق طوفان نگذاشت و حضرت خواجہ مارا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 سلم سکینہ دادند کہ او را و است او را از حرق نیزان نگذاشت و چہ چهارم آنکه سفینہ کنج را علیہ السلام سبب  
 نجات آمد و این سکینہ مرا این حضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سبب علو درجات آمد و چہ پنجم آنکه اگر گشتی نوح  
 بر روی آب رفت چندان غریب نبود غریب آن بود کہ عکسہ رضی اللہ عنہ در وقت ایمان نگردد و چہ ششم  
 فرمود کہ چہ خواهی گفت کہ آن سنگ را کہ جانب راست بطلبتا بروی آب گذشتہ با اینجا نیاید تو ایمان آیم  
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن سنگ را بخواند آن سنگ بر روی آب روان شد و بجانب مصطفی صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم آمد و چہ ششم آنکه نوح علیہ السلام از برای قوم خویش عذاب خواست رب لا تذر علی الارض  
 من الکافرین دیار مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قوم خود را بدایت خواست اللهم اھد قومی فاسم علیہم  
 اشارت از برای دشمنان عذر خواهی میکند کہ ایشان نمیدانند کہ سنگ را بردندان نیز نند تو بشکر قبول  
 در دنان ایشان نہ وقتی کہ رحمت عالمیان با دشمنان این معاملہ میکند بین کہ باد و ستان چکانہ قطعہ  
 آنکہ نذرانش بوستان باشد بین کہ تا بوستان چگونه بودہ آنکہ با دشمنان کرم و زردہ و آنکہ با  
 دوستان چگونه بودہ اما تفصیل آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر خلیل الرحمن صلوات اللہ وسلامہ  
 علیہ و این تفضیل نیز بہ بیت و چوبیسین میگردد و چہ اول آنکہ ابراہیم علیہ السلام را خلعت دادند و آنحضرت  
 ابراہیم خلیل را رسول بنا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرتبہ محبوبی دادند کہ قبل ان کہ تم تجون اللہ فاتبعونی  
 بحکم اللہ و این نکته از مہمہ خوبتر کہ انجا ابراہیم علیہ السلام را خلیل خواند و اینجا چاکران محمد را حبیب خواند  
 شاید کہ خلیل باشد حبیب نباشد اما حبیب نباشد کہ خلیل نباشد چون مقتدا خلعت محترم محبوبی باشد  
 قیاس کن کہ حال مقتدا چہ باشد و چہ دوم آنکہ ہر چہ خلیل کرد برضای حق تعالی کرد و یا ابراہیم و  
 الرؤیا انجا ملک تعالی ہر چہ کرد برضای حبیب کرد اما در دنیا فانکو لکنک قبیلة الترضلہا و اما دعوتی و است  
 یعطیک ریک فترضی و چہ سوم آنکہ خلیل الرحمن را علیہ السلام امام عوام انام خواند انی جاعلک للناس اماما  
 اما حبیب را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شب معراج در بیت المقدس امام بنیاد و بیت المعمور امام فرنگان



ووجه چهارم آنکه خلیل اصلوات الهیاتی قوی و یقینی داد که گفت انا لیک فلا حبیب اصلی الله علیه و آله وسلم  
وقت بایقینی داد که گفت لی مع الله وقت لا یسعی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ای جبرئیل و ابراهیم  
علیهما السلام و وجه پنجم آنکه خلیل اعلی السلام جبرئیل علیه السلام در جو هوا بر گرد میگشت و میگفت بل کما  
حبیب ر اصلی الله علیه و آله وسلم جانی بودند که جبرئیل علیه السلام میگفت لودنوت اعلته لا تفرقت و وجه ششم آنکه  
از برای خلیل آتش نمرود را بر دوش داشت که در اندیشه که یا نار کونی بر دوا و سلاما علی ابراهیم از برای امت محمد صلی الله  
علیه و آله وسلم آتش دوزخ را بر دوش داشت که جبریا موسی فان نورک اطفأ عیسی اشکاکت آن آتش از خود  
نمرود بود و ابراهیم خلیل حق تعالی آتش لعین چه عجب اگر بقدم خلیل او فسوده شود عجب است که آتشی که افزون  
عقوبت حق تعالی باشد بقدم عصای جنات است امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم پشت گرد و داندین نماز کتر است  
که آنجا تا خطاب نیاید که یا نار کونی بر دوا و سلاما آتش سر و گشت اینجا بجز قدیم نهادن عاصیان لی آنکه بظاهر  
فرمانی مشوجه و اگر دوا آتش تمام منطفی میشود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ان المؤمن  
وضع قدمه علی الصراط یجد النار تحت قدمیه کما یجد الاله علی الطبق یعنی چون بنده موسی بفرمان ملک همین  
جل ذکره در وقت مرور برنخ دوزخ قدم گرم بر بل صراط با نسیاط نهد آتش دوزخ در زیر قدم محترم او  
چنان فسوده و بیج لبسته گردد که در زمستان سرد چربی بر طبق بندد و وجه هفتم آنکه ابراهیم علیه السلام را نظر بر  
آفتاب و ماه و ستاره بود که فلما جن علیه اللیل ای کو کها حواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم گذر بار که آفتاب  
و ماه و ستاره بود که و هو بالافق الاعلی و وجه هشتم آنکه خلیل علیه السلام بواسطه بدوست رسید و کلام  
نربی ابراهیم ملکوت السموات والارض حبیب صلی الله علیه و آله وسلم بواسطه بدوست رسید که ولی  
قدالی فکان قاب قوسین او ادالی و وجه نهم آنکه خلیل علیه السلام درخواست کرد که و لا تخرنی یوم القیة  
صلی الله علیه و آله وسلم بی خواست گراست گردند یوم لا ینخری الله البنی و وجه دهم آنکه چون خلیل علیه السلام  
در ماند گفت حبیبی الله حبیب صلی الله علیه و آله وسلم چون در ماند حق تعالی گفت بی کام و زبان جسد الله  
و وجه یازدهم آنکه خلیل گفت من ینزله ای تعالی میروم الی ذابیب الی ربی سیمیدین حبیب را گفت  
علیه و آله وسلم ملک تعالی گفت من بخودی خود می برم سبحان الذی انزلی بعدد وجه دوازدهم آنکه  
خلیل علیه السلام هایت خواست سیمیدین حبیب را صلی الله علیه و آله وسلم ناخواسته هایت خود را  
و سیدیک صراط مستقیما و وجه سیزدهم آنکه خلیل علیه السلام گفت الی سبک کان خود را بگوی تمام آشنائی  
نکویند و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین حبیب را گفت صلی الله علیه و آله وسلم هنوز تو نبودی که ما  
آشنائی تو میفهمیم که در فعلایک ذکر کرد و وجه چهاردهم آنکه خلیل علیه السلام در انست که ملکوت بوی میروید

بان بلمکت عاصیان خواست اللّٰهم ارحم حبیب صلی اللّٰه علیہ وآلہ وسلم در ان شب که مراد را بوی نمودند رحمت  
 مغفرت عاصیان خواست واعف عتواء اغفر لنا وارجنا وجه پانزدهم آنکه خلیل علیه السلام منادی حج کعبه  
 و بیابان بود و اذن فی الناس باسح حضرت حبیب صلی اللّٰه علیہ وآلہ وسلم منادی ایمان و احسان و عرفان  
 بود و بنا اسامعنا منادی ایمان وجه شانزدهم آنکه خلیل علیه السلام گفت من مطیع را خواهم دعا  
 رانی فمن تعنی فانه منی حبیب صلی اللّٰه علیہ وآلہ وسلم گفت اول من خاصتی بخوانم شفاعتی لابل الکلبا  
 من امتی وجه بیستم آنکه خلیل علیه السلام را خطاب عمالی میزدند که اولم توجبت حبیب راصلی اللّٰه علیہ وآلہ وسلم  
 ندای سعادت آنکه آمد که من الرسول بجا اترک لیه من به والمؤمنون وجه بیست و دوم آنکه خلیل گفت که مرا اذیت  
 عالم ملک تعالی رس فاشتم عد ولی الارب العالمین ملک تعالی فرمود مرا از کوفین حبیب من پس لولا که  
 خلقت الافلاک وجه نوزدهم آنکه از برای پسر خلیل که پیغمبر خدا بود و علیها السلام یک گو سفند قد افرستاد  
 و فدیناه و ندی عظیم و از برای پدر حبیب صلی اللّٰه علیہ وآلہ وسلم با وجود که میگذا بود و صد شتر فد افرستاد  
 وجه بیستم آنکه پسر شتر پیوسته که چون روز قیامت شود و هر یک از مردان امت محمد راصلی اللّٰه علیہ وآلہ وسلم  
 مردی از بچودان و ترسایان تسلیم کنند و گویند بذا فداک من النار آبی در ویش دوستی که از برای فرزند  
 و لبندش فد افرستاد گو سفندی و در دنیا کجا و محبوب بادشاهی که از برای صد هزار گدای آستان و اودینا  
 فد افرستد و عوض ایشان بدو رخ فرستد کجا فظم نار غمودی برابر ابراهیم اگر شد گلستان و آتش و رخ  
 برین امت گلستان ساخته نیست کس نیر امت الملاحق تعالی سبر او و نسیم آتش را فدای آن چو بود  
 ساخته به پسر فرزند خلیل اگر گو سفند آمد فد ا بهر این امت فد از نوع انسان ساخته به اما تفصیل  
 آنحضرت صلی اللّٰه علیہ وآلہ وسلم بر یوسف صدیق علیه السلام بر محبت وجه تخریری میبویزد و در اول یوسف  
 علیه السلام با تاویل احادیث و تفسیر خواب انعام فرمودند و کذا الکات یجتبیک ربک و یعلک سرتا و یل احادیث  
 و غلامان خواجه مارا صلی اللّٰه علیہ وآلہ وسلم تفصیل موارث و تفسیر کتاب اکرام نمودند ثم اورثنا الکتاب  
 اصطفینا من عباده و تا وجه دوم آنکه یوسف علیه السلام را بر تخت بخت و قصر مصر با هم سلطنت و رسم حکومت  
 نشانند و کذا الک ملنا لیوسف فی الارض شیخ من صاحبش و شاعر و هر یک از چاکران و خاکساران اکر است  
 حضرت راصلی اللّٰه علیہ وآلہ وسلم فردا تحت بخت دولت و قصر مصر بخت ملک نوید و دولت مخلص از زانی دارند  
 اذ ارایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا وجه سوم آنکه اگر یوسف را علیه السلام جانی دادند که در اشتیاق ظهور  
 آن زنان لائحات و ستمامی بریدند و قطع اید بین و قطن جاش نمدها به ایشرا خواجه مارا صلی اللّٰه علیہ  
 وآلہ وسلم کمالی دادند که در اشتیاق و استغراق قدر آن ساکنان سومنات زنار نامی بریدند و رایت

و

یخولون فی دین نشاء فواجبا وجه چهارم آنکه اگر یوسف را علیه السلام کلید خزائن جبلین علی خزائن الارض حبیب  
 تمکین نهادند و حاجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم منقح کنوز رحمت و خزائن رموز مغفرت و ما را سلناک الا  
 رحمة للعالمین دادند و وجه پنجم آنکه اگر در آوا ان شکست یوسفی علیه السلام صباغ زرین در میان مشاع این یمن  
 نهادند تا لواء نقصد صواع المملک در زمان دولت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم متاع با شفاع نور یقین در  
 صدور ملازمان سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم نهادند آفمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور  
 من ربه و وجه ششم آنکه یوسف علیه السلام را نور و بهائی بود که چون نظر خط رسیدگان مصر بر جمال او افتاد  
 علت جماعت نشان بمشاهده جمال او مرتفع گشتی و آنچه ما را صلی الله علیه وآله وسلم لوائی باشد که محنت رسیدگان  
 مرصات قیامت را چون چشم بر آن لواء افتد بلا ما و محنتهای قیامت ببا فیت و سلامت تبدیل گردد و وجه هفتم  
 آنکه اگر یوسف را علیه السلام همه شاکنان مصر و حوالی آن را بر قیامت متملک بود چون روز وصال یعقوبی  
 و هنگام زوال مکر و بی رسید حضرت یعقوب را علیه السلام بر تخت سلطنت بر آورد و رفع ابوی علی العرش  
 و تمام خلایق مصر که در سلاک ملک او منحوظ بودند بطلبید تا همه بملکیت و رقیبت او اعتراف نمودند بعد از آن  
 همه را بنوید نوال و بشارت وصال بر روی پدربار او کردند چون روز قیامت شود و همه مومنان را که بمقتضا  
 ان اعدا شتر حی من المؤمنین انفسهم و اموالهم نیده و افکنده و رگاه الهی باشد حاضر گردانند و حاجه ما را  
 صلی الله علیه وآله وسلم بر بساط قربت و تحت شفاعت نشانند عاصیان گناهکار و گرفتاران ثباه روزگار را  
 در نظر سید ابرار و سنا اخبار یعنی محمد مختار صلی الله علیه وآله وسلم بدارند خطاب مستطاب حضرت الابرار با  
 جل و علا در رسد که ای بندگان گناهکار و ایمی مستمندان شوییده روزگار امروز شمارا بدولت و دیار و پاس  
 خاطر این پیغمبر بزرگوار علیه الصلوة والسلام آزاد کردم و همه را بتوید امید و درجات جنات و مشاهد دیدار حضرت  
 و امیب العطیات جل ذکره و لسا ذکر دانیدم قسط ای رونق و دو عالم از ملت محمدیه و ایمی افتخار آدم از دو  
 محمدیه امین شدند و لما از بهیت و سیاست به چون احروت رحمت آمد بر نبوت محمدیه و رها گاه سدره  
 روح الامین ندانند به سری که هست حق را با حضرت محمدیه در روز عرض اکبر یعنی که استانش به آزا گشته  
 زانش از برکت محمدیه مردم همه گریزان فردا از دوزخ اما دوزخ شود و گریزان از امت محمدیه ای نفس نند  
 سرکش در کش می محبت و کار و زختر نوشی از بهر تبت محمدیه اما بیان فضیلت حضرت رسالت صلی الله  
 علیه وآله وسلم بر موسی کلیم علیه السلام و تحقیق این معنی بهیت وجه متحقق میگردد و وجه اول آنکه اگر حضرت موسی  
 را علیه السلام تمام کلیمی دادند که و کلم الله موسی تکلیما و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم در حرم راز لایمی دادند که  
 فاوحی الی عبده ما اوحی وجه دوم اگر موسی را علیه السلام عصائی دادند تا چندین هزار سحر سحره را نابود کرد و ا

تألف ما ياتون حضرت محمدی اصلی الله علیه وآله وسلم شفاعتی دادند که چندین هزار گناه عاصیان را یکدم  
ندم ناپود گردانید که شفاعتی لایزال الباقی من اشی و بیست و سوم اگر موسی را علیه السلام بیضی دادند و آنهم یک  
الی جناح تخرج بیضا عمن غیر سوء محمدی اصلی الله علیه وآله وسلم دین بیضا دادند انیتکم الملة الخفية السموة  
السماة البیضاء یعنی که آن بیضا عمن موسی علیه السلام حوالی قصر فرعون را روشن کرد و این دین بیضا است  
قصر حضرت الهی را روشن کرد که اقمین شرح الله صدره للاسلام فوعلی نور من ربّه و چه چهارم آنکه اگر موسی را  
را پا و شاهی و پیغامبری بر بنی اسرائیل دادند و او را اصلی الله علیه وآله وسلم یکی چون جبرئیل و غاشیه برادر  
چون اسرائیل علیهما السلام و دوستی چون رب جلیل جل و علا دادند و چه پنجم آنکه موسی علیه السلام بخودی خود آمد  
که ولما جاء موسی لمیقا فاناخا و او را اصلی الله علیه وآله وسلم بخودی خود بردند که سبحان الذی اسری بعبد لهیلا  
و چه ششم آنکه اگر موسی را علیه السلام بر کوه طور بر آوردند تا کلام پاک بشنود و کلمه الله موسی را یکله ما خواجه ما را  
صلی الله علیه وآله وسلم بر کرسی نور بر آوردند تا دیدار پاک بدید که دینی فتدی فکان قاب قوسین او اولی  
و چه هفتم موسی را علیه السلام چهل شبان روز آب و نان ندادند تا انگاه که با وی سخن گفتند و اذا اعدنا  
موسى اربعین لیلة و خواجه ما را اصلی الله علیه وآله وسلم شب بخوان قدسش بر دو آب و نانش او و بدست  
و صالحی شرف گردانید امتی عذربی و بهو یطینی و چه هشتم آنکه موسی علیه السلام در مقام تظلم  
چهل روز روزه داشت و چهل شب احیا کرد و بطور آمد تا با وی سخن گفت خواجه انبیا صلی الله علیه وآله وسلم  
بر فراش ساخت خود و فقه جبرئیل علیه السلام براق می آورد و بکبر از طرقة العینی بجائی می برد که فهم تشریت  
و دویم ملکیت بجوالی و نوحی آن بی نبی بر دو چه نهم آنکه چون موسی علیه السلام مشغول بکلام بیت انبیا  
می نموده میگفت انی انظر الیک خطاب آنکه انظر الی اخیل اشارت بقدمگاه او بود و دید که اربعین  
از زیر قدم او سر بر آورد و خواجه ما را اصلی الله علیه وآله وسلم قدمگاهی بود که جبرئیل علیه السلام میگفت اودنوت  
املة لا تحرق و چه دهم آنکه موسی را علیه السلام در دادلی مقدس از مخرج تعلیم آمد که فاطم تعلیم رسول  
ما را اصلی الله علیه وآله وسلم هر فرق فلک اطلس کنی از مخرج تعلیم آمد که یا محمد لا تلحق تعلیم و چه یازدهم  
چون قرب موسی را یا یاد کرد و موسی را علیه السلام بستود که فقر بنه نجیبا و چون قرب حبیب را یا یاد کرد و او  
بستود سبحان الذی اسری بعبد لهیلا این دلیل بقای موسی است و صفات موسی و صفات موسی و صفات  
محمد مصطفی است و صفات احمدی جل و علا و چه دوازدهم آنکه آنجا حضرت موسی علیه السلام را بنام علامت  
یا یاد کرد و گفت جابر موسی و آنجا حضرت محمد مصطفی را اصلی الله علیه وآله وسلم بنام کرامت یا یاد کرد و او را  
لیلا و چه یازدهم آنکه آنجا موسی را علیه السلام آیند گفت و محمد را اصلی الله علیه وآله وسلم برده شده و تحقیق است

که رسیدن وی بدولت وصال بصفت حق تعالی بود و آن بردست نه بصفت خویش و آن آمدت که هرگز خود  
 شاید که باریابد و شاید که باریابد و هرگز ایرود ممکن نبود که او را باریابد و چه چهارم آنکه چون موسی علیه السلام بجلی  
 برگردید از حضرت خویش فانی گشت و جر موسی صغیرا مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کل مقامات انبیا و عجا  
 ملکوت ملایک اعلی بلیک انوار جمال و جلال حق تعالی بید و از جای خود نجنبید و این معنی نیز دلیل بقای موسی است  
 بصفت خود و بقای مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم بقای حق تعالی و چه باز دهم آنکه موسی علیه السلام پاد  
 خواست رب ارئی انظر الیک نمودن ترانی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چشم فرو خوا بامید مارانغ  
 البصر و ما لعلی فی تقاضای مشاهده اش نمودند الم ترالی ربک وجه شانزدهم موسی را علیه السلام که امتی داد  
 که امتش بدریافتند که دامن خشک ایشان تر شد و از فرقی که البحر خوا به مار اصلی الله علیه و آله و سلم فردا می  
 دهند که امتش را بر دوزخ بگذرانند و دامن تر ایشان خشک نشود که جریا مومن فان لکم اطفالا بهی چه دهم آنکه  
 در روایت صحیح آمده است که موسی را علیه السلام دو بار مناجات پیش دست نداد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
 سعادت داد که خاکساران است او هر روز پنج بار حضرت حق تعالی را مناجات میکنند که المصلی مناجی به وجه  
 از برای موسی و قوم او من سلوی فرستادند و انزل لنا حکم المیز و السلوی و برای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
 دامت او ایمان و سکینه فرستادند و هو الذی انزل السکینه فی قلوب المومنین و چه نوزدهم از برای موسی علیه السلام  
 از سنگ حقیر و از ده چشمه آب بیرون آوردند فالتجرت منه اثنتا عشرة عینا از برای اصحاب حضرت مصطفی  
 صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهم از میان انگشتان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صد نه از چشمه  
 بخش بیرون آوردند الف الما من بین اصابعه عجب نه آشت که از میان شگ آب بیرون آید و آن من الحجاره  
 لما یفر منه الانهار عجب است که از میان گوشت و پوست و خون و رگ و پی آب صافی منقح گردد و ذلک فضل الله  
 یوتیه من یشاء و چه بیستم موسی علیه السلام چهل روز از میان قوم بیرون رفت چون باز آمد قوم او گوساله پست  
 شده بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم قریب نهصد سال است که از میان قوم بیرون رفت و  
 هر روز اعلامی علام شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم دلوا می و الا ای ملت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم  
 در ترقی و تازاندست و احمد شد رب العالمین اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدو و علیه السلام  
 سبه و چه معین میگردد و چه اول حق تعالی داود علیه السلام خلیفه خود خواند و داود را جعلناک خلیفه فی الارض  
 حضرت محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم مرتبه داد که حق تعالی را خلیفه خود خواند الله خلیفتی من بعدی و چه دهم  
 آنکه در دست داود علیه السلام آهن با جلا بابت را نزم گردانید و الناله احمید و در دست حضرت محمدی صلی الله  
 علیه و آله و سلم دلهای محکم با قضاوت را نزم گردانید فی کالحجاره او اشد تسوه نشان است که از نوم نرم تر گردید

تبار حرمه من الله كنت لهم وجه شوم داود و اعلی السلام نعمه و نوالی و ادا که مرغان هوایی و ماهیان دریایی و دوشتر  
و طیار و صحرایی بنفحه سرایی و مشغوف بودند و کوههای بلند و بیابانهای با آسهای پروان بآن تغییر رنگ نشان  
صلوات اند و سلامه علیه بها و نعت مبادرت مینمودند که یا حیال و بی معه و الطیر خواجه ما ماصلی الله علیه و آله  
صیبت و آواز دادند که هنوز از عالم نام و آدم نشان نبود که کوس و کشت و احتشام و علم عظمت و احترام دی  
بر طارم عالم وجود فرو گرفته بودند که اول ما خلق الله تعالی نوری و خورشید و ماه تابان را از تحت سید  
نور افشان معرفت زمین مقدم شریف شرت و می رفته بودند که ان الله تعالی خلق فی ظلمة ثم نزلنا نورا  
و الله اعلم اما فنیلت ان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر سلیمان علیه السلام و تحقیق این یعنی بدو وجه بسین میگردد  
وجه اول اگر سلیمان علیه السلام را باو معترکه دند که سلیمان الریح غد و ما شهر و رواحه شهر حضرت مصطفی صلی الله  
علیه و آله و سلم را عایه میگردانید و میگردانید که از آفات من الملائكة مسومین و وجه دوم اگر تحت نجات سلیمان  
علیه السلام بر شلی و در زمی یکباره راه میرفت غد و ما شهر و رواحه شهر حضرت محمد ماصلی الله علیه و آله و سلم  
تختی دادند که آن از پرافرشتگان بود و بطرقه العینی از فرش بعرض میرفت نکان قاپ توسل و ادا  
وجه شوم سلیمان را علیه السلام مرغان سایه میکردند و خواجه ما ماصلی الله علیه و آله و سلم رحمت الهی جل و علا  
در ظل ظلیل خود می پرورد که الم ترالی ربک کیف مد الظل یا خود چنان گویم که چاکران این حضرت ۳  
در سایه خود جاد و سبقت نعلیم الله یوم القیام لا ظل الا ظله الحدیث و وجه چهارم اگر سلیمان را علیه السلام  
روسی زمین در زیر نگین او در او در رب حبل ملک لا ینفی لاحد من بعدی حضرت خواجه ما ماصلی الله علیه  
و آله و سلم مملکت حقیقی در سایه کواهی و باز بستند کواحه بیدی و چرخ اگر سلیمان را جرجان من فرمانبردار  
گشته خواجه ما ماصلی الله علیه و آله و سلم ملائکه مقربین فرمانبردار گشتند و آنچه ششم اگر تمامی دنیا را بعبادت  
کتر من خادمی را از چاکران امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فراداد بهشت ده برابر مملکت او مملکت خوانند  
و اذ ایت تم رایت نعیم و ملکا کبیر و وجه هفتم اگر از برای سلیمان علیه السلام آفتاب یکبار باز گردانید  
از برای یکی از غلامان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم که علی ابن ابی طالب است رضی الله عنیه  
آفتاب را برگردانید چنانچه در محل خود مسین خواهد گشت انشاء الله تعالی بلکه از برای عموم امت در هر یک  
یک شب را باز گردانند آفتاب عید قربانت در وقوف بوفات و گذشتن از میلیون حکم روز عرفه دارد  
و وجه هشتم اگر سلیمان را انگشتی من مملکت دادند سحر در عالم حضرت ربالت ماصلی الله علیه و آله و سلم  
خاتم نبوت دادند و وجه نهم اگر سلیمان را علیه السلام کرسی دادند که دیوانه داخل بیانت و القینا علی کینه  
جسد او خواجه ما ماصلی الله علیه و آله و سلم آیت الکرسی دادند که دیوانه است ماصلی الله علیه و آله و سلم

مقدمه کتاب  
 آیه الکرسی من کنوز تحت العرش و چه دهم اگر مرغ با سلیمان علیه السلام سخن گفت سوسمار و آمو و شتر و دوش و ش  
 و طیور بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم سخن گفتند چنانچه در باب معجزات تجلیه بیان مزین خواهد گشت اما قصیدت  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عیسی علیه السلام بهفت وجه مبین میگردد و وجه اول عیسی را علیه السلام نام  
 چهارم بر ذنب بل رفعه الله الیه و آیه خواهد ما را صلی الله علیه و آله و سلم فوق العرش بر ذنبه رفیع الاعالی و حکمت  
 در نگاهاشتن عیسی علیه السلام و فرستادن مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در روضه الواعظین را یاد کرده ایم  
 و شمه ازان در باب معجزات مبین خواهد شد انشاء الله العزیز و چه دوم اگر عیسی را علیه السلام بی پدر موجود  
 ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم نور محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم بی واسطه از نور احدیت خود پیر  
 آورد انامن الله و المومنون منی و چه سوم اگر عیسی علیه السلام مرده را پدرم خود زنده گردانید و احیای کمو  
 باذن الله خواهد ما صلی الله علیه و آله و سلم صد بار در دلهای مرده را و جانهای پیر مرده را پدرم کرم خود زنده و  
 فرخنده گردانید او من کان میتا فاحیناه و چه چهارم اگر عیسی را علیه السلام یقینی بود که بر روی آب میت  
 و حبیب الله را صلی الله علیه و آله و سلم یقین ازان زیادت بود که بر روی هوا میت و چه پنجم از برای عیسی علیه السلام  
 اگر مایده از آسمان فرود آمد که در روی طعامهای گوناگون بود در بنا انزل علیها مائدة من السماء از برای خواهد ما  
 صلی الله علیه و آله و سلم مائدة یزید فائده قرآن فرود آمد که در و علم اولین و آخرین بود و لا یرطب و لا یابس الا فی  
 کتاب مبین و چه ششم مائدة عیسی علیه السلام سبب عذاب قوم او شد فانی اعذبہ غذا بالا اعذبہ احد امن  
 العالمین مائدة محمد صلی الله علیه و آله و سلم رحمت موبد گشت و نزل من القرآن ما یوشفاه و رحمة للمؤمنین  
 و چه هفتم عیسی علیه السلام ما مرست مبتلا بعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و خواهد ما صلی الله علیه و آله و سلم  
 و خواهد ما صلی الله علیه و آله و سلم ما نور نیست مبتلا بعت او و دلیل آنکه فرمود لو کان موسی و عیسی احیین لما وسعهما  
 الا اتبعنا عی فی ظلم ای نزد زندگی جسم تو جان همه و خلق همه گویند سنگ تو کان همه و از ظلمات عدم  
 راه که بردی بروی و گزشتی شمع تو نور روان همه و بر ورق کاف و نون از سر کلکت چکید و بر چرخ ایا  
 لطف بود نشان همه و تیغ ید الله توئی با که اقتلوا و زانکه ترا بر کشید حق زیمان همه و بر سپر من زنجیر تو  
 کسی تیر از آنکه نیست زنون و قلم تیر و کمان همه و ما و گناه چو کوه هر دم و نعم نی که هست و بر کف نایت  
 بارگران همه و طرفه که چون آفتاب سایه ندارستی کو هست و در قف خورشید جشر از تو امان همه و و چه خوا  
 بلطف و رچه برانی بقره و ما همه زان تویم ای توا زان همه و وظیفه ثانیه از مقاله ثانیه و زور  
 فضائل و دلائل نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر سبیل اشارت  
 بعبارت خاص و درین وظیفه شان زده لطیفه مبین میگردد و لطیفه اول

ای در ولایت بد آنکه وجود خواجگ کوین و حبیب الدین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حدوت آفرینش مقصود  
وجود جهان دانش و بینش بود بهتر از همه بهترین او بود و خلاصه هر نازنین او می نمود و شرح این سخن چنانست که  
چون حضرت جلال احدیت جل و علا در خواست که وجود خواجگ کائنات را صلی الله علیه و آله و سلم در نظر ارباب  
جلود و بهانه این چهار کارکان که در وی قدح آفرینش است قالبی ترتیب کرد و حیات نباتی بجای جان اندر وید  
و این معنی طور اولین بود و از آفرینش آدمی در شیمه جهان و این لطیف خلعت نخستین بود از ترتیب انسانی  
در شکم عالم باز در وجه دوم آن نبات را در انشا ثانی انداخت و در اطوار مختلفش پرداخت بعد از آن که از نبات  
نباتی قالب دیگر ساخت و حیات حیوانی اندر وید و حیات نباتی را از حیات حیوانی حیات دیگر کشید و انگاه این  
حیات را بدرجات متفاوت بگذرانید تا ازین روح حیوانی باز قالبی ترتیب نمود و حیات انسانی که روح حسین  
در وی دمید و حیات حیوانی را از بجای حیات انسانی زنده گردانید باز روح آدمی را در شیمه قالب حیوان  
بر منازل و مراحل میگذاشت تا بآن درجه رسید که عقل نورانی بر مثال حیات دیگر در جهان آدمی دمید  
آدمی در شیمه قالب حیوانی بآن عقل نورانی روشن گردانید و عقل نورانی را در شیمه جان انسانی نهاده  
نومانیل پرورد و تصوفی عقل در صومعه جان روحی بقبله هدای سجان و تعالی آورد و لکن هنوز کوتا و بالاک  
بر نوبت ازل خمیر سپید چرا که ازل بغایت بلند قامت بود با بدنمی چسپید لطفت ازلین کود که خورد و از چهل  
روح در شیمه جان ترتیب کرد که این کبریا این طفل را در اربعین سنه در بینه رحم جان پرورد و بعد از آن  
چهل سال روح نبوت در قالب عشق دمید و نهاده عقل نبوت پرورد و عقل در انشا ثانی پادشاه  
روح نهاد و بوی حیات ابد نشیند شیر ازل که از لپستان نبوت بکشد باز نبوت که جان خرد بود در قالب سالست  
رسالت که جان بزرگ بود در قالب نبوت دمید و در شیمه نبوت که جان خرد بود بزرگ رسالت کشید نبوت  
بر رسالت زنده گشت رسالت نبوت پاینده با نایجا حیات پاکیزه پیداشد فلجینه حیوة طیبیه جهان نمود و باز  
رسالت که جان نبوت بود در شیمه نبوتش چندین سال پادشاه تا ازین جهان اندان شیمه قالبی شکفت  
چون قالب رسالت در شیمه نبوت که بال رسید فاداسویتة اولوالعزمی را بر مثال جان رسالت گشت  
دمید و نصحت فیه من روحی قالب رسالت بر روح اولوالعزمی زنده گشت اما زندگی که اندر و حیات ابد نبود  
ازین زندگی ساکنان ولایت را افسر فرزد و این حیات حیات پاکان جلیقه قدس بود و باز از اولوالعزمی  
قالبی ترتیب کرد و چندین سال در شیمه رسالت پرورد و تا قالب اولوالعزمی در بینه رحم رسالت بر در جهان  
و نهاد خویش ببالا کشید بالائی که از ان بالا بالاتر نبود و پر تو می که از ان برتر بر تو می نمود انگاه جان پاک  
خواجگ کوین و روح مقدس رسول الثقلین را صلی الله علیه و آله و سلم بر مثال جان در اولوالعزمی دمید



واولو العزمی را بر مثال قالب بجان خواجه زنده گردانید. آفرینش باین خواجه صلی الله علیه وآله وسلم تمام شد که  
 بعثت لاتمم مکارم الاخلاق وین باین سید صلی الله علیه وآله وسلم کمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم واین خواجه  
 صلی الله علیه وآله وسلم برزبر آفرینش افتاد و هو بالافق الاعلی و کلمه الله باین سید تمام شد که و کلمه ربک صدق  
 و عهد لا انا اگر چه آفرینش باین خواجه تمام شد و خلق باین سید کمال رسید اما این خواجه هنوز تمام نبود و این سید  
 هنوز کمال نرسیده بود و شش هزار سال بر شش طور وجود این خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم در شش درجه و در  
 تربیت فرمود و بر اطوار گوناگونش بگردانید تا جان خواجه کونین مبرج نهایت مرتبه انسانی و کمال اولو العزم  
 انجامید. و بعد از تسوید این قالب قرآن را که روح مهین است در قالب جان سید علیه الصلوٰة والسلام وید  
 که و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا و این قرآن جانست ازلی و این خواجه زنده ایست ابدی انجامید  
 باید مقارن گشت و اول باخبر یک شد آن جان که صوفیان می گفتند قدیمیت عبارت ازین جانست و این  
 روح که عارفان گفتند ازلیست این روحست و این جانست ازازل بابسته و این روحست از قدم بعد و ش  
 پیوسته جز بجان ازلی ابدی نتوان شدن و جز بر روح قدیم باقی نتوان گشتن قرآن از نهاد سید ماصلی الله  
 علیه وآله وسلم شرعی پرداخته و از نهاد شرع بوجود مومن نظری انداخته تا انوار جملة انبیاء که از نهاد رسالت سید  
 صلی الله علیه وآله وسلم استفاضه نموده و از پر تو نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همه یک رنگ گشتند که لا فرق  
 بین احد من رسله تربیت مومن از نهاد شرع بکشا کش قالب در پرده دل پر تو اندازد و از شبکه من القلب  
 الی الکریم روزه با فروغ ازل رو بازل نهد سر نه بد او الیه یعود آنجا ظاهر گردد معنی انا الله وانا الیه راجعون  
 آنجا جمال نماید چنانکه شیخ رومی قدس سره فرماید که سه این کیت این این کیت این در حلقه ناگاه آمده  
 این نور الله است این از نزد الله آمده به این لطفت و رحمت را نگر این بخت و دولت را نگر به در خانه باختر  
 باروی چون ماه آمده به لیلی زیبا را نگر چون طالب مجنون شده به دین که ربای قدس بین در جادگاه  
 آمده به از لذت بوهای او از حسن و از خوشای او به در قل تعالو انما می او جانها بدگاه آمده به در چاه شور  
 آب جهان در دلو قرآن رو برآه به اسی یوسف آخر بهر تو این دلو در چاه آمده به لطیفه دوم در تفصیل  
 جناب محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر آدم صنفی علیه السلام بر سبیل اشارت آبی درویش در ابتلا حلال  
 که از نوک پر کار قدرت این نقطه خاک در مرکز مجاور افلاک قرار گرفت چنین هزار سال در مرجع البحرین قدرت  
 و ارادت این صدف خاکی در مغاک وجود افتاده بود و در آن طلب بازگشاده تا آن زمانیکه قطره جان پاک  
 از ورای طارم افلاک در دهن این صدف خاک چکید افلاک بر مثال میغ بود و این جهان چون دریا  
 و این بهیضه خاک چون صدف و روح پاک چون باران این باران از ان میغ در دهن این صدف

چکیده این صدف اندرین دریا باران بدین باز در کشید ازان قطره و صدف آدم علیه السلام  
پدید آمد ازان باران گوهر ابو البشر جمال نمود و خواستند تا آن گوهر از هر ازان دریا بر آرند  
فرشتگان را عنوان و اردین بحر اسرار و بهیئت سجود غوطه فرمودند که اسجد و آدم  
باز این خاکدان حسان را دریا و ارمق صدف آدم علیه السلام ساختند و ازان آسمان  
قدس قطره وجود سید السادات احمد مجتبی محمد مصطفی علیه الصلوٰه والسلام را در آن نهادند  
نهاد آدم علیه السلام انداختند صدف آدم علیه السلام اندین دریا باز خاکی قطره محمدی  
صلی الله علیه وآله وسلم از میخ افلاک در دکان گرفت بچشش هزار سال پرورش  
می داد تا ازان قطره در میخی حاصل آمد آن فرشتگان که در بحر سجود آدم غوطه خورده بودند و معراج  
سرباوردند و این گوهر پاکیزه منظر ارباب حل ظهور در جلوه گاه عرفان مشاهده نمودند و بزبان حال میگفتند  
قطعه ای متفرد بذات تو ذات کائنات + اصل محبت تو کلید و رنجات + سمار عقل روز ازل بر کشید طبع  
بستان سراسر جاده تو زان سوی کائنات + هر ذات مستحق صفات کمال نیست + ای ذات بر کمال تو  
مجموعه صفات + طفرای هست چو کشد کاتب قضا + سازد قلم زنده و ازان آسمان و دات + بر تاج جود گوهر  
از هر وجودت + که بجز ذات آمده بر ساحل نجات + لطیفه سوم مهدین معنی بزبان اهل انبیا شنید  
ای درویش بدانکه روزگار عصاره فریشت است چهار روغن که جهان انبیش از نیست که روزگار را میگویند  
در روزگار و زمان چندین هزار سالست که روغن جهان میگذرد چهل هزار سالست که فخر قدرت و دمج  
بین و طاعت قنیل قالب آدم صفی را علیه السلام ترتیب میداد و خمر طنیه آدم مهدی اربعین صبا حا  
چندین هزار سال بزجاج حکمت از برای نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مشکوٰه قالب آدم را می پرداخت که  
مثل نوره مشکوٰه فیها مصباح روغن محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بعد از چندین گاه که در قنیل آدم علیه السلام  
ریخته مشکوٰه آدم را علیه السلام چندین هزار سال بر روغن محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در قالب آدم صفی  
علیه السلام چنان صافی بود که زوایای عالم ملک و جایی عالم ملکوت و بفرغ روغن او روشن است شد  
یکان و زیاده یعنی و اگر چه از مقدار ازل آتش و شعله قرآن در دم قنیل زبان سید انس و جان  
صلی الله علیه وآله وسلم نزدی اولم تناسل پس چون آتش و جی از بیرون فرستادند و بفرغ جان ازان درون مدد او  
نور علی نور شد جهان در جهان از فرغ نورش روشن گشت ملک و ملکوت غیب و شهادت از پر تو شعاع  
نور بتوش برین شد مهدی الله لنوره من نثار مشغونی محمد کا صلی هستی شد وجودش + جهان  
گردی ز شاد و ان وجودش + چراغ روشن از نور خدائی + جهان را داده از ظلمت تاریکی + ملائکه

فرش آستانش به طریق شرع روشن از بیا نش به نوشته از دختان منشور پر نور به دختانش نور بل نور اعلی نور  
لطیفه چهارم هدرین باب باصطلاح از باب اشارت مشون بعضا حست عبارت استماع تمامی آبی درویش  
ترا درین روزگار بیاید و انست که یاف جهان به نهای خواججهانیان صلی الله علیه و آله و سلم بریده اند که لولا  
لما خلقت الکونین رقم مدح و ثنای این سید کونین منشور هستی بر کشیده اند که آدم و من و نه تحت کواکب  
چهل هزار سال دایره خاک بقالب آدم آبتن بود لا تسبوا الارض فانها اکرم و لکن فرزندان آدم صفی ست  
زمین بکر بود که با دم آبتن شد چهل هزار سال قدرت الهی قابله او بود تا این فرزندان زمین مادر در وجود آمد  
قالب آدم زاده زمین بود جهان آدم فرزندان آسمان شد قالب دختر می جان سپری بود آسمانی چهل هزار  
سال باست تا این قالب در شکم این مادر خاکی تمام شد فاذا سویته تابعه ازانان جان از پشت آن پدر  
افلاکی بادی در دیدند و نفخت فیهم من روحی خطیب کبریا این دختر خاکی را با آن سپهر افلاکی نکاح کرد و  
داماد جان با عروس قالب بجامه خواب قرار گرفته بودند و عروس قالب با داماد جان سر بگره میان زندگانی  
در نیامده بود که از بالای ازل منادی در دادند که داماد جان را با عروس قالب عقد خواهم بست شما  
فرشتگان از سجود خود نشا ترتیب کنید فاذا سویته و نفخت فیهم من روحی فقضوا له ساجدین چون داماد جان  
با عروس قالب در جامه خواب زندگانی دست موافقت در گردن مراقت در آوردند صد هزار انجیشان  
فرزند حکمت متولد گشت فلقی آدم من ربہ کلمات قناب علیه و صد هزاران قره البعین انش از ایشان  
در وجود آمدند و علم الاسماء کلمات این جمله اولاد معانی که تو میدانی ازین داماد و عروس زاده اند  
و این همه جگر گوشگان حکمت که تو میخوانی ازین مادر و پدر متولد گشته اند مجموع در گنواره کلمه خفته اند و در  
خبر نهفته اند بقامت حروف بسته و تربیت آواز و نفس بر بسته گاهی از راه دمان زانیه و وقتی از رحم نگشت  
بدر آینده اما این جگر گوشگان قالب و جان و این فرزندان جسم و روح وقتی حلال زاده باشند که  
در وقت نکاح تن و جان قرآن و خبر که گواهان عدلند حاضر باشند و عقل که ولی مرشد است ناظر باشد  
لا نکاح الا بولی مرشد و شاهدان عدل تا بهر سخن که موافق کلام و خبر و مضمی عقل و خرد نبود آن فرزند  
باشد حرام زاده و از ساحت قرب و قبول دور افتاده القیه چون داماد جان آدم علیه السلام با عروس  
قالبش پایی بجامه در خواب سرفرو کرد کابین آن آدم صفی علیه السلام شکر شکر در دمان خرد و حرفت  
احمد تشید عید و بخانه ازل فرستاد و الحمد لله آدم علیه السلام از پی عطسه کابین عروس قالب بود که داماد جان  
با بارگاه حق تعالی میکند و باز در آخر که آدم علیه السلام را با حوا عقد می بست و حوا را با دم علیه السلام  
نکاح میکرد و پروانه ازل پرسید که کابین این کنیزک با خواججه عالم باید که از دو مهر این مادر باین سپهر نرگوار

می باید سپارد و آدم خطاب آمد که مهران کینک بدو که آن ده بار صلوة است برخواجه آخر الزمان بمصلی الله علیه و السلام  
 ناما بکامین جواز تو قبول کنیم ای آدم اول در خطبه خواندن قالم و جان کامین الحمد لله بیکارگاه لا اله الا انت کینه  
 و آخر در نکاح حوا و اولاد بنجر و در محمد رسول الله سپار و این دو کلمه اخیری منوح و بدن فرزندان خود میاد کارگر از ان فی هذا البلاغه القوم عا  
 لطیفه تخم از لطف است اسرار و تفصیل سید ابرار عایه الصلوة والسلام و آدم صفی علیه السلام بگویم ای درویش  
 ترا بحقیقت بیاید دانستن که حضرت جلال خداوندی را جل و علا و عالم است یکی عالم خلق و دیگری عالم امر  
 قالم از عالم خلق است خلقه من تراب و جان از نهان امر قل الروح من امر ربی آدم علیه السلام غیثه خداوند است  
 سجاده و جهان خلق و خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم ولی عهده خداست جل و علا و عالم امر و آسمان و عالم کاسات  
 و زمین فذلک خلق آدم بحلیفتی از آسمان که جهان امر است بر زمین که عالم خلق است آمد باز خواجه گوین صلی الله  
 علیه و آله و سلم از زمین که عالم خلق است با آسمان شد که جهان امر است آدم علیه السلام از آسمان بر زمین آمد که قبله  
 فرشتگان شد اسجد و آدم خواجه مصلی الله علیه و آله و سلم از زمین با آسمان شد و امام مقرران گشت ففقدنی  
 جبرئیل فصلبت بملائکته آدم علیه السلام از آسمان بر زمین هجرت کرد و صد و بیست دانه و چهار بنجر از عصوم با خود برد  
 قلنا اهبطوا منها جميعا فواخذه کونین صلی الله علیه و آله و سلم از زمین با آسمان رفت چندین هزار آلوده از عالم خاک  
 بعالم پاک ببرد السلام علینا و علی اسبابنا و الله الصالحین لطیفه ششم برین و تیره بعبارت بسیده و معانی کثیره  
 همین سبار خم ای درویش سری دیگر از اسرار عالم غیب با تو در میان می آرم اما در بیغ که تو گوش جوهر نوتوش  
 این جوهر را بالماس تو چگونته تو نام سخت که جان جوهر فروش نداری تلک لک لک لک فضلنا بعضهم علی بعض  
 آن گندم که آدم را علیه السلام بدو اول با چندین هزار آلوده را به پشت برده قدم من اموالهم حدیقه تطهر هم و تیره  
 همان گندم در عهد سید علیه الصلوة والسلام چندین هزار آلوده را به پشت برده قدم من اموالهم حدیقه تطهر هم و تیره  
 اما اینجا آدم بطبع بخور از بهشتش بیرون کردند و اینجا بنده بشرع بداد و بهشتش آورد و کبابه را و اول خلق نعیه  
 و اینجا گندم با المیس چنان بسته بود رنگ کفر المیس بروی نشسته آدم را از بهشت بیرون آوردند اینجا با خواجه  
 صلی الله علیه و آله و سلم عهد کرده بود نور نبوت سید صلی الله علیه و آله و سلم نیز یافت آدمیان را به پشت ببرد  
 آدم علیه السلام بزرگ جهان گلین و دخوا خیر گوین صلی الله علیه و آله و سلم و بقان عالم اولین بود اینجا که  
 آدم بجهان گلین بزرگری کرد و حوا گشت زارا و شد نسا و کم حرت لکم اینجا رسول ثقلین صلی الله علیه و آله  
 و سلم بجهان اولین تخم پاشید جان گشت زارا و آمد که من نزع خیر اجمع را بخت تا ز گشت زارا حوا را سید  
 تخم انبیا من الاخرین تا انکه طایفه گشت زارا سید کاسات صلی الله علیه و آله و سلم با لید ضرب الله مثلا کلمه  
 کثره طایفه کل جهان گشت زارا آدم شد بل جهانیان فرزند سید عالم گشت صلی الله علیه و آله و سلم

رگل جهان بزرگ است آدم علیه السلام آرد بهشت دل جهانیان بزرگری سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بهشت دنیا  
 قوی که گشت نارا آدم آمد غنچه میوه درخت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم شد آدم نهال طبع میثاقند و از غویبار جهاننش  
 تربیت کرد و به عالم صلی الله علیه وآله وسلم تخم شرع بکاشت و از دریا بار قرآنش پرورش داد آن بهشت که توانگری  
 ابدست از فضل شرع محمدی صلی الله علیه وآله وسلم آرد بهشت که احتشام بهارست پس مانده طبع آدمست توشنید  
 که بهشت را از نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آوردند و آدم علیه السلام را از بهشت بیرون آوردند و بهشت  
 در درون محمدی صلی الله علیه وآله وسلم دست بشیره سروری زده بود پادشاه ازل عز وجل بهشت را از درون محمدی  
 صلی الله علیه وآله وسلم بدر کرد و بچنانکه آدم دست در درون بهشت بدرخت محرم بهشت دراز کرد و بود سلطان قدم  
 عز وجل او را از بهشت بدر کرد و آدم علیه السلام اول از اندازۀ شرع بدر شد و از آنها الشیطان عنها آنکه سلطان ازل  
 جل و علا او را از بهشت بدر کرد و از هر چهار کمانه بهشت اول نیز از اندازۀ اسرار رحمت بدر شد و لکن لایحیون  
 الآخرة آنکه با دشا قدم جل و علا او را از اندرون محمد بیرون کرد و از آنجای البصر و اطغی بهشت را با خواجۀ کونین  
 پیش از آن اثباتست که آدم را بهشت از بهر آنکه آدم را از بهشت بدر آمد و دیگر یا بهشت خواهد شد اما بهشت  
 از محمد صلی الله علیه وآله وسلم بدر آمد و دیگر یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم خواهد شد از نفعی است که حشر بدگونه  
 خواهد بود اول در قیامت که اهل دوزخ را از اهل بهشت جدا سازند لیمیز الله الخبیث من الطیب و حشر دوم در بهشت  
 خواهد بود که مقربان خود را از اهل بهشت ممتاز گردانند که اولیائی تحت قبایب نظم اسی بیرون از عقل با عشق ترا  
 برای دیگر گفتگوی مایه جایی و توجائی دیگر بهشت در میدان میقات کمال که برای صد هزاران طور و بر  
 هر طور موسمی دیگر که بقدر بهمت عشاق خود سازی مقام و برتر از جنت باید ساخت ما و اسی دیگر که برای  
 از تو در جنت تماشا می بود و ما نمیخواهیم جزویت تماشا می دیگر با خریداران بهبا کن باغ جنت را که هست و  
 مفلسان را اندرین بازار سودای دیگر همچنین بهشت اربابا ر قیامت در شومیم بر سر هر کو بر انگیزیم غوغا  
 دیگر لطیفه مفتخر در تفصیل حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر نوح نجی علیه السلام بزبان اشارت بشنو  
 اول ترا بیاید انستل که نعمت نبوت را بر هر که ازانی داشتند آن آفتاب زمانده سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم  
 برداشتند نقد رسالت بدست هر که افتاد از خزینۀ این سرور و اولاد آدم بود صلی الله علیه وآله وسلم که در معیشت  
 نوی نهاد وکیل این سخن و ما ارسلناک الایحیة للعالمین باید دیدار و حجت این قول آدم و من دونه  
 تحت لوئی از خاطر گذار آفتقه اسی درویش نور نبوت این خواجه بود صلی الله علیه وآله وسلم که از زبان  
 نوح نجی علیه السلام علم بر فراخت کفر از جهان پیدر تاخت و شرک از عالم بر انداخت رب لا تذری الارض  
 من الکافرین دیار آرسی جهان را جایت رسیده بود و عالم را حشر افتاده بود بیت المعمور را از جهان بیرون

زیرا که چون جماعت را جنابت پیش آید و قوم را حدث اقتدازد و را مدین مسجدشان منع کنند نوح علیه السلام عالم را  
 بدم مبارک غسل داد و آدم ثانی جنابت از عالم فرستاد چون نوبت کار برود کار رسید عالم صلی الله علیه و آله  
 رسید طهارت قدم و پاکی خلعت آن صاحب کرم ساحت زمین را از انا لواث اجناس پاک فرود رفت تا که وحی  
 لی الارض سجدا را بقطار و اکناف عالم فرود گرفت و چون دست حق پرست این سید برین ربوده خاک رسید  
 خاک ولی عهد آب شد و ترا به اطوار چون پای مبارکش بر روی زمین آمد زمین خلیفه گشت فاینا تو لوا  
 فخر و جبهه الله و چون دست میبوش از زمین قبضه خاک برگرفت خاک نائب مناب آب آمد فان لم تجدوا  
 ماء فلیسوا سعیداً طیباً سبحان الله سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بجزیره خاک نهاد و مار میت از میت  
 و لکن الله رمی ابو جهل لعین را دیده ازان کور شد شایسته الوجوه صدیق راضی الله عنه بان خاک چشم  
 اسلام ازان روشن گشت و جعلت قره عینی فی الصلوة آن خاک هم میل شفاقت ابو جهل بود و هم سر  
 سعادت صدیق رضی الله عنه مشغولی حسن یوسف عالمی را فائده که چه برخواوان عبت بدز آنکه  
 کج او دی چنان محبوب بود که یک بر محروم نامطلوب بود که آب نیل از آب حیوان بدفزون یک  
 بر محروم شکر بود غول که هست بر موس شهیدی زندگی بود بر منافق مرگشت و زندگی که و خرافانه  
 از یک که یک جازا هست از و ذوق و در لطیفه هشتادم در ذکر نوح علیه السلام و تفصیل حضرت  
 صلی الله علیه و آله و سلم و شمه از فضائل کلمه لا اله الا الله بر بان اشارت بشنوا آی در ویش تو نعمت نوح  
 علیه السلام بدیدی و حکایت طوفان کشتی شنیدی اکنون نعمت خواجگ کوین صلی الله علیه و آله و سلم  
 می باید دیدن و حکایت کشتی و طوفان سید ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم می باید شنیدن کلمه لا اله الا الله  
 بین که کشتی اعظمت از تختای حروف بیکدیگر ترتیب کرده کشتی نوح علیه السلام بدانکه تخته خرد است  
 از حروف تخته ترتیب نموده بادبان این کشتی صولتست که آنرا برداشته و بادبان این نفسست که برین  
 بادبان گماشته کشتی کلمه را در اوج هوار و ان کرده و جرین بهم بر سج طلیعه این کشتی بسااست از اواج  
 موج آسمان در گذشته و طی تجری بهم فی موج کالجبال بسیم الله طلاح این کشتی ست و در پیش این کشتی  
 محرقه لطف میزند بسیم الله مجربها و مر سها محمد رسول الله در عقب این کشتی زبان کرم می چید قولا و قولاً سید  
 قراگاه آن کشتی کوه جودی بود که واستوت علی الجودی اینچنین کشتی را با قراگاه حضرت کبریاست الیه  
 لیسعد الکمل الطیب بد و نوح علیه السلام جهانیان در طوفان غرق خواستند شدن و در آب سپاه  
 تباہ خواستن گشتن نوح علیه السلام سفینه ساخت تا جماعتی را از طوفان برانید کشتی برداشت تا طوفان  
 را از آب سپاه بگذرانید سرقد را از طوفان نوح وری در و ذرخ کشاد و تا هر کس که در ان طوفان غرق

ازان در بدو فرخ افتاد و قمر قضا ازان آب سیاه بدم در کشید تا ازان روزان در دو فرخ حمید اغرقوا فادخلوا ناراً  
 باز بدو فرخ ماصلی الله علیه وآله وسلم جماعت آخر زمانیان در طوفان جهنم غرق خواستن شدن و در آب سیاه  
 آتشین پلک خواستن گشتن لطف کبریایی حق غراسمه این کشتی لا اله الا الله را از تنگنای حروف با یکدیگر پیوست  
 تا طائفه را از طوفان آتشین برساند و بگوید جنانش برساند و هر که او در کشتی نوح در آمد از طوفان آب سیاه  
 نجات یافت و آخر کار بر بروجی قرار گرفت یا نوح اهبط بسلام منا وبرکات باز هر کس در کشتی کلمه لا اله الا الله  
 از طوفان جهنم نجات یافت بعافیت بهشت رسید او خلو بسلام آمین آنجا نوح علیه السلام ملاح آن کشتی بود  
 اینجا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر علیهم السلام ملاح این کشتی اند بکشتی نوح علیه السلام اندک جماعتی نجات یافتند  
 اندر این کشتی صد هزاران هزار بطریق نجات شتافتند نوح علیه السلام کشتی را ترتیب داد تا امت را بگوید سنان  
 کشتی سید علیه الصلوة والسلام را ترتیبی دادند که تا بندگان را بهشت رساند آنجا کشتی نوح بر آب کار میکرد  
 اینجا کشتی سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم بر آتش کار میکند اینجا نوح ملاح بود کشتی را بباد هوا میراند و اینجا  
 روح ملاحت که این کشتی را بباد خدا میخواند از طوفان نهر که نجات یافت بکشتی نوح نجات یافت یا نوح  
 اهبط بسلام منا وبرکات و هر کس که از طوفان آتش نجات یافت بکشتی نوح نجات یافت لا اله الا الله  
 الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی باین تقدیر فضیلت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم دانستی و باین  
 تقریر ترجیح احمدی علیه الصلوة والسلام شناختی لطیفه ششم در تفضیل محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نسبت  
 تجلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه امی در ویش دیده دل بر کشای و حلقه جان باز کن آن ستاره  
 که در دور ابراهیم علیه السلام راه میرد فلما جن علیه الیل رای کوکبا و آن کوکبی که در روزگار پدر ملت قطع طریقت  
 میکرد قال هذا ربی چون دور روزگار و گردش بر کار لیل و نهار بربان سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم  
 رسید مجموع آن کوکب راه نماشدند و با آنچه هم بخت فزون در اوان و اوان خواجه ماصلی الله علیه وآله وسلم  
 پاسبان گشتند و جدنا نامت حساشدیدا و شهابا وقتی که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از مادر بزراد آواز  
 بزرگی او در ملکوت بافتاد و ستاره از آسمان ریختن گرفت نور بر زمین ریختن پیش آ و روز بزره ستاره  
 بچکید جگر افق خون گرفت قضا گریبان ماه رعنا تا بامان چاک کرد و قدر حلقه فرمان او در گوش آسمان  
 کشید پیش از آمدن سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم تنجانه همین می بود و زمین کلیسایی بزرگ ترین و  
 چون سید از مادر بزراد شهاب از آسمان ریختن گرفت و دیوار اطباق آسمان گریختن آغاز کرد پس جمع  
 الا ان سجده که شهاب بار صدا چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از مادر در وجود آمد آتش قباد و نیر و نیر  
 گریخت و شرفات ایوان کسری فرو ریخت انطفت نار فارس و لمقط شرفات ایوان کسری

بیت پرستان با این سلطان انس و جان ایمان آوردند که پاسبان خدا یان خود را الزان و دیندارش پرستان  
 مسلمان شدند که دل به خود و این خود را بر اسان یافتند آسمان کعبه بزرگ بود ستاره پرستان تجانه بزرگش کرد  
 و کعبه آسمان خود بود مشرکان میت العنشر ساخته بودند آفتاب که سیدان و دانش جزا و تبار ستاره از آسمان  
 بر نیفتند و اصنام که همه بهر چی در افتادند باز یک تجلی نبوت از انگشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم  
 بپاد آمد ماه در افق آسمان پاره شد آفتاب بجفت چاکری از چاکران این سید صلی الله علیه و آله و سلم یعنی یک  
 صدیق رضی الله عنه از طلوع باز ایستاد تا ثواب جماعتش در صلوة فجر فوت نشود و از برای خادمی از خادمان  
 دیگر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم یعنی علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از غروب آفتاب باز از افق چاه  
 خورشید نمود تا نماز عصرش بوقت ادا کرده شود و این جمله ستارگان که چاکری سید نمودند همینها بودند که در  
 خلیل علیه السلام کردند این جمله که کعب که قلاوژی سید علیه الصلوة والسلام نمودند که پیش از قطع الطریق  
 پدر ملت بودند آنجا و کردند ابراهیم علیه السلام مرگ و ستاره را بطریق لایعجب الاقلین لشعاع نور سید  
 بود که از حسین و تابان گشت و در هم شکست تبان زمین از تبر مجسم حیا از فروغ ظهور خواجا با و صلی الله  
 علیه و آله و سلم که از درون او سر برزد و تحقیق این معنی امر و آنست که اگر اشک هفتاد سال کعبه با تجانه کرده باشد  
 چنانکه کعبه که لا اله الا الله در میان آن شرک بکنید نور محمد رسول الله در درون او پرتو انداخته چنانکه تبان  
 تجانه و تبان کعبه در وقت ولادت سید علیه الصلوة والسلام همه بروی افتادند هفتاد سال کفر همه با ایمان  
 مهبل گرد که الاسلام تحت ما قبله بلا اله الا الله تجانه اندرون از تبان پاک نشود تا محمد رسول الله بطریق  
 دل نزل نکند معجزات ابراهیم خلیل علیه السلام شنیده معجزات محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم همین و  
 بدیده تامل و در درون خود نظری انداز تا ببینی که نفس آذر صفت هفتاد سالست که بت معصیت می ترسند  
 و هوای ثمان نهاد را مشاهده کنی که چندین سالست که بت می پرستند اما باش تا نور سید مصلی الله علیه  
 و آله و سلم ابراهیم و از اندر تجانه دل و باید تیر توبه بدست گرفته تبانی که آذر نفس شان هفتاد سالست که تیر  
 این خلیل کلمه از چشم ز ادنی در هم شکند که التائب من الذنب کمن لا ذنب له بیت بت شکن همچو ابراهیم شوگر  
 میخوای که شر آتش سوزند و گلستان گردد اما این توبه می باید که مهر خواجگ کوثر صلی الله علیه و آله و سلم  
 با خود همراه دارد و تا گناه و معاصی از نگردد دل چنان فرو نرزد که تبان از برفهای کعبه در حین ولادت  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرو نیفتند امروز و وجود خویش فروغ نور سید صلی الله علیه و آله و سلم  
 مشاهده کن که تبان معاصی و احصاء نلالت چگونه می شکند تا دانی که نور رسالت ابراهیم علیه السلام انعام  
 صوری و تبان آذری را چگونه می شکست ان هذا بلغاء القوم عابدین لطیفه و هم در ذکر اسماعیل



علیه السلام وشمه از شمال وفضل محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نقلست که چون ابراهیم علیه السلام از آتش  
 نمرودی نجات یافت و ناز نمرودی بیکت نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم برو سالم گشت مدتی بدرملت چشم نهاد  
 که تا آفتاب خلت از کدام مشرق طلوع کند نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از کدام مطلع جمال نماید تا لوامع  
 آن نور بزمین بچیت و سرور از طریق باجر عبور نمود و در چین مبین اسماعیل ظهور کرد و جمال برکت از در پناه امکان  
 سر برز و ن آورد لا جرم بواسطه رابطه نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم خاطر خاطر خلیل را با اسمعیل تعلق تعلقت  
 تمام حاصل آمد تا روزی بنجار پیوند اسمعیل علیه السلام بام الدماغ خلیل الرحمن صلوات الله علیه استغلا یافت  
 و لشکر لغاس بر متوطنان شهرستان اشناسل استیلا پذیرفت در خواب جمال خلت در نظر بدرملت بران شدند  
 و مکرانه این عطایای اجمند قربان فرزند خواستند چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه با فرزند این سرور  
 آوردانی اری فی المنام انی از بجاک فانظر ماذی تر می آن فرزند سعادتمند بجواب پدر بزرگوار گشت یا آ  
 افعل ما تو مریفرمان مبادرت تمامی القصد چون تیغ بر حلقوم فرزند بجان پیوند نهاد و دم کار و قصدا آن کرد  
 که گریبان حیات اسمعیل علیه السلام بشکافد نور سید انبیاء علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و جبرئیل سمعیل  
 علیه السلام در تالو آمد و دل انرا بر اندیمین با دیدان و الله یصمک مرای الناس در جولان در اور و تاج لعل  
 بر سر نهاده کمر لولاک بر میان بسته رایت انار سلناک نصب کرده منشور انافتمنا نشر نموده میگفت تا مرا  
 در چین مبین اسمعیل عجا باشد تیغ با سیاست حلق او را کجا تواند برید نور خواجه ماصلی الله علیه وآله وسلم  
 پنجه ریاست بروی کار و با سیاست باز نهاد دندان کار دکن شد تیغ را آب در گلو خشک گشت خنجر ابر خنجر  
 نفاذ نماید شفه را دنان بگشت نشتر انوک منحنی شد کرم کبریا غر و جل غرامت آن بکشد و عوض آن قره العین  
 بپاداش نور سید کونین صلی الله علیه وآله وسلم فدا فرستاد و فدیناه بدیج عظیم نکته ای در ویش  
 نور حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخلوقست در جیلان اسمعیل علیه السلام کار و نمیکند که در حلقوم او  
 دست یابد نور حضرت جلال احدیت جل ذکره که غیر مخلوقست و در دل بیده مومن متمکن است که انفس فی الله  
 صدره للاسلام فهو علی نور من ربی که گذارد که آتش و دوزخ بر بنده مومن دست یابد که جبرایم مومن فان  
 نورک اطفاء لنبی الطیفه یاز دهم در ذکر یوسف و یعقوب علیهما السلام آتی در ویش یعقوب کشفانی  
 را علیه السلام در دیده نبوت توتیامی فتوت هم نور با سرور این خواجه صاحب مروت صلی الله علیه وآله  
 و سلم در کشید غالیه محبت از گریبان پیراهن یوسف علیه السلام بمشام یعقوب علیه السلام را یکه نور همین  
 صلی الله علیه وآله وسلم در آمد تا شعاع نور دیده یعقوب بفرز نور این سید محبوب صلی الله علیه وآله وسلم  
 از در پناه حدقه سراج جهان حشاشان بر توانداخت فالقوه علی و جابی بایت بصیر اسمان آب ظهور نور این سرور بود

صلی الله علیه وآله وسلم که در تهمت خان زلیخا دامن عیسمت بوسفت علیه السلام را از الزکوات انجاس و احداث  
 از جناس پاک و مطهر نگاه داشت که لک نفر عتد السوء و الفخشاء لطیفه و از وحش در ذکر موسی بن  
 عمران علیه السلام ششم از فضائل این سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم و برابر آن بشنوائی در گوش  
 شنیده باشی که چون موسی کلیم صلوات الله و سلامه علیه از مائده تکلم و قوت کلام و طعام احتشام و کلام الله  
 موسی تکلیم او خورده بود لیکن منوره باین قانع نبود از نو که خاص فیض الی الحسب علی طعبد رب اسبی انظر الیک  
 طیب کرم داشت که این طعام بس باقوت و معدیه موسی ضعیف ازین نوال اشراش احتجاب فرمود که کن ترلی  
 اما از برای تسکین آن قرش جوع موسی و بیوی مطبخ تجلیش قناعت فرمود و لیکن انظر الی ارجل ای موسی دیده بدیدار  
 فرعون سیالوده نوال دیدار در حوصله دیده فرعون آلوده را منان نهادن آن روز که شیر مادر خورده بودی شیر  
 سر پوشیده کن مهر بر تو حرام گردانیدم و حرمانا علیه الم افزع امر و دیده تو در گواره حدقه از پستان یار فرعون  
 و فرج یان سر رویت خورده دیدار مانع توانی دیدن روزی چند صبر کن تا دیده رمد دیده بیار ترا از احتیاجات  
 و ان منکم الا وادنا سر در ریاضت بیل مجاهدت و کشتایم نگاه در عهده شش شراب مشاید بختایم کمال کشتایم  
 غمره المجاہدات اما خواجه کوفین و رسول ثقلین صلی الله علیه وآله وسلم که دیده تمام از آن فریش برد و خسته بود  
 نازاغ البصر و ماطغی لاجرم طلفت ربوبیت بقضای دیدار استقبال و نموده گفت الم تر الی ربک ان جان  
 سید صلی الله علیه وآله وسلم از گواره غالب از راه دیده بمشاهده جمال دوست پرورش یافت و فی استعد  
 مکان فاب تو سین او ادنی تلک سحر طاقس سره میفرماید نه حس بگذشت و از جان هم گذر کرد و چون خود  
 ز خود در غمت نظر کرد و همی چنانکه چشمش کار میکرد و دلش در چشم او دیدار میکرد و در آن بیست و چهار سال  
 محض از محمد گشت نیراز و بایکه خاکساران محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که خوشه چنان خرمن احمد علی ارجل  
 علیه وآله وسلم هر یک بمشایعت سید خویش صلی الله علیه وآله وسلم می برادر دند یکی میگفت رأی تلپی ربی  
 من نیزم دین خوان نوال مشاهده خورده ام و دیگری میگفت لا اجد ربالم اراه من از دست همین ساتی  
 شراب باقی تو ش کرده ام لمولفه منم نیزم بقا که می اتقاسی تو ستم و ترا اگر قسم و از بر چه نیست سبتم و  
 ز دست ساتی نیزم انزل چو باد کشیدم و بسنگ الاخ قدم شیشه جادو کشتم و چو با حادث امکان مرا  
 مایه تعاقب به مرا منقلبه چنان شد که من قدیم شد ستم و هزار انکبه مقصود را دلیل بگویم و اگر مقیم بمانم نیزم  
 مقام که هستم و درون خلوت دل جز تو کس چگونه در آید که خود برون شدم و در بروی غیر تو بستم و چوید  
 عکس جمالت بجام باده معینی و محب دارا اگر زنده و مست و باده پر ستم و آرتی غریز من موسی را علیه السلام  
 در صفرائی صنوع و خرموسای صغفا مفرج پوششیاری نور نبوت این خواجه داد صلی الله علیه وآله وسلم و سلم اوجب را

علیه السلام نور رسالت این سید صلی الله علیه وآله وسلم از دار و خانه و منزل من القرآن ما یشوقنا و رحمة للمؤمنین  
 طهارت جسم و نصارت جان فرستاد که هذا مغتسل بار و در شراب داوود علیه السلام که در و ده عصمت او از زور بازو  
 او را یک بسته گشته بود و نیروی نور نبوت و قوت فتوتش باز برهم پیوست را گما و اناب سلیمان علیه السلام که انگشتی  
 سروری بدست و یو بار پو افتاده بود و هم نور این سید پنجاه اش بر تافت و از چنگال اضلال و بیرون آورد و القینا  
 علی کرسیه جبرائیل اناب مونس یونس علیه السلام در تاریکی شکم ماهی هم نور این حضرت رسالت پناه پیوسته صلی الله  
 علیه وآله وسلم لولا ان کان من المسحون بران عیسی علیه السلام بر پاک دانی مادر و ابرای مرضی و احیای موتی  
 و ابروی الاله و الابرص و ایمی الموتی یفران ملک اکبر جل ذکره با داد و اعانت نور همین سید پاکیزه منظر سبزه  
 منجر بود صلی الله علیه وآله وسلم بشیر ابر رسول یاتی من بعدی همه احمد لطیفه سیر و هم در ذکر بعضی از معجزات  
 عیسوی علیه السلام و فضائل محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در برابر آن ای درویش بدانکه اگر چه بدیم عیسی علیه السلام  
 مرده قالبی زنده می شد اما بنفس این سید علیه الصلوة والسلام مرده قلبی زنده میگرد و فلحنینه حیوة طلیعة جانیان  
 جلگی مردگان بودند در تابوت قالب محبوب الناس کلهم موتی تا این سید صلی الله علیه وآله وسلم که اسیر فیل بارگاه  
 از نیست صور نور درند مید که قد جاخر کم من الله نور هیچ مرده از تابوت خاک سر بگریبان افلاک بر توانست آورد  
 که الیه یصعد الکلم الطیب هر گاه که از دریا بار باطن سید ابر صلی الله علیه وآله وسلم جوی آب زندگانی نبواره  
 زبان با فردگانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدی رشاشه از آن آب بر دمان هر که چلیدی زنده  
 اندی گشتی که المؤمن حی فی الدارین اشارت گوش که خرگاه سپاه صوتست و سمع که سا با طر با طاعت  
 و دماغ که بارگاه عماری کلمه است و دل که پیشگاه پادشاه معانیت در برابر لفظ نبوی صلی الله علیه وآله وسلم  
 بر مثال بیت المقدس است و خاطر شنونده اندیزین بیت المقدس علی الفاظ نبوی و اسرار انی خپان آیتین  
 که مریم از نفحات جبرئیل علیه السلام عیسی صلوات الله علیه بهر لفظ از الفاظ در برابر این سید پندیده مثال  
 مریم هزار دل و جان هزار عیسی آیتن است و این عیسی در نفس هزار مرده دل ازنده میگرد و اندی گشت  
 عیسی مریم را کلمه خواند و کلمه القا الی مریم کلمه عیسی چند مرده معد و جسمانی را از جنس طلبانی بر انگیزد کلمه  
 محمد صلی الله علیه وآله وسلم قریب به صد سالست که مردگان روحانی را از گورستان کافرستان بر می انگیزد  
 او من کان میتا فاحیینه صد هزار نابینای جهالت را در ظلمات جلالت نور بصیرت در دیده سر برشت  
 یخرجه من الظلمات الی النور اشارت ترا تعجب آمد که عیسی علیه السلام از گل بنده میساخت و بجای  
 نابینای نهاد و دم در دید آن نابینای می شد بنده کل جام گیتی می گشت اینجا نگر که همه جان و جمله  
 جهانیان نابینای مادر او بودند ان الله خلق خلقه فی الظلمة لفظ مبارک نبوی نگر که از ذرات حروف

بند که یکدیگر می بندد و در حقیقت جان ششونده می نشاند بعد از آن از دم قرآن دم اندوزی میدهد و در دیده  
 نور جان نور می گرداند و المؤمنین میسر نور مانند سور که بود که بر دیده جان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جلوه کرد تا از  
 شبکه من القلب الی الرب روزی بیرون نگریست تا زبان دل جان غرور بر آورد که رای قلبی ربی بیت دیده  
 دل جمال جانان دیده کام جان شربت وصال خشنید لطیفه چهارم هم ای درویش شجره دل نبوت که طوبی  
 جنة عدن فتو است شش هزار سال در بالش بود تا بد و در خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم با وج کمال سید  
 که کز ربع اخرج شطاه فاذره فاستغلاظ فاستوی علی سوة صفات پسندیده و نفوت گزیده که وزدات نبوت  
 و نهاد رسالت مندرج بود و وجود سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم تمام شد بعثت لاتیتم مکرم الاخلاق  
 و نعمت اول و آخر نعمت رسول تقبلین است فضیلت دنیا و آخرت از فضل خواجه کائنات صلی الله علیه وآله  
 و سلم جبریل من علیه السلام که یک ملکوت غاشیه دولت او میکشد میکانیل علیه السلام که محاسب سامان است  
 دیوان رسالت او میدارد اسرافیل علیه السلام که نبوت زن قیامت بانگ نماز جماعت او میگویی عزرائیل  
 علیه السلام پیش آنگار و راحت و کالت جان امت او میکند در نوحی زمان روز پرورده فروغ روی او  
 شب شیر خواره سیاهی موسی او گشت و الضحی سوگند بروی او که ولی نعمت روز است و الیل او حاجی قسم  
 بموسی او که پرورنده شب است از لمعان روی مبارکش روز عید فطر و قربان خواجگان روز شنبه از شنبه  
 موسی او شب قدر و برات بادشاهان شب گشتند باز در ولایت مکان زمین از پر تو جلالت او مسجد شد  
 جبلت لی الارض مسجد او در نوحی جهان خاک از فروغ طینت او طهارت یافت الترابها طور السلام و پاک  
 دل این خواجه از جواهر معانی چنان توانگر بود که آسمان از نوگدانی میکرد و جان این سید صلی الله علیه وآله  
 و سلم بلالی معانی چندان آگنده بود که بهشت بدر پوزه اومی آه گاهی که غواص زبان از کرائه دمان گنجینه جان  
 این خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فروشدی چندان جواهر بر دمان برشته بیان کشیدی که خزینه رضوان از  
 بهر نه توانگر شدی وقتی که ملاح نفس کشا کش فیض قدس در دیبای سیر این سید صلی الله علیه وآله وسلم  
 غوطه خوردی چندان لالی حکمت و جواهر دانش بساحل دمان آوردی که گنجینه بهشت باغ جنان از آن جواهر  
 پر بهر یگشتی آنچه تو شنیدی که سنگ نریزه جویبار بهشت جمله جواهر و مر و دریدست صدف آن جویبار که کلمات  
 رسالت رسول تقبلین است صلی الله علیه وآله وسلم آن جواهر و لالی که برگردن عروسان خطیره قدس است  
 معدن آن صراف و لطافت این خواجه کونین است صلی الله علیه وآله وسلم لاجرم به آستانه نبوت و جنان  
 رسالت او جواهر عطا کف در پوزه بنان ریزه خوان احسن او کشاند و همه جانها دست نیاز بخواند و عطا  
 او در از کرد و ذلک فضل الله لطیفه پانزدهم هم ای درویش صفات آسمان و زمین خلقات ذوالقهر است

و اندرین ظلمات چشمه آب حیات معرفت در میان مجمع البحرین است آب زندگانی ابدان درین ظلمات میجوشد  
 چشمه آب حیات بر دوام ازین غوا بهنجر و عقل اخضر و اطلکات منع فرو رفت تا بحر چشمه معرفت مساف و فرود  
 که کوثر کبریا می تن ست روح لایزال شکل و بین تاریکی خلقت روان کن تا بحوض شناخت خدا رسد که حوض دنیا  
 از است اما حوض بجانب است که توان خاک خیال چشمه آب زلال ندیده که چگونه می آید و ظلمات جسمانی آب حیات  
 زندگانی نیافته که چو می نماید بخت آسمان و زمین برتراب معرفت ایستاده کونین و عالمین از زلال  
 شناخت حق سبزه آماده تو بر کنایین دریا بار از تشنگی بمردی در راه لب چشمه آب حیات نبردی مان و مان که  
 نمود نهاد تو توانگر معرفت ست سستی تو سر چشمه آب زندگانیست و فی النفسک افلا تمهرون سبحان الله که از فرق تا  
 بقدم در آب حیات غرق شده و از تشنگی می میری اندرون و بیرون آب زندگی گرفته و تو در استقامت پاک  
 می شوی چنانچه معین سکین و نیمی از حال خود خبری نداده و ناسمت و تحسیر عالم عشق و محبت فرستاده غزل  
 من رقیق نغمه و از آب حیوان بنخیزد زنده از جانم ولی از دیدن جان بنخیزد باهی عمان عشق غرق آب ایا  
 چه سود و خشک لب بر ساحل خواره ز شمان بنخیزد سوگناغم بر دستانی اخرم سیکرده مست دیدار ویم اگر کفر و ایمان  
 طالب دیدار با جنت و دوزخ چه کار که کو زد دوزخ فارغست و زبان رضوان بنخیزد اوست دلدار و دل جانان  
 جانت نایکی دل زود راست غافل جان ز جانان بنخیزد بشکن این قید حدود و ثامه میروی سوی قدم  
 تا ز واجب بنخیزد ز اسکان بنخیزد قبض و بسطی که تجلی حیا است و جلال و هفت دوزخ غافلند و هفت  
 زندان بنخیزد باقی باقی ترا نگاه گیر در کنار که کز شراب عشقش افی است و حیران بنخیزد شربت وید  
 ساقی می برد تا کنی مرگ که گذران دیار بینی جان بر افشان بنخیزد ده چه تاب آور معینی با می گزشتیش  
 افتد از یک قطره صد موسی عمران بنخیزد حاصل کلام آنکه اگر خواهی که درین جهان ظلمانی رسی چشمه  
 زندگانی بی نور این خواجه صلی الله علیه و آله و سلم سینگر دودی فروغ رسول تقطیر صلی الله علیه و آله  
 و سلم حاصل نشود از تهر آنکه هر سخن که از دمان بابران خواجه صلی الله علیه و آله و سلم آمد گوهر شب چراغست  
 که بنیان آن کوهر از ازل تا ابد میخان وین و از بر تو آن جوهر حیدای ندای حق میخوان شنیدن و بین  
 بجعل الله نوراً فماله من نور لعلیقه شد از تو چشم در فضا مل آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم و نه از اطلال  
 بدان ای درویش که خواجه کونین صلی الله علیه و آله و سلم در یحی قدم است و رسول تقطیر صلی الله علیه و آله  
 و سلم شب که از است ازل انپرده وجود او با به جمال نمود ابا از شب که نهاد او دست نیاز بازل بشود و گهر  
 که این سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم در برابر نظر ازل افتادی ضیای تجلی آفتاب کبریا پیدا شد و بی حد  
 نورشید قدم سوید اگشتی نیم شب بر دمی صحوه النهار جوهر رسید می نورشید شهود باقی تن وجود و شکافی

انکب بنش در آفرینش متلاشی شدی چو بنیستیم از آتش جلال سوخته گشتی سبب همه بنیستیم در سبب او نیست  
 شدی کل من علیها فان نیست همه بنیستیم از سبب او هست گشتی و معنی و در ربک ذوالجلال والاکرام بقا کن  
 باز کرده و فنا فرمودی خلقکم للبقا قدم فرو فرستاده سر از گریبان ازل بر آوردی قدا حافظ بکل شی علمای آدمی در  
 آدمی گم شدی جهان و جهان نیست گشتی دنیا از دنیا کوچ کردی عجبی از عجبی بگر بختی عالم از عالم در عدم  
 در ویدی اول بر خیزد آخر بر شدی آخر بر وزن اول گذر کردی خلقت تمام محو گشتی حق یگانه بماندی انشا  
 بهایای الابرار مدی که لیس فی جنتی سوی الله آوازده بشن از دروازه قهر بدر شدی که لیس فی الدار بر عجز  
 مؤذن کبریا آواز باز دادی که و ما یست اذ نیست و لکن الله می معرفت جلال بانگ بر زدی که من تعلیم  
 الرسول فقد اطاع الله جلّه ابد با قناب ازل روشن شدی که و اشرقت الارض بنور بهای ابدان ازل  
 شدی انما الله وانا الیه راجعون قدم قدم در ازل نهادی حدوث و عدم در عدم گشتی انا الحق چه در این قبح  
 بودی سبحانی لقمه این سفره شدی مهم احمد در تجلی احد محو گشتی صورت مجاز در پر تو معنی حقیقت مضمحل شد  
 جان از غایت حیرت این نفس بر آوردی رباعی این من نهیم اگر منی هست تویی + و برترین من پر  
 هست تویی + اذ طلبت مرانه تن مانده جان + و زنا که مرا جان آتشی هست تویی + مان و مان اگر  
 ذوق باین مقام داری قدم بر قدم محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ثابت دارا مید و وجود احدی صلی الله  
 علیه و آله و سلم ما از جمال شهودی جل و علا جدا پندار بلکه جمله مظاہر ملک و مملکت مظهر و مبین و همه  
 مرا یای غیب و کلمات را مطلع نور جنت و اوان داین اسرار را بر روی خوان للعارف الساجد فی سره  
 ای جاودان بصورت اعیان برآمده + گاهی نموده ظاهراً و گاه مظهر آمده + از روی ذات ظاهراً و مظهر  
 یکیت لیک + در حکم عقل این در گران دیگر آمده + در موطن ظهور و بطون نیست غیر او + هر چند که مخلوق  
 و بطون برتر آمده + گاهی کشیده جاذبه عاشقی عنان + باداغ عاشقان بلا پرور آمده + گاهی بش  
 گرفته جلوه عشوقی آستین + بر شکل دلبران پرسی پیکر آمده + هر جانی نظامه ستاده ست منتظر +  
 منظور هم خود ست که بر منتظر آمده + بنموده روی بهر تماشای عاشقان + و آنکه کشتا چشم و تماشای آمده  
 بحریت متفق که زنا و صاف مختلف + باران قطره و صدف و گوهر آمده + بیرون ز عشق و عاشق  
 معشوق بیچ نیست + وین هر دو اسم مشتق از ان مصدر آمده + مشتق چونیک و زنگری غیر بصدر  
 کانه صفات ظاهراً و مظهر آمده + تفکفته است جز گل قدرت بیاض عشق + هر چند که گاه اصغر و گاه اعظم  
 جامی ندیده رنگ از ان گل عجب ما را که زخم کبود خرقه چو نیلوفر آمده فصل نخم در فضائل صلوات  
 بر حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و این فصل مبنی بر چهار

وظیفه است وظیفه اول در ذکر احادیثی که در قبیل صلوات بود و رسید و درین وظیفه چهل حدیث  
مرقوم رقم کتب بیان میگردد و بابت التوفیق حدیث اول حمام در صحابح آورده است که حضرت رسول صلی  
علیه وآله وسلم فرمود که من صلی صلوٰۃ واحده صلی الله علیه و آله و سلمت عن عشر خطیات و رفعت له عشر درج  
خواجه عالم و سرور اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم چنین فرمود که هر که بر من درود فرستد یکبار حق تعالی  
رحمت فرستد بروی ده بار در صلوٰۃ که چون بحق تعالی نسبت کنند رحمت و دیگر ده بدی زوی بنیازند  
وده در چه بنام او در بهشت برانند حدیث دوم در روضه العلماء قدوة الفقهاء شیخ ابوالحسن علی بن  
یحیی البخاری زند و یسی رحمه الله آورده است و نقل از ابوهریره رضی الله عنه کرده که گفت هیچ مؤمن  
بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صلوات نفرستد مگر آنکه حق تعالی فرشته را تعیین نماید تا آن صلوة  
بنده را بیکم از طرقه العینی بقهر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم درآورد و گوید یا رسول الله فلان بن فلان  
یا فلانة بنت فلان بر تو یکنوبت درود فرستاد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از کمال فرح و  
شادمانی در جواب گوید بانه غنی عشر و یکنوبت بر من صلوات فرستاد از من چه صلوات بروی برسان  
و مرا و را بگویی اگر یکی ازین ده صلوات پیش نبودی باین در بهشت ورامدی بر مثال و این دو انگشت  
سبابه و وسطی که باهم منضم ساخته و بشفاعت من شمس گشتی فکیف که ده صلوات کامل است آن فرشته  
از روضه مطهره نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بکناب قدس الهی حل و علا حاضر آید و بحق سبحانه تعالی حسن  
صلوات بنده کن گوید خداوند اطفال بنده بروح حبیب تو یکنوبت صلوات فرستاد حق تعالی فرماید  
بانه غنی عشر او را بگویی که اگر ازین ده صلوات یکی بیش نبودی آتش دوزخ هرگز ترا نسوزد حتی فکیف  
که اکنون ده صلوات کامل است لهذا ان حق تعالی فرماید که غنم صلوٰۃ عبیدی علی بنی و اجمله فی بنی  
بزرگ دارید درود بنده مراد خزانه علیین و از برای روز احتیاج او ذخیره گردانید بعد و هر یک حروف  
از ان صلوات که بر زبان بنده جاری گشته حق تعالی فرشته خلق فرماید که مراد با سبب و شصت باشد  
و بر هر سری سیصد و شصت روی و بر هر روی سیصد و شصت دمان و بر هر دمان سیصد و شصت ربا  
و بر هر ربا سیصد و شصت لغت حق تعالی را احد و ثمانی گوید که هیچ لغتی باقی متشابه نباشد و ثواب  
این همه ثمانا در نامه اعمال آن بنده می نویسد که بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم درود فرستاده  
تا بر وز قیامت حدیث سوم هم در روضه زنده و یسی رحمه الله آورده است که انس بن مالک  
رضی الله عنه روایت کند که ابو طلحه انصاری رضی الله عنه بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم  
در راه آنسور بر اصری الله علیه و آله و سلم متبع الحال دریافت و از سبب بنشاست و میزور و موجب صحبت پیر

فرمود یا ایا طهر میکنی بیا بجهت و سرور بنامش که چیریل علیه السلام از نزد حضرت خا اوندی اجل و علای شایسته بمرج ساینه  
مغفون آنکه هر که یکبار بر من که محمد درود فرستد حق تعالی برای وی ده حسن نویسد و ده سیئه محو کند و ده درجه  
بلند کند و بخودی خود بر وی ده بار صلوات فرستد یعنی رحمت و مغفرت بر وی نثار کند و بر ادایت مصباح آنکه فرمود  
که حق تعالی بنیام فرستاد که ای محمد راضی هستی که یکپس بر تو یکبار صلوات فرستد مگر این که من بروی ده بار  
صلوات فرستم هیچ کس بر تو یکبار سلام نفرستد مگر آنکه من ده بار بروی سلام فرستم حدیث چهارم در فضیلت اهل بیت  
امام اجل سراج الملة والدين ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمه الله آورده و در تاج المذکرین نقیض نام امام العمام  
قدوة المغیرین و عمدة المذکرین ابومالک نصر بن النضر رحمه الله علیه آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
و سلم فرمود که هر که یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی بر وی ده بار صلوات فرستد آنگاه اهل آسمان دنیا و صلوات  
خدا اوندی اجل و ملا بران بنده واقف گردند و شرط موافقت بجا آورده بران بنده صد بار صلوات فرستد  
اهل آسمان دوم واقف شوند و بران بنده و ولایت بار صلوات فرستند و اهل آسمان سوم واقف گردند و شرط  
موافقت بجا می آید و بران بنده هزار بار صلوات فرستند و اهل آسمان چهارم بشنوند و هزار بار صلوات فرستند  
و اهل آسمان پنجم بشنوند پنج هزار بار صلوات فرستند و اهل آسمان ششم بشنوند شش هزار بار صلوات فرستند  
اهل آسمان هفتم بشنوند هفت هزار بار صلوات فرستند و بعد از آن خدا می فرماید که ثواب درود بنده  
بر منست و آن آنست که بیامزم همه گناهان و ابرکت این برود که حبیب من شاده صلی الله علیه و آله و سلم حدیث پنجم  
در ریاض المذکرین امام الاجل سراج الملة والدين ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمه الله علیه آورده  
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که حق تعالی سه چیز را تقیین سمع فرموده که البته بشنود یکی آنست  
که یکپس از حق ازا است من بهشت نطلبم مگر آنکه بشنود و دعا کند که اللهم اسکنا ایامی الی بنده طالب امر اینسان  
دوم و درخت که یکپس از وی نجات بخوید مگر آنکه و درخت گوید اللهم تجر منی خدا یا اودا از من نجات ده سوم فرمود  
ایت موکل بر قبر من یکپس نیست از مرد و زن که بر من صلوات فرستد مگر آنکه فرشته بشنود و بگوید یا محمد  
فلان بنده بر تو صلوات فرستاد و حق تعالی استکفل شد که هر که بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی بر وی  
ده بار صلوات فرستد و هر که بر من ده بار صلوات فرستد حق تعالی بر وی صد بار صلوات فرستد و هر که بر من  
صد بار صلوات فرستد حق تعالی بر وی هزار بار صلوات فرستد و هر که بر من هزار بار صلوات فرستد هرگز از آتش دفع  
اورا نباید حدیث ششم هم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود  
هر که بر من صلوات فرستد از روی تعظیم و رعایت حق من خدای تعالی از ان صلوات او فرشته خلق کند  
که مرا و ما بالی و در مشرق و بالی و در مغرب و پایها در زمین و گردن او در زیر عرش ختم شده ملتوی بعد از ان



فرماید که اسی فرشته بران بنده من صلوات فرست همچنانکه او جیب من صلوات فرستاده آن فرشته بران بنده  
صلوات میفرستد تا بروزی قیامت و برابر که بنده صلوات میفرستد همچنین فرشته مخلوق میشود و صلوات او  
تا بروزی قیامت اقدام مینماید حدیث پنجم در اسرار الابرار آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
وسلم فرمود که هر که بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی بروی ده بار صلوات فرستد که صلوات اول آن فرزیده شود  
و از آتش آزاد شود و نه صلوات دیگر و غیره باشد از برای روز و حاجت او حکمت و تعیین ده صلوات از جناب  
الهی چنانچه ازین احادیث معلوم شد در وظیفه دوم همین خواهد شد انشاء الله العزیز حدیث هشتم در فضیله  
آورده که ابو کامل از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایت میکند که فرمود که هر که بر من که مجسمه بار  
صلوات فرستد که آن از روی محبت و اشتیاق بطلبی من باشد بکرم الهی جل و علا واجب گردد که گناهان  
آن روز و آلتب او را بیاورد و حدیث نهم و هم در روضه العلماء و غیر آن آورده که روایت از انس بن مالک  
رضی الله عنه کرده و او از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گفت روزی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم  
بر من بر می آمد چون بپایه اولین برآمد گفت آمین و در پایه دوم برآمد گفت آمین و بر پایه سوم برآمد گفت آمین  
چون شست صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم استفسار نمودند گفت  
در پایه اول بودم جبرئیل علیه السلام آمد و گفت خوار باد آنکس که نام تو امی محمد صلی الله علیه و آله وسلم و صلی الله علیه  
یا رسول الله نزد او برند و او بر تو درود فرستد من گفتم آمین و در پایه دوم بودم که جبرئیل گفت خوار باد آنکس  
که مادر و پدر خود را یا یکی از ایشان را در یابد و در بهشت در نیاید یعنی با سه ضامی ایشان مستوجب جنت نگردد  
من گفتم آمین در پایه سوم بودم که جبرئیل گفت خوار باد آنکس که ماه مبارک رمضان را در یابد و آمرزیده نشود  
یعنی روزه چنان عمل نکند که سختی مغفرت گردد من گفتم آمین حدیث و هم در این المذکرین ابو سعید الخدری رضی الله  
عنه روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود که هیچ گروهی در مجلس جمیع نشوند که در آن  
بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم درود فرستند مگر آنکه آن مجلس ابرایشان حسرتی باشد و در قیامت  
و اگر هر چند در بهشت در یابد از برای ثواب بسیار که متفرع بر صلوات بیند و آن ثوابها برایشان فوت شده  
حدیث یازدهم در تاج المذکرین آورده که ابن سعور رضی الله عنه گفت از حضرت رسول صلی الله  
علیه و آله وسلم شنیدم که فرمود که جمعی زار و در قیامت حکم بهشت شود ایشان راه بهشت را گم کنند و تخیف و ناله  
گفتند یا رسول الله آنها چه طائفه باشند فرمود کسانی که نام من در مجلس ایشان مذکور شده باشد و ایشان  
بر من درود فرستاده باشند چنانچه فرمود من نسئ الصلوة علی لب یا خطا طریق ایچته حدیث و دوازدهم  
نهم در تاج المذکرین آورده که در خبریست که هر کس که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و بعد از آن گوید که اللهم صل

علی محمد وعلی آل محمد وسلم این کل از دستان او بصورت مرغ بنبری بیرون آید و مراودا باشد که اگر بکشاید از  
 مشرق تا مغرب افروگیرد و مرا بر مرغ را آوازی باشد بر مثال آواز هر دو این مرغ میرود تا بعد از شام مجید بر سر عرش  
 از آواز او مضطرب گردد و حق تعالی فرماید اسکن بایستی و بدست نبی آن مرغ گوید که چگونه ساکن شویم که گویند و مرا  
 نیامرزید که کرت دوم گوید که ساکن شو با گوید چگونه ساکن شویم کرت سوم فرماید که اسکن همان جواب گوید و فرماید  
 که بدستی که گویند ترا بیامرزیم و بروی رحمت کردم حدیث سین و پنجم و پنجم در روضه روایت از علی ابن ابیطالب  
 رضی اللہ عنہ کرده که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده که نیست هیچ دعا مگر آنکه میان آن دعا و  
 آسمان مجابیت تابد و در فرستاد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون درود فرستاد آن جابها مرتفع گشت و  
 آن دعا از آسمان در گذشت و اگر درود فرستاد آن دعا بر سر وی باز گشت حدیث چهارم در روضه ریاض المکرین  
 فقیه سراج الدین بابی احمد رحمه اللہ آورده است که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که هر کس که در دعا  
 بر من صلوات فرستد حق تعالی آن دو صلوات را از وی بدو رکعت نماز قبول کند حدیث پانزدهم در روضه  
 ریاض المکرین آورده است که امیر المومنین علی کرم اللہ وجهه از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 روایت کرد که فرمود که هر که مرا سه بار در روز و روز جمعه صد بار بگوید صلوات اللہ و ملائکتہ و رسلہ  
 احبابہ و جمیع خلقہ محمد وعلی آل محمد علیہ السلام و رحمتہ اللہ و بركاتہ بدستی که برابر همه خلایق بر مصطفی صلی  
 علیہ وآلہ وسلم درود فرستاده باشد و او را در روز قیامت در زمره احباب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 محشور گردانند و پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست او را گرفته در بهشت هدایت حدیث شانزدهم در روضه  
 تاج المکرین آورده است که امیر المومنین عمر خطاب رضی اللہ عنہ گفت یا رسول اللہ درود است تو امر و تحفه  
 ایست که بحضرت تو میفرستند آیا در برابر آن چه تحفه از حضرت تو بابت خواهد رسید حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 فرمود که نیکو پرسیدی یا عمر الصلوۃ من امتی علی تحفתי و تحفۃ امتی منی غدا فی الجنۃ تحفه است من هر چه دوست  
 بر من و تحفه من فردا خواهد و بدست حدیث پانزدهم در ریاض المکرین آورده و نقل از انس بن مالک  
 رضی اللہ عنہ کرده که هر چه وقت دو مسلمان با هم نرسند و با یکدیگر مصافحه نکنند و بر حضرت رسالت صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم صلوات نفرستند مگر این که چون متفرق شوند گفتم آن ماقدم و ما خرا ایشان را مرزیدہ باشد  
 حدیث شانزدهم در ریاض المکرین آورده است که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که هر که  
 در روز جمعه و شب جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی او را حاجت او روا کند و بخت او از حوائج آخرت  
 و سی از حوائج دنیا و حق تعالی فرشته نصب کند تا آن صلوات او را بر من در آورد و همچنین آنکه بر شما بیاید و  
 در اطباق و آن صلوات را نزد من و در حیفه بغضای مثبت باشد و بروی نام آن مصلی فلان بن فلان

مرقوم بود و این صحیفه نزد من باشد تا بعد از قیامت حدیث نوزدهم هم در ریاض المذکرین آورده است که در فضل صلوات روز جمعه خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ہر کہ روز جمعہ چهل نیت بر من صلوات فرستد حق تعالی گناہان ہشتاد سالہ او را بیامزد و ہر کہ روز جمعہ بر من صد بار صلوة فرستد حق تعالی ان دو لیست سالہ گناہان او را بیامزد و ہر کہ نہار بار بر من صلوات فرستد نیمہ دنیا جای خود در بہشت نہ بنید حدیث بیست و یکم در روضۃ العلما آورده است کہ امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ روایت کند کہ از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ہر کہ در روز جمعہ صد بار صلوات بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستد حق تعالی مرا و انور می دہد و در ذوق قیامت کہ اگر آنرا سہولت اہل دنیا قسمت کنند ہمہ را فرارسد پنجگس محروم نمازد حدیث بیست و یکم ہم در روضہ میگوید و روایت از زید بن رفیع میکند کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ہر کہ در روز جمعہ صد بار صلوات بر من فرستد حق تعالی گناہان او را بیامزد اگر چہ برابر کفک ریاض حدیث بیست و دوم انس بن مالک رضی اللہ عنہ از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت میکند کہ فرمود کہ ہر کہ در روز جمعہ یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی باطلانکہ خود از برای وی نہار بار صلوات فرستد و نہار حسنہ از برای او نوید و نہار نہار در جہنم او برادر حدیث بیست و سوم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ہر کہ در ایام حیات خود بر من صلوات بسازد فرستد حق تعالی امر فرماید جمیع مخلوقات خود را تا بعد از ممات بروی آمرزش خواهند حدیث بیست و چہارم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ہر کہ بگوید اللہم صل علی محمد و علی آل محمد و انوشستہ باشد کہ حق او را بیامزد پیش از آنکہ خیزد و اگر ایستادہ باشد بیامزد پیش از آنکہ بنشیند و از پنجاست کہ حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ گفت درود بر حضرت بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مگویند ترست مرگناہان را از آب سرد و مرآتش را و سلام بر حضرت نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاضلتر از آنرا و اگر دن بندگانست حدیث بیست و پنجم در زہرۃ الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داؤد سقینی رحمہ اللہ آورده و نقل از ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ کرده کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خطبہ حجۃ الوداع خود فرمود کہ ای امت من حق تعالی گناہان شما بخشد بیکت استغفار ہر کہ بہ نیت صداقتہ از حضرت او آمرزش خواہد از برای گناہان خود و قصدا بیامزد مرا و ہر کہ از شما بگوید لا الہ الا اللہ گران گرداند حق تعالی کفہ حسنات او را و ہر کس بر من صلوات فرستد من شفیع او باشم در روز قیامت حدیث بیست و ششم ابن عمر رضی اللہ عنہما روایت میکنند از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود کہ چون روز قیامت شود مردمی را از امت من با توبہ و فروغ فرمان شود و چون او را سبعہ جہنم درارند و گریہ شود گوید یا لیلانکۃ الرحمن مرا کیجا حکم کردہ اند گویند بآتش و فروغ

گوید مرا ساعتی بجال من گذارید تا با احوال خویش گریه کنم قفل بیای اشک تابان در دگر خویش گریه + خوشم از گریه شبهای تا زخویش گریه + تمام مهر بانی تا کنه بر حال من مگر یه + همان بهتر که خود بر حال تا زخویش گریه + مدد فرما بخون ایدل که در چشم من آمد آبی که خوانم نیکم از چو آن یار خویش گریه + فرشتگان گویند ای بنده این گریه در دنیا بایستی تا فائده بران مرتب گشتی امر و گریه چنانکه رساند نبیت علاج و اقله قبل از وقوع باید کرد + درین سودمند و چو کار رفت از دست + بنده گویند ای فرشتگان من از نمره فرزندان آدم و نحل آتش و دوزخ نزارم و از جهای انسان محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بخداوند خود این گمان نمی سپردم فرشتگان گویند ای بنده و گمان می بردی گوید که امید داری من ببردگار من چنان بود که مرا با یهود و نصاری در دوزخ مجتمع نگذارد فرشتگان گویند ای بنده اینک محمد استاده نزد پروردگار خود جل و علا او را بخوان تا ترا شفاعت کند و الا بهایه که قرار شوی بنده از غایت بخودی آواز بر دارد و در عرصات حضرت سید السادات راضی الله علیه و آله و سلم بخواند چون حضرت خواج صلی الله علیه و آله و سلم آواز آن بنده بشنود بجانب او مبارک نماید آن بچاره در راه قبضه ملائکه مقبوض و در چنگ زبانیه مجوس بنده فریاد کند که ای بنده را بمن سپارید تا دیگر باره وزن اعمال کچم و نفع احوال و نایم ملائکه گویند یا محمد ما بنده کا نیم ماسور تا فرمان الهی جل و علا نباشد دست ازین بنده باز نداریم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم روی بجانب قدس الهی آورد و حضرت حق جل و علا را تسبیح و تهنیت دادند گویند خداوند ملائکه تو میان من و یکی از امت من برانگشته اند خطاب مستطاب رب الارباب در رسد که ای فرشتگان بنده مرا به پیغمبر من سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او نماید چون خواج صلی الله علیه و آله و سلم بنده را بپاسی ترازو آورد و میخیزد بپنای بیرون آمد و در روی کتابی از نور کرده و گفته حسنت بنده یکبار برسیات را حج گرد و فرمان الهی در رسد که بنده مرا بهشت در آید چون بنده را بهشت رسانند حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بر دوشت ملاقات کند حضرت فرماید صلی الله علیه و آله و سلم که مرا می شناسی گوید پدر و مادرم فدای تو یا دانا آتش و جهنم و ما اطیب ریخت هم روی خوش هم بوی خوش هم عده است خوش هم لقا + خواجیم بدانم تا باین حسن و شاکل کستی + فرماید که منم پیغمبر تو محمد و آن صحیفه که بآن حسنت برسیات را حج آمد آن صلواتی بود که در دنیا بروح من فرستاده بودی آن بنده در قیامت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم افتد و بوسه در قدمهای شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زندگد با محمد لولا انت و صلواتی علیک و الا لهویت فی النار مع من سوی اگر شفاعت تو و صلوات بر تو بود من چون دوزخیان دیگر ببرخ و دوزخ مبتلا گشتی و قرین صد هزار درد و بلا بودی حدیث نبیست پیغمبرم در نوادر الاصول امام علی حکیم ترندی قدس سره العزیز روایت از عبدالرحمن سمره میکند که گفت

روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آمد و فرمود دوش خواب بچمی دیدم مردی را  
از امت خود برپل حراط دیدم که میگذشت لرزان و ناتوان و چنان در روی که بر من فرستاده بود باده بود  
او بگرفت و او را مستقیم گردانید از پل حراطش سلامت بگذرانید همیشه بیست و ششم در زهره الریاض  
میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی فرشته آفریده که مرا و انرا را میل نکند  
چون روز قیامت شود بل خود بخشاید برپل حراط بگذرانند و ندانند که هر که برخواهد بود و در فرستاده است  
که قدم بر بال من نهد و از پل حراط سلامت بگذرد بی ترس حدیث بیست و نهم هم در زهره الریاض  
میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از جبرئیل علیه السلام شنیدم که گفت از برای  
که وقایع در یابست و دران دریایی عذابهاست که ما مرگشته اند بصلوات حضرت رسالت صلی الله علیه  
وآله وسلم هر که از ان مایمان بگیرد دست او شل گردد و او آن مایم در دست او تنگ شود و مکتبه مایم که بر  
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم درود میفرستد از کید ضیاع نجات می یابد بنده مومنی که پیش بان روزی  
چند نوبت بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درود میفرستد اگر از چنگ زبانی و فرج نجات یابد از کرم  
الهی عجب نباشد حدیث سی و هم هم در زهره الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم  
فرمود که حق تعالی را فرشته ایست یکبال در مشرق و دیگری در مغرب پایهای او در زمین مفتوح و سرش  
در زیر عرش مجید بعد و همه خلایق از ملائک و جن و انس و حیوانات بر و بحر و انفس ایشان و قطرات باران  
و برگهای درختان و ستارهای آسمان و ریگهای بیابان و مرین فرشته را پر و مولیت چون کی از امتا  
من بر من صلوات فرستد حق تعالی مرا این فرشته را امر کند تا دران دریای نور که در زیر عرش البیت  
جل و علا دارد و غوطه خورد و برون آید و خود را بپوشاند و از هر پیری و موسی و می قطره آبی بچکد و از هر قطره  
خدای تعالی فرشته یا فرزند تا از برای این بنده آمرزش خواهند تا بر روز قیامت حدیث سی و یکم و سلم  
در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نیست هیچکس از امت من  
که بادم کند و بر من صلوات فرستد مگر آنکه بایمزد خدای تعالی همه گناهان او را اگر چه برابر ریگهای عالم  
حدیث سی و دوم در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میگذرد که در خبر است که حق تعالی  
را در زیر عرش فرشته ایست و بر سرش گیسوها که مجعد گشته هیچ موی نیست بر سر او مگر بر آنجا نوشته که  
لا اله الا الله محمد رسول الله چون بنده مومن یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صلوات  
فرستد بر تمامی جهاد آن فرشته سیح موی ننهد الا آنکه برای آن بنده استغفار کند تا روز دیگر آنوقت  
حدیث سی و سوم امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه

علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود کہ ہر کس حج اسلام بجای آورد بعد از آن لغزوه کفار و دقان حج اورا بجا صد حج اسلام  
 ثواب کرامت افزا یند تغییراتی کہ استطاعت حج و نزوہ نہ داشتند ازین عمر شکستہ خاطر و مجرد دل شدند بعد از آن  
 فرمود کہ حق تعالی بہمن وحی فرستاد کہ ای محمد! نیست بیج بندہ کہ تو صلوات فرستد مگر این کہ نویسم و زانہ  
 عمل او ثواب چار صد غزوہ کہ ہر غزوہی برابر چار صد حج باشد حدیث سی و چہارم روایت است کہ کہنہ  
 حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در جدہ شستہ بود با اصحاب عظام و احباب کرام رضوان اللہ علیہم  
 اجمعین کہ اسرائیلی درآمد و برایشان سلام کرد پسین طریق کہ السلام علیکم یا اہل القری الشامخ واکلام السراج  
 حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اورا برابو بکر یعنی اللہ عنہ تقدیم کردہ نزد خود نشانہ ابو بکر گفت یا رسول اللہ  
 جنین دانستہ ام کہ در روی زمین کسی را از من دوست تر نمیداری اکنون سبب تقدیم این اسرائیلی چیست  
 حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود یا ابو بکر جبریل آمد و خبر آورد کہ ابن اسرائیلی بر من صلواتی میفرستد کہ کس  
 پیش از وی نفرستادہ گفت یا رسول اللہ ان صلوات کہ است فرمود کہ اللہم صل علی محمد و علی آل محمد  
 فی الاولین و الاخرین و فی الملاء و الاعلی الی یوم الدین امیر المؤمنین ابو بکر گفت یا رسول اللہ مرا خبر کن  
 از ثواب این صلوات حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اگر ہمہ دریا ناسیابی کرد و دہ تہامی درختان  
 حمل شود و ہمہ مالانکہ کاتب گردند و زبانان فانی گردند و اقلام شکستہ شود ثواب این صلوات نوشتہ نشود  
 حدیث سی و پنجم در اخبار العلما مام محمد غزالی آوردہ است رحمۃ اللہ علیہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ  
 وآلہ وسلم فرمود کہ مرشدانی را جل جلالہ فرستند سیاحند و باطراف و جوانب زمین و کارایشان ہمست  
 کہ چون یکی از امت من بر من صلوات فرستد ایشان بہمن رسانند نیست ہچکس از امت من کہ بر من سلام  
 دہد مگر آنکہ حق تعالی بروج مرا بیدل من فرستد تا جواب سلام بندہ باز ہم و از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ  
 وسلم پرسیدند کہ یا رسول اللہ بر شما یا خود صلوات فرستیم فرمود کہ بگوئید کہ اللہم صل علی محمد و علی آلہ و علیہ  
 و ذریاتہم کما بارکت علی ابراہیم و علی آل ابراہیم انک حمید مجید حدیث سی و ششم در تاج المذکرین  
 و غیر آن آمدہ کہ ابی بن کعب رضی اللہ عنہ با حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت یا رسول اللہ  
 مرا دعوہ و اورا بسیار است و فضائل صلوات بر شما شنیدہ ام اکنون غلٹی از اورا خود صلوات بکنارم  
 فرمود چنان کن اگر زیادت کنی ترا بہتر باشد گفت نیمہ اورا خود و اخرن صلوات شما سازم نیمہ باوراد و از کا  
 و دیگر گفت مگر زیادت کنی ترا بہتر گفت یا رسول اللہ ثلثان اورا خود را بصلوات معروض سازم و ثلثی  
 اورا دہ دیگر فرمود چنان کن اگر زیادت کنی ترا بہتر گفت یا رسول اللہ تمامی اورا بصلوات بکنارم فرمود  
 از لینی و انہک و یغفر ذنبک و تبدل سبائک حسنات یعنی چون چنین کنی سہرچہ اندیشہ آن دارم کہ

وگنایان تو آمد دید و شود و بدیهی تو بنیکی ببال گرد و در میث می و مشتقم در فضول سبیل و غیر آن درود است  
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اول کسی را که تله بشت پوشانند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد و بر است عرش کسی نهند  
 او را بران کسی نشاند و بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام مراحل پوشانند و چپ عرش کسی نهند و بران کسی نشاند و بران کسی نشاند  
 پرسیدند که یا رسول الله در مقام کی میگی دیگر باشد فرمود بلی هر که از امت من در عشب هر فریضه ده بار بر من  
 صلوات فرستد او را با من تیر حله پوشانند که وی در من می نگر و در من می نگر و در من می نگر و در من می نگر و در من می نگر و در من می نگر  
 تر از ماه شب چهارده باشد حدیث می شنویم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم  
 علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی مرا چیزی عطا فرموده که پیر هیچ یک از انبیای آن کرم ننمود آن آنست که از برای  
 امت من در حاجات علیه پیدا ساخته بجهت صلوات بر من و بر قبر من فرشته موکل ساخته نظردن نام و سر  
 در زیر عرش منی و اقدام وی در نجوم ارض منلی و درین فرشته را هشتاد و نه بار بال است و در زیر هر بار بالی هشتاد و نه بار  
 سرست و در زیر هر سری هشتاد و نه بار و در هر دینی زبانی که به تسبیح و تحمید الهی حل و علامت شغول و با استغفار  
 از برای درود گوینده من بنی برانی به دو هزار و نه بار لغت آمرزش میخواند از برای صلوات گوینده من چون بنده از  
 امت من بر من درود فرستد آن فرشته درود او را نگاه دارد و تا بر حضرت جلال احدیت جل و علا عرض  
 بعد از آن فرمود که هر که بر من این است من صلوات فرستد من که محتاجم بروی ده بار صلوات فرستم و تمامی ملائکه بروی ده بار از برای  
 صلوات فرستند و با آن حضرت جلال احدیت جل و علا ده بار صلوات بخودی خود بران بنده فرستد و بفرماید با صلوات او را  
 و نامه اعمال ثبت ساخته با علی علین مضبوط و محفوظ و مرطوب گردانند حدیث می شنویم در اسرار الابرار آورده است که حضرت  
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که کینوبت بر من صلوات فرستد ملائکه هفت آسمان بروی درود میفرستند و قیامت  
 بر من دو بار درود میفرستد ملائکه هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی بروی درود میفرستند  
 تا بر روز قیامت و هر که بر من سه بار صلوات میفرستد من جناسم شدم که روز قیامت تحلیل و کثیر با وی حسنا  
 نکند و از پل صراط مثال برق خاطفش بگذرانند و با من او را در بهشت درازند بعد از حدیث  
 چهل و وحی که روح سبحان و تعالی موسی بن عمران صلوات الله و سلامه علیه که اسی موسی میخواست که  
 من بجانم از کلام تو زبان تو و از اندیشه دل تو ببل تو و از روح تو ببدن تو و از نور تو به نور تو و از  
 و از شنوای تو بگوشت تو و از آب دمان تو ببدان تو و از سیاه چشم تو بسفیدی چشم تو موسی علیه السلام گفت  
 خداوند امده آن روی من ایست که بتو نزدیک شوم حق تعالی فرمود که فاکثر الصلوات علی محمد صلی الله علیه  
 و آله و سلم اسی موسی درود بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیا که گوی تا باین دولت مشرف گردی و یا  
 بنی اسرائیل این پیغام رسان که هر که بمن ملاقات کند و حال آنکه منکر و جاحد محمد صلی الله علیه و آله و سلم

باشد بر روی زبان دوزخ اسلطان گردانم و ادا از لقای خود مجبور گردانم که سعادت مشاهدت من دنیا بدو هیچ قدر  
بر روی رحم کند و هیچ پیغمبری مرا در اشتیاق نکند و ملائکه او را بروی سبک دست تا بدوزخ اندازند بعد از آنکه بدان  
ورود و درج بماند که هرگز نجات نیابد موسی گفت علیه السلام پروردگار آنچه کیست که تو نزد یک نشوم که بصیولت  
بر روی دوزخ و دولت قربت مستعد نگردم مگر بوسیله درود بر روی حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد صلی الله علیه  
و آله وسلم است او نبود و در دوزخ و آفریدی و نه دوزخ و نه آفتاب را پدید آورد می و نه ماه و نه در میان کرد  
و نه شب را و نه نایک مقرب و نه نبی مرسل و نه ترای موسی و اگر اقرار بنبوت محمد کنی و پرورد و دوزخ و ترستی  
ترا با تش دوزخ بسوزم اگر چه ابراهیم خلیل باشی موسی علیه السلام گفت الهی بدیستی که اقرار کردم و گوای  
داوم بفضل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و درود بر روی بسیار فرستم اما سخوام که بدانم که مرا دوست تر میدانی  
یا محمد را حق تعالی فرمود یا موسی انت کلینی و محمد حبیبی و انجیب حبیبی من کلیمی اسی موسی تو کلیم  
متی و محمد حبیب من حبیب دوست ترا ز کلیم است و باقی قصه در لطائف معراجیه در باب معراج حسین  
خواهد شد ان شاء الله العزیز و خلیفه ثانیه در لطائف آیه کریمه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی  
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا السلیما و درین وظیفه از جمله لطائف ایزدیت لطیفه چند با نکات متاف  
باحادیت مستفاده در مقام تبیین تعیین می یابد من المنة لخلیفة اولی فقیه ابومالک در تاج المذکر که میگوید  
که حق تعالی هر یک از انبیاء را علیه السلام بکرامتی مخصوص گردانید مثلاً آدم علیه السلام را بسجود ملائکه کرم است  
فرمود اسجد و آلام و نوح را علیه السلام با حاجت دعوت مکرر گردانید رب لا تد علی الارض من الکافرین  
و یا ابراهیم علیه السلام را بجلت مخصوص گردانید و ان محمد الله ابراهیم خلیل موسی را علیه السلام کلیم می گردانید  
و کلیم موسی ان کلیم او علیه السلام را بجلالت تعیین فرمود و یا داود انما جعلناک خلیفة فی الارض سلیمان  
علیه السلام منطق الطیر تعولیم فرمود و علی بن ابی طالب علیه السلام را بنیامی رضای و اجایی موسی  
تخصیص فرمود و ابروی الماکه و الابرص و احمی الموتی و اوجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم بصیولت بر روی  
مکرر گردانید ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا السلیما یعنی یا ایها  
که ذات اولم نیز است و صفات او بنی بدل ابواب مقاصد بر وجه ارباب مطالب او می کشاید و طرائق  
خلایق را که قوافل مراحل عبودی طلبند بکعبه مقاصد او راه می نماید اگر یکدم جهتش ازین سقفا بگون  
منقطع گردد تا تاثیر آتش طرین سپهر و خانی را چون خاکستر بپاودید و اگر بکلیت صفاهایش و امن تربیت  
ازین بساط خاک بر چند کس درین شاد و روان نماید قطع اسی همه سالکان تیر و طالب رضای توبه و  
سویگان شوق تو ساخته با قضای توبه و صفت تو وصف کمین دل ذات تو ذات بی بدل و عود آفت



حضرت کبریا می توبه هم ز تو سود هم زبان هم ز تو خوف و هم امان به کیست که نیست در جهان مبارکش بلا می توبه  
 فی عرضی نه جوهری خالق چرخ اختری به است ترا تو انگری با دشمنان گدایتوبه نعمت تست میعد و رحمت تست بامد  
 گردن ما و تا ابد سلسله و غای توبه و ملائکه کرام او کو طغرای عصمت بنام ایشان نفاذ یافته و منشور غنمت برخواست  
 دیوان ایشان مثبت گشته سنده و دند طاعت در میدان استطاعت یسجون الیل والنهار لا یفرون دوازده و  
 فتح نامه عنایت و من عنده لا یتکبرون عن عبادته بر بنبر منیر و سخن نسج سحر و تقدس ملک بر خوانده بعد از  
 شنای خدای تعالی صلوات مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان رانده ان الله و ملائکته یصلون علی النبی  
 شما نیز ای مومنان که صحائف اوراق اشواق خویش بر قوم محبت احدی و نقوش متابعت احمدی صلی الله علیه  
 و آله و سلم بزرگاشته اید و اعلام الهی الویه تعالی شوق حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم بر بام آسمان  
 آشام لبرام بر لغزاشته اید بقتضای اطاعت الاوامر من شرائط المحبة بدو و این بنمیر حمیده خصال پسندیده  
 افعال اشتغال نمایند که یا ایها الذین امنوا صلوا علی سیدنا محمد ان الصلوة علی ابن آدم الیذی خجاءت  
 سبط البنات کریمات ایها الراجون منه شفاعة یصلوا علیه و سلموا تسلیما اللطیفه الاخری ابن عباس  
 رضی الله عنهما میگوید که چون این آیت کریمه نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را گونه مبارکش  
 بر مثال دانه انداز غایت فرح و استبشار برافروخته بود شنیدم که فرمود بنیونی مرا مبارک باد کنید که از برای  
 من آیتی آمده است که بهتر است نزد من از دنیا و هر چه در دنیا است و این آیت که ان الله و ملائکته یصلون  
 علی النبی بر خواند گفتم بنییا ملک یا رسول الله خوشگوار باد ترا این نعمت بعد از ان صحاب گفتند یا رسول الله  
 میخوایم که ما را از حقیقت این آیت واقع گردانی فرمود از من سوال کردید از ان علم مکنونی که اگر نمی پدید  
 اظهار آن نمیکردم که حق تعالی موکل کرده است و فرشته که هیچ بنده مومن نباشد که نام من بشنود و آن  
 بنده بر من صلوات فرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند غفر الله لک بعد از ان حق تعالی را بجهه فرشتگان  
 در جواب آن دو فرشته گوید آمین یعنی چنین باد و نیست بچکس که نام من نزد وی مذکور شود و وی بر  
 صلوات نفرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند لا غفر الله لک نیا مرز و خدای تعالی مرتب از نگاه حق تعالی  
 و ملائکه او علیهم السلام گویند آمین اللطیفه الاخری اسی درویش فضیلت این است مشاهده کن  
 حق تعالی ایشان را در قرآن در بخت محل قرین اسم ذات خود یاد کرده است اول در طاعت چنانچه فرمود  
 اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و بعضی گویند که مراد از اولی الامر پادشاهانند و اکثر را بنده علما  
 این است اند و قسم در ولایت چنانچه فرمود انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا حق تعالی خود را دوست  
 بندگان خود میخواند بعد از ان رسول خود را ستوم مومنان را در مراقبت قتل اعمال و افسیر الله حکم و رسوله

والمؤمنون شهدوا كنائسهم ايمانهم فمروا بالعلماء فمروا بالعلماء فمروا بالعلماء فمروا بالعلماء  
انتم شهداء في الانس چهارم عزت وندة القرة ولسروره ولسرورين اثبات عزت فمروا حضرت خود را در قبول خود را  
بعد از آن مومنان با پنج مولات فان الله يمولكم بغير كيل وصالح المؤمنين مومنان را در دوستی و دوستان خود  
در مرتبه سوم ذکر فرمود ششم شهادت شهداء الله انه لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن  
به یگانگی حضرت او آفرید و اعتراف نموده اند بتمام صلوات چنانچه فرمود ان الله و ملائکته یصلون علی النبی و آلہ  
آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و این لطیفه مبسوطه در رفته الی الوعظین بانکات و اشارات غریبه مذکور است آنجا  
سطح بعد باید که در اللطیفه الاخری بدانکه حق تعالی در این آیت کریمه امر فرمود بصلوات بر آنحضرت صلی الله  
علیه و آله و سلم و علما قدس الله تعالی ارواحهم بر آنکه که امر بر وجوب میکند اما اختلاف علماست در مقدار واجب  
اکثر یا بیه بر آنکه که در مدت عمر یکبار واجب است ذکر آن استحباب است و مندوب بر مثال کلمه توحید و دلیل آنست که هر  
آنچه برای وجوب دلالت بر اثبات واجب میکند ذکر آن بعضی بر آنکه که در وقت استماع نام آنحضرت صلی الله  
و آله و سلم هر وقت که باشد صلوات واجبست بدلیل آنکه حق تعالی یصلون گفت بصیغه مضارع او فرمود و آن  
دلالت بر دوام و استمرار میکند یعنی حق تعالی با ملائکه کرام همیشه صلوات بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بلامانع  
میفرماید پس صلوات آنست که بنده مومن نیز بر همین نسبت پیوسته بواره بآن امر پیوسته اشتغال نماید و زبان پر در مدح  
صلی الله علیه و آله و سلم بکثایه اللطیفه الاخری امار وایت فقیه که فقها قدس الله ارواحهم بر آن نوشته اند و در  
کتاب متداوله ایراد کرده اند تفصیل آنجا درین نسخه مناسب نیست و باجمعه آنکه در زاد الفقهاء آورده است که صلوات  
بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر وقت باشد بجهت امام ابوحنیفه کوفی رحمه الله علیه و نیز و یکا امام کوفی رحمه الله  
علیه واجبست و در همه عمر یکبار و نزد امام طحاوی رحمه الله علیه بر بار که نام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کشند  
و اجبت بنا بر آن حدیث که دخول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من ذکرک غنم و لم یصل فقی چنانی یعنی هر که  
نام من بشنود بر من درود نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در زاد الفقهاء میگوید که قول امام طحاوی صحست  
و بجهت امام شافعی رحمه الله علیه بعد از تشهد در قعده اخیر وضعت و نیز و یکا ماسنت است و الله اعلم و در  
امام نایبی رحمه الله علیه آورده است که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله بر حضرت توسا انتم  
سیدیم اما فرمان ده که چگونه درود گوئیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم همچنین تعیین فرمود که بگوئید اللهم صل علی  
و علی اهل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی اهل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی اهل محمد کما بارکت  
علی ابراهیم و علی اهل ابراهیم انک حمید مجید و مختار علما در نماز بعد از تشهد این صلوات است و در ذخیره و فقه میگوید  
که در صلوات دارحم محمد و آل محمد گفتن مکروه است زیرا که حرمت مسبوق بر عتق و دلست و نه یعنی مناسب

درجه نبوت نیست و بعضی گفته اند که لایس است و میخاکس خالی از ذلتی نیست و شاید که این رحمت خواستن بر ارجح  
 بامت او باشد و معناه و ارجح قلب محب صلی الله علیه و آله و سلم با شفاعت لامنه و نیز می شاید و ارجح محب او اوان کسان  
 مرجه ماگما قال صلی الله علیه و آله و سلم لعلی رضی الله عنه آلا وعلماک و عوة یعفر الله لک و ان كنت مغفورا قال  
 قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله رب السموات السبع و رب العرش العظیم و اذ بعثهم  
 و اجمعهم لرب العالمین و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و عمار موسی علیه السلام رحمت فرموده گفت رحمت الله اخی  
 موسی او ذی باکتر من هذا فصر و این حدیث دلیل است که از برای انبیاء علیهم السلام رحمت خواستن پسندیده است  
 و الله اعلم و معنی اللهم صل علی محمد انیت که بار خدا یا تعظیم کن محمد را صلی الله علیه و آله و سلم در دنیا با علما شیعیان  
 و اظهاری دعوت و اعظام و ذکر و تقای او اللطيفة المانحة قال المفسرون صلاة من الله تعالى هذا ان  
 و العفة و من الملائكة الاستغفار و من المؤمنين المذبح و الشهداء و ال عاء و قال بعضهم صلوة الرب علی العلی  
 الصلوة و اسماها تعظیم المحمده و صلوة الملائكة علیهم السلام اظهار الكرامة و صلوة الامه طلب لشفاعة قال المجاهد  
 الصلوة من الله تعالى علی نبيه التوفيق و العصمة صلوة الملائكة النون و العفة و صلوة الامه التبرع القبة  
 و فقها رحمهم الله میگویند که مراد از صلوة حق تعالی فعلی است نه قبولی چنانچه شهادت او سبحانه تعالی توجیه خود میشت  
 نه قولی لما قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو ای اثبت و هدایت بالآیات و الدلائل یعنی بنصب و دلائل  
 و ترتیب حج و برابین اثبات و هدایت خود فرمود اینجا صلوة فعلی که استغفار است از گریه یعفر لک الله و  
 تقدیر من ذنبک و اما آخر با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مسلم داشت و مشکلمان میگویند که مراد از صلوة اینجا  
 قولیست و آن عبارت از ثناء و رحمت آنحضرت سبحانه و تعالی بر حبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم از بسیاری  
 ستایش حق تعالی را بود که موسوم با محمده گشت یعنی بسیار ستایشه که الله تعالی بقول از رب بسیاری که ماثراست و موسوم  
 محمد گشتی صلی الله علیه و آله و سلم و از بسیاری که تومر السودی احمدی دوستی آن بود که هر دو دوست و دو  
 ستایند تو ما را می ستای که ما نیز ترا می ستاییم تو خاصه ما باش که ما نیز ترا می ستاییم و هر دو جهان مقصود  
 مقصود تو ما می ستاییم ما کنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی و هم اگر تو برای تو در کنج کشاییم ما بر صفت خویش تر ایا بگویم  
 تا زانینه ذات تو خود را بنماییم اللطيفة المانحة بعضی از بزرگان که حکمت در صلوة حضرت حق سبحانه  
 و تعالی بر حبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم آن گفته اند که چون ملائکه علیهم السلام سجود آدم علیه السلام را مشهور  
 و بسجود محمد صلی الله علیه و آله و سلم فی بامعنی توهم و التفضیل آدم علیه السلام بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
 نمودند اما حق تعالی فرمود ای ملائکه اگر شما بر آدم عرض سجود کردید من سجودی خود بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
 عرض صلوات کردم و شما را نیز امر میکنم بصلوات بروی تا فضل محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم علیه السلام

ظاہر گردد و آنجا فرشتگان سجود کردند یکبار و آنجا صلوات بر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من و فرشتگان مومنان نیز غیر  
 من الازل الی الابد اللطیفہ الاخری حکمت دیگر و صلوٰۃ حق بر مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنست که حق  
 سبحانہ و تعالی با وجود استغنا بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلوات میفرستد مومنان با وجود حاجت  
 بشفاعت او اولی آنکه صلوات فرستد اللهم صل علی محمد بعد ذرات الکونین و الاسکان و سلم اللطیفہ الاخر  
 حکمت و صلوٰۃ فرشتگان اول آنکه تا قدر و منزلت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدانند و خود را خادوم و مطیع  
 و فرمانبردار او دانند و دوم آنکه پیش از اینست آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عالم زمین کلیسایی بود مظلوم و  
 ظلمت آبادی بود و مردم چون اشعلد وجود محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برادرین طلمت آباد و پرا فرخنده که سراج  
 شیراز محنت کفر و فساد و نجات یافتند و مکافات آن نامور بصلوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گشتند  
 سوم آنکه چنانکه آدمیان در حصہ بلیات و آفات اند ما آنکه نیز متوجه می بودند و از حال ابلیس و مار ویت و مار و  
 اخرازمی نمودند تا از برای امنیت خاطر و جمعیت باطن ایشان را امر بصلوات محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خود  
 تا بیکت آن از همه بلیات محفوظ ماند و درین باب نقلی بشنو در زمره الریاض آورده که روزی جبرئیل  
 آمد از برای حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و گفت یا رسول اللہ امر غریبی مشاهده کردم فرمود اینست  
 گفت یا رسول اللہ بگوہ قاف رسیدم آواز گریه و ناله بسبع من سید و پنی آن آواز دقتم فرشته دیدم که  
 پیش از آن در آسمان او را غبطت و اختشام دیده بودم بمهرتبه که بر تختی از نور نشسته و نقاد هزار فرشته که بر  
 وی بجز شکاری صحت بر شید و بر نفس که این فرشته بر آوردی حق تعالی از انان نفس می فرشته خلق فرمود  
 امر و از او در کوه قاف شکستہ بال و مخزون حال و نالان و گریان دیدم از حال او پرسیدم گفت تسبیح  
 بر تخت خود نشسته بودم که حضرت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر من گذشت تعظیم و توقیر آنحضرت صلی اللہ علیہ  
 وآلہ وسلم نزد اتم تا باین عقوبت مبتلا گشتم و از او ج افلاک باین مفاک خاک افتاد و اکنون شفیق من باش  
 و از جناب قدس الہی گناه من در خواست کن تا از من در گذزند یا رسول اللہ من بجناب تاجری ای جل و علا  
 تضرع نمودم و مغفرت آن فرشته مسألت نمودم حق تعالی فرمود ای جبرئیل آن فرشته را بگوئی اگر گفت  
 زلت و عفو خطیئت خود میخواهد بر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلوات فرستد تا بعبادت اولی و جوار ملک تعالی  
 باز کرد یا رسول اللہ آن فرشته بر حضرت صلوات فرستاد و آنچه او تمام برست از سطح خاک بمهر ج افلاک  
 طیران نمود و بر سر نه اغراز و اگر خود مستند گشت تا دانی که صلوات محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تلزم  
 نجات و مستوجب رفعت و رجات رباعی که شرح محمدی لوائی تو بود و بر بختله در و داد و نوا می تو بود و امر  
 در و د احمد می گو که ترا به فردا چمن چنان سرائی تو بود و اللطیفہ الاخری حکمت و امر است بصلوات

بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چه بود بعضی گویند تا ادای بعضی از حقوق آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم کرده باشد  
 بعضی گویند تا ایجاب حق شفاعت در ذمه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم متحقق شود و اجمالاً بمعنی در حدیث  
 امیر المومنین علی رضی الله عنه گذشت در ریاض الانس میگوید که حق تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه  
 و آله و سلم شفاعت است گردانیده بود که در روز قیامت شفاعت ایشان کند امر و زور دنیا بپا داشت آن شفاعت  
 شهنشاه صلوات بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایجاب فرمود تا امر و زور شهنشاهت که صلوات است ادا نمایند  
 فردا شفاعت مستعد گردند باز چون تسلیم شمرن کرده باشند مرا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم وضع منت نبود  
 بلکه از حضرت جلال حدیث باشد سجانه و تعالی اللطیفه الاخری امام فخر الدین رازی رضاه الله تعالی در  
 اسرار التتیریل آورده است که سبب در امر صلوات آنست که روح انسانی بواسطه ضعف جملی مستعد قبول انوار  
 تجلی الهیت جل و علا تواند بود مگر وقتی که علاقه استفاضه میان خود و ارواح انبیاء علیهم السلام محکم گردانند تا انوار  
 فایضه از عالم غیب بار و اح انبیاء علیهم السلام منعکس بر وی شود بایشان چنانچه آفتاب چون از روزی دریا بد  
 انعکاس نور آفتاب بر سطح و جدار آن خانه ممکن نیست مگر وقتی که طشتی پر آب مثلاً در مجاذی روزی نشی  
 آفتاب از آن روزی بر آن آب افتد و از آن آب بواسطه جلال وی بر شفاف و جدار آن منعکس گردد  
 پس ارواح انبیاء علیهم السلام تخصیص روح منور و روح مصور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در جبلت صافی و  
 طبیعت بقبول فیض و انیست و ارواح است بضعف جبلت مضطر و از ظلمت مگذر و استحکام علاقه بایشان  
 بر روح مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بحجت استفاضه انوار قدس موقوف بواسطه آشنائی و رابط  
 روستائی صلوات بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ازینجاست که فرمود که اول الناس فی یوم القیمه اکثرهم  
 علی صلوٰۃ اللطیفه الاخری اسی در ویش حق تعالی ترا امر میکند بصلوات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
 شکر گذاری آنکه ترا است گردانیده و بعد از آن حبیب خود را صلی الله علیه و آله و سلم امر میفرماید بدعا و شفاعت  
 تو تا شکر گذاری آنکه او را پیغمبر تو ساخته تا چنانچه تو امر و زور با وی می نازی فردا او بتومی نازد و چنانچه تو  
 امر و زور بصلوات او می پرداز می فردا او شفاعت تومی پردازد و اللطیفه الاخری نقل است چون این  
 آیت نازل شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله هر دولت و سعادت که بر تو از زانی داشته  
 ما را از آن خرم خوشه و از آن خوان توشه کرم فرموده اند ازین مایه فایده ما چیست و ازین سله زما  
 که است حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جواب ابو بکر بیچ گفت جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این آیت  
 که هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیکر حکم من الظلمات الی النور هم از آن نفقه که خواج صلی الله علیه و آله و سلم  
 شمرده بود غلامان او را سببان مایه توانگر گردانیدند و نظیر این واقع آن بود که چون آیت باز را است

لغایت یغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخرنازل عند الصواب حضرت صلی الله علیه و آله و سلم وضی آن  
 غمگین گفتند بنیالک یا رسول الله این نعمت خوشگوار باد که برین مفلسان مشتاق لطف فرموده از شراب محوی  
 صلی الله علیه و آله و سلم جرحه برین چاکران ریخته آیت فرستاد که ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و نیز چون کریم  
 و یغفرک الله نفس عزیزاً انازل شد شستیان این امت بنوا که نوال این امینیت زبان گفتار پندیا لک بخت  
 بدیت تو بر کنار غزائی شسته خوش سرباب و ز سوز جان جگر تشنگان ترا چو خیر لطف الهی جل و علا آن  
 چاشنی مذوق در کام جان این سوشنگان چکانیده پیغام فرستاد انفسر رسلنا و الذین آمنوا با یحیی پیغام  
 انشراح صدر بان صدر و بدر صاحب قدر صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد الم نشر لک صدک و الله  
 امت از غایت تنگدلی و حسرت گفتند که بینا لک یا رسول الله که رم الهی جل و علا با پس خاطر شکستگان نموده  
 آیت کریمه افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من رب فرستاد و بر جمهر براجحت این مسکینان نهاد  
 اللطیفه الاخری ای درویش چون حق سبحانه و تعالی بر رسول خود صلی الله علیه و آله و سلم در و فرستاد  
 بندگان خود مانیر فراموش نکرد و ایشان را نیز برکت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بدولت سلوالت خود  
 در دار دنیا مشرف گردانید هو الله ای صلی علیکم و ملائکه و قتی که بمنابت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
 متابعان او وارد دنیا یاد کرد و فرادین در قیامت امید است که برکت و مغفرت نیز بیاورد و برکت آنحضرت  
 صلی الله علیه و آله و سلم فرو نگذارد و اللطیفه الاخری نقل است که چون این آیت نازل شد جمعی گفتند  
 که یا رسول الله کیفیت صلوات بر حضرت شما چگونه است فرمود که هیچین صلوات فرستید که اللهم صل علی محمد  
 و علی آل محمد یکا صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت  
 علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و درین صلوات و وحمت دانستی ست یکی آنکه کست خجست در حواله  
 صلوات بجن تقالی تا گفت اللهم صل علی محمد ای ما بخدا او درود گو بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که صلوة  
 بنده ما قدر و منزلت آن نیست که در درود کمالی جا و وجلال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم تواند بود پس  
 از آنجست حواله بجن تقالی کرد یا گویم که چون در مقابل صلوات ثواب ابدی و درجات سرمدی خواهد بود و صلوات  
 حادث تو میسر نگردد و حواله بجن تقالی کرد تا صلوات ابدی او مستوجب عطیات سرمدی تو گردد و نظر این  
 آنست که جمیع ناقص بندگان حادث و در خور است از قدیم نموده لطف ازل میا بیت ایشان دانسته  
 بکلام قدیم خود گفت الحمد لله رب العالمین تا بندگان حادث تشبیه بحد قدیم نموده باستانه قدیم عرض  
 میدانند تا بمعرض قبول میرسد که لک صلوات بنده عاجز تا ناقص قابلیت عطیت حضرت محمدی صلی الله  
 علیه و آله و سلم نداشت لاجرم حواله بجناب احدیت جل و علا نموده گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد

ابراہیم علیہ السلام از میان اینها علیهم السلام چه بود جواب آنست که چون خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه  
حق تعالی ذکر خیر زبان این است مسألت نموده بود و اجعل لی لسان صدق فی الآخرين حق تعالی اجابت فرمود  
است بذكر خیر بدست مامور گشتند و درین سخن تمهید است لغایت لطیف اشارت بفضل حبیب بر خلیل علیهم السلام  
کانه تعالی بقول ای ابراهیم از من درخواستی تازبان است محمد راضی الله علیه وآله وسلم به ثنای تو بگشودم  
و من بذات خود من فوق العرش میگفتم فی آنکه از من طلبیده باشد و این بذات من ذالک و در زیره الریح  
و تاج المذکرین میگوید که چون ابراهیم علیهم السلام خانه کعبه را بنا فرمود حق تعالی آنرا قبله این است گردانید  
و مکافات آن میفرماید که او را بخیر یاد کنی تا من از من باشد نه از ابراهیم صلوات الرحمن علیه هم در تاج المذکرین  
میگوید که از امام ابو بکر رازی پرسیدند که تخصیص صلوات بر ابراهیم و آل و احکمت چیست فرمود که چون ابراهیم  
از بنی کعبه فارغ شد دعا میکرد آل و اسماعیل و اسحق و ساره و باجر سلام الله علیهم اجمعین آمین میگفتند  
ابراہیم علیہ السلام میگفت هر که از شما بخ است محمدی صلی الله علیه وآله وسلم روی تو بجا این خانه نموده دو گوا  
داد کند خداوند مرا شفیع او گردان اسمعیل علیہ السلام میگفت هر که از کسول است محمدی صلی الله علیه وآله وسلم  
باین خانه توجه نموده ترا پستند مرا و ابراهیم را و دیگران آمین میگفتند اسحق علیہ السلام میگفت و جو انان است  
محمد راضی الله علیه وآله وسلم درخواست میکرد و ساره زنان و باجر کنیزکان این است را و دیگران آمین  
میگفتند حق تعالی حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم خطاب فرمود که چون ابراهیم و آل او علیهم السلام  
امتان ترا در حین مطان اجابت دعا فراموش نکردند است خود را بگوئی که در آخر نماز که وقت اجابت  
و عاست ایشان را یاد کنی تا مکافات آن تواند بود و درین سخن دقیقه است که بعد جان از آنست  
و آن آنست که اگر دعای ایشان در حق این است از پیر و جوان مردان و زنان و کنیزکان اجابت  
نیفتاد و بی مکافات آن مامور گشتندی سئوال است در شریعت اگر کسی چیزی بکسی عطا فرمود تواند که  
از همه خود رجوع نماید اما اگر موهب له در عوض آن موهوب چیزی بواهب ارزانی داشت دیگر ولایت  
رجوع نماند هر چند عطای و اهب عظیم و جلیل باشد و بدیه موهب له مضاعفت فرجاة و همین لطیفه در با  
عطای ایمان از جناب قدس الهی بمومنان و ایتان ایشان باعمال صالحه از طاعات و تصدقات  
قایلان کان او کثیر مستوجب تقای ایمان ان تقای عطای حضرت ملک منان می تواند بود و الله اعلم بالصواب  
اللطیفه الاخری حکمت و دانکه از بندگان یکبار صلوات فرستاد و از حق تعالی ده بار رحمت در بار  
آن عطا داد آن آنست و الله اعلم که حق تعالی از بسیاری دوستی که بصلوات محمدی صلی الله علیه وآله وسلم  
داشت مکافات آن یکی را ده بصلوات خود تکمیل فرمود که تلک عشرة کامة و بعضی گویند که بمقتضای کرمه

من جاو باحسنة ثلثة عشر اشأنا لتعيرني و فرمود و این سخن تمام نیست زیرا که فرمود و کی نیکوئی را ده نیکوئی بدیم مثل آن را  
 او مثل آنست که مثلاً یک روز روزه را ثواب ده روز روزه مثل آن روز که امت کفر و پنج وقت نماز را ثواب  
 پنجاه وقت نماز بدیم مثل آن پنج وقت نماز و اینجا صلوات بنده را با صلوات حق تعالی هیچ نمائنی نیست بلکه  
 یک صلوة الهی سمانه بر صد هزار صلوات ما راجع است و همین دلیل بسنده است بر فضل صلوات بر سائر طاعات  
 و دیگر بآن نوع ثواب مجری نگردد و این محقق است بمثل نماز روز و امثال آن و حق تعالی اذن این نیز و است  
 بمثل صلوات که حق تعالی نیز بر صلوات حبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم مبارکست فرمود که ان الله دلائل ان الله  
 علی النبی اللطیفه الاخری و لید غیره نسبت با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم یک نیست کرد و حضرت را  
 صلی الله علیه و آله و سلم ساجد خواند ان هذا الاسحق و ترحق تعالی او را در قرآن و مذمت کرد و لا اقطع کل حلا  
 حسین نماز شما و غیره الایه آنجا که دشمن مذمت و دوست کرد مکافات آن و ده متش فرمود و اینجا که دوست مر  
 دوست را بخیر می شناسد که اگر یکی را ده مکافاتش نمایند چه عجب اللطیفه الاخری حق تعالی ده خیر داد و سب داشت  
 اول خود بآن مبارکست نمود بعد از آن بندگان این لالت فرمود اول خود و بآن اقدام نمود و احوال بعد از آن  
 بعد از آن بندگان را بآن ولالت کرد و قل الحمد لله الذی لم یخذ و ولد الذی لم یکن له شریک و دوم سکر اول خود در اشکاف  
 و کان الله شاکراً علیها بعد از آن بندگان را ولالت کرد و اشکر والی و لا تکفرون ستم توحید اول خود و فرمود  
 که المکم ال و احد بعد از آن ولالت بندگان فرمود قل هو الله احد هیاهم علم اول خود فرمود و عالم الغیب و السعاده  
 بعد از آن گفت کو نو اربابینین خیم احسان اول خود اظها احسان نمود ان الین سبقت کم شاکر احسن فرمود  
 و احسنوا ان الله یحب المحسنین ستم غفوکناه اول خود بآن امر قیام نمود و یعفوا من کثیر بعد از آن امر کرد و یستغفوا  
 و یستغفوا هفتم سخن نیکو و حسن کن الله قیلاً بعد از آن فرمود و قولوا للناس حسناً ستم عدل را دوست داشت  
 و اول ذات خود را باین وصفت فرمود قائماً بالقسط بعد از آن فرمود ان الله یحب المقسطین ستم کلمه شهادت  
 اول گفت شهد الله انه لا اله الا هو بعد از آن فرمود فاعلم انه لا اله الا الله و ستم صلوات برابر حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و آله و سلم اول خود بآن اقدام نمود ان الله دلائل ان الله یصلون علی النبی بعد از آن بندگان را بآن  
 ولالت فرمود یا ایها الذین امنوا صلوا علیهم و سلموا تسلیماً اللطیفه الاخری در بیان اناس میگوید که هر که  
 یکبار صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرستد به خطیت مشرف گردد و اول صلوات ملک غفار  
 جل جلاله و دوم شفاعت نبی شماس صلی الله علیه و آله و سلم ستم اقدام بملکه احبار علیهم السلام چهارم مخالفت  
 میانفقان و کنار پنجم موخطبات و او نارسشتم قضای حاجات و مراد ما و او طار ستم ستم کرد و اندین خطوبه و اول  
 ستم نجات ار و در بار ستم دخول در دروازه انوار و ستم سلام دیدار حضرت پیرو و در گل جل جلاله اللطیفه الاخر



بمعنی اثنا باب اشارت گفته اند و تفسیر کمیتش الکثاف کنایه انجیب لانجیب لقوله العیس الله بکثافات عبده  
والثنا بهایه انجیب لانجیب لقوله ویدیک مرطاً مستقیماً والیا و تائید انجیب لانجیب لقوله وایدکم بنفرد وایمن  
غصه انجیب لانجیب لقوله والله یصلحکم من الناس والصلوات صلوات انجیب لانجیب لقوله ان الله و ملائکته  
یسلمون علی البنی الاطیفة الاخری و هم در زهرة الریاض میگویند که بنده مصلی با از حق تعالی سه خلعت رسالت رسالت  
صلوات و سلام و رحمت اما صلوات قوله هو الذی یصلی علیکم و اما سلام قوله سلام قوله من ب رحیم و اما رحمت قوله  
و کان بالومنین رجیاً و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تیر سه خلعت رسالت صلوات و سلام و استغفار  
اما صلوات و صل علیهم ان صلوات سکن لهم و اما سلام اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فصل سلام علیکم کتب  
یکم علی انفسهم اما استغفار و استغفر لذنبک و المومنین و المومنات و از ملائکته تیر سه خلعت صلوات و سلام  
و حفظ اما صلوات هو الذی یصلی علیکم و ملائکته اما سلام یدخلون علیهم من کل باب سلام اما حفظ اما معقبات من بین  
یدیر و من خلفه یحفظونه من امر الله الاطیفة الاخری فی ذکر صلوات و فصلها و ریاض الاثن میگویند که صلوات  
بر ذکر خرافه می راجع است بدلیل آنکه در ذکر فرمود فاذا ذکر فی اذکرکم اینجا ذکر خود را اندک نموده مقابل فرمود و در باب  
صلوات فرمود عشر ایک صلوات راده صلوات میفرستیم یعنی اسی بنده اگر شنای من یکبار گوئی من یکبار ترا ثنا  
گویم و اگر شنای حبیب من یکبار من ترا ثنا گویم ده بار زیرا که نزد محب نام حبیب او بیرون و اوصاف  
کمال و لغوت جلال او بیان کردن بمراتب بهتر است از ذکر کمال محبت زیرا که اتهام محب بحال محبت بیشتر  
از اتهام بحال نفس خود و قطع مراد تن بجای جان تو باشی بد ز جان خوشتر چه باشد آن تو باشی طفیل  
نیت جان اندر تن من و فدایت سازم از جانان تو باشی و بسی در دست از غم در دلم لیک و چه غم  
دارم اگر در جان تو باشی و زلفات تجا و چون توانم و چه اندر شه دل سلطان تو باشی و فطیفة  
در واقعات متناسبه در باب فضائل صلوات و درین فطیفة ده واقعه مسبین میگویند  
واقعه اول در تنبیه الغافلین آورده است که سفیان ثوری رحمة الله تعالی گفت و طواف گاه  
بودم مردی را دیدم که قدم بر نینداشت تا بر حضرت صالح صلی الله علیه و آله و سلم صلوة نمی فرستاد و سفیان  
می گوید که از وی پرسیدم که چه حالتیست که برابر تسبیح و تهلیل آن اهتمام نمی بینم که بصلوات با آنکه در هر  
مقامی در وی معین هست و هیچ در وی بغیر از صلوات مبادرت نمی نمائی گفت ای عزیز تو کیستی گفتم  
سفیان ثوری تو اگر میگانه می بودی از اهل زمانه من افشای این سر با تو نمی نمودم بدان ای شیخ  
من و پدر من از بلا و توبه و کج بیرون آمیم و در راه پدرم پیار شدیم هر چند در معا کجاش جبار و اتمام نمودم مفید  
نیامد آخر پدرم فوت کرد بعد از فوت وی دیدم که روی پدرم سیه گشته و چشمان او از حق و سحر

تحول براس خنجر بر شده ازان حال بگفتم و گفته تم ظاهر ایدرم منافق بوده و نفاق خود چنان می کرده روی پدرم  
 را پوشیدیم مخزون و نگین بجناب رقوم بدیدم مردی آنکه که خوب روی تراز و ندیده بودم و خوشبوی تراز بوی او بیچ بوی  
 نشنیده بودم و پاکیزه تراز جامه او هرگز جامه مشاهده نکرده بودم آن شخص تو فارو تکمین می آمد تا بسیر بالین پدرم  
 رسید و پرده از روی او برداشت و دست مبارک بر روی او فرود آورد و ظلمت بنور و ماتم بسرو مبارک گشت  
 و از رقیبت چشمم اوزانل گشت و سرش باز بجمالت اولی باز آمد چون این صاحب دولت از سر بالین پدرم  
 برخاست من بگست و در دامن او زدم و گفتم یا عبد الله تو کیستی که در دامن و پدر من این حق اثبات کردی  
 و در زمان غربت مرا ازین کربت نجات دادی فرمود ما قهر فنی مگر در انجی شناسی انا محمد بن عبد الله بن  
 عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف صاحب القرآن صلی الله علیه و آله و سلم بدانکه پدر تو در گناه و عصیان  
 بسیار گستاخ و مشرف بود و لیکن بر من بسیار صلوات میفرستاد و چون پدرت را این مصیبت پیش آمد ایمن  
 فرمود و خواست من بفریاد او رسیدم و او را ازین مملکت نجات دادم و روایتی آنکه چون فرشتگان غایب  
 بر روی فرود آمدند ملائکه که بر صلوات بنده موکلین میامند و مرا از حال وی خبر کردند آمدم و او را ازین و خط  
 بسلامت بگذرانیدم میباشتم و بر سر بالین پدرم آمدم روی او را سفید و چشمان او را سیاه و سرش را  
 چون سر آرد میان دیدم اکنون نازنده ام صلوات محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و در زمان دارم و از حضرت  
 صلی الله علیه و آله و سلم چشم شفاعت و خلاصی از شناعت میدارم بنیان گفت راست میگویی و تا کاران  
 خود آدالات فرمود تا این آفاقه را بابت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گویند و در کتابها بنویسند تا مردم بکرت  
 صلوات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از خدا هبای دنیا و آخرت نجات یابند و الله الموفق للهدی و  
 واقعه دوم مردی بود که بر حضرت سیدالسادات صلی الله علیه و آله و سلم در صلوات کامل میگردد و اهتمام  
 در آن باب نمایی نمود و شبی آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید آنحضرت بوی التفات نه نمودند  
 از هر جانب که می آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی الحاض میبند و آن بچاره گفت یا رسول الله  
 مگر از من در غضبی فرمود که نمی گفت چرا بحال من التفات نمی نمایی فرمود که ترا نمی شناسم چه التفات کنم  
 آن مرد گفت که من یکی از امتان توام و از علما چنین شنیده ام که تو امتان خود را از فرزندش اساتری  
 فرمود که چنین است اما تو مرا بصلوات یاد نمی کنی و معرفت من بابت من بقدر صلوات ایشانست بر چون  
 آن مرد از خواب بیدار شد هر روز صد بار بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صلوات میفرستاد و بعد از آن  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم به خواب دید که بر او گفت اکنون ترا می شناسم و شفاعت تو روز قیامت  
 قیام می نمایم اما تو در دو خود را ترک مکن واقعه سوم فصلت که یکی از زناد را با نصد در قهر و غضب از

و حضرت رسالت راضی الله علیه وآله وسلم خواب دید که اورا گفت برو نزد ابوالحسن کسبائی که مرویت از مشایخ  
 نیشاپور و سمرقند ده هزار برهنه را جامه می پوشانند اورا بگوئی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ترا سلام میفرستد  
 و میفرماید که پانصد درهم فرض مرا داد قرمائی و اگر از تو نشانه صدق این واقع طلب بگوئی نشانی آنست که شب بیدار  
 در و در حضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرستادی و دوش فراموش کردی و در و در خود تقدیم نرسانیدی چون  
 در ویش واقع خود نزد ابوالحسن عرض کرد ابوالحسن چندانی التفات بحال و نمود در ویش گفت مرا حضرت رسالت  
 صلی الله علیه وآله وسلم تو فرستاده و نشانی و پیغام تو چنین داده چون نشانی گفت ابوالحسن کسبائی خود را از دست  
 بینداخت و حضرت خداوند را اجل و علائق بگای آورد و گفت اسی در ویش این صری بود میان من و حق تعالی  
 و هیچ آفریده بران اطلاع نداشت و اتفاقا دوش باین وقت مستفسد گشته بودم بفرمود تا دو هزار و پانصد  
 بان در ویش کرم نمودند گفت هزار درهم از برای بشارتی که از ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمن آوردی  
 و هزار درهم دیگر طفیل اقدام شریفه تو که از برای من آمده و پانصد درهم اطاعت فرمان پیغمبر راضی الله علیه  
 آله وسلم و درخواست نمود که هرگاه که ترا احتیاجی شد باز بمن معاودت نمایی واقعه چهارم هم در ذره الریا  
 میگوید که زنی نزد امام حسن بصری حجه الله علیه آید و گفت یا امام دحری جوان داشتیم از عالم انقل کرد و داشت  
 مراقبت در کانون سینه ام اشتغال یافته و آرام و قرار از من رفته مرا غمنازی بیاموز و دعائی تعلیم نمایی که چون  
 بتقدیم رسانم فرزند خود را در خواب بینم امام و پیراوردی بیا سوخت تا فرزند خود را بخواب دید اما در عذاب عقوبت  
 جامه از نظر ان پوشیده و غلی برگردن و بندی و پایی ازین خواب شنوش خاطر گشته بخدمت امام آمد  
 و واقعه خود را بگفت امام نیز ازین واقعه غمگین شد تا بدین مدتی بگذشت شبی امام در واقعه می بیند که زنی  
 در غایت حسن و جمال در پشت بزم و کمال میخامد تا جی بر سر و دواجی در برگرفت امی امام مرا می شناسی  
 من دختر فلان ضعیفه ام که رجوع باستانه شما وارد و تعلیم و روش نموده بودید تا هر خواب ببیند امام گفت  
 از واقعه مادر ت بغایت غمگین بودم اکنون ترا باین ناز و نعم می بینم چسبیت گفت یا امام واقعه مادر من طایف  
 واقع بود غما درین انسا مردی برین گورستان گذشت و یکبار بر عهد طفلی صلی الله علیه وآله وسلم صلوات فر  
 و در ان گورستان پانصد و پنجاه نفر بوزاب مبتلا بودند تا آنی شنیدم که گفتند ارفعوا العذاب عنهم بیکه تو  
 صلوات بر اهل الجبل یعنی بر درایند عذاب را از اهل این گورستان بیکه صلواتی که این مرد فرستاد و بر حبیب ما  
 صلی الله علیه وآله وسلم نکرسته اسی در ویش اجنبی که بر مقبره میگردد و یکبار صلوات میفرستد چندین  
 از اهل عذاب بیکه صلوات او از عقوبت نجات می یابند بنده که پنجاه یا شصت سال از روی صدق  
 و اخلاص شب و روز بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم صلوات فرستد اگر از عذاب نجات یابد

و بدو ملت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفعت در جانش حاصل آید چه عجب واقعیه نجم در روز قیامت  
آورد و است که امام حسن بصری رحمه الله گفت ابو حمزه بن نوح بن مریم را بعد از وفات او بخواب دیدم  
گفتم که ای ابو حمزه حضرت پروردگار جل و علا با تو چه کرد گفت مرا پیام زید گفتیم بچه سبب گفت هر بار که حدیثی از آن  
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکردم هرگز نام آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم نمیدادم مگر این که بر  
صلوات میفرستادم و بر سرکت این پیام میزدند و آنچه ششم مردی بود و در کوفه که از برای مردم کتابت کرد  
و دایب او آن بود که هرگاه که در کتابت نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسیدی نام آن سرور را صلی الله علیه  
و آله وسلم بجای صلوات بیا راستی چون مرد بخوابش دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت مرا پیام زید بدیدند سبب آنکه  
هر بار که نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مکتوب می ساختم و در عقب آن صلی الله علیه وآله وسلم می نوشتم و در  
این را ترک نکردم و آنچه هفتم امام الکملی کاشف الغمّه ابن عمر النبی شافعی مطلبی را حتمه الله علیه بعد از  
وفات بخواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا پیام زید گفتند بچه چیز گفت پنج صلوات که بر  
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرستادم گفتند آن که است گفت اللهم صل علی محمد بعد و من صلی علیه  
و صل علی محمد بعد و من لم یصل علیه و صل علی محمد کما تحب و تبرخی ان یصلی علیه و صل علی محمد کما اترنا با صلوات  
علیه و صل علی محمد کما یبغی الصلوة سایه و آنچه هشتم نقلست که محمد بن عمر گفت که من نزد احمد بن حنبله  
بن مجاهد منقری رحمه الله بودم که شبلی قدس سره العزیز در راه احمد بن موسی بر خاست و شبلی را در کنار گرفت  
و میان دو ابروی او را بوسه داد و گفتیم سبب این شبلی را مردم بدیوانگی اعتقاد دارند شما با وی این معامله  
ویش می برید گفت من با وی آن معامله کردم که از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این معامله دیده بودم  
در واقعه دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود که شبلی در راه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم  
نیز پا خاست از برای تعظیم شبلی و او را در کنار گرفت و بوسه در میان دو دیده وی داد و من از آن سرور  
صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم که یا رسول الله شبلی این معامله بتقدیم میرسانی فرمود بلی او بعد از  
هرگاه که این آیت را میخواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم غیر عزیز علیکم بل مومنین و کونتم  
فان تولو ان قتل حبس الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم بعد از آن که برین صلوات سینه  
لا جرم با و این معامله میکنم و آنچه نهم عیسی بن عباد و نیوری میگوید که ابو الفضل الکندی را بعد از وفات  
بخواب دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت حق تعالی بر من جنت کرد و مرا گرامی داشت و همه زلات و جراثیم  
من بخلاف نمود گفتند بچه چیز گفت بجهت این دو انگشت که گفتند چگونه است گفت از بسیار می کتابت من  
صلی الله علیه وآله وسلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت ربانیت صلی الله علیه وآله وسلم می نوشتم

می نوشتیم واقعاً و هم از بعضی سلف منقول است که در دریا جمعی در کشتی بودند که بادی برخاست و سفینه را در طحاطح امواج انداخت چنانچه اهل کشتی دل از حیات برداشتند و یکدیگر را وداع کردند درین محل نوح بن علین علیه السلام بر سر غلبه کرد و چشم من گرم شد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را دیدیم مرا گفت اهل کشتی را بگوئی تا نه از نوبت این صلوات برین فرستند صلوات را حضرت برین خواندند بیدار گشتم و اهل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخواندن این صلوات مشغول شدند هنوز سیصد نوبت تمام نشده بود که باد تسکین یافت و همه خلاص گشتیم و صلوات اینست اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد صلوة تجتنبنا من جمیع الایمال و الآفات و تقضی لنا بها من جمیع الحاجات و تطهرنا بها من جمیع السیئات و ترفعنا بها عنک علی الاریحات و تبلغنا بها أقصى الغایات من جمیع الخیرات فی النجیة و بعد الممات و طیفه را بعد در بیان موضوعی که استحباب صلوات در و ناکید بیشتر یافته و آن ده موضوع است اول در نماز بعد از تشهد در قعده آخر و بعد از شافعی در قعده اول مستحب است و بعد از قعده آخر واجب دوم در حین دعا چه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است دعا محبوب است از صعود بر آسمان مادامی که برین صلوات فرستند آنگاه آن دعا بدر قعده صلوات از آسمان در گذر شده بموقف اجابت برسد از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مرویست که گفت نماز و دعای میان آسمان و زمین محقق تا آنوقت که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرستاده شود و سوم در وقت دخول در مسجد چهارم در وقت فراغ نمودن از اذان پنجم در وقت شنیدن نام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چنانچه بیان شد ششم در وقت شنیدن نام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ابوبکر بره رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که یکبار صلوات در کتابت برین نویسد و فرشتگان بروی استغفار میکنند تا آن صلوات در کتاب ثبت باشد و آنچه اختیار علمای است آنست که هم صلوة و هم سلام مثبت سازند و مکروه است که یکی قناعت کنند و روایت است که بر فرزند نوبند بلکه صریح صلی الله علیه و آله وسلم نویسد یا علیه الصلوة و السلام نویسد یا صلوات الله و سلامه علیه بقیتم در شب و روز جمعه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند هر که درین شب و روز شهادت ببار برین صلوات فرستد هشتاد ساله گنایان او آمرزیده شود و بعضی این صلوات تخصیص کرده اند که اللهم صل علی محمد عبدک و نبیک و رسولک البنی الامی و علی آل و صحبه و سلم و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که هر که در روز جمعه صد بار برین صلوات فرستد حق تعالی دو ساله گنایان او را بنیامزد و هر که در روز جمعه هزار بار صلوات برین فرستد نهم و تا جای خود را در بهشت نهانید و در حدیث دیگر آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند هر که در روز جمعه صد بار صلوات برین فرستد روز قیامت بیاید و با او نوزمی باشد که اگر بر همه خلایق قسمت کنند همه را فرارند و در هر بیت دیگر است

بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود هر که شنب جمعه بستاند  
صلوات بر من فرستد پیام از حق تعالی بشتاد و سه ساله گناهان مانده اند او و تا آخر او را بشتاد و سه مرتبه در وقت مسأله  
که سبب مغفرت گناهان است چنانچه شنبت هم در ماه مبارک شعبان که از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم هر یک از  
صلوات فرستاد برابری میکند باده نوبت صلوات در ماههای دیگر و هم چون با گناهان خود کند و از آنرا که  
معاصی پشیمان گردد و فی الحال کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان آید و از عقبان صلوة بروی فرستد  
معه طغی صلی الله علیه وآله وسلم فرستد تا آن گناهان از برکت کلمه طیبه و در وقت حضرت رسالت صلی الله علیه  
وآله وسلم مغفور گردد و چنانچه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که صلوات فرستادن بر حضرت رسالت  
صلی الله علیه وآله وسلم موکفته ترست گناهان را از محو کردن آب مرسیای را از لوح پیرن تا برین مقدار است  
بیچ معامله بنده را بیشتر از شایعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم و محبت او نیست و چون حضرت  
صلی الله علیه وآله وسلم شب در روز دوازده احوال و فکر مرجع و قال ما بوده اولی آنکه ما نیز توصیف کمال  
و نفوت جلال او پر دایم و ترتیب حرفیه را درین باب نموده صلوات محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم  
در زبان خود سازیم و صلی الله علیه و آله و صحابه اجمعین العلیین الطاهیرین و سلم سلیمان ایا و اما کثیر  
و الحمد لله و حده حرفیه شتمل بر کلمات متصدیه بحروف تہجی مستشهد بآیات اشرا بیه متصدیه  
بهمان حروف در نعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بشنوائی درویش گفت ایمن و امان  
جان انس و جان ازادغال تیران و بامیزداری خاکساران بوصول جنان بفراوان الفت ان الذین  
سبققت لهم منا الحسنی باز بته الفت اشارت با بشارت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم با بر تقاضای  
بی انتهای عارفان و درجین سرانی بانج جنان بعد از قبول فرمان واجب لا اذعان با بر بلوغ ما انزلنا الیک  
بوساطت بابر برکت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم تا و تجلی دیدار پروردگار جل و علا و طر حقا  
دار القرآن بقضای تا و ملک انجته التي اور شتمو تا خالص از برای تا و شیت و تنیت محمد رسول الله  
علیه و آله وسلم تا و شمن چمن ذواب بحساب تا و تا با عرض الله که عبارت از کلمه لا اله الا الله که حواله  
این است برگناه است برای تا و ثروت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم جیم جنون عیون  
اہل جنون تا و شوق جیم جنات عدن مفتحه لهم الابواب است بل از اشتیاق جیم جمال با جلالت محمد رسول  
صلی الله علیه و آله وسلم تا و حیوة طلیحہ حیوة طلیحہ در دوا بحیوان و ان لنا الاخرة لمی بحیوان  
بی جا و جیم آن حواله بحاکمیت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم تا و خیریت کنتم خیر امت احزاب  
لناس نه بسبب طهارت خا و خدمت اموالهم صدقه تطهریم و تکریم به ابل برکت خا و خدمت محمد رسول الله

در وقت حضرت رسالت

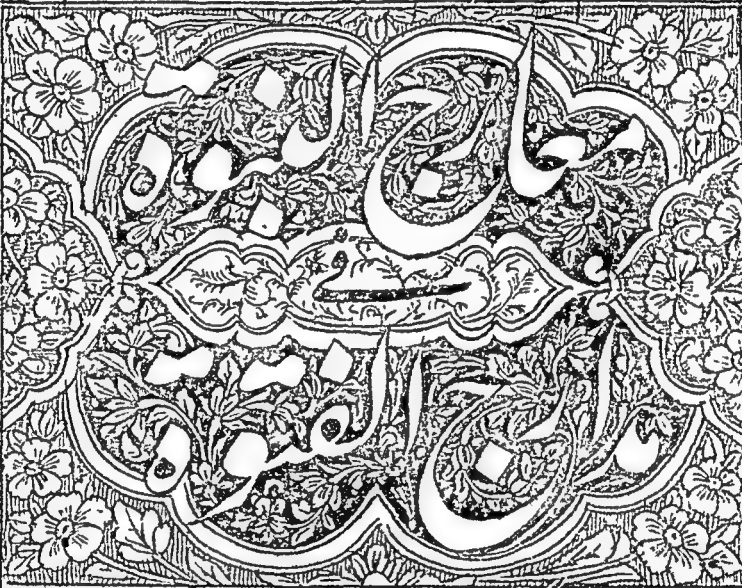
صلی الله علیه وآله وسلم وال دین درست و بنیاد ملامت ابراهیم خلیفہ دال دولیتست که حوالست بدال دلالت  
محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ذال ذوق و شوق عارف بذوارف نعم معارف ذال ذلک نفس الله  
یوتیه من یشاء نتیج ذال ذکار و فطنت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم را و رحمت بی رحمت  
ربها فاغفر لنا وارحمنا و در شان گناہکاران است رنج از رنجات را و رافت محمد رسول الله است صلی الله علیه  
وآله وسلم زار زلت بی قلت زندان زندان زین للناس حب الشهوات وابسته زار زاری و شفاعت محمد  
رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم حسین سلام با تسلیم سلام قولاس رب رحیم علامت سیرت  
باسعادت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم حسین شایان بریم شود شهید الله انه لا اله الا هو است  
بمشاطکی شین شهادت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم صا و صفا صدد و عارفان و صیقل آریا  
قلوب عاشقان بمقتضای فرمان صا و صلوا علیه و سلموا تسلیما متعلقه صا و صلوات با صلابت محمد رسول الله  
صلی الله علیه وآله وسلم صا و ضعف نیت انسانی و قوای نفسانی با مرض نا وانی صا و ضعف الطالب  
و المطلوب از غلبت قلت اجابت صا و خیاقت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم طار و طیب  
الطینات للطین نتیج عطر غالیه سامی غبر آسامی طار طاربت طینت محمد رسول الله است صلی الله علیه  
وآله وسلم طار و ظفر بی خطر سیاه قلوب آگاه متکشان و رگه و ال بر لشکر بی سیکر گناه کاران طار و ظفر انسانی  
و البحر بتقویت طار و ظل ظلیل با ظلمت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم عین عشرت عاشقان  
با غر و سان حمله عرفان برگرد بالش عند ملک مقتدر علاقه از عین عند بیت محمد رسول الله است صلی الله  
علیه و آله وسلم غنیر غلظت و اعلاط علیه بمقتضای غنیت و الله غنی عن العالمین از برای استکمال غنیرت  
محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم فا و فوز و فلاح فائزان با نجاح انجاح فا و فز من بعین شرف  
خیر انیرة بشر فا و فراست محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم قاف قلوب مکروب عارفان قریبا  
قبول قول قل الله ثم در هم فی نوحن یلعون ملازم آستانه قاف قریب محمد رسول الله است صلی الله علیه و  
وآله وسلم کاف کنایت آیت الکفی بالله شہید ناظر بکاف است محمد رسولی الله است صلی الله علیه و  
و سلم لام لذت لقای خدای عالم تعالی و تقدس و تعظم بموجب لام للذین آسنوا احسنی و زیاده مکافا  
لام لطفت و لیت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم میم منت بی منت من جاو با احسنه و عشر  
مشا که نام از میم محبت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نون نوش بی نیش نعمت بی نوازش  
بی گدازش سخن و قسما بنیم نمونه از اخوان احسان نون نبوت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم  
و او وجدان نعمت مشا بدت و وجه یومئذ ناضرة الی ربها ناظره بپرکت و او و جاہت محمد رسول الله است

صلى الله عليه وآله وسلم ما ربه سینه مهتديان فضائی هوای موبیت که نه زین خزینه سلطان هو الذی ارسل  
رسوله بالهدی است عبارت از ما و هدایت محمد رسول الله است صلى الله عليه وآله وسلم لام آیت لایحه  
لا اله الا الله محلی بحلیه لام الف لا تقطعوا من رحمته الله بحیث لام الف لا حقیقت محمد رسول الله است صلى الله  
عليه وآله وسلم یا یسیر و یسار اهل تمکین تجنّص معین مبین یسیر تلقین یرید الله بکم الیسیر ان یرید  
یتقین فی شیهة محمد رسول الله است صلى الله عليه وآله وسلم قال السید الاجل عمدة الدین  
ابو علی الحسن الغزنوی رحمته الله علیه فی نعت الینی صلى الله عليه وآله وسلم سلام کالطاف  
الاله المجد سلام کالخلق الینی المودع سلام کصبر مملوء بالصبا علی الصغیر کالورد فدا المودع سلام  
کطل جاد فی خمین نرجس معطر بامین الجفون ستمد سلام کالحان العنادل سحره یجاد و یهاجم الخفایم  
سلام کما و بارونی حراره لذا یفایع بقی غلبه کبد سلام به فی لیلۃ القدر نزل الملائکة و الارواح فیها الی الله  
سلام کانفاس اذا کنت ناطقا بحدیج رسول الله جدی و سیدی علی من تصدی منصبی انصب  
علی من تولی سودا و سود علی من تلقی حکمه ای حکمه علی من ترقی مصداق معصده علی من غطی  
قاب قوسین و فارسم فی العلی مفرد علی من له عیسی ابن مریم حاجب علی من به موسی بن عمران  
علی من له عین القلوب تسبته و فنام بعین الله فی خیر مرقد امام جمیع المسلمین مطهر رسول الملائکة  
محمد ایا سید العباد یاس نورست به له قد قدماه من دوام التجدد ایا تا تم المرسل لت نبیا و آدم  
بین طین و صلبه علیک سلام الله یا دافع الردی علیک سلام الله یا شافع الردی علی یا ایاها الحجاج  
صلوا و سلوا علی من به فیرحم مجلده و وصلوا علی اصحابه نجر الهدی با یمهم من یتدی فهو الهته  
به اجزی الله عن المصطفى ما استحقه و ما الله یجزی حبه ان یرجیه ابیت الی الرحمن معصما و برحقه  
بالانبیاء و قدس الی اللهم علی محمد فی الاولین و علی محمد فی الآخیرین و علی محمد فی المآلات  
الی یوم الدین و علی جمیع عباد الله الصالحین رحمک یا ارحم الراحمین  
تمت المقدمة الکتاب معارج النبوة فی مدارج النبوة  
سجد الله و حسن توفیقہ و تسلیه الکرکن الاول  
من ذ الکتاب حماد و صلیا و سلما  
اللهم اغفر لکاتبه و لقاریه و لمن  
نظر فیه یحیی محمد و آله و  
صلی و سلم



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كتابه  
الغياض والنبات والاشجار  
التي فيها من النعمان ما لا  
يحصى ولا يعد

نسخه منظومه الاشواق ووقته منشور الاوراق  
سید السلیخ خاتم النبیین فخری آدم حضرت مصطفیٰ  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم



منصفه عالم جل ضل اكل قدوه محققين بده قعین علامه وراں سر آمد کمال  
جهان اکساک طریق متین بگزیده گاه حضرت با العالمین کا بیقی قدس

در مطبعه می می منشور  
کسوطه بن جاکو

بسم الله الرحمن الرحيم

رکن اول در بیان ایجا و نور آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم از جن این بجا و خلقت نور  
 سابقوت و ولادت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و برین کنج ثبت باب مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد  
 انشاء الله تعالی و تقدس باب اول در ذکر نور کامل الهی و حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم  
 و درین باب سه فصل است فصل اول در بیان حدیث اول ما خلق الله نور نبی که شملت بر ذکر نور  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و علی آرد و صحابه اجمعین الطاهرین و سلم تسلیم اکثر اکثر از جنج  
 یا ارحم الراحمین صلی الله علیه و آله و سلم و علی آرد و صحابه اجمعین الطاهرین و سلم تسلیم اکثر اکثر از جنج  
 صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله تعالی نور نبی النعت حضرت سید السموات و سنده السعادات  
 شاد اسرار قدم ماه انوار حکم لطیف معلوم هر فان معینه رقوم احسان ممد قوا عده شریعت مشبه معاقد حقیقت  
 مهندس مفارسی بدائع مدرسی اسس مترای قافله سالار اقل و جود سپه سالار شاد بشهود و تقه اسی  
 طوائف بشری گره کنای سلاطین و سلاطین قدری آن سرور نبی که بلبل بیان عالی زبان بلاغت نشان مناشیر  
 فضاائل علیه و قبایش شفا ل سینا اش هزارستان . ربوستان جلالت و گلستان رسالتش عین نبی و  
 الی عن الله مکتوب خاتم النبیین فان آدم المجهل فی ضیئه یعنی بدستی که من نبرد خدا اسی تعالی نوشته شده  
 بودم خاتم پیغمبران و تعالی که آدم هرگز بر زمین افتاده بود و کل خود یعنی کل آدم از زمین ممتاز و متفاوت  
 بلکه مخلوط برین بود و مراد آنکه آدم هنوز موجود نگشته بود که آن هنرمندی که موطی شکار ایشان فصاحت شاعران

بناطهار تقدم فواصل آثارش این خبر عالی بمساجع مساجع سكان فطان کون و مکان در سید او کون  
ما خلق الله تعالى نوری فخلق آدم که خانه بر سر کوی تو ساختیم آدم نیز محرم خلد برین نبود آدم که ما  
بیار امانت در ایمیم جبرئیل و کثرانه رحمت امین نبود و للشیخ نظام که خدای سره ای ختم پیغمبران  
مرسل و خلایای یسین و ملح اول و نوباو و باغ اولین جالب و لشکر کیش عهد آخرین جلب و اخی خاک  
تو تو تیاپی نبیش و در روشن و چشم افروزش و اسی سید بارگاه کونین و نسایه شرفاب تو سین و آ  
صد نشین بر دو عالم و حجاب زمین و آسمان هم و اسی شاد مقربان و گاه و بزم تو و رای موقت هرگاه  
سر جوش خلایه مدانی و شیشه آب زندگانی و خاک تو آدم روی آدم و نور تو چراغ ملک عالم و  
سرخیل توئی و جبال خیل اند و مقصود توئی همه طفیل اند و اسی کنیت و نام تو مویید و بوالقاسم و احم و حم  
صلی الله علیه و علی اکرم و افاض علی روس العالمین سبیل نواله چنین میفرماید که اول ماضی الله تعالی بود  
یعنی اول نشاءدی که از مشاء به شود نقاب احتجاب بر کشید و اول عروسی که از خلوتخانه بطون انقباض  
عالم ظهور بیرون فرامید بلکه اول نقطه که از نوک پرکار کن فکان جزو وجود افتاد نخستین نوباو و باغبان ایجاد  
از بانستان استقامت بر طبق رشد و رشاد برشتاقان عرصه کون و فساد جلوه داد نور با سرور من بود که سرور کاشا  
و سید موجودات صلی الله علیه و آله و سلم غزل توئی که مطلع احسان و مظهر جودی و ککن فکان ز تو دانید  
نام موجودی و درین خفیانت هستی بخوان بود و کرم و همه طفیل تواند و توئی که مقصودی و هنوز آدم و عالم  
نبود نام و نشان و که در سرچرخ وحدت جلیس حق بودی و یعنی هنوز دبید به خلقت آدم بگوشت خلقت نرسیده بود  
و کام نام و در بزم انعام نام اگر امیجا بخشیده بود و هنوز دود وجود بر چهره این حصار کبود داشته بود و چون فرو  
بازار صنع غفده شبیه شب را برشته و مرارید روز بر چمن بسته بود و که بانویان تقدیر با قلام مقلد میراث شکل تصاویر  
بر چهره الواح ارواح انسانی نگاشته بودند و صیادان حکمت ربانی طیور ارواح انسانی را در اقباس شباح جسمانی  
بازنداشته بودند و هنوز خروس صبح بوقلمون بال کن فیکون بر چمن نرزه بود و بهای جویون بال کات و نون  
در هوا می حماد سنون سایه بال خلافت نگسترانیده بود و خیاط کرم وجود خلعت خود بر تن آدم پوشانده بود و خلق خلقت  
شهاب ناب شنود و در بزم ان ربی غفور و ودود منوشیده بودند و نه سفینه سکینه جنت بر روی قلم وجود بر گشته بود  
رنه نهنگ با فرنگ دوزخ در قعر بحر مهیت پنهان شده بودند چهار قائمه مربع عرش در قبضه حمل استوار گشته  
و نه گرد بالتر بسدس کرسی بر بساط کون بر قرار آمده و دعائم قوائم عناصر ربیع در مقعر فلک مدور مقرر گشته  
نه اطلیاق سبع سماوی در محراب کرد ناری محیط آمده و دوشیزگان شهبانان عدم در خیر حکمت نخته و غمزگان  
ز وایانی هستی سرگرم بیان تحول فرد برده نه عالمیان آفریده نه آدمیان پروریده نه عوالمه عالم نه دبید آدم



حاصل مدت هشتصد سال شد از سالهای آنجهانی و بر وایت تمییز هزار سال باقیست تا کتابیم از آن زمین که رحیم  
تمام شد پس خداوند جل و علا قسم یاد فرمود که بغیرت و جلال من که خداوند منم برینا که از مرد و زن  
از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم یکبار بسیم الله الرحمن الرحیم بگوید بنویسم در دیوان او ثواب هشتصد ساله  
عبادت بعد از آن فرمود بنویس این فی انا الله لا اله الا انا محمد رسول الله من استسلم لقضائی و صبر علی طلبی  
و شکر علی نعمائی و رضی بحکمی کتبه صدیقاً و بعثته یوم القيمة مع الصدیقین و من لم یسلم لقضائی و لم یصبر  
علی طلبی و لم یشکر علی نعمائی و لم یرضی بحکمی فلینظر لهما سوائی بعد از آن بنوشت اعداد اقطار اقطار و اعداد  
رمال قنار و اوراق اشجار و جوب ارزاق خلایق و اعداد دلیل و نهار و هر چه واقع خواهد شد تا بر و قیامت  
و در کتاب از ما آورده که چون قلم نام حضرت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بنوشت حضرت حق سبحانه و تعالی  
سجود کرد و در آن سجود هزار سال ماند پس از آن سر بر آورد و گفت السلام علیک یا محمد حق سبحانه و تعالی  
از قبل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب سلام قلم باز داد و فقال و علیک السلام و علیک بنی الرحمة و احببت  
رحمتی و لمن صدق به و امن به پس از آن در اسلام سنت آمد و جواب فرض آمدیم بر وایت شرف المصطفی  
صلی الله علیه و آله و سلم و از قسم سوم لوح را آفرید و در تفسیر تفسیر میگوید که لوح را از یکدانه در سفید آفرید و کران و  
از یاقوت سرخ غرض از زمین تا آسمان و هر روز خداوند تعالی در وی سیصد شصت بار نظر میکند و روی  
میتا و میت جیای یعنی فقیر و یقصر فنیما و یغفر لیلما و یدل غزیرا اعلی لوح بعرض مجید پیوسته و استقل و در کتاب  
کریم است که استقرار پذیرفته و از قسم چهارم ماه و از قسم پنجم آفتاب را بیا فرید نقیست که در زیر آسمان چهارم  
دریای پدید آورد که عرض آن سه فرسنگ و مخالی آن پانصد ساله راه معلقش در هوا بداشت بقدرت  
خویش که بقطره از متقاطر نمی گردد و این آفتاب و ماه را از درای او جاری گردانیده و حضرت رسالت  
صلی الله علیه و آله و سلم سوگند یاد فرمود که بآن خدای که جان محمد صلی الله علیه و آله و سلم در قبضه قدرت اوست  
که اگر آن آب بروی آفتاب حجاب گشتی هر چه که بروی زمین است از اشجار و احجار و غیر آن از تاب آفتاب  
بسوختی و اگر نه آن دریا بروی ماه نقاب کشیدی مجموع خلایق مفتون حسن بادشدهی تابجدی که عبادت  
او کردند و بمعبودی او پرستندی الا ماشاء الله ان یعصمه من اولیائه و اهل طاعته و در ریاض المذکرین  
میگوید که عرض آفتاب هزار صد و چهار صد فرسنگ است و هر روز در انوری از انوار عرش می پوشانند و چرا  
از نوبوی میدهند و روز دیگر آن حرارت را از وی باز میگیرند و بجهنم می اندازند و چون روز قیامت شود  
تمامی انوار او را بعرض منتقل گردانند و مجموع آن حرارتها را در جرم آفتاب مندرج گردانند تا طلعتش بقا  
و حرارتش بنهایت رسد و او را در روز قیامت بر دس خلایق مقدار چهل گز بدانند فاما ظنکم بحال الخلاق من

حزب و الله العاصم من حبس کمان شما بجمال مخلوقات از گرمی آفتاب و خدای نگهبان ابد است و از قسم  
 ششم بهشت مخلوق گشت و او را اسکی اولیا و منزل صفیا گردانید و پنج چیزش بسیار است با هر معرفت  
 و منی شکر و سخاوت نسو و اجتناب از کبائر و قیام بحد و الله تعالی و از قسم هفتم در بابا فرید و او را محل کباب  
 و دیش خلایق گردانید و از قسم هشتم طالع که را میا فرید و ایشانرا اصناف مختلفه گردانید و بعد از خود و شغل  
 مومنین و مومنات مشغول ساخت و از قسم نهم کسی را میا فرید از یکدانه لولو و او را بر آسمانها محیط گردانید  
 و بهشت آسمان و زمین را در مقابل آن چون حلقه نمود و در بابانی و بر زمین او ده هزار کرسی نهاده و در بابا  
 او نیز ده هزار کرسی نهاده و هر یک کرسی فرشته نشسته آیت الکرسی میخواند و ثواب آن نقاب یارک بیت الکرسی  
 می بخشد انانسان حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و حق تعالی بقلم قدرت این آیت کریمه را بخود می  
 درجائی کرسی ثبت گردانید و هر که بقرات این آیت کریمه اقدام نماید حق تعالی روز قیامت بوزن کرسی در کند  
 حسنات او ثواب پدید آرد و بانه التوفیق و از قسم دهم در وجود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مخلوق  
 و بر دایمی از جود دهم نور حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم خلق فرمود و او را بر زمین عرش داشت و به سبع  
 و تقدیس خود مشغول گردانید و چهار هزار سال و الله اعلم را وایت دوم در نور حضرت رسالت صلی الله علیه  
 و آله و سلم در سیرتین سعید گانده و بی آورده که چون نور کامل الهی و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مخلوق  
 بر صورت مرغ صغیر و در بحر رحمت که نزدیک عرش است چهار هزار سال عوط غور و باین چهار کلمه تسبیح میگشت  
 سبحان العظیم الذی لا یجزل سبحان القدیم الذی لا ینزل سبحان الکریم الذی لا ینزل سبحان العزیز الذی لا یجزل  
 چون انان بجزیرون آمد و بر اصد ویت و چهار هزار سال بود و از هر بالای قطره فرو چکید و از هر قطره آن نور پیغمبر  
 مخلوق شد و ارواح پیغمبران علیه السلام انان آفریده شد و بر وایت دیگر چون آن نور انان بجزیرون آمد  
 صد ویت و چهار هزار نفس زد و ارواح پیغمبران انان متکون شد بعد از ان از ارواح انبیا ارواح صدیقان  
 موجود گشت و از ارواح صدیقان ارواح زاهدان و از ارواح زاهدان ارواح مطیعان و از ارواح مطیعان  
 ارواح فاضیان تولد نمود و از پنجاست که ارواح فاضیان و مطیعان همه با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
 محبت دارند بعد از ان آنجا که را که محل تقاطع نور آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم بچهار قسم تقسیم کردند  
 از یک قسم آفتاب میا فرید و از یک قسم ماه را و از یک قسم همرا و از یک قسم قندیل آفرید و آن قندیل را  
 سلسله معلق ساخت یکی سلسله بقا و دیگری عطا و دیگری لقفا و آنرا جمیع عنایت آید ویت و قطره  
 از ان قندیل فرو چکید جبرئیل را علیه السلام امر فرمود که آن قطره را بآن خاک معجون گردان و آنرا محل  
 نور محمدی گردان صلی الله علیه و آله و سلم تا بوقت تخمیر طینت آدم علیه السلام باین از ان در میان دو آب و

آدم علیه السلام و دلیعت نهاد چنانکه در محل خود مبین گردانفتا الله تعالی روایت سوم هم شیخ سعید  
 کازرونی آورده است در سیر خود که نقل است از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه که گفت از  
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردم از اول چیزی که حق تعالی مخلوق کرد پیش از همه موجودات  
 فرمود بود نور نیک یا جابر آن نور پیغمبر بود یعنی اول آن نور مخلوق شد و بعد از آن همه اشیاء از  
 متکون گشت چون آن نور دانی السور از مکن بطون بکامن ظهور آید و احوال و علا و ازده نه  
 سال در مقام قرب بداشت بعد از آن آنرا چهار قسم منقسم گردانید از یک قسم قلم را بیا فرید و از دیگری  
 کرسی و از دیگری حمله عرش و خزنه کرسی پس قسم را بیا فرید و از ده سال دیگر در مقام قرب بداشت  
 بعد از آن آن قسم را چهار قسم گردانید از یک قسم ملائکه بیا فرید و آفتاب را از قسم دیگر و ماه را از قسم دیگر  
 و قسم را بیا فرید و از ده سال در مقام رجاء داشت بعد از آن آنرا چهار قسم گردانید عقل را از قسمی آفرید  
 و علم را با حاکم از یک قسم عصمت را با توفیق از قسمی بیا فرید و قسم چهارم را در مقام حیا و ازده سال بداشت  
 بعد از آن بر آن قسم نظری انداخت از غایت خیا عرق کرد و صد و بیست و چهار قطره نور از آن متقاطر شد از هر  
 قطره از آن قطرات روح پیغمبری متکون گشت بعد از آن ارواح انبیاء علیهم السلام نفسها زنده اند از انفس ایشان  
 از ارواح اولیا و شهدا و سعدا و طایعان که تاقیامت بوجود خواهند آمد بیا فرید بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله  
 و سلم فرمود که عرش و کرسی از نور منست و ارواح رسل و انبیاء علیهم السلام و صالحا و صدیقان از نور منست و  
 آفتاب و ماه و کواکب از نور منست بعد از آن فرمود که حق سبحانه و تعالی دوازده هزار حجاب آفرید و آن قسم را بیا  
 که از نور من موجود بود و در هر حجابی نه سال بداشت بعد از آنکه از حجابها بیرون آمد حق سبحانه و تعالی او را با جزا  
 ارضیه ترکیب فرمود و آن نور پاک از آن درج خاک و روشنائی می فروخت چنانکه چراغ در لیلۃ الدراج از مشرق  
 تا مغرب بنور می ساخت بعد از آن حق سبحانه و تعالی حضرت آدم را تسبیحی قالب فرمود و آن نور را و جبین را و دود  
 نهاد بعد از آن از وی منتقل شد بشیث علیه السلام بعد از آن از اصلاط طیب بار حاکم ظاهر منتقل میگشت  
 تا بعد از آن عبد المطلب رسیده و از وی بر حم آمنه منتقل شد بعد از آن بدینیا محمد بنی سید المرسلین و خاتم النبیین  
 مشومی سید المرسلین همه سواران گزیده ترجمه پیغمبران گرام آدم ز جنت درآمد بچاک شد آن گنج خاکی  
 بر ایوان پاک گرام بیرون ماه یوسف ز چاه شد این چشمه از چاه بر اوج جاه و اگر خضر بر آب حیوان  
 گذشت و محمد ز سر چشمه جان گذشت و اگر طارم موسی از طور نبود و سر ابرو ده احمد از نور بود و اگر عیسی  
 بگردون رسید و محمد از خود از و تم بیرون سپرد و توان چشمه کاب تو هست پاک بان آب شسته روی  
 سوی خاک و توئی چشم روشن کن خاکیان و نوازنده جان اخلاکیان و زو او و اگر در درعی گذشت

محمد زود را ندیده و ندیده داشت و سلیمان اگر تخت بر باد است محمد زود باز می آید و برست و وصی الله علی خلقه  
 محمد و آل و اصحاب اجمعین روایت چهارم در نور سید المرسلین صلی الله علیه و آله و اصحاب اجمعین است  
 که شیخ نجم الدین رازی قدس سره در کتاب مرعاه العباد ایراد فرموده که چون خواص عالم صلی الله علیه  
 و آله و سلم زنده و خلاصه موجودات شمرده شود که کائنات بود که لولا که لما خلقت الکونین مبدا بود  
 همو آمد چرا که آفرینش بر مثال تجزیه است و خواص صلی الله علیه و آله و سلم عمر و آن تجزیه است و تجزیه  
 شمرده باشد پس حق سبحان و تعالی خواست تا موجودات را از کتم عدم بظنهای عالم شود و وجود آرد  
 حضرت مهدی را صلی الله علیه و آله و سلم از پر تو نور احدیت خود سیران آورد و چنانکه بیان نبوت ادا  
 بدین عبارت اشارت فرموده که انا من الله و المومنون منی بعد از آنکه آن نور به عالم ظهور آمد حق  
 و تعالی بظن رحمت داند نور نگریست جای بروی غالب شد قطرات از وی متقاطر گشت ارواح جمیع انبیاء  
 علیهم السلام از نور آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مخلوق گشتند و از ارواح انبیاء و ارواح اولیا و بابا  
 و از ارواح اولیا و ارواح مومنان را و از ارواح مومنان ارواح عاصیان را بیافرید و از ارواح عاصیان ارواح  
 منافقان و کافران بیافرید بعد از آن از صفات ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید و از ارواح ملکی ارواح جن  
 و از ارواح جن ارواح شیاطین بیافرید بر تفاوت مراتب و احوال ایشان و باز از جرم ارواح انسانی  
 ارواح حیوانات تفاوت پدید آورد و آنکه ارواح ملکوتیات پس مجموع مکونات بنفوس نبات و معادن و مرکبات  
 و مفروات عناصر مخلوق گشتند پس مجموع مکونات صلوٰه بنفلیه و ملکوتی از نور حضرت سید المرسلین صلی الله  
 علیه و آله و سلم مخلوق گشت پس آن گشت ابن آدم صورتی به فلاقیه منی شاید با بوی یعنی هنوز مصوبان  
 قدرت با یات کائنات و مقرران سور آیات نبات رقم تصویر بر نقش طینت آدم علیه السلام برپا نشیده بودند  
 و آثار شفق اشعه انوار روح زوایای کاشانه نقش را هنوز نگذاشته بودند بهیست هنوز آدم میان  
 آب و گل بود که او شاه جهان جان و دل بود و هنوز روح از برای فتوح طوفان کشتی تراشیده و بود  
 که ابادی لطفت و مکرمت شار فضل و محرم بر نامه مبتش پاشیده و هنوز از برای ابراهیم نجین ساخته  
 بودند که استادان فضل بانی منجوق کامرانی او پر و احت بودند هنوز موسی حلتی تقاضا بر و حجره ارنی  
 نگو فیه بود که او مننه بابل تلالی ربک بجاروب ادینی فروخته بود هنوز عیسی بر بام فلک خیمه استقامت  
 تنیده بود که او محرم حرم دلی فتنی فکان قلاب قوسین او ادنی شده بود و مثنوی اچامه مرسل آن خلاصه  
 کون + پرده پوشش امم با من چون + روح شنائی ده چراغ یقین + نور پستین و شمع باز پسین +  
 انبیا پیش آن خجسته چراغ طفل گواره در مقام بلاغ که کاف و نوان یکدسته تم زخامه او نه روح منجوق



روزنامه او در سرشت خود آن دقیقه خون به ذات پاکش خمیر بایه کون به نه سپهر از وجود او شد و چنانچه  
 بلکه شهره هزار عالم نیز به نور او از زمین بیرون داده و آسمان و زمین از زاده به زنده به هر چه بود و هر چه  
 دولتی زمین بزرگتر چه بود بهستی از وی علم بر آورده به او تفایر نیستی کرده به روایت پنجم  
 از روایات معتبره در باب نور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین عمر  
 نسفی رحمه الله آورده است و روایت مرصع و نیز بآن متفق است که نور کامل السور آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله وسلم پیش از تمامی موجودات بهفتاد هزار سال موجود گشته بود و از برای آنکه نور و دوازده  
 حجاب بنا کردند حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت و حجاب کمالات  
 و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب سنت و حجاب شفاعت بعد از آن  
 نور کامل السور آن مطلع النوار حضور اصلی الله علیه و آله وسلم در هر حجابی از این حجب آنقدر که اراده  
 از لیه تعلق گرفته بود بهداشت مثلاً در حجاب قدرت و دوازده هزار سال بهداشت و تسبیحش مشغول گردید  
 و تسبیح او درین حجاب این بود که سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمتش یازده هزار سال بهداشت و در حجاب  
 تسبیحش این بود که سبحان اعالم السموات ارضی و در حجاب منت ده هزار سال بدین تسبیح می نمود که سبحان الحق  
 الرقیع الاعلی و در حجاب رحمت نه هزار سال بهداشت و حق سبحانه و تعالی را بدین تسبیح می نمود که سبحان الحق  
 و در حجاب سعادت هشت هزار سال بدین تسبیح مبارک می نمود که سبحان من بود ایم لا یلهو و در حجاب کرامت هفت  
 هزار سال بدین تسبیح مداومت می نمود که سبحان من هو غنی لا یفقر و در حجاب منزلت شش هزار سال بدین تسبیح  
 قیام می نمود که سبحان العلیم الحکیم و در حجاب هدایت پنج هزار سال باین تسبیح ورد می نمود که سبحان فی العرش  
 الکریم و در حجاب نبوت چهار هزار سال ملازمت این تسبیح می نمود که سبحان رب الفزت عما یصفون و در حجاب  
 رفعت سه هزار سال این تسبیح تکرار میکرد که سبحان ذی الملک و المملکوت و در حجاب عمت دو هزار سال این  
 تسبیح میخواند که سبحان الله و کجده و در حجاب شفاعت یک هزار سال این تسبیح بر زبان میزد که سبحان الله العظیم  
 و بجه و بروایتی در هر یک از این حجابها دوازده هزار سال بهداشت چون ازین حجابها بیرون آمد در ده  
 دریا او را غوطه دادند دریای شفاعت و دریای رحمت و دریای نصیحت و دریای شکر و دریای صبر و دریای سخاوت  
 و دریای انابت و دریای یقین و دریای حلم و دریای قناعت و دریای محبت و دریای محبت هزار سال شناور  
 میکرد و کیفیت ربی ربی و در دریای قناعت و در هزار سال سیاحت می نمود و میگفت سیدی سیدی و در دریای  
 حلم سه هزار سال سیاحت می نمود و میگفت یا احب یا احد و در دریای یقین چهار هزار سال غوص میکرد و میگفت  
 یا واحد یا واحد و در دریای انابت پنج هزار سال تردد می نمود و میگفت یا قریب یا قریب و در دریای سخاوت شش هزار

سال بیست مبارک می هست و میگفت یا علی یا علی و در دریای صبر و پخت هزار سال غواصی میکرد و میگفت  
یا عظیم یا عظیم و در دریای شکر و پخت هزار سال تمییز میکرد و میگفت یا رفیع یا رفیع و در دریای نصیحت هزار  
سال سیر می نمود و میگفت یا سبوح یا سبوح و در دریای رحمت ده هزار سال بر رفت و میگفت یا قدوس یا قدوس  
یا اقدس یا اقدس و در گوشه دریای و هم باطلی سیافید از نور بزرگی آن پختاد و هزار بار برفت آسمان و زمین  
و در آن بساطا بقتصد مقام آفرید اول مقام توحید دوم مقام معرفت سوم مقام ایمان و مقام سلام مقام شرف  
مقام رجا مقام شکر مقام صبر مقام خضوع و مقام انابت و مقام خشیت و مقام همت و مقام حیرت  
و مقام قناعت و مقام تقوی و مقام ارادت و دیگر مقامات تا مقام آخرین که مقام محبت است نور آن حضرت را  
صلی الله علیه و آله و سلم درین بقتصد مقام در هر مقامی هزار سال بپاشت چون ازین بقتصد مقام بپاشت  
گفت خطاب آمد ای نور حبیب من من کیستم گفت تو خدای منی و آفریدگار منی و پروردگار منی و در روزی منتهی  
زنده کننده منی میرانده منی پس خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو شناسنی مرا اکنون چنانچه شناسختی بپشت  
تا همه دانند که نشان معرفت مشغولیت بخدمت پس فی الحال مشغول بخدمت گشت اهل بخت و ده هزار سال  
یدی الله بقیام ایستاد و بعد از آن حضرت خلیل با جدیت بقتصد از نور ذات خود بروی برکت و در برابر آن  
نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم سجد و تکیه سجای آورد و بدان سجد و بظرف خاص توجه گشت و توبه  
اختصاص یافت بجهت ادراک خلیل آن در برابر سجد نماز صبح بروی و امتنان او فرض شد و باز بخواست  
و در مقام خدمت بقتصد هزار سال دیگر بقیام ایستاد و با بخلعت دیگر از نور خاص و روی پو شناسید او را  
و در برابر آن عطا سجد ثانیه برد و بدین سجد و مانظر بروی و امتنان او فرض شد همچنین پنج نوبت قیام  
و در هر قیامی بقتصد هزار سال توقف میفرمود و خلعت از نور می یافت و در برابر آن سجد و شکر سجای نمود  
و نمازی بروی و امتنان او فرض می شد تا این پنج وقت معهود بروی و امتنان او فرض شد انگاه برآ  
و گاه بر منوال این نماز که شملت بر آن کان معلوم و آن کار معروفه میفوی گشت اما چندین هزار سال باز  
تا با تمام رسید مثلاً هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرانید و هزار سال در قیام و هزار سال در رکوع و هزار سال  
در قومه و هزار سال در سجود و هزار سال در عیله و رکعت دوم را برین منوال فرمود چون بشماره شصت  
سال دیگر گذرانید انگاه بدست راست سلام داد و هزار سال بدین مصروف ساخت و بدست چپ سلام  
و هزار سال دیگر بآن پرداخت چون از نماز فارغ شد خطاب آمد که ای نور حبیب من خدمت پسندید بجا  
آوردی اکنون خلعتی از من بخواه گفت الهی جنان دانسته ام که مرا مقتدا ای قومی خواهی گردانید و  
بمقتضای بشریت و دادای طاعات تقصیر است و واقع خواهد شد من این نماز خویش را امر و در کار ابر

میکنم خلعت مغفرت از برای ایشان میطلبم خطاب آمد که اسی نوح جیب من نیکو خلعتی خواستی من نیز از تو همین  
پس ندیدم آنچه درخواستی مراد ترا حاصل گردانیدم چون نورخواه عالم صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت ملک عالم  
این نواخت مشاهده کرد ویر خود بنازید صد هزار قطره نور از وی چکید حق سبحانه و تعالی بیک قطره از آن قطرات  
در نظر قدرت خود در آورد و بصدد ویست و چهار هزار قسم منقسم گردانید و از هر قسمی روح پیغمبری تشکیل شد باز  
قطره دیگر و دیگر و دیگر در آورده قسم گردانید از یکی جبرئیل و از دیگری میکائیل و از دیگری اسرافیل و از دیگری  
عزرائیل و از دیگری رضوان و از دیگری سکان عرش و از دیگری درو ائیل و از دیگری حمله عرش و از دیگری  
عقائیل و از دیگری راس الهی انگاه قسم دوم را در نظر در آورد و آنرا ده قسم گردانید از یک قسم عرش آفرید  
و از یکی کبری و از دیگری لوح را و از دیگری قلم را و از دیگری بهشت و از دیگری ماه را و از دیگری آفتاب را و از دیگری  
ستارگان را و از دیگری بهشت خلیفه رضوان را با هر خلیفه بهشت تا در هزار فرشته دیگر و از قسم دهم جوهره بیافرید  
مسافت آن چهار هزار ساله راه و طول او نیز چهار هزار ساله راه و عرض او نیز چهار هزار ساله راه پس در آن جوهره  
نظری کرد آن جوهره در اضطراب افتاد نیمه آب شد و نیمه آتش از آن آب دریا نا انشعاب پذیرفت بعد از  
سجارد موج آمد از حرکت امواج دریا ناراج وزیدن گرفت و در هوا تلمک یافت انگاه آن آتش که بواسطه  
اضطراب آن جوهره که از تصرف حق سبحانه تحصیل پیوسته بود برین آب استیلا یافت تا آب بجوشان  
و کفای بر روی آب پیدا شد و زمین از آن موجود گشت و بخاری از آن کفای متصاعد گشت پیول از آسمان  
صورت پیوست و موجها متراکم شد از آن امواج جبال تشکیل شدند برقی بغیرید و بگو بهار رسید معادن  
از آن پیای آمد میان سنگ و آهن اصطکاکی واقع شد آتش بر افروخت ماده دوزخ از آن موجود گشت  
بعد از آن بساط زمین را منبسط ساختند تا مسکن حیوانات و وحوش و طیور و سباع و بهائم تواند بود  
پس زمین را به طبقه ساخت و هر یکی را محلی تعیین نمود و در هر طبقه جمعی از مخلوقات را تعیین فرمود و انگاه  
از شعلات آن آتش فوج جان را جان داد و زمین را بتصرف ایشان نهاد و محل بهشت و رفوی آسمان  
مستقیم و مکان دوزخ در تحت زمین به فهم قرار گرفت و بحمت روشنائی عالم و حساب بیش و کم آفتاب و ماه  
و کواکب را از مطالع حکمت و مشارق قدرت تابان گردانید و از نور و ظلمت روز و شب پیدایش و ر و ل و یست  
در شرح آن جوهره عالی منظر نظیر رسیده چنانچه در مرصاد در سلک ضیاط در کشیده که آن جوهره که اصل ماده  
اجرام علوی و اجسام سفلی بود جوهری بود نورانی چنانچه شرح کمال و توصیف جمال و بوصف هیچ و صفائی  
مبین نگردد و آن جوهره در عظمت چهار صد برابر عالم بود چون بتظر بهیبت در و نظر فرمود آن جوهره شکافت  
و منقسم به قسم شد ثلثی آب شد و ثلثی نور و ثلثی نار آب بانار بیاسخت و دغانی از و متصاعد گشت و از آن

امواج پدید آمدن آسمان از دوزخ و زمین از زبد و جبال از امواج شکون شد بعد از آن آن نور را به شعب منسوب کرد  
یک شعب در افلی و یکی در سفلی و دیگری در وسط قرار یافت از شعب علی آفتاب عالم و اجرام نورانیه علمی مخلوق  
و از شعب وسطی عرش و کرسی و جهان عالی شکون شد و از شعب سفلی خزائن ملک و کنوز جویش و دیعت نهما  
تا بمقتضای حکمت بالغه در محل مناسب و دیعت نهد بعد از آن که ارباب معرفت از حجرات تعجب بر سبب داشتند  
باین ساطع عشق و محبت قدم بیرون نهادند تیزترین افهام ماقالتان و تنویر قلوب عارفان و تشریح اسرار مودعین  
و انکشاف اسنایه پیران لایلم السلام بعد از آن قطع نور که بر همه فائق بود و ظهور آمد اما آنچه حصه حضرت رسالت  
و نصیب آن شاه میدان جلالت بود صلی الله علیه و آله و سلم در خزائن قدرتش مستور میداشت تا وقت ظهور  
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شد از خزائن قدرت بجزای امینت بیرون آورد و ذوات بابرکات حضرت  
رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بآن بیاراست و بنور هزار عالم را بآن نور کامل السور و سرور گردانید  
رجعنا الی الروایة الاول پس بنور حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمان آمد که تا سابق عرش  
آمد بهفت هزار سال آن نور از ساق سرت می تافت و تسبیح و تهلیل میگفت انا نجای بروج آمد و پنج هزار سال  
آن نور از لوح می تافت و انا نجای بکسی آمد و پنج هزار سال دیگر نور آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در انجا بود  
جلوه میداد و زبان به تسبیح و تهلیل میکشاد و انگاه فرمان آمد ای جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام  
بر زمین روید و اذان زمین که حالاروضه منور مقدس آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم مقدار خاک جهت نهادن  
نور صاحب عهد لولاک صلی الله علیه و آله و سلم و شهبواران از رسلناک و خزانه دانا نا اعطیناک ترتیب نمایند  
چون فرمان حق تعالی بر زمین رسانیدند از غایت شوق زمین بچرخش آمد و خاک پاک سفید چون کافور فلک است  
جبرئیل علیه السلام از آن خاک پاک شوق ناک مقدار شتالی بگرفت بجای خود در جهت نمودند فرمان آمد  
که ای جبرئیل بهشت رو و مقدار مشک و کافور و زعفران و سنبل و دار معین و سلسبیل و غیر اینها تسبیح  
همه ما باین خاک بیابن جبرئیل حکمت آن استفسار نمود خطاب آمد که از کافور استخوان مبارک محمد صلی الله  
علیه و آله و سلم را بیا فریم و از زعفران بهشت پی او را ترتیب کنیم و از مشک خون او را و از سنبل موسی او را و  
از سلسبیل نین او را و از دار معین و زدن اینها را در تبا تسبیح عبارت او را بیا فریم و او را سخن گوی و شفیع جمیع خلایق  
گردانم چنانکه موسی صیفر میاید و صفات آفرینش تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم  
و آله و سلم سهرش پدیدانیرکات جتناست که آن سر زبان بگریعناست و فدای یک سر و مویش و دایم  
که در هر دو جهان او شد مگر من نبات جنت است آن موسی شکین و از آن رو عطر پرور شد ریاحین و پودر  
گشت پدید از گیاهین و دیا کرده بآن جتناش تحسین و جیاد و در هر از آن جیسان شد آغاز و جیاست

درین سال

از این چنان برافرازد و ز زعفران کشت پیدا و در و پر کرده از درهای معنا و زعفران بی او گریخت است  
 که بینی در غنچه سرشت است و ز تسبیح آن لبان گردید پیدا و خجل گشت از آن لبها سیحان که آن دولت نگر  
 تسبیح گوید و گناه آتش از حق بگوید و که بویش بشو افروز بختی است و از آن روحان و دلهادر تسبی است  
 همه ذرات شد جبر آن روح و طلب کردن بجان آن موی نیکی و که دانه اش از نور ست میدان  
 که دار و در جهان از نور دندان و که دید آتش نهان در و صدف شد و نهان از دید گشت و بر طرف شد  
 زبان او چو از ذکر ست بنگر و از آن شیرین شده چو شهد شکر و زبان را در تحت کرد گویا و در و پر کرد  
 از درهای معنا که روزه باشد از صبر آفریده و بدین سان صابری سر که دیده و همیشه صبر بود و پیشه او  
 غم است بود اندیشه او و دودش از سخاوت آفریده و سخاوت دست زبسان کس پیوسته و سخاوت پیشه  
 آن شاه دین است و غلط نبود که این حرقم یقین است و در کافور بهشت است استخوانش و ز نور حق بود  
 مغرورانش و قدمهایش شده خلق از عبادت و قدم نهاده یکدم بی عبادت و هر آنکه او فریشت از خواند  
 هیچ اندوه محنت در نهان و ز دنیاکی رو دیرون همان تن و که در حجت نه بنید جامعین و چون آن گل  
 ساخته شد و آن ماده درج در وجود با وجود حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ساخته و پرداخته گشت فرمان  
 که اسی جبرئیل این در شب افروز را در اطباق سموات بگردان و اندر آنجس ملائکه جلوه ده و در جو بهمان  
 غوطه ده و در بحر و بر عالم بر خلائق او را عرضه کن و منادی کن که بذل طینت حبیب رب العالمین شفیع الکبیر  
 و مشهور فی الاولین و مذکور فی الآخرين بعد از آنکه آن گل ساخته و آن درج نورانی پرداخته شد چون  
 قندیل در ساق عرش مجید آویختند و آنرا محل نور خواجه صلی الله علیه و آله و سلم گردانیدند و آن نو کامل المیر  
 در آن قندیل با تجلیل می بود تا بوقت ساختن کالبد آدم علیه السلام و در میان دو ابروی آدم علیه السلام  
 مغاک ماند بود آن طینت که تغییر از آن بدیه میکنند در آن مغاک قرار گرفت چون روح در بدن حضرت  
 آدم علیه السلام در دیدند آن نور از میان دو ابروی آدم علیه السلام می یافت چنانچه در هر از آسمان  
 تا به چنانچه در محل خود مین گروند انشاء الله تعالی خلاصه روایات که بنظر رسیده بود این بود و روایات  
 دیگر که وارد است که بحسب تقدیم و تاخیر کیفیت و کیفیت فی اجماله اختلافی دارد چنانچه مذکور شد فاما مجموع  
 روایات متفق است بر آنکه اصل الاصول آفرینش و ابوالاشیاء در عالم دانش و بنیش سیکان یقین  
 نور کامل المیر و حضرت سید المرسلین بود صلی الله علیه و آله و سلم و بیان آن بهر تبیین تفصیل تعذر نمی  
 فاما اگر بیدیه تحقیق در سلسله مخلوقات و رابطه موجودات تا مل ثنائی تا مقصود از وجود و ظهور و بر عالم چنانچه  
 از ایجاد بنی نوع آدم ذات بابرکات خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بود یعنی عبارت لطیفه و اشعارت سر

در آنکه اصل اشیا نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و اسی در ویست از حرمت و حرمت وجود  
یا وجود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شاد و آن جلالت بر اوج استقبال نگسترانیدی و وظایف انوار  
ارباب عوالم را در حیطه ظل ظلیل تربیت نپزورانیدی قلاوه تجید در صید عرش مجید که انداختی که الرحمن علیه  
العرش استواری اگر نه دیر تقدیر تحریر و یوان جایگزین احمدی صلی الله علیه و آله و سلم نمودی رقم قسم عز و ان  
منشور قلم که کشیدی که آن والقلم و ما یسطرون اگر نه دو اثر افلاک بر مرکز که خاک برای تربیت ملازمان  
خواجه لولا که صلی الله علیه و آله و سلم نیز وارد عوارف نعم عالم پاک بودی هرگز طلیسمان رحمت و وسعت برود  
که سی نه افتادی که وسیع کر سید السموات و الارض و اگر نه سمند و دند تیر گام با صره ناظره در سبزه فلامنگ پت  
مبارکت بختی هرگز بشقایق کو اکب مزین کشتی که دنیا را لکنناظین و اگر نه خیر جلال و نشاد و ان سلطنت  
برین فرش خوار و بساط بر بود مضبوط نگردی هرگز توفیق انتقاش بر منشور اقر اش کشیدی که والارض و ان  
نعم الما بدون و اگر نه چراغ هدایت و بالیحم هم رسیدن از جهت ابتدای امتش دست نجوم با نجوم که نور افشا  
هدایت شعار اصحابی کا اجوم اندنادی هرگز کلباس نور خلعت ظهور دزد پوشید و جام ترین انا زینا السوا لاله  
بر مینه لکلو اکب منشو شدی و چادر شب زنگاری آسمان پر زور و مر و اید انا جام احجام خود ندیدی و بسوا لاله  
و بساط بوقلمون را نقش نفوش موالید از شحات ارتقام اقلام خود نیافتی بی بی ای درویش اگر نه ظهور  
این سید بگزیده و روشنائی برود دیده بودی نه زحل تاج مکل بر فرق داشتی و نه دواج مدون بر بنگار  
و نه منشور قضا بنام شتری نوشتی نه جملات و محاضره فلک را مشیر با حکام و ساختی نه برنج را ختم قلب  
و در دست و ملاح زنگاری از دست او معلق بودی و نه خورشید جبهه فلک پجای ملک آسای را نقره  
دولت در اصطبل مشرق سراز محلا بیرون کردی و نه این قندیل بر آتش نیر جرم عظم آفتاب بر طاق  
مواهب فیروزه فلک شش روزه مانند گل لعل در شقه مینا تابان کشتی و نه زهره را در قصر سیم و نه شمع  
در کف طرب بودی و نه در بریم حریفان طربخانه افلاک طمع پوشان طوالع علوی را از سماع سرود خود در  
در اوردی و نه دیر عطار را از نقطه دریای قیر نیوک قلم بر جبهه شب از مشک از فرقم زدی و نه از قارون  
کا فور بمیل زرین نقش بیاض بر دیباچه روز خطا هر کردی و نه ماه منور بر شکل صحن سین بر دیباچه شکل  
مرصع بلالی و جواهر یا بر شکل معین مغنیض کسری قیصر یا بر شکل شمشیر و بر یک یا بر شکل آینه گیتی نمای عالی  
یا بر شکل دوت در کف مطربان سیمین بر یا بر شکل دائره خدمت مشوق سر و قد و لبر و فیضای هوای این گنبد  
نیلگون انضر جمال نمودی نه آب را رقت بودی نه هوا را لطافت نه آتش را حرارت نمودی و نه خاک را  
اکتافیت جواهر و اهر در معادن تمکن کشتی ظروف و مظهر و با یکدگر مقارن نیامدی ممکنات و امکان

مستوطن بودی ملک و ملکوت در ظواهر و باطن تعیین نمودی نه شکوفه طری بود در مرکز غار و نه بقیه نیلوفری  
در سبزه زار و نه نرگس تا توان چای و نه سوسن و نه زبان طار و نه گل زر و فرغانه دار و نه پر دانه زرنگار و نه قمر  
مشرقی بر سنار اشجار و نه کبوتر دم کش در اسحار و نه طاووس دم کش در کنار انهار حاصل این همه اصناف طیور  
قطار اند و قطار و انواع و حیث و بیای در اقطار بلکه جمیع کمونات از مور و مار و نور و نار و لیل و نهار و مار  
زمین و زبان قرار یکین و مکان همه از یکت وجود با وجود این سید انس و جان و خواجه بر دو جهان صلی الله علیه  
و آله و سلم خلعت وجود یافت و بصلاهی که هم وجود شافت تقطع اسی گشته از برای تو کون و مکان پدید آمد  
عرش تا بفرش ز نور تو آفرید و فانیست پیش نور تو انوار انبیا و در نور آفتاب بود و زره ناپدید و زرات کون  
بر تو نور ظهور است و مانند ظهور خویش ز نور تو مستفی و اسی در ویش عبارت دیگر نشینو که هنوز صورت  
حضرت آدم علیه السلام بر لوح فطرت اثبات نکرده بودند و صوبت انی جاعل فی الارض خلیفه بمساجع جماع  
افواج ملک نرسانیده بودند و شخص نبیل خلیل علیه السلام از غار عدم قدم بر جیل وجود نهاده بود و در قلم نشین  
اسحق و یاقیل اسمعیل و کرب یعقوب و قاسم یوسف علیهم السلام در پرده غیب متواری می نمود هنوز مغفرت  
مغفرت فغفرنا له خزینه و ارجو بفرمان ملک و دود بر نامه بیت او او نهاده بود و در قلم امتنان فغفرنا یا سلیمان  
بر منشور خلافت آن حاکم کشور انس و جان ناکشیده بود و پسر عذرا می قبول بر بشارت دادن بمشتر بر سر  
نگشته بود و طغراسی حکمت و فتوت یا یحیی خدا الکتاب بقوه بنام با نظام پسر ذکریا ننوشته بودند که نور  
با سرور این منظور نظر عنایت در بارگاه قبول بر تخت وصول استنادی نموده بود که اول ما خلق الله تعالی  
نور سی نظم در آن روزی که خوابان آفریدند و ترا بر جمله سلطان آفریدند و چو شد در وان خبت میکشید  
بدر بابت رضوان آفریدند و ملاحت بر تو یکسر ختم کردند پس آنکه ماه کفان آفریدند ترا دادند تو قیج  
سعادت و وزان پس نوح انسان آفریدند و زکریا و کوی تو گردوی پیردند و وزان گردان گردان آفریدند  
سواری چون تو در میدان خوبی و نیامد تا که میدان آفریدند فصل سوم در تاویل حدیث اول  
ما خلق الله تعالی نور سی تاویل اول اکثر بران رفته اند که اول حقیقی نور پیغمبر است صلی الله علیه  
و آله و سلم و اولیت روح و عقل و قلم اضافیت یعنی اول از مخلوقات از ارواح روح محمد بود صلی الله علیه  
و آله و سلم و اول از مجرب و اب عقل بود و از اجناسم قلم تاویل دوم اولیت نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم  
بر حقیقت خود است که بر همه اشیا سابقست حقیقت اولیت عقل نظر بقول لاحقه است یعنی اول بر عقلها  
آن بود که در حدیث وصف آن فرمود که قال صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله العقل فقال له  
اقبل فاقبل ثم قال له او بر فادبر الی آخر الحدیث وجود این عقل بر سایر عقول سابقست و اول قلام

آن قلم است که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیا و بر لوح محفوظ ثبت کرده تا ویل سوم آنست که این چهار  
حدیث بحیثیات مختلفه و اسمای متعدده مذکور شده اند فاما فی الحقیقت کنایت از یک چیز است یعنی از این  
که وجود مختصر وجود ذات و مبدأ و معاد خود بلکه سایر اشیا را عقل کند و او را عقل گویند و از آنجست که آن  
بوجود ظاهر است و منظر خیرست و فیضان کمالات بذات مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از سبب چون  
توسط او فائز گشته و از پر تو او ظهور یافته آنرا نور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خوانند و از آنجست که نمی  
باله آنست و حیات کل موجودات مستفاد از دست انوار روح محمدی گویند صلی الله علیه و آله و سلم و از آنجست که  
نفوس علوم و سایر مصنوعات تا در لوح محفوظ توسط اوست و او را قلم گویند و در تحقیق همین معنی قدوده آنحضرت  
قدس سره را در شواهد النبوة بلسان مقصود بیان شایسته که فرمود در انزال انزال است کان الله و لا  
بیت آن کان حسن بود و نبود از جهان نشان به الا آن ما عرفت علی ما علیه کان  
اول تجلی بر خود کرد بی آنکه وجود غیر در آن داخل باید بصورت شانی بود و مطلق کلی جامع بود بر جمیع شیوین را  
ای ابتداء بعضی بر بعضی و صورت معلومیت آن نشان را تعیین اول و تحقیق محمدی گویند صلی الله علیه و آله  
و سلم و حقایق سایر موجودات همه اجزای تفصیل آن حقیقت اند و صورت آن حقیقت اولاد و مرتبه ارجح و برتر  
مجرد که شارع صلی الله علیه و آله و سلم تارة انسان بعقل و تارة بقلم و تارة بروح و تارة بنور تعبیر کرده است  
و شک نیست که اختلاط عبادات که منتهی بر اختلاف اعتبارات و صورت وجود سایر حقایقست از صور وجود  
آن حقیقت مرتبه بعد مرتبه منتهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدم است علیه السلام  
و تحقیق کنت نبیا و آدم بین الما و الطین در تاویل جمال نماید و الله اعلم تاویل چهار حالت که اول  
تحقیق نور محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم که ملک و ملکوت از وی مخلوقست تا هر چه ذوات او را خدا و جنان  
و انس و سایر حیوانات از پر تو نور او روح دارند مرتبه مرتبه چنانچه شمه از آن گذشت و هر چه ذوات نفوسند  
از کواکب و اخلاک و عناصر و جهادات و نباتات جمله مایه نفوس او وند پس تحقیق چنین می نماید که آن نور  
محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم بقلم تشبیه میفرماید چرا که آن نور بواسطه نظر محبت الهی جل و علا از غایت  
حیا منتهی شده بود بر مثال قلم یک شق او روح آمد و یک شق او عقل و روح شق امین و عقل شق اسیر  
این همان قلم بود که مورد قسم آمد که ن والقلم و ما یسطرون ما ننت نبوته ربک بمجنون اهل شار است اینجا  
لطیفه شیرین میگویند چون روح شق امین شد مثالش بر مثال آدم علیه السلام چون عقل شق اسیر بود  
فانکم مقام حوا آمد یعنی چون حوا از پهلوی چپ بود مخالفت او موجب صدق و مستلزم راستی آمد که نشاء و  
و خالفون اینها نیز چون عقل از پهلوی چپ است مر و روح را با و در معرفت ذات و صفات مشورت کند بر



خیال بند و جناب قدس راجل و علا ازان منزله سازند و هر چه عقل ادراک آن کند حضرت او خالق آن ثیبات  
 متنوعی عقل چون شمع است چون سلطان بر سینه شمع بیچاره در کنجی خرید عقل چون سایه بود حق آفتاب  
 سایه را با آفتاب او چه تابند باب دوم در خلق آدم علیه السلام و درین باب دو از ده فصل  
 مبین میگردد و انشاء الله تعالی فصل اول در بیان خلقت آدم علیه السلام  
 بعد از آنکه نور کامل الهی و محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از حجابها تمام بیرون آمد از جوف کعبه مطهره که تا  
 زمین ست دره از برای آن دره ترتیب نمودند و باب چشمه تسنیم مخمر ساختند و در آنهار بهشت غوطه دادند و در  
 و متصفی ساختند و بر طباق سموات و اجرام زمین جلوه دادند و در بحر و بر و اقطار و اکناف عالم گزینانند  
 بر مثال کوب درسی از مطلع انوار قدس میبخشید چنانچه شمه سابقا ازان بظهور پیوسته القصه چون  
 عقد ترکیبش باین ترتیب منتظم گشت محل قابل که خزینه آن دینه و محمد آن جوهر شمیمه تواند بود و حیثیت  
 تا این امانت را با و سپارند و این گنج در وی ودیعت ننهند حاصل این نقد نفیس ابرار کان عالم ملکوت  
 جلوه دادند تا هر کدام که قابلیت قبول آن داشته باشند قدم پیش نهند چنانچه ایل اشارت میگرداند لَا تَعْلَمُونَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيمِ الْحَكِيمِ  
 و الاصل بآن معنی اشعار نموده اند و چون هیچ یک از اجرام سموات و طباق ارضین و اشخاص جمایل و اتمال  
 و سایر موجودات علوی و مصنوعات سفلیه قابلیت قبول آن نداشتند فایمین آن بکلمتها و اشققن منها  
 از و رای پرده غیب این نداد و دادند نظم گوهری بر سر بانرا ظهور آوردند تا خریداری از کون و مکان  
 این گرانمایه متاع از و جهان مستغنی ست به طالبی که هم از جان و جهان بر خیزد و عین ثابته آدم نربان  
 استعداد این نداد و داد که از برای قبول این کار و تحمل این بار مطیع بدن بر دبار من مناسب تر آن  
 گنج را گنج ویرانه خاک در خورست بیدیت کار نیست جانان باز غمت کشیدن به خوشوقت آنکه وار دین نوع  
 کار و بار می به بیدیت بنشین بر دل ویرانه ام ای گنج مراد که من این خانه بسودای تو ویران کردم  
 عاقبت این خلعت بر قد آدم حیت آمد و حملها الانسان اراده از لیه از برای ترتیب ترکیب آدم علیه السلام  
 مبادرت نموده آوازه بانوازه انی خالق بشر امس جلین در انجمن ملائکه در انداخت و باین خطاب مستطاب  
 که مشیر باین امر خطیر بود تاج ایتهاج بر تارک مبارک ملائکه که مستندان اراک ملکوت و مستفیدان  
 معارف لاهوت اند نهاد که و اذ قال للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه مراد ازین ملائکه همه فرشتگانند  
 چنانچه جمهور بران رفته اند بجهت عموم لفظ و عدم تخصیص با طائفه مخصوص از ایشان چنانچه ضحاک از  
 ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که چون بنی اجمان در زمین بعضیان مبادرت می نمودند در نافرمانی  
 حق تعالی اسراف میکردند حضرت خداوندی جل و علا جماعتی از فرشتگان را بمحاربه و مقابله ایشان فرستاد

و غیر اینک رئیس ایشان بود محارب کردند و اکثر اشرار و جنیان را بقتل و اسیر و تاراج و اخراج زمین از وجود نابا  
ایشان متقیه نمودند و از فرشتگان ایشانند که خدای عزوجل بایشان این سر را در میان نهاد و فصل دوم  
در خلقت بنی السجانه و بیان این واقعه آنست که حق فرمود که و ای جان خلق من را بسجده و آن باز  
سجده را چنین گویند که آتش عظیم بود که حق تعالی در وجود آورده بود و در آن آتش نور و ظلمتی بود از نور آن  
ملائکة مخلوق گشتند و از ظلمت آن دیوان موجود شدند و از عین آن آتش جان که نسبت ابو السجانه است  
در وجود آمد چون ملائکة از نور بودند میل بطاعت نمودند و از معاصی معصوم ماندند و چون شیاطین از نور  
بودند لاجرم بکفر و جحیم و انحراف نمودند و از نور ایمان و طاعت هیچ بهره نیافتند و چون جنیان از عین آتش  
بودند و آن مثل بودیم بر نور و هم بظلمت لاجرم بعضی بنور ایمان و عرفان و طاعت مشرف گشتند بعضی  
بظلمات کفر و ضلالت مبتلا ماندند چنانچه از این چهار قسم یعنی ائمه عظام و ایت کرده اند که چون اولاد  
و اسحاق ابوبکر که اسم او سوما و لقب او جان است و تبر و ایت ابوعیسی اصفهانی چون اولاد طاهر  
را بر عیاض زمین بوالد و تناسل بسیار شدند حق تعالی ایشان را بشیر یعنی مکلف گردانید و بطاعت و بندگی  
خود و ولایت فرمود طاهره نوس و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نمودند مرقه احوال بعیش و انبساط  
روزگار میگذاشتند تا یک دوره ثوابت که نزد حکمای اوایل سی و شش هزار سال است و نزد بعضی نیست  
پنج هزار و دویست سال و نزدیک مغربی بیست و چهار هزار سال است نزدیک بانهار رسید چون جبلت ایشان  
مخلوق از نار بود و نار مظهر تجلی قهر است بعد از آن تهر و عصیان آغاز کردند و راوغند و استکبار ایشان  
گرفتند حق تعالی بعد از الزام حجت همه استکبران ایشان را بعقوبت مختلفه بلاء گردانید و ضعیفای که  
از سنن شریعت انحراف ننموده بودند و بر جاده شریعت مستقیم بودند سالم ماند بعد از آن هم از بنی نوح  
ایشان جلیانین نام را بایشان و الی گردانید و شریعت جدید را همراه ایشان عطا فرمود چون دوره  
دیگر که از آن مقدار زمان باقیات حکما معین گشت چنانکه گفته شد گشت ایشان نیز بکمال شی ریج الی  
مراجعت بمکان خود کردند ویرا که نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزال با عیابم و انکسای ایشان تا  
گشت و از نسل بقیه این طبقه که بواسطه استقامت بر جاده طاعت از سطوات قهر الی حل و علایان یافتند  
بودند شخصی موسوم به بلیقا حاکم ایشان گشت و چون دوره ثانی منقضی شد و دیگر باره از طریق مستقیم  
منحرف شده راه طقیان و عصیان پیش گرفتند از ان سبب بسجده جبار مستقیم مبتلا گشتند و تهر خداوندی  
نابود شدند و از صالحای ایشان نوح قلیل که باز پس آمده بودند بهر وایام خلقی کشیدند و از ان  
ناموس نام که بنر پور فضل و دانش و صلاح و سدا و آراسته بود و الی گشت مدت اعرابم معروف

با جمعی از اصحاب شرع قیام می نمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل گشت بعد از آن اشترار بنی اجماع را که  
و عصیان نهادند باری تعالی رسولان فرستاد از مضایح و موانع ایشان قطعاً متنبه نه شدند و دوره آن  
نیز منتهی شد چنانکه الهی جل و علا اقتضای تجدیدی میکرد و لاجرم طائفه از ملائکه بجزای ایشان نافرمان گشتند از  
آسمان نازل کردند و بانی اجماع مجاز به نمودند و اکثر ایشان را قتل آن کردند و بقیه السیف در جزایر و جزایر  
متفرق گشتند و بعضی که بسبب تمیز رسیده بودند ملائکه اسیر ساختند و از آنجا یکی غزایل بود و گویند پسر  
جیش نام داشت بصورت شیرین بود و مادر او نبلیث نام بصورت گرگ بود و دوی در ابتدا بواسطه خشم  
پدر بلیث وی گرفتار گشته بود بیان حال غزایل و مال او و این غزایل که از بنی اجماع بودند و از  
اسیر ساخته بآسمان بردند و او در میان ایشان نشو و نما یافته روز بروز گاراد و در ترقی بود تا چنانکه بتعلیم  
ملائکه مشرف گشت و روایت دیگر در باب عروج او بآسمان آن بود که وی بکعبه قساوت بنی اجماع  
از ایشان انقطاع نمود و بزایه کوی متروی گشت و بطاعت الهی جل و علا روی آورد و فرشتگان بجا  
درخواست نمودند که مطیع چنین در میان فرشتگان اولی است کجاست با طاعت است در بوستان آسمان  
نیکوتر می نماید و حق تعالی بدرخواست فرشتگان او را بآسمان دنیا ترقی داد و مدت دید در آسمان  
عبادت مشغول بود تا مقربان آسمان دوم او را بآسمان دوم میزدند بکنایه الی السماء و بعد از آن  
رضوان بنالید و گفت الهی مقربان سموات از طاعت او مخطوط گشتند اگر روزی چند در بهشت از خوا  
او مستفید گردیم دور نباشد حق تعالی او را بدعای رضوان بهشت فرستاد و آنجا بطاعت الهی جل و علا  
و تعلیم فرشتگان کماهی اشتغال می نمود و مجلس عطا او در پای عرش مجید منعقد گشت و بر منبر  
از یاقوت برآمد و علی از نور بر بالای سر او نصب کردند و چندان فرشته بمجلس او حاضر می آمد که عدد  
آنرا جز علام الغیوب هیچکس ندانستی و چون سالها از عبادت او منقضي شد بنی اجماع بحسب طول آن  
سیار شدند و از جزایر و جزایر بیرون آمدند و ربع مسکون را مشرف گشتند و از طاعت الهی جل و علا  
و خدا شناسی و و افتاده غزایل هدایت و ارشاد ایشان را از ملوک الرشا و التواست محموده یا حاجت  
مقرون گشت با فرشتگان از آسمان برین آمده دعوت ایشان کرد و فوجی قلیل از مطیعان بنی اجماع  
بخدمت او مبادرت نمودند غزایل یکی از صلحای ایشان را که موسوم بسید طلیث بن بلاهت بود  
بر سالت نزد عظامی آن طائفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت دعوت کند رسول محبوب فرمود  
عمل نمود و آن قوم از خایت طغیان و بیباکی رسول را شربت شهادت چشاندند غزایل ازین قضیه  
خافل چون مدت غیبت رسول متدای یافت غزایل ویکری را فرستاد با او همین عمل نمودند

عزرائیل متعاقب هم از اجنای جنس ایشان ناصحان میفرستاد آن بختنان شهید میکرد  
 آخر الامر یوسف بن یاسع را ارسال نمود و او با قوم خویش ملاقات کرد آن گروه قاصد جان او  
 گشتند و عاقبت باطلان اخیل از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت واقع را بغزائیل عرض کرد و بذا  
 رخصت از بارگاه احدیت با فوجی بازگذاشته بمقام ایشان شنافت و اکثر ایل طغیان و عدوان را بقتل آورد  
 و بقیه در اطراف و اکناف عالم متفرق گشتند و حق تعالی ملک تمامی روی زمین و خلافت آسمان و دنیا و  
 خازنی جنت با بلبل زانی داشت و گاهی در زمین عبادت پرورختی و گاهی سیاده بر بام هفت شام آسمان  
 انداختی و گاهی علم طاعت و رایت عبادت در صحن بوستان ساری جنت برافراختی و چون ایلین در با محبت  
 استقلال تمام یافت لوای دولت و سلطنت برافراشت و دعوی انانیت آغاز نمود و در دل غم خیزم کرد  
 که من بعد از ذات خداوند را خلی رسد من توانم ملک آسمان و زمین را بجای او نگذاشته و بعضی این  
 رفته اند این معنی در زیر عرش خداوند بر بالای منبر او راست داد و بعضی از ارباب روایات گفته اند که چون  
 او را در دل آمد که من بعد اگر باری سبحان تعالی شخص دیگر را امر خیر سلطنت تفویض کند او در آن مقام  
 امتناع نماید چه خود را در کمالات علمی و عملی متفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت خود شایسته تر نمیدانست و خلایق  
 این احوال روزی جمعی فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد و این خبر قضای از قضایای الهی جل و علا اطلالا  
 یافتند که غمخیز یک یکی از قربانان و گاه صمدی بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهند شد چون مراجعت نمودند اشارت  
 خزن عزرائیل در چنین ایشان بدیدار موجب آن پرسید و واقع را تقریر کردند و التماس دعا نمودند تا حاجت بخان  
 و تعالی پیچ یک ایشان را بآن بالای عظیم متبادر انداخته و گفت این قضیه ما و شما نسبتی ندارد و من آنجا  
 که برین اطلاع یافته ام ایشان در طلب دعا بسیار گفت نمودند او دست برآورده گفت اللهم انهم خداوند  
 ایشان را این گردان در زمان دعا کردن بچاره خود را فراموش کرد از غایت تکبر و تجبری که داشت  
 خود را از حیطه آن دامیه خارج داشت و اصلا بخشوع و خضوع میل ننمود و لاجرم بجرمان ابدی و خسران  
 مبتلا شد نقلاست که روزی بدر بهشت رسید و حلقه بر در بهشت زد و دید که در پیشگاه او قضای از  
 نظاره اهل عبرت این کلمه نوشته بود که ما را بنده ایست که او را با انواع نعم مکرر گردانیدیم و از زمین بآسمان  
 برآوردیم و از آسمان بچنان رسانیم بعد از آن او را با امری از او خود دلالت کنیم او مخالفت فرمان ما کند  
 و از فرموده ما امتناع نماید عزرائیل چون این کلمه مطالعه کرد بمقدار هزار سال بهشت که هر یک روز را بمقدار  
 هزار سال این زیاده رازی دارد طاعت و ادا خود را گذاشت و متصل بران بنده نافرمان شکسته بمان  
 لعنت میکرد و نمیدانست که بر خود لعنت میکند و روایتی آنست که در لوح محفوظ نگاه کرد و دید که نوشته

که اغوذ بائد من الشیطان ابرحیم گفت خداوند این شیطان رحیم کیست حق تعالی فرمود بنده ایست از بندگان  
 که بنفون نعم مخصوصش گردانم و بعد از آن نافرمانی من کند و او را خوار و کونسان گردانم گفت الهی او را  
 بمن تمامی تاباکش گردانم فرمود سوف ترازد و داند که به بینی او را تا قال بعض العارفين ان الشیطان  
 لم یملک ما لم یرنی نفسه اما اذا رسی فی نفسه وقال انا املکت و اجابة دعاه جین قال انی حتی الماک  
 و روایتی آنست که غزانیل نه سال بهر جاسده میکرد در آسمان و زمین و چون سر بر آوردی در سجده گاه او  
 این کلمه ثبت بودی که لعن الله علی ابلیس او نیز بر طبق این کلمه بر ابلیس لعنت میکرد و میگفت لعن الله علی  
 ابلیس جامع کتاب در رساله منظومه خود آورده است مشنوی شنیدم که شیطان بر فرخست و زاسر و  
 یکی نکته حسبت و نظر کرد بر لوح و دید از قضا که حکمت چنین میکند اتفاقاً که یک برگزیده زخیل ملک بود  
 ز اوج سما تا سمک و یک ترک فرمان ز بونش کند و جمع ملائک بر بونش کند و در افتد ز بسیاری نگذرد  
 ز صدر ملک تا بپاگاه دیو و پو بر مرغیب اطلا عشق قناد و بنقرین و لعنت زبان بر کشاد و چنین دیده ام که  
 سیه روزگار و بخود کرد لعنت بسالی نبرده توامی بوشمند از سر عقل و هوش و نکوئی طالب کن بفرینش  
 بهر آنکس که نفرین بامیکند و یقین آن که نفرین بخود میکند و فصل سوم در ابتدا و آخر پیش از آنکه  
 علیه السلام و خطاب فی جاعل فی الارض خلیفه یا ملائکه که ارحم علیه السلام علمای قرن اخیر  
 چنین ایراد نموده اند که بهر آنکه ابلیس با طائفه از بنی اسحاق که مطلع فرمان او بودند در زمین با استقلال  
 متمکن شدند و دل درین خاک ان بی وفانماند که باقی خواهند بودند آنکه باقی خواهد ماند که فنا و زود  
 او را نیست خدای باقیست که فانی نشود ایشان گمان بردند که این روی زمین همیشه ایشان را باشد  
 ناگاه فرمان الهی در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفه باین تقدیر مراد ازین ملائکه ابلیس و اعوان  
 باشند که با ایشان این خطاب فرمود گفتند انجمل فیما من یفسد فیها و یسفک لدماء خداوند ازین  
 کسانی بوجد می آری که فساد کنند و خون ناحق ریزند و ایشانرا این معنی معلوم شده بود اول یا بقیاس  
 احوال آدمیان بجنیان و دوم یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که تا مفسد نباشند بخلیفه محتاج نباشند  
 سوم یا بجهت ترکیب ایشان از اضداد عناصر چهارم یا بجهت اعلام حق تعالی بجهت نظر بیک  
 بر لوح محفوظ کرده بودند حاصل الکلام گفتند خداوند از دو حال بیرون نیست اگر مراد از اسجاد  
 این خلیفه اظهار معصیت است از جنیان چه تمکایت بود و اگر مراد طاعت است از ملائکه چه کلمه و سخن بجهت  
 و نقه سس لک جواب آمد که اسی ملائکه شما بساط زمین را حالا خالی گردانید که زمین پر از کینه مخلوقات  
 بکنه اسرار ربوبیت مانمیرسد انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم آنچه شما نمیدانید سوال این سخن از ملائکه

در جواب حق سبحانه و تعالی از زلت بودیانی جواب ابن عباس و ابن مسعود و حسن بصری و ابن جریر و محمد  
و بسیاری از علما بنوان الله تعالی علیهم اجمعین بر آنند که آن زلت نبود و در سبب آن سوال قوال آوردند  
معنی گوید که طلب حکمت کردند تا دانند که حکمت در خلق این طائفه چیست یعنی دیگر گویند که آن استقامت  
بود تا معلوم کنند که این طائفه چون چنین خفیه خواهند بود یا چون ملائکه مصلح و شوق ثانی تر دید محذوفست  
یعنی دیگر گویند که این سوال بر بیسمل تعجب بود یعنی خداوند او باره ایشان این نعمت اجرا فرمائی باز  
و فساد گوشه نشین مناسب و ملائم نمی نماید قول دیگر آنست که چون ملائکه بخطاب مستطاب الهی چنان علاقه  
گشتند که واذا قال ربک للملائکه و رزقنا ابن آدم علیه السلام ما یقولون انفسا مطاعه نمودند چنانکه موسی علیه السلام چون انس یافت  
انفسا مطاعه نمود و گفت انظر الیک جواب آمد که کن ترا فی زود و تبوبه باز گشت که تمت الیک و اما اول المیزین  
نوح علیه السلام با جابت دعا انس یافت انفسا مطاعه نمود و گفت ان ابی من اهل خطاب آمد که انه لیس منکم  
حاصل ملائکه نیز در مقام انس انفسا مطاعه نمود و زبان بگفتار اجعل فیها کثرا دزد بزرگان گفت اند که هرگز نیست  
شد بواسطه انس و بسیاری کرم بود و در زلت بزرگان امید واری شکستگانست تا از لطافت نومیده نشوند  
بیست با گنهکاران بگویم تا نمایند دل به سن دفاعی دوست را دیوفاقی یا قوم بعضی از علما بر آنند که  
در جواب ملائکه خطاب انی اعلم بالاعلمون وارد شد ملائکه از آن سوال خود پشیمان شدند و در صدقه دادند  
و اصلاح آن درآمد و درین باب دو روایت بخاطر رسیده روایت اول در زیر القصاص آورده  
که چون حق تعالی خطاب فرمود که انی اعلم بالاعلمون ایشان آن سوال خود را در گناه شمردند که سخن گفتند  
در چیزی که بان مامور نبوده هفت سال گرد کرد کسی طواف میکرد و میگفتند لبیک اللهم لبیک اعتذر الیک  
تستغفرک و متوب الیک روایت دوم در مناقب اهل بیت و در روضة العلیان آورده و نقل از امام  
زین العابدین کرده رضی الله عنه که فرمود که آن روز که حق تعالی خطاب الی جابر فی الارض خلیفه بنی اسرائیل  
ملائکه رسانیدند ایشان سوال اجعل فیها من یفسد فیها کردند در جواب انی اعلم بالاعلمون شنیدند  
به ایشان از آن سخن گفته بودند پشیمان شدند و از غضب حق تعالی ترسیدند و از برای تدارک آن  
سوال نادانسته هر روز سه ساعت بطواف عرش مجید اوقات خود مصروف می ساختند و همه پیغمبر و ائمه  
بحق تعالی از غضب او پناه می بردند حتی چینی می بود تا حق تعالی بتضرع ایشان بخشید و در ایشان  
فرمود خطاب کرد که یا ملائکه اتریدون مغفرتی و رضوانی ای ملائکه مغفرت و خشود می مطالب گفتند  
ای خداوند انتی بر جان مانده و ما از غضب و ضوان خود پنا ده و ما را بدان گفتار نادانسته ما کیلقتل  
در بدایت وضو و ثواب آن بشنو حق تعالی فرمود ای فرزندان مرا نه میت و زنده بر عرش مجید جاری بر آید

آن جوی از دید با و وضو سازید کیفیت وضو نداشتند حق تعالی بتفصیل از برای ایشان بیان فرمود خدای تعالی  
 سه نوبت سر و دست خود را تا بمغضیل بشوئید فرمان بردند خطاب آمد که مضمضه کنی سه نوبت گردن پس فرمود سه  
 استنشاق کنی پس وی خود سه بار بشوئید پس ستماسه بار تا یا رب بجا بشوئید مسخ سر یکبار بکنید بعد از آن  
 تا بکعبین سه بار بشوئید یکبار را بجای می آوردند چنانچه در دین ما شروع است چون وضو تمام کردند بعد از آن  
 افزود که بگوئید سبحانک اللهم و بحمک اشهد ان لا اله الا انت و هدک لاشریک لک و استغفرک و اتوب الیک  
 این کلمات بگفتند بعد از آن بحق تعالی مناجات کردند که خداوند ابرین عمل چه ثواب متفرع خواهد بود حق تعالی  
 فرمود مغفرت گناهایان و شست و شویی او ساحت عصیان گفتند خداوند این معامله با اختصاص دارد یا هر  
 باین عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرف گردد حق تعالی فرمود این عمل شعار امت محمدی آخر الزمان خواهد بود  
 صلی الله علیه و آله و سلم که ایشان با لایش گناهایان مبتلا خواهند شد بمرتبه تغییر ایشان و طهارت ایشان  
 بعد از دوزخ هیچ نسبت ندارند و سبب مغفرت گناهایان و طهارت ذیل ایشان این عمل خواهد بود پس  
 نباشد از مومنان که چنین وضو سازد که شما وضو ساختید مگر او را بمغفرت و رضوان خود مشرف گردانم و  
 تفصیل زیادتین در مناقب آورده اند فاما درین نسخه مجمل این مقدار بسنده است و الله اعلم رجاء  
 الی قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون و در تفسیر این علم قریب به پنجاه قول در تفسیر بحر الدر آورده ایم لیکن  
 اینجا بده قول اکتفا نمودیم قول اول قفاوه میگوید رضی الله عنه که قوله تعالی که الی اعلم ما لا تعلمون  
 من میدانم که در میان ایشان اگر چیزی مفسدان شوم خواهند بود اما انبیاء معصوم نیز خواهند بود و علیهم السلام  
 اولیاء مصلح و اصفیای مصلح باشند که گرد فساد گردان نشوند و رشد و رشاد ایشان نگردد و قول دوم  
 ایشان را علم و عمل باشد و شمارا عمل و اندک عمل با علم فاضلتر است از بسیاری عمل بی علم و علما این قول  
 اقرب داشته اند بقرینه و علم آدم الاسماء کلمات و نیز بعد از آنکه فرمود اقل اقل لکم انی اعلم قول سوم ایشان  
 اگر چه گناه کنند اما توبه نیکند یعنی افساد گناه را با صلاح توبه تدارک کنند و این نیز خاصه آدم و فرزندانش  
 اوست که دیگران را این نباشد قول چهارم در خلق شما چند صفت از صفات کمال مظاهر است بچند  
 دیگر موقوف مانده مثلاً در خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت من ظاهر شده و صفت رزقیت و حیثیت  
 و مغفرت باقی مانده و آن صفات بلکه هجی تجلیات ذاتی و صفاتی در آینه وجود این ممت خاک ظهور  
 خواهد پیوست چنانکه پیر برات میگوید قدس سره که حق تعالی خواست که قدرت خود را آشکار کند عالم را  
 میافرید و چون خواست که خود را آشکار کند آدم را میافرید و فقیر را درین باب برضی هست مشتمل  
 آدمی آینه بولی بود و کنت کنز را بر این معنی بود ۴ تن جو این روح همچون صیقل است و صیقلی آن تجلی است

چونکه مراتب از جلایا بکمال و جدوی اول حقیقی بجد جمال و کج مخفی شد عیان ترین آینه و تن بدل و دل گشت  
جان ترین آینه و آنکه مقصود و معامله ذات اوست و ذات تو ای بنجر مرات اوست و ما و تو آینه یکدیگریم و  
بلکه یک آینه ایم اینکیریم و قول شیخ شمار طاعت طبیعتی تکلف و بی مانع و ایشان را طاعت تنگدست  
با وجود موانع از نفس و شیطان و هوا و بوس طاعت با مانع و منازع اصلی و اولی است از طاعت بلا تکلف باطنی  
نقلاست که چون جبریل علیه السلام بوجود آمد نظر بحسن وجه و طراوت جسم نمود کرد و نعم الهی جل و علا در خود  
مشاهده فرمود و لشکر گذاری آنرا دو گانه از برگیان ادا کرد و در آن نماز مدت سی هزار سال بسر بود چون از نماز  
فارغ شد گفت خداوندایم بنده مایمیر کرد این نوع عبادت که من بآن قیام نموده ام خطاب آمد که ای جبریل  
در دامن آخر الزمان من که خداوندم طاعتی بیرون آرم که دور کعبه نماز که در زمان قلیل با عیوب کثیره و قلوب شغل  
باشید یا متفرقه ادا کنند ثواب آن دور کعبه نماز ایشان برین نماز تو بچهره جبریل امین گفت و کیست و کجاست  
یارب العالمین فرمود ای جبریل تو چرا عبادت کنی و با طاعت بر طبیعت گردان است طاعت تنهی و حال آنکه  
فراغت و عافیت و تندرستی و مانع و منازعی نی که ترا از عبادت ما باز دارد و از توجیه برین مشغول توانی گذرانی  
و هم بعدون مع اشتغال کثیره و موانع و افراط یارزدون الشیطان مبارزه شدید حتی سبی و ال سحر  
و احده چون خواند این مسکینان که روح مجروح خود را یکسانتی بدو گانه طاعت مهربی نه بند نفس و جماعت  
وراید و شیطان مکر عداوت بر میان بند و شهود میل خفالت و در دیده عقل کشد هوای دل را از فضائی  
هویت بهاد و غوایت اندازد و حرص حب مال و جمع منال بروی مستولی گرداند کسل از تحصیل عمل معطل  
و جبل چراغ علم و حکمت را در فضائی سینه بنشیند غفلت غبار غفلت در میدان مجادبت برانگیزاند و صحبت  
با خلق نکند رزق و خلق معامله وی اندازد و لشکر و ساوس شیطانی بروی تازد و عسکر و اجبر نفس نسانی  
نهانی انداختن گیرد این تجله را بقوت یقین مقهور باید کرد تا تواند که ساعتی بجا پر دازد و قول ششم  
ای ملائکه شمار طاعت است با تخار و ایشانرا معصیت است با فقار پیر برات گوید قدس سره که معصیتی که ترا  
بنا آورد با طاعتی که ترا میب آرد موکوی رومی قال فی المثنوی معصیت کروی و از هر طاعتی  
آسمان پیوده بر ساعتی بس خجسته معصیت کان مرد کرد و فی زخاری برود و اوراق و درونی گناه عمده  
فی قصه رسول و میکشیدش تا بدگاه قبول و فی سحر سحران فرعون شان میکشید و گشت دولت  
عنوانشان و گردنودی سحرشان و آن وجود و کی کشیدی شان بفرعون عنود و کی بیدیدی عصای سحرشان  
معصیت طاعت شدای قوم عصمت و ناامیدی را خدا گردن زدوست و چون گنه مانند طاعت آید  
قبول هفتم اجتناب تمام از معاصی نتیجه عصمت ماست و از یکا به معصیت ایشان اولیا رحمت است



نازیدن زید و نه ایشان را امر زلزلش لطم بجهان پیر خرابات و حق تعالی او به که نیست در سراج هوانی خدایت  
بهشت اگر چه نه جایی گنا بکارانست به بیدار باد که مستطرح بهمت او به بر استانی چنانکه گری بینی به نین بیا  
که معلوم نیست نیت او به مکن چشم حقارت نگاه بر من مست به که نیست معصیت و زهدی نیست او به قول مستقیم  
حضرت احدیت بی کام و زبان ملائکه بهفت آسمان گفت ای ملائکه شما همه عیب ایشان دیدید و من خود پندیدید  
و از من ایشان و عیب خود نازید شدید همه فساد ایشان یا و کردید از سدا ایشان هیچ نگفتید خونری ایشان  
دیدید اشک ریزی ایشان ندیدید زلزلت و گناه ایشان دیدید ناله و آه ایشان ندیدید معصیت ایشان دیدید  
مغفرت ما ندیدید و دو عصیان ایشان دیدید تو را ایمان ایشان ندیدید تن با حرص و شهوت ایشان دیدید دل  
با عشق و محبت ایشان ندیدید تن ناز پرورد ایشان بدیدید دل پرورد ایشان ندیدید نیاز و تنعم ایشان دیدید  
نیاز و تعلق ایشان ندیدید دامن کوده ایشان دیدید دل غم فرسوده ایشان ندیدید گنون واجب آنست که  
چنانچه شایسته خود دیدید ترجیح ایشان به بنیاد تحمید خود بدیدید تفرید ایشان به بنیاد انوار خود دیدید اسرار ایشان  
به بنیاد نور طاعت خود دیدید تجرید ایشان به بنیاد صفای خود دیدید وقای ایشان به بنیاد صلاح خود دیدید  
فلاح ایشان به بنیاد خدایت خود دیدید قربت ایشان به بنیاد نور طاعت خود دیدید نارحمت ایشان به بنیاد دو  
خود با ما دیدید و حتی ما با ایشان به بنیاد چنانچه مولوی معنوی قدس سره فرموده منشوی حسن یوسف عالمی را  
نخاعده به لیک بر اتحان عبت بدزائده به مکن داودی چنان مرغ خوب بود به لیک بر محرم نامطلوب بود  
آب نیل از آب حیوان بد فرون به لیک بر محرم منکر بود خون به هست بر دهن شهیدی زنگینی به بر مناعت  
بر دست و بنگی قول نهیم ای خطر بیکم اذالم اقبل و ای خضر لعم من و نوبهم اذالم نغذهم ای ملائکه تسبیح  
شمار آنچه قدر و قیمت است اگر من قبول ناخوار معصیت ایشان را چه ضرر اگر من بعد از ایشان را مبتلا نکردم  
او حی ایشان را داود یا داود و بشر المذنبین و انذر الصدیقین و حی که حضرت باری تعالی بسوی داود علیه السلام  
که ای داود بشارت ده گنا بکاران را و بچم کن صد یقین را گفت خداوند اجمال بین عروس غیبی از تو  
تقی لایبی بین نمایی که ظاهرا این حکم بر عکس انیم یعنی میناید فرمود گنا بکاران را بشارت ده که زین بگردند  
حد یقین را بچم ده تا اعتماد بر طاعت و عبادت خود نکنند تسبیح الاسرار شیخ فرید الدین عطار قدس الله  
روح الغریز میفرماید منشوی مشوا حی عاصی بچاره نو مید که چون پیدا شود اشراق خورشید به اگر افروز  
پادشاهی به هم افتد تیر بر گنج گدائی به کسی کو بر بنداست اضر و در راه به برو به تا بد این خورشید بر گاه  
چو کار خندان آمد خطر ناک به گنه کاران بر نداین گوی چالاک به نترسد و خود بین با و شارا به این  
باید خدا را به درین روز نیست خود بینی خسته به تنی لاغولی باید سگته به قول و هم ملائکه گفتند احببنا

من بفسد فیها خدا یا خیانت ما چه بود که مملکت زمین از ما باز ستاندی و کفایت آدم چیست که سلطنت این دولت را بوی تفویض میکردی خداوند محکم حکم حضرت تو بچندین طایفان دادی و عمت آراسته است اگر قوم خود نیز فتنه انگیز نباشند چه زیان دارد جواب آنکه اسی ملائکه بشمار عالم بالا منبع طاعتند ایشان تهنه محبت از شما صاحب وردید ایشان صاحب درد شما در عالم بالا تسبیح و راز میگویند و ایشان درد دارند و ناله و نیاز عرض میکنند و شما طاقت کنید و بر طبق عرض و سخن تسبیح بخورک و تقدس نگه کنید و آدم و دویست سال بگذرد و با آن گروه ربنا ظلمنا انفسنا از هفت آسمان در گذرانند ملیت از یارب صوفی که بسا لوس زند به رندی که بسوزاند و خسار بنالد و ملائکه هر بادشاهی را چنانچه خیل و چشم و غلام و خدمت از برای اظهار سلطنت و عظمت در کارست همچنین بوفتی مری بلای سر عشق و محبت نیز ضرورتست شما ای فرشتگان در مقام تحمید برین قبیله و فری و درگاه زبردستی پالید که یاس غفلت و بطلان مانید و این شکستگان و تحته محرومان حرم راز و مقتضایان سده نیاز مانید حکایت شنیده باشی که سلطان محمود غازانی انار را شد بر تان بازار نخواست و در اند غلامان زمین مکرماه بیکر که بدست آستان عالی را شاید چند نفر در سلک ملک خود منخرط فرود چون نوبت بایاز رسید او را ان برای عشق و محبت خرید و برگزید اگر چه بصورت تحقیر بود اما بمعنی کسیر بود همه غلامان تاج و کمر زمین و تواج مرصع بجا هر غیر خاطر خوش میداشتند و اگر سلطان یکی از ایشان را بمملکتی فرستادی یا ولایتی در فرمان او کردی از غایت محبت و سرور و سربا و عزت و حضور رسانیدی سلطان روزی ایاز را خواست تا بایاز نماید مملکتی با تفویض فرمود بعضی از غلامان بروی رشک بر زنده و این کار را بمقتضای محبت و منتهای نیت خود دانستند ایاز چون این معنی بداشت در گریه در آمد و خاطرش مجروح گشت یا ران تعجب کردند و گفتند ای ایاز کسی از ضعیف بندگی با وج سلطنت رسد موجب شادمانی و بهجت باشد نه ستلزم اندوه و پزیرانی و از سر کار حاضر شوند و مشغولی داد ایاز آن قوم را عالی جواب گفت پس دودیه از راه صواب نیستید آنکه که شاه انجن و دودمی اندازم از خویشین و اگر بگویم من کند شاه این جهان من نگردم غایب از وی بکیزان و هر چه گوید آن توانم کرد پس و لیک از دود کسی بخویم بکنیم من چه خواهم کرد ملک و کاما و ملک من پس بود و دیدار او و هر که تو مرد طالبی و حق شناس و بندگی کردن پیام و راز ایاز به تابشست و دوزخست و دره بود و جان تو نیز بآن کی آنکه بود و عطیقه درین باب در کسوت تمثیل بشنو ستارگان که برین قبیله بانند و طارم ارجبند و هر مستعلا نور در دست ظهور گرفته اند بصورت انزین در ناکه در عالم سفلی اند و غریز تر اند انانکه نور و بهای و نصیب دارند و این فرامی هوای سپاک بی نام و نشان در میان وجود و عدم مانده اند و لیکن تو بدان باندی و نیای ستاره منکر و پستی و کم و کاستی دوره تحیر مبین هر که تاج و تاجه و سیارگان از افق طلوع کند آن

ستاره عالی منزلت رفیع و جبت بلند مرتبت را بمنی سر زنا و یه قبول در کشیده و زوی و ز نقاب زر بخت  
 شعاع آفتاب در پیچیده و بی نام و نشان گشته و این ذره صغیر مختصر شکل حقیر نهاد را بمنی بصیر ای ظهور آمده  
 ظاهرا حکمت همین است که این نجوم با نجوم پایی بند نخوت اند و مملکت خورشید رحمت و دنیا را بر نمیدارد  
 لاجرم چون سلطان آفتاب بر مرکب نور نشست و در میدان غرغولیش در جولان درآمد ایشان نقاب  
 نومیدی و برقع خجالت و در روی کشیدند و از ظهور نور تبرا کردند و این ذره پست عاجز بیچاره در مهمل افلاس  
 پیروده و مهمل پنداشته از وی فرو ریخته و در گنهای و بی نشانی ضرب المثل عالمی گشته اما چون خورشید  
 عالم آرای برگردون جهان پهای از مطلع شرف خود سر برزند و او در صفت بحر و ذل پیش آفتاب بخدمت آید آفتاب  
 بحکم گرم خلعتی از نور خود در وی پوشاند انگاه آن ذره در خلعت ضیای آفتاب بردید با تجلی کند و التقریب  
 قال العارف الرومی قدس سره الغیر رقصان شوای قراضه کنز اصل اصل کافی و جو یای هر چه  
 هستی میدانکه عین آنی و خورشید رخ نماید از ذره رقص خواهد و آن به که رقص آری دامن کمی کشانی  
 شد ذره آفتابی از خوردن شرابی و در دولت تجلی از سخن لن ترانی و روزی کنار گیری اسی ذره آفتاب  
 لب بر لبش نهاده این نکته را بدانی و مایه نای خاصیم در تاب آفتابیم و رقصی کنیم رقصی زیرا که تو  
 پزانی لطیفه شریفه در مناظره عناصر در چین ایجاد آدم علیه السلام بشیر سجدیت من تواضع الله  
 رفعة الله بشنو سیاران بیدای عبارت و طیاران جو اعلای اشارت بفبارت فصیح و اشارات  
 چنین تقریر فرموده اند که چون خطاب خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه بمجامع مجامع سکان بسط  
 نامون و قطان بساط بوقلمون رسید تمامی معتکفان را وی سفل از مفردات و مرکبات بمساقبت  
 مبادرت نمود تا شاید که اصل این خلیفه از ایشان باشد مثلاً از عناصر آتش از یک طرف می آمد کلاه شعاع  
 نور بر فرق نهاده میگفت بود عالم بواسطه وجود نیست انتظام موجودات بسبب شهوندست مشعل نور  
 رنگ رخساره حور دارم آفتاب شرف ششم شاید لعل رخسار یا قوت لجم حرکات من موزون است برکات  
 افراجم النار التي تورق من آفتاب فلک را بجمع بطریق نور یا من مشابیهتی و ماه سراج اول از راه  
 شعاع با من مناسبتی دارد سر سازدگان زیستان را از مهر پردی من نگاه میدارم آهمن با سیاست  
 صلب ایدم گرم خود نرم میگردد انهم ظلمت آباد سراج و زیار مشعل اگر احم محنت آباد زندان و وزخ را مشعل  
 انتقامم گوهر با نور شام و سحرگاه منم مظهر طورانی انا الله منم افعال قنادیل مساجد را بفتح فلاح من  
 سیکشایم نور عنوان منشور مثل نوره مشکوة فیها مصلح من بینایم کانون سینه را شعله محبت من سبها  
 تافته ام تالذت خطاب یا نار کونی بردا و سلما یافته ام این همه آفتاب مراست شرا و ترا که اصل وجود

این خلیفه من باشم از طرف دیگر آب بطور از در و در سر و سر بیرون کرده میگفت من دریای زلال من شاهی بی ملال  
نقاس بوستانم فراش دوستانم نازگان باغ و حلد بوستان گلستان را خلعت نور و سی من می بوستانم  
نوع و دسان نخبه برادرتن زیر جیدی حلهای گلگون من میفرستم دامادان بنبره اقبای غیر و نگی من میدوز  
شمع نور لاله را بشعل نور و تاب بطور من میفرستم من آن ساق و کرم روم که چون از خزان محیط قدم بر بساط بیضا  
ابر گرداغم بکدم بیابان و اوار قطع کنم و خود را بشیرستان افلاک رسانم و چون در فصل نشان باد و یک بوار  
به جایم چون ساکنان در صومعه حوله صدف درایم تا قطره هستی خود را در زمین نباشد بر قبه تاج سلاطین نشانم  
من که این همه صفات و القاب دارم اولی آنکه اصل وجود این خلیفه من باشم از طرف دیگر با و فریاد کنان که  
که سبب روح و راحت ارواح ذات منت مایه استراحت اشباح نهاد منت چنانکه یک پی عاشقان منم مفرح  
جان مشتاقان منم گاهی در سرمای زمستان نقره خلم در بوطه حیاض من میریزم گاهی در فصل بهار سوزش  
مشک تار بطبق ریاض من میریزم کمان قد نگر من زده میکنم جود مسلسل منبشه را من گریه میکنم ضیا و جوت  
گلستان از مقدم منست نیا و نغمه بلبلان از دم منست اوراق را بر اغصان اشجار زینهار موسیقی خود  
من در رقص آورم او را در بر سر بر جیدی بمشاطه گری بی نقص من می نگارم دلاله ام که خسا گل رویان  
باغ را بقطر است گلاب ز جابه سحاب من می شویم مشاطه ام که جود مجید منبشه در لطف مسلسل سلسل را من نشان  
میکنم فی فی من آن زر گرم که چون جوهر یان در حلقه جو اعلا و صعدان هوا ضرب پیک باد و صبا گوشه ارا  
از شکو فنامی سازم یا خود نخل ندبی ام که چون نقاشان و طاووسان صحن چمن از اصناف سمن و نقره  
شاخ و برگ می اندازم عالم را بدم سیح آسای خود جوان میکنم و گلها و برگهای درختان گلستان را در من جلوه  
میدارم بختیان سحاب را بحد ای نغمه و نوای خود روان می سازم باید که بنیاد این قصر عالی نهاد و بر باد باشد  
از طرف دیگر خاک نمناک پراکنده مر خجالت در پیش افکنده گفت خداوند افکنده بارگاه منقسم پس مانده  
در گاه خلقتم دل در دالود دارم خساره گرد آلود دارم ابر بهاری بر روزگار من گریسته دلاله نور و زمی را  
دل بر احوال من سوخته کواکب نواقب بر شیب بخواره در دمن بر بام آسمان بر آمده و ماه بر شیب با شمع  
نال و آه من گوش بر روزن نهاده آفتاب جهان تاب در بونته حرارت نطق و جود مرا بگذاشته با و شور و نغمه  
را از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق انداخته رعد را بر حال من نوحه است برق را بر روزگار من نوحه است  
خاک نوده بنام انجم اما سجاده نشین ز او یه سن و فرضم اگر چه زمینم اما روضه مطهره مطهره انجم و مقام  
سید المرسلین ام صلی الله علیه و آله و سلم خداوند کرم برداری برداشته لطف تو ام کرم بنیاد می انداخته  
قدر تو ام حاصل هر چه هستم از آن تو ام مشکو می اگر بچو باجم بیام تو ام و اگر رو سیانم تو ام و اگر گوهر

در نگین توامم و در گیتی برهم هم زمینی توامم و قدرت بارادت گفت که چون خاک خود را باین همه ازمیان جیلا  
 مایه ترا و ازمیان همه برداریم و بر همه خود پسندان برگزینیم و از وی صورتی بجا ریم که همه ماهه و بیان عالم خوشین  
 حاصل آید و تو آمدن بود چنانچه حق تعالی استقرا بد و گفته خلقنا الانسان فی احسن تقویم مشنوی ای بدل از گوهر پاک  
 آمده و گوهر تریز بود خاک آمده و چیرینه چرخ بسی بخت خاک و تلف و برون آمدی اسی در پاک و جان و جهان  
 همه عالم توئی و دانکه بخت جهان هم توئی و گنج خدای تو کلید آمدی و نرینی باز بچه پدید آمدی و چون گنج که در هر  
 احسانت ساخت و آینه صورت رحمت ساخت و آینه زمین گوشت که داری بختک و آیه و نهر آیه که ندی بخت  
 آنکه ملک و ملکی تالیست و آینه صافی اهل دست فصل چهارم در بیان خلقت قالیب و م علیه السلام  
 علمای تفسیر و مورخان پاکیزه تخریر چنین تقریر فرموده اند که چون اراده از لیه الیه جل و علا تعلق با یا حضرت  
 آدم صقی علیه السلام گرفت بنحاک غمناک از عالم پاک امین و حی و مستاد که انی خالق شک خلقا منهم ترن نطعن  
 و منهم من یعیننی فمن اطاعنی او طعته اجمته و من عصانی او طعته النار یعنی اسی خاک از تو خلقی بیرون می آرم  
 و موجود می سازم که بعضی از ایشان اطاعت فرمان من کنند و بعضی عناد و عصیان و رندند مطیعان را  
 بهشت و دارم و عاصیان را آتش برهم زمین مسکین بدرگاه حضرت رب العالمین زبان تبصره کشاد و گفته  
 اسی پروردگار کریم فرمودی که بعضی از خلق تو در نعمت و ناز بود آن را رخصم اما خوف و خشیم از آنست که بعضی  
 از من در آتش جاگند از بود این بگفت و اشک بسیار از چشم شمسار فرو ریخت و آهها که تا با کنون از شمسار  
 جاریست نتیجه آن گریه و ناله و زاریست رباعی گردیده چشمسار افزون گردید و وزیر که قطره چو چگون  
 در خور و غمت سوز درون چون گردید و گریه بجای آهها خون گردید و بعد از آن خطاب مذ که انی جبریل  
 بطلب خاک رو که باغبان سخن الزار خون میخوابد که ازین خاک تو دهم شمساد آسوده بیرون آرد که خلقک  
 فسویک فعدلک صفت او باشد و مصور و صورتکم فاحسن صورکم میخوابد که نقش بدیعی در نگار خانه صنایع  
 بر کشد که قنبارک باشد احسن الخالقین رب العالمین نعمت او باشد فرستادن فرشتگان علیه السلام بطلب خاک  
 جبریل امین فرمان حضرت رب العالمین بخطه زمین آمد تا قبضه خاک از تمام عرصه بجا جمع کند زمین گفت  
 اعوذ بغیرت الذی ارسلک ان تاخذ منی الیوم شیا یكون منة غذائی النار یعنی پناه بگیرم بغیرت آن  
 خدائی که ترا بمن فرستاده این که نگیری از من چیزی امروز که فردا در آتش باشد و اهل اشارت گفته اند  
 که باین غدر چند خدای دیگر بزبان حال با جبریل علیه السلام در میان آورد و چنانکه جبریل را علیه السلام دل به  
 حال او بدو داد و اول گفت اسی جبریل امین عرصه زمین خاکی است که دخل مقدر دارد که نقد فیما افوتها  
 زحمت لوث میراث خواران و تا کالون الترات اگلا لما برتا بد اینجا پیمین بسنده است که چندین صوفی

خشن پوش مرتفع بر دوش و من الجبال جدو معین و هم مختلف الوانها لکن از انداخته اند که والقی فی الارض و این  
 زحمت صادر و او در منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم را کی تحمل تواند کرد و جبرئیل گفت ای زمین غدی ای زمین  
 گوی گفت ای جبرئیل من در بدو که هر گوی بودم خوش فتنار چنانکه آیه کریمه آتینا طالعین صفت زقار من بنایه  
 اما چون روزی چند در میدان قدرت جولان می نمودم و در امتحان و پروردان اضطراری میگردم ناگاه پادشاه  
 در آمد و میخی بر قدم من محکم شد که و الجبال و تا داکثنون بر جا مانده ام و بخت زمانه مبتلا گشته ام سخن ای که  
 تا زمین چابک سواران قافله و فی الارض را بر پشت من بنی تابناک یانه فاشدافی مناکبها باطاف و انکنا  
 تها نذشن طاقت این کار و تحمل این بار ندارم و اهل اشارت گفت اند که زمین عذر از برای آن گفت که  
 او را طاقت قرب نبود گفت ای جبرئیل من طاقت قرب ندارم این را ویران برای آن اختیار کردم تا از خط  
 قدر الوهیت خلاصی یابم که در قرب با دوشاه خطر بسیار است که و المخلصون علی خطر عظیم و اما السلطان الاعظم  
 عظیم و قرب البحر و العواقب پس جبرئیل علیه السلام بمقام معلوم خویش مراجعت نمود خطاب آمد که  
 جبرئیل دست منی باز آمدی گفت الی نه از امر تو رجوع میکنم بلکه بگردم تو مرا بخت می نمایم خرداری خاک بر پشت  
 گاو بار دیدم می توانستم که بهر چه و جعلنا عالمها سافلها شتی خاک بردارم اما ترحم کردم و فرمان آمد که ای میکائیل  
 تو برو میکائیل علیه السلام بزین فرود آمد و گفت ای خاک هیچ از دوداری که ازین گل کوزه سازند که  
 صلح مال کاغذ رصفت او باشد و بخت آنرا بکتاب مرشح گردانند که هم رش علیهم من نوره بیان آن باشد  
 و بعد از آن تا آنرا بر آب حیره کنند که و نخب فیه من روحی نشان آن باشد زمین گفت ای میکائیل اگر چنانچه  
 کوزه سازند و بر آب حیات گردانند منت میدارم و لیکن از آن میترسم که کوزه سازند و آنرا در آتش اندازند  
 که هو لا فی النار و لا ابالی علالت او بود و آنرا بجزوق آتش انت العزیز الکریم بیالایند انگاه او ایزید  
 فتنار بون سلیم من الجیم گردانید میکائیل را علیه السلام هم دل بردی بدو آمد غار رش قبول کرده بازگشت  
 خطاب آمد که ای میکائیل چرا دست خالی باز آمدی گفت الی مرا بگردم فرستادی که چندین سال است  
 که سنگها از گشتی بر یکم بسته و از نیخی آب اندوخی چکد من از چنین بی بای چه چیز بستم بعد از آن از سرافیل  
 علیه السلام مامور باین امر گردانید چون بزین فرود آمد زمین بفرخادای در آمد که ای اسرافیل مرا بفرست  
 که مراقبیت این کار نیست زیرا که آن روز که سماع صور نامی تو پندهند و من و تكون الجبال کالعمر المنقوش  
 بر ازا گوش من بیرون کشد لرزه آواز زلزله الارض زلزله الهی بر اقدام من افتد بجزو بالی که بر من زنند که  
 بل منظر دن الاصحی و احده هر چه دارم بر جوارحم و آخر حجت الارض انقلعها بیغامی که بمن رسید که بان  
 رسید که ارضی آنها میرانزی که دارم جلیق و جبری الارض بار زده نمم که یومئذ متحد اخبار کسی که چنین است

باشد بشر خلقت چگونه بجای آورد و اسرار محبت چگونه پوشیده دارد و اسرافیل نیز عذر او قبول کرد و باز گشت  
 و در بعضی روایات ذکر فرستادن اسرافیل نیامده بلکه عین جبرئیل و میکائیل علیه السلام وارد شده و در بعضی  
 روایات بجای میکائیل اسرافیل ذکر کرده اند و الله اعلم انگاه فرمان ملک الموت آمد علیه السلام که ای ملک الموت  
 آدم اللذات مفروق الجماعات تو برو از زمین قبضه بگیر و اگر عذر گوید عذرش پذیر و هیچ حال ضعف و استسکانت  
 خاک مجتنبی تا این صم سرخجام کنی گره از ابرو نکشای ملک الموت بیامد و گفت ای زمین ناله پیره زنان را  
 پیش من قدری نیست و نوحه یتیمان را نزد من اعتباری نه بندگان را در برابر حکم پادشاهی چه اختیار و مجبوران را  
 در مقابله قضای سهرم چه اعتذار زمین گفت ای عزرائیل اگر بنالم جامی است و اگر خون کریم منرا صد خند است  
 که مشتی عاصی گنگار را از من در وجود می آرد که داغ خدایان بر چین ایشان باشد ملک الموت گفت ای  
 عصیان فرزند از شومی پدر و مادر است این عصیان اول از تو خواست که نوبت ترا خواندند اجابتی  
 اگر کرت اول فرمان قیام می نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمانبردار می بودند آن قصه زمین بر خند عذر  
 گفت سموع بنیقاد و بر خند درخواست نمود قبول نکرد و قبضه بگیرفت چنانکه مقدار چهل ارش از جمیع اقالیم  
 ارض و از تمامی اطراف و اکناف این عرصه با طول و عرض برداشته شد و در میان مکه و طائف  
 بقون عواطف و لطائف گرد آمد و او ایستست که در وقت قبض آن قبضه فریاد از نهاد زمین برآید از برا  
 پاس خاطروی خطاب آمد که ای زمین بسیار غم مخور که آنچه از تو گرفتیم بهتر از آن باز فرستیم گل سیاه از تو  
 می بریم روی چون ماه می فرستیم قبضه خاک می بریم بنده پاک می فرستیم خاک بسیط می بریم بیهیاطی ایم  
 محمول و حملنا هم می بریم مقبول و فضلنا هم می آریم حامل سنون می بریم حامل مفروض و سنون می آریم  
 خاک معطل می بریم عارف کامل مکمل می آریم حاصل از زمین تقبل نمودند که هر جزوی از اجزای مجبوظه  
 از هر محلی که برداشته اند بهتر و زیاده را در ساند و غسل میت و تطیب وی بسبب آن تقبل است و مقررت  
 که اختلاف اجزای خاکی در اطوار و طبائع و افرجه و الوان مستلزم اختلاف آدمیان آید زیرا که آثار  
 کیفیات و کمیات مایهات اصول در اطوار و اوضاع فروغ ظهور می پذیرد بیت زیک خم صد نیزه  
 رنگ بر خاست و زنان یک آشتی صد جنگ بر خاست و روایتی است که چون ملک الموت قبضه  
 خاک حاضر گردانید خطاب رب العالمین رسید که ای ملک الموت زمین بمن پناه برد و منی که از خاک میگرفتی گفت یلی  
 خداوند پناه برد پس فرمود که چرا بروی رحم نکردی چنانکه فرشتگان دیگر رحم کردند گفت خداوند اطاعت  
 فرمان ترا مقدم یافتم بر رحم کردن فرمود ترا قابض ارواح ایشان گردانیدم تا بوقت اجل قبض روح  
 هر یک تو کنی ملک الموت در گریه و داغده گفت خداوند در میان فرزندان آدم انبیاء و اصفیاء خوانند بود

و از نطفه ای که خلق مکر و غیر از اجل نیا فریدی و چون این جماعت که برگزیده گان خلقند مرا قایلین امر و احکام دانند و مرا  
 مرا دشمن گیرند حق تعالی فرمود ای ملک الموت از برای من اینشان علیشان و سببها خلق کنم تا مرگ را بهم  
 از ان عمل و اسباب دانند و ترا در میان زمینند و دشمن بگیرند و بظلمت خداوندیم سوگند که هر که ترا دشمن گیرد  
 من که خداوندم مرا دشمن داشته باشد فرزندان آدم را یکی را تب و خن و یکی را درد سرد و یکی را آب و آتش سوزانم  
 یکی را آب غرق کنم یکی را وندید و یار گدازم یکی را از اسب آواز کنم یکی را مرگ مفاجات و دهم تا هیچکس از تو نماند  
 ملک الموت فرمان دوست را پیش بره بعد از آن مبدع پاک بر بالای آن خاک قطره از سجایا را فرمان کرد  
 تا بر بالای آن تود و خاک چهل شبانه روز بباران می بارید و آن باران نمی ماند و بود و بود و این تا چهل سال  
 بفرمان ملک ذوالجلال از دریای مالمال غم و اندوه بران خاک باران بارید و آن دریا نیست که خدا آید  
 در زیر عرش آفریده است که آنرا بحر الاحزان خوانند و بقولی تاسی و نه صباح یا مسی و نه سال باران غم می بارید  
 چون آن گل شد از صباح چهل تا به وقت چاشت باران شادی بارید از آنجست است که اولاد آدم اگر یک نفس  
 شادمانست صد نفس تخمگین است باز بقول دیگر قناره که یار رحمت الله علیه که حق سبحانه و تعالی فرمان داد و بر  
 قطره سجایا بمقدار یک روز یا یکسال آب از بحر شادمانی بر دبار و در خاک آدم علیه السلام جاری و تا او گل  
 پس کثرت غم و اندوه آدمی و قلت شادمانی آدمیان بواسطه آنست که نظم اسی ز کوس مرگ در عالم انداخته  
 انداخته و در خطای سوت غوغا و جهان انداخته و آفریده خلق در راه فنا گذاشته و عاقبت ناع و ناله  
 در جهان انداخته و از کمال بی نیازی بین که در عالم مرگ و پستی اندر میان انس و جان انداخته و  
 پروریده آدمی را با نه امان غرور و ناز و عاقبت در زیر خاکش تا توان انداخته و آفریده صورت مرگ و  
 نه قساری خویش و پستی آن در زمین و آسمان انداخته و در دریای غصه  
 بین و پایان پدید نیست و کار زمانه را سر و سامان پدید نیست و نور بوستان و  
 بختیم چون انار و بی خون دیده یک لب خند آن پدید نیست و پیش از  
 هزار تیر چنگ بر دل نیست و پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست و آب حیات  
 در ظلماتست نه در ما و ظلمت لبست چشمه حیوان پدید نیست و گفته که جان زحاده  
 بر دیم هر گسار و چندان غم دلست که خود جان پدید نیست و خرسند گشته و  
 بنیال رجش ولی و آن تیر سم ز قایت حرمان پدید نیست و بر باغی آن روز که  
 آب و خاک بر هم زده اند و بر طینت آدم رتق غم زده اند و خالی نبود آدمی اندر دوزخ  
 کین ضربت اولین مرادم زده اند و تا ما از غمها کسی که اجرا فرمودند این بود که اولی



غیر و از روه بارانیدند و با خرابان شاد می اگر چنان غم و محنت و اندوه نفس و اوان  
 باشد عاقبت شاد می و شاد کامی باز گردد و قطعه دور گردون گردد و روزی بر سر او می کشند  
 و انما یکسان خانه کار دوران غم مخور که بهار عمر باشد باز بخت چنین به چرخ گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان  
 غم مخور که چه منزل بر خطراست و مقصدنا پدید هیچ راهی نیست کافرا نیست پایان غم مخور به آنگاه خداوند  
 کریم بسیار لطیف غیم بخودی خود مقصدی تخم طینت آدم علیه السلام شده است چهل صباح که عبارت چهل سال  
 باشد در کل آدم دست کاری قدرت نمود که نمرت طینت آدم بهایی اربعین صباحا آری چون باد شامان  
 شمارتی سازند خدای متعال این کبار دارند و تنگ دارند که بخودی خود دست در گل نهند و بدیگری گذارند و لیکن  
 چون کار بدان موضع رسد که گنجی خواهند نهاد و جمله خدم و حشم را عذر خواهند و بخودی خود دست در گل نهند و آن  
 موضع را باغ اژه گنج ترتیب کنند و بخودی خود در آن موضع محزون کنند و قطعه گنج عشقت نهان درین لای  
 وجود و میطلب و در دل ویران خود و در مرد و صیقل عشق بگیر و بزدان گداز وجود و تا در آن آینه بینی  
 ز رخسار صد پرتو و درین باب لطائف بسیار در تفسیر بحر الدرر ایراد کرد و ایم انجام مطالعه باید کرد که این  
 تکل این اسرارند و القصد در آوان تخم خاک از انضمام باقی عناصر چاره نبود و فرمان آمد با سرفیل  
 علیه السلام که از یویا قدرت ماقطره چند آب برین خاک ریز و ای جبرئیل از مهب لطیف مارا کجای بفرمان  
 ای میکائیل از بویه ابتلائی ما پاره آتش میاکن تا همه را یکدگر یکدگر کنیم و خلیفه خود را بیافزینم تا از خاک  
 افکنندگی بیاموزد و از باد وزیدگی تعلیم گیرد و از آتش فروزندگی کسب کند و از آب رونمگی حاصل کند تا  
 در میدان بندگی بنیان خاک افکنده باشد و در راه سرفکنندگی چون باد وزنده باشد و در محراب بنا جانش  
 چون آب رونده باشد اگر پرسند که خلقت آدم علیه السلام در قرآن بچند نوع مبین گشته گاهی اصل وجود  
 او را میفرماید که خلقکم من تراب و جای دیگر میفرماید که از گل آفریدیم من طین لادب و جای دیگر میفرماید که  
 که از گل سیاه بوی خاک من حم و سنون و جای دیگر میفرماید که از گل خشک چون سفال آواز کننده  
 من جلد صال کاف الفحار تلیفون میان این آیات چگونه تواند بود جواب آنست که در اول خاک بود که اندوهی زمین  
 گرفته بودند بعد از آنکه از بحر الاخران آب بروی ریختند گل شد و بر وایتی هست که مفتاد و نهر ملک متفرق  
 را فرمان آمد که تا از چشمه حقیق و سلسبیل آب میریختند بر آن خاک تا آن خاک تر شد از آب حیات او را  
 گل ساختند بعد از آن ایزدی را فرمان آمد تا از بحر الاخران آب بر میداشت و تا مدت چهل سال بر آن خاک  
 می بارید تا در آب آغشته شد و لوفش سیاه گشت پس با قتاب قدرت آنرا خشک گردانید و در بعضی روایات  
 آورده که در حین طین ترتیب وجود اعضا و جوارح او نمود و بعد از آن خشک گردانید و در بعضی روایات میگویند

که کل را خشک گردانید و آن محل خشک که مصالح فجار بود صورت آدم را شکافت و اظهار کمال قدرت و قیامت  
 بیشتر دانست و الله اعلم و در بعضی روایات وارد است که بر خنثی از اعضا حضرت آدم علیه السلام را از بقعه  
 از بقاع زمین آفریدند و در بعضی از اعضا مداد آسمانی بهشت و جواهر و دایره جنتی نمودند و تحقیق این معنی مستوفی  
 در بحر الدریاست و اینجا سوز زمین میگردد و در روایت چنین آمده است که منزه بارک آدم را عایه السلام  
 از خاک مکه آفریدند و گردش را از خاک بیت المقدس و سینه اش را از زمین عدن و پست و شکم او را از زمین  
 و دستها از زمین شرق و پایها از زمین مغرب انگاه گوشت و پوست و رگ و پی و خون و غضار و کبد و غیره  
 از مجموع روی زمین آفریدند تا طبع مختلفه و الوان متضاده متغایره در آنها پدید آمد و او را آئینه عکس فی غیر  
 محاسن همه صاحب جمالان ملک و ملکوت گردانید تا حسن صورت و طاعت بهشت از هر یک از افعال جمال  
 جلالی اکتساب نماید و این نورسته فرشته خاک برگدستگاه گلشن افلاک بجز با نظم امر و زمرده بین جهان  
 زنده میشود و از او سر و مین که جهان بنده میشود و میخ ای زمین که بزادی خلیفه و بگزوی کلونخ و  
 سنگ نوح بنده می شود و حرفی چیده و رویشانه بشنو ای درویش صند بر ارض نال و بدایع از کرم  
 عدم بصحرا می وجود آورد و خورشید عالم آسمانی را مد و رماه آسمان بجای را مرسوم گردانید و چشم بر احوال اشیاء  
 منور گردانید و در حق هیچ مخلوق این بخت که در صورت کم فاحص صورت کم مگر این مشت خاک بی باک و صفت صورت  
 و معنوی آدم علیه السلام حسن و جمال و دایره وجود و تجلی نمود که همه خبر و بیان عالم کون و غیره نگاری او  
 میان بر بستند تا بجزئی که بجز صورت و سیرت مشهور عالم ملک و ملکوت شد آنکه چشم او را بنگر نیست کرد  
 کوتاه بین بود و نگرش بنیاد دید آنکه ابروی او را بکمان مانند گرداناد و ان بود کمانی که تیرش شرکان بود  
 کشید و قد او را سر و سی گفت سپاهی بود سر و روان دیرین تازان جان که یافت آنکه رخساره او را خورشید  
 و ماه گفت از غایت جلاله و بقیاب خسوف و خورشید بکجاب کسوف متواری شد از حسن صورتش شعله  
 شنیدی اکنون حسن سیرتش مگر بگوش جان تو انی شنیدی چنانچه فقیه تو گوید خطاب بگوهر آدم علیه السلام  
 مشنوی دلبران ماه پیکر دیده ام و در جمالت حسن دیگر دیده ام و سبت نوری و جبین تو منیر و کمان  
 اجدیده منیر و دستمیر این چه نور دست این که تابان از تو شود و بهفت کواکب نور افشان از تو شد  
 نور تو بر عرش و هر که می بود نور تو از مطلع قدسی بود و تو کل از کمال کسیتی و منظر نور جمال کسیتی  
 دیده جان نور می باید ز تو نور حقست این که می باید ز تو به آفتابی را بکل اندوده اند و چه چکل  
 آینه بزدوده اند و خواست تا نورش فروزد و مشعلد آینه ذات تراز و مصلحت نیست مرید دیده را  
 نور بصیرت تا که سنت بیند از جاسی و اگر چه تو ز نور با و شاه عالمی و تو کجا و خاک و آب آدمی و تو جمال

دوست را آید. لاجرم یک سخطه بی آئین نه بی فکر یک شد محرم او بی ملک با تو گفت اسرار الله  
 رجعتنا الی القصد چون دانستی که ترکیب وجود آدم علیه السلام نمودن از عناصر ربیع و این وجود را بر  
 چهار رکن بشید گردانیدند از خلاصه ملکوت بر یک در باطن آدم علیه السلام چیزی خلق فرموده که سبب کمال  
 و موجب از دایه حسن و جمال و آوازه از خلاصه خاک عقل را آفرید یعنی خیا که خاک مهر بر سرست عقل نیز  
 قابل نقش بر قوم علم و حکمت گشت انگاه از جوهر آب آمیخته دل را با فیه تا چنانکه آب صافی تر جمیع اشیا  
 چون دل نیز صفا پذیرد آمیخته صورت عالم غیب گردد پس از ملکوت با روح حیوانی بیافزید و گاهی او را  
 ساکن عالم بندگی گردانید و گاهی مسافر عالم محبت ساخت بعد از آن از خلاصه آتش نفس سرکش را بیافزید  
 و طبیعت آتشی در وی و طبیعت نهاد و بصفت گوناگون موصوف ساخت از هر یک از این عقل و دل  
 و روح و نفس را صدق جوهر و انهر معانی و حقائق گردانید و شرح این سخنان و طیفه بحر الدراست القصه  
 چون گل آدم علیه السلام مخم گشت و در هر مقامی از تربانی و طینی و حواس و فی و صلصال یعنی بر آورد و  
 دیگر وقت تصویر صورت بدیوه او آمد نقاش قدرت بقلم فطرت با تامل صنع نقش دیباچه صورتش کشید  
 اول قبه رفیع الشان سرش بر کشیده بر افراشت در وی صدمه هر صورت غریبه و اشکال بدیوه بنکاشت عقل  
 پس سیدان فطرات که این چیست گفت این مرکز دایره وجود است نقطه بر کار سجود است صومعه خضر دانش  
 آمیخته سکندر بنیش است عاقله قابلیت اگر قالب نیکوئی کند تاج او برود و اگر بدی کند تیغ او خورد بعد از آن  
 تسکین چین او را چون صفحه ورق سیمین جلوه علم با قلم رقم سبقت و علم آدم بروی مرقوم گردانیده بر کشید  
 بساط پیشانی او که نمودار لوح محفوظ است لوح محفوظ پیشانی یار از خضر و خاشاک آنرا پاک داشت  
 بن آسمان هفت طبقه بر او پدید آورد و دو بلال قیرگون ابروان تهو سمش را بر افق پیشانی انگشت نهای  
 عالم گردانید گویند و طاق مشکینست بر افق رواق حدقه چون طاق کسری آلیخته و یاد و محراب مقصوه  
 رخسارست و قندیل در وی آویخته انگاه حدقه را چون رواقی در زیر طاق ترتیب کرد و آن دو ترک  
 ساده روشنی تندخوی را که مرد مک دیده است در آن رواق پر نور بر لبه مشک و کافور بر تخت علاج و  
 آبنوس چون شاه و عروس دست در گردن یکدیگر بنوا بایند پر وین عنبرین مژگان را بر سر دیوار حایه  
 حدقه چون شاخهای نیجه آبنوس که زائرهوارا با و میکند بر مثال باوینین بدست فرانش پلک داد و تا  
 خلیفه باصره را با و میکند گویا آن مژگان از غایت نازکی رشته مقنعه عروس هر بوسیده نور دیده است  
 که غزالان حکمت بمغزل قدرت رشته اند و بدست تقدیر بر چهره عروس دلپذیر نور دیده فرو بسته اند  
 فی فی خیریت از پای موران ساخته تا بر بالایی سر سلیمان باصره سایه انداخت یا تا کوک خیریت آبنوس

قصه

که قبضه داران قدرت شاکر داند غمخوار و کما نخانه ابروان دل دوزخ صندوقه سینه عاشقان که نشاء  
تیر باران استخوان است او ستاد و دیگر دانند آنگاه آن دو دیده چون دو صیاد با و اتم تنگ فراخ کام بر بخت است  
و جهان بیای در نهانخانه حدقه و گیس نشانده و صند نه از ناوک جگر دوزخ گران در قبضه کمان ابروان  
بنهاده تا صند نه از شیر دل را آمو و ارسید می کند گویند و شاه اند بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده یاد و مانند  
بر فلک جمال خمیده زده و دو شکوفه اند بر درخت رخسار جمال نموده یاد و در کنند در باغ روی شکفته فی سنی  
و و گیس انگشترین حدقه اند و شرفه شقیقه اند و ستاره آسمان سرند و شمع گریبان سحر اند و در دریا  
نظر اند و دو گوهر معدن بصرند و دروزنه قصر جان و دلند و دو شمع شهر آب و گلند بعد از آن صباغ قش  
از نگار خانه و من احسن من الله صیغه صد نه ابروان نه از الوان حسن و جمال بر ورق خدایان آن عجوبه  
روزگار بر کشید و حلقه های سلسله از بنا گوش او حلقی گردانید و حلما می یکا ننگ زنگار بر روی گلزار  
عروس خدای چون درق گل و فصل بهار طباق عین طبع مطبق گردانید حدقه یا قوتی و دانش را در پیغام  
تبسم چون نار خندان منش گردانید و چون غنچه سیراب مفتوح ساخت گنگره بینی را فرا قصر خلقت است  
بر افراشت خورشام غنچه سیراب بر پیش او در گنبد و لایز بینی او و ولایت نهاد و دو گلستان روی چشمه رانی و دانا  
چون چون نموده مکتوم ساخت و از لعل پندشانی لیان گرد بر گرد آن چشمه دانا نهاد بر بست و شراب ناب  
و دانش دران جام یا قوتی لب ریز کرده بدست ساتی زبان در جمع حقیقات اسنان گردان گردانا  
و لب گویند و در جانند از دریا بار دنان برآمده یاد و عقین آباد اند از کسایم اینسانی حاصل گشته سنی  
تعبیه گاه لیلای قضا اند که سی و دو و شطرنج در روی باز چیده یا رطل و کوکت و جانند که چون کرسی سی پاره  
در روی باز کشیده و در ویای عز و محبت افزای استخوان و درج عقیقی دنان چون پر دین و صندوقه  
فیروزگی آسمان و ولایت نهاده و زبان قرآن خوان را در صومعه دنان و در پس کرسی سی پاره و دانا  
بنشانده گویند که سکه ایست در بر که دنان جولان میکند یا خود صدفیست در دریای دنان در نهان عیان  
میگرداند ما بیست که یونس میان در شک و در چشمه حیات است که خضر تکلم در روی نمک دارد و طول است  
که صند نه از کلیم تکلم در میقات مناجات و در گفتگو دارد و ثعبان موسی است که صند نه از سحر ساحران و درون  
دارد کشته ایست که در طوفان قیامت نوح حکمت با خود همراه دارد و معراجیست که شرف قدم می آید  
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حاصل باقی اعضا را برین قیاس هر یک با انواع خاص آن است  
و بران کلیه سته باغ فطرت پیر است بر تخت جلال و صند کمال بنشانده دست را از برای راجت و  
پای را از برای خدمت بر پایی کرد و بعد از آن در نقیص ناطقه را که عبارت اند و ج پاکست در صند و بدن

خاکش در او دو و طوطی شکر شکن دلش را در قفس سینه بشکر شکر خود انش و ادخا نیچه والد این فقیر گوید  
نقاش نقش صورت بی صورت میولا به بر صدر لوح حکمت نقش کشید زیبا به شهباز جان نشسته بر قبه معانی  
غضای غفلت بر قاف قرب با وی بود بر داشت قبضه گل بگذاشت پیکر دل به کز نور اوست حاصل خورشید  
اوج اعلی به مجموعه عجب انجمن غراب به پاک از به ثواب از جسم و جان معارف رجعت الی الله  
چون قالب حضرت آدم علیه السلام تمام شد این عبا بر صنی الله عنما میگوید که قالب آدم و نوحان خداوند عالم  
دست چهل سال در زمین ماند که قال الله تعالی بل انی علی الانسان حین من الله به لم یکن شیئا کذا و از دست  
ملایکه کرده گروه فوج بروی میگذشتند و از حسن صورت و غرائب هیئت او تعجب میکردند که پیش ازین  
بدین صورت خلق ندیده بودند میفرستند و با یکدیگر اظهار تعجب مینمودند تا روزی عزرا ییل با جوق متابعت  
را گذر شهرستان وجود آدم علیه السلام افتاد و خواست تا تفحص حدود و جهات این شهرستان کند آنکشتی  
بر کاهروی زواری صدای برآید همچون کوزه که در کوره مجاهدت پخته گشته و بجز به صاعدا لی رسیده  
ایل تحقیق میگویند که این خدا فریاد از دست بیگانه بود پدیت فریاد دشمن بر دوست تو از کوه از دست تو  
ای دوست ندانم کیه نامم به چون این آواز عزرا ییل شنید یاران خود را گفت نعم بخورید که خلق مجوف لایتما  
مخلوقیت میان تھی و تجوین مستلزم نقصان قوت با سکه افواج بود ساعتی به اشتیاد نامن به باطنش  
در ایم و ممالک و منافذ این شهر میگردیده برایم انگاه شمار از تحقیقت حال او آگاه گردانم بعد از آن  
در جوف این حقه معانی و این قبر رفیع المبانی در امان عرض کرد وید آراسته و خزینه بنمود بهر دو کون بر بسته  
هر چه در عالم آفاق دیده و دانسته بودند در خطبه قالب آدم علیه السلام یافت چون بقصر دلبسته و حقیقت  
دل آدم علیه السلام رسید بهر خب خواست که در آن تصرف کند از یک طبقه صدر که برج باره مفتین است  
از قلعه دل نتوانست گذشت دل آدم علیه السلام او را راکر و جزو دازل و ابد شد قطعه توجیه کن که  
کنی جایی خویش در دل مردم به که دل نظر که حقیقت تا در آن نظر افکند به اگر زعرش در افق بکنج جاها  
نیز بار بار از آنکه از دلی در افق به چون از آن قلعه بیرون آمد اصحاب صورت حال پرسیدند شرح آنچه  
گوید به بود باز راند گفت سیران در مجازی این شهرستان آسانست اما خزینه ایست استوار از جواهر  
هر چه جد و اهتمام نمودم گریه ازین میرشته نشووم از انجمن بهر اسام و سبب تفرقه خود همان میدانم لایق  
بایاران گفت ای رفیقان اگر این خاکی را بر شما تفصیل کند شما چه معامه کنید گفتند که کمر متابعت و برین  
جان نهیم البیس نا خود گفت اگر مرافران دهند که متابعت وی کن من عصیان و دزد و اگر بر ابروی  
عصیل نمند او را بلام گردانم تا پیشتر مفسران کریمه مانبدون و ما کنتم تکمون را اشارت با مینمونی و الله

که ما اطردت الملائكة من السماة و ما اسرا بليس من المعصية چون تسوية قالب آدم عليه السلام با تمام رجب  
و وقت دیدن روح آدم اول خطاب بپیرمیل علیه السلام رسید که ای پیرمیل آن درج گرانمای عالی مقام را  
از خاک پاک کافورناک روضه مقدسه خواج کولاک حمل الله علیه و آله و سلم که ترتیب نموده بودی و باب تسبیح  
و تسبیح غوطه داده و جای حدیث گوهر نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بساط عرش آویخته است  
بیاید و در میان دو ابروی او دم مغاک گدازشته ایم در اینجا و بعیت که صفای نورانی آدم علیه السلام از آن نور  
نخا به بود و جوهر مثل فرمان بجا آورد اما همه ملائکه منتظر فرمان خداوند جل جلاله و نعم نواله بودند اما چون المیزنه  
آدم صلی الله علیه و آله تمام شد بعد از آن روح در وی در مید نماید اما بلی تحقیق چنین گفته اند که طریقه صیادان  
آنست که اول دام را در زمین پنهان کنند و آن را بر روی آن پاشند تا مرغ بطبع دانه در دام افتد که لک  
صیادان را میگوید است که مرغ روح را بدام قالب صیاد کند و او را در قفس چون عقید سازد و آن حقیقت میباش  
صلی الله علیه و آله و سلم بران خاک ریخت فی الحال مرغ روح در آن آویخت و پایت در گنجل و قدش در گنجل  
بیت صیادان را چو دانه در دام نهاد و مرغی گرفت و او را در دام نهاد و مرغی گرفت و او را در دام نهاد و مرغی گرفت و او را در دام نهاد  
خود میکند و بهانه بر دام نهاد و فصل پنجم در بیان نفع روح در قالب آدم علیه السلام چون  
قالب آدمی به تشکری استوار قدرت اتمام رسید و تحت عالی بخت دل در حرم سرای سینۀ نیران  
ایمان و سکینه آراسته و پیراسته گشت و هنگام جلوس سلطان برین تخت عالی ارکان آدم را روایت  
که حق تعالی بروج که شاید خلوت سرای عالم امر است خطاب فرمود که یار روح چون روح لذت خطاب یافته  
بهرعت تمام با حاجت مبادرت نمود حق تعالی فرمود او داخل فی الجمله لذی خلقه و برای درین قالب که برایت  
خود آفریده ام روح نظر کرد داخل مظلوم و زاریه تاریک و دیدن بان معذرت بکشا و گفت سیدی مدخل  
کرید و تفرع بعد و نفس منازعه روح از در آمدن امتناع نمود و کرت دوم همین خطاب آمد و نیز همین جواب  
گفت تا سه نوبت خطاب آن بود و جواب همین کرت چهارم این خطاب آمد که او داخل فی الجمله کرد  
و آنچه کرنا پس در آمد بکبر است و بیرون آید بکبر است و گویند سبب کرامت روح بخت آن بود که وی  
لطیف بوده و نورانی و بدن آدم کثیف و ظلمانی را از در آمدن در آن و اختلاط و همنشین با او با سبب و او  
چون شمع جمال محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم در لکن پیشانی آدم علیه السلام برافروخته شعاعی از نور  
قدس در آن حرم سرای نشانیان شد و زمان روح را عشق جمال محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بران  
بسر و در آن و از طرف فوق بوق و شوق تمام بفرق آدم علیه السلام نزول فرمود و بطول و در آن  
تا شیر روح نفسانی آگاه شد مدت چهل سال و کاسه سر حضرت آدم گرد گشت و بهر جای که میرسد برنش

چون سنان بود بگوش و پوست متحول میشد چشمش رسید عالی مردم در آن گوشه جا گرفت آن را و طبعش  
 بشعاع آن شمع نورانی چشمش بکشد و در پیکل قالب خود دید هنوز گل بود اما قابل قبول آثار جان و دل بود و در  
 و قیمت خاک دانست و لطافت و عواطف عالم پاک در برابر آن مشاهده کرد سر من عرف نفسه فقد عرف ربه  
 کما هی دانست و معنی معرفت الله بآنکه کما یبغی مطالعة نمود و روایتی آنست که چون دید و پسندیده  
 بلوامع نور روح روشن گشت نخست نظرش بر لوح محفوظ و عرش مجید افتاد بر ساق عرش مکتوب دید که  
 لا اله الا الله محمد رسول الله امته مآذنه و رب غفورا زینب معنی دو چیز معاد هم کرد یکی رفعت شان محمدی صلی الله  
 علیه و آله و سلم و یکی عصیان و نسیان امت دین و دانند ایشان متفکر شد در خلاصه آن گفتا حق میگوید که آدم علیه السلام  
 از حق سبحانه و تعالی پرسید که خداوند آن کیست که نام وی با نام تو مقرون است بحق تعالی فرمود بنده نیست  
 از پیغمبران من و فرزندی از فرزندان تو هرگاه که پای کرامت بسنک زلفتی در آید شفاعت او از تو گذرد  
 بخاطر آدم علیه السلام خطور کرد که مناسب آن مینماید که پدر شفیع زلفت فرزند باشد و اینجا بر عکس آنست متعجب  
 بکبرئیل وحی فرمود که ای جبرئیل دریاب بنده مرا که این خطره سبب هلاکت وی خواهد شد این خطره را از دل  
 او بیرون آر جبرئیل با مررب جلیل سینه آدم علیه السلام را شکافت و نصفی از آن تفکیک بیرون آورد و نصف  
 بآند آن نصفی که بیرون آورد در زمین پخشید مدفون گردانید آن درخت که سبب زلفت او شد از آن تخم  
 اندیشه سینه او بود و آن نصف دیگر که در وجود او بمانده بود نفس آواره بالسور از آن اندیشه باقیمانده است  
 که بقیام قیامت سبب کلفت و غرامت اولاد آدم خواهد آمد و الله اعلم بعد از آن روح باذن الهی جبل  
 بمنزل اذن و انقش فرو آمد برکت صحبت او هوش سرانزد و بچه گوش بیرون کرد و راه عطسه محمد خاشم  
 کشاده شد عطسه زدا اثر روح نربانش رسید بطولی ناطقه بشکر شکر آمیخته شد گفت ای محمد الله رب العالمین  
 بلکه بروایت قناده و امام ضحاک از سوی تعالی الهام یافت تا خدای را حمد گفت حضرت جلال احدیت  
 جل و علا فرمود بر حک ربک و لهذا اخلقک یا آدم ای آدم نعمت من ناخورده شکر میگوئی من نیز  
 گناه ناکرده ترا عفو کردم و هر تو رحمت میفرستم آری مادر مهربان را که فرزندی در راه است بخود ناکرده  
 مهم ضروری او میکند از گهواره و غیر آن چون میداند که از آن چاره نیست حضرت خداوندی جل و علا علم  
 قدیم میدانست که در جبلت آدم از هوا و هوس حرص و حسد و شغوت و عداوت و غیر آن از صفات دنیوی  
 چه امراض و او جاع مملکه و ولایت نماده اند لا جرم داروی علت و دوائی بیماری پیش از ابتلا تزیین  
 فرمود که بر حک ربک و وصف ذات قدیم بر جبهت از لیه فرمود که و کان بالموئنین رجیما لطیف جلیله  
 اول سخنی که بسمع الهی جل و علا از آدم علیه السلام رسید کلام الحمد بود و اول خطایی که آدم علیه السلام

از حق تعالی تنذیر بر حکم ربک بود احمد شد آدم علیه السلام در برابر نعمت حق سبحانه و تعالی افتاد بر سر نموده غافلانه  
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انما الله تعالی جلی جبهته یقول لعبد یقول ان الله تعالی انظر  
 الی عبدی اعطیته مالا قدر له فاعطانی مالا اقلیه که باز داد آن جانب کلمه بر حکم ربک و بر ابراز لذات آدم علیه السلام  
 افتاد بر سر نموده غافلانه بود و سبقت رحمتی غنیمی رجحان یافت و اینجا دقیقه ایست که نعمت از حق تعالی و حمد از بند  
 انچه از دست بهتر از انچه از بند است امروز تو بر نعمت او غلبه کردی و اگر رحمت در گناه تو غلبه کند چه عجب  
 نکته دیگر حمد تو سبقت و نعمت او دانی حمد موقت امروز بر نعمت دانی غلبه کرد اگر رحمت دائمی برگردد و قوت  
 غالب آید چه عجب نکته دیگر حمد کلیت و نعمت او از شمار بیرون و آن تعداد انعمت الله لا تحصوها این یک  
 بران نا شمار راجع آمد اگر رحمت بی نهایت برگناه چند معدود راجع آید چه عجب نقل است که چون آدم علیه السلام  
 ذکر رحمت شود و بیمنت رافت روح بعینش در حرکت آمده بود دست بر سر زده گفت آه و بگریه در راه و این حالت  
 در میان او و خدا گذشت که در صحن نزول مصیبت دست بر سر زنند و او نمابند خطاب آمد که ای آدم غیب  
 آه و موجب گریه چیست گفت خداوند ما چون نگریم چون چشم میکشیم رقم اوتیته الله قیمه می بینم و گوش بسکشیم  
 خطاب بر حکم ربک می شنوم و ازین برود بوی زلفت می آید و لذت است که لذت و طاعت و اطاعت خداست  
 و نزد اهل تحقیق فضیلت آدم علیه السلام جانم بغیر پرست که بقوت ترحم فرقیته نکشت بلکه نظر بر تحقیق حال  
 نگاشت و دانست که جلوس رحمت الهی بعد از نزول زلفت بوصول بدرجست توبت و انابت می تواند بود و خطا  
 که ای آدم الله مذنبه مایمی پی رب غفور راجع ابطاله نمیکنی فخطکم چون نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد و هرگز  
 ظلمت اگر نیست نور خواهد کرد و اگر تو طالب یاری وصال او و حاکم طلب و بهشت و دور جوکان قصور  
 خواهد کرد و معین گوی که در شرح الله مذنب و دلم حکایت رب غفور خواهد کرد و تمثیل حال آدم علیه السلام  
 بمرکض که احتمالش فرمایند و او در فرمان طبعی تقصیر کند و در عرض خود کند باز معاصی آن گشته است و بصحت  
 حقیقی رسد لطیفه ای در ویش و قیوت نظرات و الذین اتوا العلم و رجات و عطسه آدم علیه السلام  
 نکته غریبی ایراد کرده اند عرضه میدارم بشنود آرد و ذکر که روح از دامن در غایت استماع میسر و سبب آن  
 خلقت بود که ان الله خلق خلقه فی خلقة تا از رشاش نور ظهور قطره در مشام آدم چکانید که رشاش علیه  
 من نوره چون بوی آن گلاب رشاش بدماغ آدم علیه السلام رسید چنانچه نوز کوهان و زکاء عطسه  
 عطسه زد و گفت الحمد لله گفتند اما بموجب خلقی الا کنتان فضعفا قوامی طبعی از باب جاد و چون  
 پیدا شود و منزل بل میکنند و بجای میروند که آنجا هوای دلگشاکی باشد اکنون ترا بهشت می باید رفت  
 ۱۱۰



فرمان آمد که ای آدم از ضعف تو چیزی باقیست زیرا که تا پیشتر شکی دست بطعام نبردی و لا تقر با هذه الشجرة حیوانی  
و لکشا و راحت افزا بود اشتهای طعام در باطن آدم پیدا آمد ناگاه طبعی راه نشین که لا قدرن لهم صراطک المستقیم  
در نشان اوست بجمله تمام خود را در بهشت انداخت و دست بر مغیال و نهاده که فدایا بفرمود که به آغاز کرد آدم را بر  
در دل پیدا آمد هر آنچون بجای طیب ساگر یان بنید تبر سدا دم گفت علاج آن چیست گفت بل و لک علی شجرة الخلد  
و ملک لایملی در دار و خانه خاص حی چند ساخته اند و عمر و لا تقر با بر و زده اند اگر از آن جهادانه تناول کنی معذ  
وجودت از اخلاط فنا پاک گرد پس آدم گفت آن طیب جا بل دانه در میان انداخت فی الحال در آب  
گرفت گفتند ای آدم در معالجه خطا کردی اکنون بکش اهیطوا منها جمیعاً اکنون بواسطه این بیماری در  
حمام دنیا بگرم خایه هندوستان می باید پرفت و از برای خود از آن ادویه نافعه معجون ترتیب کن و یکبار بر  
تا از مرده عرقی کنی و از تب زلت نجات یابی آدم دانست که او را چه میگویند و حکیم علی الاطلاق بخرم معاش  
دالالت میفرماید آدم نیز دار و کی ترتیب کرد که عقل عقلای عالم در آن حیران ماند پنج نیازمندی پیدا کرد و برگ  
پشیمانی بآن ضم فرمود و تخم شکیبائی حاصل کرد و بهار و بون تو به افگند و بدسته مجاهدت آنرا خورد که به آب تسلیم  
صلایه نمود و بجایاب دعا و استغفار بیا سخت و در پائله صدق انداخت و آتش عشت برافروخت تا جوش شوت  
بر آورد و کفک هستی و در خود پرستی از سر بیرون کرد و انگاه بکتمان تقوی با لود و در سایه استغفار نهاد و  
ببا و پر نیز گاری سر کرد و در قرح امید ریخت و در بحر غفران بیاشامید و از سر در ناله غم پر و در بر آورد که بنا  
ظلمنا انفسنا لاجرم موافق افتاد و از علت مرض و عصی آدم به برست و بصحت قناب علیه مشرف گشت  
القصة چون روح در جوف آدم علیه السلام طوف نمودن گرفت فی الحال اشتهای طعام در باطن او  
پدید آمد و آن اول حرص بود که در وی بطور پیوست نظری در آن حال به پیوه نمانی بشتی کرد میل آن  
در باطن وی بچرکت آمد خواست تا بر خیزد و میوه از درخت بهشتی بکشد ای به نور قدمای او گل بود یاری نهاد  
حق تعالی بر طغرای مشهور وی این توقیع بر کشید که خلق الانسان من عجل به یا عی اسی دل تن تو نیز بار  
هنوز به گل میطلبی و زخم خار است هنوز به بنشین پس انوی غم و دم در کش به تعجیل مکن که با تو کار است هنوز  
لطیفه جلایه ای در پیش آنروز که حقیقی آنجی طینت آدم علیه السلام بید قدرت خود پیفرود که حیرت طینت آدم به بی عجل  
مجال تصرف در آن نبود بلکه بخا و ندی خود مباشرت آن میفرمود و در وقت غفلت روح بقلب نیز بهیچ واسطه را در میان نهاد  
و نفخ بودی اضافیت فرمود و نفخ تپیدن دمی اینجا برست که محران خاص را اختصاص یافته اند و آن آنست که چون روح را  
از اعلا در جات عالم ارواح با سفل در کات عالم اجسام میفرستاد به مسافت بعد بود و شمس و دست بسیار نمیلان عالم غیب گفتند  
نیاید و رین راه از دشمن گزند می رسد باید وستی شوند کن و از نا غافل ماند چون اثر نفخه با ما بود و نمایند که

از وی انشای کام او بیرون زد و فاعل از وی انشای با غیر را باز داد و نظم از وی صورت آن خوب فتن می نرود  
 چاشنی شکر از ناز دین می نرود و با مقدار شکر گنم هر نفسی عیب مکن و اگر گرفت از دل تواند دل من می نرود و  
 جان پر دانه سکین بی شعله شمع و تانسوند پرو بالش زلگن می نرود و چون در قبال آدم علیه السلام  
 رسامه خانه بسج و دشت و دیدنهای آن بر چهار اصل متضاده نهاده دانست که این سرور افعال خود را بدو دل  
 بران نهادن از سن عقل انحراف نمودنت یا خود گفت بدیت اساس قصرستی میرساند موقوف نه طارم و  
 در اینجا این بنای زندگی سست بنیادست تا با وجود این سرور دین و دشت آباد و در دوازدهم از او بی جنبه  
 مودعی از مشقات طبائع و حیات و عقارب و شهبوات و انواع سیاح و غضبیه و احصاف بهایم حیوانیه بهر یکبار  
 بروی حمله آورند و نفس باره چون ثعبان هفت سر قصد هلاکش و دین با ذکر دو هوا و مونس از پیش روی  
 چون زنبور و مگس عیس زدن آغاز نمودند روح نازنین که چندین هزار سال در قرب جوار حضرت رب العالمین  
 جل و علا بوده ازین مودیات بغایت متوحش گشته خواست که ازین و دشت آباد و بزودی همان راه  
 که آمده بود باز گردد و بدید که پیاده است و مرکب نفوذ را طلب کرد و نیافت دل شکسته شد با و گفتند که باز تو  
 همین دل شکسته کی بیظلمیم آبی از سرور و برادر و گفتند ما ترا بر این فرستادیم بخار آن پیام دماغ او برادر  
 عطش زده و حکمتی در وی پیا شد روح تمام اندام او فرو رفت و در ده تماشای عالم صورت بینا شد جهانی آراسته و  
 آسمانی پیراسته شاد که آسمانی دید زنگاری خنجرین بخارنی از لعبتان کسادی راست چون قنار  
 مقرنس از سقف فلک اطلس آویخته یا چون فالوس سدس شمع کافوری آفتاب در وی آفرخته فی شے  
 چرخ و دیده لابی و کوزهای زین کواکب از پرده های دی آویخته گردونی یافت سیمایی ابارین سیمین  
 تو قس آب صافی نور بر روی دیبای پر موج اوج ریخته گل لعل خورشید باشد را دید چون در دوازدهم  
 آتشین بیکر برین گلین اخضر و طارم زبر جدی منظر شکفته و بالاس نور بر کارگاه و طور جواهر زو اهر و احداث  
 اهل بصیران بقدر تصرف نظر هفت و ماه را دید بر تخت سلطنت مملکت شام قدح مرصع زین فام بر سر نهاد  
 در صحن همین فلک و بزم انجمن ملک قدح فرج نور و جام مدام ظهور بر گرفته با خود بر اندیشید و گفت تا  
 این آسمان منبع رفیع الشان و این قصر مشید شهاب الارکان برافراشته قدرت کامله کیست و این بریا  
 جواهر زو اهر نور و این قلعه حصینة المانک و حوز نکاشته حکمت بالغه کیست بالغور از برای اسنان خیب  
 تا تقان لایب این ندانند و اندک نظم آن قدر عقل غدا می که بدانی آخر و گرنه شایسته بر این در که  
 این ایوان چیست و گرنه اندر تنق ازین زیبارو نیست و در گفت چرخ بر این شعله تابان چیست

کمال قدرت قادر علی الاطلاق است و این سفینه سکنه لؤلؤ باز در بحار پر موج اوج گوهر شاراثری از آثار حکمت  
 آن حکیم باسحقا هست جل ذکره و خراط مشیت اوست که این کوی زرین خورشید تابان ویر تخریر تقدیر مد و زود  
 ساخته و در میان میدان آسمان انداخته و خیاط اداوت اوست که جرم نیر ماه سپهرین را چون تکه زرین  
 کوی گریبان که تیره فیروزه رنگ آسمان گردانیده و پرداخته چون با نغمه کنش کشف گشت و مضمون این آیه  
 نصب العین او آمد نظم اگر بی پرده نتوانی که بینی پر تو ذاتش + بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرا  
 جمال حق زمرات صفاتش بلیکن جلوه + صفت و کسوت افعال و فعل از عین آیاتش بعد از آن روح لمعات  
 انوار ذات در مقابل آثار تابان وید و از محبوب حقیقی نشانی مشاهده کرد زبان بشکر گذاری احقر بکشاید  
 گردانید یعنی آنچه اندک که اگر از مشاهده انوار ذات محروم ماندیم باری در آینه آیات عکس انوار صفات نشاند  
 نمودم چنانچه این فقیر گوید دیده است حسن موثر بی وساطت گردید + باز در آینه آثار او بکشای شیم  
 فی الحال نواخت حضرت الهی در رسید که یر حکم ربک در اذت این خطاب و را آراستی بدید آمد اضطراب  
 و میل مرا بتبش تسکین یافت و آن آراش اسباب لطفت گفته اند و آن موقوف است بر ابرار و مقصد  
 در غایت لطافت بشنوائی درویش + آنکه آدم علیه السلام در بوستان خدای جل جلاله درخت نبر  
 بود طوبی اعظم و سدره المنتهی جهان او بود لازل اند یفرس نمی بده الذین غر سوا چون این درخت کبر  
 از شکم مستان عدم بیرون آمد که فاذا سویت و از نفس بهار عیب او را خبر آمد که و لغت فینه من روحی  
 با وازل بحبت نهاد آدم راست باز نشست غنچه او بشکوفه عطسه از یکدیگر کشاده شد و میوه احمد شد بکشت  
 جان بر شاخسار زبان بیابا و این میوه نو باوه را از ازل باید بردند منهد و الیه یعود مکافات آن  
 سلطان ازل کا کید کنج خانه رحمت بدست چاوش یر حکم ربک بفرستاد تا داند که درین باغ باغبانی  
 می تواند کرد و در خدمت این سلطان کامرانی می تواند نمود و حجت آراش جان بدن آدم علیه السلام  
 همین معنی بود چنانچه معین دیوانه تو میگوید سه وقت آنست که دل واقف اسرار شود + جایی آنست  
 که دل طالب دیدار شود + گنج حق جو بازار ظهور آنده است + عارف آن به که ز خلوت سوی باز شود  
 قدر جوهرش ناسد اگر آن جوهری + که صدف بشکند و خود در شهوار شود + پرده آب و گل از روی  
 دل و جان بردارد + تا به ظلمت هستی توانوار شود + عکس رخساره ساقی جو قد بر رخ جام + در میخانه  
 زاهد و شمار شود + یعنی آن لطفت و عنایت که خداوند مراست + چه عجب باشد اگر بنده گنگا شود +  
 چون بر سپهرین جای خود آئی سحری + تندرستان همزین واقع بجا شود + ای درویش لطیفه  
 در باب عطسه آدم علیه السلام و کمیل آن بشکر گذاری احمد کند نمودن و نیم آن یر حرکت بکشد

در بحر الدرایه را کرده ایم و اینجا موجی میان می شود تمثیل آن در عالم کبیر بشوای رگوش بدانکه چنانکه عالم کبیر  
 و صغیر در برابر یکدیگرست عالم خلق و امر در برابر یکدیگر اند که الا اله الا خلق و الامر اول نهالی که در بوستان عالم  
 امر نشاندند شجره کاف و نون بود که فرو و کن فیکون هر چه در عالم خلق و امرست جمله عطسه آن کاف و نون  
 و شکوفه این درخت بود فیکون کن فیکون عطسه بزد عالم از مینی او افتاد و شسته و ریختن شستن بجنبید آفرینش  
 فرو طوطی مش فرو ریخت اینجا زبان بجهد مولی تعالی کشاوند و آن من سی الایسج بجهد این جهاد بازل رسید  
 از بارگاه قدیم رحمت روانه کرد و آن رحمت برین عطسه ریخت و رحمتی و مسحت کل شی با زبان عالم کاسو  
 ست عطسه بزد آدم علیه السلام از دم عالم بد را قتا و از آنست که با جهان می ماند کالره و الا سعد آن عطسه  
 معصومه شد آدم خوانده فاعلمه من تراب باز و دکان جهان جمله احمد فکند گفت آن احمد فکند شکل شد عیسی مرز فکند  
 و کلمه القلما الی مریم از آنست که با دم می ماند آن مثل عیسی خدا فکند کسل آدم سلطان نازل عزوجل حیل  
 ربک گفت سبقت رحمتی غیبی آن رحمت منور بود و معصوم گشت محمد شد صلی الله علیه و آله و سلم مرثا فکند مسموم  
 از رحمت شد و ما ارسلناک الایمته للعالمین صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین تمثیل و دیگر  
 از این لطیفه تر بشو نور نازل در خیاشم جان بنده ریخت جان پاک عطسه زد و عطسه جان از در و نازل  
 جواب داد و آن عطسه را ایمان خواندند و لک کتب فی قلوبهم الایمان جواب بجهد شد حوالت بگل شد  
 گل در برابر دل احمد فکند گفتن آغاز کرد اعمال صامحه احمد فکند گفتن گل بود دنیا نچایمان عطسه نازل بود  
 این آواز نازل رسید حق تعالی بخودی خود پیر حکم الله فکند گفت آن رحمت الله فکند فکند من الحسین لطیفه دیگر  
 درین عالم اول عطسه است پس حمد است پس رحمت چون افعلی بران عالم بر تو اندازد عکس این جهان  
 ظاهرا گردد و و اندازان عالم پیر حکم الله بیستست و اما الذین ابغضت و جو مع فکند رحمة الله چون بنده بیست  
 رسید پیر حکم الله حق شنید و چون طعام و شراب بهشت بخشید احمد فکند گفت و آخر دعویهم ان احمد فکند  
 رب العالمین و چون نور دیده فکند و نازل زد و جان از راه دیده عطسه زد و چرا که دیده جهان جانست  
 نظر دیده عطسه آنست آواز نور از دکان پیدا شد جمال حق تعالی هوید اگشت لمعات انوار قدیم جمال خود  
 للذین استنوا الحسنی و زیاده چنانچه معین دیوانه تو گوید سه چشم بکشی که دید از خدا جلوه نمود و دید  
 شوکیه و بر بند در گفت و شنود و عکس خساره ساقی نبود از رخ جام و هوش و آرام رستان می  
 عشق ربود و ساقی عشق مرار و نازل باده چشاند و ثابا بد بر نفس مستی دیگر افزود و آن دلی که ظلمات  
 انبری گشت فاحش و عکس انوار خداود در بر چه نمود و رجعا الی ذکر الروح حین دخل فی جسدیم  
 بایه السلام و دانید این روح در جسد آدم علیه السلام قرار گرفت هر وقت که آن ذوق قربت و انس

با حضرت یاد میکرد و ازین قفس قالب تنگ می آمد و دیگر می شد تا این قفس در هم شکند و باز خرچ با شمایه  
 اصلی امر جفت نماید و این انصب العین میباشند نظم ساقی بر جان با گرانت تمم به باده ده باز زبان بکینفس از خوشنغمه من ازین  
 هستی خود نیک تنگ آمده ام به تو جان پیغمبرم کن که ندانم که منم به پیش ازین قالب مردار چکار است مرا  
 نیستم زان و زغن طوطی شکر شکم به شک آفریند که پروان کنم تا بر دولت به بهوای سرکوش پر و بالی بزغم  
 چنانکه اطفال ایچیرمای رنگین و قلعه های شیرین مشغول گردانند آدم را علیه السلام بمحلی ملائکه و موجود  
 ایشان و بر دهن آسمان و گشت بوستان مشغول میکردند تا باشد که تازه اشتیاقش ساعتی از التهاب  
 باز ایستد و او میگفت رباعی هرگز نشود ای بت بگزیده من به مهرت زدل و خیالت از دیده من به  
 گرا ز پس مرگ من بچونید بود به مهر تو در استخوان بوسیده من به تا با و شرطی در میان آوردند که هر دم از  
 فضا می عالم روحانی از برای این غریب زندانی سلامی و پیغامی فرستند و او را بنواز شهرهای دوستانه و حکماء  
 پادشاهان و سخطه فاحشه مخصوص گردانند تا روح بواسطه این نفحات عالم ربوبیت درین کاشانه ویرانه عجب  
 روزی چند تواند بود و بوی آن زندگانی تواند نمود و چنانچه فقیر تو معین محکین گوید سه نفحه عشق کز آن  
 سوی جهان می آید به بمشام دلم از عالم جان می آید به تازه شوای دل پر مرده که چون آب حیات به  
 بحر جود یست که سوی تو روان می آید به رفتم عشق کشیدست بطغرای وجود به هر چه اندر عدم آید ز جهان  
 می آید به هر چه از مکن غیب آمده تا عالم خالق به همچنانش که فرستاده چنان می آید به حیث کین به بران  
 تا بایده بنمیراند به زانچه در دیده صاحب نظران می آید به گرچه هر سوی زبانی شود از سر نهان به بخدا اگر  
 سوی بزبان می آید به شیخ گازرونی قدس سره در این سرافاتحه میگوید که روح پاک از بام افلاک برین  
 خاک افتاد غریبی بود برین شهریان الفت نمی یافت چرا که وی از عالم امر بود قل الروح من امر ربی  
 و تن از جهان خلق خلقه من تراب پروردگار عالم تعالی تعظم برشته الاله الخلق والامر بهر دورا بهم  
 تا روح با قالب و قالب با روح پیوست تا بواسطه اختلاف ابتلا نمی یافت و روح غریب درین باطن  
 مهیب آرام نمیگرفت تا بآنس ازلی و رابطه لم یزلی مرغ روح را درین قفس قالب آرام داد و لطیفه هم از آن  
 عالم ارواح به بزرگشتی جان غریب نهاده فرستاد و بیان این لطیفه مجمل آنست که فرمان الهی بگوشتش  
 فلم یسدد و قلم که رازدار قدست آن سر ازلی باز میگردد و احکام و قانع در گوش لوح فرو میخواند و اسرار علیه  
 بنفحات قدس آسمانی از لوح بر میدارد و بجزئیل علیه السلام می سپارد و بدبیه ازل و زمره قدم از اگر از غیب  
 بنوازه آوازه جبرئیل در بر جان فرشتگان می افتد آسمان از پیغمبری پر می شود و ملکوت از آن نه منزه  
 جوش بر می آرد و تا قضای الهی او در یکچه نروچ و پنجه نجوم از حجب غیب ظاهر می شود نخست که از در بند آسمان

و شگفت ملکوت قدم بیرون نهند بکوه ناری که جهان آتشین است و اصل گرد و انگاه از کوه ناری مناجاست  
 سوا آید از عالم گرم بجهان نرم انتقال کند آن گرمی که از آتش گرفته بود با نرمی باد و صبح آمیز و باد گرم نرم شود  
 و نوا که کش جان گردد و این باد رنگ جان گیرد آن لطیفه ربانی که از ان جهان سجایا بجهان باریک  
 مقصد این عالم زندانی داشت بدین باد سپاند و چندین هزار فرشته برین باد گمارند آن باد را از روی  
 مشام بنده با سانی بکلوی انسانی فرو آرد آن لطیفه که بوی حق همراه دارد و با باد سپرده اند و لا اله الا  
 الیرح فانهاس نفس اگر سخن از درون آن باد را از بگذا نفی بر جان قسمت کنند جان غریب چون بوی  
 حبیب بشنود فریاد بر آورد نظم میدهد بوی غدا نم تا که امین بوست این + بوی عشق است این که می آید  
 ز سوی دوست این + جان چو بایش بشنود با خود بدید پیرین + روح پاکست این نمیکنجی در و رویش  
 این چه نور است این که جان چون زده سرگردان دوست + آفتاب این نور کی دارد جمال اوست این  
 پس هر شبانه روزی بیت و چهار ساعت و در هر ساعتی آدمی هزار نفس میریزد خیا نچه بیت و چهار هزار  
 نفس در هر شبانه روزی پیغام گذاران روح و نوا که کشان جان اند که بوی دوست در پرده استخوان  
 و پوست هر جان میرسانند و آن امانت ربانی در برابر غریب زندانی شوند و باز میگردد و از اینجا پیغام  
 بنده بجهت سبحانه میرسانند که منه بد و الیه یعود و اینجا گفته اند غ عاشقان در دمی و وعید کنند و ملکات  
 این معنی آست که تانفس می آید جان بوی دوست درین قالب می پاید و چون منقطع شود جان غرق  
 کند چرا که آن قوت که سبب بقای روح بود منقطع شد جان نیز بوطر اصلی خود مراجعت نمود قال الشیخ  
 الرومی قدس سره هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست + ما بفکک میرودیم عزم تماشا گریست  
 ما بفکک بود و ایم بار ملک بوده ایم + باز جهان را دیدیم جمله که آن شهر راست + خود ز فلک برتریم و فلک  
 از حقون تریم + زمین و دریا بگذریم منزل ما کبریاست + مان و مان ای فرزند با خبر باش که این پیغام گذاران  
 باز چگونه بنزد حق میفرستی اگر مقرون بذکر و فکر و کلمات طلیبات میفرستی دعا و نیاسندی و مناجات  
 بدان حضرت عرض میکنی و درین معامله سود تراست الیه نعید الکلم الطیب و اگر نفس را بفکک عطلت  
 بلکه بخطا و زلت بر آوردی بدانکه زیان کردی که خسران آن در و در بگذا قیامت خواهی و دانست نظم  
 بر کنفیس که میرود از غیر گوهر است + کانی از خراج ملک دو عالم بود بها + پسند کاین خزینه دینی رایگان  
 و آنکه روی بنجاک تنهی دست بی نوا + الیقظنا الله تعالی من مینام الغفلة و اوصلنا الی مقام الوصله  
 بمنه و فضله لطیفه شیرین و بارشارت ز روحیه و عبارت فتوحیه بدانکه روح از عالم قفس حست  
 و در کشتی بدن قائم مقام توح است و در تمثیلات و تشبیهات آن اکثر من ان بختی لطافه نبیند

اینجا بسفت لطیفه تمثیلاً که گفتا افتاد لطیفه اول چنانکه روح پادشاه میست که خطه تن و بقعه بدن که ویرانه  
 لم یکن شیئا مذکور و خرابه کان ذلک فی الکتاب مسطور است بهیاسن قدوم و برکت نزول و مهورت که  
 خلقتک و لم یکن شیئا لطیفه دوم روح از عالم قنوجت و در کشتی تن قائم مقام ماهست که چون از مشرق  
 سعادت و مطلع سیادت چهره عنایت بمسترشدان طریق هدایت نمود و جهان وجود از نور شهود او پر نور شد  
 که ان الله خلق خلقه فی ظلمة ثم القى علیهم من نوره لطیفه سوم روح شراب نابیت که ساقی باقی است  
 در قرح پر فرج بدن پر معن ماریخته است تا صد هزار عاشق سر مست جان بر کف دست موسی دارا از نرفوت  
 پر طور پر نور شوق در غریبه ارئی انظر الیک در ارد لطیفه چهارم روح روغن ریتونیت که از کارگاه  
 قدرت در قندیل حکمت قالب ماریخته اند و فقیله دل را بان روغن آمیخته اند و آتش محبت را از مقداح کجهم  
 و بگونه در وی آلیخته تا عالم وجود را بنور شهود خود روشن گرداند مثل نوره مشکوۃ فیها مصباح لطیفه پنجم  
 روح صوفیت که از خانقاه قدس و صوامع انس که الارواح جند مجتدة خود بمیخانه ویرانه قالب ظلماتی  
 فرو آمده تارند ان خرابات ان النفس الامارة بالسوء را تادیبی کند و تبلقین و ارشاد در مقام اقیان  
 بر سر سجاده رشد و ارشاد مطمئنی بنشاند لطیفه ششم روح نهال ایتها لیست که در بقان قضا و قدر ایتها  
 متین منها خلقنا کم نشانده است تا چون پنج و فیها نعیدکم کراحمکم گرداند و در نو بهار نهاری قیامت برکت رحمت  
 بشکوفه رافت و سیوه مغفرت بارور گردد که و منها نخرجکم تازه اخروی لطیفه هفتم روح مهانی نظریه دارد  
 لطیفیت که از عالم فلک و جهان ملک بخانقاه وجود ما نزول کرده است اما چون دیری بزیاید که بمنزل  
 استیناس ارجعی الی ربک باز گردد و کما قلت سه چون بگوش مرغ جان آید ندای ارجعی + این  
 بشکستن و سولش پریدن می توان + که تو خواهی تیغ راندن وقت لبیل برگلو + در میان خاک و خون  
 چون مرغ غلطین توان + در شته جان را اگر پیوند با وصلت بود + خرقة تن را ز ستر پای پریدن  
 لطیفه دیگر از لطائف مجربینو اسی درویش چون آفتاب جهان تاب روح در قصر وجود آدم در تات  
 از روزنهای اجزاء و جوارح و تشابک حواس و قوی چندین گونه انوار مختلفه در عالم شهادت حکم انداخت  
 تا بمترتبه که بر عضوی از تاب فروغ آن نور در غلظ افتادند و اسناد آن کمال و جمال بخود کردند و لاف  
 و کذات آغاز کردند دست میگفت من محل وجودم و سر میگفت من مظهر وجودم چشم میگفت من آینه  
 جبرتم گوش میگفت من کنوز رموز حکمت ملک میگفت من شاد روان سلطان با صره ام قره میگفت  
 من باد بیزن ندوس با صره ناظره ام ابرو میگفت من قوس قرچ فلک زخسارم پیشانی میگفت من  
 روح و پیرستان عالم اسرارم زخساره میگفت من در دالاحمر بوستان جمال خال میگفت من در دالاحمر

جسد شکین برای حیدر مرغان مسکین و ائمه پر عالم لب میگفت من حقه یا قوت و مرجع و دنان میگفت من  
که سی سی پاره فراغ دیان میگفت من جلوی باغ بلاغ ذکر میان میگفت من نهرستان بوستان  
فکر من میگفت من بختک زاده خدمت دل میگفت من محرم حرم قریم دست میگفت من رخ ابرار  
کردارم پای میگفت من رقص عرصه رقاصم رگ میگفت من اوتار جنگ بدغم پوست میگفت من  
دائرة تم سینه میگفت من قفس مرغ دلم شک میگفت من خزان دانه آب و گل گردن میگفت من قله قله  
پشت میگفت من جبال بارانم استخوان میگفت من ستون قصر وجودم احساب میگفت من طلائع خورشید  
ناخن میگفت من زخمه رباب اندام گوشت میگفت من خلعت پوش و دیست و هشتاد پایه عظام  
من در رسته روزه و غارم باطن میگفت من صومعه نشین خاتناه میانم حقل میگفت من شایه  
من شایه درایم ناگاه شاهنشاه روح از سبزه فتوح سر برآورده گفت ای احصاء و جوارح که صفات جمال  
کمال خود اظهار ننمودید همه بیا من موافقت و دولت مراقت مایا قید و این نفوذ گرانمایه از سرایه عنایت ما  
کفایت نمودید ای سرگر من که روحم اگر نیا شتم تو که سری سر برادری ای دست و پا اگر دست یاری ما باشد  
دست از کار و پای از رفتار باز ماندنی چشم را بینائی ماندونی گوش را شنوائی ظاهری و باطن را دوست برود  
قوت و بوستان کل نفس و ایقده الموت ویران کند چون روح این مقدمه با تمام رسانید تجلی جمال از  
توق لایزال بر زندانی لا آبی روح تجلی گشت که ای جان اگر عکس جمال جانان نباشد بغیرت و جلال ماکه  
فنا می تو بر بقا سبقت گیرد و وجود طریقه عدم پذیرد و قال الشیخ الرومی قدس سره العزیز چه آید  
جانانم که باشد جان که جان باشد چه دیدی روز روشن راجه جای پاسبان باشد یکی یاز نکو کاری  
زیر آفت نگهداری و ظریفی ماه رخساری بعد جان رایگان باشد اگر نقش گر با شود یک محظه بخواه  
بماند نقش جان گیر و من و شک زنان باشد فصل ششم و تذکر تعلیم اسماء و کیفیت وجود ملائکه  
رجعنا الی قصه آدم علیه السلام الکلام فی تعلیم الاسماء و علم آدم الاسماء و کلمات چون حق تعالی قصر وجود  
این خلیفه را بنور روح فرین گردانید آن وجه حکمت که بر سبیل اجمال و ضمن اشارت انی اعلم ما لا تعین  
بلاکه علیهما السلام در میان آورده بود خواست تا بر سبیل تفصیل مبرر بگرداند او را در مکتب خانه و علم آدم  
بر سبب خلافت و تقدیر مناسبت و مکرر پیشاند و ملائکه ملاکات را که اطفال دبیرستان سبحانک لا علم لنا بود  
در خود افاده و مستفید گرداند و مشهور رجال الشریع را بتوقع انی اعلم غیب السموات و الارض سبیل ساخت  
بیت ترا در مکتب حکمت خلیفه زان هم خوانده که هر کوینگر داند که شاگرد چه استادی و از نبی  
و وزیر تحقیق پیوست یکی فصل آدم علیه السلام بر ملائکه و دیگر شرف رتبه علم و فضیلت عالم بر ملائکه



صلی الله علیه وآله وسلم فصل العالم علی العابد کفصلی علی ادناکم و بزرگان را در تعلیم اسماء اقوالست بیع و ابوالعلاء  
گویند مراد اسماء ملائکه است و عبد الرحمن زید گوید اسماء ذریه است و مجاهد و قتاده و ضحاک گویند مراد از اسماء  
همه اشیاست و آنچه آن بود که حق تعالی تمامی سمیات را بر ملائکه علیهم السلام عرض کرد انبئونی باسماء  
مهلوا ان کنتم صادقین و بنشین مفسران بر آنند که ایشان در وقت خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه با خود  
اندیشیده بودند که هر مخلوقی که اگر حضرت خداوندی جل ذکره افضای عالم وجودی جلوه دهد چه کدام از ما  
گرامی تر نخواهد بود زیرا که ما از همه علیم بحجت سبقت وجود که مستلزم مهارت علوم و مدارست حکم و مقامیت  
تجاربست پس حضرت خداوندی جل و علا کمال قدرت خود نوباد از گاستان فطرت بیرون آورد و تعلیم  
اسمائش کرامت فرمود و بعد از آن عرض سمیات بر ملائکه کرد و گفت انبئونی باسماء مهلوا ان کنتم صادقین  
خبر کنید مرا بنام آنها اگر صادق و راستانکه سبقت وجود استلزم علمیت گمان می برید پس ملائکه به تخر خود معترف  
آمدند و کلمه تنزیه سبحانک لا اعلم لنا بر زبان رانند و از شیخ ابوبکر و راق قدس سره منقولست که گفت چون  
خطاب انبئونی متوجه ملائکه گشت بر ایشان جواب حضرت شد زیرا که جواب آنحضرت تخصیص در اول امتحان امکان  
ندارد و لاجرم چون خواست که آن باب را بر آدم علیه السلام مفتوح دارد از آن فوق بیان کلام بکلمه انهم  
عدول فرمود اگر مثلاً گفتی ابئی آدم در جواب از ملائکه انجز و احضر بودی پس کمال بنده نوانی آدم را بر  
تعلیم ملائکه متمکن گردانید حتی القصصه و القصیعه و تاکید بکلمه کلها موند این قولست باز در کیفیت تعلیم اسماء  
چند قولست بعضی گویند علم ضروری حق تعالی بپوی کرامت فرمود تا بان علم تمامی اسماء را بدانست و  
بعضی گویند یکبار در دل او القا فرمود و علم تمامی اسماء را بی واسطه تامل و تدبیری کرامت فرمود و بعضی دیگر  
گویند که خلق آدم علیه السلام چون از اجزای مختلفه و قوای متباینه بود بواسطه آن استعداد او را  
انواع مبرکاتش از معقولات و محسوسات و تخیلات و متوهمات غریزی بود لاجرم کمال قدرت خود  
الهام فرمود و معرفت ذوات اشیا و خواصل سماء و صفات آنها باصول علوم و قوایین صناعات  
و کیفیت استعمالات آن بعد از آن حق تعالی بر زبان او جاری گردانید و او را همه لغاتی که آدمیان  
تا بقیام قیامت بان تکلم نمایند تا اسمی همه اشیا و همه لغتی همه فرشتگان خوانند تا بفضل او مقرو  
مقرون گشتند و زبان بعد از خواهی لا اعلم لنا بکشانند بعد از آن حق تعالی فرمود تا تختی از برای آدم صلی  
علیه السلام ترتیب کرد و آن تخت را بنقصد پایه بود و از هر پایه تا پایه چند ساله راه آدم را علیه السلام  
بر آن تخت نشاندند گوشت را از جوارح جنت و رگوش و دست و پاها و انگشت نهایی بهشت در دست و پا  
او انداخته و لباس اهل سعادت در بر و تاج کرامت بر سر حوالی بسم فرمودی و نوری چون آفتاب از پیشانی



ظان برشتی و نیز ابلیس امتناع نمودی سوال سجده مرغی حق را جانز نیست چگونه ملائکه سجده آدم علیه السلام  
ما مورگشتند جواب پیش از شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم سجده تحت جانز بوده چنانکه سجده برادر  
یوسف مر یوسف را علیه السلام و خرداله سجده و لیکن در شریعت مانسوخ شد فاما سجده عبادت مرغی حقیقی  
را نشاید و هرگز در هیچ شریعتی جایز نبوده لاجرم علما تمضیص فرموده اند که سجده آدم علیه السلام سجده تحت  
نه سجده عبادت فصل مقیم در امتناع ابلیس از سجده آدم علیه السلام و محذور گشتن او  
و مناظره آتش با خاک نقل است که چون ملائکه سجده آدم علیه السلام اقدام نمودند در آن سجده مدت  
صد سال بماندند و بروایتی پانصد سال چون هر از سجده بر آوردند ابلیس را دیدند ایستاده و روی از جانب  
آدم علیه السلام گردانیده و از صورت ملکی بهیئت دیوی مسخ گشته چون فرشتگان ابلیس را بصوت سخ  
و بمعنی فسخ دیدند شکر گذاری توفیق سجده دیگر تقدیم رسانیدند و از آن روز باز سجده مثنی گشت و سبب  
سجده در هر رکعتی از نماز بعضی این گفته اند و چون ابلیس از سجود با کبر و حق تعالی فرمود ای لعین از سجده  
خلیفه من چرا ابا نمودی گفت انا خیر منه خالق من نار و خلقته من طین من از آدم بهترم مرا از آتش  
آفریدی و آدم را از گل جوهر آتش از جوهر خاک صافی تر در اناره و اضار و صفات کمال و تقوت  
حسن و جمال متفوق تر باین فکر تقیم و قیاس عقیم تمسک نمود و خطای عظیم کرد زیرا که خاک را بجز آب  
بر آتش ترجیح است و خبر باقر من توافقه الله رفعة الله و من تکبر و ضعه الله موجب التوضیح و بسط این باب  
در تفسیر بحر الدرکما یعنی مقرر گشته و درین مختصر شمه ازان در کسوت مناظره محرر میگردد آغاز مناظره  
آتش با خاک و تقریر این معنی چنانست که ابلیس نوعی از بلبلین میخواست که ادعای خیریت کند و تفوق  
آتش با خاک مثبت سازد و صفات کمال نار اظهار کند و عیوب خاک که موجب تنقیص و مستلزم ذرات  
تکرار نماید اول سخن در صفا گفت یعنی صفای که آتش راست خاک ندارد و ضیای که آتش نماید قسبه  
انلاک ندارد و آتش پوری دارد که آفتاب فلک را بعب نموده از دست گوئی ثعبان موسی است که چون  
ثعبانهای ساحران در درونه اوست روشن دلی و گرم روی کار آتش است پخته کردن خامان و  
سوختن ناتمامان شعار و شمار آتش است آتش را که این همه صفت و لقب بودند و آنکه خادم سلاطین  
و تراب گرد و مائتقان قدرت از قضای حکمت ندارد و دادند که امی لعین لاف و کذاف در صفت صفات  
نشان زد و بیخنان ممویه روی اندود و هنگامه جدال گرم نتوان کرد مگر نه افش که در روز باز قبول  
نقد خود پرستان را رواجی نیست و آستانه کبر بانی را بخدمت خود نمایان احتیاجی نی گزینشان  
ستکبر ان را بلطعمه استغنا مقهور میگردد و متواضعان متحمل را پذیرد و استعلا من بطور می سازد و آتش

و روی ما این همه اضطراب و تنگی و سبکباریست با خاک که سرمایه سکون و طم و بر و بار نیست چو نزار باری  
 تواند کرد و دیگر بهشت غیر مرثشت که شریف ترین مساکن و لطیف ترین اماکنست همین بر خاکست که بزرگها  
 المسک و هیچ روایت نبیوت نه پیوسته که در بهشت آتش را مدخل تواند بود و دیگر مقرر گشته که عذاب  
 دشمنان آتش و موجب راحت و دوستان خاکست و دیگر خاک کجاست بجا که مستغنیست از آتش و  
 آتش بسبب توطن محتاجست بنجا که و دیگر خاک سبب جمع و عمارت و التیام است و آتش بسبب  
 خرابی و تفرقه و انقطاع است الفقه سبب رجحان خاک بر آتش اکثر من ان یقعد و یخصی است  
 ای ابلیس پر تللیس بحسن صورت با وجود قبح سیرت مناز و بباد تکبر بار نماند تجبر چون آتش سرکش  
 گردن بر میفرزند اگر ترا در معنی شبیه است تو از میان بر خیز تا اصل تو که آتش است با اصل خلق  
 که خاکست مناظره نمایند تا ترجیح و تفضیل بر مقتضای قوانین حجج و بر همین غیر ذی عوج معین  
 مبرهن گردد مناظره آتش با خاک چون اثبات این مدعی بمنابر قرار گرفت آتش که  
 شجاع سرکش و پهلوان تیز زبان بود بمنابر سبقت مجت و بجادله مبارزت نمود گفت ای خاک مرا  
 صفای صورت و ضیای امریت بجز شبیه است که هر شب از غایت روشن دی زوایای شبستان تا یک  
 را چون روز روشن و منور گردانم ظلمت آباد زندان مجاعت و محنت آباد گردندگان استطاعت  
 بجوز نور پرور و معطر سازم گوهر شب افروزی ام که بسیط نامون بساط بوقلمون را هر شب چون منو  
 هزار میخی چرخ شمشق گردانم متلعنی ام که بر شام مرغان فتنه را در منزل مشعل بسج آهین بر آتش گردانم  
 شعله ام که در ولایت شبستان چون بر تخت لکن برگرد با لش شمع نشینم تا یکی و ظلم از میان جمع  
 و مبارزی ام که چون زبانه بر شال زبان تیغ برافروزم صولت و جود من دو و محمود از انکسار خشم  
 خنفس بر انگیزد از صفات کمال و نفوت جلال من همین بسنده که مظهر تجلی حق تبارک  
 منم دلیل معرفت و طریق هدایت الهی است من جانب بطور نارحم منم خاک گفت ای آتش  
 سکار تو علم رفعت و استعلا بر افراختنت و کار من تاج عزت و کلاه دولت بر خاک خواری انداختنت  
 هر تیری که در جبهه تقریر داری بنیاد و لوازی رفعت در میدان فصاحت چند آنکه توانی برافراز آتش  
 گفت ای خاک گوهر با نور شام و سحرگاه منم مظهر ظهور الهی انا الله منم ظلمت آباد سرچید دنیا را بشعله اکرانم  
 محنت آباد زندان و دوزخ را بشعله انتقام کانون سینه را بشعله محبت سالها تا فتنه ام تا شرف خطاب  
 یا نار کوئی برداد سلا تا یافته ام خاک گفت ای آتش بسیدار اظهار زبان آوری مکن با شکستگان  
 دلاوری نه ای بدانکه چند آنکه زبان آوری میکنی با سر خود با زنی میکنی ای آتش ندانسته که عزت در خواریست

و راحت دیرد باری من غریز از انم که خواهم بر سرودید: ازان شستم که در زیر قدمها چون خبارم بر و بار می ام  
 که بار به خلایق میکشتم عیال رندی ام که در دغا لوت میکشتم خزینة آسمان منم و در قیج بر ج است آسمان  
 منم آشیانه مرغ روحانی انم کعبه طوافات حرم لایزال منم قمارخانه حرفیان لاؤبابی منم گاهی جرعه نوش شراب  
 طورم گاهی در دمی کش سیوی فسق و فجورم گاهی از تجل جمال قائم مقام آب طورم گاهی از ظهور جلال  
 مثال و جلالت و هیاء منشورم اصل خلیفه خدایم شد معطر منور منم طفلانیم صلی الله علیه و آله و سلم آتش گفت  
 ای خاک من با تو بسجن بر نیایم که تمهید مقدمات حبیب و غریب می سازی چند آنکه من خود را بر میکشتم تو  
 خود را می اندازی یکی سیگونی و یکی می شنودانه میکارد و خوشه می در دای خاک من از غایت صفات نورش  
 دارم تو چه داری خاک گفت من از شوق لقا آه جگر سوز دارم تو چه نداری آتش گفت من از غایت کم  
 روی سیل صعود بکره ناری دارم خاک گفت من در مقام استقامت بکشیدن بار طاعت تحمل و بردبار  
 دارم آتش گفت من شب و بچو را بحد فقیله و روغن چون روز روشن گردانم خاک گفت من بحد دباران  
 و فیض ذوالمن بسط نامون را چون بساط بوقلمون گلشن گردانم آتش گفت من محاک امتحان جواهرم  
 خاک گفت من خزینة نهیة سر ائرم آتش گفت من صدر نشین عزت و مازم خاک گفت من معتقد اویه  
 فقر و نیازم آتش گفت من غل و غش قلبان را عیان میگرددانم خاک گفت من غیب همه معیوبان را نمان  
 میگرددانم آتش گفت جواهر کافی را از شکافت تنگ سنگ من آن سان بیرون می آرم خاک گفت گلهای  
 رنگارنگ با از صحن بوستان من عیان می سازم آتش گفت نیر اعظم دانه از خوشه منست خاک گفت  
 کعبه محترم را وید در گوشه منست آتش گفت حرکات من موزونست خاک گفت برکات من روز افزونست  
 آتش گفت حاجت من افراتیم النار التي توردن است خاک گفت مزایع من من انتم ترز عونه ام نحن  
 الزار عون است آتش گفت حلفت نور و رنگ رخساره حور دارم خاک گفت من ترجمان سبب مثال  
 الله تورد دارم القصه چون مناظره با من مقام رسید آتش زبان در کشید و خاک بکشا کش عالم پاک  
 سر طارم عالم افلاک بر کشید خاک گفت ای آتش مگر ندانسته که محراب مناجات نیاز مندان خاکست و  
 صومعه طاعات خاک نشینان خاکست نقاشی که برگوشه این چارطاق ملمع چون نخل مندان چتر  
 شاخ و برگ اندازد خاکست صباغی که در چار سوی طبائع در دکان صنائع لباس بدائع می پردازد  
 بلی ای درویش اگر چه خاک کثیف است ولیکن مشکوّه مصابیح جانست و اگر چه خاک ضعیفست ولی  
 مرکب و روح دانست پستان تربیت در دکان نباتات پستان خاک می دهند مابه صلابه مشکوّه و کافور  
 در حبیب گل رویان عالم غیب خاک میریزد و دیده ز گس را کمال تقدیر بمیل تدبیر از محله خاک بنیان

زبان سوسن را حکیم قدرت بر طوبیت طلا به خاک گویا سگر و اند بهشت غنیمت بجا آورد و روان در جستجوی  
 این خاکست مقرران مجال قرص بت را با جناب حضرت عزت گفتگوی این خاکست گنج نهان گشت کز آفتاب  
 در گنج گنجینه این خاکست دریگانه و الهی که واحد و صدق سینه و صدق و سینه خزینه این خاکست شرف  
 حضرت طینه آدم خاک یافته است تصویر حرکت خلق الله آدم علی صورت خاک دیده است هی بی چه میگویم  
 معنوی خاک را چندان که دولت میرسد به جمله زان تخمین طینت میرسد به گر چه اصل آدم آید تیره خاکست  
 لیک خاکش در گذشت از نور پاک به و طینت های خاک اندیشه کن به و زمین دایم تواضع پیشه کن به  
 بر قدم های عزیزان سربزه به هر چه بتانی یکی ده باز ده به در جان بر آید به هر چه هست به و در لکه کوئی  
 بلا میگردست به که شوی گاهی زبر گاهی نشیب به بیچگونه از مقام خود ملکب تو که آمدن المیزه علی اللغه  
 بعد از آنکه غزایل از سجده آدم علیه السلام استنکاف نمود دل باس که است و خلعت پیشوائی از او بپوشید  
 و پلاس لعنت و رسوائی و روی پوشیدند و از نعمات آنجانی و سعادت ربانی محرومش گردانیدند و خطاب  
 اخراج منها از مقام قرب مانند و از بهشت زمین انداختند و از مساحت زمین بخیر اثر محویش فرستادند  
 و او را از صورت ملکی بیرون آوردند و بقیع ترین صورتی مبتلا گردانیدند تا گویند که وی بحسن و جمال از همه  
 فرشتگان زیاده بود با الهامی وی بیشتر از زود و زیاده بود و آنچه وی از نور و در هر آسمانی باقی  
 از انقلاب کمالی مشهور و باطن افغان عرش طواف عرش کردی و با خانان بهشت بگلشت جنت پیوست  
 از همه ناز و اغراض مغرول ساختند و او را مطرود و مخدول از مساحت قرب بیرون انداختند اول کسی  
 او را بطرد و لعنت سنگسار کرد و چیرگی امین بود بعد از آن میکائیل بعد از آن اسرافیل بعد از آن خیرائیل  
 علیه السلام انگاه اهل آسمان سابعه تا آسمان دنیا همه ملائکه او را بنگ لعنت مرحوم و از دولت صحبت  
 و سستی در اطباق اجرام فلکی محروم گردانیدند تا واپست که از آسمان انور و مضیق دریا می افکنند  
 چنانچه مدت صد سال در آن دریا غرق ماند چون سر برآورد سیاه روی و چشمها از رنق و رغایت جدا  
 بر تپ که اگر بان شکل نظار گردد همه خلایق بیمزد از ترس جمع جودت او و القصد چون از سعادت خرقه  
 بی نصیب آمد باستیفای صمات و نیویه اشتغال نمود و در عرصه ضلال و اضلال بقدم جد و اشتهام سبزه  
 می پیود و از حق تعالی عمر دراز خواست تا فتنه اول صورتش از خدا بپاید که به فانیان من المنظرین  
 الی یوم الوقت المعلوم از شرح آن خبر میدهد انگاه آن لعین فریاد برآورد که فخر تک لا غوینم جمعین  
 همه را در بیابان غوایت کرد اگر دانه و از اطراف و جوانب ایشان در ایم تم لا یتیمن من بین ایدیهم من غلغله  
 و عن یمانهم و عن شمالهم و الا نجد اکثرهم شاگردین فرمان رسید که ای لعین با عوام کالانما نزلانی ابانا خاصان

کرکن اهل بیت و فصل ششم در بیان آدم بخانین بهشت و پیشتر  
 تا تعریف رسانیدن نتوانی ان عبادی ایس لک علیهم سلطان در تعریف آن عباد و علامات از برای ایس  
 لعین تبیین فرمود تا خاطر از مرایشان جمع سازد و بیان آن علامات و طیفه بحر الدیاست القصبه چنان ایس  
 مطر و دو مخدول گشت و آدم علیه السلام بر بساط انبساط مقبول آمد فرمان حضرت خداوندی جل و علا برین  
 بهشتش وارد گشت ملائکه بفرمان قیام نمودند و آدم صغی را علیه السلام با غراز و اکرام تمام بهشت خبر شد  
 فصل ششم در بردن آدم علیه السلام با غراز و اکرام تمام بجانب بهشت و ذکر سیر دل او چون از  
 سلوی چپ آدم علیه السلام کیفیت او آورده اند که چون ملائکه سجده آدم علیه السلام بقدیم رسانیدند و ایس  
 مخدول و مطر و دو گشت آدم صغی را علیه السلام بهشت و جلد از حلهای بهشتی پوشانیدند که دست رعوت هیچ  
 رعنائی در وقت رشتن بوی نرسیده بود و هیچ که بانوی تار و پود آن بر رخ سحر آمیز خود تنیده بود و  
 نسا جان فضل و عنایت بر کارگاه رحمت و رافت بافته و صباغان شستیش در خم صبغة الله و من احسن  
 من الله صبغة رنگ کرده و خیاطان لطف بسوزن حکمت دوخته و بعد از آن تاج مکتل بر سر او نهادند  
 و کمر صمغ بدر و یاقوت سرخ در میان او بستند و نقش کمر و طراز اغراز حله وی کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول  
 الله بود انگاه بر تخت بهشتی نشانند به مقصد هزار ملک بردست راست و مقصد هزار دیگر بردست چپ و مقصد  
 هزار ملک در پیش روی و مقصد هزار کردی در قفای او و اطباق صلوات و تحیات بر فرق او شمار  
 میکردند و دادند و دادند که ای نتوان در بای بهشت درین تهیت بکشاید کوشکهای جنبت را بفروش  
 و او انی بیار میدای تصور بهشتی گنگره بر عرش مجید برافزاید و ای اشجار و انهار را بخون ترغیم بنهم نسام  
 فضل و عنایت بنوازیدای حوران جمال خود را ز بی دهمید و ای دلان و غلمان ایوان بسیار جنبانرا  
 آئین بندیدای آبهادر و جو بهار و ان شوید و ای بلبلان در درختان در فغان در آئید و ای ملائکه  
 طرقات و اخلیفة الله گویان و اطراف و جوانب مسامت نمایند و گوید نظم آب زنید راه را ملائکه نگاه  
 میرسد و فزوده دهید باغ را بوی بهار میرسد و راه دهید یار را آن مه و چهارگاه که رخ نور بخش او  
 نوز شار میرسد و رونق باغ میرسد چشم و چراغ میرسد و نعم بکنار میرسد به بکنار میرسد و ملائک مقرب  
 بر مناظر علیین تبهرج او بر آمدند و حوران جنت با استقبال مبادرت جستند و در بای باغ جهان را کشاوند  
 و رضوان بخدمت ایستادند و کلام الهی جل و علا مونس او شده و سلام خداوندی قرین او گشت  
 او را ملائکه بردوش نهاده بدر بهشت رسانیدند معا به حق تعالی ایبا آدم علیه السلام خطاب مستطاب  
 رب الارباب و رسید که با او تم تر اید قدرت خود آفریدم و از روح خاص خود در تو دمیدم و تعلیم اسماء  
 بخودی خود که است فرمودم اکنون بهشت در می آئی می باید که عهد و امانت مرا رعایت نمائی گفت اسے

پرو و دو گار من عهد تو که است تا در احکام آن گوشتم فرمود آنکه از آن درخت نخوری فرمان دشمن و دشمن خود  
 نبوی آدم علیه السلام این عهد را قبول فرمود و بر تقضای این عهد و میثاق ملائکه را گواه گرفتند و بعد از آن  
 در بهشتش در آوردند چون آدم علیه السلام در بهشت درآمد ملائکه سموات با حوران جنت که متابعت ابوالبرکات  
 دل و جان بر بستند و هرگاه که با معان نظر در بشیره مبشره او میدادند شید علوات بر محمد مصطفی صلی الله علیه  
 وآله وسلم بر میگشاید و درین باب دور و فایتی کی آنکه مطلع آن نورچین آدم علیه السلام بود و دیگر آنکه فی  
 آن نور و کبر حشمت آن سرور صلب نورانی طلب آدم علیه السلام بود که ز فرزند تسبیح از انجامی میشوند و این است  
 ابن عباس است رضی الله عنهما حدیث ظهور نور محمد صلی الله علیه و آله وسلم از نظر آدم صحنی  
 علیه السلام و نور چهار یار و رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در تفسیر سراج العلوم نقلی آورده که  
 چون حق تعالی آدم صحنی را علیه السلام بوجود آورد نور محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم که در بهشت وی اوست  
 نهاده بود و هرگاه که آدم علیه السلام در طرق سموات و متن ملکوتیات بآید و شد مبارک نمودی فرشتگان  
 ملا و اعلی و کرد میان عالم بالا همه در تقضای او بظیم و اگر ام میرفتند حضرت آدم علیه السلام از سبیل انحراف  
 سوال فرمود حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم آن نور محمدیت صلی الله علیه و آله وسلم که از نظر تو ظهور کرده  
 و در متن ثنات تو نور سرور افزوده ایشان تعظیم آن نور میکنند گفت خداوند آنچه نشود که انتقال آن  
 بعضوی از اعضای من کرم فرمائی تا من نیز شاهده آن نور کنم و خاطر بآن سرور گردانم حق تعالی آن نور را  
 بسیار دست راست او منتقل گردانید چون مشاهده آن نور کرد همان انگشت را بر آورد و شهادت  
 او کرد و از انجام انگشت شهادت موسوم شد و این سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار  
 ماند بعد آن انگشت بوسید و بر دیده نهاد و صلوات بابرکات بروج سیاه السادات علیه الصلوٰه و السلام  
 در سال فرمود و گویند در وقت اذان در حین اجتماع اشهدان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم برین  
 و انگشت بر دیده نهادن نیز سنت آدم است علیه السلام و احادیث و فضل آن آورده اند القصة آدم علیه السلام  
 بعد از آن سوال کرد که الهی ازین نور هیچ و در نظر من باقی مانده فرمود علی نور اصحاب دست گفت خداوند  
 چه شود که بقیه آن نور را در باقی اصابع من منتقل گردانی حق تعالی نور امیر المومنین ابوبکر صدیق را  
 در انگشت وسطی و نور امیر المومنین عمر را در بقر و نور امیر المومنین عثمان را در خنصر و نور امیر المومنین علی  
 رضی الله عنهم در ابهام دست راست آدم علیه السلام و دلیعت نهاد و در قصص محمد کاشانی چنین روایت  
 میکند اینکه دست آدم را خدا تعالی پنج آفرید و شش بدین سبب است که نام محمد و یار آن محمد صلی الله علیه  
 وآله وسلم در وی نوشته شده است و پیوسته آدم صحنی علیه السلام در آن انوار نظر میکرد و هر دم آن نور را



از جلال اصابع وحی تالما لوه لمعان دیگر میفرود تا آنکه در کمال شجوه اقدام نمود باز آن توانست نقل بخلع و شکی که از آن تفسیر از او معلوم است و در بیان  
حدیث لطیفه چند زیاده در روضه الواعظین برآید نموده شد لیکن اینجا بیش از این مجال ندارد لاجرم بطریق اجمال گفته شد و روایتی است که بسیار پیچیده  
علیه السلام از برای آدم علیه السلام کرسی بساختند بر هر یکی از آن کرسیها که تمکین میشد. نور آن پیغمبر از آدم  
علیه السلام مشتعل می شد چون بر کرسی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و سلم بنشست بمقام و تبار علم نوز  
برافراشتند و هیچ موضعی از مساکن نجیب و اماکن لاریب از آن روشنائی محروم نگذاشتند و نامعنی نیز محروم  
محبت و خلوص عقیدت آدم علیه السلام گشت نسبت بآن فرزند ارجمند صلی الله علیه وآله و سلم القصه  
چون آدم عقی علیه السلام بهشت در اعدا و اول خیزی که تناول فرمود انگور بود و انجیر و خرما و انگور خوشترین  
میوه های جنت بود و بعد از آن بطعامها و میوه های دیگر رغبت نمود و بتفریح بهساتین و او را دوریا حسین  
فقدور و منازل سرور انتقال میفرمود و آب و هوای دلکش و غذای بنایت خوش معده و مهیا یافت  
فاما بمقتضای آنکه گفته اند سه یاری که مونس تو بود در تمام عمر: جانرا فدای صحبتش اریسکنی رواست + +  
نهر از شراب شیرین و میوه بشوم + چنان مفید نیفتد که بومی صحبت یار + روز نخست آدم را اینسی می یافت  
که با و انس گیرد و ایضی که خاطر با و الفت پذیرد و درین فکر بود که خواب بروی غلبه کرد و بر ستم قیلوله خواب  
واقع آفرینش تواروی نمود و از استخوان بالایی پهلوی چپ آدم علیه السلام حوا را خلق کرد و چنانکه آدم  
را خبر نشد و خلق حوا بقولی خارج بهشت بود و هر دو با برکت با یکدیگر نشاناند و بهشت در زندگانی است  
و این عباس و ابن مسعود و بسیاری از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین خلق حوا و بهشت بود و این  
قول را بزرگان ترجیح کرده اند و در وایت از و سبب بن منبر رضی الله عنه که حق تعالی حوا را بصورت  
آدم خلق کرد و چنانکه برنگ و قد و قامت و حسن و جمال با دم علیه السلام مشابه بود و در چند چیز متفوق بود  
یکی پوست حوا از آدم نازک تر بود و رنگ او صاف تر و آواز او خوشتر و چشم او سیاه تر و لب او خورتر  
و دندانهای او لطیف تر و کف او نرم تر بود که آنی شمارا افراد پس و مر او را مقتصد کیس بود و هر یکی وضع  
بیوا قیت جنت بطلب بمشاک اذ فرور غفران و هر گاه که در فضا می بهشت بسیر و رادی تمام بهشت بچیند  
چون آدم را علیه السلام نظر بروی افتاد و آیتی آنست که از حوا پرسید که تو چه کنی زیرا که لطافت حوا  
نبودند حوران بهشت با همه کمال حسن و جمال که حوران و ازداگر یک حور را خدا ایتالی فرمان کند  
یک انگشت خود را بجانب دنیا و از کند و تمام دنیا روشن شود این تابش و روشنی در آفتاب و ماه نماز  
که نور انگشت او غالب آید بر حسن که حق تعالی تمام زنان عالم خواست بنهد جمله را بخدا داد و هر سیاهی که  
در موی زنان عالم خواسته بود همه را در موی حوا نهاد و زیرکی و مستوری و در دل حوا نهاد و هر شستن

در اول آدم نهاد و حق تعالی بید قدرت خود مشاطه خواشد و میفتاد و هزار حله بهشت و در بر و پادشاهان و پادشاهان  
 نماز بود که از زیر این همه جلای نمود بلکه مغز استخوان حوای نمود و آدم گفت ای حوای تو چه کسی و از برای چه آمده  
 حوای گفت من جزوی ام از اجزای تو که باری سبحانه مرا بجهت توانست تو آفریده و بجز اویت تو مرا نام نهاد و در کتاب  
 در وایت و بگذاشت که از حق تعالی مسالت نمود که یارب ما اینا الحسن الحسین الذی قد استسقی بقرینه خداوند  
 این چه جهنت که مرا با او تمام داده حق تعالی فرمود که ای آدم وی کنیزک منست و تو بنده منی من ترا نام  
 نام نهادم که از اویم زمینت آفریدم و او را حوای نهادم که از حیوانش بیرون آورد و آدم علیه السلام گفت یارب خداوند  
 بها قلبی حتی کانه غساله کبدی فها بی یارب گفت خداوند ابد رستی که دل من بوی میل تمام دارد که گویا چکری  
 جگر منست این چه حالت خداوند حق تعالی فرمود که او را از برای تو آفریده ام تا را با و سکونی حاصل آید اکنون  
 خواستگاری او کن تا او را بگویم که نامم گفت او را خواستگاری از حضرت موسی که لک الحمد و لک الشکر الهی چه خواهد  
 از من چه میطلبی فرمود که تقوی و عمل صالح و این که تعلیم کنی و در عالم دین و شراعت آدم علیه السلام  
 قبول فرمود حق تعالی فرمود تا از برای آدم علیه السلام کرسی نهادند از جواهر و آدم علیه السلام را بالای کرسی  
 بنشاندند و ملاک جمع آید حق تعالی فرمود ای آدم حوای را خطبه کن یعنی خواستگاری نهی آدم خطبه کرد و خطبه  
 نیز او را با آدم علیه السلام داد و عقدا ایشان را بجهت و شناسی خود مفرین ساخت و نام حبیب خود را یعنی محمد صلی الله  
 و آله وسلم در صلب آن عقد مبرور گردانید باین طریقه که فرمود ای آدم حبیب من نبی من و منی من و منی من  
 محبت صلی الله علیه و آله و سلم که اقتضای خلق اگر دم و اختتام نیز با و نمایم و این نور که از میان دو آبرو  
 تومی تا بد نور است و نام او پیش از خلق آسماء و زمینها و ملائکه و نور و ظلمت و بهشت و دوزخ مذکور می بود  
 و در آنوقت پیغمبر مرسل و حبیب مفضل بوده و اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امت او بودی نه ترا آفریدی از  
 بهشت و نه دوزخ و او را بر همه خلایق فضیلت نهاده ام و بر منوای می عقد که شهود عدول فرشتگان مقرب بود  
 و شتار و راق اشجار جنات و پدایا و تحف سلام ملائکه و تحیات مقربان حق تعالی خطبه بخودی خود بخواند و خطبه  
 بقول اصح این بود خطبه آدم علیه السلام اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الحمد لله رب العالمین  
 و الحمد لله رب العالمین و الحمد لله رب العالمین و الحمد لله رب العالمین و الحمد لله رب العالمین و الحمد لله رب العالمین  
 حله عرشی اتی قد در جبهه شامی حوای بدیع فطرتی وضع قدرتی آدم علیه السلام بصدات تسبیح و تهلیل و تهنیتی و تالیسی و بی نهایت  
 لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم و یا حوای را سکنا بختی و کلاس شرقی و الا تقر با شجرتی و السلام علیکما و جستی انگاه آدم و حوای بمقتضای  
 آیه کریمه یا آدم اسکن اینست و در جبال بختی و در فضائی خیالی و باغ و میوه و در میان آن که رفتند و از ناز و نعم بهشت بختی  
 و کلامها خدا حیث استقامت استیفا می لذت و نشاط عشرت و انبساط می نمودند و از شجره منبیه و الا تقر با شجرتی

که منعی عنها بود اجتناب میکردند علما را و در آن شجره اختلاف افتاده است که کدام درخت بود و در تفسیر کماله  
ایراد اقوال علما بتفصیل وارد گشته و قول مشهور از ابن عباس و محمد بن کعب قرطبی و جعفر بن غزیه و قتاد و مقاتل  
رضی الله عنهم درخت گندم بود و بعضی از مفسران و اهل تواریح گفته اند که شجره التواد و شجره القلم بود ازین  
منهی شده بود آدم و حواریا و هر یک ازینهارا خاصیت بوده العجب که در هر قطعه از اراضی بهشت که منزل آدمی ساخته  
شعب آن شجره را در نظر ایشان می افروختند و شجره منیه را افراخته میکرد و اینند و بسیار که آدم علیه السلام را نظر  
بر آن شجره می افتاد و ذوق خوردن آن در دل آدم علیه السلام می افتاد و بلبل از آن عهد که با پدر و در کار خود کرده بود  
اندیشه میکرد و می ترسید و روایتی آنست که پانصد سال دنیا که نمرود از آنجهان باشد در بهشت توقف فرمودند  
چون بخت اول روز بگذشت آفتاب دولت آدم و حواریا زوال رسید تا از بهشت بدینا انتقال نمودند  
فصل نهم در اغوای شیطان بعد از دخول و در سر بوستان خضوان و ذکر پیروان و  
آدم و حواریا علیهما السلام از بهشت و فرستادن بدینا محنت سمرت را و بیان اخبار و  
ناقان آثار چنین وایت کرده اند که چون ریاض قدس و حظائر انس با آدم و حواریا مفوض گشت و ایشان  
در انجا مطلق العنان و بعیش و نشاطا انبساط نمودند و شیطان لعین چون از دخول جنت و وصول بمقام  
امینیت ممنوع و مغرول بود و عداوت ابوالبشر در باطن آن دشمن مائل بسبب استحکام پذیرفت نائره  
حق و حسد در باطن آن بد اصل اشتغال یافت خواست تا بهر نوع که تواند خود را در کارخانه انسانی داخل  
و سنگ تفرقه در میان ایشان اندازد چون او را معلوم شد که آدم علیه السلام را همه میوه نامباح آمد و لیکن  
از آن شجره معینه ممنوع گشته بعدی خوب تشدل شد و از زمین پرواز کرد و با آسمان برآمد ابلیس چون رانده درگاه  
چگونه با آسمان رفت و قوت بر آمدن او از کجا بود علما گویند که سه نام از نامهای اینزد تعالی میدادست  
نام را قرات کرد و از برکت این سه نام با آسمان مفتوح درآمد و بر در بهشت منتظر نشست و بران دو صفت ازینا  
سر کنج خدای عزوجل آفریده بود ابلیس در آن صفت قرار گرفت و در انتظار آنکه کسی از انجا بیرون آید مدت  
سیصد سال نشست که هیچکس از آن در بیرون نیامد عاقبت الام طائوس که یکی از خزانه جنت بود بیرون آمد  
ابلیس را نظر بروی افتاد و خوشوقت شد و گفت ایها الطائر الجلیل من انت جواب داد که انا الطائوس  
انگاه طائوس گفت ایها الخائف الفرع من انت گفت هیات هیات من ملک ام از کرد بیان که سزا  
از عبادت او غافل نیستم میخوام که در بهشت درایم و لطائف و عواطفی که از برای دوستان خود تر میباید  
مشاهده نمایم تا سبب از یاد طاعت و عبادت و موجب ترقی خوف و رجای من گردد و بواسطه این تصور  
بر بگمان حاصل آید هیچ توانی که تا در دخول جنت مرا معاونت نمائی تا در برابر آن ترا سه کلمه تعلیم کنم که بهر

نگردیدی و بیمار نشوی و از بهشت مخفی نباشی ظالم این صفات و در بهشت می بود و طاووس گفت ای ملک است  
 میگوئی گفت بل و مو که بستم ساخت و طاووس این قسم بفریفت و در طمع انداخت و طاووس گفت ای فرشته  
 مرا قوت و قدرت آن نیست که تمام در بهشت دارم و لیکن برادری دارم چه نام دارد قوت آن هست شاید که  
 باین امر واقفانم نماید البلیس گفت نیکو باشد طاووس در رفت و حیه را گفت بشمار تا یاد ترا ای حیه که ملک شود  
 درین و داده و این سکه را با تعلیم میکند و لیکن بشرط معاوضت و داده ای می مانی بحال قبول کرد و به اتفاق  
 او بروی آمد چون البلیس بجه ملاقات شد بواسطه شغل گشت و حقوق سابق و ایام گذشته از کار خود  
 چندان بگفت که فنون وی در ما اثر کرده گفت ای ملک ترا چگونه دارم و حال آنکه خدوان و خزانه بهشت  
 حاضرند البلیس بجه گفت دلمان خود باز کن تا من در دلمان تو دایم تو دایم بپوش و هر گاه گویم مرا بپوش  
 دلمان باز کرد و البلیس در دلمان او درآمد و بقول بعضی از دهم او بیرون آمد و بعضی گفته اند که قدم در درون  
 دلمان مار باند ما را گفت که مرا زیر درخت منی بپوش و مرا در بهشت و در خزانه بهشت از در آفتاب گاهی  
 یافتند خواستند تا او را بیرون کنند فرمان آمد که دست از او بردارید که در ضمن این کار پس از سر است بعد از آنکه  
 البلیس خطر از معامله اخراج جمع کرد و در دو برابر داد و از راه اظهار محبت و وفای در گریه و داد و ایشان او را  
 نشناخته بودند که صورت او پدل شده بود پرسیدند که سبب گریه چیست گفت ای سجود افواج ملک وای  
 خاک پایت سرمه دیده امی سکنان فلک منزلت در غایت خوبی و منزلت و در نهایت مرغوبیت اما فکر  
 خلود و اندیشه دوام درین سکن و مقام از اہم مهمات و مراست بیشتر گریه من ازین است که شما اکنون در حال  
 بفرار بال و پرین سکن آباد و بوستان و بنیاد و بناط میگذرانید و ما قبت شمار از اینجا اخراج خواهند کرد  
 و نعیم خان از شما باز خواهند گرفت و از نعمت حیات بکسرت محنت متبلا خواهند کرد و ازین نوع نجات  
 گفت و از ایشان و رگدشت آدم علیه السلام متالم شد و اندوید و چنان گشت و دست طول اهل گریه بانش  
 بگرفت با خود گفت که آیا چه نوع کنم که ساعات ایام این دولت بد قائل بقا و ثبات مقرون گردد پس  
 شیطان را محمل و تحمل بدید آمد باز گشت و نزد ایشان آمد گفت ای آدم اگر بر قبول من اعتماد کنی و از فرقه  
 من انحراف جائز نداری ترا بر درختی را و نمونی کنم که اگر اندکی از آن شجره تناول کنی جاوید و در بهشت بمانی  
 و موت و زوال بساحت اقبال تو راه نیاید کما قال اللہ تعالی الحکایت عنہ بل او ملک علی شجره الخلد و ملک  
 لایبلی ازین سخن در دل آدم علیه السلام میلی پیدا آمد البلیس با طاووس در گفت و شنید آمد که ای طاووس  
 مرا بپای شجره الخلد راه نمای طاووس در پای آن درخت آورد و البلیس در پای آن درخت نشست و بگو  
 نند آینه لغات و لایز آغازه نهاد و در شناسی این معنی اظهار میکرد که ما نمیکم بکدامین بنده الشجره الا ان تکونا

ملکین و ملک ناس النعمانین و حوادیر محاذات این درخت بود چون نوحه نعمه آمیز شنید خاطرش بآن میل کرد  
 و بجانب او تقرب بحسبست چون نزدیک رسید شیطان سوگند خوردن آغاز کرد که من شمار از جمله ناصحانم و کما  
 انی لکمال من الناس حقین در سوگند مبالغت می نمود تا گویند که مفتاد نوبت سوگند یا کرد و ایشان را بسوگند خود  
 بغیر نیت دروایتی آنست که اول دوسوسه و فسون در حواثر کرد و گویند بواسطه آن بود که مر حو را گفت هر که این  
 درخت پیشتر تصرف کند بران دیگری فائق بود و بروی مسلط خواهد شد و ابدا بین سخن میل کرد و نزدیک آن درخت  
 رفت و بمخت خوشه از آن درخت باز کرد یکی را بخورد و یکی را ذخیره ساخت و پنج دیگر نزد آدم برد آدم از خوردن  
 آن آبا نمود حو ایدر دالات فرمود و گفت من از آن خورده ام و تعریف لذت آن بسیار کرد چرا که آن رزق  
 کندم از غسل شیرین تر و از سکه نرم تر و از شیر سفید تر بود گویند آدم علیه السلام مر حو را ملامت کرد و گفت ای  
 حو ترا چه باعث شد که عهد پروردگار خود را فراموش کردی و از آن شجره منبیه نوش کردی مگر از عقوبت الهی  
 جل و علانی پرهیزی که از اطاعت فرمان میگیزی حو گفت ای آدم رحمت الهی فراوان و منفعتش  
 بی پایانست و اینجار وایت و دیگر هست که آدم علیه السلام هنوز باین مفروض نگشته تا حوا قدحی از خمر بهشتی نزد  
 آدم علیه السلام آورد و آدم علیه السلام نوشید آن عهد بر دل آدم علیه السلام پوشیده شد و چون ابتدا از شراب  
 غفلت که نتیج طول امت مست گشته بود و خمار شکن خمر بهشتی بران افزود و شراب بیان بران متفرج شد  
 عقلش در پرده حجاب درآمد ابو البشر از سر معامله اهر و منهی غافل ماند تا ماده نسیان غالب آمد فسنی ولم  
 تحید له عرفا حو القیمه از آن راست کرده و در میان ابو البشر نهاد و آن در مذاقش پس لذیذ آمد هنوز بمجموعه  
 قرار نگرفته بود که حلما سی بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و گویند آن حلما بر شکل این ناخنان که اکنون  
 بر سر نامشتان بادست بود و این بر سر نامشتان آدم برای تذکار آن حلما باقی گذاشتند تا در آن سنگریست  
 و یاد آن حلما میکرد و میگرفت و از اینجاست که چون کسی بواسطه دلخوشی و نشاط و ذوق و ابسطا فخلد  
 باشد چون بر ناخنان خود نظر اندازد آن خنده نماید بعد از آن تاج از سر مبارک بر مثال مرغی برآید  
 چیرگیل علیه السلام بیاید و کمر از میانش باز کرد آدم و حو چون باز نگریست خود را برهنه دیدند از خجالت تشویر  
 و خجالت گریزان گشتند به درخت که پناه می بردند از ایشان دوری محبت و در وقت فراشاخ درخت  
 عناب موی سر آدم را بگرفت خطاب آمد که یا آدم تفرغی از من میگیزی آدم گفت بل حیا منک الهی  
 از تو نمیکزیم بلکه از تو شرم میدارم رباعی خواهم که نزد دست بچرخو بگریم تا چند ز دیده اشک خونینم  
 از زیر درخت و در خواهم بردن بر هر شاخی موی سر آدمم با درخت عناب گفت ای شجره بگردان  
 تا بگریم شجره گفت ای آدم من ماسورم تا در تو آویزم اگر خلاص فرمان کنم چون تو عاصی شوم آدم فریاد

بر او رد که الامان الامان یا رب خطاب آمد که اسی آدم این است تو گمانی آدم گفت الهی اینجا بر سر نام و شیر  
 و در شاخ این درخت گرفتار مانده هیچ از حال من نمی پرسی و از روزگار من استفسار نمی نمائی لفظی نمی پرس  
 که چونی جویم ای جان و جگر در دو دل پر خونم ای جان و شنیدم عاشقان را می توانی به چراغ من از کائنات  
 ببرد غم ای جان و خطاب آمد که ای آدم پریشانی تو از کدورت حصیان تست آدم آبی از سر درو برآورد  
 و با عی کر پرچ منت خوشتر بخورم دار و در سیر شدی ز خویش تن دورم دار و اگر خدمت من نبرد برادر  
 دل تست و من بیدلم اسی نگار من ورم دار و بعد از آن جبرئیل علیه السلام آمد و آدم را گرفت تا برودن  
 از بهشت چون بدر بهشت رسیدند ندای شنید که اسی جبرئیل آدم را نگاهدار تا دشمنان او را با او از بهشت  
 بیرون بری روی بدرختان آورد و از آنها برگ طلبید تا شرب پیش عورت کند همه درختان ابا کردند و در  
 بدرخت انجیر آورد و برگ طلبید با نکر و آدم را برگ داد بعضی گویند چهار برگ بود خطاب بدرخت انجیر  
 که ای شجره انجیر درختان دیگر برگ ندادند آدم عاصی را تو چون برگ دادی درخت انجیر گفت الهی هر چند  
 از وی حصیان آید من به جان چشم روز ناول در وی می نگرم آن کرامت در باب او دانم که ضائع نمی گنج  
 خطاب آمد که اسی انجیر باین یک نظر پندیده و بچندین کرامت مخصوص گشتی یکی آنکه همه درختان اولی  
 دعوی ظاهر کنند بشکوه آنگاه معنی نماید میوه ما اول از تو معنی ظاهر سازیم بے واسطه دعوی و لیکن  
 چون بی امر ما برگ دادی تا اول گوشمالی ندهندت صوفیان در دمان نهندت و در روایات آمده است  
 که درخت عود بود که بر آدم علیه السلام برگ داد خطاب آمد که اسی عود ما بنفس مشکین تو سالم را معطر گردانیم  
 و لیکن چون بی امر ما برگ دادی تا ترا بر آتش نهند از تو بوی ظاهر نشود و در عرائس ثعلبی آورده که خطاب  
 آدم را علیه السلام بواسطه آن ترک فرمان مبتلا به عقوقت گردانید اول لعناب الما انکما عن  
 ملکما الشجرة فافل کلما ان الشيطان کلما عدو بین و هم تبرع کلما و کشف عورت فبدت لهما سواتهما  
 کلما را اتفاقت که کشف عورت و نظر ایشان بود اما در نظر ملائکه همچنان مستور بودند بقرینه کلمه کلما  
 پوست آدم را سست و منظم گردانید بعد از آنکه سفید و روشن و محکم بود مانند ناخن و از آن نمونه بر سر  
 انگشتان گذاشتند چهارم آنکه از جوار خود بیرون فرستاد و ندا داد که بجا و زنی من عصائی ششم آنکه  
 فرقت نهاد میان او و جواد سال و یک روایت دو بیت سال ششم آنکه عداوت نهاد میان شیطان  
 و او دشمنی او و فرزندان آدم را تا بقیامت هفتم اجرای اسم عاصی بر وی نمود و عصی آدم بر برفوی  
 ششم تسلط شیطان بر او و آدم و مشارکت او در اموال و اولاد ایشان و اجلب عا بسم  
 تحلیک و کلک و مشارکتهم فی الاموال و الاولاد و هم دنیا سازندگان او گردانید و اولاد او را مبتلا ساخت

بمختلها و در باد و بیا و اختلاط هوا از حرارت و برودت و هم تقب از برای مناسبت مبتلاش گردانید تا بی گداز  
و عرق چنین یک لقمه نان نشخوار چنانچه بیان آن عنقریب بیاید انشاء الله تعالی بعد از آن بجو انداخته که بجا  
باد از خرین جواب داد که الهی بر بندوبستی من خطاب آمد که ای حوا بواسطه خطبه که از تو دور وجود آمده است  
ای حوا چه باعث شد ترا که آدم را باین خطبه دلالت کردی و سبب برهنگی او گشتی گفت ای پروردگار من  
هرگز گمان نبرم که ترا مخلوقی باشد که بتوسوگند بدروع یابد که فرمان آمد که ای حوا بیرون آی از بهشت که  
ترا بیازنده عقوبت مبتلا گردانیدم و دختران ترا نیز بشومی این امر تا بقیامت مبتلا گردانیدم اول  
نجاست در شکم و فرج تو و ولایت نهادم که آن چنین ست و نفاس دوم ثقل حمل مدت نه ماه سوم  
ولادت و هر نوبتی طعم مرگ چشیدن چهارم محنت عدت کشیدن پنجم محکوم گشتن بهر بودن ششم درام طلاق  
و اختیار آن بشوهر باز بستن هفتم نقصان میراث هشتم نقصان شهادت نهم نقصان عقل دهم  
نقصان دین یازدهم محرومی از توحید و سلام دوازدهم محرومی از جمعه و جماعت کیسزدهم محرومی از  
پیغامبری چهاردهم محرومی از پادشاهی و سلطنت و حکومت پانزدهم از جهاد با کفار و سفر کردن  
بی محرمی و همچنین نیز ابلیس را بدیده بلا مبتلا گردانید اول از مملکت بهشتش مغرول ساختند و تمامی زمین  
و خزینه بانی آسمان دنیا و او را مسلم بود از همه آنها محروم گشت دوم از جوار خودش مخرج گردانید سوم  
منع صورتش کرد و او را شیطان جیم گردانید بعد از آنکه فرشته مقرب بود چهارم نام او را تغیری اول  
غزایل بود با بلبل ملقب شد لانه ابلیس من حمت الله ای قنطی پنجم پیشوای و مقتدای همه شقیاء گردانید  
ششم ملعون ابدش ساختند هفتم معرفت را از وی سلب گردانید هشتم در توبه بر روی او بستند  
نهم او را مرگ گردانیدند یعنی خالی از خیر حیات که ممکن نیست که از وی نیکی در وجود آید و نهم او را خطیب  
اول دوزخ ساخت تا در دوزخ از برای دوزخیان خطبه خواند و ایشان را از رحمت الهی نومید گردانید بعد از آن که جبرئیل علیه السلام  
سوی پیش سرطاوس را بگرفت و او را بدر بهشت کشید آن روز طاووس است شصدهال بود ملعون با لوان  
مختلفه ملائکه آن با کمار از وی بر بودند و همین دو بال او را باقی گذاشتند و پایهای او را بشومی آن  
پایمردی که از برای شیطان در بهشت در آمدن کرده بود منسج کردند و او را از بهشت بیرون کردند و از گداز  
حیه را پیش آوردند آن روز او را چهار پای بود بر مثال چهار پای سرش را ز بر جعد و اندام ملعون با لوان  
سرخ و زرد و سبز و هر یک از این رنگها براق و بالمعان بود و مانند آفتاب و دندانههای او چون نوشته مردانه  
بود و متلوم و زبان او از مشک سفید بود در رتبه دنان مختوم پشت او چون نقره سفید و شکم چون در جگر  
گردن او از زبر جعد حاصل تمام اندام او را منسج کردند از شومی شیطان که در دلمان او در آمده بود و در دلمان

در پنج و ندها می او نهادند و او را از بهشت بیرون کردند چنانچه از عظم حل ذکره باو خطاب کرد که چون نشستی  
 این گنبد تو بودی بقصور و قوتی متعین بگوئی سارمی باش و دل زمین با سحرش و غذا از خاک تیره میا دارد  
 و زنگار بد آن خوار میگذارد انگاه خطاب آمد که ای ملائکه موسی سر آدم را از آن شاخ خلاص کنید آدم  
 علیه السلام این خطاب شنید و در نفس این سخن دو چیز مشاهده کرد گفت البتة نظری هست که امر بخلاصی نیست  
 دست در آن درخت زد و بجنبش قدم ای مناجات کرده گفت الهی خلق من بید قدرت خود کردی نه از  
 روح خود بر من دیدی و نه ملائکه را بسجده من امر کردی و مرا در بهشت ساکن گردانیدی الهی این همه  
 نیکوئی که مراست فرمودی یک زلت بی قصد که از من صادر شد همه را ضائع گردان و این سعادت  
 از من بازدار ریاضی اول هزار نانو ختمیم و آخر هزار در دیکه ختمیم و چون مهره بوالعجب می ختمیم  
 چون جمله ترا شدم بید ختمیم و خطاب آمد که اذ هیوا عیدی بید بنده مرا آدم را در کنش در آوردند باز دست  
 در درخت دیگر زد گفت الهی تو مرا از بهشت بیرون میکنی و من طاقت فراق ندادم بی تو ام مرا قرار دارم  
 نخواهد بود ریاضی فرموده شدم ز دل غم فرسودن و خون شد جگر من ز خون دل پالودن و با تو  
 بجز قرار و آرامم نیست بی تو بسفر چگونه خواهم بودن و باز خطاب آمد که اذ هیوا عیدی بید بنده مرا  
 باز دست در درخت دیگر زد گفت الهی نه وعده فرموده بودی که از نسل تو فرزندان بیرون آورم و  
 رسولان را از زبان ایشان برگزینم اولاد و رسل را بمکان اخیل برم و نوح را بطی فان بکشتی در آورم  
 بحرمت ایشان که بر من رحمت فرماید و پروگار من بختیامی باز خطاب آمد که اذ هیوا عیدی بید بنده  
 مرا باز او را بکشیدند باز او بر درخت دیگر چنگ زد و نیاز عرض کرد و گفت الهی وعده فرموده بودی که  
 که پیغمبری بیرون آورم از نسل تو و او را بخت بزرگزینم و فرزندان او و هیچ خود گردانم و باز پیغمبری بیرون  
 آورم موسی نام وی دبا و سخن گویم الهی بحرمت ایشان که بر من رحمت فرماید و بر غریبی من بختیامی  
 باز خطاب آمد که اذ هیوا عیدی بید بنده مرا باز در کنش در آوردند باز دست در درخت دیگر زد  
 و گفت الهی نه وعده فرموده بودی که از نسل تو پیغمبری بیرون آورم نام او محمد بن عبد الله باشد  
 صلی الله علیه و آله و سلم او را حبیب خود خوانی و بر همه خلایق او را برگزینی الهی بحرمت او که بر من رحم فرما  
 خطاب مستطاب از حضرت رب الارباب رسید که ای ملائکه باینده من شکوئی کنید و رفی بجای آرید  
 که تنفیعی بدرگاه ما آورده که بر چه خواهد از برکت او بیاید بعد از آن بر سمیل تلمط حقیقت حال و مرجع و  
 نال و سبب رفتن او بدنیایان فرمود گفت ای آدم ما ترا بواسطه آن خلق کردیم که خلافت و عمارت  
 زمین بتو تعلق داشته باشد بر زمین رو و انجا ساکن باش آدم علیه السلام دانست که مرا در بهشت



و مقصود که است فی الحال پا از بهشت بیرون نهاد و گفت رباعی دل را به هوای تو سپردیم و بر رفت  
 نیک و بد خود یکی شمردیم و بر رفت خوش باد ترا عیش که در خدمت تو به غمهای تو یادگار بردیم و بر رفت  
 انگاه آدم گفت من خود میروم و لیکن میخواهم بدانم که اگر اصلاح کار خود کنم و بتوبه و انابت اقدام نمایم مرا باز  
 قبول میفرمائی و بهشت میرسانی خطاب آمد که بلی قطعه نه مارا در میان عهد وفا بود و چنانکه کردی و بد مهری  
 نمودی و هنوزت گرسه صحت باز آئی که از آن مقبول تر باشی که بودی چون آدم علیه السلام از بهشت  
 بیرون آمد جبرئیل همراه او غربت زمین کرد و از جبرئیل پرسید ای جبرئیل مرا بگو ای بری گفت باشا که از اینجا خوا  
 گشتی گفت مرا ابدی می بری یا روزی چند جبرئیل گفت یا آدم نمیدانم گفت با من در زمین که همراه خواهد بود  
 گفت آنکس که ترا بدخت منبیه و خوردن آن دلالت فرمود آدم علیه السلام اندو گین تر شد که فراق حضرت  
 دوست پس نبود که وصال دشمن بران بنفوذ دادم گفت ای جبرئیل در آسمانها میان ملائکه فضیلت شدم  
 باری مراد در زمین فضیلت مکن و خبر معصیت من بعالم در می جبرئیل گفت سیها توبی معصیت تو از عرش  
 تا تحت الثری فرو گرفته و همه ترا بعضیان شنناخته اند ازین سخن چند ان بگریست که سنگها را دل بوی  
 بدر داد نظم گرفتد سوزش من چشم من بگریستی جان درون تن چو شمع اندر لگن بگریستی جان و  
 دل پر خون لبالب کاش نتوانستی چون صراحی در میان انجمن بگریستی از دل پر درد و پر سوز جاپا  
 خویش و نوحا کردی که بر من مردوزن بگریستی و شعله آهم اگر بر کوه و صحرا آفتابی سنگ خارا بر دل  
 پر درد من بگریستی آنچه از من کم شد آن گرا از سلیمان کم شدی هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی  
 بعد از آن آدم علیه السلام گفت ای جبرئیل مرا بگو از ملائکه پروردگار خود را و داعی کنم می ترسم که دیگر یافا  
 میان ایشان و ما میسر نگردد پس آدم علیه السلام دوی باز پس کرد و با و از خرین نه اور داد که علیکم السلام  
 یا ملائکه الله استود علم و اقری علیکم السلام فرا از میان شما بیرون بزنند معلوم نیست که با من چه معامله  
 خواهند کرد اکنون در خواست دارم که مرانه عاصی عابد بلکه عاصی ناسی خواهند که عصیان من از روی نسیان  
 بودند از بعد انگاه فرمان نفاذ یافت که امهبطوا منها جميعا پس آدم و حوا و شیطان و طائوس و مارا  
 از یکدیگر متفرق ساخته بر زمین فرستادند آدم بر زمین بنهد در کوه سراناید فردا آمد و آن کوپی است  
 که فروه وی بر آسمان از همه کوها تر دیکتر است و روایتی هست که پای آدم بر کوه بود و سوری کبریا  
 و آواز تسبیح فرشتگان می شنود و انس بکرا ایشان داشت تا بدعای ملائکه قدوسی شصت گز آمد و بواسطه  
 آن غم داند و از یاد گشت و حوا بیده و طائوس بجبهه و قیل باراضی کابل و مار باصفهان و درینزل  
 شیطان ملعون اختلافست بعضی گویند در زمین بصره و بعضی گویند بر زمین میسه فرو آمد و اغلب آنست که

معبط معین نداشت که جسم لطیف را حاجت مکان نیست و تاقیاست میان المیسر و اولاد آدم و اعداوت با نماند  
بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام که از نزد آدم علیه السلام بمقام خود مراجعت نماید آدم علیه السلام را تشنگ شد و گریه آغاز  
کرد و گفت ای جبرئیل میروی و مرا تنها درین محنت آید و میگناری و ندانم که کی باز آئی متکلم می تو بودی که  
پروای من داشتی و درین غم خسته نگذاشتی و بر فتنی تگویی که من چون کنم و درین غم که جان خود  
خون کنم و جبرئیل علیه السلام از وی اعراض نموده گفت ای آدم تو بنده عاصی و ملامتگام مایه یکم نمیکند که بچه  
مأموریم و از پیش آدم غائب گشت آدم را در دیر و غم و غم بر غم پیفزود و بمهرتبه که در میان سنگ و خاک مازید و میگردد  
و قبضه قبضه خاک بر میداشت و بر فرق می پاشید و میگفت الهی جبرئیل مرا تنها گذاشت تو مرا ضائع نگذاشت  
تا از آب دیدنای او رو و خانه را در بر اندیپ جاری گشت و گویند بمهرتبه بود که کشتی بران رفتی و روایت است  
که چندان قلق و اضطراب در وی اثر کرده که دست بر زانو زده که گوشت و پوست از سرست و سر زانو می  
اورفته بود و استخوان ظاهر شده و روایت کرده اند که آدم علیه السلام بر فراق دولت وصال و حیران ماند  
مواند افضال مدت سیصد سال بگریست و درین مدت چشم بسوی آسمان ننهداخت از خجالت و تشویر  
و شرمساری آورده اند که مرغان که از آب دیده آدمی می آشنایند با یکدیگر میکشند که هرگز آبی بدین  
خوشگوار نمی نوشیده بودیم آدم علیه السلام زبان مرغان می دانست که بیان شده و مناجات کرد که الهی  
این مرغان بر من منسوب میکنند فرمان آمد که ای آدم بغض و عداوت من که در هیچ آبی این لذت نماند  
که در آب دیده عاصیان لعنم بیا ای دیده تا یکدیگر بگیریم و نیم چون خوشی خرم بگیریم و می جان  
پر حسرت بنایم و زمانی بر دل پر غم بگیریم و خوشا آنکه که با من یار خوش بود و کنون در حسرت گندم بگیریم  
نشد جان محرم اگر جانان و بران محروم نامحرم بگیریم و اشارت تا بابان بر سر کوه مبارک و آب از  
چشمه کوه بیرون نیاید و تا بابان رحمت بر فرق عاصی نبارد آب نماند از چشمش بیرون نیاید و تشویر  
که از بسیاری گریه و زاری آدم علیه السلام جبرئیل فرود آمد و گفت هیا البکاء علی قوت الداء و الکلیف  
لفقدان رب الداء آدم علیه السلام گریستن زیادت کرد و بعد از آن خطاب به وحش و طیور و سگان  
در رسید که بفرایم ای آدم روی صفت صفت می آمدند و آدم را می پرسیدند آدم سرفرو و آورده بگریه و زاری  
مشغول بود تا عاقبت بجای رسید که وحش و طیور از و متنفر گشتند و گفتند مباد اثنوی عاصیان آدم را ببرد  
آدم چون این شنید گریه و زاری داد و ده او زیادت گشت گفت ای پروردگار من سز زنی آسمانیان  
بس نبود که طعن زمینیان بآن منضم شد گویند باین سخن حضرت حق سبحانه و تعالی و تقدس تعظم بر او  
رحم فرمود و توبه او را قبول کرد و الحدیث فی العرائس عن خدیفة الیمانی رضی الله عنه از

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که فرمود چون آدم بنوعین بنده فرود آمد بروی او راق حبت بود که شربش عورت می نمود بدو اسطوخودوس  
 بهوای دنیا آن رفقا شک شدند و حضرت با دود قطار زمین متفرق شد نجات اشجار و در مایع ثمار حبت و آن ملک متشکست اشراق بانه تا میست  
 بوی غود و صندل و مشک و غیره از آن نجات او راق حبت گفتند یا رسول الله مشک یکی از دواب حاصل آید  
 فرمود آری و ابه ابیت مانند غزال از آن برگ چیده و حق سبحانه آن مشک و نافه او آفریده و آن در نسل او  
 باقی مانده که چون فصل بهار و در دشت و صحرا چرا کند همان خاصیت که از برگ بهشتی در اصل ایشان حاصل آمده  
 بود در ایشان ظاهر گردد و گفتند یا رسول الله مشک در کدام بقعه از قبایع زمین حاصل شود فرمود در سه منزل  
 بیش نتوان یافت یکی در زمین پسند دیگر در ولایت سند دیگر در ولایت تاتار گفتند یا رسول الله شنیده ایم  
 که غیر نیز از دواب بحری حاصل شود برگ بهشتی چگونه غذای جانور بحری گردد فرمود که بلی چنین است فاما  
 پیش ازین آن جانور در برمی بوده در زمین سینه میچیده و آن برگ خورده و بعد از آن جبرئیل او را  
 بجانب بحر رانده و در ریاض انداخته و آن جانور بزرگترین جانوران بحریت چنانکه پروی نیز از گزست  
 هر بار که غنبر اند از دوبرار و پانصد رطل وزن آن باشد الرطل نصف الصاع من بیاض و الله اعلم بالصواب  
**فصل دهم در بیان جمیع و آلام آدم علیه السلام و در دنیا رجعتنا الی القصة فی عالم اولی**  
 ابن عباس رضی الله عنهما گوید که آدم و حوا بر فوات نعيم حبت دو سیت سال بگریستند و صد سال با یکدیگر  
 نزدیکی نکردند و چهل سال با کل و شرب اشتغال نمودند و بر وایت و دیگر مدت سیصد سال آدم علیه السلام  
 از شرم گناه سرب جانب بالا نکرد و دیگر درین مدت هزار و ایات مختلفه است اما اصح روایت آنست که صد سال  
 از یکدیگر جدا بودند و دویست سال میگریستند و سیصد سال سرب نهیای و در بجانب آسمان چهل شبانه روز  
 چیزی نخورد بعد از آنکه مدت مدید تن برهنه و شکم گرسنه بگذاشتند بواسطه آن بدن متحرک و متناوبی گشت  
 و حبت آن متوحش می بود و کیفیت آن ندانست چرا که بهوای بهشت خود کرده بود و تا روزی جبرئیل ابن  
 یفران رب العالمین جل ذکره بر پیش آدم علیه السلام بنوعین آمده بود و تقهیر احوال او می نمود آدم  
 شسته از اوضاع پریشانی خود بطریق حکایت نه بر سبیل شکایت بروح القدس معروض میداشت  
 جبرئیل علیه السلام گفت این اذیت و جفا بجهت تن برهنگی است برفت و حال آدم علیه السلام بحضرت عز  
 عز وجل معروض گردانید حضرت حق تعالی ابرای وی از انعام بهشت چهار جفت فرستاد و در امتش او را  
 و در اس شتر و در اس گاو و تا از آنها تناج حاصل شود بعد از آن بدیج قوچی مامور شد از آنها یکی را  
 بکشت و پنجم آنرا حوا برشت و آدم آنرا بافت از برای خود جبه ساخت و از برای حوا پیراهنی و معجزی کرد  
 به پوشیدند و بر فوات خلعتهای بهشتی گریه می کردند و این نیز ولالت میکند که بعد از ملاقات بود و آن را

مشهوره بعد از صد سال متحقق گشته و الله اعلم و ممکن است رشتن جو او را یا م مفارقت بوده باشد جبرئیل علیه السلام  
 یشم از آدم علیه السلام ستانیده باشد و بجو آورده و این در ذکر طعام مسبین خواهد شد انشاء الله تعالی دلیل دیگر  
 برین سخن گویند که چون بعد از آنکه آدم علیه السلام از محنت سر و آفت گریا باز رست از تشویش جوع شکایت  
 آمد جبرئیل علیه السلام از آنحال پرسید گفت در نفس خود قلع و اضمطرابی می بینم که بواسطه آن لعبادت بیشتر  
 پرداخت از کیفیت آن ازیت استفسار نمود گفت چنان گمان می برم که در میان گوشت و پوست مرغ ازین  
 که حرکت میکنند جبرئیل علیه السلام گفت آنرا جوع میگویند گفت ای جبرئیل امتحان ازین ازیت بچگونه  
 مسیر گرد و جبرئیل علیه السلام گفت زود باش که طریق آن بر تو کشف گردد این بگفت و از نزد آدم علیه السلام  
 غائب شد بعد از آن بیاید و دو گاو سرخ و بردایتی یکی سیاه و دیگری سرخ و سندان و خایسکی و چوب استند  
 و ابنوری بیاید و بآدم علیه السلام سپرد و بعد از آن شری از جنم بیرون گرفت و به پیش آدم آمد و دست  
 آدم را چون بست آدم از آن شرازدن آدم طیران نمود و خود را در دریا انداخت جبرئیل علیه السلام بدریا وارد  
 و آنرا از دریا بیرون آورد و دیگر بار از دست او پر واز کرد و خود را در دریا انداخت جبرئیل با آنرا بیرون آورد  
 و بآدم داد همچنین تا بهفت نوبت و گنا قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان النار کمر و من تسعد  
 و تسعین و فی روایتی من سبعة و سبعین خبر من ناجی بعد آن گفت اغسلت بالماء سبع مرات چون گفت من  
 بهست آدم داد آتش در سخن آمد و گفت ای آدم من اطاعت سخن تو نخواهم کرد بلکه انتقام از عصات اولاد  
 تو خواهم ستانم جبرئیل علیه السلام گفت ای آدم چنین است که او میگوید و لیکن من او را از برای تو بسازم  
 و آبن محبوب گردانم تا تو و اولاد تو از و نفع تواند برد پس جبرئیل علیه السلام آتش را در سنگ آبن  
 محبوب گردانید تا بقیام قیامت از وی انتفاع مرا و اولاد آدم را علیه السلام میسر گشت خداک قول تعالی  
 افرا تیم النار التي تورون و روایت است که آدم علیه السلام پرسید که ای جبرئیل چونست که این آتش بهست  
 منی سوزد و دست مرا می سوزد گفت زیرا که تو عصیان بخدا تعالی و زید و من هرگز بدرگاه او اعاضی نمودم  
 بعد از آن آدم علیه السلام بدالت جبرئیل علیه السلام آلات حراست بساخت از آهن و اول کسی از آبن سیر  
 و آلت ساخت آدم علیه السلام بود بعد از آن برای آدم خریل آورد و روی سوهانه گذاشت گفت ای آدم  
 دو دانه تعلیق شود و در و یک دانه بجو اچنانکه نفس للذکر مثل خط الاثینین باین ناطقت و وزن هر دانه  
 صد هزار و هشتصد ورم بود و بقولی هزار و هشتصد ورم بود جبرئیل گفت این را چه کنم بخورم گفت نگاه  
 که این سد جوع تو خواهد بود و بجهت این دانه از بهشت بیرون افتادی و حیات و در دنیا باز بسته باینست  
 و این فتنه اولاد است تا بر و قیامت بعد از آن گفت این دانه را بکار و از دست رنج خود مان بخور پس

پس حضرت آدم گاو را بر بست و در زیر چوب و آتش کشید تا زمین را بشکافت گاو که چندین سال در غرغرا بهشت بر است  
چریده و هرگز نمخت کار ندیده و ریخ باز نکشیده کسالت می ورزید و اشک از دیده می بارید آدم یک چوب  
بر کفل او فرو داد و گاو زبان بکشد و گفت ای آدم چرا چوبی زنی آدم جواب داد که نافرمانی میکنی گاو گفت  
هر که نافرمانی کند چوب خورد آدم دانست که در تحت این عبارت اشاره تهاست و معنی این سخن آنست که تو هم در  
بر غیر فرمان کار کردی خدای بر تو خشمید اگر من هم خلاف حکم کنم بر من بخش و بقول امام ضحاک گاو یکبار بر  
سر زمین رفت چون باز گشت در برگشتن گاو بالا لاین بگردید چوب برگ را وزیرین آمد آدم علیه السلام چوب بر  
بر قبر عه گاو زد گاو بجانب آسمان نظر کرد و بنا لید آدم چوب گاو را ندان از دست میفکند و قهر کرده خواست  
که برود که ناگاه جبرئیل در رسید و گفت یا آدم کجا میروی حضرت آدم گفت ای برادر جبرئیل مگر مرا درین درگاه  
قدرتی نماده که گاو مرا سرزنش میکند جبرئیل گفت چرا گاو را ریخ رسانیدی آدم گفت بواسطه آنکه راست نمیزد  
الهام جبرئیل در رسید که بگو یا آدم که تو نیز در بهشت راست زنی عفو کردم اگر گاو هم کمی کند تو هم عفو کن یعنی  
کرمی از کرمیان عفو خوش باشد و بقول عبد الله بن عباس آنست که چون وقتی که گاو کمی بنیاد حضرت آدم  
صلوات الله علیه و چوب بر پشت گاو زد گاو زبان بر کشاد که یا آدم چرا مرا مینوی آدم گفت چرا نافرمانی  
کردی گفت هر که فرمان واجب تعالی بچنانیارد لاجرم که چوب خورد آدم علیه السلام چنان بگردیت که بیوش  
چون بهوش باز آمد جبرئیل علیه السلام در رسید و این کلام آورد الرب یقرک السلام و یقول سبحانک الملائكة  
ابتداء و تهاون لک البقراتهما و کان ذلک سبب غر المواقفة و هذا السبب ذل المخالفة یعنی حضرت حق  
سبحانه و تعالی اسلام میرساند و میفرماید که در ابتدا ای حال از غایت عظمت و بزرگواری فرشتگان بر تو  
سجده می آوردند و در آخر بجائی رسید که گاو با تو تهاون میکند و فرمان تو نمی برد آن سجده بجهت عزت  
موافقت بود و این سبب زلت مخالفت چون آدم علیه السلام از اشارت نبی متنبه شد گاو گفتار  
بگذاشت و بزرگوار آورد و زمین را صلاح زراعت ساخت بعد از آن دانه را بکاشت از حصه آدم گندم برد  
و از نصیب جو اود از نیجاست که گندم را صاحب شریعت در میزان اعتبار دو برابر جو میدارد و چنانچه در حدیث  
فطر از گندم دو من و از جو چهار من است روایت است که آدم علیه السلام تحت تعالی نالیده گفت الهی تو  
دانه ای که تخم یکی و آب یکی و زمین یکی و هوا یکی من کشتم گندم شد و جو کشت جو کشت سبب این چیست  
فرمان آمد که بسیار زلت او پیش جواد بود که متابعت شیطان گندم نمای جو فروش کرد و لاجرم نکال جرسب  
اعمال آمد تا آدمیان را معلوم شود که جز از جنس علمت القصه آتش جمیع در باطن آدم شعله میزد و گفت  
ای جبرئیل اجازت هست که ازین گندم سبز تناول کنم جبرئیل گفت ای آدم با وجود آنکه از ممرین درخت است

اندود و محنت و غم دیدی هنوز پاکل آن قبحیل میانی صبر کن که هنوز کار در شست آدم بسیار گریست و داشت  
 که مشقت بیدار لازم نافرمانی پروردگار است جل و علا پایی و در اسر صبر جمید و دست از آستین تحمل برود  
 تا گندم خوشه کشید آدم بار دیگر خواست که اکل فرماید بصبر و دلالتش کرد تا آنکه به بیخت بعد از آن تعلیم جبرئیل  
 میکشید باخت و گندم بدید و خوش کرد و بکفت و کاه از دانه جدا کرد و میان دو سنگ آمد و در داشت  
 و به صورت که بآن طایری میکشید آدم میخواست که پاکل آن فایم نماید بمنع جبرئیل ممتنع میشد بعد از آن  
 جبرئیل علیه السلام فرمود که معافی کن و بهیچ جمع کن و آتش برافروزد اقدام نمود بعد از آن خمیر را کما جی ساخت  
 و در میان آتش نهاد تا نان نچته شد و گویند طول و عرض آن نان پانصد گز بود و در بعضی روایات چنان  
 آمده است که نانها ساخت و در تنور بست چون بیرون آورد و جبرئیل گفت یک زبان صبر کن تا آسوده شود  
 بعد از آن تناول کن آدم گفت سبحان الله مرا این همه مشقت باید کشید تا لقمه طعمه معده سایم و در بعضی  
 روایات آمده که جبرئیل فرمود که ای آدم سه ساعت از روز باقی مانده است چندان تحمل کن که آفتاب فرود  
 و هنگام روزه کشدن شود آن هنگام اظهار کن آدم علیه السلام از اجزای آن سوال کرد و جبرئیل گفت حق تعالی  
 ترا برابر این تحمل سه دولت که است کند اول آنکه ترا پیامرزد و عذاب نکند و دوم آنکه از تو خوشنود و در هر  
 غضب نکند و سوم آنکه ترا در بهشت درار و در هر گزیر و ننگند آدم علیه السلام گفت ای جبرئیل این که است  
 قاضی منست یا نبی جبرئیل گفت ای آدم هر که از فرزندان تو تا بر و تکیاست باین امر اشتغال نماید باین که است  
 مستعد گردد پس چون وقت تناول شد آدم خواست تا دست دراز کند جبرئیل گفت ای آدم نصیب  
 جدا کن تا باور سامعین حصدا و تعیین کرده با و فرستاد با ریحال کشیدن و نفقه ایشان ترتیب نمودن  
 از آن روز باز بر مردان یقین شد و این سنت از آدم علیه السلام میراث ماند در میان فرزندان او  
 بعد از آنکه آدم علیه السلام استیفای طعام نمود در باطن خود و عهد نه تقاضا فم کرد و جبرئیل علیه السلام  
 آن نمود جبرئیل گفت یا آدم آن بحبت تشنگی است تا تقاضای آب میکند گفت ای جبرئیل تسکین از این  
 میسر گردد و جبرئیل رفت و آمد و با خود مستی بهشت بیاورد و گفت زمین را بکین تا برانوی آدم علیه السلام  
 بکند آب زلال را پنج سر و تر و از غسل شیرین تر بیرون آمد از آن آب بیا شامید ترکیه حاصل شد بعد از آن  
 تقاضا در باطن آدم پیدا شد از جبرئیل پرسید گفت منیدام حق سبحانه و تعالی فرشته فرستاد تا باین طریق  
 آدم را مسح کرد تا آن رویت از وی دفع شدند که رسید از آن بیشام آدم رسید از آن غم و اندوه قضا و  
 دیگر گریست فضل یانه و هم در ذکر توبه آدم علیه السلام و قبول توبه و بشارت آن قطعت  
 که آدم صغی علیه السلام مدت سیصد سال گریه و زاری نماند و سوگوار می نمودند تا انید تا از حق تعالی بکلمات طیب

که سبب قبول توبه او بود و علم شد که قال الله تعالی فقلنی آدم من رب کلمات کتاب علیه انه هو التواب الرحیم و علم ما  
در تفسیر این کلمات اقوال است اما از جمله آن پنج قول در اینجا مختصراً برادر کرد و ایچ باقی دیگر را حواله تفسیر بحر در کردیم  
قول اول بیل المومنین امام المقتنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که کلمات این بود که لا اله الا انت  
سبحانک و بحدی که رب غلت سوره و ظلمت نفسی فاغفر لی فانک خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک و بحدی که  
ظلمت و و ظلمت نفسی فاغفر لی فب علی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحدی که رب غلت سوره و  
ظلمت نفسی فاغفر لی فانک خیر الراحمین امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که هر که این کلمات از است محمد  
صلی الله علیه وآله و سلم بگوید که یا مژگنایان او را اگر چه برابر یک یا با ن و کفک دریا باشد قول دوم المومنین  
و قد وه الاصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه نقل میکنند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و سلم که فرمودان  
آدم قال یحیی محمد صلی الله علیه وآله و سلم ان تغفر لی آدم گفت یحیی محمد صلی الله علیه وآله و سلم که ذلت مرا  
یا مژگی حق عز وجل فرمود ای آدم محمد صلی الله علیه وآله و سلم از کجا شناختی گفت الی آن روز که مرا آفریدی  
در روح مرا در بدن دیدی چشم کشادم و در ساق خزش نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که وی  
گرامی ترین خلقت نزد تو که نام او را قمرین نام بزرگوار خود گردانیده فاوحی الله تعالی الیه و غفر لی و جلالی انه  
آخر البینین من ذریک لولاه لما خلقتک یعنی سوگند بفرست و جلالت من که او آخرین پیغمبر نسبت از ذریت تو  
اگر نه او بودی ترا نیا فریدی سبب این تو سل زلتش مغفور و سعیش مشکور آمد قول سوم روایت عایشه صدیقه  
است رضی الله عنها و عن ابیها که گفت آن کلمات این بود که اللهم انک تعلم سری و علانیتی فا قبل معذرتی و تعلم حاج  
فا عظمی سؤالی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسألك ایما نایا بشرف قلبی و یقیناً دایماً صادقاً و قاضی اعظم  
انه لرب یعینی الا ما کتبت لی و رضا بما قسمت لی حضرت حق سبحانه و تعالی وحی فرمود بآدم علیه السلام که ای آدم  
علیه السلام آمرزیدم گناهان ترا و نخواهد هیچکس از ذریت تو مرا باین کلمات که تو خواندی مگر بیا مرزوم گناهان را  
و برفع گنهم هموم و غموم از و و بردارم فقر را از میان دو ابروی او و دنیا با و رو آرد اگر چه نخواهد قول چهارم عبدالله  
بن مسعود رضی الله عنه روایت میکنند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و سلم که فرمود دوست ترین کلام  
نزد ملک علام حلل انیت که پدر ما آدم علیه السلام بآن شکلم شد این کلمات بود سبحانک اللهم و بحدی که  
و تبارک اسمک و تعالی حدک و لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت قول پنجم  
حسن بصری و سعد بن جبیر و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم بر آنند که کلمات آنست که حق تعالی در قرآن بیان فرموده  
قال ربنا طمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرین و گویند چون این کلمات بتلقین حقیقتاً  
بر زبان راند حق تعالی یا قوی از یواقیت بهشت فرستاد که تا بموضع کعبه بنهاند و آن یواقیت بهشت را

که این را به خود قبول روان بود و ملاقات آدم و هابلا آنست که  
 کعبه بود و مراد و در بودی شرقی و دیگری غربی و در وی تقدیری بود و از نور آویخته و آنرا بیت المهر میگویند  
 بعد از آن وحی فرستاد و آدم علیه السلام که اسی آدم مرا حرمیت در محاذات عرش من که ادا کنایم با  
 با نجا باید رفت و آنرا طواف نمود چنانکه ملائکه من بر جالی عرش طواف میکنند و آنجا به عادیات تقرب بجهنم نوب  
 بدعا و نیاز تقرب جوی تا دعای تو مقرون با جابت شود و زلت تو مغفور و حج تو مبرور و سعی تو مشکور گردد پس آدم  
 علیه السلام از زمین هندوستان غنیمت مکه معظمه مبارک که در حق سجانه و تعالی فرشته فرستاد تا دلیل وی باشد  
 آدم علیه السلام روان شد همراه آن فرشته بجانب بیت الله هر جا نزول فرمودی یا قوم مبارکش رسیدی  
 سبز و خرم و معمور گشتی و باین خطو تین صحرای بیابان باندی و گویند از گامی تا گامی شش بار در نما بودی و در آن  
 پنجاه فرسنگ فاصل دوازده ملاقات آدم و جوعا علیهما السلام و ذکر معاشش و اولاد و مسائل ایشان آوردند  
 که چون آدم علیه السلام بتعلیم جبرئیل علیه السلام مناسک حج و زیارت خانه بجای آورد و با بشارت جبرئیل علیه السلام  
 در کوه عرفات مرتقی شد اتفاقاً خوانیز از طرف جدّه روان شده آدم را علیه السلام طلب میکرد و آدم نیز  
 سالها صورت فراق دیده و شدت آلام اشتیاق کشیده در کوه عرفات بهیچ رسیدند و آدم بواسطه تضرع  
 و تاب آفتاب بشرف مبارکش تغییر گشته بود و او را نشناخت جبرئیل علیه السلام و سید معرفت ایشان گشت  
 آن جبل عرفات و آنروز بفرموده موسوم گشت و آنروز نمنا و معنهای چندین ساله هجران با تهاج و شادمانی  
 وصال مبدل گشت نظم خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد و آرزو ننگاری بنگاری برسد و قیمت  
 نشناسد مگر آن مرغ اسیر پاک خزان دیده بود پس بهیاری برسد و عزت وصل نداند مگر آن سوخته دل  
 که پس از دوری بسیار بیاری برسد و بعد از آنان هر دو با اتفاق مراجعت کردند و بمناء آمدند فرشتگان  
 از آدم علیه السلام سوال کردند که ای شئی تمنی چه چیز آرزوی بری گفت آتمنی المغفرة و الرحمة و وضع  
 بدان سبب بمناسم گشت و آدم نیز وصول یافت بمنی یعنی مغفرت و رحمت مستعد گشت و تقبول تو بپذیر  
 شد و اسخه شد و الله بعد از آنان بمراجعت سرانید از حق تعالی اجازت طلبیدند و عرض گشته بر زمین  
 مراجعت نمودند و بر ذایت مجاهد جمعه افتد چهل نوبت از هندوستان زیارت مکه مبارک که آدم علیه السلام  
 پیاده تشریف آورد و استسکمال چهل حج نمود و از مجاهد سوال کردند که سبب پیاده رفتن آدم علیه السلام  
 چه بود چرا مرکب اختیار نفرمود مجاهد گفت که ام همیه را تحمل ثقل او بود و گویند یا فرمود که هر یک گام او شصت بار  
 راه بود که زمین آن می پیوید و باز بر زمین هند مراجعت میفرمود و با جوا بود و در آن زمین بفرار بال  
 بیامان الطاف خدا می نمود و بجلال بعد از محنت مفارقت براحت مواجعت بهره مند گشته باقی عمر عزت  
 و رفاهیت گذرانیدند و تقبول احکام الهی و اطاعت فرمان پادشاهی جل و ذکر استقامت تمام مرغی میدادند



برکن اول باب سوم فصل اول ولادت شیت و انتقال نور محمدی علی سره عید سلم

مصادر النبوة فی مدارج النبوة

و تغییر ایشان در مقامی رومی زمین و یارسی نبود و سوا سی خانه کعبه که عبارت از بیت المعمور است با آنکه آدم علیه السلام  
باید و ملائکه علیهم السلام ساخته چنانچه روایت دیگر بان ناطقت و ذکر آن در باب بناسی کشیده نشانده تعالی  
خواهد آمد هیچ عمارتی موجود نبود تا بفرمان الهی جل ذکره در از دیاد اولاد و استساج اخلاص و استکثار  
بنی نوع انسانی چنانکه دانی اجتهاد کلی و سعی بلیغ نمودند تا شجره مبارکه انسانی خجرات متبرکه که گرامی بارگشت  
و اولاد و احفاد آدم بسیار شدند و عبارت و زراعت زمین اشتغال نمودند و تعمیر مواضع و تکثیر حیوانات  
مرعی داشتند و روایت است که جوابیت نوبت حامی گشت و هر نوبت دو فرزند متولد شد یکی پسر و یکی دختر طریقت  
علیه السلام که او تنها آمد و مرا و را توام نبود تشریف انور بنیا و تعظیما له صلی الله علیه آله و سلم بعد از حصول الطهر  
و خرحلی را بر پسر شکلی میدادند و بالعکس اولی طبعی که از ایشان در وجود آمد قایل و توام اقلیما و دوم بامیل و خواهرش  
لبود و او امر الهی چنان بود که اقلیما را به بامیل و لبود را بقایل و بهند اقلیما بس با جمال و لبودانه چنان در میان  
قایل و بامیل منازعت پیدا شد و چون واقعه ایشان در محبت میدادیه تعلق ندارد درین نسخه آوردن آن  
مناسب نبود و القصه بعد از آنکه بامیل مقتول شد آدم صفی صلوات الله علیه بر فوت او تسالم می بود و بفرقت  
او خزع بسیار می نمود جبرئیل امین علیه السلام جهت تسلیه خاطر خیرین او نازل شد و او را نبیارت داد که  
حق تعالی اغتریب تو فرزند شایسته از زانی خواهد فرمود که سید اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم از نسل او  
باشد بعد از انقضای مدت پنج سال از قتل بامیل بقول جمهور شیت علیه السلام متولد شد چنانچه گذشت و اینها  
تمامی آدمیان امروز با و منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم علیه السلام در زمان نوح علیه السلام انقطاع  
و نسبت همه افراد انسانی بنوح علیه السلام تحقق پذیرفت و نوح را نسبت به شیت است علیه السلام و علی جمیع  
الانبیاء و ائمه باب سوم در بیان ولادت شیت علیه السلام و احوال و اوضاع فرزندان  
بطنا عن بطن تا با درین پیغمبر علیه السلام و درین باب چهار فصل است فصل اول در  
انفلاق شیت علیه السلام و انتقال نور بومی و ذکر میثاق و اخراج فریت و خطاب  
الست برکم و ذکر وفات آدم و شیت و اولاد او و مقدار عمر هر یک پسین که و انشاء الله  
علیه و فن تواریخ و سیر رحمت الله چنین آورده اند که آدم صفی علیه السلام روزی در مقام پاکیزه نشسته بودند  
ناگهان از غیب ابجوی صافی روان گشت و آن منر عظیم بود که از بهشت پدید آمد جبرئیل علیه السلام بهی  
از ملائکه از عقب آن منر رسیدند طبقی از میوه های بهشتی در دست گرفته و گفت السلام علیک یا ابا محمد  
و این کنیت که آدم را علیه السلام در بهشت بان میخواندند بعد از آن آدم را علیه السلام جبرئیل علیه السلام  
گفت این میوه های شناسی گفت بل این میوه های بهشتی است که از حضرت حق تعالی مسالت نمودم که

پیش از مرگ بمهر انعام فرماید ملائکه گفتند که حضرت حق تعالی مطلوب تیرا سپرد فرمود اکنون ازین مبدء تاکنون  
تا نور و بریقان آن نطفه محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم که در صلب تست زیادت گردانده و درین جوی خسل پایا  
و خود را مطیبت مطهر ساز و باحواس صحت دار که امر و فرموده ات تعالی این نور در سینه سپید آدم علیه السلام به جوی بود  
استقبال نموده از ان میوه نامی بشتی تناول فرموده باحواس صحت داشت و در نهضت اعتدال نمود و در میان  
سبشتی بودید تا در حسن و جمال و قوت و کمال بدرجه اعلی رسیدید و فلک نور ایشان مجرب رسید که از شرف  
تا بغرب از نور ایشان منور گشت و چون اتفاق صحبت افتاد نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از آدم به حوا  
استقبال فرمود و در مدت حمل از میان دو پستان او چون آفتاب سید خورشید در ذاتی است که از حین خلق آدم  
تا انتقال سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرشتگان را علم السلام روی بپایان آدم بود و آدم در نظر  
ایشان معزز و مکرم بود چون آن نور بجا انتقال گشت فرشتگان را روی از آدم بپایان حوا انتقال گشت و آن  
اغزاز و اکرام بجا انتظام یافت آدم بحق تعالی بنالیده آمد که اسی آدم به اینها تابع و ملازم نور محمدی  
صلی الله علیه و آله و سلم و آن نور تا بامر و با تو بمراد بود لاجرم همه را در تو نگذاشت بود اکنون آن نور بپایان حوا  
قرار گرفت تمامی و الیایان ملائک ملکوت و طائران جنات جبروت توجس بجانب او دارند و بر صفو خاطر نقوش  
مهر و محبت او می نگارند رباعی اسی نور تو منظور دل و جان همه + وی آیت رحمت تو در نشان همه +  
شاهان سراسر پادشاه ملک و ملکوت + در پیش تو خادم و تو سلطان همه + تقلست که از حین انتقال آن نور  
مایه صحبت و سرور تا بروز ولادت شیت ابلیس لعین را بجا پای که چهل سال و پیرایه سی صد ساله راه غلط است  
بعد مجرب ساختند و از روز ولادت او تا بحال باو بخیر همچنان محبوب می بود و نور نبوت محمدی صلی الله علیه  
و آله و سلم از حین همین شیت نبی چون آفتاب از مطلع جمال اقبال و مشرق افصال نور می افروزد و این  
فرزند از جسد از میان سائر اولاد بجن صورت و صفای سیرت و کثرت فضائل و عموم فواید و شایسته  
صوری و معنوی بآدم علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین اولاد او بود و او را شیت نام کردند و شیت  
بزرگان سر بانی سبب الله است و او را نیز می گفتند و این نیز سر بانیست بمعنی معلم چه اول کسی که تعلیم  
و تدریس مسائل شریعت و حکمت استعمال نمود و او بود بجن و جمال و فضل و کمال تا کمال آراسته بودن  
نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از حین او تا بان بعد از آنکه شیت بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزول  
فرمود و آدم را گفت که فردا شیت را در حوض اعظم حاضر گردان که من با جمعی از شایسته ملائکه آنجا حاضر باشم  
که تا بعد و پیشانی صحبت این نور کامل السروان وی است تا نیم روز دیگر بفرموده جبرئیل آدم شیت را علیه السلام  
بجای من در حوض القدس حاضر گردان و در شیت مقرب شرف آوردند و بعد از آنکه بفرموده جبرئیل شیت را

علیه السلام بتانند و بقیل یاقوت بوضاء از حریر بهشتی نوشند و بشهادت ملائکه مسجل ساختند و آن حریر را  
 محکم در هم چیدند و جبرئیل علیه السلام آنرا بنجام خود مهر کرد و بحق تعالی از جامه خانه قدرت و خلعت از جامه سنبه بر  
 شیت علیه السلام پوشانید که روشنی آن جلها بر آفتاب فائق بود و مضمون آن عهد نامه این بود که در نگاشت  
 آن نور بغایت بگوش و نرساند و اگر بپاک ترین حلیله از نساجه جلیله عالم و تابوت سکینه را که صور دنیا علیه السلام  
 در آن بود از بهشت بر آورده تا به آدم گردند و مقرر شد که آن عهد نامه را در آن تابوت محفوظ دارد و وصیت  
 تا فرزندان بطنای بعد بطن عهد نامه را باین طریق برای هر یک فرزندی بنویسید و آن عهد نامه را درین  
 تابوت مضبوط می دارید و نزد انبیاء و اصفیای هر قری می سپارید و باید که بدانی که کتابت این عهد نامه  
 بدستوری که مذکور شد در هر عصری باین شخصی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از و در شیت علیه السلام  
 تا زمان قیصر بن اسماعیل علیه السلام استمرار یافته و از قرن حمل قیصر تا بر وزگار عبد الله بن عبد المطلب  
 که پدر سید المرسلین است صلی الله علیه و آله و سلم همان معنی در صورت قولیه متحقق میگشته و ایضا از جمله  
 و استیانت این که هرگاه نور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از صلبی بطنی انتقال میفرمود شیطان را  
 محبوس میداشتند تا آن هنگامی که آن فرزند تولد می نمود و با و آن بلوغ میرسید و ایضا از جمله اعتقاد و کرامات  
 که هر انتقال که آن نور را واقع یوده مجموع بوسیله عقد و نکاح بوده بر منوالی که حالا در شریعت محمدی صلی الله  
 علیه و آله و سلم مقررست و هرگز از ذایل طهارت آبا و اعمات و اجداد و جدات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
 از وقت آدم و کوا تا بعد از او و آمدن بلو و سفاح و تا بکارسی بلو و ناکشته انیمعی بلو و ضمیر و خاطر خطیر  
 مذکور باید داشت تا نوبت دیگر در شرح نور کامل السور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از اصحاب طیبه  
 بار حاتم طاهره احتیاج بکار این حکایت نباشد و ان الله الملم للشر و فصل دوم و استخراج ذریت  
 از متن متانت آدم علیه السلام و خطاب الست بکم باطوا الست اولاد و احفاد و  
 الی یوم القیام و آن واقعه است کلیه دروسی لطائف و اشارات سنیه است و معین کین  
 درین باب مجالست مرئوط و مضبوط و در بحر در و قصص تنزیل اما خلاصه آن مجالس درین سیر  
 شریف الفارسی البشرو تنقیح روز محشر صلی الله علیه و آله و سلم که میثاق بسبب عهد و پیمان او بوده و استخراج  
 ذریت را علت غائی ظهور خود و احسان او ایراد کرد و ملتزم آنکه بنظر قبول منظور گردد و باینکه التوفیق قلی  
 الله تعالی و اذا اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهد هم علی انفسهم الست بکم قالوا ای ابائنا  
 این قصه مذکور و چنانچه بروایت صحیح و عبارات صریح بنظر رسیده مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما  
 که گفت چون حضرت حق سبحانه و تعالی آدم صنی را خلق کرد و با و خطاب کرد که ای آدم من خلقتک که آفرید

تو گفت آنت یارب بعد از آن فرمود که من رجب گفتم آنت ربی بعد از آن فرمود و فاسجد لی یا آدم آدم فرمود فی الحال  
 سجده و افتاد و روی افتخار از روی تیز بزمین افتخار نهاد و خطاب حضرت عزت و در سید که ای آدم از تبه جود  
 چنان میگرم که استخوانم قواعد یکت و موجب دوام عاقبت محبت باشد و تم این سخن انجان شیرین و موجب تنبؤ  
 گفت چنان منت دارم خداوند حق تعالی فرمود تا حجر الاسود را از بهشت آوردند و آن از یو ایت جنت بود  
 سفید چون برفت در و شنائی او چون خود آفتاب اما حالا کجاست مساس است نایاک مشرکان سیاه گشته  
 و پیر و ایت آمده است که لو الاستیادی الشکرین با اسود و ماسته دو عاقبت الاشفاه الله تعالی اگر نه است  
 مساس ایسی مشرکان بودی او با هیچ در مندی مبتلا نبودی که مساس کردی مگر حق تعالی او را نشاکر  
 فرمودی و اینجا تنبیهی است مرار باب باطن را بما فقط دل را از ملاحظات ماسوی تاضعی او بکدورت  
 مهمل نگردد و آینه جمال غایب که بزرگوار غایب تیره غایت قطعه باین مسیر تو خاکی و خاک تیره بود و این  
 فکر که تو آینه رخ جانان به یک مصقله عشق و رنگ ترن بر دای + همین در آینه جان جمال جانان را +  
 الفقه چون فرشتگان بفرمان الهی حجر الاسود را از بهشت بیرون آوردند حق تعالی ذریت آدم را علیه السلام  
 از صلب او بیرون آورد و بدیشان عهد بست و عهد نامه بنوشت و حجر الاسود سپرد و اما تفصیل این آنست  
 که آدم علیه السلام مکه شریفه می آمد و مناسک حج بجای می آورد تا یکبار مراسم زیارت بقدر میرسانیده  
 در پس کوه عرفات بقول مشهور که آنرا دادی النعمان گویند بخواب رفت و در میان خواب حضرت حق تعالی  
 و تعالی الکف کفایت متن منانت آدم بود فی الحال ذرات ذریات او فرو ریختند همه یکبار از دل آدم  
 تریب توالد و تناسل ایشان در دنیا و بدست طالب و در اسر جود و کرمش آویختند چنانچه بقیه تو کو پستو  
 دست کرم چون در حسان کنند و غلفه در عالم جان او افتاد و گو که حضرت عزت سید و گوشه  
 آوازه رحمت شنید + ساخته سلطان قدیمی مجلسی + صیت کرم داد و به منطقی بدشت گد + این کرم فرمود  
 دست بذیل کرم آویختند + بهر خوشبختی ای بخیر + این ره عشقت قدم کن ز سر و شیخ ابریکه فی الحال  
 قدس سر و میفرماید که یک مسالهی مجموع اولاد آدم بطنان یعنی بطن هر که خواهد بود تا بقیامت با این  
 به عالم می آیند پس از پدر و پدر از جد بطرفه العینی در وجود آمدند چنانکه هر یک مدت ایام نطفی و علقی و تنگی  
 نایام کون و کمال عقل و آوان تکلیف تیر تیر متعارف بگذرانیدند و بر مجموع این منازل عبور کردند  
 آثار صنع حضرت او در حق خود در هر مقام مشاهده نمودند و دلیل بر این سخن ضمیر جمعیت که فرمود من ظهورم  
 بکف من ظهوره با آنکه همه با آن آدم گرفته بودند و ایشان را گو او گرفت که کمال برهویت و اظهار صنع و  
 قدرت خود و از ایشان گواهی خواست است بر کرم تا همه بر طبق راستی از روی یقین گواهی دادند که عالم

الی چون بدینیا آمدند بواسطه تعلقات این جهانی از غایت پریشانی آن عهده را فراموش کردند و پنبه غفلت در گوش هوش شان درآوردند اما عارفان مکمل که از ماسوی مجرذ جدا می آن ندا هنوز در گوش هوش ایشانست قطعه اگر چه در دمی و در دومی برده و ششم به گمان مبر که محبت شود فراموشتم و شنوده ام زلبت در انزل عیشتی چند و هنوز لذت آواز تست در گوشتم و الفقه ذریات را دو قسم گردانیدند قسمی بر عین و قسمی بر شمایش بداشتند چون آدم علیه السلام از مقام بمقام ترقی و انتباه آمد بجانب عین خود نگاه کرد و اشخاص نورانی دید جبرئیل علیه السلام در آن مقام حاضر بود از وی پرسید و استفسار حال آن قوم نمود گفت اینها اصحاب یمنند و مقربان حضرت عزت اندند ای از حضرت عزت در رسید که بولا و فی الجمله و لا ابالی و چون بطور بجانب دست چپ کرد و اشخاص فلانی دید از جبرئیل احوال آن طائفه پرسید گفت این طبقه اصحاب اند و از رحمت محروم ندای حضرت الهی در رسید که بولا و فی النار و لا ابالی روایت است که اول طبقه که بیرون آوردند فرقه انبیاء بودند علیه السلام و اول کسی که از ایشان بیرون گرفته و خواجه لولاک بود صلی الله علیه و آله و سلم خطاب مستطاب در یکدیگر ای محمد ترا که آفرید گفت حضرت تو خداوندان باز گفت که کیست پروردگار تو گفت حضرت تو خطاب آمد راست میگوئی سجده کن خداوند خویش را خواجه ماصلی الله علیه و آله و سلم سجد و در آمد حق تعالی فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم از تو عهد و میثاق میگیرم حضرت گفت بکیر الهی فرمود دست بر این سنگ نه یعنی حجر الاسود خواجه صلی الله علیه و آله و سلم دست بر آن سنگ نهاد و چنانکه حق تعالی خبر میداد قوله تعالی و اذا اخذنا من البنین میثاقهم و من نوح ابدا ای این عهد و پیمان از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و نوح علیه السلام و بعد از آن سائر انبیاء علیهم السلام و از ایشان نیز سوال پرسید پیغمبر ماصلی الله علیه و آله و سلم و نوح علیه السلام بود و سجد و ایشان و اخذ میثاق و مسح حجر الاسود نیز بر آن طریقه تحقق پذیرفت بعد از آن بمعاشر انبیاء علیه السلام خطاب فرمود بنما محمد بن عبد الله پیغمبر نیست که در آخر الزمانش بیرون آرم شما ذکر شریف او در کتاب خود مطالع خواهد چید که در ویوحی ایمان آرید و نصرت او کوشید همه قبول کردند و مسح حجر الاسود نمودند و ذلک قوله تعالی و اذا اخذنا من البنین میثاقهم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتقررنه قال و اقررتهم و اخذت منهم علی ذلک اصری قالوا اقررنه قال فاشهدوا ما معکم من الشاهدین بعد از آن بیرون آورد تمامی ذریات را بپیشانی نور و از ایشان سوال کرد خالقیت و ربوبیت حضرت خود را همه اقرار کردند حضرت حق تعالی فرمود که سجد کنید مرا اگر در اقرار خود صادقید همه یکبار سجد و در آمد بیکر کافران و منافقان لیستهای ایشان راست بماند چنانچه سجد و توانستند که در فایده جلیله محمد بن عقیبه قدس سره میگوید که چون مومنان سجد کردند

کافران و منافقان سجده نمی‌نمایند و چون ساجدان سر بر آورده و دیدند که جماعتی موافقت نکردند ایشان فرمودند  
گشتند بعضی بحسب آنکه توفیق می‌یافته بودند سجده و شکرانه بجای آوردند و فرقه دیگر چون دیدند که جماعتی فرمان نبردند  
ایشان از سجده اولین پشیمان شدند و سجد و شکرانه نبردند و گفتند باز آنکه سجده و دعا و بود و چون بعضی را سبب بود  
ایشان نیز و فرقه شدند بعضی از استماع سجده اولین پشیمان شدند که دست دوم با ساجدان موافقت نمودند و بعضی  
بر استماع معسرمانند حاصل همه ذریعت چهار قسم شد طائفه بر و سجده بجای آوردند و طائفه بر و و با مخالفت نمودند  
طائفه در اول مخالفت کردند و در ثانی موافقت نمودند و طائفه دیگر بر عکس آنکه بر و سجده آوردند و می‌نمودند  
زیستند و موسی مردود و آنکه هیچ سجده نیاوردند کافر زیستند و کافر مردود و آنکه اول بار سجده کردند و دوم  
اما کردند موسی زیستند و کافر مردود و آنکه اول بار کردند و آخر سجده نمودند کافر زیستند و موسی مجزوم و گویند  
سبب و سجده در نماز بحسب این دو سجده ذریعت آثم بود و در روز میثاق و الله اعلم نقلست که آنکه علیه السلام  
در میان ذریات بعضی را سفید و نورانی و بعضی را سیاه و ظلمانی دید بعضی را تند رست و بعضی را معلول و  
بعضی را غنی و بعضی را فقیر نظر کرد و انبیا را بر شال چرخاندا نورافروز ظاهر دید و علمای چون کواکب زینت  
و اصحاب یمن در غایت سفیدی و اصحاب شمال در غایت سیاهی پرسید که خداوند اینها چه کسانند خطا  
که آنها که چون سراج نورافروزند انبیا و فرزندان تو اند و آنها که چون کواکب می‌خشند علماء ذریعت تو اند  
سفیدان نورانی اصحاب یمن و نیک بختان اولاد تو اند و آن ظلمانی اصحاب شمال و بد بختان اعقاب اولاد  
تو اند و ذلک قول تعالی و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال و در بعضی روایات  
چون قصص الانبیا و غیره آورده اند که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره و  
بعضی چون چراغ و آنکه چون آفتاب بودند نور حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم و آنکه چون ماه و  
بودند سائر انبیا بودند صلی الله علیه و آنها که چون شمع بودند علماء و زنا و عباد بودند و آن سفید رویان سائر  
مومنان بودند و آن سیاه رویان کافران بودند بعد از آن در حق اهل سعادت گفت مولای من  
و لا ابالی و در حق اهل شقاوت گفت مولای من فی النار و لا ابالی آدم علیه السلام گفت همه را چه ای کسان سیاه  
حق تعالی فرمود ارا که از لایه ما چنین نماند گشت بود که چون طائفه مخصوص نعمت ما باشد و بشکر گذار  
ما پردازند ما نیز بزیادتی نعم وافر و فی فضل و کرم ایشانرا بنوازم و کار ایشان چنانچه قاعده و افضل  
الغلام ماست بسایم ای آدم آسمان را آفریدیم و از برای او اهل مقر ساختیم زمین را خلق نمودیم و از برای  
او ساکنان تعیین نمودیم بهشت بسایا فریدیم با انواع لطائف و عواطف بسیار استم و از برای او طائفه نامزد  
کردیم و در نخل را بجنون عذاب و عقاب محفوف بسایا فریدیم و از برای او گزوهی معین ساختیم آدم گفت ای

از مخلوقات آفریدی خلقت را با وافر و کردی مرا که نام ند کرده اند که یا آدم ترا خاص از بهر خود میافریدم همیشه  
مرا یاد کنی و هیچ فراموش کنی بدیست هر کسی را در جهان یاری و ما را یار تو به هر کسی مشغول کاری گشت و ما را کار تو  
مشتوی در دو عالم ذره بیکار نیست به جمله میسر کنند و کس بشمار نیست به جمله ذات جهان همچون گیا به خلق  
بگشاده که اسی باریان بیا به در خیال او همه جان میبند به تابا و وصل شوند از خود رهند و ذکر او و  
نبی علیه السلام و بخشیدن آدم صفتی علیه السلام چهل سال از عمر خود بومی منقولست که در وقت عمر  
ذریع نظر آدم علیه السلام در میان اصحاب عین بر یک فرزند اجدد که در میان ایشان نورانی تر بود و عین  
صورت و سیرت موزون تر و اقدا با وجود این ناز و اغراض میگریست و انجم شرک بر دانه ماه و چشمه خورشید  
فر میرنجت آدم صفتی که زخم خورده فراق بود و سوخته کانون اشتیاق دلش بر دیده گریان فرزند بسوخت  
و کیفیت احوال او از جبرئیل علیه السلام سوال کرد گفت او از کینه و دوست موسوم بد او و علیه السلام تغییر میل  
خواهد بود گفت سبب گریه اش چیست گفت جهت حد و زلت چهل سالش بگریخته گفت اسی جبرئیل از عمر من چند  
باقی مانده است گفت نه سال گفت از جمله نه سال چهل سال با و از زانی داشتیم بعد از آن رو قبله  
دعا آورده گفت یارب از عمر من چهل سال بردار و بر عمر او بفرمای دعا بمجل جابت رسید و حکم شد که تکمیل عمر  
داود علیه السلام صد باشد و روایتی آنست که بر مضمون آن حجتی نوشتند و بتوقع شهادت ملائکه نوشتند  
بعد از انقضای مدت نهصد و شصت سال که از عمر آدم صفتی علیه السلام گذشت چون ملک الموت علیه السلام  
بقبض روح او آمد گفت مرا وعده اجل بعد از انقضای نه سال مقرر بوده هنوز چهل سال باقیست غریب  
علیه السلام واقعه داود علیه السلام در میان آورد و آدم علیه السلام از دوستی جا به در پناه انکار گریخت و بتقدیر  
تسلیم از بهر رجوع لازم داشت ملک الموت علیه السلام رفع قضیه بحضرت حق جل و علاه کرد و ملک تعالی او  
تقدیس و تعظم محض کرم عمر آدم علیه السلام نه سال تمام حکم فرمود و عمر داود علیه السلام نیز بصد تکمیل کرد  
فاما حکم ملک میان چنان نفاذ یافت که من بعد فرزندان آدم عمر بکاید بگریختند و این بهر تحیل الوقوع  
باشد و از اجل مقرر هر فردا از افراد ایشان کم و زیاده هیچ وجه ممکن نگردد و نقلست که آن روز که خطاب  
مستطاب رب الارباب در رسید که یا عبادی و اما فی سهر زو که دارید از مال و منال و ضیاع و غفار و  
درم و دنیا را موز اختیار کنید تا در مدت حیات بآن بر خوردار باشید و از صناعات و حرفه آنچه پسندیده  
نه که باشد قبول کند هر کد این را آنچه مراد ایشان بود تعیین نموده و از جناب قدس الهی حل و ذکره بطلک  
بکنعای همت و منتهای تهمت خود مشرف گشتند طائفه از میان این قوم روی گردان شدند و از اختصار کار و با  
و فکر و رم و دنیا را فارغ شده از قوم متفرق شدند خطاب آمد که اسی بندگان چه از اینها میگردانیدند هیچ چیز از آن

ایشان اختیار کردند شما نظر نکردید گفتند خداوند ما را بدینا و اهل او چکار و بیست و پانزده بار از نذرستان  
 توبه خوشتر از لذت عرفان و شوق و بعد آن توبه بهتر نظر کاری ندارم در جهان جز خندست ساقی خود به اسی ساقی  
 افزون دو قبح تا هارم از نیک و بد به بر آدمی را در جهان چنان آورد و پیشه و در پیش بی بیشکی کردست ما را از  
 کاری نماند و نماند او از آن پیشه ما ماند و او به اندر سری کاین میرود و روی کجا ماند خرد و خطاب حضرت عزت  
 در رسید که بغیرت و جلال و ارتفاع شان من که هیچ بنده فانی نکرده اند برای جنبگی و خدمت من مگر این که  
 آسمان و زمین با صانع من و اکر دانه و طیفه شام و چاشت و خورد و داشت و می بی تقیضی بوی رسام  
 همه مردم می بافند و می دوزند و می پوشند و همه خلایق می کارند و میدارند و می نوشتند بیست اسی بنده من که نیز  
 و خود را میله کن چه که شاه جهان کنم من گله کن به ثقلست که چون عهد و میثاق با ذریات آدم بستند پس  
 عشق و محبت از جانبین با هم می بستند عهد نامه بطریق آن بنوشتند حجر الاسود را آورد و چشم و دندان و زبان  
 و دو گوش و دامن که دندان خود بکشان چون بکشان و محبت در میان و آنها زد و او را فرمان داد که هر که باین عهد در دنیا  
 وفا کند و به مقتضای الحجه بمن الله تقبیل و احترام او نماید و در ریاست او فاداری او گوای و بد و استیغای عهد  
 و وفا می او ظاهر گرداند ثقلست که چون نظر فرشتگان برین ذریات افتاد از کثرت و اثر دحام ایشان  
 تعجب نمود و گفتند خداوند این همه خلایق را منزل و ماوای و باغ و فراخ و دکان و سرایاید زمین را آن  
 سرحد نیست که از عهد و انجمنی بیرون آید حق تعالی فرمود که آمدن و شدن اینها در دنیا بنوبت خواهد بود  
 می آید و یکی می رود و یکی می کارد و یکی میسود و بدیت درین منزل سرای آبنوبی به گسی ماتم بود گاهی عرو  
 ملائک گفتند الهی قضای سابقان بقای لاحقان را منقض گرداند یعنی چون پدر و مادر و پسر و دروستان  
 خود را بچنینکه درخت زندگانی ایشان را نباشد کاملاً بی بصیرت و برگشته و افکنده میگردد و عیش ایشان بگذرد  
 و مرگ ایشان نیز مقرر گردد حق تعالی فرمود که من غفلت و طول اهل را بر و لهای ایشان گمارم تا در دنیا  
 جانی خود را در خاک تیره می پلند و زده انان اعتبار بر نیندازند قال اعطار قدس سره فی المثنوی غریب  
 آنکه غمخواریت کو + چو با بهر عمر شیدا ریت کو + محسب یل سخن بندیر آخر + ز چندین به فتنه عبت گیر آخر +  
 چو بهر خاک زادستی ز مادر + بدین پستی چه سازی باغ و منظر + چو شخصت شیب خواب گشت در خاک +  
 بهر منظر چه افزای بر فلک + میان چون بنده گان بر بند محکم + که نبود بی غمی خرد نام + الا غافل او قنار +  
 از راه + سنجابی مرد آغافل و او در راه + بغفلت میگردد از زندگانی + در دنیا که چنین غافل بانی + اما  
 ملاطفت و الاشارات و النکات فی الميثاق و بی خسته عشر لطیفه لطیفه اول  
 و تشریح نظرات و زبیره الزمان و غیر آن آورده اند که موسس را منزه از نیست که عصیان حضرت پروردگار



خود نمودن و کافر را مناسب نیست بخیرات مبادرت جستن فاما اهل تحقیق درین باب تدقیقی و زریده اند و میگویند  
که موسی و کافر سعید و شقی در روز میثاق در صلب آدم علیه السلام با هم آمیخته بودند ظلمت کافران بر مومنان  
تافت و نور توحید مومنان بر کافران پرتو انداخته عصیان مومنان بحجت شامت مصاحبت ایشان با کافران  
در نظر آدم علیه السلام پدید آمد و احسان کافران بیکت محالست مومنان دست داد و لاجرم چون روز قیامت  
فرمان در رسد که ای مومنان بهزلفتی که از شما در وجود آمده است چون بواسطه مجاورت کافران بوده از شما بگریزید  
ای کافران بر خیر و احسان که از شما در وجود آمده بیکت محالست با مومنان بوده و زمره اعمال ایشان بنظر گذارد  
بعد از آن بمقتضای کلی شی بر جع الی اصله معصیت مومنان در دیوان کافران بنویسند و خیر و احسان کافران  
را بمومنان باز فرستند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ان یوم القیامة یعطی لكل مومن  
یهودی و نصرانی تقبل هذا فداک من النار و این دلیل معین است تمثیل تاجران که بفصاحت شائب  
باشد در راه از قطاع الطریق خلافت باشند از انتشار راسخ مشک متوجهند مقدار حلیت یعنی انگوزه بان  
منضم سازند تا بوی مشک بوی انگوزه محبوب گردد و از نهیب دغارت سارق طارق محفوظ ماند بعد از آنکه  
بوطن خود باز گردند نفعی بگسترانند و در هنگام وزیدن باد و مشک آمیخته با حلیت بر روی نطف بگسترانند تا چون  
باد در میان آید متن کریمه حلیت را از راسخ طیبیه مشک ممتاز گرداند کذ لک حضرت جلال حدیث در روایان  
قیامت نطف حکمت بگسترانند و افعال خلایق را که مشک ایمان با حلیت عصیان مخلوط دارد پراخا فرو ریزد  
و چون نسیم عنایت از صوب رعایت وزیدن گیرد و مشک باقی را از حلیت فانی ممتاز گرداند و اصلی را از  
عارضی جدا کند و اخلاص خیرات و احسان کافران که منشعب از دو خط ایمان مومنان بوده باصل خود  
باز گردد و خرسنهای زلات و مغفوات مومنان که حاصل از تنجیم ناپاک کافران بوده هم با ایشان راجع شود  
تمثیل دیگر بشبیه روح از عالم علوی بود و بدن از مرکز سفلی روح چون پادشاه از دارالملک ملکوت  
برین ویرانه آمد بکین شایان گذارد و خرابه و کان فلک فی الکتاب مسطورا گذری فرمود و خطه تن و بقعه  
بدن بمیاسن محمد و برکت شریک و مهور شد و این لطیف را باین کیفیت آئینش قوی و آویش کل  
پدید آمد چون تند باد اهل بر صحرای اطل و زیدن گیرد روح لطیف را از بدن کثیف ممتاز گرداند و روح  
بمنزل حقیقی او باز فرستد که انا الله وانا الیه راجعون و بدن را بجز کره اصلی او باز گرداند که منها خلقنا کم  
و فیها نعیدکم اشیار است کافران در صلب آدم بودند و از آن آدم راسخ نقصانی نبود و چندین تنیان که  
که به نبوت بودند و کعبه را بان هیچ ضرری نه و اگر معاصی بنده مومن که تیر و نامله اعمال و باشد به بند و هیچ ضرری نرسد  
عجیب و غریب باشد لطیفه دوم حق تعالی پرسید که شما کیستید و یا ایشان کیستند که اگر چنانچه پرسیدیم

جواب آسان بودی زیرا که محدث را خبر از خویشین داد و آن آسان است زیرا که وی آنکه ایشان استند و آن که استند لیکن اگر حق تعالی خواستی که از خود پرسد که من کیستم و آن کیستم آنکه کوفین که ایادی آن بودی که تا گفتی آن بنی اگر چه ملک مترب بودی یا بنی مرسل چون سوال معصب بود تلقین جواب از وی می بایست تا فرمود است بر یک لطیفه سوم اگر پرسیدی که شما آن بنید تا بنی جواب آدمی پیچ فائده نبود و ای آنکه چنانچه دوست از آن ولایت دشمن هم از آن وی مالک اگر چه ملک ما دوست دارد و با دشمن در ملکیت تفاوت باشد پس گفت فی من از آن شما تا فائده سوال و جواب حاصل آید تا خلق دانند که کار نه بان نیکو شود که ایشان حق را باشند بلکه بان نیکو شود که حق ایشان را باشد لطیفه چهارم اگر چه سوال کردی که شما از آن من هستی تو هم بودی که ملک بملک می نازد پرسید که نه من پروردگار شما ام تا ملک بملک نازد و خلق تمیز نخواهد یعنی لا اله الا الله و من بعد من تا فریدم از شما سودی کنم + بلکه تا برین بنگان جویدی کنم + لطیفه پنجم اگر سوال از بندگان ایشان بودی از ترس بگه اختدی که از ما اقرار نتوانی بد و حجت می نویسد تا با ما چه خواهد کرد و آن نگوید بلکه چنان کرد که منقرض از صاحب دین حجت خواهد اینجا با وجودی نیاز می خود بر بوبیت خود حجت میدهد و بعدویت از تو حجت نمیکند و چنانچه و از آن بنا داری حجت دهم که من قبول کردم که روز بروز ما محتاج تبور ساخن و ازین بسی فرق باشد که داننده از نادان حجت گیرد که هر روز از دین من چندین نقد بمن سان لطیفه ششم فرمود که است بر یکم گفت است و در بیعتی فائده است که وصفت خود را با تو برنجیر بوبیت خود بر بست زیرا که بنده عبودیت تو تا بقصد بندگی نقصان باین نسبت راه نیابد تا دانی که چنانچه بوبیت او نقصان پذیر نیست و صلت تو نقصان پذیر است لطیفه هفتم آنکه گفت که من کیستم تا بنده در بیان صفات او تمیز نگردد و پرسید که تو کیستی تا اگر بنده بنده ظاهر شدی و ادوسی عجب بد آبدی و اگر عیب ظاهر گشتی تو میدگشتی و اینجا نکته آنست که معبودی که در وقت زندگی عیب ترا ظاهر نگرداند در مقام بندگی و افکنده گی و در ماندگی عیب ترا در عرصه عصات کی ظاهر گرداند لطیفه هشتم ای درویش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایت در باره تو زیرا که چون اصل متفلس معنی جواب باشد آسان جواب آن توان گفت بلکه بیک کلمه جواب دانی او توان نمود مثلاً پرسید که نه من پروردگار شما ام تا بیک کلمه بلی جواب تمام گفتند و علاقه خصوصیت بجناب حضرت ربوبیت استوار کردند چنانچه مثل این در شریعت نیز مقررست مثلاً مردی در پیش دو گواه مردنی را گفت که تو زن منی گفت بلی در میان ایشان عقد نکاح منعقد گردید جائیکه اگر کم الا که من جل و علایق نه نیازمندست خود را در حضور صد و بیست چهار بنده پیغمبر مرسل علیه الصلوٰة والسلام و صد هزاران هزار شهود و ول از اولیاد و اصحاب گوید که من پروردگار تو ام و او بکمال صدق و اخلاص گوید بلی اگر عقد تو حید و شهادت میان ایشان منعقد

اگر در عجیب و غریب نباشد لطیفه فهم چون ولی مرشدی عروس مجذبه خود را بکفوی مناسب اده و میان ایشان  
 عقد مناکحت است حکام یافته هر یک کتبی که شوی از برای تدارک مهات خود بیرون رود بهر طرف بمهات مختلف  
 و محبتی مای مستقره مبتلا گرداناما دامی که میان ایشان عقد نکاح تحقق است شبانگاه و البته بمکان مالوت  
 باز خواست و با حلیه جلیله خود دست در گردون درار دای درویش واقف باش که چه سیکویم پادشاه ازل  
 جل و علا بولایت ربوبیت الله ولی الذین امنوا حلیه جلیله معرفت را در عهد مشتاق بعقد وفاق بشهادت  
 شهادت الله در آورده با وجود کفویت و کائنات حق بها و الهما خطبه از دواج الست بر یکم قالوا بلی بر خوانده شد  
 بایشان باش بلی که تاما دامی که عقد ایمان و محبت بیان ما و حضرتش باقیست هر چند در ایام حیات به نفوت  
 و زلات مبتلا بوده باشیم در شبانگاه فوت و شام انجام کل نفس ذائقه الموت امید چنانست که از شقاوت  
 فراق مصون و بسفادت وصال او مقرون گردیم لفظ چنانکه عاشق اویم مرگ نندیشیم که مرگ زاب چنانست  
 و در ستر بشیم و چو وصل دوست میسر نگردد مری مرگ که از بهر نوش چنان عاشق چنین نشیم که اگر حال نماند  
 بوقت جان دادن و چه جای جان که زهر دو جهان نماندیشیم مرادلی سست ز زخم فراق او مجروح و مگر بدین  
 رویش بر آوردیشیم و لطیفه و هم چون ذریعت بجواب بلی پیش آمدند ملائکه گفتند که جانی که سوال کننده  
 تو باشی و سوال بر وجهی باشد که متضمن تعلقین جواب باشد بر این که بجواب مبادرت جویند و بی تاامل جواب  
 باصواب گویند خطاب آمد که اسی ملائکه هیچ جا مو حش ترا ز گور نیست و هیچ سائل با یسیت ترا ز منکر و مگیر نه  
 بغزت و جلال من که در زندان خانه محمد در وقت سوال من ربک بنده من همین جواب خواهد گفت که ربی الله  
 تعظم اگر چه پایی من از دست من بزرگیست و هنوز دست بد امان عهد مقصودست و درین جهان و در آن  
 با محبت تو خوشم و هوای عشق تو هر جا که هست مقصدست و اگر تو بر گل گورم گذر کنی روزی و زبوی آن  
 بشناسی که آن که ام گشت تمثیل چون غریزی امانتی پیش کسی می نهاد آنرا در صند و قی می کنند و مهر  
 بر آن می نهند تا روزی که آن امانت را باز طلب آن مهر را مطالعه کند اگر آن برقرار باشد این را ثنا گویند  
 اکنون بدانکه در روز مشتاق با دوشاه علی الاطلاق جل و علا و ایمان و گوهر عرفان را در صند و قی سینه تو  
 و بدیعت نهاده و بکلمه بلی آنرا مهر کرده و این امانت را بتو سپرده چون مدت عمرت بسر آید ترا در آن لابی روزن  
 و آن محبس لای بهر مردوزن و آن آرامگاه جوانان بی تاب و آن تکیه گاه پیران بی استطاعت آن رفیع  
 نورانی ابرار و آن حفره ظلماتی فجار که عبارت از آن زاویه لحد و زندان بر نیک و بد بدست درازند آن  
 امین مقرب مفران حضرت رب جلیل جل جلاله در قبر تو در آیند و زبان بسوال من ربک بکشایند بنده که  
 که آن چیست که آن ابنا تذ فصوص آن امانت می کنند که در عهد الست بر یکم تو سپرده اند تا بتوبیند که آن بهر

روان اول بر جای هست یانی چنانکه معین سکین گوید بعلیت نقوش مهر تو از مهر دل بخوابد رفت + اگر  
 و رآتش عشقم جو سوم بگذازی + آن بزرگ چه خوش نیکو گفته است بعلیت جمله را در شور آرد از است  
 در بلی شان خیزلایانید بدست به هر بلا کان در زمین و آسمان ست + و بلی گفتن نشان دوست است  
 لطیفه یازدهم همه فرزندان جواب بلی گفتند در جواب سوم و کافر موافق و منافق کینه گم بودند  
 اما حامل کافران در جواب بلی سیاست خطاب مولی بود و حامل منافقان از دو حام جمعیت خلایق و حامل  
 مومنان لطف و عنایت خالق لاجرم چون سیاست در دنیا نمایند کافران از ان جواب خود برگشتند  
 و منافقان نیز چون در دنیا تنها شدند از ان اقرار رجوع کردند و اذ اخلوا الی شیاطینهم قالوا انما معکم انما  
 سخن ستمن چون فاما مومنان حقیقی که پرورده لطف و عنایت او بوده چندانکه در بده بلا کافران است  
 و رآتش در دناک عناد و بگداختند نقد ایمان و جوهر عرفان خود را صافی تر ساختند و در اقرار و تصدیق  
 بجهت مستقیم بودند و از جاده قویم انحراف نمودند ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تمیز علیهم  
 الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا لطیفه دوازدهم اسی بنده من تر در دنیا با انواع بلیات مبتلا گردانیدم و  
 با صنایع محن و فتن تر ایاز نمودم ترک بلی نکردی و از ان اقرار رجوع نمودی و در وقت مرگ نیز پلایان  
 تو کردم تا میرتبه که از زن و فرزند و خویش و پیوند بریدی و برای رضای دل برگزیدی و جان شیرین بداد  
 بموکل فنا تسلیم نمودی بدان همه بلا و آفت و اذوقت نقد جان مسکوک بسبب ایمان بخزیده داران  
 لطف و احسان اما سپردی و در ان کنج ناویه تا سبک آمد بوز قتل هواند احد چراغ بلاغ برافروختی تا  
 خطاب ربی الله در دیرستان یثبت الله در جواب نیک و سکر از مادر مومنی این همه بلا و استلا از من  
 دیدی و گتیدی اعراض نمودی من که از تو هیچ گزندی آند و نگشته ام و هیچ مضرتی منتظر نشده ام  
 از تو کی اعراض کنم و از وصال خود کیت محروم گردانم لطیفه سیزدهم اگر پرسند که در روز الست  
 همه ذریات بجز اب الست سبادت نمودند و در روز آخر که خطاب لمن الملک الیوم بشنوند چرا هیچکس  
 نگویند این سوال را جواب بسیار گفته اند در بحر الدر شسته گشته اینجا به جواب الکفا و اول آن  
 در روز مبتلای همه خلایق مظاهر جمال بودند و در خطاب لمن الملک الیوم مظهر تجلی جلال باشند و از  
 لوازم تجلی جمال ست انس و از تمام جلال است هیبت و از انس قطق آید و از هیبت سکوت نماید  
 و و هم آنکه اینجا سوال از مالک بود الست بر یکم و اینجا سوال از ملک لمن الملک الیوم عاشق که  
 مستغرق جمال مالک باشد با ملک کی پردازد سوم آنکه اول توجه خطاب شمر لغت بود و در  
 باز بسته بنطق ست و در آخر ظهور حقیقت ست و حقیقت مستلزم سکوت و در شمر لغت مجابده است

و آن از جمله گفت و شنیدست و تحقیقت مشاهده است و آن مقتضی سکوتست که نهایت توحیدست کما قیل المشایخ  
 سکوت اللسان بجهت الجنان نظم جان بخاموشی برآمد بی زبان چند را به گهی میگویند نوازش میمان چنبر  
 چند طعن غافلانم یکدیگر می پیرون حرام به سوخته چون من کن این مهربان چند لطیفه چهار و دهم ای ویش  
 آنروز که مادر موسی را علیه السلام خواست که در دیبا اندازد در تابوت نهاد خطاب آمد که چند قطره شیر در خلق او  
 چکان تا از شیر شفقت تو پرورش باید بعد از آنش و در دیبا انداز تا آنروز که در پیش تخت فرعون پستانهای  
 اغیار بر روی عرض کنند چون لذت شیر تو یافته باشد دست رو بر سینه بگیرند ایشان نهد کد لک در روز دنیا  
 طالبان وصال را بشیر شوق است بر یک سرست گردانیده بعد از آن در تابوت تخت بند خلق الانسان  
 ضعیفا نهاده در دریا مملک انما مثل الحیوة الدنیا کما و اتر لانه بر السواء انداخته تا دست و سوسه بلیس آن  
 تابوت را گرفته پیش تخت فرعون نفس بی عین آورده ذالگان زمین للناس حب الشهوات پستانها  
 حرص و طمع بر روی عرض کرده چنانچه موسی آنجا دیده باز نکرد و سینه پیچ دایه نگرفت مرد صاحب همت  
 آنست که بنظر رغبت در دنیا و محقق تنگ دیدیت بختی او که بکونین چشم نکشایم که تا نخست نه بیم جمال مولی  
 مشغولی شیر خواره چون ز دایه بکسلد و لوت خواره شد مراد می بلد به لبته شیر زمین شو چون خوب  
 جو فطام خویش از قوت القلوب به شیر حکمت نخر که شد نور ستیر به ای تو نور بی حجب را ناپدید ناپذیر  
 کردی ای جان نور را به تاب به بینی بی حجب مستور را به لطیفه پا نر دهم ای درویش چون با در مهربان  
 کودک خود را میخواند کودک جواب مادر بطولع و رغبت میگوید زیرا که با و از مادر آشناست چون دیگری  
 میخواند جواب او نمی گوید زیرا که با و از دیگری الفت و آشنائی ندارد ای این عاشقان مشتاق که در روز  
 میثاق ندای است از جناب قدس الهی شنیده اند و بان ندا آشنائی ندارند و در وقت مرگ خطاب  
 ملک الموت آید که ای ملک الموت این دوستان من بنده او تو سبقت معرفت ندارند اگر نه بار  
 خوانی اجماعیت نخواهند کرد و تواز میان پیرون و تو نامن ایشان را بخوانم که بعد ای ندای آشنایند  
 یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک با حقیقت مرضیت پیدا بمل علیه قوله تعالی الله یتوکل الانفس  
 موتها نظم خشم دیگر بایست تاروی او دیدن توان به گوش دیگر تا کلام دوست بشنیدن توان  
 رشته جان را اگر پیوند با وصلت بود و خرقة تن راز سر تا پای دریدن توان به گر تو خواهی تیغ را بدین  
 وقت بسمل در گلو به در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان به چون گوشت مرغ جان آهر  
 ندای ارجعی به این قفس شکستن و سوی تو پریدن توان به بر امید آنکه دامان تو گیر و گیر و سن به  
 در لحد ریزیدن و در خاک بوسیدن توان به نقاست که شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمود

روزی با جمعی در ویشتان بزمارت شیخ سمری سقطلی قدس سره رفتم شیخ از علم الهی خبری میگفت ناگاه  
و جدی پیدا شد و از خود بر رفت چنانکه در وی هیچ حس و حرکت نماند بعد از زمانی بخود باز آمد گفت یا ابا القاسم  
بیچ میدانی که کجا بودم گفتم نه گفت مرا از میان برگرفتند و با سان بر آوردند چنانچه کجای غرت رسیدم آنگاه  
از درای حجاب آواز می شنیدم که یا سمری از خود بر نفتم و بنده از بند من از یکدیگر جدا شد باز اعضای مرا جمع  
کردند خطاب آمد که یا سمری بیچ میدانی که حساب من با خلق من چیست گفتم منمیدانم گفت ذریات خلق را چنان  
از صلب آدم بیرون آوردم گفتم آلت بر یکم گفتند بل و نیار را ایشان عرض کردند ده قسم شدند نه قسم بدینک  
کردند یک قسم ماند بهشت را بر ایشان عرض کردم این یک جزوه قسم شدند نه قسم روی به بهشت آوردند  
یک قسم باقی ماندند محبت نمودن برین یک قسم عرض کردم ده قسم شدند آن قسم که نیکوید و یکی باقی ماند محنت  
و بلاهای خویش ما برین یک قسم رفتم که قسم توانستند کشید یک جزو اختیار کردند بعد از آن حجاب محبت را  
با ایشان عرض کردم ایشان نیز ده جزو شدند در بحر محبت غرق شدند یکی باقی ماند آنگاه که آدم را با  
دنیا را بر شعاع عرض کردم دیگران بگریختند شما نه بهشت را بسیار استم التفات نمودید محبت عرض کردم بگریختند  
بلاهای مرا بجان و دل اختیار کردید اکنون مقصود شما چیست و مطلوب شما کیست گفتند الهی مقصود و مطلوب  
مانوئی و پس غزل ای کوی تو ام مقصود و وی رومی تو مقصود و وی آتش عشق تو دلم سوخته چون  
چه باک اگر عقل و دل و دین بنماید و کو هیچ همان زانکه تویی زمین همه مقصود و هر چیز که اندر دوجان  
بسته آیم و آنست مراد دوجان سونس و معبود و عطار اگر سایه صفت کم شود از خود و نور رشید بقا  
تا بدش از روزن مقصود و گفتم یا عبادی بواسطه این طلب که شما دارید متعرض بایا یا خوا پیدا شد که پیش  
از شما چندین هزار عالم را نیست که دم نظم همنشین در می باید چو در مان بابدیت و ترک جان بابدیت  
ار و صل جانان بابدیت و وصل جانان در دنیا بی تاز جان در نگذردی و مرد جانان نیستی القصد یا جان  
بابدیت و گردی آسوده خواهی رنج بر باید گرفت و در لب پر خنده خواهی چشم گریان بابدیت + +  
ایشان گفتند هر چند بماند بزرگ باشد چون رساننده بلا تو باشی سهل باشد غزل جان فدای تو که  
هم جانی و هم جانانی و سرفدای تو و گردن من و سر گردانی و سر سری از سر کویت چو نخوا هم برخاست  
کار دشوار نگیرند بدین آسانی و خام با طاق پر دانه پر سوخته نیست و ناز کان ما بود تو ت جان آفاق  
فرمان آمد که ای طالبان من چون شما در طلب صادق یافتیم شما از همه عالم برگزیدیم اکنون شما از ان  
منید و من از آن شما لفظ تو خاصه ز ما باش که ما نیز ترا مییم و در سر دوجان مقصود و مقصود تو ما مییم  
گر یک قدم از کوی طلب ملوی من آئی و ماصد قدم از راه طلب سوی تو آیم و ما بر صفت خویش

ترا جلوه نمودیم به تاز اینده ذات تو خود را بنماییم چون رنگ گل از آمینه دل بنزدیم به جان نقره بر او رو که ما  
 نور خدا لیم به سلطان العارفین قدس سره روزی در غلیات و حدیث می گفت که اگر فردای قیامت از من شیخ  
 عمر بن عبدالمطلب من از وی شمار ده هزار ساله طلسم مریدان گفتند چگونه یا شیخ گفت قریب بده هزار سال شود  
 که حق تعالی گفت است بر یکم و من گفتم بی پستی و نعل اگر دو که اسی بایزید بغیرت و جلال ما که جواب بی ترا ضائع  
 نکردیم دور مقابله آن فردای قیامت وجود ترا زده ده گردانیم و هزاره را دیدار چون بیگانه بود را اگر است نیم  
 چنانچه فقیر تو گوید غزل از مطلع دل زد علم یک لمعه از خسار او شد زده ده هستیم در پرتو انوار او به  
 با آنکه ذرات تم هر یک هزاران دیده شده یکد زده هم دیده نشد از پرتو خسار او به حسش چو آید جلوه گرفت  
 نثار چشم سر از دیده دل کن نظر تا بگری دیدار او به عشقش نهال باغ جان میوه وصال جاودان  
 تو برخواهی خود از ان هم اوست بر خور دار او به بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان و دل به با سر خود  
 بنین متصل سری هم از اسرار او به اظهار حسن و دلیری می بین زهره پیکری به پیداست در هر قطری آن حسن  
 از اظهار او به خواهد کند و خود نظر آینه ساز و از بشر به بازش کند زیر و زبر حیرانم اندر کار او به پر شد جهان  
 از و شد نیک و بد مظهر از و به مومن از و کافران و در قید برونار او به در پرتو آتش نگر حسن بی آمد جلوه کرد  
 پیر میغان کرد آن نظر کس چون کند انکار او به تر ساسویت بشافه بوی از کلیسا یافته به زلف تو بر سیم  
 آن حلقه ز نارا و به منسکین معین در یک غزل نمود اسرار ازل به بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او  
 فصل سوم در بیان نزول وحی و ذکر نبوت آدم صغی علیه السلام و وصایای او علیه السلام  
 شیت را اولیان مدت عمر او و وفات او در روایت و مذهب بن مبنی آورده است که چون  
 پانصد سال از عمر آدم علیه السلام گذشت فرزندان او بسیار شدند حق تعالی او را بفرزندان او برسان  
 مبعوث گردانید و بر ایشان پنجاه وقت نماز در شبانه روزی فرض گردانید و سه ماه روزه و غسل جنابت  
 ایجاب فرمود و از خوردن مردار و خون و گوشت خوک و خمر منع شان فرمود و بیت و نه حرف تباهی  
 بوی فرستاد و بعضی گویند کتاب محتوی بر چهل صحیفه بوی ارسال فرمود و در کثافت میگوید که ده صحیفه  
 بوی ارسال نمود و مضمون صحف اسرار حکمت طبیعی و منافع و مناراد و به کیفیت تسخیر جن و طغیان  
 و سبذ سه و حساب و غیر آن بود و معجزات با بهر اش سدید گردانید نقل است که چون قایمیل معرود و مرد  
 گشت بزمین عین رفت و باغوا سی شیطان بعبادت آتش او و فرزندان او مشغول شدند چنانکه آشک با  
 بنگر دهند حق تعالی آنها را بکام بآدم صغی علیه السلام وحی فرستاد که بعد از رود قایمیل و فرزندان او را براه  
 راست دلالت کن حضرت آدم بفرزنان قیام نمود و فرزندان ناخلف از و معجزه خواستند و از سنگ خاره بفرمان

بفرمان الهی جل و علا از برای ایشان آب خوشگوار جاری گردانید و درخت را طلبید اجابت نمود و سنگریزه  
در کف او تصدق نبوت او گواهی داد و دیگر معجزات بسیار از وی ظاهر شد ثقلیست که در میان اولاد و  
اختلاف و بیان شرائع سیکره و پنجه شاسی فرزندان را دالت میفرمود و در واقعاتی که در میان ایشان  
اختلافی پدید آمدی حکم او بودی و اولاد خود را نیز اندکان آموخته بود که اهل این زبان سخن آن دیگر فهم  
نمیکردند و در میان ایشان مکتب فرمود تا وفات او نزد یک آمد و گویند مرا و را چهل هزار فرزند و بنیره شده بود  
و بقول محمد اسماعیل بخاری رحمه الله علیه هفت صد هزار فرزند و بنیره شده بودند و فرزندان صلبی او چهل تن  
بودند بیت پسرویت دختر و بعضی گویند نوزده دختر بود و بعضی گویند هشتاد تن و بروایت دیگر صد و بیست  
بودند و چون بهار سال عمر آدم علیه السلام اشکال یافت مشهور جانش بتوقع حیات موشی گشت و کتب و کتابها  
مختوم بنجام لکل امت اجل مختوم شد عرض مرض بروی طاری شد تمامی اولاد خود را جمع فرمود و ایشان را  
بطاعت الهی وصیت کرد و انطاغت شیطان و انقیاد نسوان و اجتناب فرمود و صدامایای آدم هم در پیش  
را علیه السلام و شیت را علیه السلام بقبول و صایا مخصوص گردانید و از جمله وصایا و صنوف عظاما  
که با شیت علیه السلام در میان آورده پنج وصیت مذکور سیکرده و گفت یا شیت با منیها عمل کن و بفرزندانی  
خود برسان اول آنکه اسی شیت بدینا آمم بگیر و دل منه زیرا که من بهشت یک روز تمام آرام تو را نشنیده  
و بدان دل نهادم از من نه پسندیدند و از بهشت مجسمه بیرون آوردند و دو هم آنکه بگفت زن میل کنش  
که من عمل کردم به بلا مبتلا گشتم سو هم آنکه هر کاری که خواهی کرد در عاقبت آن نظر کن که من بکجای می شود  
که اگر من بعاقت کار خود نظر میکردم بمن نرسیدی یا آنچه رسیدی چهارم آنکه در هر کاری که دل تو اضطرار  
نماید البته دست ازان کار برداری که در وقت اکل شجره دل من اضطراب ننهد و من بلمفت آن نشدم من  
مخت بمن رسید پنجم آنکه دیکاری که ترا پیش آید البته با دوستان مشورت کنی که اگر من به امر خود  
مشورت با ملائکه میکردم باین رسد و داغ مبتلا نمی گشتم بعد از ازان در وصیت نوزدهم صلی الله  
علیه و آله و سلم و محافظت او وصیت بسیار نمود و بوجود و با جو آن فرزندان جسد نباشت و ابتهاج تمام  
اظهار میکرد و ابوت او افتخار تمام مینمود و حضرت شیت گفت علیه السلام اسی پدر ذکر محمد صلی الله علیه و آله  
و سلم و فضائل او از تو بسیار شنوده ام میخواهم که بدانم که مرتبه تو متفوق است یا مرتبه او آدم جواب گفت  
دیگر باره سوال کرد تا کرت سوم مبالغه نمود گفت اسی فرزندان را چند مرتبه محمد صلی الله علیه و آله و سلم بکند  
قیاس بمرتبه من زیرا که حق تعالی بامت او شریفتر است کرده که با من نکرده اول آنکه مرا بیک زلت من  
از بهشت بیرون آوردند و ایشان را به زلتهای بسیار در بهشت دزارند و فهم آنکه بیک زلت من



نمای و شخصی آدم ربّه در عالم انداخته و امت او صد هزار گناه کند پرده ایشان ندرد و سوم آنکه بیک زلّت  
 مر از حوا جدا کردند و ایشانرا با صد گناه از صغیره و کبیره از دوستان ایشان جدا کنند چهارم آنکه بیک زلّت  
 سیصد سال بگذرستیم تا بعد از آن توبه من قبول کردند و ایشان را حاجت باین نباشد بجز و پشیمانی که در دل  
 ایشان در این گناهان ایشان بسیار نزد که الله توبه من قبول کند بیک زلّت مرابر من کرد و همچنین بدینا فرستاد  
 و ایشان را هیچ گناه نپروند و عورت ایشان ظاهر نگردانند ششم آنکه چون بحجت کار خود و اصلاح  
 آن تا بعرفات نرفتیم و اشک بسیار از دیده خونبار نریختیم توبه مرا قبول نکردند و ایشانرا حاجت نباشد که از خانه  
 خود بیرون روند هرگاه که گویند که اسألت و خطاب آید که غفرت و احمّد شد علی نعماءه و الشکر علی الایه بعد از آنکه  
 این گفتگو بتقدیم رسانید باز بتصحیح شیت علیه السلام پرداخت و او را وصیتهای بسیار کرد که اول آن وصیتهای  
 تجدید ایمان و توحید بود و بشهادت آن لا اله الا الله و ایمان بهر کتاب و پیغمبر آن که از ذریه او خواهد آمد و خوا  
 تا جمله پیغمبران که از نسل او خواهند بود بروی عرض کند صدوقی آورد و سفید و سر او بکشاد و از وی صحیفه بیرون آورد  
 سفید و نشر فرمود و از شرق تا غرب احاطه نمود و روی همه اسامی و صفات پیغمبران علیهم السلام و علامات نبوت  
 و معجزات ایشان و از من و ایام و ساعات ایشان بیان فرمود عطا یای امتنانی و بلا نامی امتحانی هر یک از ایشان  
 پسین ساخت اول ایشان در ذکر پیغمبری ذکر آدم فرمود و بعد از آن بشیت استقبال نموده بعد از آن تشریب  
 هر یک را بیان فرمود تا آخر ختم بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین کرده  
 بعد از آن اول خلفاء ذکر انوش بن شیت کرده و آخر خلفاء ذکر امیر المومنین ابوبکر صدیق و بعد از آن  
 اعظم و بعد از آن عثمان بن عفان و بعد از آن علی ابن ابیطالب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین را  
 علیهم السلام ذکر کرده نقیضت که شیت علیه السلام در میان انبیاء مرسلین و سلاطین و سلاطین و طین پیچ  
 پادشاهی با استقلال و ایهت و جلالت و عظمت و کمال حضرت محمدیت صلی الله علیه و آله و سلم ندید  
 بنصرت و ظفر از برای او و امتان او و عارف فرمود بعد از آن صحیفه را در هم پیچید و در آن صندوق نهاد  
 و زوی بشیت آورده گفت ای فرزند من کرموت و تم فی الله بانه اجل من نزدیک رسیده است  
 و حضرت پروردگار مرا میخواند و من از دار فنا رحلت میکنم و خلیفه بعد از من تو خواهی بود باید که تضرع  
 راعمارت بتقوی کنی و بشریعتی که حق تعالی بر ما ظاهر گردانیده عمل نمائی چون یاد نام حضرت خداوند  
 جل ذکره در میان آری ذکر احدی را بنویز نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیارائی و استغاثت  
 از آن سپه سالار میندوان محبت طلب نمائی و انگشتر من خود را که سر مایه سروری بود بشیت علیه السلام  
 داد و آن صندوق را بوی سپرد و عرض فرخش مستولی شد خاطرش بریت و زیتون جنت بآبل شد

روایت آنست که شریف علیه السلام را بطور سنا فرستاد از حضرت عزت جل ذکره آنچه منتهای او بود و طلب نماید  
 علیه السلام بفرمان قیام نمود و بطور سنا رفت و دست بدعا بردار و رو گفت یا رب بنده تو آدم مرغیست و آید  
 میدارد که از زیت و زیتون جنت بهره مند گردد و مقارن دعا آوازی شنید که ثبات قصبک یعنی کاسه چوبین بار  
 شیت قلع چوبین خود پیش داشت آنچه مطلوب او بود از عالم غیب در قلع او ریختند شیت علیه السلام نیز  
 در مراجمت نمود و آنچه مطلوب او بود با و رسانید آدم علیه السلام زیت و خرد و مالید و از زیتون مقداری  
 تناول فرمود و مرض تمام از وی نائل گشت و لیکن بعد از آن باندک فرصتی معاودت نمود چون مرضش  
 باشتند در رسید بهوس میوه های جنت در طبع او غالب گشت باز فرزندمان را تحصیل آن استعدا نمود و با  
 بهجت انجاء مطلوب بدین عزیزون رفتند چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را دیدند که با جمعی  
 فرشتگان می آید و با خود حنوط و کفن از بهشت همراه آورده از فرزندانش سوال کرد که گجایم و بد و مقصود شما  
 چیست ایشان واقعه بیان کردند جبرئیل گفت باز گردید که او را بمطلوب و منتهای او باز رسانیم و او آدم  
 رست می بازگشتند ملائکه پیش آمده بودند به پیش فرشته دیدند جبرئیل را خال او می پرسید آدم علیه السلام گفت شدت مرض  
 و وجع او بر منبه استیلا یافته که بعبادت قیام نمودن از جمله محالات گشته ناگاه ملک الموت علیه السلام  
 با شتاب و بدایای صلوات و سلام از نزد ملک غلام حل و علا در رسید و گفت السلام علیک یا آدم و در حق  
 و بر کاتنه ان الله تعالی یقریک السلام و یقریک فی اولادک اجمعین آدم علیه السلام جواب بخشش تقدیر کرد  
 و تعظیم و احترام و تمجیل و اکرام بجای آورد و در او پس شبت آدم علیه السلام شسته میگرست آدم مر جوار گفت  
 این بخار بود و مرا بر سولان پروردگار من باز گذارد که بر مصیبتی که بمن رسید بواسطه تو بود و بعد از آن رو  
 بجبرئیل علیه السلام آورد و گفت یا جبرئیل از تو یک سوال دارم اکنون من چشمنده شربت مرگ و پروردگار  
 خود می رسم و از پروردگار خود شرم میدارم بهجت آنکه آنچه از من صادر شد ای جبرئیل میخوانم که بدانم که مرا  
 در آسمان عاصی عادی میخوانند یا ثواب نادی ملک الموت بگریست و جبرئیل منقلب شد و فرشتگان بگریه  
 درآمدند بعد از آن ندای شنید که ای آدم مر بر دار آدم سر بر آورد و در بهشت را در نظر خود آراسته دید و آنچه  
 خدای تعالی بوی آماده کرده بود بوی نموده آدم روی بجانب ملک الموت کرد و گفت ای شجره کار خا  
 بیت و سیاست و ای سپه سالار میدان خشم و ریاست عجل عجل چه کن که جان مشتاق وصال طالع  
 و بند تن و قید بدن از پایی مرغ روح بردار که در فغانی سوای قدس هیچگاه طیر است قطع طائر روح  
 که در تجسس تن مانده امیر و شاهبازیت اینین داکمش بازمان + باز جان ساعد سلطان ازل  
 میطلبید به نیست که گرس که گندیل بر دار جهان + بعد از آن ملک الموت بقبض روح پر قوت ابوالمشر

علیه السلام روی آورد و تسبیح و تقدیس و کلمه شهادت اشتغال نمود آدم علیه السلام نیز مشغول بود جبرئیل  
 باینک المیت گفت ای قابض ارواح بطریق رفیق و مواسا روح منظره ابو البشر را قبض فرما که احترام او واجبست  
 چه معلومست که وی مخلوق بید قدرت خداوند است جل و علا و روح نازنین شریفش بشرف اضافت من روح  
 انشعاس یافته و همه افواج ملکی و مسکن اطلاق فلکی سجود او مأمور منزل و ماوایش در خطرات قدس مقرر و  
 ای مالک الموت ترا ملاحظه این تشریفات باید نمودن در تمییز این امر را ممکن کوشیدن چون مالک الموت  
 از امر خود فایز شد جبرئیل علیه السلام جابه بر آدم علیه السلام پوشانید و شیت را تعلیم غسل وی کرد تا غسل  
 بتعلیم جبرئیل تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز گذاردن بر وی رسید شیت جبرئیل را علیه السلام بامانت  
 و امانت فرمود جبرئیل مرثیت را تعیین نمود بیک روایت ستمگیر و بیک روایت چهار تکبیر خا پنجه حالاش بود  
 و مشروعت شیت بتعلیم جبرئیل بتقدیم رسانید بعد ازان او را در خاک کثر که غار است در جبل ابوقیس فون  
 ساختند و وی آنجا مدفون بود تا بوقت طوفان نوح و نوح علیه السلام تابوتی تراشیده جسد آدم را  
 علیه السلام در آن تابوت در آورد و با خود بکشتی در آورد چون طوفان تسکین یافت نوح او را در کشتی  
 فرود آورد و در آن محل معروف بدفون ساخت و الله تعالی اعلم بحقیقه الحال بیان خصائص  
 آدم علیه السلام بدانکه حق تعالی آدم را علیه السلام بنموده خلقت اختصاص فرمود اول بید  
 قدرت خود آفرید و دوم از روح خود در وی دمید سوم بصورت خودش برگزید قال علیه السلام  
 خلق الله آدم علی صورته چهارم در خوبترین صورتی آفرید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم پنجم  
 تملقین حمد فرمود بعد از عطسه الهام داد تا گفت الحمد لله رب العالمین ششم جواب یرحمک بگوید  
 و آن سببی است از سبقت رحمت بر غضب هفتم تعلیم اسماء ششم امر ملائکه بسجود او ششم انتساب  
 بشر با و هفتم تفویض خلافت زمین با و یازدهم مطرود گشتن ابلیس لعین بسبب او و دوازدهم  
 عذاب ملائکه بجهت او سیزدهم اول حامدان او بود چهاردهم اول تائبان او بود پانزدهم  
 اول محبتیان او بود شانزدهم اول پیغمبران او بود هیجدهم ممیز ارواح طیبه از خبیثه او بود  
 هیجدهم ممیز اهل آتش از میان ذریته در روز قیامت او باشد و الله اعلم فصل چهارم در  
 ذکر نبوت شیت علیه السلام و از و احوال و انتقال نور سید عالم صلی الله علیه  
 و آله و سلم بفرزندان او چون شیت علیه السلام بتائید الهی جل و علا برزانت عقل آراسته  
 و بهتانت علم و حکمت پیراسته بود بر اکثر طوائف جن و انس مسلط گشت و پیغمبری سبوت شد و  
 شریفش بشرفیت آدم علیه السلام موافق بود و پنجاه صحیفه بر وی نازل شد و صحت او مبنی بود از علوم

در ریاضی و الهی و صنائع مشکله چون اکیس و غیر آن و اکثر اوقات بزمین تمام اوقات می نمود زیرا که توله و گویند نیز در همان زمین بود نقلاست که شیت علیه السلام در محافل و رعایت آن نور با سوره اتهام مرعی میداشت تا آن وقت که او را داعیه تزویج پیدا شد و هنگام نقل توره سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم در سید اما بشوشت خواهران و برادران یا تبیین آدم علیه السلام یا با شارت جبرئیل یا بامر پروردگار جل و علا خود اینکه زنی بود پس با جمال و حضانت الهی و مشابهت تمام داشت بخواجست و قبله از با قوت زرد و جبهت شیت بزنده و زفاف ایشان در آن قه بوده و در عرائس آورده که حق تعالی از برای شیت جورای خلق فرمود بی مادر و پدر تا جفت وی باشد و انوش که پسر شیت است از آن جورا موسوم بخواند بوده و اختصاص شیت علیه السلام با این جورا از برای آن بود که او از جورا تنها متولد شده بود بجهت تعظیم نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه گذشت این بیت در عرائس منقول از ایل بیت است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و بعضی از ارباب اخبار بر آنند که خواند که از انواع جن بوده و الله اعلم و چون مخواند حامله شد و آثار حمل بر وی ظاهر گشت از اطراف و جنوب آوازی می آمد و می شنید که او را تکبیر بران حمل میکرد و میگفتند که ای خواند این نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که در شکم تو ودیعت نهاده اند ترا گوانده با و از نظر خلایق او را محبوب گردانیدند و پس از از و ممنوع میداشتند تا آنوقت که انوش بوجود آمد و انوش بفری صیاد و را گونید اول کسی که در خرمانش انوش بود و چون انوش بجد بلون رسید بنیث علیه السلام او را بخواند و گفت ای پسر من آدم علیه السلام از برای محافظت این نور محمد و میثاق از من بستان نیز محمد و میثاق از تو می که در غیر معصومات وضع این نورنگی انوش قبول نمود و چون انوش بنود سالگی رسید قینان از و در وجود آمد معنی آن مستولی ست و از وی بسیار فرزندان متولد شدند و عمر او پنهان و پنج ساله و چون قینان بنهاد سه ساله شد ملائیل از و در وجود آمد و معنی او محمد و حست و عمر او هشتصد و چهل سال و بر دایمی نهصد و ده سال بود و در ایام کثرت و از و حام خلایق شد تا دیگر اولاد آدم در اقطار عالم متفرق شدند و ملائیل با و لا و شیت با قلیم بابل آمدند شهر سوس بنا فرمود پیش از آن مرد در میان و پیشها بفری بردند چون ملائیل شصت و پنج ساله شد باز و بیای موحده و بر و ای بیایی منقول و ختما نقطین بی الف و بر و ای بی با الف یعنی بار و متولد شد معنی وی بفری خنایطست و چون عمر و سه بعد و شصت و دو سال رسید مر او را از زنی بر و ده نام فرزند می متولد شد غلیم الشان و رفیع البراء اختراع نام و بر و ای بی خوج که نام او دیرس میسر است علیه السلام او مدت نهصد و شصت و دو سال و عالم

در

زندگانی یافت و در ایام اوجیت پرستی در میان مردم پیدا شد و ادریس علیه السلام از برای انداز ایشان  
مبعوث شد و الله اعلم بالصواب باب چهارم در ذکر احوال ادریس علیه السلام و صریح و  
مال او ارباب تواریخ چنین آورده اند که مولد ادریس علیه السلام در دیار مصر در قریه که موسوم ببنیت  
بوده و او پنجم میرانی بوده است و او را عرب هرس و ادریس و مثلث بالنعمه خوانند و مراد از هرس عطار است  
چون معرفت سیر کوکب و مهارت در احکام خواص و فرایسی نجوم و ابداع خط بقلم و اصطلاح رقوم از خصا  
آنحضرت بود باین اسم موسوم شد و چون همواره بتدریس شرایع و دراست صحف آبا و اجداد و بیان معانی  
الهییه و ذکر سنن انبیاء را تقدم مبارت می نمود با ادریس بلقب گشت و چون پنجم سوم بود و در حکمت نیز  
در مرتبه سوم بود در میان حکماء و ریاضی ثالثش از بیغنی گویند چنانچه استاد او غار مول مصری را که بعضی  
نیک بخت ست اوریاضی ثانی گویند و در حکومت و سلطنت نیز در درجه ثالث متمکن گشته بود و مثلث بالنعمه  
از ان معنی مشهور گشت و بعضی گویند چون این سعادت او را میسر بود در میان عرب باین اسم موسوم  
بیان خصائص ادریس را مراد از ده خصیصه است آورده اند اول آنکه پنجم هرس نام بود و دوم  
سی صحیفه بر و نازل شد سوم اظهار علم نجوم کرد چهارم اول کسی بقلم خط نوشت او بود پنجم صنعت  
خیاطت از دور وجود آمد ششم اسلحه از برای حرب او ترتیب داد هفتم سنت جهاد در دین توحید را و نهم  
هشتم سببی فراری یعنی اسیر کردن اولاد او و اخذ کافه فجاری او کرد و نهم پوشیدن لباس کرباس او پدید  
و نهم در قلع مکان رفیع و بهشت منبع مروی اسلام گشت که در قناره مکانا علیا و سبب انزال وحی و ارسال  
بامر و نهی آن بود که چون شدت علیه السلام گشت شد و مدتی بران بگذشت دین توحید و شرایع بتدریس  
شد مومنان بیشتر از ایمان برگشتند و اولاد و اقایل بنا بر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف نمودند و با عوج  
کفر و ضلالت مبتلا گشتند و رسم نکاح از میان برداشتند و بفجور و سفاح افتادند و با انواع ناپاکی جرات  
می نمودند حضرت حق تعالی ادریس را علیه السلام بانداز ایشان مبعوث گردانید و روایتی آنست که شرایع  
آبا و اجداد بر ادریس علیه السلام نیز پوشیده بود و کیفیت آن نمیدانست و چون در آیات بنیات آسمان  
و زمین نظر کردی او را یقینی بوجود صانع پدید آمدی فاما طریقه عبادتش نمیدانست و همواره متحصص آن  
می بود که گیت آن بانداز روزی طائفه از قوم خود برگزید و ایشانرا بعد از انداز عبادت حق تعالی و ملا  
فرمود یکیک او را تصدیق میکردند تا بهفت تن بدین خدا شناسی با و می متفق گشتند بعد از ان بهنجداد  
رسیدند تا از بهنجداد در گذشتند و بهتر از رسیدند و ادریس گفت چه نفر ازین نسل را که بهترین قوم باشند  
با من بیایند ایشان از میان خود و صد تن اختیار کردند بعد از ان از صد تن بهنجداد برگزیدند و از ان بهنجداد

و ده تن ممتاز گردانیدند و از این ده هفت تن جدا کردند که بهترین قوم بودند ادریس این هفت تن را با خود برد و گفت من دعا میکنم شما این گویید تا حق تعالی از برای ما شریعتی گرم فرماید و طریقه عبادت خود را بظاهر گرداید بصورتی رفیقند و دستا بر زمین نهادند و از حضرت حق تعالی شریعتی طلبیدند چندان دعا کردند که مقرون با حاجت نشد اما بیان عبادت نیامد بعد از آن دستها بجانب آسمان کردند حق تعالی دعای ایشان با اجابت فرمود و از برای او سی صحیفه که متضمن بیان شریعت بود انزال فرمود و جماعت نبوتش شرف گردانید و گویند که وی بهشتی بود و نوع لغت و دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد و در هر شهری مناسب آن مردم سی مقر ساخت و سکنان زمین و قیامان جزائر مجموع در دین اطاعت او فرمان داد نمودند و شریعت وی اول امر بود بتوحید و رعایت نمودن عدل در کارها و عبادت حق تعالی و ترک فرج فرات و نیویه و تخلیص نفوس از عقوبات اخروی و دیگر بنای دلالته فرمود که متفقهای شریعت او بود و در هر ماهی چند روز زمین بروزه مخصوص میداشت و بادای زکوة مال و غسل از جنابت و حیض و بجهت اهداء دین امر میفرمود و نهی میکرد از خوردن گوشت خوک و حمار و بغل و کلب و آنچه محلت بقتل و کشتن و در هنگام انتقال آفتاب از برجی برجی و رویت بلال و وصول کوکب سیاره بدیت الفجر خود را بدینجا میبرد و قریب اینها میفرمود و در وی آن بود که در هر روزی دوازده هزار بار تسبیح گفتی و در شنگان شراب بریزند از عبادت و تسبیح و تسلیل و در خواستن از حضرت عزت که شرف صحبت وی در یابند آمدند و صحبت او ادریس با علویات آشنائی تمام داشت روایت است که ادریس گفت که من سی سال همراه زحل گردیدم و بر ایدم و از دقایق و حقایق علویات و سفلیات خبر دار گشتم و براسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم و در تواریخ آورده اند که ادریس علیه السلام امت خود را از اعدا و پیغمبران خبر داد که بعد از وی سبعون خواهند شد و از واقعه طوفان نوح اخبار فرمود و گویند از برای حیانت فتنه دوستان طایف اسواج طوفان بفرمود یکی از عظمای ارکان دولت را ناگه بدجران راند و مصر بنا کردند و خود از مصر رحلت فرمود و تمامی ربع مسکون را طواف فرمود و باز بمصر مراجعت نمود و بعد از آن حضرت رفیع الدرجات جل و علا بمقتضای در قعنه مکانا علیا رفعت و منزلت و علو در جتش کرامت نمود و بیجا است ابد و جنت حمله شش مخصوص گردانید و در سبب رفعت وی روایات بمقتر رسیده در عرائس ثعلبی و قصص التذیل ابو مطیع مکنون نسفی رحمه الله علیه آورده که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روزی ادریس علیه السلام سیر میکرد حرارت آفتاب و زرات او اثر کرد و با خود گفت که آفتاب از چندین هزار سال راه می تابد تا بش او درین

چنین اثر میکند تا حال فرشتگانی که حامل آفتابند و متعدد این جرم عالم تاب چون باشد از برای شفقت و عافیت  
که اللهم خفف عن ثقلها و احمل عنه حرها آن فرشته را بیکت دعای ادریس علیه السلام تخفیف تمام حاصل آمد  
و از حرارت آفتاب برآسود و در امر خود متامل شد که آیا این خفت از اظهار غضب الهی است جل و علایا از آثار است  
ناستنباهی بحق تعالی مناجات کرد و خطاب آمد که نتیجه شفقت بنده من ادریس است که از حضرت ما بجهت توسل  
نموده و دعای وی مقرون با حاجت گشته آن فرشته بجهت انیم یعنی محبت ادریس علیه السلام در صمیم قلب مصمم  
گشته از حق تعالی شرف صحبت و عقدا خوت با ادریس علیه السلام درخواست نمود حق تعالی میان ایشان عقد  
اخوت بسته بشرت زیارت و ادراک نیل مصاحبت و اجازت فرمود بعد از انعقاد محبت ادریس علیه السلام  
با او گفت ای برادر ترا بملک الموت محبت و در اعظام و اکرام تو کوشش میکند میخواهم که از و التماس کنی  
تا در اجل من تاخیر کند تا من بقیه عمر در طاعت و خدمت بگذرانم تا روز حساب در تمام آن فرشته گفت  
یا بنی الله قضیه اذا جاءوا جلهم لایستأخرون ساعة از جمله تعینات نیست فرمود بلی ولیکن تو این درخواست  
بملک الموت در میان آر آن فرشته از حق تعالی اذن طلبید فرمان آمد که ای فرشته ادریس بر دوشته  
نزد ملک الموت بتر تا خود بملک الموت حال خود بگوید آن فرشته ادریس را برداشته با سمان چهارم  
نزد آفتاب ماند و بعد از آن نزد ملک الموت آمد و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم که برامی گفت  
آنچه توانم گفت برادری دارم از جنس بشر ادریس نام التماس می نمایم که در اجل او تاخیر کنی گفت این بدست  
نیست این مقدار است که از اجل و هنگام رحلت او خبر کنم تا آنچه تواند ساختگی خود کند گفت خوش باشد ملک الموت  
علیه السلام دیوان فتوت پیش آورد و در وی نظر کرد و گفت ای فرشته از حال کسی سوال میکنی که عجب نام  
که وی همیذ فرشته گفت حال او چون باشد ملک الموت درین ذکر چنین ثبت افتاده که این شخص  
نزدیک خورشید فوت شود این مرتبه که اسلام کرد و گفت ای برادر من او را آورده ام و نزدیک خورشید  
گذاشته ام و نزد تو آمده ام گفت برو که وی عالم با فوت شده و مرغ روح او شبیهه قالب پدید کرده  
و فرشتگان بهفت آسمان بروی نماز کردند و در بیت المعمور مقبور ساختند و اکنون آنجا مدفون است  
و در فضا مگانا علیا عبارت ازین واقعه و فن و نیست در آسمان چهارم روایت دیگر و سبب بن مبنه  
رضی الله عنه میگوید که ادریس علیه السلام از تخرج جام مرگ و توقف در تحت ارض و انتظار دیدن  
استد از زمان بعثت و نشور همواره مقبوض می بود و از عذاب حجیم و ثواب نعيم بسیار اندیشه می نمود  
بواسطه آن فرصت غنیمت دانسته در وظائف طاعات روز بروز افزون آورده اند که از مطیعان  
م روی زمین آن مقدار طاعت و عبادت یا سمان می بردند و از ادریس تنها آن مقدار عزرائیل را بواسطه آن

اشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت وی می بود تا بعد از آنستند آن بزمین آمده بصورت بشری  
بادریس علیه السلام صاحب شد و مدت سه شبانه روز با وی بود چون با کل و شراب بادریس موافقت نمی نمود  
ادریس علیه السلام دانست که وی از حبس انری نیست تفحص احوال او نمود و گفت ملک الموت ادریس علیه السلام  
گفت بقبض روح آمده یا بزیارت گفت زیارت آمده ام گفت ای ملک الموت متمسک آنو آنست که روح مرا  
قبض کنی و شراب مرا که پیشانی ملک الموت بعد از رحلت از حضرت الهی روح مبارک او را قبض فرمود حضرت  
خداوندی باز روح او را در بدن او دم آورد و عزرائیل گفت ای ادریس مقصود ازین چه بود گفت تا مرگ  
مرگ حشیده باشم و ضربت فراق کشیده تا با استعدا که مانیغی پردازم و ساختگی آن گم اکنون ای ملک الموت  
 حاجت دیگر دارم گفت آن چیست گفت میخواهم که مرا برادری کنی و با آسمان بزی تا بهشت و دوزخ را بینم  
 و در میان خوف و رجاء استقامت گویم ملک الموت بفرمان حق جل و علا او با آسمان بالا ببرد چون دوزخ  
 نزدیک رسید گفت میخواهم که از مالک انقطاع ابواب جهنم درخواست غائی تا طایقات او را به بینم مالک در باب  
 دوزخ بکشد چون درین در جهنم فروان عذاب او نگاه کرد از غایت فطانت بهوش شد ملک الموت سر او را برداشت  
 و بر کنار خود نهاد و تا بهوش باز آمد گفت ای ادریس من درین امر کاره بودم اما چون درخواست نمودی  
 باین صفت مبتلا گشتی گفت ای ملک الموت آرزوی دیگر دارم چیست گفت آنکه بهشت را بمن بمان  
 تا چیر این نقصان بآن تدارک شود ملک الموت او را بدر بهشت آورد و استنیدان نموده در بهشت  
 از پیرای او بکشد و او را در بهشت دماورد ادریس علیه السلام متفرج از نار و آثار حور و قصور و غلمان  
 و ولدان و عواطف و لطافت بهشتی ساعتی بر اسود ملک الموت چون غریمت مراجعت نمود و گفت ای  
 ادریس بیرون آی تا ترا بمقام تو باند ساغم ادریس باین سخن التفات ننمود هر چند ملک الموت  
 سبالفه نمود تا ادریس گفت ای ملک الموت بیرون نیام مگر بفرمان حق جل و علا و سخن تو و اینجاست  
 یکدم بیرون تنم حق تعالی فرشته را بجا که ایشان فرستاد آن ملک از عزرائیل صورت حال  
 پرسید و بیان کرد ادریس علیه السلام سوال کرد که توجیه میگوید گفت فرشته حق تعالی فرموده که کل  
 نفس ذایقه الموت من شربت مرگ چشیدیم بعد از آنان گفته که دان منکم الا و دار ما کان علی ربک حتما  
 مقضیا ببرد دوزخ نیز گذرشته ام و نیز فرموده که و ما هم عنهما بنجر جین اکنون از بهشت بیرون نمی آیم مگر بفرمان  
 حضرت خداوندی فی الحال خطاب در رسید که ای ملک الموت دست از و بدار که بفرمان در بهشت راند  
 و حجت و دلیل و برهان ما میگوید حق یگانا دست اکنون همچنان در بهشت قرار دارد و مسکنا علیما عباد



می نماید و الله اعلم و روایت است که ادریس علیه السلام در وقت وفات آدم علیه السلام سه ساله بود و در آن سال  
 روایات سید و شکست سال بود که آدم علیه السلام فوت شد و هشت و سی بعد از فوت آدم علیه السلام بدو سال  
 بوده و بعد پنج سال در نبوت گذرانیده و بر وی سالی نهمین نازل شد و شش و شصت و شصت آدم علیه السلام فوت  
 بود و گویند شصت و پنج ساله بود که زنی بر او خانام را بقتله نکاح خود را آورد و از دوزخ نجاتی متولد شد متولد  
 نام و معنی آن نام عبری منشرح است نوح یا نوح و محمدی صلی الله علیه و آله و سلم با و انتقال فرمود و چون متولد  
 شد و هشتاد و هفت ساله شد زنی غریبا نام بخواست و از او ملک یا لامک متولد شد و معنی او عبری نبرگ است  
 و چون عمر متولد شد و هشتاد و نه سال رسید به عالم بقا رحلت نمود و چون ملک شد و هشتاد و دو ساله شد  
 زنی قبوش نام که دختر عم وی بود زینت بر کائیل این متولد شد بنی اخوخ بن قینان بن شیت بن آدم علیه السلام  
 و نوح بنی علیه السلام از او متولد شد و مولود وی بعد از وفات آدم علیه السلام بعد و هشت و شش ساله بوده  
 و در صد و پنجاه سالگی بسوخت شد و هشتاد و پنجاه سال تبلیغ رسالت کرد و بعد از طوفان هشتاد و سه سال باقی بماند  
 چنانچه مجموع عمر او نود و هشتاد سال شد و هزار و پانصد و نیک گفته اند و الله اعلم یا سید نجم و زو که نوح  
 بنی علیه السلام و واقعات او درین باب نه فصل است فصل اول در ذکر نوح و چو  
 تمسیه او و نوح بد آنکه نوح را علیه السلام زبان سریانی لشکر نام بود و عرب او را نوح می گفتند و او را آدم نام  
 و ساک نیز می گفتند و لقب او شیخ الانبیاء و نوحی الله مشهور است و در وجه تمسیه او نوح چند قول است از جمله آن  
 سه قول مرقوم میگردد و قول اول گویند روزی بر ساک گرگینی گذشت که اعضای او مجروح بود و آن ساک  
 بوی نزد یک شد با وی خطاب فرمود که دور باش ای قبیح آن ساک با وی در سخن درآمد و گفته اگر تو می خواهی  
 بهتر ازین بیافرین بروایتی آنکه گفت که بین که نقش را عیب میکنی یا نقاش را بعد از آن گفت ای نوح  
 زبان نگا پاره که نام آدمیت تو بخود اجرا نکرده و نقد نبوت در کینه وقت خود نریخته اگر پوست سگی از من  
 بیرون کند میتواند و اگر داغ خدا لان بر چین آدمیان کشد هم میتواند نوح ازین سخن مضطرب شد و نوح  
 آغاز کرد و چندین سال بگریست از نجات سسمی بنوح گشت قول دوم آنکه چون نوح علیه السلام بعد از  
 انجامد ناره طوفان از کشتی برآمد شیطان پیش رفت و گفت ای نوح در دمه من غلیظی حتی اثبات فرمود  
 دل نوح علیه السلام در طپیدن آمد گفت ای لعین کاری که مرضی تو باشد هرگز نکرده ام و نخواهم کرد و در  
 از کتاب آن نبوده ام که ام عمل بوده که پسندیده توان افتاده ابلیس گفت رنج بیا بر من میرسد و با عوان من  
 تا است ترا مستوجب دوزخ میگردانیدم و بدان حال ایشان را وقت مرگ نگاه میداشتیم تو یک عاکی  
 و یکبار همه را هلاک کردی و مستوجب آتش دوزخ گردانیدی نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان شد

و گفت ای کارش من دعا کردم و در اندامی قوم صبر کردم و بعد از آن غایت تاسف چهل سال فوج کرده دیگر  
تا من می نوح شد قول سوم آنکه چون در بار و کعبان پسر خود با حضرت حق تعالی مراجعت نموده بوده و گفته ان  
ابن من انبی و انحق تعالی منقلب بخلاب با قتاب اندلیس من الیلباس انه عمل غیر صالح گشت و سبب گریه و زاری  
او ان بود و این سه قول یعنی از قول کسی است که اسم فوج ما عربی داشته و الا اشتقاق لغفا عجی مناسب نیست  
والله اعلم و سبب بعثت و رسالت وی آن بود که چون ادریس علیه السلام فوت شد مدتی بران گذشت  
وین اسلام مد و س شد و شرائع مندر گشت همه روی زمین کافر شدند و در عرائس میگوید و نقل از ابن عباس  
میکنند رضی الله عنهما که فرزندان آدم علیه السلام و بطون بودند یک بطون در عمارات بودند و اینها بنی قبا بانی  
و دیگر در کوهها بودند آنها بنی شیت بودند و مردان بنی شیت صاحب جمال بودند و زنان ایشان را بچ  
و بنی قبا بیل برعکس البلیس نزد مردی آمد از بنی قبا بیل بصورت بشری و نفس خود را با جازات بوی داد و با بوی  
خدمت کند بعد از آن فرزندی پیدا کرد و آنرا می نواخت و از آن صدای بسیم مردم می رسید که هرگز مثل آن  
نشنیده بودند و جمیع آن هزار مردم از وحام می نمودند البلیس هر سال روزی نواختن آن فرما می برد  
و مردم در آن روز جمع می شدند و آنرا و زما عید خود ساخته بودند اتفاقاً روزی مردی از مسکن جبال یعنی  
بنی شیت به آن جمع رسید که مردان و زنان جمع بودند و در میان ایشان صاحب جمال مشاهده کرد  
که در قوم او مثل ایشان نبودند از آنجا بکوه مراجعت کرد و خبر قوم خود و برادر گشته و عید دیگر ایشان را  
به آن جمع آورد و در آن جمع بواسطه ذکر و اناث فواحش بسیار واقع می شد و گویند که کریمه و الا برین  
انجا بانیه الا و الی اشارت بآنست و آن اجتماع بعد از آن مغنی بفسق و فجور و حجب و حق تعالی فوج را علیه السلام  
بر ایشان نفرستاد تا آنرا ایشان کند قوله تعالی انارسلنا نوحا الی قومه ان الله قومک من قبل  
ان یاسیم غضاب الیم قول و دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که حضرت آدم علیه السلام وصیت کرده بود  
مرفزند ان شیت را علیه السلام که با فرزندان قبا بیل شکست نکند و اختلاف نماید و همه فرزندان شیت  
علیه السلام در کوهها و مغار فرستاد و حاقظی بر ایشان لغت کرد تا ایشان را از فرزندان قبا بیل  
نماید و آن حافظ از برای ایشان متفاد زلات میکرد و گفایان ایشان را از فرزندان قبا بیل  
ایشان می بود تا روزی صد نفر از بنی شیت که در کوهها می بودند فرود آمدند تا احوال بنی عم خود یعنی فرزندان  
قبا بیل معلوم کنند چون در میان ایشان در آمدند و حال آنکه مردان بنی شیت بران جمال و فرزند و حال  
یون زنان بنی قبا بیل آن مردان را بدیدند لبصد چنگال زدای ایشان او نخواستند و ایشان را محبوس کردند و بزرگ  
نگاه میدادند و بعد از آن صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استخبار احوال برادران خود نمایند ایشان را

چون پیشانیان مربوط و مضبوط ساختند و بعد از آن همه بنو شیت فرو آمدند و میان یکدیگر در آمدند و با هم سخن  
و شاکت کردند و بنو قایل بسیار شتید تا بجای که چهار حد زمین را فرو گرفتند و در میان ایشان کفر و بت پرستی  
شیوع یافت و گویند سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد مومنان کافران را از  
زیارت آدم علیه السلام منع میکردند ابلیس مرا ایشان را گفت من نیز شما را مسورتی بر مثال آدم ترتیب کنم تا شما  
نیز طواف او بکنید و شما نیز نثار بر مومنان نماید چنانچه ایشان بر شما اتفاق میکنند ایشان قبول ابلیس را قبول کردند  
و او از برای ایشان پنج بت ترتیب کرد و دو سواع نیوث و یعوق و نسر چنانچه اسامی آنها در قرآن مذکور است  
و ایشان بعبادت این بتان مشغول می بودند حق تعالی نوح را علیه السلام بعثت فرمود تا ایشان را از عبادت  
استقام منع فرماید ایشان از آن متنوع نگشتند و بران عمل ناپسندیده اصرار می نمودند تا در طوفان آن بتان انبیا  
شدند و بعد از آن ابلیس از برای مشرکان عرب بیرون آورد و مشرکان عرب پنج طائفه شدند فضايله عبادت  
و در مشغول شدند و حمیرا نسر را اختیار کردند و ندیل سواع را برگزیدند و اعلم و انعم نیوث و یعوق را بعبادت  
مخصوص گردانیدند و کلمان یعوق را بخدائی گرفتند و پرستیدند این بتان اهتمام می نمودند حضرت عیسی  
تعالی در آن ظلمت آباد چراغ رشد و رشاد بنور وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر فروخت تا این بتان شکست  
دازد جز از عرب بیرون انداخت فصل دوم در بیان خصایص نوح علیه السلام بدانکه علما  
این فن نوح را بده خصیصه مخصوص داشته اند اول آنکه اولوا الفرم بود یعنی شریعت او ناسخ شرع پیشین  
بود و شیت و ادریس علیهما السلام شریعت آدم صلوات الله علیه عمل می نمودند و دوم آنکه سلسله انساب  
خلق عالم با و انتها یافت تا بدین معنی آدم ثانی میگفتند سوم آنکه بر جمیع اهل عرض مبعوث شد چهارم آنکه  
اول پیغمبران او بود که خلق را از کفر بیم کرد و پنجم آنکه اول پیغمبری که بدعای او است بپاک شدند او بود ششم  
اول کسی که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در نشئه ثانی از خاک سر بر او و او باشد هفتم آنکه  
پنجم یک پیغمبران برابر او عمر نیافتند هشتم آنکه با وجود کبر سن که مدت هزار سال از عمر او گذشت و او هنوز  
یک دندان او نیفتاده بود و یک سوی او سفید نشده بود و یک ذره از قوت او کم نگشته ششم در عبادت بتان  
داشت که با وجود صرف اوقات بدعوت قوم در هر شبانه روزی بمنتقد رکعت نماز زیادت گذاردی و هم  
آنکه با وجود شیوع اذیت قوم ندیل و احسان نسبت بایشان دریغ نداشتی و پیوسته خاطر بتقدیر طول  
قوم گماشتی باسید آنکه مرغ دل ایشان را در دام ایمان بدانه احسان صید فرمودی و بنصائح مستغفانه و دعا  
دوستانه مرا هم رشد و رشاد مرعی میداشت و معالِم رفد و ار قادمی فرشت و ایشان او را بخون نسبت  
میدادند و هر روز چند بار بند رخا یک یک میرفت و بدین توحید دعوت میکرد و در شب تاریک در سبزه

ایشان میگویند و ایشان را بیکباره لاله الا الله میخواند و ایشان بیضاقت و آیدای او میبایست می نمودند  
 و در حالت نزع کفار و لاد خود را بکنند و بایند و انانت او وصیت میکردند زیرا که دیده دل ایشان را پرده  
 انوار معارف دنیا بنود لاجرم حق تعالی در بار ایشان فرمود انهم كانوا قومًا عین و جای دیگر فرمایند انهم  
 كانوا هم اظم و اظفی تا باین امر خطیعت نزار که پنجاه سال اشتغال بدعوت نمود و گریه اندک با و ایمان  
 آوردند و از کفار پندای بسیار با نخواستند و او بصبر و تحمل نشسته نموده هدایت قوم مسالت می نمود  
 و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون تا گویند ایشانان جبهتی بود که بضر آن قوم طاعان عظمی  
 انخرفت شکسته می شد و هوش از وی زایل میگشت و او را در غمی می چیدید و در خانه اومی انداختند  
 چنانچه گمان می بردند که جان او از بدن او مشارقت نموده چون شب برود که شتی از شفاخانه و از حضرت  
 فموشیفین حضرت حق جل و علا خلعت صحتش کرامت فرمودی و چندین نوبت چنان واقع می شد  
 که در جامع ایشان در می آمد و ایشان را بدین اسلام دعوت میفرمود و آن سنگدلان چند آن سنگ  
 بجهانب اومی انداختند که اعضا می داخست و شکسته می شد که میگفتند که وی مرده است و چون شب شد  
 جبرئیل علیه السلام بایده می و بفرمان الهی آن سنگها از بالای او برداشتی و نوح علیه السلام بیرون آمد  
 جبرئیل علیه السلام بر بافر بران چراغها مالیدی به شدی علی الصبح در میان قوم آمدی و گفتی یا قوم  
 قولوا لا اله الا الله گفتارست که از و ساسی قوم پیری بود قضی نام و پسری داشت جابر و نام روزی او  
 وصیت میکرد که اسی فرزند در آیدای نوح ما امکن بجوشی و او را برداشت و نوح علیه السلام آمد و در گفت  
 ای پسر آن ساحر کذاب که ترا بجا لفت او دلالت میکردم این شخص ست زنه را که بگفت او منور نشوی  
 و از دین آبا و اجداد انحراف نمائی و آنچه ممکن باشد در آیدای و انانت او سعی نمائی که وصیت پدیان  
 ما چنین و رد یافته آن پسر بدگر شوم نهاد اعضا از دست پدر به آخر بسته چنان بر تارک مبارک آن  
 پیغمبر نیکو میر فرود آید که خواند بر حسین امین انحضرت فرود دید حضرت نوح بحق تعالی بنالیده گفت  
 خداوند ایمی بنی که بندگان تو یاس چه معامله می کنند من ایشان را از خلافت هدایت بخوانم و ایشان  
 این نوع ایمانت و اذیت پیرسانند قال رب الی دعوت قومی لیل و نهرا فلم یزد هم دعائی الا و ارا  
 خداوند اگر باین قوم نظری عنایت داری ایشان را ماه نجات بنمائی و الا مرا خبری بگراست فرمای که  
 طاعت طاق گشته اسی کاش مرا آن علم بود که بدانستی که هیچ کس ازین قوم بدولت اسلام مشرف  
 جزا پسند گشت و آخر الامر سعی من مشکور خواهد بود یانی خطاب آمد که از امت هر که ایمان آوردنی بود ایمان  
 دادی الی نوح ان من من قومک الا من قد امن گفت خداوند از نسل انبیا کسی نیست که بعد ازینا ایمان

تا بامید آن باین مشقت بگشتم خطاب آمد که یا نوح لم یبق من اصحاب الرجال ولا فی ارحام النساء مو من قلم تقدیر بر بلوح  
 تصویر رقم ایمان تمام این تیره دلمان بگشاید و در نسل و چهار نشان نیز این نور بطور نخواهد پیوست یعنی در نسل آنها  
 نیز مو من ننماده ایم حضرت نوح بعد از آنکه از قوم بکلی نومید شد و به ملک ایشان دعا فرمود رب لا تذر علی الارض  
 من الکافرین دیار تیره را ببرد و اجابت رسید و حکم عذاب ایشان وارد گشت و لا تخاطبونی فی الذین طلبوا  
 انهم مفرقون یعنی این خاکساران با دیوار ابطغیان این آب یا تش دوزخ فرستیم و ترا داهل ترا سبب مان  
 از طوفان کشتی خواهد بود که بتعلیم مابسازی و اضع الفلک با عیننا و جینا فصل سوم در دلالت نمودن  
 نوح علیه السلام بساختن کشتی و رسیدن طوفان و اندک صفتی زوجی اختیار نمودن  
 و عظمت و حیامت نوح بن عیون نقلست که چون امر و اضع الفلک وارد گشت نوح علیه السلام  
 گفت الهی این فلک چیست فرمود که خانه از چوب بالای آب رود گفت خداوند که ام آب خطاب آمد که  
 خواهم فرستاد که بان آب غرق شوند این کافران مردگانند و خرده را غسل باید دادن انی علی ما یشاء قدیر  
 نوح گفت علیه السلام چوب او کجاست او بدو فرمان آمد که درخت بنشان از پوست چیریل علیه السلام نهادن  
 از چوب ساج فرستاد تا بنشاند و مدت چهل سال با بست که تا آن درختها بکمال رسد و درین چهل سال از اثر  
 و بجای آنحضرت برایشان نکبت و کد و در شب یار راه یافت چنانچه درین چهل سال زنان بارنیا و ریند  
 و یکقطره باران از آسمان بر زمین نیاید و نوح علیه السلام از دعوت ایشان باز ایستاد و ایشان نیز از  
 ایستای او باز ایستادند بعد از آن بامر الهی جل و علا درختان را بنیخت و تخمه ساخت و آلات و ااد  
 آن کار ترتیب فرمود پس چیریل علیه السلام آمد و تعلیم داد تا کشتی را ترتیب کرد و در وقت ساختن کشتی قوم  
 بروی میگذاشتند و استهزا میکردند که ای نوح بعد از منسوب نبوت بدو گری ترقی نمودی ظاهرا و باطن  
 خلقی رسیده در هیچ جای که قطره آبانی و این دیوانه کشتی می تراشد حق تعالی از حال ایشان در قرآن خبر فرود  
 و کلام علیه ملا من قومه سخر و امنه قال ان سخر و امنه فانما سخر منکم کما سخر من قسوف تعلمون من باینه  
 عذاب یخزیه و یجل علیه عذاب مهیم بعد از آن حق سبحانه و تعالی خطاب فرمود که ای نوح در ساختن کشتی  
 تعجیل کن که دیگر غضب من برین قوم اشتداد یافت وستی غضب من گشتند نوح علیه السلام دو دو و گار  
 باجاست گرفت و با بپیران پیشش بجد و اتهام تمام مشغول گشتند تا کشتی را بساخت و صف کشتی ندانکه  
 در مقدار طول و عرض و ارتفاع کشتی قایل بسیار است آنچه از عبد اللہ بن عباس رضی اللہ عنہما روایت  
 کرده اند طول شصت و شصت گز و عرض او سیصد و سی گز و ارتفاعش سی و سه گز بوده و طبق طبقه  
 اسفل مقام سباع و دواب و طبقه دوم جای وحوش و طیور و طبقه علیا مخصوص بود نوح علیه السلام

و متابعان او و آن کشتی بصورت مرئی بود سرش چنان بر طاق و سینانش چون سینه لبط و بردایت دیگر چون  
سینه کبوتر دوم او چون دم خروس و اندرون میزدن او مطلق بقیر ساخته بعد از آن امر آمد که ای نوح از برای  
قالب یا تنو آدم تا بوقت ترتیب کن که در هنگام تو اثر قطار مطار و قلاطم تاراج امواج بخار اجزای وجود و نفیرش  
متفوق نشود و این آب عذاب وجود مسجود او را شاید حضرت نوح علیه السلام از چوب ساج تا بوقت بساخت و منتظر  
فرمان الهی می بود تا او را خبر دادند که حتی اذاجا و امرنا و فارا لتور قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنين در تاویل  
و فارا لتور بزرگانرا اتوا لت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میفرماید که مراد از آن طلوع فجر و نور صبح است و  
ابن عباس منی الله عنهما میگوید که مراد از الفجار آبست از زمین و عرب زمین را تور میگویند و امام حسن بصری  
رحمه الله میگوید که مراد تنودی بود که در وی نان می بختند و در آن تور چندت کولت بعضی گویند که نوح در دهان  
خازنی ایستاده بود خازن بر سیل نهر گفت کجاست آبی که ما را از آن چیم میدادی آیا آن آب از کجا بیرون  
خواهد آمد نوح علیه السلام گفت از تنور تو فی الحال از تنور تفسان آن خازن آب جوشید آن گرفت اما بیشتر از آن  
برآند که آن تنور آدمست علیه السلام که میراث نوح علیه السلام رسیده بود و بعضی از آن همین گویند بود و آن  
همین باب الکنده که در کوفه است و کنده قبیله اند اندر کوفه و بعضی گویند زن نوح یا دخترش در آن تنور  
نان می بخت یکبار دید که آب از آن تنور تفسان بر جوشید به پیش نوح دوید و حال با وی گفت آنحضرت  
دانست که وقت عذاب الهی در رسیدن کز شور پیردن سبیلاب طوفان شاده شد و فرمان الهی حلال  
در رسید که از نهضتی از حیوانات زوجی با خود در کشتی درآر احمل فیها من کل زوجین اثنين نوح گفت  
خداوند حیوانات روی زمین را چگونه جمع کنم حق تعالی چهار باد شمال و جنوب و صبا و بور را امر کرد  
تا همه را در پیش او جمع کردند نوح گفت خداوند اکثر را با کاف و و گو سفند را با گرگ چگونه جمع کنم حق تعالی  
گفت میان ایشان عداوتی که نهاده نوح گفت انت یا رب فرمود هم من میان ایشان الفت نهیم  
تا هیچکدام یکدیگر ضرر نرساند نقل است که حق سبحانه و تعالی از آن روز باز تبارش را بر شیر گماشت تا هیچ حیوانی  
نیز از آن و تعرض هیچکدام نرساند و فرمان چنان وارد شد که هیچ زوجی از آن سبب حیوانات در کشتی با هم  
مباحثت نکنند که تو آنکه و تا سلس در کشتی نهضی باز در حمام و کثرت شود و آن سلسلم کلفت و موجب  
کرد و دیگر آنکه هیچ مردی با زن خود طعام نخورد و شراب نیاشامد که مسأله انجرباشرت شود و بشرط  
دیگر آنکه یکسال قوت با خود در کشتی بزنند و در بعضی از روایات طبقه وسطی کشتی را بجهت ذخیره طعام  
و شراب تعیین ساخته که در طبقه اعلی متعین بود از برای نوح و متابعان او امر شد که تا بوقت آدم علیه السلام  
از آن با خود در آن طبقه جای دهند چنانکه در میان مردان و زنان جایابی باشد از میان حیوانات موجود را

با خود در طبقه اعلیٰ برد و سباده که با کمال سباحت کرد و انگاه نوح علیه السلام از حیوانات جفت جفت اختیار فرمود  
 چون کار بهار و کثرت و رسید مناجات کرد که الهی این بار هست و این کثرت یعنی بحیث اضرا که در آورده انبیا  
 توقف کنم فرمان تراست حق تعالی بخیر نیل علیه السلام امر فرمود که تا نیش کثرت و زهر حیه را از وی برداشت  
 بعد از آن با حضرت نوح علیه السلام بستند که فردی از افراد انسانی که نام مبارک تو بر زبان براند و بگوید که سلام  
 علی نوح فی العالمین اما که لک بخیر الحسین انه من عبادنا المومنین و نه کثرت و نه مار بوی خضر رساند و گویند  
 پیش از همه جانوران مورچه را در آورد و با خود در طبقه اعلیٰ جامی داد و بعد از همه دراز گوش را برداشت  
 که چون دراز گوش در دست در کشتی نهاد تا در آید شیطان لعین جلیه برانگیخت و دست در دُم خرد و با و  
 در آویخت هر چند نوح علیه السلام بانگ میزد و فریاد میزد و میخواست در آمدن بعد از آن نوح علیه  
 السلام بانگ بر وی زده گفت اهل کان ملک الشیطان فی الحسب و دراز گوش در آید بعد از آنکه نوح علیه  
 السلام تفحص احوال کشتی کرد و شیطان را و زاده نشسته فرمود که اسی لعین با جازت که در کشتی در آمدی اینست  
 با جازت تو نوح گفت من از در آمدن تو واقف نیستم گفت نه دراز گوش را گفتی و اهل کان ملک الشیطان  
 من دست در دُم خرد و در دُم و او را در آمدن نمی گذاشتم چون اجازت داوی هر دو بهم دایدیم نوح علیه السلام  
 خواست که او را از کشتی بر آورد گفت بیرون نروم و ترا اسی نوح چاره نیست از نگاهداشتن من و می آمد که  
 اسی نوح او را بگذارد که مارا در ضمن احوال و حکمتهاست پس دست از اخراج او برداشت و نصیحت و عقوبت  
 برداشت گفت اسی ابلیس آن چه بود که کردی و خود را مر دو دایستی ساختی و با ضلال و اغوای نبی آدم  
 پرداختی اساس ایران از ضمیمه خود برداشت اسی ابلیس گفت اسی نوح اکنون چه میفرمائی اگر تدارک آن  
 ممکن است بجان اقدام نمایم حضرت نوح گفت اسی ابلیس بجز این باز کرد و تو بکن شاید که بدولت قبول  
 مشرف گردی گفت نه اما آنم که تو به من قبول کنیدی اسی نوح علیه السلام درخواست نمود فرمان آمد که قبول کنم  
 لفظ آنکه تا بر آید علیه السلام حاضر است آنرا سجده کند نوح علیه السلام پیغام الهی رسانید ابلیس گفت آن تمامه  
 زنده بود و بر تخت حیات پاینده بود سجد کرد و دم اکنون که مرده و مجامدی گشته چگونه سجده کنم نوح علیه  
 السلام از وی اعراض نمود و دانست که در قبول بر وی وی استند و العیاذ بالله من ذلک ابو طلیح سفی  
 رحمة الله علیه در قصص التنزیل خود آورده است بر نیز در کشتی بد شومری و می آمد نوح علیه السلام  
 دست در دُم او نهاد و او را بعنف در کشتی در آورد و دم او را پس شکست و فرج وی را ظاهرا شکست  
 و همچنان ماند تا با انقراض عالم و میش باسانی اطاعت فرمود و دست مبارک بر دُم او بسود خورد و او  
 مستور ماند و ازین واقعه مطیعان را بشارت و عاصیان را انداز تخاصمست و حضرت نوح علیه السلام

علیه السلام اولاد اهل بیت و متابعان خود را در کشتی در آورد و گفتان که بسرو می و بر دایتی بلیطون نام د است  
 و زوجه نوح علیه السلام که و اعله نام او بود بر دوازده در حال نوح علیه السلام و متابعان او میدیدند هر چند نوح  
 علیه السلام بر بسیل شفقت میفرمود که یاسنی اگر کب معنا و لا تلکن مع الکافرین ای فرزندان ما در کشتی در ای  
 و با کفران بسبب ما و جواب میداد که سادی الی جیل بعینی من الماد یعنی فکله گوده و غار ما بسیار است یا بخارم  
 تا آب باران و طوفان بمن نرسد پد زیکفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نگاه داند و نیست هیچ  
 چیزی مرند را از فرمان الهی جل و علا چون متوجه قومی شو و مگر آنکه خدا می تقالی اگر کم عمیر خود بروی رحم کند  
 درین گفتگوی بودند که یکبار موحی درآمد و او را از پیش نوح علیه السلام در بود و حال بنیها الموج و کان  
 من المفرقین چون فرزند که بمقتضای قول سید ابرار علیه الصلوٰه و السلام بگوشه پد رست که اولادنا  
 اکبادنا خاطر نوح علیه السلام سالم شد و آزدوی خلاص فرزند گریان جاننش برگرفته روی بقبلیه نجات  
 آورده گفت رب ان اپنی من ابل و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین این فرزند نیست و اهل من  
 و وعده تو حقت و خلفت و وعده تو ممکن نیست فرمان آمد که اند لیس من ابلک کافرا با موس چکا شامت  
 کفره تیغ حو و علا و نسبت و علیقه ابلت را با تمام منقطع گردانید فلانسانی را لیس لک به علم انی اغفلک کون  
 من کجا بلین ازین خطاب کتاب آئینه شعلما می دود و انگیزد در کانون سینه نوح عجز بر شغل گشت که تا بقیام  
 قیامت از غرامت آن بشفاعت گنا بکاران نتوانست پرداخت پدیت سر حجات ما آستان حضرت د  
 که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست و در روایت چون برهه الریاض و غیر آن دیده ام که چون گفتا می  
 که آب طغیان میکند از برای خود حصه و قی ترتیب کرد و در و شکاف آنرا بقیه مطلقا ساخت در اینجا راه  
 و حصه و ق بر روی آب استعلا یافت حق تقالی علت بول بروی مستولی ساخت تا درون همان و ق  
 در بول خود غرق شد و یوسف بن هرون از ناین عباس رضی الله عنهما روایت کند که چون آب نریدان  
 گرفت عوج بن عمن که نبیره حضرت آدم علیه السلام بودند یرا که ما را و عنق و نتر حضرت آدم علیه السلام بود  
 و پد عوج را سیحان نام بود و او شهرت با در یافته است پیش نوح علیه السلام آمد و گفت مرا در کشتی راه  
 حضرت نوح ابا نمود و گفت معاذ الله که اهل کفر را در کشتی در آرم هیچ جفتند از آن طوفان نجات نیاب  
 مگر عوج و آن بحیت عظمت جبه و قد بلند او بود و ذکر حسابست و طول قامت عوج و ما را و و ویت  
 عمر او و هلاکت او و عظمت طول قامت او و عجز او بود که آب طوفان با نکه از بلند ترین کوهها قد جیل  
 بر آمد بود هنوز بنانوی او نرسیده بود و در عرائس میگوید که طول و بیت هزار و سیصد و سی و سه گز و  
 گزی از زراغ املاک و آن گزیت از گز نامی عامه خلایق یک قبضه زیاد است و ابر در کمر گاه او گشت



و از قعر دریا بدست یاسی میگرفت و بر شعله آفتاب داشته بریان کردی و قوت خود ساختی و مادر وی نیز بر سر  
 بود چنانچه هر خجاستی یکجریب زمین را احاطه نمودی و طول هر انگشت او سه گز بود و عرض او دو گز و در  
 هر انگشت و دناخن داشت بر مثال دوداس بغایت تیرا و جدا آنکه دختر آدم بود علیه السلام اول کسی که بنیای  
 فسق و فجور و فساد در عالم ستند و داد نهاد او بود و بنیامت آن معاشرت بقصب الهی جل و علما مبتلا شدند تا  
 حق تعالی بروی ماران فرستاد بر مثال پیلان و گرگان بر بهیئت خشنان و در گران برابریان تا این  
 عنق را بکشتند و بخورزند و حکمت در ابقای عوج از طوفان آنکه وی در زمان آدم علیه السلام شمول شده بود  
 و در زمان چندین پیغمبر بود و بزمان موسی علیه السلام رسید و گویند آنکه عمر وی سیه هزار و شصت سال  
 آن بود که وی نوح علیه السلام را در کشتی ساختن فی الجمله مددی کرده بود و با وجود شرکت از ان عذاب  
 نجات یافت و اینجائیکه آنست که کافری که نوح را علیه السلام در کشتی ساختن معاونت می نماید از عذاب  
 این جهانی نجات می یابد بندگان که حضرت رسالت راضی الله علیه و آله و سلم در دین با وی معاونت نموده  
 که و تعالوا علی البر و التقوی اگر از عذاب آنجانی نجات یابند چه عجب و بعضی گویند که حکمت در گذاشتن وی  
 آن بود که تمامی که عقب آیند از طوفان آگاه شان گرداند و قتل وی دست موسی بود علیه السلام و آنچنان بود که چون موسی علیه السلام  
 بمحاربه القبیرون رفت و لشکری ترتیب کرد یک فرشتگاری بنمقدار برید و بر سر گرفته آورد تا بر سر قوم موسی افروزد  
 حق تعالی ابابیل را فرستاد تا بمقتضای آن سنگ اسوارت کرد تا چون مخلوق در گردان افتاد عوج از پامی را بدحضرت موسی را علیه السلام  
 قد آورده گردید و عصای او نیز ده گز و ده گز دیگر بر جبت و سنان و عصای او پاشند پای عوج رسد زخم  
 کاری او افتاد و عوج بآن زخم هلاکت رسید لشکر موسی علیه السلام مجتمع گشتند و تیغ و شمشیر با خنجر ها کشیدند  
 و بجو بسیار سر و از تن جدا کردند و گویند یک استخوان یاسی او را در دریای نیل پل ساختند و یک سال  
 مر و بران پل بود رجنا الی القصه فصل چهارم در ذکر طوفان و صفت آن و عجایب  
 ظاهر شد تفکست که چون وقت طوفان در رسید حق تعالی خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب  
 رسید باید که بدلی کنی و هیچکس را شفاعت ننمائی و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغفون ای نوح  
 در کشتی در ای و بگو رب انزلنی منزلاً مبارکاً و انت خیر المزلین الحمد لله الذی سبحانه لمن القوم الظالمین  
 آنگاه نوح علیه السلام بفرمان الهی جل و علما در کشتی درآمد و هر که بوسی ایمان آورده بود با خود در کشتی را برد  
 و قناده میگوید که ایشان هشت نفر زیاده بودند نوح علیه السلام و سه پسر او حام و سام و یافث و چهار زن  
 ایشان و کفنان و مادا و ادع که زن نوح علیه السلام است از جمله کافران بودند بفرق مبتلا گشتند چنانچه  
 گذشت و استیشار الامم سابق علیه القول را الاظر باین دو کس داشته اند محمد بن اسحق میگوید که ده نفر

مردان بودند این چهار کشتی دیگر از اتباع با ده زن خود که مجموع بیست نفر بودند و مقابل گوید که میشتاد و هشت نفر بودند این عباس گوید رضی الله عنهما که هشتاد و نفر بودند از هشت کشتی و از هشتاد و نه نفر که گفته اند چون اصحاب کشتی در آمدند مطلقه پوش بر بالای کشتی نهادند و شگافهای وی را بقیر استوار کردند حکیم ازل بنده از بند آسمان یکشود و ققنها ابواب السمار با و منبر دست قضا صوت کار نیز خاکدان باز کرد و فرجنا الا فضل عیوننا انما انظره اکبر که موضعیست در شام اول رازان چشمها آب جوشیدن گرفت که کوه ابر سیاه که ابر سوم قمر عباسی باشد و در فضا می عالم از شرق تا مغرب بافتن گرفتند نوز ماه و ضیای آفتاب در دمای حجاب صاحب سنواری شتند روز و شب از غایت تاریکی مسافری شدند و بر مہفت سیاره بفرمان الهی اجل و علا در سرطان که برج ایت در یک درجه جمع گشتند و چون حکما سرطان طالع عالم داشته اند خواص و فرایمی آن اجتماع درین برج مقتضی شد حکم حکیم علی الاطلاق بایان عظیم دلایستاد و هر قطره برایشکی از دنیا با آسمان سرنگون شد و مدت چهل شبانه روز برین مهوال آب آسمان میرفت و از چشمهای آنکسیت تا همه عالم دریا شدند هر که در تمام عالم از آن بلند تر نیست چهل گز آب گذشته بود و کشتی نوح علیه السلام بلا حسی بسبب آنند مجبور شد که از کوفه بر روی آب روان شد و تمامی زمین سیر کرد و چون بحرم محرم غطها الله تشریف فرما فکر جای رسید و کشتی گرداگرد حرم طواف نمود و بعضی گویند یک هفته گرد حرم محرم میگشت در و ایتی آنکه بران مقام که حال نوح کعبه است کوپس فرستاده بودند تا آن زمین شریف را تا آب عذاب صبا نیت کند و اینجا نکته در ویشانه بخاطر میگردد ای در ویش خانه گل را از آب عذاب صبا نیت میکند دل بنده مومن که کعبه حق است و حرم محرم حضرت او انجاد طوفان کعبه را از آب عذاب نگاه میدارد اگر در وقت طوفان فوت و طللطم تاراج امواج موت کعبه خود را از عذاب حجاب که عبارت از زوال ایمانست نگاه دارد و چه عجب بمنز و کعبه صلیح در بیان واقعیاتی که در کشتی نبطیور پیوسته گفته میشود و با فناء التوفیق و از انجمله یکی آن بود که در کشتی ظلمات متراکم شد تاریکی هوا و سیاهی بابر و دخان آب و پوشیدن سر کشتی و شگافهای آسمان مضبوط کرده بودند و مجموعه تاریکی بمرتبہ ظلمت گشت که شب از روز ممتاز نمی گشت حضرت نوح علیه السلام بیدار شد مناجات کرد که خداوند امتیازی کن میان ملک و روز حق تعالی دو گوهر فرستاد از بهشت تا آنجا بود دیوار کشتی نهادند یک گوهر نورانی تر و آن قلمقام آفتاب نور میداد چون نور او نبطیور پیوستی کل دانستی که روز شد چون آن گوهر دیگر که بآن مرتبه نورانی نبود بانوار دنامدی دانستی که شب بسید کعبه شما که موقت باوقات بود باین دو علامت مبادرت می نمودند و ظلمت کشتی را بآن دو نور تدارک می کردند نبطیور این شب نوا سی در ویش چون طوفان اجل در رسد بنده مومن بفرمان رب العالمین در ظلمت

نوح روح مخوف و مجروح بجناب قدس الهی بنابر حضرت جلال احمدی کمال کرم در دیگر دو دو نور ظاهری کرد  
یکی نور آفتاب کلمه لا اله الا الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تابنده را در آن منزل ماری  
برکت این دو نور از تاریکی گور بر تابد و این کلمه اشع شبستان او گرداند که شیت الله الذین امنوا بالقول الا ان  
فی الحیوة الذیاد فی الآخرة قال الشيخ الرومی قدس سره فی باب المعنی ص ۵۵ همین نگر که منم مؤثر تو اندر گور به  
در آن زمان که شوی از بیکان و خانه نفور به سلام من شنوی در لحد خبر شودت که هیچ وقت نبودی چشم من  
خمار عشق در آرد و گوی تو تفتنه به شراب و شاید و شمع و کباب نقل و بخور به در آن زمان که چراغ ازل بگیر اند به  
چه نای و سهو که براید مردگان قبول و واقعه دیگر آنکه در کشتی نجاسات بسیار شد و متن کریمه آن سوا  
کشتی را متعفن گردانید نوح علیه السلام و اهل کشتی از آن متاذه می شدند بجهت تعالی شکایت که خطاب  
که دست بر دم قیل فرود آر و قدرت ما را مشاهده کن نوح علیه السلام فرمان قیام نمود بالفور و خوشک یکی ماده  
و یکی نراز دم قیل افتاد و نجاسات را تمام خوردند و اهل کشتی از آن اذیت خلاص شدند و واقعه دیگر آنکه  
چون نوح علیه السلام حکم فرموده بود که هیچ حیوانی با بخت خود جمع نشود موش فرمان او را اطاعت نکرد و  
موش فرادان شد و لبو را خ کردن کشتی تعرض می نمودند باز حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود فرمان آمد  
که میان دو ابروی شیر بسای چنان کرد شیر عطسه بردنی الفور و گریه از دماغ شیر فرود آمد و موشان را  
خوردند و اهل کشتی از آن خلاص یافتند و واقعه دیگر آنکه کلب نیز مخالفت فرمان نمود و با بخت خود جمع  
گریمه بدید و نزد حضرت نوح آمد و از واقعه او نوح را واقف گردانید نوح علیه السلام سگ را غضب فرمود  
و او را طاعت بسیار کرد سگ منکر شد و گریه را بدروغ کوئی منسوب داشت چون روزی چند برآمد بانگ  
آن خلعت فرمان مبادرت نمود گریه فی السحال عرض واقعه پیش نوح برد دیگر بابه سگ را طلبید تا بایب  
نماید باز منکر شد و گریه را آکنذیب نمود گریه باز منفعل گشت و از غایت انفعال بحضرت خداوند متعال بنالید  
گفت خداوند اتو میدانی که سگ باین عمل پسندیده مبادرت نموده از برای پاس خاطر گریه بحق تعالی آن  
دو سگ را بایکدیگر ملحق گردانید چون سگ کرت دیگر آن عمل مبادرت نمود گریه حضرت نوح را خبر کرد  
تا سگ را بآن حال بدید در میان مردم قضیحت شد و پردا او دریده گشت و سخن گریه بر است افتاد  
سگ بحق تعالی بنالید و گفت گریه را رسوا کرد در میان خلایق پرده از روی کار من برداشت تو نیز او را  
فضیحت گردان بحق تعالی او را اجابت فرمود و او را خاصیتی داد که هر بار که بخت خود مبادرت کند چندان  
فریاد و شغب کند که هر که در آن نواحی بود از حال ایشان مطلع گردد و درین واقعه غمازان را انداز است

و پرده پوشان را بشارت تماست و الله اعلم فصل ششم در ذکر باز ایستادن باران و بیرون آمدن مومنان از کشتی و قسمت کردن نوح علیه السلام زمین را بفرزندان خود و ثبوت پیوسته که از حین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب چهل شبانه روز بود و مدت شش ماه کشتی بر روی آب میگشت و بر وایتی پنج ماه چون وقت قرار گرفت کشتی در رسید خطاب بطلب توجه زمین گشت یا ارض ایلمی ما که و فرمان آمد با همان که یا سما و افعلی یکبار باران از آسمان باز ایستاد و زمین آبها را بدین فرو فرمان رسید که ای کشتی بر سر کوه قرار گیر همه کوههای روی زمین گردن کشیدند تا نزول کشتی در روی واقع خواهد شد و کوه جودی که کوه بیت در نصیبین از زمین همین و گویند آن زمین مسکن چین است خود را قابلیت این امر ندید و سر فرو افکند بانه مقدار تواضع او ما بر کشید و بمقتضای من تواضع کند برقع الله سفینه را بر روی قرار داد و در وایتی هست که همه کوهها از برای آنکه غرق نشوند گردن بر کشیدند تا از غلاب مضمون مانند کوه جودی سر فرو افکند و بقضای الهی جل و علا رضاداد همه کوهها غرق گشتند و چنانکه باین سبب او مانگا داشت و کشتی را آنجا فرود آورد و انگاه نوح علیه السلام سر پوش کشتی بر داشت و بفرمود الهی جل و علا از کشتی بیرون آمد آتفه کشتی یک ماه بر سر کوه ماند بعد از آن از غراب ما بفرستاد تا اینست حال و کمیت آب خبری آورد آن شوم بد نفس بمراد شغول شد و از خبر باز آوردن باز ماند نوح علیه السلام بر روی لعنت کرد و چنین فرمود که ترسناک باشد در روزی و می از جیفه ناپاک و خاطر نااز و می تنفر باشند و از الفت با دو میان محبت و تیر و عارض حق او بهدفت اجابت رسید بعد از آن که بوتر ما بفرستاد که بوتر بشارت فرود رفتن آب پایمان بگل سبز آله ده ورق زمین گرفته باز آمد بنابر اقسا که بوتر آوردن خبر در حق او دعای خیر فرمود که پیوسته مطبوع طبائع بنی آدم باشد و همیشه در مقام امن و امان باشد و خرم و از آرائن و در حق او نیز ظاهرا گشت آتفه روز عاشورا از کشتی بیرون آمدند و آن روز ما بر خود مبارک و میمون داد و در آن روز روزه داشتند و زینت کردند که آن روز روز عاشورا است که همه پیغمبران داشتند و چنین خبر که از محنت ب راحت رسیده است امر درست ده پیغمبر را خدا تعالی درین روز از بلا و محنت نجات داد و بشارت امروز ایشانرا خلعت داد و بخواست بدین سبب است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز عاشوره مبالغه فرموده اند که البتة البتة امتان من روزه دارند که ثواب بیکران است و چون چشم او بواسطه تاریکی کشتی و روتنای آفتاب خیرگی میکرد خدا تعالی فرمان کرد که یا نوح اکتحال کن یعنی ستر گشت چشم خود را اکتحال فرمود و این دو سنت از آن پیغمبر صاحب مکنت یادگار همانند بعد از آن فرمود که قرئ در پایان آن کوه بنا کردند و آنرا مدینه الثمانین نام نهادند تا آنکه مکان کشتی را با شهر و ابواب

هشتاد و نفر گفته اند بعد از اتمام آن بنا بعلت و با تمامی ایشان بدار بقا رحلت نمودند مگر نوح علیه السلام و فرزندان او و ازواج ایشان که نسبت تمامی بنی آدم تا انقراض عالم اکنون بایشانست بعد از آن نوح علیه السلام ربع مسکون را در میان فرزندان خود سه قسمت کرد و بلاد شام و جزایر عراق و فارس و خراسان را که وسط زمین است به سام که افضل و ارشد اولاد او بود سلم داشت و دیار مغرب و زنگبار و حبشه و هندوستان را به حام ارزانی داشت و اقلیم چین و ماچین و ترکستان را یافت داد تمام عرب و روم و فارس و خلقی که در وسط معموره عالمند به سام میرسند و مجموع ترکمان از خزرزد و خرخیز و خاقان و خرلیج و ببر و یاجوج و ماجوج را یافت منتهی میشوند و همه سیاهان هندوستان و زنگیان و حبشیان و بلاد سودان منسوب به حام اند و سبب سیاهی اولاد حام بدو روایت میرسد گشته یکی آنکه در عرائس نقل از قبادیه کرده که چون نوح علیه السلام فرمود مرا بکشتی را که بایکدیکه صحبت نکنند حام خلاف فرمان نموده بابل خود نزدیک کرد نوح علیه السلام بر وی نفرین کرد که خداوند انطفه او را متغیر گردان بجبت آن دعا آب پشت او را خدا تعالی سیاه گردانید همه فرزندان تا بقیام قیامت سیاه گشتند حضرت نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان شد باید که پدران زبان نفرین در حق فرزندان دراز نکنند روایت دیگر آنکه چون نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد بجاری بر آن حضرت طاری شد و آن بجبت بعضی هوامی کشتی بود معالجه آنرا حکیم علی الاطلاق جل و علا فرمود که تاک را با نفور در زمین بنشان تا ما بقدرت کامله سبزه گردانیم و خوشه برویایم و انگور شیرین گردانیم تو آنرا بفشار و شیره آنرا بیا شام بعلت زائل گردد حضرت نوح علیه السلام در میان درختها که از کشتی بیرون آورده بود داخل نمود و درخت تاک را نیافت و حال آنکه شیطان آنرا پنهان کرده بود نوح علیه السلام برخاست تا بکشتی رود و درخت تاک را نیکو طلبید فرشته با او گفت که یابئی الله بنشین که ناقصه با تو عرض کنم نوح گفت بگوئی گفت در عصر آن شهر یکی داک حق شرکت برآستی بگذار نوح علیه السلام گفت چنان کنم گفت از بهشت بخش از آن او و شش بخش از آن من فرشته گفت نیکوئی کن و تو نیکوکاری گفت از شش یکی از آن او و پنج از آن من دیگر بار فرشته گفت نیکوئی کن گفت از پنج یک گفت نیکوئی کن گفت از چهار یک گفت فرشته به نیکوئی دلالت میکرد و نوح در قسمت شریک می افزود تا نشان بشریک و ثلث بنوح علیه السلام قرار گرفت چنانکه علمای فقه گویند که در ثلث نشان خط شیطانست چون آن زائل گشت ثلث باقی طیب ماند نقلاست که چون قسمت برین منوال قرار یافت ابلیس تاک بیرون آورد و بنشانند در حال آنکه نیکو بخت رسید نوح علیه السلام از آن بفشار و شیره آن بیا شامید دماغ مبارکش بهتر شد مقدمه عساکر خواب منافذ دماغ او در آمد نوح علیه السلام بخواب استراحت بیا مید آفاقا بجبت وزیدن باد و امن پیرانش در آنجا



ونی حرکتی و نه قادی دار و نه قاضی و نه بدنی دار و نه جانی و نه خانی دار و نه فانی و نه زنی دار و نه فرزند و نه با  
 هیچکس از دوستان علاقه و پیوندی ترا خوش نیست که اینها را ضائع کنی رحمت ما کجا بپلاک قومی پسند که تخم طغیانی  
 اصل ایشان با بید قدرت خود کرده ایم و از روح خاص خویش در ایشان دمیده ایم و اکنون هر یک از ایشان  
 در باغ امانی و جویبار زندگانی چون پروانه بوستانی قد کشیده بودند و مدت چندین سال با انواع نعم و کرم و پرند  
 بودیم همه را بدعامی تو بپلاک گردانیم اکنون سوگند یاد میکنم بعزت و جلال خود که دیگر هیچ قومی را بطوفان  
 بپلاک نکنیم ولیکن در میان بندگان ثواب نگاه دارم بعضی را عی آیم و بعضی را می برم و خدای اعمال ایشان  
 در روز قیامت بایشان میرسانم باین خطاب پشیمانی نوح علیه السلام نیاوست گشت و نعم و اندوه بر خاطر آخرت  
 مستولی شد و در آن غم می بود تا روز وفات و گویند چون وفات او نزدیک رسید میان فرزندان عام  
 را اولی عهد خود گردانید و در وقت رسیدن طوفان عمر سهام بود و هشت سال رسیده بود و بعد از طوفان  
 با صحر و ایات رسید و پنجاه سال دیگر زندگانی یافت پس باین تقدیر عمر سهام چهار صد و چهل و هشت سال  
 بوده باشد چون پدر او با ولی عهد خود گردانید او را در روز چهار و صیت فرمود اول گفت ای فرزند ترا به  
 دو چیز دلالت میکنم و از دو چیز نمی میکنم و آنکه نمی میکنم شکرست عیاذ بالله بحق سبحانه و تعالی و از کبر بخل  
 بدستی که در بهشت و دنیا بد کسی که در دل او مقدار خرفه دانه شکر باشد بحق و از کبر بندگان او و آن دو چیز  
 که ترا بان دلالت میکنم اول بگفتن کلام لا اله الا الله که چون بنده این کلمه بگوید تمامی طبقات سموات ا  
 بگفتند تا بحجاب قوس الهی جل و علا رسد آن هنگام قرار گیرد ای سهام اگر این کلمه را در کف نهند و بهشت طبقه  
 آسمان و زمین در کف دیگر این کلمه را چ آید و دیگر ترا دلالت میکنم بگفتن کلمه سبحان الله و سجده که دعای خیر  
 خلایق و کلید رزق ایشان این کلمه مبارکست فحصل مضمون و ذکر وفات نوح علیه السلام که از اجار  
 رضی الله عنه گوید که چون نوح علیه السلام را اجل در رسید ملک الموت علیه السلام بقبض روح او آمد  
 نوح علیه السلام بگوید بی بطریق سیر بیرون رفته بود ملک الموت با او آنجا ملاقات کرد از رسیدن اجل  
 او را واقف گردانید نوح علیه السلام از مصیبت این حال نهره نبرد و خپا سنج از آواز او همه چنانچه آن صحرا  
 حاضر آمدند بعد از آن گفت یا ملک الموت مرا چندان مهلت میدهی که بروم و فرزندان خود را و دعای  
 کنم گفت یا بنی الله دستور می آن نداده اند گفت درین صحرا که بر من نماز کند گفت دل جمع دار که  
 الکاتب جبرئیل علیه السلام بامنست و ملائکه مترب همراهند از برای نماز تو آمده اند دل بر مرکب نهاد  
 درین حال جبرئیل علیه السلام از وی سوال کرد که یا اطول الانبیاء و عمر کیفیت وجدت الله نیا قال نوح علیه  
 و جودتم که در اوله بابان دخلت فی احدیها و خرجت من الآخر انکاه جان مبارکش قبض فرمود و در سنگان

و فرشتگان او را بشنوند و بروی نماز کنند هفت آسمان بر مرکب پیکر چنان نگه دارند که بر مرکب و علیه السلام  
 منشوی مندل بر جهان کین دون ناکس و وفاداری نخواهد کرد با کس و بعد نوبت دیدجانی با آغاز  
 بیک نوبت شان عاقبت باز همان بهتر که زمین خطا خطا ناک و زجر خاک نشینیم بر خاک و مگر عجم از برای  
 خویش یکبار که بر ما کم کسی گردید چو ما زار و درین راهی که بس شیب و فراز است و به بی برگی مرگین و  
 درازست و همه هستند همراه تو تا گور و زن و فرزند و اخوان و زور و وسه و روان این بهرمان غمناک تا  
 نیاید پیکر در خاک با تو و ز چندین فنکان عبرت نگیری و چه دانی برگ را تا خود نمیری و درین دیر  
 و دور آنکس درون شد و کزین در که دعا دعا نازان بدون شد و فصل هشتم در ذکر بعضی از  
 لطائف و اشارات که درین قصه و واقعت و از آنجا ده لطیفه بسین میگردد  
 لطیفه اول چون نوح علیه السلام از ایمان قوم نومید شد بخت تعالی مناجات کرد که رب لا تذرنی  
 علی الارض من الکافرین دیار فانی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا نوح چون دعای حقوقت را  
 کردی دعای مغفرت مومنان نیز بکن دعا کرد رب اغفر لی و لوالدی و لمن دخل بیتی مومنًا و بمسند  
 کرد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ادع للمؤمنین المومنات الذین یلکون من بعدک من ائمه محمد  
 علیه الصلوٰة و السلام چون نوح علیه السلام دعا بقوبت کرد یک کافر زنده ماند و عذاب ناکرده اگر در  
 دعای مغفرت تیر یک مومن نا آفریده نماند از کرم الهی هیچ غیب نبود و دیگر آنکه اگر عذاب فعلست  
 اما عذاب نام وی نیست و مغفرت صفت اوست و غفور و غفار نام او و چنانچه دایت کریمه بتی عبادی  
 انما الغفور الرحیم فان عذابی هو العذاب الالیم میگردشته بنابرین تاویل و بر همین اگر همه مومنان  
 بر حمت ارحم الراحمین مشرف گردانند عجیب و غریب نباشد لطیفه دوم ای درویش طوفان عذاب  
 در جهان یکبار بیش واقع شود و دیگر نیز نخواهد بود چرا که بقسم الهی حل و علان که گشته که دیگر هیچ طافه  
 را چنین عذاب نکند و طوفان رحمت هر روز پنج بار واقعت و تا بقیام قیامت خواهد بود که عبارت  
 از پنج وقت نماز است چنانچه اشارت نبوی علیه الصلوٰة و السلام در ضمن آن ربکم فی ایام دهر کم لغفات  
 اشارت بدانت آنجا که در همه عمر دنیا طوفان عذاب یکبار می آید بهر روی زمین را فرامی رسد و هیچ  
 کافری از وی فوت نمیشود وقتی که طوفان رحمت هر روز پنج نوبت رسد و تقاطع اقطار مغفرت  
 متواتر گردد اگر همه مومنان را از نیک و بد و قبول و رد و مطیع و عاصی دانی و قاصی را در یابد و از بر ک  
 معاصی فرو شود چه عجب لطیفه سوم نوح علیه السلام مدت چهل سال در ساختن کشتی بسیر بر چون  
 ساخته شد دعا را ما لا اله الا انت و انت اعلم الغیوب را از خداوند تعالی و در هر روز صد مرتبه از زبان



ترجم فرموده از عذاب طوفان - نامیدند ای درویش کشتی نوح علیه السلام با آنکه بی بیش نبود با جا  
به دکاران نوح را چهل سال در ساختن آن مشقت کشیده بودند و معلومست که عرض و طول او چه مقدار بود  
همه حیوانات از قبیل موردا و نازتا و بصره و غیره رسید و وقتی که حضرت خداوندی را صد هزاران هزار بهشت  
با انواع لطافت آراستند و بیک مرکز حاصل آمده باشد و هر یکی را عرصه و مسافت آن مقدار که در کلام محمد  
بیان فرموده و همه را آنجا خوانده که و ساز خوا الی مغتره من ربکم و جنة عرضها كعرض السماء والارض اگر در  
درادن بهشت هم راه دهد و یکمال کرم پانزده نیکان جهان کند چه عجب لطیفه چهارم ای درویش  
آنروز که همه جانوران را در کشتی برمی آورد چون کار میبرد رسید خطاب آنکسای نوح مورجانوری ضعیف  
در دست و پایی حیوانات قوی پائمال خواهد شد او را در طبقه اعلیٰ با خود نگاهدار و محافظت احوال او  
کن و بر همین منوال تا ضعفای امت این معامله میفرماید و در قرآن بر اقویا مقدم در طبقه اعلیٰ ذکر میفرماید  
که فتنه ظالم لنفسه باید آنی که در میان بر خوان احسان اول طفیلیان را نشانند بعد از آن با کار همانان  
پردازند شنیده باشی که روزی خاتم جهانی ساخته بود و جماعتی از رؤسای قوم را طلبید که گدائی بران  
در میگذاشت چون حال معلوم کرد او تیرگی و بیچارگی را دید چون نظر خاتم بر روی افتاد دست او گرفت و بر همه  
اکابر مقدم بنشانند حاضران از آن تعجب کردند و گفتند ای خاتم بنگر که چه میکنی گفت شما را خوانم نعم  
من خوانده و این بی نوا آواز بود من و مرتب این بران مقدم بود و مشغولی بود محتاج به خجاست باطل  
همچنانکه تو به خواب تاب نمی بردی و میجویند که ایان و نصافت به همچو خوبان کاینه جویند صاف به رویان  
زاینه زیبا شود به روی احسان آنکه پیدا شود به پس ازین فرمود حق در و انصافی به بانگ کم زن آن  
محمد با گدایان آن یکی جودش گدا آرد به و دال و گر خند گدایا ترا خرید به پس گدایان این  
جود حق به آنکه با حق جود مطلق اند و آنکه خیر نیست او خود فرود است به او برین در نیست نقش  
پرده است لطیفه پنجم چون کشفان از دامن کشتی ایان نمود موج طوفان او را در بود و نوح علیه السلام  
درخواست نمود که ان ابی من ابی خطاب آمد که آنه کیس من ابک و برین واقعه دو شایسته است  
یکی نذارت یکی شایسته نذارت آنست که فساد پسر نوح نسبت ابلیت را از نوح علیه السلام منقطع کرد  
آنه کیس من ابک خاطر باش که این هر شهادت و مصیبت تو نسبت امتی را از خواجیه علی علیه السلام قطع  
قطع نکرد و شایسته آنست که چون پسر نوح علیه السلام مرود حضرت خداوندی بود و بر خیزد خورش  
خود اضافت کرد که ان ابی من ابی قطع آن اضافت فرمود که آنه کیس من ابک و در قرآن فرمود  
بدویت جاحضت خداوندی صل و علایرا بخود اضافت کرده که یا عبادنی اگر قبول ازل معاونان

تو بنودی هرگز بخود اضافت نفرمودی که قتل یا عبادتی الزیر است و تو اعلیٰ القسم لافطوا من جملة الله لطیفه هاشم  
دو پیغمبر را دو آب پیش آمد نوح علیه السلام با آب طوفان و موسی علیه السلام با آب صیای خیل و جابون با بنی اسرائیل  
البحر موسی را علیه السلام با کشتی گذراند و نوح را علیه السلام با کشتی و عیسی بن ابی طالب و حکمت گفته اند یکی آنکه در طوفان  
نوح علیه السلام خارق عادت همان تزلزل آب و طغیان آن بسبب بود و اینجا موسی را علیه السلام دریا موجود بود  
و خارق عادت و معجزه آن نمی بود که بنی کشتی گذرد و حکمت دیگر آنکه تا قدرت خود ظاهر گرداند چنانکه با کشتی  
میگذراند بنی کشتی هم میگذراند آنرا که با تو بهی آمرد بنی نوح بهی می آمرد و آدم علیه السلام دو بیت سال سبک است  
تا با امرزد بنی کشتی بکشتگان و بخت با عمر کوتاه و صد نبره گرگانه نوب می شدند خواه ما را گفت صلی الله علیه و آله  
تا غلامان خود را بحدیث مبارک التائب من الذنب لکن لا یرجع الا الاربعة بساوات محبت الهی و به که ان الله  
یحب التوابین تو می غاید که چنانچه گناه دو بیت سال بیک ساعت آمرزم توبه یک ساعت الذم توبه گناه هفتاد و  
پنجم می آمرزم لطیفه هاشم حق تعالی از برای قوم نوح علیه السلام از میان آتش آب بیرون آورد و از برای  
نوح و قوم او از میان آب آتش بیرون آورد که اگر تو امانا موسی را علیه السلام از میان آب و  
خسکی پدید آورد و طریقی را از بحر میبار و از شک خارها از برای او و قوم او آب خوشگوار بیرون آورد و اگر ضرب  
لعصا که از میان فرشت و دم از برای بندگان خویش شیر خالص بیرون آورد و لیسنا خالصا اگر فدای خیا  
از برای بندگان مومن خود از میان خلقت معاصی و زلات نور رحمت و مغفرت بیرون آورد از کرم او عجیب و  
غریب نباشد لطیفه هاشم نوح علیه السلام بنام حق تعالی در کشتی نشست بسم الله مجربا و مرسلها  
بیکت این نام بر سر آب رفت بعد از آن گفت الحمد لله الذی نجاتنا من القوم الظالمین بیکت این حمد  
از اید او اضرار کافران نجات یافت بعد از آن بسلامت از کشتی بیرون آمد یا نوح اسباط السلام مناور گشت  
ای در ویش آمد و در هر نازی از برای است محمد صلی الله علیه و آله و سلم این سه معنی رعایت کرده اند اللهم  
و راول نماز نهاده اند و الحمد در میان و سلام در آخر تا چنانچه نوح علیه السلام در طوفان آب از غرق  
رسد شده بنده مومن از طوفان عذاب بر پدید آنجا نوح علیه السلام بگوید الحمد لله از اضرار کفار نجات یافت  
اینجا نیز بنده مومن بیکت این سلام معتبر و دعاوی دار السلام با من و امان و دو شکام فروه آید او خلوصا  
سلام آمین لطیفه هاشم ای در ویش سبزه تراضع کردند و روی نیاز بر زمین نهادند یکی کوه جود و  
که از برای تزلزل کشتی نوح علیه السلام کوهها زرفع نمودند و جود می توانستند و دوم کوه طور بود که چون  
جبال از حال تکلم مثال موسی علیه السلام واقف شدند بامی و لکن انظر الی اخیل که از جناب قدس  
جبل و علا نشینند که بر سر ترفع بر افراشته ظل شایسته خود را محل آن نوبند استند طور از محراب حضور

تواضع بحسب تضرع فرو برده گفت خداوند ابرار را بارگاه عظمت و جلال توأم چون من سنگی را در دولت استماع  
 کلام لایزال و شرف مشاهد انوار جلالی چگونه میسر تواند بود چون وی این نوع تواضع نمود گویی ولست از  
 میدان سعادت در بود فلما تجلی ربی للجلیل سوم خطاب آمد که رحمت ما از برای مومنانست بحسنان و مطیعان  
 گردن بر کشیدند که این عطیه حواله ما خواهد بود ان رحمته الله قریب من المحسن عاصیان کنایه گاراشک حسرت  
 بر رخسار دو اندیدند و دل بر محرومی این عطیه نهادند لذت انالی بنوازش ایشان پرداخت و آواز قلای  
 عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله در جهان انداخت و بنوازشهای پادشاهانه بقدیم  
 کرم شان بنواخت و لاحقان را با سابقان مقدم ساخت که ثم او غنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا  
 فمنهم ظالم لنفسه اول عصای بی مایه و خجالت بی سرپایه را یاد کرد و کجایم بیان نمود که ما را نظر بر نیازست بی نیاز  
 و نظر بر صدقست نه بر صدقه قطع بنایکی نبوی پی بمنزل مقصود و مگر سلوک رهش از سر نیاز کنی  
 نیاز مندی تو کی نفس به از صد سال که روز روزه به اسی و شب نماز کنی که گرت نیاز براند مرود که آخر کار  
 بصد نیاز بخواند ترا و ناز کنی لطیفه دهم ای درویش چون حق تعالی نوح را علیه السلام بقوم میفرستاد  
 امر بانذار فرمود ان اندر قومک و چون موسی او را و ن را علیهما السلام بفرعون میفرستاد امر بلبینت کرد  
 فقولاه قولاً لیناً چون حضرت رسالت راضی الله علیه و آله و سلم میفرستاد با خطاب فرمود که باین گروه  
 بی شکوه غلظت کن جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم این تفاوت از کجا خاست بعضی از اهل اثبات  
 گفته اند که اشجار نهاد امتان نوح علیه السلام بر طاعت نمیداد در خشک سال خلل و انکار و شکوفه  
 صحبت بر شاخه بود و اطهار نمیکرد و گُل توکل در بوستان جان شان نمی شکفت میوه ایمان بر غصان  
 احسان ایشان پدید نمی آمد درختی را که طراوت و لطافت و میوه شیرین نباشد بی برگردد بهر آینه لایت  
 اره و تبر گردد پس ای نوح بر خیز و تبر ان اندر قومک و در دست رسالت بگیر و این اشجار بی انوار و انوار  
 از پای در آر و چون موسی علیه السلام سرست با و به عشق بود و شراب عتاب از قبح کن ترانی در حلق بیت  
 الیک ریخته و صدای ندای وانا اول المسکین در کو بهار جله و کا و خر موسی صغیراً آلیک میخیزد چون جامه نهار  
 شکن طهارت نوشیده عصای احتساب در دست گرفته رود در سرای فرعون نهاد تا و ما را از نهاد او برارد  
 که این خجینا جنس را چه یار و قدرت که بر بنبر دعوی خطبه انار یکم الاعلی بر خواند و این پلین ناکس را چه شکوت  
 آنکه بر کسی جبال سخن ماعلیت لکم من آله غیر بی پر زبان را اند پس موسی علیه السلام در میان صلابت  
 قدم میزد و تیغ سیاست بسویان غلظت تیز میکرد تا او را از درشتی تبیین دلالت فرمود فقولاه قولاً لیناً  
 اما طالع نامه محمدی راضی الله علیه و آله و سلم در ازل جهاد لطفت نوشته بودند و طینت او را با آب کرم

سر رشته منشور دولت او را در بارگاه منور بر موس اشها چنین نشانموده که تو را از سلسله الارجحه للعالمین  
 فاما اهل عهد و بیاران کفر بودند چنانکه ایشان را تپاه کرده بود چون جگر حرارت پذیر و طبیبان جمیعت معاشرت  
 فرمایند حکیم ازل حکمت لم یزل دانست که اگر بقوم همه بسط لطفت دهد حرارت جگر ایشان را زبان دارد و فرمود که  
 و اعطای علیهم یعنی مقدار سکه آفتاب المشرکین با عمل و امار سلسله الارجحه للعالمین مخلوقا کن و این سخن باین  
 باین بیاران بجا رستان کفر و تاصحیح المزاج کردند و بسبب و جزا کاتوا اهل یمن بسبب سوال از لغات  
 در حین معامله با کفار بود و چون وقت معامله آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با یوتان می شد از طینت و عفو  
 انجوت و شادورت در غریمت متوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میگشت چنانکه فرمود چهار حجه من الله  
 لست لم و لو كنت نطأ علی ظم القلب لا انفضوا من حولک و اعطت خرم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر و در تفاسیر  
 آورده اند که چون جبریل علیه السلام آیت کریمه خدا العفو و امر بالمعروف و اعراض عن النجاسات آورد و گفت  
 یا محمد قد آتیک بمکارم الاخلاق مکارم اخلاق آنست که از برای تو آورده ام آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 فرمود معنی آن چیست گفت حق تعالی میفرماید که وصل من بظلمتک و اعطاس جریمت و اعطت من ظلمتک  
 و احسن الی من اساء الیک یعنی به پیوند با آنکه از تو بیز و عطا کن با کسی که ترا محروم کند و بخشودن و درباره  
 کسی که با تو ظلم کند و نیکوئی کن با کسی که با تو بدی کند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم قبول نصیحت کرد و در وقت  
 حیات بآن صفات متصف بود تا ممدوح باین ثنا گشت و آنکه علی خلق عظیم و امار سلسله الارجحه للعالمین  
 آنحضرد و بلوی سه بروز خست آنکه شسته گرد و نامرغسیان که ریزه و ابرار سلسله الارجحه باین بد مبارک  
 خواجه دین احمد مرسل که بنشانند غایت نامه تاکا لریل بر بند رحمان و خلیل و آدم اندیش  
 چون کاف و نون خوانند که گرفته لوح ابجد بمحو طفلان دیرستان و شعاعی یافتیم ترا گشت دست  
 مه شکاف او که روشن شد بعالم و دستگاه موسی عمران و نشانی هم نبود از چاشنیهای نمک انش و  
 نبات مصر بود از چلبان یوسف کفان و دلش باغ آمد و عین الله و عین البقیع چشمه پشیمان  
 آه و روح الله و روح الایمن و زبان و چون از مادر کن طفل کون از حمل شش روزه و بلایان  
 بانگ نمازش گفت و آذان و میان بیت و دوران بکشاد زانسان لای بولاکت و که گشتش رام  
 در زیر دوران نه کرده دوران و نداده حصن تو سنگین دل خصمان کاذب را و زیارت از خیر الصلوات  
 سیف الله و زیندان و رسولان را توئی خاتم ملکوت چرخ فیروزه و پادشاه و دانه ترا از هیچ  
 بصحای قیامت چون توئی ساقی مخوران می از ساغر حمت برین نشانه لبان افتاد و فصل پنجم در ذکر  
 سام برین لوح علیه السلام و فرزندان او تا بهود علیه السلام در و ایت و دست که سام

از کبار و فرزندان نوح علیہ السلام و بواسطه کمال عقل و اجازت راسی و کثرت دانش و فراست تمام جمیع  
 نفس و نجابت ذات دلی عهد پدر و خلیفه او گشت و نوح علیه السلام سائر اولاد را بمباغت او وصیت فرمود و  
 از حضرت عزت جل و علا مسائل نمود تا اکثر انبیاء علیهم الصلوة والسلام و اولیاء و حکما و سلاطین امر را از وی  
 بآستینا تا در تواریخ مذکور است که اهل عین و شام و عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و خراسان و ماوراءالنهر  
 همه از اولاد سامند و ماوراء و غموره بوده بنت براخیل بن مخایل بن اخوخ که ادریس است علیه السلام و اولاد  
 او بنو دوزبان سخن میکردند چنانچه لغات یکدیگر را نمیدانستند لاجرم هر فرقه در ناحیتی قرار گرفتند و هر قوم  
 بزبانی مخصوص گفتند چون سام در محافل نوح رسید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بصیت پدر مامور بود زنی  
 معصومه در غایت حسن و جمال و پاک طینت بنت شاول را بشکاح در آورد و از فرشت بن سام از وی شنید  
 و منی او مصباح مضی است و سام بعد از تقضای پانصد سال از عمر شریفش بدار بقار حلت نمود و از فرشت زنی  
 پاک دامن و مرغانه نام شکاح در آورد و نور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از وی مرغانه منتقل شد و از وی  
 بعبار که بودست علیه السلام و از عابر بشانخ انتقال نمود و الله اعلم باب ششم در بیان احوال یهود  
 علیه السلام و درین باب پنج فصل است فصل اول در ذکر قوم عاد و قوت ایشان  
 چون یهود علیه السلام بوجود آمدند از هر مکانی ندانند که این نور محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که از پیشانی تو  
 تابانست که کسر اصنام و قتل کفار او کند حق تعالی او را بقوم عاد فرستاد که قال الله تعالی و الی عاد انا هم  
 یهودا و عاد قومی بودند از عرب ضخیم الجثه و طویل القامت چنانچه درازی قد ایشان صد و بیست گز بود و کوهنا  
 قرا ایشان میشد و گز و بعضی روایات بلند قرا ایشان چهار صد گز و سیصد گز و دویست گز و کوهنا قد  
 ایشان صد گز بود و از روی قوت بجزیه بودند که چون پای بر سنگ زدندی پای ایشان تا برانوسنگ  
 فرو رفتی و ستونها بقدر خود از سنگ می ساختند و بر بالای آن کوشکهای رفیع المشان بنا میکردند و چون  
 یکس قهر میکردند از بالای آن کوشک می انداختند و مجموع لعبادت اصنام سبادت می نمودند و ایشان  
 سببت بود صدایی و نمود و اله و همه عرب بودند و اسمعیل علیه السلام و اولاد او عربی را از ایشان یار  
 گرفتند و چون فسق و فساد ایشان پیدا فرط رسید حق تعالی یهود علیه السلام را بایشان فرستاد و مدت  
 پنجاه سال آن فرقه را از ضلالت بطریق هدایت دلالت فرمود و انجماعت بقوت و شوکت خود را غما نموده  
 و بمواعتظ نمود ملتفت نشدند و شرعیت او را قبول نکردند و لا فرقه قلیل و ایشان تیر کعبت و دفع اضرار کفار  
 ایمان خود پنهان کردند و از اثرات قوم بغیر از فرزندان سعد بن عقیله هیچکس بد و ایمان نیاورد و چون یهود  
 علیه السلام در ایمان و اطاعت فرمان الهی جل و علا سبالغت می نمود آن قوم مردود و قصد قتل و انیاضی

کرد متابعان بود علی السلام این قصه معلوم کرده و معروض راسی بود علی السلام گردانیدند بود و عیالیه السلام  
 دست بد عابرا و در سلامت اهل ایمان و عزامت اهل کفر و عدوان از حضرت مسکات نمود تیر و عابری و عابرا  
 رسید فیضان باران انداختن مسقط گشت و میاد و میون و انهار نیزین فرو رفتند و بسایتین و حیاض و دریا  
 آن قوم خاکسار خشک شد و آتش جوع و در معدنهای آن باد و بیا میان شتعل گشت تا مدت هفت سال بقضا و تنگی  
 گرفتار گشتند و هر خیزه بود علی السلام انکمال شغفقت نصیحت میفرمود ایشان میگفتند که ما بقول تو ترک آیم  
 خود عبادت خود را بیکر فصل دوم فرستادن قوم بجانب بخت باران و رسیدن عذاب الهی حل و علاج  
 از شدت قحط و طلب نان کار بسیار و در آرزوی گوشت کار دباستان خوان رسید طائفه را از جهت طلب  
 باران بیکه مغفله فرستادند و در آن آوان هر طائفه را از موس و کافر موعود و ملحد چون از جمعی همیشگی  
 توجه بجرم محرم نمودی و در آن روز بجای کعبه تلی سرخ بود قوم آنجا رفتی و دعا کردی بشرف اجابت مشرق  
 و آن روز ساکنان مکه عماله بودند از قوم سالیق یا علیق بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علی السلام  
 و رئیس ایشان معاویه بن بکر بود و مادر او کلیده دختر خیره از قوم عاد بود و عادیان پنج نفر قیل بن غفیر  
 و نعیم بن نزال و غنیل بن صندی و عاد الاکبر و مرشد بن سعد بن عفره که مسلمان بودند ولی ایمان خود  
 پنهان میداشت و جمله بن انجیر که خال معاذ بن بکر بود از برای استسقا بیکه فرستادند و با هر یکی از اینها  
 بیفتاد تن و یکصد انجاعت و در مکه در خانه معاویه بن بکر نزول کردند معاویه از برای خدمت ایشان بختیاج  
 از طعام و شراب میپا ساخته دو کینک منغیه را برای خدمت ایشان باز داشت چون قوم عاد از محنت قحط  
 و تنگی بخت توغم رسید از مجامعت عاریان و دعای باران فراموش کردند و مدت یک ماه در خانه معاویه پیش  
 طرب گذرانیدند و میریان از طول مکث همان محزون و پژمان گشته اما انظار انجمنی را محال میدانید  
 قطعه افشا کرد بین قافیه سه الایاقیل و بجای قم فیم + لعل اند یصیفا غما + فیسقی الارض عاد  
 و ان عاذا + قد امشوا ان سبتون کلما + الی آخر الایات مضمین آنکه قیل و میران را که او اند که بچرا  
 آمده اند و در طلب باران سعی و اتهام مرعی دارند و این قطعه را بران کنیز که یار و داور و شناسای سرود  
 بران کرده خواند ایشان بر خمول و بیات مطلع گشته تنبیه شدند و از طول مکث یکدیگر را سرزنش نمودند و  
 تنبیه اسباب استسقا کردند از ذبایح و قربانین و اشتغال آن چون غریمت به مقام معهود کردند مرشد بن سعد  
 که ایمان خود پنهان میداشت گفت تا به بنی خود ایمان نیارید فیاض علی الاطلاق باران که اوست نخواهد  
 و میتی چند مشتمل بر معنی برایشان خواند یکی از انان ابیات این بود سه عصمت عاد رسولهم فامنوا +  
 عطا شامات لهم السما + الی آخر الایات + چنانچه از کلام وحی معلوم کردند که وحی ایمان آورد و از وحی

مفارقت نمودند و بدعا مبارکت جستند و بدیابیح و قرابین تقرب نمودند قیل پیش آمد و دعای بابان کرد و در  
دعای خود چنین گفت که اللهم انی المرعین لمرضن فاذا وایهیه به ولا لاسرما و قایة اللهم اسق عاوا اما کنت قسقیه  
یا اکهنان کان یهودا صداقا فاسقنا قدا بلکت مرثدکه مسلمان بود و از میان ایشان بکران بود این عالمی که  
که اللهم اعط سوال و جدی و لا تغلنی فی شئی مما یدعوک به و فدعادی فی الحال سه قطعه ابر در هوا پدید آمد سفید  
و سرخ و سیاه و آوازی می شنیدند که میگفتند که یا قیل انظر لنفسک و قومک من هذا السحاب یکی ازین ابر  
ای قیل اختیار کن قیل گفت اخترت سحاب سود فانهما اکثر و ناگاه آوازی داد و باقی که اخترت سحاب و اخذ  
الابقی من آل عاوا جدا لایترک والد اولاد یعنی اختیار کردی خاکستر مملکی را که هیچکس از قوم عاوا باقی  
نخواهد گذاشت و دمار از پدران و پسران بر خواهد آورد ناگاه حضرت مرسل لریاح حل و علا آن قطعه ابر سیاه  
را که متضمن باد عذاب و عقوبت بود بجانب احقاف که منزل عادیان بود فرستاد چون قیل و اتباع او  
ابر سیاه را دیدند که بجانب عادیان روان شد شادیها کردند و یکدیگر را بشارت دادند که این ابر است  
که بوستانهای امانی و چین زندگانی ما باین سرسبز خواهد شد فلما راه عارضاً مستقبل او دیمتم قالوا هذا صبح  
مطرنا ایشان این گفتند و منبئان عالم غیب این معنی املامی فرمودند که بل هو ما استعجالت به ریج فیها عذاب الیم  
یعنی نابر بلکه باد آتش بارست که مدتی جرات می نمود و اینک رسید آنچه از ما میطلبید و هب بن منبه خطی  
عند سیکوید که آن باد عقیق بود که در زمین چهارم بهفتاد و نه روز ماه و بهر زمان می بهفتاد و نه روز فرشته موکل نگاه میداشت  
چون فرمان الهی در رسید بآن فرشتگان که اذان باد مقداری بکشاید و بقوم عاوا فرستند گفتند چه مقدار  
فرمود مقدار سوراخ بینی گا و فرشتگان بنالیدند و گفتند خداوند ارحم فرما که اگر این مقدار فرستیم همه بجا  
روی زمین را بکنند فرمود مقدار حلقه انگشتین پس فرشتگان از معدن آن باد مقدار حلقه انگشتین بجا  
این جهان بکشادند و صری پدید آمد هفت شب و هفت روز بران قوم استیلا یافت چنانچه فرمود و بفرما  
علیم سبع لیل و ثمانیة ایام حسو ما می داما متنا بعه اول کسی که باین باد عذاب را در سحاب مشاهده کرد و بفرما  
نام او آمده و چون این اقعه بیدید نعره زد و بهوش افتاد و بعد ازان از وی پرسیدند که چه دیدی گفت بادی دیدیم  
که در وی زبانهای آتش مند بر پیش ویش مردی دیدیم قومی نهاد طائفه دیدیم که آن باد عذاب را می کشیدند  
و بجانب ما می آوردند و از صعوبت آنحال فرزع بر من مستولی گشت و ضبط احوال خود نتوانستم نمود و از آن  
فرزع نمودم چون بود علیه السلام ابر بظلم بیدید و دانست که مقدمه عذاب است فرمان آمد که از میان قوم بکران  
باش و متابعان خود را با خود بیرون ببر و علیه السلام با چهار نفر از متابعان خود بجانب عین مبعوع  
رفتند و علیه السلام کرد و خود خطی بر کشید بر شکل دائره گفت هیچکس از متابعان من قدم ازین خطی بهر طرف

و از واکره متابعت من بیرون نرود و لاچرم آن دائره متعین بر روی زمین حصص چهلین شده و بمیان من بمن مبارک  
 این منی پارس علی السلام صیبا من ایمان و موجب حفظ اهل ایمان گشت لعل است از ابن عباس رضی الله عنهما  
 که بود علی السلام با تبع خویش در جزیره رفت و آن صرص عقیق بر مثال ایچو عبرت می برای ایشان می و زید و موجب  
 روح و راحت و مستلزم استراحت ایشان میگردد و قوم عاقر زنان و اموال خود جمع کردند و غنیمت گزین کردند  
 حضرت موسی جان و تعالی امان و کز زمان فرستاد تا سرهای راده ایشان گرفته بجا کی تو استند گزینت  
 و ورشعی و راندند و اهل خود را بر شکل مستدیر جمع ساختند و مردان بر جوانی ایشان دستهای هم گرفتند  
 و دامن برداشتن یکدیگر به صفت زدند و گفتند این با وجود با چه تواند کرد اول صرص عقیق و آن برنج غلیظ  
 که در کان و زنان و دواب و مویشی ایشان را در بود و در فغانی هوا بران ساخت و لشتاب هر چه تا متر  
 بر زمین زده پاره پاره و سیکرد و سرها و کوشکهای ایشان را از زمین قطع میکرد و بر هوا برهم میزد و گرد و غبار  
 می ساخت و بر سر ایشان میرفت عادیان چون این واقعه میاید مشاهده کردند پناه بجا نهادی خود بر زمین بعضی را  
 و پناه بالای ایشان فرو گرفت و نگو نسا نشان بر زمین میزد و بعضی که خود را در مکانها تا گرانپاشته بودند  
 از میان خاک نشان بریکشید و بر هوا می برد و بر زمین می زد و پلاک میکرد و یکی از رؤسای ایشان خلجان  
 بن سعد که از قوم بزرگتریم بکنت و هم بجا به نبار می بقوم خود پناه برده بود و خود را بر دایط جبال استوار ساخته  
 و بغایت در استحکام و ساختگی کوشیده تا روز پنجم بایشان چندان آفتی نرسیده بود آن روز بود علی السلام  
 تر داد آمد و گفت دیدی که حضرت حق تعالی با عادیان چه کرد اگر ایمان آری ازین بقوت نجات یابی و  
 قوم تو محفوظ ماند سخن بود علی السلام قبول نکرد و صبح روز ششم بود که با دوران غار رسد و همه ایشان را  
 یکیک هلاک میکرد تا همان خلجان ماند و زبغتم باز بود علی السلام پیش خلجان آمد و گفت ای خلجان دیدی  
 که با اصحاب تو چه رفت تو بکین و بندهای تعالی باز گرد تا نجات یابی و اگر کسی از قوم تو باز مانده باشد  
 حضرت حق تعالی تو بخشد خلجان گفت اگر ایمان آمدم خدای تو بمن چه میدهد گفت ترا بهشت کرامت فرماید  
 گفت این همه عادیان که نرفتند بعد ازین حال ایشان چون باشد گفت اگر اینها که مانده اند با تو در ایمان  
 موافقت کنند با نیک و قبی از هر کدام صد فرزند و ده وجود آیند تا باز قوم تو بسیار گردند و قائم مقام ایشان  
 باشند که هلاک گشته اند گفت ای موجود در میان این پرکستان می بینم مانند شما را نبختی آنها کیانند از مرد  
 ملا که حضرت پروردگار بدستماند که برین ایر موکل گردانیده گفت اگر ایمان آمدم خدای تو ایشان را براری  
 قوم من قصاص کن بود علی السلام فرمود ای وای بر تو هرگز پادشاهی دیدی که لشکر خود را که با هلاک بانجان  
 فرستاده باشد از برای ایشان هلاک کند خلجان ایمان نیاورد و بود علی السلام نویسنده باز گشت و



خود را همچنان در آن غار محکم میداشت که مکیان را بادوران غار در او را بر کند و بر روی در آن خشت هلاک کرد  
 الفقه در آن روز از قوم عاد و بنی قریظ متنفسی زنده ماند مگر آنها که بجانب مکه رفته بودند و ایشان در خانه دعا و یه بن کبر  
 با وی شسته بودند که ناگاه مردی شتر سوار از دور پیدایش و تعجیل میزند و سه غیب از واقعه هلاک عاد گذشته بود  
 که آمد و میاید و تا کنندگان از وی مسکن و مقصد سوال کردند گفت من یکی از است هودم که از دیار عاد می آیم  
 و بولایت مصر میروم و خدا داد از قوم خویش استفسار نمودند جواب داد که خرمن زندگانی ایشان بیا و بی نیاز  
 متفرق و تملاشی گشت از حال هود و قوم او پرسیدند گفت هود و قوم او بسلامت بر کنار مدیانه رسیدند و  
 قوم او بسیار ازین سخت ملول گشتند و گفتند ای پروردگار هم از ان بشریت که یاران ما را چنانچه می مازایم  
 نصیب فرماید که زندگانی بی ایشان همچو ایم حضرت حق تعالی را در برابر ایشان فرستاد تا با ایشان آن کرد  
 که با اصحاب ایشان کرده بود و در بعضی روایات چون قصص التنبول ابو طیب ذیقرن آورده که آن قوم  
 بعد از استماع این واقعه استدعای ابدی کردند ندای ماتت غیبی شنیدند که خلود درین جهان از جمله نیست  
 ایشان گفتند پیشت ازین منزل چو آخر کوچ باید نه نهادن دل درین منزل نشاید ما با هم اکنون کس  
 کرده بقوم ما وصل گردان پیشت از ان حامی که همراهان چشمیدند و رفیقان نیز طلی بر کشیدند  
 لقمان بن عاد که از جمله مستقیان بود و در عقب ایشان نیکه آمده بود و لیکن در حین دعا از ایشان قراوت  
 درین حالت با ایشان اتفاق نموده از حضرت حق تعالی عمر مضیبت گرفتار شد و او را صاحب انبیا  
 گفته اند حق تعالی دعای او را بفر قبول رسانید لقمان گر گس بچه بترتیب اختیار کرد و هر یکی را بهت تامل  
 عمری بود تا گر گس بچه بختمین که بعد نام نهاده بود و لبه دره بلغت ایشان راه را گویند عمرش منقضی شد  
 روزی از قله کوه که گسان پرواز میکردند لقمان گر گس خود را در میان ایشان ندید ازین محترق و کمال شد  
 و بطلب گر گس خود بران کوه بهار صغری بر خود مشا به کرد که مثل آن ندیده بود و دید که بعد اوقات او را بخود  
 خواند خواست که پرواز کنان بیاید نتوانست هاجا بیفتاد و بمر و لقمان نیز هاجا جان لقمان را روح سپرد  
 و گویند آنجا گر گس چنگال بر زمین میزد و اینجا لقمان جان میکند تا هر دو میکبار قالب می کردند قطعه اگر  
 که ای فقیری دیگر که شاه اجل بود که در قفای تو خواهد رسید یک اجل بود تو پا دراز بجز و کلیم خود میکند  
 که عمر کوتا و از حد گذشت طول اجل بود و محمد بن اسحاق گوید که چون مرشد بن سعد که از جمله مومنان بود و با او  
 عاد بکه رفته بود از واقعه هلاک عاد واقف شد بخیریت هود علیه السلام شافقت و در خبرست آنحضرت را  
 با خستام رسانید فصل سوم در بیان احوال هود علیه السلام روایت است که چون قوم هود علیه  
 غضب الهی حل و علا گرفتار شدند و منازل و مساکن ایشان منهدم گشت هود علیه السلام با جماعتی از اصحاب

و اهل ایمان که مانده بودند در ناحیه حضرت عمارت ترتیب نموده متوطن گشتند چون از سن مبارک و چهارصد و شصت و چهار سال بر وایت مشهور منقضي شد داعی حضرت حق جل و علا را که یک گویان بریاض جنبت خراسید و در بعضی روایات از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه مرویست که در کوههای حضرت غار است که در آن گنبد عالیست و در آن گنبد تختی از سنگ رخام ساخته و جسد مبارکش بر آن تخت آسوده و لوحی از طلا بر آن ترتیب نموده و در آن لوح سطرپیچیده نوشته اند **ان الله اعلى الاعلى انما هو الله بنی رسول بابا الحسن**

والله اعلى الملاء من عاده و دعوتهم الى الايمان و خلع الامتنام تعصونی فابکمتم الريح القیم فاصبحوا کالرسیم فاما بروایت سفیان ثوری و عطای سائب و عبد الرحمن صایط بعد از خرابی بنا حضرت که بود علیه السلام سبکه مغفل انتقال فرموده و در آن بلده طیب می بود تا داعی اجل را اجابت نمود و قبر مبارکش با قبر شریف پیغمبر که شعیب و صاحب از جمله ایشانند در میان رکن و مقام مدفون گشته اند و الله اعلم در وایت و سبب به آنست که بود بنی علیه السلام چون در مکه مناسک حج بجای آورد ملک الموت بصورت مردی نزد او آمد و حلقه از طلاهای بشتی در دست بود علیه السلام **اشهد علیه السلام** گفت این نیکو حلال است ملک الموت گفت یا بود خبر داری که من ملک الموتم و این حلقه کفن است اکنون بقبض روح تو آمده ام بود علیه السلام تبرسید و سبقت اعطای او از سبب بزرگ و در خواست میکرد که مرا امان ده تا بمانم و روم و کودگان را و داعی گفتم گفت یا بود و در نیست که قدم بر گیری با بنی جانش قبض کرد و جبرئیل علیه السلام با خطوط بهشتی و فرشتگان مقرب آمدند و غسل داده بروی نماز گذارند و بپوشانند و الموده او را دفن کردند فصل چهارم فی الطائفه والاشارات فی قصه بود علیه السلام و سبب است لطیفه الماطیفة الاولى فی تولد الله والی عاده اخاهم بود ای در ویش حضرت خداوندی جل و علا پنج پیغمبر را در قرآن برادر قوم خوانده است

نوح را گفت **اذ قال لهم اخوهم نوح و هو را گفت والی عاده اخاهم بود** و صاحب را گفت والی شود و اخاهم صاحب و شعیب را گفت والی مدین اخاهم شعیب و لوط را گفت **واذ قال لهم اخوهم لوط الاتقون و بانه** چون نوبت پیغمبر رسید صلی الله علیه و آله و سلم او را برادر است خواند باینکه تن و جان است خواند لطفه جاویدم رسول من انفسکم تا بدانی که اگر برادر چند مشفق و مهربان بود آخرت بهیچ ترن و جان بود چرا که عداوت میان برادران بسیار می باشد چون قایل و ناییل و برادران یوسف علیه السلام اما یکس و دشمن ترن جان خویش نباشد و از اینجا بود و عزیز من که همه هلاک است خود خواستند و خواجه حاصلی الله علیه و آله و سلم رحمت و مغفرت است خواست متنوی لب بشکر خنده بیاراسته بود است خود را زخده خواستند تنهش از گنج تو انگر شده بود چه مقصود میسر شده لطیفه ثانیه بنا در آن بر چند گونه اند برادران از روی نسب

چنانچه فرموده آن کمال له اخوة و دیگر برادران از ممر ضیاع و اخوانکم من الرضاغة و برادران از روی متابعت

ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين و برادران از روی جهت و بخشش و خیر بانی چنانچه گویند یا اخا العرب  
و این برادران که گفته شد در روز قیامت هیچ فائده نرسانند یوم یفر المرء من اخیه همه برادران از یکدیگر گریخته  
اما هیچ تن و جانی از خود نتواند گریخت کل نفس بما کسبت رهیده آری گناه تن کند و عذر آن دل و جان خواهد که  
الذیم توبه کذا لک گناه است کند و شناعت خواهد که صلی الله علیه و آله و سلم شفاعتی لاهل الکلباء از من است

یعنی از اهل اشارت گفته اند که اینست تاویل حدیث الاستغفار الله فی کل یوم سبعین مرة او مائه مرة که خواهد  
صلی الله علیه و آله و سلم از آن قدم و اما تا آخر مغفور بود و حاجت با استغفارند داشت اما چون حضرت صلی الله علیه و آله  
و سلم جان عالم نبود استغفار جان خواهد عذر گناهان ما و تو میخواست منشوی ما همه بهیم بیا جان تو باش  
ما همه بهیم سلیمان تو باش و زلفت این خانه گنبد پذیرد دست بر او رجه را دست گیرد دایره بنامه  
ز انگشت دست و تا بتو بخشیده شود هر که هست و با تو تکلف نکند وقت کار و از پی آمرزش مشت غبار و

لطیفه ثالثة و هب بن مبنه رضی الله عنه میگوید که باد مهشت ست چهار باد رحمت ست و چهار باد عذاب  
اما چهار باد رحمت باد شرات و مبشرات و ناسرات و ذاریات با شرات را گفت و هو الذی یرسل الیراح

بشری بین یدی رحمة و مبشرات را گفت و من آیاته یرسل الیراح مبشرات ناسرات را گفت و ناسرات  
نشر و ذاریات را گفت و الذاریات ذروا اما چهار باد عذاب جبر و عقیم و قاصص و عاصف صرصر را گفت

و اما عاذ فایکوا بریج صرصر و عقیم را گفت و فی عاواذ ارسلنا علیهم الیرح العقیم عاصف را گفت جا و تنها  
یریج عاصف قاصص را گفت فی رسل قاصصا من الیریج کذلک و بذات بنده مومن نمودار این بهشت باد  
بست چهار رایحه ایست که از جهت سعادت می وزد و چهار دیگر از حمر شقاوت اما آن چهار سعادت ریح  
محبت و ریح مودت و ریح قربت و ریح وصلت ریح محبت برگذار سینه تابان می وزد که ان الله یحب

التوابین و ریح مودت برگزستان جان صالحان می وزد که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات

سنبعل لهم الرحمن و داو ریح قربت بر یاض دل سابقان میگذرد که و السابقون السابقون اولکاب  
المقربون و ریح وصلت و صمیم مرشقا فان میرسد که عشقتی و عشقتی و رفعت الحجاب بینی و بنینه طفو

عشق می باید که بردارد حجاب و تابرون آید جمال از نقاب و عشق می باید که در تیرم نشود و پرده بردارد  
ز انوار وجود و روی جان بی آینه دیدن توان و آینه گردد و حجاب اندر میان و چون به منی عین چون

بی عین غیر منتهی گردد و ترا امکان سیر اما ریح شقاوت ریح غفلت و آن بر عوام می وزد و اقرب  
للناس حسابهم و هم فی غفلة معرضون و ریح فرقت و آن بر نصاری می وزد و ان الذین فرقا و انهم

تستایست منم و در خط بی روی نه و در حق ابراهیم علی السلام فی قوله تعالی علیه السلام - کج قلیعت بر شکران می وزد و قطع دابر التور  
الذین ظلموا لطیفه را لجه ای در ویش یکی از معجزات هود علیه السلام باد بود که بر مومنان نسیم راحت بود  
و بر کافران داغ و جرات کند لک خواب ما را صلی الله علیه و آله و سلم مثل این معجزه باشد در وقت مرور ابل صراط  
از مخرج جنم بادی و زیدن گیر و که مد گذشتن مومنان بود با سانی بر بل صراط و سبب مقول کافران چنین و نمود  
انیمعی و در دنیا هم در باد و بدیدارست به چهار وجه یکی آنکه باد بعضی را در و یا سبب نجات کشتی است و بعضی را بلیک  
خلو بر برگ بر اغصان اشجار و در فصل بهار بوزیدن باد است و سقوط برگ از درختان و در هنگام خزان هم  
بوزیدن باد است آتش چنانچه باد فروخته گردد هم باد میرد و ابر چنانکه باد آگینه شود هم باد متفرق گردد  
و امر و چنانکه این باد سبب اضداد میگردد و در چهار محل اگر فردای قیامت بعضی را سبب راحت و بعضی را  
موجب وقاحت باشد چه عجب باشد لطیفه خامسه هود علیه السلام خطی گرد مومنان بر کشیده بود تا در  
پناه آن حصار را زار باد عذاب مصون و محفوظ ماندند اگر مومنان عارف محمدی صلی الله علیه و آله و سلم  
که در پناه حصص حصین و قلعه شمس کلا لا اله الا الله محمد رسول الله و آید ماند اگر فردا از عذاب و ترح و عقاب بر نجات  
یا بند چه عجب چنانچه فرمود لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی لطیفه ساد و سلمی در شمس  
ا بل اشارت گفته اند که باد تا همه از یک جوهر است فاما اتحاد جوهر اختلاف اثر بینا بدیه نسبت یکی مفرج ابراج  
میگردد و بدیهت بدیگری مفرق اشاج می شود بعضی را روح و راحت بعضی را زخم و جرات کند لک و  
را نفسی است که بر بعضی دولما راحت و بر بعضی سینه جرات آری چون آن نفس که نسیم یا نهستان وجود  
در آنکه غنیمت جو روح ترا روح القدس گردد و بوی جان پروید و جانان بآن همراه گردد و عقل و جان  
و در عین بیت المقدس نهاده بعد از هر کلمه معانی از وی آید گزیده و کلمه القانا الی مریم و روح سنده  
و چون همان نفس هموم از هموم شیطان گیرد و دم کلبا کلبا بلیس روی میزد و نفس و هوا کرد و  
گزنده اند چندین سبک که معاصی و نلالت ازان دم بایندم بزیاند تا نشانت آن نهشتن بد نفس بهلاکت  
ا بدیهتلا گردد پس ای در ویش نفس را ضمیمت دار و نفس بی یار و بر میار و از همه دامن بهت و چنین  
پای غرلت در دامن جمل در کش و نشین نظم پیر دل از همه خوبان اگر مر و خرد مندی به بند آنکه در  
بزلت و لستان بندی به بران نظر که بیدارد و دستا گردی باز و ضرورتی که از دیگران فرو بندی به اگر  
به تیغ ترامی توان برید و دست و حدیث عشق را کج گشت پیوندی به نشانه شاخ و فای تو آواید  
در دل به اگر چه شاخ تشاطش زنجیر بکندی به فصل پنجم در ذکر انتقال نور محمدی صلی الله  
علیه و آله و سلم از هود علیه السلام با ولاد او تا بزمان ابراهیم علیه السلام مورخان

که بود علیه السلام نام او بعبقری غابرست زنی بخواست میشتا نام و ازو شایخ و وجود آمد و معنی او بعضی روایات رسو  
و بعضی وکیل نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر حسین او متحقق گشته و بعد از آن ازو بقالق انتقال نمود و نام او  
بعبقری قاسم بود زیرا که گویند قسمت ارض در میان برادران او کرده بودند و مادر او غزوه است بنت حلقونی ابرو عیلم  
ابن سام بن نوح و بعد از آن از قالق تا شروع و قبل از شروع انتقال فرمود و در بعضی روایات شایخ نیز آمده  
و تفسیق آنست که نام عربی او شایخ بوده باشد و عبرانی او شروع و او را شایخ از آن جهت گفته اند که شایخ و نیرت  
و سابق و مبرات می نمود همیشه اوقات او مصروف لطاعت و عبادت و غرضش معطوف باطاعت می بود و مادر  
او غزوه است بنت کوتل بن عیلم بن سام بن نوح بعد از آن از او شروع و بار عوا انتقال کرد و گویند معنی آن نیز  
قاسم است و ازو بناحور و در بعضی روایات بنحو دیگر مقید ساخته اند و آن عبارت از مذمت و استماع بنحور  
غیر مجرب است و مادر او تملک است بنت مرا حیل بن عیلم بن سام بن نوح و ازو زنی بخواست سکتن نام بنت سلیم بن  
خولیا و ازو ی تارخ بوجود آمد و نور سید علیه الصلوة و السلام باور سید که تارخ بقول جمهور آنست تارخ زنی  
بخواست ادنی نام بنت نمر و ابراهیم علیه السلام ازو ی متولد شد و معنی ابراهیم ابرحم است یعنی پدر مهربان و ذکر  
آنحضرت از وقت ولادت تا زمان وفات درین باب بیان گرد و الله الموفق باب پنجم و در بیان  
احوال ابراهیم علیه السلام درین باب شریزه فصل اول در مقدمات ولادت  
ابراهیم علیه السلام اتفاق مورخاست که ولادت آنحضرت در زمان نمر و بن کنعان بن خاریب  
بن نوش ابن عاد بن محوص بن ارم بن سام بن نوح بود و او از جمله آن چهار کس است بر تمامی ربیع سکون  
استیلا داشتند و از آن چهار دو موس بودند یکی ذوالقرنین و دیگری سلیمان علیه السلام و دو کاقرنی نمر و  
و دیگری بخت النصر و چون نمر و بر تخت سلطنت متمکن گشت رایت دولتش و اعلام شمت روز بروز متعلا  
می پذیرفت و او را امانی و ریاض کامرانی و گلستان زندگانش بطراوت و نظارت می شکفت و طریق عادت  
و سبیل نصفت باطوائف رعینت و صنایع بریت بقایت سلوک میداشت تا مال کار او با نجا انجاسید  
که شیطان لعین بر تکبر و تجبرش بر آنغالانید و خیالات فاسده از محالات کاسده در دماغ ناپاکان او را  
پژ و لانید تا از رتبه سلطنت تجاوز کرده براوج کبریائی الوهیت تعرض نموده و دعوی خدائی آغای نهاد و آن  
در ضمیر نامبارکش چنان راسخ گشت که مجموع خلایق را بعبادت خود دالالت می نمود و فرمود تا بتان بصورت  
او ساختند و دراطراف و اکناف عالم بمعباد و صوامع فرستادند تا تمامت مروج روی زمین بعبادت او  
پردازند و دین خدا شناسی تمام برانند از مذکور بجائی رسید که در تمامی روی زمین دین خدا بر شمع  
شد و مجموع خلایق بعبادت نمر و مشغول گشتند روزی در خلال این احوال محبب ساخته بود و اعیان دو

دارکان مملکت جمع گشته و کامنهان عهد و پیمان عصر بجهت مصلحتی از مصالح ملکیه در این مجمع خوانند و در سبب  
این اجتماع سه روایت بنظر رسید یکی آنکه خرد و خوابی دیده بود بغایت هولناک و بغایت ترسید و در  
میگوید که چنان دید که ستاره از آسمان طالع شد و بجزیره نوزان استعلا یافت که بر ذرات آفتاب و ماه فایز گشت  
تا سجدی که نور آنها در جنب آن ستاره موشد ازین خواب هولناک مناشئت و سبب اجتماع این مجمع این بود  
روایت دیگر آنکه معنی بود از محات ملکی بجهت آن ترتیب آن مجمع نمود و روایت دیگر آنکه بخواب دید که  
تو جی آمد و شاخ بر تخت اوزدن گرفت و تحت او بر چم زد و بر هر تقدیر کامنهان ماهر و نخبان کامل گردان  
مجلس عالی و مفضل عالی بود و از کمال اشفاق همه باینهمه و گفتند در تعمیر خواب او یا بجهت ممانعت نمود و در  
نجوم و اکتساب او که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که در مملکت او تغییر تمام پیامبر و در آن بود  
تو له شخصی خواب بود رفیع الشان و عظیم السلطان که امسال از عدم بوجود آید آخر الامر دینی تازه و شریعتی  
مجدد پیدا کند و خلق را بآن دعوت فرماید و از عبادت اصنام و اطاعت از لام منع کند و اساس سلطنت  
مبدم شریف او منحل شود و بنیاد حکومت از خاندان خرد و بواسطه قدوم وی منقطع گردد و فطیله یارین  
که سر و فکر کامنهان بود درین باب بسیار متفکر شدند که تدارک این مهم قبل از وقوع از این مهمات و از جمله  
باینهمه و گفتند که تدارک این مهم آنست که در مملکت جماعتی را موکل سازیم تا مردان را از مصاحبت زنان باز دارند  
و دیگر در چنین تولد و لاد دختران را بجال ایشان گذارند و پسران را بقتل آرند و خرد و این را اصول است  
استحسان نمود و آذر که پدیدار پیغمبر علیه السلام از خواص خرد و بود و بجهت اعتماد کلی که خرد و را با وی بود  
با و موکل تعیین نکرد و جماعه از زنان قوایل که بر زنان حوامل مطلع می بودند بر ایشان گماشت تا بی  
در قلع و سنازل ایشان در می آمدند و هر کسی که از عدم بوجود می آمد بعدش میفرستادند تا در بعضی  
روایات آمده است که در آن زمان آن ملعون ضال صد هزار از اطفال بقتل رسانید و چون وقت آن شد  
که آن نطفه ظاهره در رحم مطهره قرار گیرد و کامنهان موزون قیاس و نخبان آخر شناس بدرگاه گردان اساس  
خرد و مرد و دستخافه عرضه داشتند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه تحقیق پیوسته و زنان انطلاق ازین  
ارجمند فلان روز موعود خواهد بود و خرد و فرمود که در آن روز سابق بر انشب مردان از زنان افترق جویند  
و از شهر بیرون آیند و امینان بر دوازده نایب که در پیچ مردان در شهر در آمدن نگذارند و پیچ زنان  
شهر نیز بیرون نروند و در آن شب زنان سیر کنان از خانه بیرون آمده بودند اتفاقا یک دروازه را بپای  
ابراهم علیه السلام سپرده بودند و خرد و با جمعی از خواص غریب بیرون نمود و آن زنان به طرف طوق بگریختند  
چون شام درآمد و نشانی از عباسی فام بر سر عروسی ساری عالم اجسام در کشیده مادر ابراهیم علیه السلام

اتفاقاً گذری بر دروازه افتاد که آن بخت آن مقرر گشته بود چون نظر آرد بر آن عروس خجسته منظر افتاد آتش  
عشق در کانون سینه او مشتعل گشت و شعلات نیران شعلات استعلا پذیرفت بآن حلیله خلوت ساخت و نایب  
باطن را از آن دهنده باز پرداخت منہیان قضا و قدر و منشیان قوی و قدر در اجرای لایقینی الله امر کان  
منغولاً و در استیغاسی و فای و کان عهد الله مسؤلاً قطره لطفه را از سحاب صلب آرزو بیدت رحم مادر که مستقر  
آن کوهر از هرست قرار دادند فصل دوم در انعلاق و ولادت خلیل الرحمن علیه السلام  
ابن عباس صنی الله عنهما گوید که روز دیگر جمال منجمان فریاد برآوردند که منقلب شد آن فرزندی که از وی  
اندیشه منہمی بودی و در دفع آن اتهام تمام سعی می نمودی ملک را خاطر از آن بر شفت و قاعده قتل آنرا  
و تفحص ارجام نساء استحقاق پذیرفت و در آن باب اتهام تمام مجد و شرف لطیفه امر و صد بهر طفل را فدای  
یک ذات میکنم تا آن ذات بسلامت ماند چون تقدیر من چنانست اگر فردا سبزه موسی از آتش دوزخ بسلا  
بگذرد و کافران و جهودان و ترسیان فدای او گردانند تا موسی بسلامت از آن محل غرامت بگذارد و کافران  
بعوض مومنان ببالک سپارند از حکمت و رحمت او دور نباشد و گویند مادر ابراهیم حمل خود را از آرزو پنهان میداشت  
و چون از صراخ مادر گذشت ضرورتاً این سر راوی در میان آورده گفت من حامله ام اگر چنانچه این فرزند را بشنوی  
در کار ملک باید کرد که حقوق احسان او در حق ما زیادت گردد آرزو باین سخن مرقه احوال گشت و چون به ولادت  
نزد یک رسید مادر ابراهیم باز گفت که زنان را در وقت وضع حمل خطر نامی باشد که بهلاکت میرسد من متوجهم  
که در آن چنین آسیبی رسد متوقع آنم که به بیت الاصل نام نزد آله اعظم مشگف گشته التماس خلاص من نمائی تا ازین  
در طه نایب بسلامت بگذرم تا وضع حمل متحقق نگردد ازین مسألت و نیاز مندی دست باز نداری آرزو پاس  
خاطر زوجه نموده چهل شبانروز در تنجانه نزد صنم اعظم بخدمت مبادرت می نمود و شب و روز در استخلاص  
او بجد و اهتمام سعی میدول میداشت در نیت مادر ابراهیم خانه در زیر زمین ترتیب ساخته مایحتاج و آلات  
پرداخته وضع حمل نمود بعد از مخلص خویش آرزو را اعلام داد که بیا آرزو از تنجانه آمد و آن حال فرزند را مشاهده نمود  
مادر ابراهیم گفت بقای تو باد فرزند تو لبه نمود بیغایت رنجور و هان ساعت در گذشت آرزو تصدیق قول زن  
نموده بر خلاصی او شکر گذاری کرد و درین باب روایات دیگر بنظر رسیده و اکثر آن در قصص التبریل  
در رشته کشیده و درین مختصر برین یک قول مقرر گشته و چون آرزو از خانه غیبت کردی مادر از جا  
زند خبر گرفت و ارضاع او کردی و اصلاح او نمودی و اگر دیر تر بسر نپرسی سیدی ابراهیم علیه السلام از گشت  
بهم در میان گرفته بگیری و از آن انگشت مبارک شیر و غسل صافی خوردی و در تقسیم میگویی که روزی مادر  
من نمود و دید که از یک انگشت آب و از دیگری شیر خالص و از دیگری غسل مصفی و از دیگری تمر و از دیگری ربون

بنظر می آمد و آن چنان بود که چون مادر او را در آن غار یا خانه که ما می خوانیم از این بخت که داشت حق تعالی  
جبرئیل علیه السلام با بفرستاد و تا اینجا بیعت از سر تا دل آنحضرت این چشمها ظاهر گردانید تا دانست که تشریف  
آنحضرت از عالم قدس مقرر است نه تردد و تشریف مادر و پدر است و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما نقل است  
که آنحضرت در بخت نشو و نما یافتی ابراهیم علیه السلام در روزی بیاییدی و در بخت برابرایی و در بخت مقابل  
و در روایت آمده است که چون زبان مبارکش سخن گوید دل متبرکش بدقایق نظر و حقایق استدلالات  
و انانیت اولی با مادر خود مناظره نمود و مناظره اش این بود که از مادر پرسید که پروردگار من کیست مادر من  
من که مادر تو ام گفت پروردگار تو کیست گفت پروردگار تو کیست گفت پروردگار من کیست مادر من  
پروردگار من کیست مادر من گفت خاموش باش که ملک بیا عظمت و هیچ احدی بر روی متفوق نیست و  
روایتی هست که ابراهیم از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو باز پرسید که حسن تو  
زیادت یا حسن پدرم مادرش گفت حسن من گفت پدرم با جمال تر است یا ملک گفت پدر تو گفت ای مادر  
اگر آفریده کار پدرم ملک است چرا او را از خود بهتر آفریده و اگر از پروردگار تر است چون ترا از خود نیکوتر آفریده و اگر تو  
آفریده کار منی چرا او را از خود خوبتر آفریده و آن عجز از جواب پرسه ها جز گشت و پیریشان حال از نزد او نهروید و او را  
آذر تفرغ تمام در بشرد اش شایده کرده از کیفیت آن استفسار نمود مادر ابراهیم گفت بدیت ما زیست  
در دل کاشفته آن ما نم به زبان آتش پنهانی می سوزم و می سازم به بعد از آنکه او الحاح گفت ای مادر  
آن کودک موعود که تغییر بتبیل من ملک خواهد نمود یقین بیا که پسر تر است از من یا من گفت که ام مادر  
ابراهیم تشریح ولادت و انخاسی او و پرورش او در آن غار پنهان و در ضاع او و در آن آواز انفجار بیابان  
جنت از سرانگشتان یکیک باز بر بیان فرموده و مناظره جدید و اقامت حجت رسیده که با وی در میان  
آورده بود تقریر نمود آنرا از پسر سپار خشتناک شد و غم غمخال و قصد الماک آن ناوید نشین کرد و چون نظر  
آز بر طلعت خیمه منظر آن پسر فرخنده سیر افتاد فی الحال حضرت مقلب القلوب و الالبصار محبتی در دل  
دید آوری که مانع ضرر پسر گشت فرزند با وی در سخن آمد اول سخنی که با وی گفت این بود که ای مادر پروردگار  
من کیست گفت مادر تو گفت پروردگار مادر من کیست گفت من گفت پروردگار تو کیست گفت منم و گفت  
پروردگار من کیست این سخن در حوصله پدر کنجید و طپانچه بر روی او زده گفت خاموش باش که این سخن  
از دروازه مقال و انداز ذلیل و قال تو بیرون رفت ای کودک خود سال بزرگ مقال هنوز لب نشسته و  
نشسته بر سر تقریر بر بوبیت نشسته و خطا بر صفحه ارباب دین کشیده آن ناوان نمائست که این علم  
از دیرستان رفته اقتضا ابراهیم شده من قبل و کثرت عاملین حاصل کرده و این که شریفان از کارها



رازد و اتخذه الله ابراهیم خلیلاً یا گرفته ماشوی علم که از کار که غیبی است نیست و در شبهه که لایبی است بهر که دم  
از عالم الی نزل غوطه بدریای معانی زند فصل سوم در ذکر بیرون آمدن خلیل کردگار علیه السلام  
از عمار و نظر بر شاره و ماه و آفتاب افکندن او بکلمه غلط اندازند از بیاری تکلم نمودن در دنیا  
آست که یکبار مار بدیدن او آمد سوال کرد که ای مادر مشفق غیر ازین تبعه کمی منجم بای دیگر هست ایانی مادرش  
گفت ای فرزند از جمد این مغاره تنگ و تاریک و منزل سوحش از جهت شر و دشمنان از برای تو اختیار کرده  
و از مخالفت ایشان درین مقامت باز داشته ام و الا زین وسیع و آسمان رفیع و عالم سیکران و جهان  
بی پایاست از باد و التماس نمود که از ان غارش بیرون آرد و بسند دل افتاد و انا چندان مکت که در آفتاب  
فرورفت و سیم رخ زرین بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون عشق در سینه عاشقان محزون جا گرفت  
و اشتهب شب سم مشک افشان و میدان هوادر زمین زد قرا و لان لشکر زنگبار بر ولایت روم تاخرن آوردند  
طاوس جلوه گر آفتاب را دست قضا بخصیض پیوط خستاد و سیدراتی که مشاطگان عروس فلک اند  
بر جاد و امی و السامو ذات الحجب آمد و شد آغاز کردند باور ابراهیم او را از غارتنگ بفضای هوای عالم  
دورنگ بیرون آورد و ذلک قوله تعالی فلما جن علیه الیل رای کوکبا ابراهیم علیه السلام انظر برین قبه الاجور  
منظر افتاد با شهر روایات زهره را دید که چون عروسان بر تخت لاجوردی آسمان نشسته با جمال زیبا و حله یسار  
چون خواتین محتشم بر طرف بام این حجره فیروزه فام طارم تکیه زده ابراهیم علیه السلام پس بیل استفهام انکاری  
آغاز کرده گفت هذا بی ای ابراهیمی یعنی زهره را کی زهره آن باشند که با خلیل حلیل دست در گیرند صاحب کمال  
که اهل عالم همه در پناه ملت او باشند فاتبعوا مله ابراهیم خلیفا زهره شب گردی تواند که گرد اخلاص او گردد  
آسی درویش قلم تیر زبان که ترجمان اسرار تحایق و نکته دان اشارات و قایق است میخواب که تا او چشمین  
سوادند او را در میدان کاغذ نور افشان در جولان درار و قافا ملا خطه اطنا نموده از ملالت احتراز فرموده  
بنگنه چند دلپذیر آگشایکند و اگر بیان این قصه کمایبغی مطلوب باشد رجوع بتفسیر بحر الدی کند تا تاویل آیه کریمه  
فلما جن علیه الیل رای کوکبا را بتقریر اشارات بدیعه و تحریر عبارات منبیه آراسته و پیراسته نیاید کان ابراهیم  
یقول ای شب تو میخوابی که بسیاه کاری از ولایت هدایت فویدیدین با مثال این تصنیفات بیرون کنی  
یامی اندیشی که مراد مزارع افلاک بریا حین کوکب فریفته گردانی من حسند می ام که از دوزخ نمرود بهشت ابریم  
می سازم و از هر و خانی گلستانی می پردازم و از هر اخگری گلدهسته می بندم ای شب چون گل برین بجان  
بوستان تو میخندم من آن صاحب نبردی ام که لشکر آتش که سپاه سیاه مردم خوارست که و قود و الناس  
و الحجة صد نه از ناوک دلسوز بگرد و زنبوی من انداخت من از غایت دلاوری بر مرکب منجین نشستم و

بر قلب سیاه آتش زدم و دیگر زاجاز سر برافروختم و در دایای خنوتان متواری گردانیدم جانی کار  
 لشکر آتش سر کش دی نگردانم از پیش ننگی تب که درم خریدم فلک نیست بدین قدر که بیاد دهد کرد و کرده  
 و در سر راه من نشاند کی منترم که دم لاجرم چون مردان مکر و دوا این برن تریطن زن را بطلاق طلاق  
 لا اصب الا فلیس باطل کرد و نام چون سیردن زلف ماه برآمد و تیر زدن از دوبر صحرای فلک زد و طناب مانتاب  
 بر او تا دجبال استوار کرد فلما را اسی القمر باذخا قال هذا ربی چون ابراهیم علیه السلام نظر فرمود و دید که وارد مد  
 از زر مرصع بلالی و جوهر نرنگی مجن متعوض کسر و فیض مرین تو نگاه افشرد و چو آن صوفیان گذشته برقع  
 از رخسار نورانی مطلع برانداخته و چون شمسواران سبز شک فلک در منده ان جولان سباز نازناشته و تکیه  
 بنات النفس و صلاح داران ثریا منطقه جزا و مکر نبردست او قصد آمیز این پشاده اند و در مقام بلالی مانده ایما  
 صبا چون نسیم صبا خوش نفس گشته و در هنگام بدری مانند عهد جوانی چون قح آب زندگانی بی غس بود  
 جلیل گفت مایی که در هر مای کبش پیش کمال نبود و هر شب از حالی بجای تو از منتری بمنتری انتقال نموده و تو  
 خدائی را نشاید این ماه کیست مکی که ساسا شبها و دیده با طائری در جو اعلائی ملکی با بادا و اعوان ملکی روزها  
 پریده نی نی عواینست بر در و دانه فلک نشسته و از دست قاضی آخر الزمانی و در مای و انشق القمر خورده  
 اسی ماه دعوی رنگب آمیزی میکنی و دوکان صباغی در فصل ربیع میکشای گم نمیدانی که من بده آنکس که در پیش  
 ایمان از خم بلخ ما اترال ملک از الوان گوناگون حصنه اکتبه اطلس تنهاده و در رنگ متفرق اشیای است  
 و سبعین فرقیای بیرون آورده اگر آفتاب رادل بر احوال تو فوختی و از روی منظری در کار تو نکرده ای از  
 سیاه روی سر بر نواستی آورد و طبایخ غلبه بر روی ماه زده پناه بازگاه لا اله الا الله نه بدین علم بهدنی لا اله الا  
 من القوم الضالین ماه چون طبایخ آن شاه خور و چون صدق و در تعجب مغرب فرو رفت و ننگ آفتاب  
 بمبارحه نبرستاد و اول طلوع صبح مستطیر از مطلع تنویر مستنیر بیرون خراش و سیاه باغ شب طایف  
 اندر و صبح بافت و نسا نبر آفتاب ز من رنگار توارت بانجباب بیافقت فی الحال حبشه خورشید و منی او کان  
 صبح را بر فرمود تا حصه نجوم را از صحن این مرغی سبعة که مراد جامی مرکب و نیت بر چینه و زانج سیاه سب  
 بیشین عدم بازگشته های پایون بال صبح در فضایی هوای عالم پر و از کرد و خوب نجوم را به مقدار شعل  
 سکر ج فقر کین آسمان چیده فیدیل بر آتش جرم آفتاب بر طاق محراب فیروزه فلک شش روزه مانند گل  
 لعل و شعله مینا تابان گشت ابراهیم دید که طلوعه خورشید از مطلع افق جمال کمال نموده و کوی انار در  
 میدان استنداره از کرامت ثوابت و سیایات ر بوده فلما را اسی الشمس با نغمه قال هذا ربی هذا اکبر این نر  
 اکبر است که چون طلوعه لشکرش در مکر فلک و انجمن ملک علم نهر از مطلع ظهور نبراف و از عسکر ظلمت بیکر عشق

بیرونی بازوی فلک از من این سرخسار و بر جلدی نسق بر اندازد و چون محضه این خاتون سینه کشیر را ببارگاه  
 ایوان لاجوردی طارم فلک چارم بیرون آرند چاشنان اشعه غصوا البصار کم در قطار و آکنات عالم دارند  
 چون آفتاب نیر روی برون آرد و از منازل و بروج انتقال پیش گرفت ابراهیم علیه السلام بدید و آفتاب  
 در روی نظر کرده فرمود که اسی خورشید اگر چه ضیائی داری اما بقای تدری صفائی داری اما وفائی نداری اگر  
 موکلان هوا سپر ابری پیش تو داند تاثیر شعاع ازان در متوانی گذرانید من که میزبان خوان جباغم بدو قس  
 نیرین چون دونان کی سر فرو آرم سنگ بطلان اتی بر بی من المشرکین در جمع مشرکان انداخته و ز او یه  
 باطن را از برای توجکاه سلطان توحید باز گذاشته پیر دخت که اتی و جبت و جی للذی قطرت السموات  
 و الارض خیف و اما ان من المشرکین و توجیه روح و روان بجناب خدائی آوردم که او را هیچ وجه انباز نیست فی نیا  
 که او را هیچ کس نیاز نیست الیهست که جزوی معبودی نیست الیهست که جزوی مقصودی نیست رحمانیست که او را  
 غفلت نیست پیداست که او را فاعل نیست جباریست که او را دعوای نیست تقدیر نیست که او را قیام نیست قدیر  
 که او را نصیر نیست واحد نیست که او را بدیل نیست احد نیست که او را تحویل نیست پانیده ایست که او را فوت نیست  
 زنده ایست که او را موت نیست قدیم نیست که وجودش را قطع نیست کرم نیست که جودش را منع نیست حکیم  
 که او را غلت نیست علم نیست که او را غفلت نیست سبحانیست که او را شری نیست عالمیست که او را ضمیم نیست باو نیست  
 که او را حیف نیست کامل نیست که او را کفایت نیست مالکیست که مملکتش را انتقال نیست سلطان نیست که او را وزیر  
 ملکیت که ملکش را زوال نیست بنیانیست که او را غفلت نیست عزیز نیست که او را مثال نیست شک نیست که او را  
 خیال نیست شنوایست که او را آلت نیست خدایست که او را مانع نیست یکتایست که او را پیوست نیست اویت  
 که او را بدایت نیست آخر نیست که او را نهایت نیست ظاهریست که از پیدای نهانست باطنیست که از پیدای  
 عیانست تشنوی اسی ز پیدای خود لبسنا پدید جمله عالم تو و بسنا پدید عقل و جان را گرد ذات راه  
 نیست و در صفات هیچکس آگاه نیست چون بیرون جان درون جان توئی و هر چه گویم آن نه آنهم  
 توئی و اسی در یفا هیچکس را نیست تاب و دیداکور و جهان پر آفتاب و جمله عالم تو بینم عیان و ورتو  
 در عالم نمی بینم نشان و هست با هر ذره درگاه و درک و بس نه ذره بد و راه و درک و عجز ازان همیشه شده است  
 زانکه فی در شرح آید نه صفت و تمثیل اسی در ویش چون سالک این راه در طریق فانیما تو لوقم وجه الله  
 بقدم صدق و اخلاص در یاید خلیل و از زبان او را بگفتارانی ذاهب الی ربی بکشاید اهل رسم و عادت را  
 و داع کند و قلا و تقلید در جید بدست همد بنیاد و بعد از تجدید طهارت تجرید تحریمه نماز نیاز بند و  
 روی قبله تفرید آرد تا در قرات اتی و جبت و جی قولش با فعل موافق باشد انگاه در شب حیرت راه

بر بدن گیر و ظلمات بشریت که در مشیت حواس مودعت از زاویه وجود بهر تو نور شود و بیرون اندازد و گفت  
 که لواج ز هر ذره ای حقیقت از آسمان عنایت بر فلک دل طلوع کند فلما جن علیه الیل مای کو کبار و نود و حق از  
 دلیل گیر و با انجم هم پدید و چون در وی سفر کند که ظلمت صنع را در نور صانع نا پذیرند و نور حق تعالی بر دل طالب  
 غالب گردد و در غلبات مشابه آن نور این ندانند که بخاری چون دوازده در جدا شود نور عقل حادث در نور  
 قدم عدم گردد و دوست رولا حب الالفین بر سینه عقل نهد و بخت تعالی پناه گیر و چون سیرش بمنزل و داد  
 افتد کشف ثانی لواعب اسلام انصفت بذاری بدی تمام نور گردد و سرازیر بر مصلی نماز نیاز برادر و بنور ربوبیت  
 مزین گشته همه آفاق نهاد بشریت از درون و بیرون نور ربوبیت فرو گیرد و بنور اسلام ولایت صدقه منشر شود  
 اقمین شرح الله صدره للاسلام فو علی نور من رب طالب ابراهیم وار بادل سلیم در مقام تسلیم بر صراط مستقیم  
 گردد و از مشاهد نور ربوبیت این نشان باز دهد فلما رای القمر باز غاقل بذاری چون کمر از میان قمر کشاید  
 و روی بمحاق افول نهضت البصادق دست به دردی وی نهد و بخت تعالی پناه گیر و لکن لم یهدی ربی الا لک  
 من القوم الضالین چون صبح یقین بدید کشف ثالث طلوع آفتاب ایمان سرازیر کند که احسان برانظاری  
 مستغرق نور اندر گردد و گوید یا اکبر و آن نور ذکر دوست بود و لکن کراشه اکبر چون نور این آفتاب مشرق  
 محبت براید و مغرب مودت فرو رود نور باطن مرید مزید بود و از خطا هر نور نخت بر گیرد و در بیداری حیرت نما  
 و خطا بیزار میانی بر می مانتشر کون بر حادثات کشد و روی بعالم عدم آرد اسی ای در ویش تا این  
 انوار از پس حجاب بروحانی و قلبی می یافت بقدر صفای دل جمال می نمود اگر آینه دل بقدر کوی صفا  
 یافته بود و کوب مشابه می افتد و اگر آینه دل از رنگار طبع تمام خلاص یافته و صورت قمر مشابه می افتد  
 و چون دل بسکال صافی گشت و جلای زیاده از تصرف مصطفی ذکر یافته آن نور بصورت خورشید بظهور  
 میگوشیده اکنون محبوب ذات بی آینه صفات جمال نماید و حجاب روحانی و قلبی از میان بر نیزد و عارف  
 در مقام تجرید و تفرید آینه را نیز غریب نماید تا آینه صفات که نقاب ذات بود و بر تو نور ذات مخفی گردد و  
 حقیقت وحدت اینجا جمال نماید تحقیق انی وجهت وجهی اینجا کمال پذیرد عارف راه حیرت پیش گیرد  
 چنانچه فقیر ترا در معنی سری اینجا گذرشته متشوی من در ان دیدار جیرانم که چیست + حسرتش من ندانم  
 که چیست + وقت دیدن معرفت افزون شود + عاقل اینجا آید و همچون شود + خاص و عام و وحدت  
 و کثرت برت + هر چه بود از غیر آن حضرت برت + از نظر یکسو شد افعال و صفات + ذات ظاهر گشت  
 هم از عین ذات + رانی و مرئی همه ذات ولست + وین صفات و فعل مرآت ولست + آنکه خود بیند  
 جمال خوشتن + فیض گیر و از وصال خوشتن + و در میان آینه بیکانه خود + هر چه غیرت از میان رفتن

چشم بپاشای معین در نور دوست + هر دو عالم الموعودان دوست + فصل چهارم در وجوه تاویلات  
 این آیت کریمه بدانکه علمای تفسیر را درین محل چند نوع سختست **قول اول** در کلمه بذاری که صورت اطلاق  
 ربوبیت بر شاره و ماه و خورشید از ابراهیم علیه السلام مناسب نیست مگر تا بدیل و بزرگان از اقوال است یعنی گویند که آنوقت حضرت ابراهیم  
 علیه السلام هنوز بمیکلیف نرسیده بود و اطفال کجفر و ایمان منهی مانو نیستند و این سخن بعضی رو کرده اند زیرا که انبیا همیشه معصوم اند از کفر و  
 کبار و سنو نیست که که صورت آن کفر است یا حضرت که از کبار انبیا است جائز باشد **قول دوم** آنست که وی در مقام استدلال بود و استدلال بجهت  
 نظر معذور بود زیرا که بر چند صورت آن بر سهیل خرم می نماید که گفت اینست پروردگار من اما در معنی خالی از تردد  
 نیست تا بر چه وجه مقرر گردد و آنست که حاصل آید چنانچه در آخرین استدلال قرار یافت تا گفت انی و  
 وجی للذی فطر السموات والارض حنیفاً و بمترتبه یقین رسید و لیکون من الموقنین تا در تکلمه اللطائف آورده است  
 که چون ابراهیم علیه السلام در نظر و استدلال متحیر گشت نداد در ملکوت افتاد که ای فرشتگان حجابها بردارید تا ابراهیم  
 ملکوت ما را ببیند پس ناداد و معاونت الی مشرف گشت و کذ لک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض نداد  
 که یا ابراهیم حید جوئی و از کیان جوئی و در کیان نگری حکم را گردان نه و روی از همه بگردان اذ قال له اسلم قال  
 اسلمت لرب العالمین فرمان بردارم و از هر چه دون تست بیزارم انی و جهت وجی فتنومی خلیل آسادر حق را  
 طلب کن + شبی را روز و روزی را شب کن + ستاره بانه خورشید انور + بود و ص و خیال و عقل اکبر و بگردان  
 من همه ای ماه و روی + همیشه لاجب الاقلین گوی + **قول سوم** آنست که این سخن از آنحضرت بر سهیل اختیا  
 وارد نشده بلکه این سخن بنابر مذہب خصم گفت زیرا که او مناظره با عبده کو اکب میکرد و ایشان را معتقد آن بود  
 که ربوبیت مستند بکوکب است پس هم عبارت ایشان با ایشان سخن گفت تا بعد از آن بطلان قول ایشان  
 ظاهر گرداند چنانچه با مناظره کننده که معتقد قدم اجسام است گوئی که جسم قدیمیت بنابر مذہب خصم گفته است  
 باز تحمل آن ظاهر ساخته **قول چهارم** آنست که همزه استفهام اینجا مقدر است یعنی اذاری بی چنانچه درینجا و  
 ای بخادعون الله و حذف حرف استفهام شایعست در کلام عرب **قول پنجم** آنست که بذاری فی زعمکم و  
 و اعتقادکم چنانچه حق تعالی بمشركان فرماید که این شرکائی **قول ششم** آنست که درینجا قول مضمرست  
 لیکون بذاری و اضمار قول نیز متعارفت چنانچه فرمود و اذیرفع ابراهیم القواعد من البيت و اسمعيل رجا  
 تقبل منا ای قالارینا **قول هفتم** آنکه اهل تحقیق گفته اند که ابراهیم علیه السلام را ملاحظه آثار و مشاهد اغیار  
 دیدمین تو انوار الی جل و علا اصلاً نماده بود هر چه در نظر شهود او در می آمد همه نور و وجود حقیقی بود و تا همه انعیار  
 را در مظارعه آن انوار را محو دیده اثبات بان فرموده که بذاری و دلیل برین آنست که اول ذکر یقین او و فرموده  
 گفت و لیکون من الموقنین بعد از آن به فلما جن متفرع ساخته پوشیدن شب و دیدن کوکب را بران یقین

بکلیه فلما تاولت کذب برفیق بر آنکه مابعده فلما استثنی بر با قبل مست پس برین تقدیر تکلم باین کلمه از روی تفسیر بود  
باشد هذا اشارت بر ب حقیقی بود کما قال الامام القشیری قدس سره فی تفسیر هذه الآیة فلما جن علیه الجبل یعنی ارجاع  
سحر الطالب لم یجل صباح الشهود فطلع نجم العقل فشا بالسمیحه بینه و البرهان قال بذاری تم دیدنی فسیاه فطلع فمر  
فقطا العریضه البیان فقال بذاری ثم اسفر الصبح فطلع شمس المعارف قال بذاری فلما بین مکان ولا مکره  
قال یا قوم انی بریئ مما تشکون اذ لیس بعد العین دیب و بعد المظهور شرفی هذا المعنی سیر فظم فکر فصل هزاره  
که عالم منزه و خرم شد و مکر وصل نگار آمد که جان با عیش هم شد و بیاس چون تحلیل امشب ز غارتن جزون بنیکه  
که نور حق پیدا رانده ذرات عالم شد و هزاران جام بر حلقه بکام دل همی ریزد و انان و بیا که یک قطره نصیب  
عرش عظم شد و ملائک هر یک قطره بانه و چون صدف نشد و هزاران بحر با باین نصیب خاک آدم شد  
مگر آن سالی وحدت نقاب از رخ بر افکنده و که جام و بادو کیسان گشت و جزو قعر و هم شد و مرا سبقت ای  
ماشق بمعشوقی رمی شود و بجا آید که از عالم نرقم تا که آن هم شد و چون عیش و محبت زد و محاب خود با بان گشت  
وجود واجب و ممکن مثال بحر و شبنم شد و معین را در صغر آکس بمنبر و سخن آورد و که در گهواره و طفلی قرین را برین  
المبحث الاول فلما رای الشمس ایزنه قال بذاری هذا اگر علای نجوم میگویند که اشارت به زماناست  
بشمس که مونت است مگر تاویل و دران تاویل را قاضی است بعضی گویند اشارت بشمس با اعتبار طلوع ای فلما  
و بذالنور و قبل بذالخص بعضی گویند تذکره او از برای تذکره خیرست حیاته للرباب عن شب الثانیة (المبحث  
الثانی اگر سألی سوال کند که چنانچه اقول گویند دلالت میکند بر حدوث آنها من حیث انه حرکت پرچم حضرت  
ابراهم بطیوع گویند دلالت نموده که او را قابلیت ربوبیت نیست جواب آنست که دلیل بر اقول خلاف تر بود  
و شرط دلیل آنست که در وی انکی و عی عاقل و فاعل برابر باشند و اشارت دلیل نزد متحققان ظاهر است در  
طلوع و نزد عوام و زغروب و نیز جواب دیگر آنست مناظره باهل نجوم بود و نه مسب اهل نجوم آنست که چون گویند  
در ربع شرقی باشد تا با وسط آسمان در کمال قوت باشد و چون بر ربع رسد و کمال ضعف باشد و قوت او سلوک  
کرد و لاجرم تأخیر کرد دلیل را باقول کند آنکه امام الرازی فی المفاتیح فصل پنجم در مناظره حضرت  
ابراهم علیه السلام با پدر خود و ملک و قوم او آورده اند که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام از خانه  
مادر او را بخانه آورد و ابواب تفقد و الطاف بر چهره انی او آمال او مفتوح میداشت و اعلام عنایت و احسان  
و الویه رعایت و استنان در بام اقام او بر می افراشت تا آنکه گام که فرمان فاجب الاذعان الی حل و علا  
باظهار دین حنیف و ملت منیع توحید ابراهیم علیه السلام گشت و دعوت بدین توحید از من خفا بر حد افشار  
حاضر چون پدر بود و در سفر و حضر ناگزیر اول او بر مخالفت دین پدر مطلع گشت و چون در دین تعصب بود

ابراهیم علیه السلام همواره قبح و طعن میفرمود بواسطه آن گاهی از پسر اعراض می نمود و گاهی از جمله مقبلان می بود تا کمالات و پادرسناظره میگردید و چنانچه حق تعالی بیان فرموده یا ایت لم تعبد الا لیسمع و لا یبصر و لا یفنی عنک شئاً یعنی اسی پدر شرم نمیداری که کوئی که آراسته حق باشد خاک مال سجود چوب پاره گردانی دلی که محیط افروا اسرار عالم غیب باشد و قف محبت ماه و ستاره سازی چیزی را می پرستی که اگر قدرت داشتی نگذاشتی که بنیرم سطح دوزخ کشتی که انکم و ما تعبدون من دون الله حسب جنم امر و زاین بنیرم را به تیر غیرت خواهم سگستنی تا فردا آتش افروز جنم را شاید آرز چون اعتراض در جواب نداشت او را تندیب امور غریب تهدید میداد و چنانچه صفا فرمود اراغب انت عن التی یا ابراهیم لکن لم تشکک عنک و ابرجونی ملکاً و سبب مناظره ابراهیم علیه السلام با پدر بعضی روایات آن بود که آذر در بیت تراشی ثانی نداشت و تبانی که او تراشیدی بر تبان دیگر نفوذ و قیمت آن زیادت بودی و داب او آن بود که تبان را بفرزندان خود میداد تا می بردند و میفر و خند و رسم آن بود که پیوسته سوداگران کالای خود را می ستودند و ترا می گفتند تا مردم بخردن آن رغبت کنند و بر لعل ابراهیم تبان را چنان می ستودند و بهای اعلامیفر و خند اتفاقاً روزی تبی تراشیده بود و در استخوان آن کوشیده به پسر او تابان را برود و بفر و شد ابراهیم علیه السلام چون آن بت را از خانه آورد و ریسمانی در پیک ادبست و در کوچه و بازار در عقب خود میکشید من بشکری مالا یبصر و لا یفنی عنک شئاً را که نه نفع از تو وصول و نه ضرر و در صفات نقصان تبان و کمویش ایشان آنچه ممکن بود بیان میفرمود تبان را میان لای و گل و نجاسات میکشید و کسی بخردن آن رغبت نمی نمود و اعتقاد مردم دیگر که در ماده بت می بود و نقصان می افرو و چون بجانه بازگشت در راه بجو یکی آبی رسید سر آن بت را در آب نهاد و میگفت بیانشام و در عبده اصنام میدید و بر پاهایت ایشان میخندید و چون بت را بخواری تمام بجانه باز آورد و پدر پرسید که اسی ابراهیم این بت را چرا فروختی و برادران تو تبان خود را بهای تمام فروختند گفت اسی پدر بازار این تبان شما بفایت کاسد است و مردم خدایان شما را هیچ بر نمیدارند گفت از آنکه تو نمی ستانی و مردم شهر را تا چیزی را نستانند بخرداری و رغبت نمایند گفت اسی پدر چگونه ستایم که بت تایش نمی ارزند هم گریست و هم گورو هم عاجز از گاه زبان بضمیحت بگشت و که یا ایت لم تعبد الا لیسمع و لا یبصر و لا یفنی عنک شئاً ارباب تفسیر آورده اند که ابراهیم علیه السلام روزی بتی در بازار میگرداند و میگفت که سیخ و چیزی که هیچ نیزه و و بهر چیزی زیان کند و ندانم آن در کوئی میرفت عورتی سر از سر ابرون کرده گفت اسی ابراهیم بدت کجاست تا از تو بخی بخرم ابراهیم گفت از من چنانمی خری گفت از برای آنکه تو خدایان ما را مذمت میکنی و اودم میگوید گفت آن خدائی که داشتی چه کردی گفت دوش ابرای من و زو آمد و او را بر گرفت من نیز خدای ترا مدحی گویم

گفت نیکو باشد گفت خدای که اگر نان پزی تنور ترا گرم کند و اگر طعام پزی دیک ترا بجوشاند و اگر بجای برسد  
تنبه در برای تو باشد عورت خجل شد و سر در پیش بماند گفت اگر این خدا منی خری خدای تو دارم که اگر در نماز  
بفریادت رسد و اگر بخوانی اجابت کند سرگشتگان تیر حیرت را دلیل رحمت پامیت او فرستد مغر غفران بر او  
مرد پربتبان پشیمان او نهد سجالات زلات عداوت را بیکدم ندانم او و نور دو و طفل رضیع دل عاصی را از زنجیر  
افضل شیر شارت و تبا تیر رحمت او و پدر آرشش با نهاد و ذکر نام او ست آسایش جانها در سماع کلام او ست  
آن خفیه گفت ای ابراهیم مگر نزد راسیکوئی گفت نزد راسیکوئی بلکه پروردگاری را سیکویم که نزد و در دل  
همه بندگان حضرت اوینه خفیه چون این سخن را بشنید در دل او را بکشد و گفت ای ابراهیم خدای چنین را  
بهایی اندک نیابند و من عورت در و شتم گفت ای خفیه خاطر جمع دار که بیک کلمه شهادت او را می توانی ردی  
آن عورت فی الحال کلمه بگفت و گفت ای ابراهیم شرط کردم که تا ندهد با شتم سر از آستانه خدای تو بر ندارم  
ابراهیم باز گشت و نزد یک پدر رفت و دید که پدر بلی ترا شنیده و پیش خود نهاده و از بان تحقیق کشا گفت  
یابست لم اتقیدم لایسمع ولا یبصر ولا یفنی عنک شیئا ای پدر چیزی که مصنوع تو باشد و او را بخدای پرستیان  
بیج عقل تجویز نکند از خواست که ابراهیم را دفع کند گفت ای ابراهیم اگر این بتان بر سالت تو دو خدا  
خدای تو گواهی دهند من تو ایمان آمدم اگر ترا بدم زن را نکار بدم ابراهیم دست بر آورد و دعا کرد و یکبار  
بتان در میان آمدند آو میانی که او ثانی خدا شان سیک گفت یکی گوی شدند اصنام نام تحلیل تحلیل گفت گفتند  
و بزبان فصیح و بیان صریح آواز بر آوردند که لا اله الا الله ابراهیم تحلیل الله آرز چون این معجزه بدید گفت ای  
ابراهیم همه در بت تراشی دست من می بوسند و من در ساحری پامی تو می بوسم ابراهیم چون از پدر باز  
گفت ای پدر این بتان را تو تراشیده گفت بلی گفت اینها را بمن بخش تا دل خود را بایشان خوش گردانم  
من که خلیل از چوب ایشان خلخال سازم زیرا که نعت کردم وجود و صفت و جود و بر سنگ و جویبت  
و خوب نمی نماید آن گفت این بتان را تو بخشیدم ابراهیم بتخانه درآمد و تبر برداشت تا بان بتان هر چه  
ازان تبر باشد پیش بر د چون تبر برداشت و بر ایشان خواست که فرو آرد و جبرئیل علیه السلام فی الحال  
و دسته تبر را بگرفت و گفت ای خلیل آهسته باش این بتان اگر چه مجادند اما بوجدانیت حق تعالی و  
رسالت تو اقرار دادند و یکبار کلمه شهادت بگفتند در هم شکستن ایشان اذ کردم دور می نماید آبی در ویش  
نکته درین باب گوش داری که بر خلاف عادت از برای اظهار معجزه پیغمبری یکبار کلمه بگوید از زخم تبر و  
شکستن و پاره پاره کردن نجات می یابد مومنی که هفتاد سال بوجدانیت آفرید کار جل و علا اقرار کرده با  
اگر ویرا فردای قیامت از فضیحت و عذاب قطیعت نجات دهند چه عجب فصل ششم در مقدمات



سکون بتان در روز عید ایشان و مناظر و یا شکرگان و پیش ملک بردن و با مالک  
 حاجت نمودن نقلست که چون ابراهیم علیه السلام در حسین و زینب با ایمان دلالت میفرمود و تفتیح  
 و تنفیر از کفر سالفت می نمود مردم که از ابراهیم علیه السلام متقین بتان آن نوع شنیده بودند و تحقیق باین طریق  
 دیده پیش آن واقعه دیده و شنیده عرض میکردند آری یا پسر خطاب غنای این مقالات خشتونت انکیز در میان  
 آورده هر چه میگفت جواب مسموع می شنید تا قوم گفتند که ای ابراهیم این چه دین است که احداث کرده و دین آبا  
 و اجداد بدروس ساخته قوله تعالی و حاجه قوم قال اتحاجونی فی اثبات و قد بدان ولا اخاف ما تشرکون  
 به الا ان یشار الله ربی شیئا گفت از من حجت میطلبید در وجود آن خدائی که مرا راه نموده و در قبول برود  
 من یکشود و فرار شما و مذهب و ان شما فاریغ و مستغنی گردانید از صفات کمال الهی و نقائص اصنام آنچه ممکن بود  
 بتقدیر رسانید و بعد از آن جناب قس الهی جل و علا پیغام میرسید که ای ابراهیم اظهار دین توحید کن از وضع  
 و شریعت همه رایان دلالت فرمای ابراهیم جمعی میطلبید که از پادشاه در رعیت همه آنجا مجتمع باشند تا ابلاغ  
 رسالت نماید و روز عید ایشان نزدیک بود آن جمیع که مطلوب ابراهیم بود در آن روز متوقع بود و دستور  
 عید ایشان آن بود که طعامهای متنوع و لباسهای فاخر ترتیب میکردند و در صبح عید به بتخانه می بردند  
 و در پیش بتان می نهادند و سجودی نمیکردند و از آنجا بر عیدگاه میرفتند و در حین مراجعت باز به بتخانه می آمدند  
 و آن طعامها که بر عید ایشان بشرف بتان برکت پذیرفته بود تناول می نمودند و آلا سبب شفا و شفقت  
 می شمردند و لباسهای لطیف و جامهای لطیف که بمن و برکت از نظر اصنام کتاب نموده بودند می پوشیدند  
 تا بسال بکسب فح و شادکامی و برکت و نیکبختی می پذیرا شدند حاصل چون خورشید عید از مشرق تائید میشد  
 و وقت خروج آنجا عت بهلازمت اصنام و تعظیم عید و احترام رسید ابراهیم علیه السلام دانست که بپارا نرا  
 در دین ایشان معذور میدارند از برای تمهید عذر و تخلف خود بی تکلف مقدمه ترتیب کرد و اما قال الله تعالی  
 فقط نظرة فی النجوم این سخن را از قبیل معاریض فی الکلام داشته اند و در تائیل این قول عتبی رحمت الله  
 میگوید که مراد از نجوم علم نجومست بقرینه کلمه فی برالی یعنی در دفتر نجوم ایشان تا ملل نموده گفت انی ستقیم اخی  
 ما ستقیم و مقرر است که آدمی هر چند تندرست و در عرصه بیماریست چنانکه زندگان بجهت آنکه در عرصه مرگند گویند که  
 مرده اند چنانکه فرموده آنک میت و انهم میتون صاحب کشف گفته است که هرگز هیچکس از بیماری خالی نیست  
 و ابو طبع نسفی رحمة الله میگوید که در آنوقت شهری داشت که نظر در زهره مستلزم طاعت و است و ایشان را  
 از آن علت نفرت تمام می بود و او در زهره نظر کرده گفت یزعم شما از جای مطهر تا من و باین خصوص باز رفتن بگناه  
 ایشان باز ایستاد و نظر انجیل فی النجوم و قال انی ستقیم و نظر انجیل فی الذنوب و قال انی رسیم

خلیل در ستاره نگاریت و گفت از من دور باشید که من بیارم چهار جلیل در کرکانه بنده نگارست و گفت نوسید بن  
 و نزد یک من آمدید که من آن روز کارم را آنقدر از من رخصت انداخته تا فغان از تنجانه آرد بود و گامید تنجانه را با بر اینهم سپرد  
 و وصیت تمام بر عایت و محافظت اصنام را بر ابراهیم علیه السلام پیش برد و جماعتی که منیمت عید گاه کرده بودند و دل  
 نزیادت تنجانه آمدند بر ابراهیم علیه السلام بایشان گفت من قصد این تبارن نهادم و اسم داییشان یکدیگر پیش خال هم  
 تا اند لا کیدن اصنام بعد آن تبارن را بر این ایشان چون این امر را بیاستبعد میداشتند چنان فی الفات  
 باین سخن نکرده و بعضی گویند این سخن آیه باشد با خود کرده بود و چون میت اصنام از حفظه و خدام خالی را نخل  
 علیه السلام در راه و طعمهای گوناگون و شهرهای رنگارنگ در پیش ایشان نهاده دید فوسس گمان بر  
 استنار خطاب کرد که الا تا کتون چرا چیزی نمیخوید مالکم لا تملقون آیا چه حال دارید که سخن نمیگوئید بعد از آن  
 تبریکشید و قصد تبارن کرد و گویند در تنجانه هفتاد و سه بیت بود اول کستهای ایشان بنده است بعد از آن  
 همه را در هم شکست مگر آن بت بزرگ ترا که باقی گذاشت و تبر را برگردان او نهاده تا در وقت سوال اسناد  
 این امر با تو اند کرد و تمام خدا را که ابراهیم علیه السلام بر حقون و از تنجانه بیرون آمد و در تنجانه را استوار کرد و گویند آن  
 بتی بود از طلا ساخته و بر تختی زر مطلق بجای هر و لباسهای فاخر انداخته و این بت را بت عظیم در بالای آن تخت  
 نشاند و حلهای مزین بر وارید و روی پوشیده و دیوهای مزین برین زمین زمین بر صعب بجای هر شین در دست  
 پایی آن ترتیب نموده و در چشم از برای آن بت از باقوت ساخته بودند و از وی نور می افروخت  
 چنانکه تا به یکبار منور میگردد و او را تعظیم تمام میکردند و باقی تبارن آنچه بآن بت بزرگ نزدیک بودند  
 از فقره بود و باقی از برج و روی و مس و آهن و سنگ و چوب سی و شش از راست آن بت و سی و شش  
 از چپ آن بت همین القعه چون از عید گاه برگشتند و به تنجانه درآمدند تبارن را از در فم تبریز و بر رویه پلیم  
 و فغان برگشتند که من فعل بدانها اندلس الظالمین آن کیست که با لید این معامله میشد و بر وجه  
 که وی از جمله ظالمانست مشرکان که بکرات از خلیل الرحمن نقص تبارن و بت پرستان شنیده بودند باز  
 تنهاندن او در تنجانه جزم کردند که این کار ابراهیم است نزد خود رفتند و صورت واقعه را عرض کردند نزد  
 پسر سید که این گستاخی نسبت بآیه که نموده گفتند سمعنا فتی بیکر هم یتقال له ابراهیم شنیده ایم از جوانی که  
 یاد اصنام با تحقیر میکرد یعنی ابراهیم اینها آنانی بودند که در تنجانه از ابراهیم شنیده بودند که تا آمد لا کیدن  
 اصنام را ای شهادت نمودند نزد با حضار ابراهیم فرمان داد تا کوفه عین الناس را علم بشهیدون  
 ذکر محبت ابراهیم علیه السلام با نمرود چون ابراهیم علیه السلام پیش نمرود آمد در سم ایشان چنان بود  
 که سر که مشرک در آید از تخت او را سحر کردی بعد از آن میگفت و شنود در آخر ابراهیم علیه السلام

دارد و رسم و عادات ایشان را رعایت نفرمود و بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود و فرمود از سبب اعراض او از سجود  
تقصیر فرمود ابراهیم گفت من غیر پروردگار خود را سجود نکنم و گو گفت پروردگار تو کیست گفت پروردگار من  
آن کس است که زنده میگرداند و میمیراند الگاده فرمود که دو کس از زندان بیرون آورند یکی را کشت  
و دیگری را بگردان یکی را احیا و دیگری را امانت پنداشت آن ناوان این مقدار ندانست که احیا عبارت از  
ایجاد حیات است نه از ابقاء آن و امانت عبارت از اذعان روحی به عملی مثل قتل و سلب دانستن  
ابراهم علیه السلام اگر چه برین مقدمه متخیر بود اما بقول آنکه اذنان قاصر آن گمانان بدان نمی رسیدند  
بذیل محبت از آن دشوار تر زده گفت ان الله یاتی بالشمس من المشرق فانت بهما من المغرب اگر دعوی  
خدای می کنی آفتاب را که هر روزه از مشرق این فلک فیروزه طلوع میکند یکبار از جانب مغرب برانمزد  
متحیر بماند و گفت که حق تعالی بابر ابراهیم گفت که بغیرت و جلال من که قیامت قائم نشود تا غور شدید از  
مغرب بیرون نیایم تا چنانچه عجز آن مردود و مطر و طاهر گشت قدرت کمال من ظاهر گردد و در روایت است  
که حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد با او گفت اگر آن لعین گوید که تو آفتاب را از سوی مغرب برار  
ای جبرئیل تو برو آفتاب را از جانب مغرب طالع گردان و ازین چه عجب که از برای سلیمان علیه السلام  
بر آورد و ابراهیم علیه السلام خود بمرتبه از و بزرگتر است از برای او نیز میتوانست بر آورد چون فرمود تعرض باین نمود  
لا جرم موقوف بود تا برسدن قیامت شد و الله قادر علی ما یشاء بعد از آن فرمود با حضار از ابراهیم علیه السلام سوال  
کردند که من فعلی بنا با شما یا ابراهیم آنحضرت جواب داد که بل فعلی که میهم بدانی یعنی آن مبت تبرک است این کار کرد  
فسالوهم ان كانوا یقولون ایشان گفتند که چون میدانی که این تپان سخن گفتن نمیدانند و هیچ کار قیام نمود  
نمیتوانند این امر بدیشان چه حجت دارد ابراهیم گفت انقبضون من دون الله بالاینکه شما شیوا و لایضرم  
افتم لکم و لما انقبضون من دون الله افلا تعقلون چیزی که از وی نه نفع متصور است و نه ضرر بلکه دفع  
از خود نمیتواند پرستیدن آن از عقل بغایت دورست مشرکان در جواب عاجز گشتند و سرخالت و پیش  
آفتابند و همه فضیحت گشتند بعد از آن از برای دفع خجالت آله با ضلالت خود خواستند که ابراهیم علیه السلام  
را بعد از این معذب سازند و بدفع او پردازند بفرمود تا او را بنزدان محبوس کردند و خواص بارگاه را طلب کرده  
در امر ابراهیم مشورت کردند و برای ارباب شقاق بر ابراهیم علیه السلام قرار گرفته و گویند که مردی بود  
از کرام فرمود نام او همینان علیه الله و انخلان آن شوم بد نهاد ذکر حرق ابراهیم در میان نهاد و این امر  
برای ناصواب آن بد بخت قرار گرفت و عاقبت خدای تعالی او را بنزدین فرمود و فصل پنجم در ذکر  
حرق ابراهیم علیه السلام و لطائف این قصه و قصه حرق چنان بود که چون ابراهیم علیه السلام

مدت چهل روز و بر دایمی تا هشت سال و در زمان جانان آن قوم باطل از غایت بد سلیقه ای از برای توفیق دین و ثبات  
 تمهید اسباب حرق میکردند تا بنائی بنیاد نهادند و در پای کوهی ارتفاع آن هشت گز و در پای آن کوه شکستناوری  
 نه امیکرد که حکم نمود و دست که اینجا بر نغزی ایستاده بر نیزم جمع کند از صغیر و کبیر و وضع و شریف و رجال و نساء  
 هر کس که تعلق کند با ابراهیم در آتش قرین گردد و مدت چهل روز بر دایم نیزم کشیدند و ازین زیادت نیز گفته اند  
 و روایت است که هیچ دایه آن نیزم را نکشید بهر دایه که آن نیزم را با ساختن خود را بینداختی و آن باز نکشیدی بگر  
 اشتراک آن نیزم را او کشید لاجرم از شامت آن حق تعالی او را حقیقت گردانید و نسل او منقطع گشت القصد قوم  
 بکشیدن نیزم و جمع کردن آن اقسام تمام مرعی داشتند بعضی از روی صلابت در دین و بعضی از جهت تعصب  
 با ابراهیم و بعضی بجهت پاس خاطر نمود و بعضی بر نیت ثواب و غیر آن آورده اند که زنی بود میان ازال نمود  
 با خود نذر کرد که اگر از آن مرض صحت یابد چندان نیزم جمع کند که تا سر کوه براید و سوگند خود را بنام بت بزرگتر  
 سوگند گردانیده بود و از آن عمره و چشم میداشت و چندین عورات ریساهامی رفتند و میفرودفتند و بهای آن  
 نیزم میخریدند و با آتش گاه می بردند جهت نصرت الهی باطل خود و بر روایت آمده است که چهار فرسنگ نیزم جمع کردند  
 و ارتفاع آن برابر کوه برآمد بعد از آن آتش دمان نیزم را دادند آتش بمرتبه استعلا پذیرفت که زان آتش  
 را اهل شام میدیدند و این آتش در نواحی کوفه بود و آواز آتش یک شبانه روز را میرفت و سورت آتش بفریاد  
 که هر مرغ که از محاذی آن از هوا بگذشت فی الحال بریان گشتی و بر روایت طبری سرحد آن آنگاه ده فرسنگ بود  
 و گردوی دیواری کشیده بودند و مردم یکسال نیزم جمع کردند و روایت دیگر درین باب نیز وارد است القصد چون  
 کار آتش تمام شد مردم بمظالمه می آمدند و تفرج میکردند و نمود منطری ساخته بود رفیع چنانچه شمه از آن گذشت  
 بر آن منظر برآمد تاج مرصع بر سر و پنج هزار سربنگ پیش او صف بر صف ایستاده و تیغهای پندی که برق  
 و لمعان آن بر آفتاب سبقت جستی از نیام بر کشیده و چندین غلامان ماه رخسار لکب زقار پیش تخت او  
 دست و سکر زده و هفتاد هزار سوار بر خنکهای باد زقار که بر صبا سبقت جستی و با تملک مبارزت نمودن و با شمشیر  
 یا قوتی از دور صف بر کشیده و از دحام خلایق از حد بیرون بودند بعد از آن عمر و مردود و مطرود و بفرستاد و تا  
 خلیل الرحمن علیه السلام را از زندان بیرون آوردند و بنده را بگردن نهاده دست و پای او استوار کرده  
 گماشتگان نمود با چندین خلایق از نظار گریان در میان گرفته بجانب آتش می بردند و او بر شال شیرین  
 و دلیران پهلوان بقوت یقین خزانان با وجود بندهای گران میگفت بیعت عاشقی رنجبت و مردان را  
 بسینه راحت ست + سلسله بندست و شیراز را بگردن زبورت + همه بر احوال و میگردنند و او میخندید  
 بواسطه او همه دل پرورد و او بفرانغ متوجه حضرت ذوالجلال و از شادی می رقصید و میگفت با معنی

باب دوی تو بر صحن چمن خنجم + بابوی تو بر مشک خشن میخیم + در درخت آیم به پیش تنیخ تو چنان به نظر دهی که  
 من خنجم + انفسه ابراهیم علیه السلام را نزد خود آوردند آن ملعون بابوی گفت که ای جوان چیست باشد که  
 بهلاکت سپاری همان بهتر که ترک این باطل کنی و بهین اقرار آری و این دعوی خاص را ترک کنی تا از عذاب  
 نجات پابی ابراهیم علیه السلام تسبیح نموده گفت که آتش ز خالص اتمی سوزد و بیست ز آتش ز خالص بر فرود  
 چو غشی نبود اندر وی چه سوزد + بعضی از اهل اشارت گفته اند که سبب تسبیح ابراهیم علیه السلام آن بود که میگفت  
 که اگر آتش شوقی که در سینه ما افروخته اند شری در آتش نوزیم همه را در کلم عید و بجا کسفر فنامتواری کردیم  
 بیست و اندر بحرهای آتشین در میریم + از برای آنکه بس شتاق دیدار تو ام + بعد از آنکه آتش این شعله  
 زدن فرو نشست کفایتی گشتند که هیچکس گرد آن آتش نمیتوانست گشت که ابراهیم را بچه طریقه در آتش توان انداخت  
 ناگاه ابلیس بعین بصورت ناصحی جامهای نیرنگانه پوشیده و طیلسان بردوش افکنده نزد خود آمد از وی  
 پرسید که تو کیستی و از کجائی گفت دویست سال است که خدمت تو میکنم و درین بیابان دعای تو میگویم اکنون  
 شنیدم که جادویی آمده است و در دین تو نقصی آورده و تو او را قصه سوختن داری اکنون ملازمان تو کیفیت  
 انداختن او در آتش عاجزند من درین امر صاحب وقوفم آمده ام تا تعلیم ایشان کنم و خود آیدنش را بر خود مبارک  
 شمرد و درین امر آتشان او پیش نمود شیطان در دوزخ مخفی دیده بود و طریق ساختن او داب به فرمود  
 تا چوبهای درواز قدا آوردند و آنچه مایحتاج متجین و اسباب و مصالح او بود ترتیب فرمود و لنگر و فلان خنجر  
 دستور اوست بساخت و سنگی در آنجا نهاده اول در آتش انداخت که غریو تخمین از اطراف و اکناف بیامد  
 و طریق انداختن بدین طریق مقرر شد جماعتی از مردم قوی نهاد دست و لنگر زده ابراهیم علیه السلام را لنگر  
 نهادند و لنگر را فرو کشیدند ابراهیم را درین حال بیزبانه استغراق توجه الهی جل و علا باطن او را مشغول  
 که از نار مشغول کفایت تمام خاطر باز پرداخته میگفت کلمه آتش افروخته در کوی تو ام می سوزند + چه شود که تیغ لنگر  
 اندازی + خلق گویند که هر چه بسوزد سوزد + چه غم از سوختن چون تو بمن می سازی + درین وقت اهل  
 آسمان و زمین و سکنای قطان جبال و بجا از شمال و بحین از برای آن محبوب نازنین باده و نازنین  
 بنالیدند که خداوند اتراد در همه روی زمین همین یک بنده است که ترا بیگانگی یادمیکند و راسیاری که پاوی  
 این بیدار و در چه شود اگر اجازت فرمائی تا در تخلیص و سعی نمایم خطاب آمد که خصمت ست فاما عجب که او  
 التفات بمعادنت شما نماید و روایت است که فرشته در آنوقت بیامد و گفت ای ابراهیم من فرشته ایم که  
 بر باد اگر خواهی آن باد عقیق را که در وقت عادی آورده بودم بیاورم تا همه را نیست سازم و بهر آنکه می را ازین  
 تشکبوشه اندازم فرشته دیگر بیامد و گفت من فرشته ام موکل باب اگر خواهی این خاکساران انتر کنم

و اگر خواهی باب آفتشای اینان را فروخته غم فرشته و دیگر بیاورد و گفت من فرشته ام موکل بر زمین اگر خواهی اینان  
 بر زمین فرو برم ابراهیم همین جواب گفت که غمخوئی و بین خدای حتی یغفل ما بشاید بدیت که در دلم آتش شد که بسیم  
 بریان کند + بگذارد خود کلام مرا تا هر چه خواهد آن کند + اگر مرا نکند یا در نتیجه فضل و احسان او باشد و اگر ملاک را  
 شمره تقصیرات در خدمت و تقصیرات و عبودیت من باشد و اگر بمقتضای ربوبیت نگاه دارد مشکرم و اگر بطریق  
 عبودیت من عمل نموده ملاکم کرده اند صبر کنم ای ملاکم پیش از آنکه خرد و مردان خجسته تنهاده در آتش اندازد من  
 دل را در منین عبودیت تنهاده در آتش محبت انداخته ام تا هم اینها بنا بر عقوبت عزم و بسوزد و دلم آگاه به محبت  
 در آتش شود انسان فروزد و قطع نمود دل در محبت عشقت چو در آتش نهاد + حاصل آمد بر من قرب را بخوری بیشتر  
 اگر یقین دانی که جزا و شتاب و مشاؤونیت + غیر ما در خاطرات نبود عبودی بیشتر + بدیت نقوش مهر تو از لوح  
 دل نخواهد رفت + اگر در آتش عظم چو موم بگدازد + چو چنگ میکشد این گوشمال زخم فراق + مرادم آنکه  
 بیزم وصال نبازی + بعد از آنکه ابراهیم علیه السلام از خجسته جدا گشته نزد یک با آتش رسید روح الامین در  
 فتنای هوا با و تقرب نموده گفت یا ابراهیم بل لک حاجت گفت نعم اما الیک فلا گفت با آنکس که دانی چوایی طلبی  
 که محلی از این صعب تر و مسکله از این دشوار تر نیست ابراهیم گفت علی بنجالی حسی من سوالی پیر برات قدس سره گفت است  
 که سوال در مذبح عاشقی بجاست حق تعالی بنده خود را دانند که بچه محتاج است رباعی با آتش عشق اگر نسازم  
 چکنم + جان در ره عشق او نیازم چکنم + گویند پیر وانه چوای سوزی + چون عاشق آن شمع طرازم چکنم + شمع  
 که چون حضرت ابراهیم علیه السلام نظر تمام از غیر برگرفت و تقویض امر خود بجنباب قوس خداوندی جل و علانود  
 حق تعالی انهم او را بوجاهن کفایت فرمود و خطاب با آتش کرد که یا نار کوئی بردا و سلاما علی ابراهیم در روایتی است  
 که چون گفت علی بنجالی حسی من سوالی جبرئیل علیه السلام گفت چرا حاجت بآنکه داری رفع نمیکستی گفت چون دست  
 مرد دست را سوختن خواهد زیستن نخواهد بهامدم خطاب آمد که یا نار کوئی بردا و سلاما و روایتی است که گفت  
 ای جبرئیل از آنحضرت چه طلبم گفت نفس خود را ابراهیم گفت نفس معیوبه نفس من معیوبست نفس معیوبه با  
 از خداوند علام الغیوب ظاهر از عیوب در خواست کردن خوب و مرغوب نیست گشت روح خود را طلب گفت  
 روح عاریت از دی نزد من عاریت از صاحب عاریت خواستن جتنی ندارد و گفت دل را طلب جلیل گفت  
 دل از دست حق او را از طلبیدن مستحسن نمی نماید گفت از آتش سجده ایتعالی استغاثه نمای ابراهیم گفت روح جلیل  
 این آتش که فروخته گفت غم و گفت با و که حکم فرموده گفت ملک جلیل جل جلاله گفت انجیل را بشنید که ابراهیم  
 بعد از این فرمود یا جبرئیل بل عظم ما فعل فی دوست میداند که با من چه میرود و گفت آری ابراهیم گفت علی بنجالی  
 صبی من سوالی لا من النفس دعوی و لا من غم و شکوئی و لا من النار یا موسی و لا اطلب سوی المولی خطاب

که اسی آتش چون ابراهیم تمام از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز طبیعت خود تمام بر طرف کن یا نار کونی بر دوا سلاما  
روایت دیگر آنست که چون جبرئیل علیه السلام گفت بل ملک حاجه خلیل گفت ای جبرئیل نفس خود بوی فروخته ام  
و وقت تسلیم آمده است حاجتی ندارم زیرا آنکه مسیح تسلیم کنم القصه چون خطاب یا نار کونی بر دوا سلاما متوجع آتش گشت  
جبرئیل علیه السلام پر بافر خود بر آتش مالید چهل گز و در چهل گز و بروایتی هشتاد گز و در هشتاد گز همه سبزه و دریا چین وستان  
و شیرین و مرغوان شد و چشمهای آب روان شد و همه درختان نیم سوخته بیکبار تنگ کوفه و میوه بیرون آورد آنسکده  
نمزدی بوستان مبعودی گشت و دریا چین راحت پدید و نیم استراحت بوزید اوراق بر اغصان اشجار در نفس  
درآمدند و او را در مرز بر جدی بی نقص گشتند بلبلان در برانگلستان ندای فانظر و الی آثار رحمة الله دادند  
و قمریان چون مقریان بنجات تسبیح و تقدیس آواز بر آورده در میان آتش چشمه آب خوشگوار از برای آن منم  
بزرگوار بیرون آوردند و پیراهنی از بهشت برای آنی نحضرت و بروایتی دو حله از حلهای بهشتی در بر آنحضرت کردند  
و خیمه از بهشت آورده در میان این گلستان بزدند و گرداگرد آنرا بسبزه و مرغزار و شکوفه و از نار بسیار آتشند  
و ابراهیم را علیه السلام بر تختی در آن خیمه نشاندند جبرئیل و میکائیل بایدند و بر راست و چپ او نشستند و فرشته  
دیگر هم بصورت ابراهیم علیه السلام بنحیست او فرستادند تا عرق از چینان و پاک میکرد و مروج و در دست گرفته  
او را باد میکرد و حق تعالی میان او و آتش حجابی از برف ترتیب نمود تا حرارت از وی باز دارد و و تملک طعام  
از برای چاشت و شام او مهیا ساخته بدست اسرافیل علیه السلام میفرستادند و چون سه روز و بقولی هفت روز  
بزرین قضیه بگذشت نمرود بر منظر برآمد و متفحص حال ابراهیم علیه السلام شد و گویند سبب آن تفحص خوابی بود  
که در آن ایام دیده بود که ابراهیم علیه السلام سلامت از آتش بیرون آمد و تعبیر آن از خواص استفسار نمود  
گفته ای ملک این چه سوالست که میکنی اگر کوههای راسیات را درین آتش انداختی از تابش این آتش  
که اختی گفت مرا مظنه آنست که وی درین آتش سلامت ست چون بران منظر برآمده دران آتش نظر کرد  
دید قبه نورانی در میان آتش پدید آمده و بران قبه تختی نهاده و بران تخت ابراهیم علیه السلام سلامت نشسته  
و بانواع کرامت مشحون تکیه زده و شخصی در برابر وی بصورت و بی نشسته و بر اطراف و جوانب و بی کل و  
ریحان و چشمهای آب حیوان جاری گشته نمرود چون این حالت را مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچکس ننگین  
عقل از اندام پاک آن عاجز و متحیر ماند و از کمال بخودی و اضطراب فریاد برآورد که ای ابراهیم از آتش باری صفت  
چگونه نطاصی یافتی و از چنین ورطه مملک بدین ناز و تعلیم چون شتافتی جواب داد که بذا من فضل ربی پر سپید  
که آن شخص کمیت که بانست گفت فرشته ایست که او را سایه خوانند و حق تعالی او را بجهت موانست من فرستاده  
نمرود گفت که بزرگ خدائی داری که آثار قدرت او بمشاهده میگردد و دای ابراهیم توانی که از میان آتش

برون آئی گفت آدمی و هماندم برخاست و قدم و آتش نهاد و از میان آتش بیرون آمد بسلامت نبرد و نمود و در  
روایتی آمده که چون ابراهیم را نمود و باین که راست دید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم برخاست و پیش می رسید  
بر زمین نهاد و گفت ای ابراهیم میخواهم که بخدا ای تقربتی جویم و قربانی خدایت برم ابراهیم گفت تقرب بقربانی  
بی تو سل ایمان نزد حضرت رحمان شرف قبول میابد تا بدین من و دستانهای و ایمان قبول کنی هیچ عملی از اعمال تو  
استیاری ندارد گفت ای ابراهیم از سر ملک و مال و غر و اقبال منتهی تو گزشت و لیکن چون آثار قدرت و دلبه  
تو مشاهده نمودم الهیه ناز مندی عرض میکنم لغیر خود تا چهار هزار گاو و بر وایتی چهل هزار و چهار هزار گوسفند و قتر  
قربانی کردند و میخواست که ایمان آید و حجاب و نوازش مانع آمدند و گویند از ابراهیم مصلحت خواست و با یکی از  
خواص خود ماران نام که غم ابراهیم بود و منصب وزارت با و مقوض بود دستور داد که ماران گفت که بعد از آنکه  
پروردگار موجودات مصلی بوده باشد خالق مخلوقات علوی گردی و از خدا الوهیت بمرتبه عبودیت  
منزل نموده باشد این مناسب احوال تو نیست نزد سخن او را قبول نمود ابراهیم بعد از تقضای مدت مصلحت  
نزدیک نمود آمد و استدعای انجلا و صد نمود و خود تو واضع نمود گفت حالا قبول ایمان و تصدیق راست تو  
موقوفست و ماران بشناخت آن شیطنت بز او و بلاک ابدی مبتلا گشت و حق تعالی ابراهیم را از محبت پرورد  
منع فرمود و چون مردم مشاهده این حال نمودند بسیاری با ابراهیم علیه السلام ایمان آوردند و سواره خانان  
بنت ماران بن عامر نقیض که غم ابراهیم بود از زمان بوی ایمان آورد و لوط پیغمبر علیه السلام آن روز قبول دین  
آنحضرت نمود و چندین فرزند از آن غرود با محضرت ایمان آوردند و حق تعالی باطن ابراهیم را علیه السلام  
اطمینانی گرامت فرمود تا خوف و خشیت تمام از دل او بیرون رفت و الله الملم للرشاد فصل بیستم  
فی المظالم و الکفایة اللطیفه الاول حکمت در القای ابراهیم علیه السلام  
آن گفته اند که چون صوت آنکلم بکلام بیدار بی شود و صوتا بالکشم در آوردند چون باطنش بخیر تو طیده آید آیه  
بود تا گفت ای و جهت وجهی لاجرم آتش را بر و گلستان گردانیدند و دیگر آنکه ملائکه در و را زایل کرد قلع  
این طائفه میکردند و روح خود میکشیدند که سخن هیچ کس که حق تعالی ابراهیم را در میان آتش در آورد و هیچ  
مشغول گردانید یعنی ای فرشتگان شما در میان نور شود تبسح میگویند و او در میان نار نمود و تا حقیقت هر  
ای اعلم ما لا تعلمین ظاهر کرد و دیگر آنکه ابراهیم پیوسته از آتش می ترسید و میگفت آوۀ تا او را آوازه  
خواند ان ابراهیم را واه حلیم بعد از آن او را آتش در آورد و آتش را بر و بر و سا که گردانید تا داند که کس  
از آتش نیست بکمال از خالق آتش اللطیفه الثاني در انوقت که خطاب حضرت حق سبحانه و تعالی  
با آتش در رسید که یا نذر کونی بر دوا و سلاما ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر مقید بسلام ساختی آتش

مکمل



چنان سرگشتی که از برودت ابراهیم را علیه السلام بیازردی سالم گفت تا بحد اعتدال بماند آسی درویش آنجا دو چیز جمع آمد یکی حرارت آتش و دیگر برودت خطاب آمد که یا ناکوئی بر دوا و سلایم حرارت و برودت در جایی که جمع شود هوا معتدل گردد و اعتدال هوا موجب نشو و نماست لاجرم شاخهای نیم سوخته سرسبز و خرمن گشتند و اوراق و ازما و انهار اطراف کردند که یک در دل بنده مومن و دو چیز از خدا جمع آمده است یکی خونی که حرارت آن از دوزخ سوزان نشان میدهد و دیگر رجائی که برودت و خوشی آن هوای دلکشای جنت حکایت میکند چون در قیامت شود و اظهار یوم تلی السرایر جمال نماید بنده مومن را چون بمقتضای وان منکم الا وادها بر برزخ دوزخ بگذرانند حرارت خوف و برودت رجاء آتش دوزخ را از سوختن بازدارد و آتش بحقیقت بوستان گردد و دوزخ بهشت باروح و ریحان گردد و چنانچه حضرت مولوی ابن عربی در مثنوی فرموده **مومنان در حشر گویند ای ملک** فی که دوزخ بود راه مشترک **مومن و کافر** بر رویا بگذرید مانند یحیی و زکریا در دوزخ و در نار و ناک بهشت و بارگاه ایمنی **پس کجا بود آن گذرگاه دنی** پس ملک گوید که آن روضه خضر که فلان جا دیده در برگذر **دوزخ** آن بود در سیاست گاه سخت **بر شما شد باغ و بستان و درخت** چون شما این جمله آتشیهای خویش **بهر گشتید** جمله پیش پیش **نفس ناری را چو مائل ساختید اندر و تخم و فانداختید** بلبیان ذکر و تسبیح اندر و خوش سرایان و چمن بر طرف جو **دوزخ** مایه در حق شما **سنگشت و گلشن برگ** دنوا **اللطیفه الثالثة** ابراهیم علیه السلام خدایان ایشان را عیب کرد آن روز که وقت عذاب و عقوبت او آمد همه هلاک او میان بستند و ترویج رین باطل خود می نمودند بنده مومن موجد که پنجاه سال خداوند بر حق را یکی گفت و یکی اعتقاد کرده آن روز که ویرایم دوزخ پیش آید در آن روزی که همه فرشتگان در سولان شفاعت او میان بنند و ترویج چون اسلام نمایند حق تعالی شفاعت ایشان در حق بنده مومن قبول فرماید و بنده را از آتش دوزخ نجات کرامت نماید این و صد هزار چندین از کرم الهی چه عجب **اللطیفه الرابعة** روایتست که چون خطاب یا ناکوئی متوجه آتش شد بروایتی هفت شبانروز و بروایتی چهل شبانروز و بروایتی هفتاد شبانروز حرارت از آتشیهای دنیا سلب گشت آتش بود اما حرارت نبود که لطف الهی جل و علاظور نمود با آتش ابراهیم خطاب کرد همه آن آتشیها بزرگ آن آتش برآمدند تحقیق این معنی آنست که چون روز قیامت گناهی از دوستی در گذرند و دیگر هیچکس را در قیامت بآن گناه نگیرند زیرا که چون آتش گناه بسته را باب رحمت نباشند این کرم را در باره همه بنده گان اجرا نمایند **لطیفه خامسه** روایتست که چون عمرو دیان ابراهیم علیه السلام را بنده نامی گران بستند و بنیز نا استوار کرده بودند چون با آتش انداختند خطاب آمد که یا ناکوئی من ابراهیم نصیب عداه و لاترخص بحکلی ای آتش همان بنده نامی عمرو و بنیز ناسدود که بر اندام ابراهیم نهاده اند زاید از آن نسوزی و وزوات او

تقرض و تصرف نکستی و هیچ خللی بخیل زمرسانی نخواهد ماصلی الله علیه و آله و سلم فرموده نصیب استی تن نایزیم  
من نازم و من کفان آنروز که بنده مومن محمدی ماصلی الله علیه و آله و سلم در آتش و دوزخ از برای مرد و زاده  
خطاب آید که ای آتش آن بنده نامی المیس پزلیس از معاصی و زلات که بر اعضا و جوارح بنده مومن نهاده نیاز  
از ان تصرف نکستی و دست از دامن حرقت و فرقت بنده من کوتاه کن تا بنده از دوزخ بیرون آید همه گناهان را  
سوخته و یک سوئی براندام و نیاز زده لطیفه ساد و سه چیز آید و ده اندک چون نمرود خواست که ابراهیم را  
در آتش باندازد اول و را بکندگی از موسی بود و است ابراهیم علیه السلام و در بقوت نبوت بیک حرکت از چشم  
یا ز فرموده باطنهای ابریشین بنشیند آنرا نیز بیک حرکت پاره کرد بعد از آن از فولاد زنجیری ساختند بیک لفظ  
آتش از هم دید المیس بصورت ناصحی آمد و فرمود اگر این شخص را به بنده نامی روی زمین بندی و قید  
گردانی همه را بزور بازوی مجسمه خدا و پاره پاره گردانم و در وقت نبوت همین مقدار گوی که بخت آن خلعتی که ابراهیم راست  
یکی آنکه گفت هر رشته که خواهی او را بکند اما در وقت نبوت همین مقدار گوی که بخت آن خلعتی که ابراهیم راست  
که این بندگی چنان کردند آن بندگی است ابراهیم گفت خداوند این بندگی من از خلعت من بکند  
که ای خلیل اگر بخت مقید گشتی هم بخت کشاده گردی یا ناکونی بر او سلاما تقریب آنست که کافران بشمار  
سکلت نیستند بلکه تکلیفات شرعی و تقییدات اصلی و فرعی باز بسته بایمانست کان العبد یقول الی یا رب  
او امر و نواهی بجهت ایمان متوجه شد و بجهت تقصیرات در او امر و از نکای نواهی عیاذ بالله مبتلا بعد از  
گردم خطاب میرسد که ای بنده من چنانچه بنده توانا ایمانست کشایش تو نیز از ایمان نخواهد بود و جریا مومن همان  
نورک اطفالی روایت دیگر آنست که المیس گفت ای نمرود او را موی با و بنده که موی هر سل را آن خشت  
که پاره نشود او را موی اولی و آفتاب انداخته چون آفتاب تقید تنگی بر خلیل علیه السلام طلبه که فریم  
را گفت شراب دارا بگویی تا قبح آب بخمر کرده نرود و بر ندیم گفت عجب سریت که با تشش میگذارد  
و باب سر دوش می نوازی گفت هر چند شمشت او را بر من حقیقت در علم مرا الزام کرده نیست الی کفران  
سخن دانسته بر من سبقت جسته و حق در دهن من اثبات فرموده اکنون استیفای آن می نمایم درین سخن و اثبات  
یکی آنکه او را موی او بنید که موی هر سل گسته نگر و اسی در ویش وقتی که موی پیگیری قوت مبتلا نیست که با وجود  
قوت نبوت گسته نمی شود بنده مونی که ایمان نیست پیگیری آنکه بنده ای تعالی درست کرده که اشیدان  
لا اله الا الله اگر یکدیگر و کفران الشیطان کان ضعیفا گسته نگر و چه عجب اشارت دیگر آنست که یک سکه  
خلافت اعتقاد کافر می که خلیل علیه السلام بروی عرض میکند در دهن و حق اثبات میکند که او را در چنان حرارت  
شریت بار و کند می کند چه گمان می بری در حق بنده مومن مسائل اعتقادیه بر طبق رضای خداوندی حل و

تحقیق نموده اگر او را در آن دم که اهل عصا از آفتاب قیامت تشنه شوند آب زلال رحمت و مغفرت  
 آسوده گرداند چه عجب آن روز که نمرود قصد بر آمدن آسمان کرد و خدنگ خطا از کیش جناب کشید و بر گمان گمان باطل  
 خود نهاده بجانب آسمان انداخت حق تعالی بجهنم خطاب فرمود که تا ما می از فلان دنیا بسیرتیر او داشت تا تیر او  
 بران مایه آمد و قطره چند خون ازان بچکید تا آن لعین نوبید باز نگر و فرشتگان گفتند خداوند با چنین دعوی  
 آمده را نامزدش باز نمیکردانی خطاب آمد که او آن روز که بنده من ابراهیم را در آن آفتاب نفید بدو او را شترتی  
 داده بود و پاداش آنست که امر و این معامله با و پیش می برم بیست هزار تنگ با تو دارم حق آبی به فراموشش مکن  
 در هیچ بابی به و بر وایت دیگر آمده است که با فرشتگان خطاب کرد که اگر چه دی کافرست اما چون ملک مارا  
 از وی هیچ ضرری نیست او را دل شکسته و مخزون باز نگردانیم ای درویش کافری سعادتشکبری که بحضرت او  
 جنگ می آید و باره او این میگوید چه گمان می بری در حق موسی مخلصی که از پراخی او خان و مان پدر و درو  
 و دی بآن غریبستان خدا آورده باروی زرد و دل پر زرد و دل از زن و فرزند و خویش و پیوند بر کنده و چنین  
 خطاب من ریک نعره بی انداز دل و جان بر کشیده اگر بر غریبی و متعلسی و درو مندی او بختاید از کرم عجم  
 و لطف قدیم او چه عجب لطیفه سابعه فی الشرح التعرف چون خطاب آمد که یا ناکوئی برد او سلام آتش هر  
 ابراهیم علیه السلام بگریه و راد گفتند یا ابراهیم حق تعالی چنین نابر تو سندر گردانیده و این نعمت و باره تو  
 اجرا فرمود سبب که به چیت گفت رنج و بلا و محنت من می کشم و لذت خطاب آتش می یابد با شد و غذای نبار الله  
 و السما و ارضی کان احب الی من نعم الدنیا خطاب آمد که ای ابراهیم آتش کیست که بدولت خطاب مشرف گردد  
 اگر واسطه و رابط خلعت تو نبودی آتش هرگز بدولت خطاب من مخاطب نگشتی و بشرف ندای من مشرف  
 نشدی بیست من اگر خورشید بینم آن بیا بروی تست در سواد شب نشان زلف غمزه روی تست لطیفه  
 شامته در زهره الریاض روایتی هست که چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه و سلم را در آتش انداختند بجز  
 علیه السلام بفرمان ملک علام و قطره از آب کوثر بیاورد و بر آتش زد و از برکت آن آب آتش برد و سالم  
 بعد از آنکه آن دو قطره در آتش افتاد هر قطره بدو قسم شد تا چهار شد لیکن قطره از پیش روی ابراهیم افتاد و درخت  
 بید از آن مخلوق شد و قطره دیگر در پس پشت او افتاد درخت عرعر از دور وجود آمد و قطره دیگر بر راست او افتاد  
 درخت گل از آن مخلوق شد و قطره دیگر بر چپ او افتاد و درخت مرد پدید گشت درخت مرور امیوه بود بر آبروی  
 بزرگ و آن امیوه بود تا بوقت عیسی علیه السلام چون نصاری او را این الله گفتند از جهت آن محال که از آتش  
 شلیده بود امیوه از وی بر طرف شد و درخت گل را امیوه بود مثل خیار هر درو مندی که از آن تناول نمود می و  
 اوسا کن گشتی چون محوس حق تعالی را شریک آوردند و اثبات اهرمن ویزدان آوردند آن درخت میوه

و بجای آن بخار صد هزار بار پدید آمد و که موجب آن از شد میداد میوه بود پس شیرین بواسطه بی انصافی بعضی از  
 ام میوه از وی زایل گشت و درخت عمره را میوه بود مانند خرزوزه و چون نبود او را پس اند گفتند آن میوه نیز  
 از وی منفک شد که تا بقیامت میوه نهد ای درویش شجره نهاد تو که امر و میوه میای طاعت و شیوهای عبادت  
 آراسته باشد زینهار که از قول ناپسندیده و افعال ناشایسته اجتناب نمایی چنانچه قایده آن احکامات است  
 السیات و بدست و موجب بشارت که ذلک مضایط با عمل او منجمل مجملانه سیاه منشور ثابت است و مستلزم  
 غداوت لطیفه تا سعه تکلیف و اللطائف آورده است که در آن حین که برایم علیه السلام را در آتش می انداختند  
 ملک سما و طیور و آبگیر و در آمدند و از میان مرغان مرغی ضعیفی خود را در میان آتش انداخت برافتن خلیل  
 علیه السلام حق تعالی جبرئیل علیه السلام خطاب کرد که ای خلیل آن مرغی ضعیف را در یاب که خود را بیا که آنجا  
 و از وی استفسار نمایی که سبب القای تو در آتش چیست جبرئیل علیه السلام خود را بطرقه العینی بآن مرغک رسانید  
 از سدره المنتهی و او را از هوا گرفت و بر زمین نهاد و از وی استفسار احوال او نمود گفت یا جبرئیل خبر نداری که  
 خلیل خدا را در آتش می اندازند مرا چون با شما خاص دوست رس نیست باری کم نباشم که زانکه یادی سوا افتت  
 تمام و مبتالیت او در آتش و یا جبرئیل علیه السلام حال او معروض گردانید خطاب آمد که ای خلیل  
 آن مرغک را گوی با من قدام خلاص که خلیل ما نمودی از خزان که مر هزار حاجت ترا برآوردم اکنون بطلب  
 تا چه میطلبی مرغک گفت ای جبرئیل مرا حاجت دنیائی نیست که از حق تعالی آنرا بطلبم آنچه مطلوب و محبوب  
 آنست که پیوسته بیاد او مشغول باشم و پیوسته نام با آنم او در زبان دارم ای جبرئیل چنین شنیده ام  
 حضرت او را هزار و یک نام است انداخته صد نام را یاد دارم حاجت من آنست که آن نهصد و یک نام دیگر را  
 بمن انعام فرماید تا حضرت او را هزار و یک نام بخوانم حق تعالی حاجت او را و اگر داند و هزار و یک نام خود  
 تعلیم فرمود تا در لیل و نهار بر هزار شجار و ترنم بر ششصد و هشتاد و نه نام حضرت پروردگار جل و علایم میفرمود  
 میدانی که این مرغ را چه نام است بفرمودی عند لبش میخوانند و پارسای هزار و ستایش میکنند و گویند که چون تعلیم  
 اسمش نمودند و آتش را گلستان ساختند و در گلستان داد و در سر شجار برآمد و در برابر آن گلستان فرمود  
 آغاز کرد و از آن روز باز او را با گل عشق و محبت زیادتست نظم از عشق من که بلبل شد و چه میکند و اگر  
 نیست این همه غوغا چه میکند و بخرام سوی کلبه احزان ماشی و آنا بگری که عشق تو با ما چه میکند و دل از  
 مقام عشق که سر منزل ناست و اگر نیست بر ملاک خود ای چاه میکند و روایت دیگر بنظر رسیده که زنجیر  
 و زاندر منظور نظر شد که دنان خود پر آب کرده گرد آن آتش میگشت تا بآن آب آتش نمرود را بنشانند  
 با بنجدار و فاق سعی او و شگور شد و آن آب را در دنان او غسل مصفی فیه شفا گیر و اندید تا تو بدانی که یکس



و نسل سلسله ای وی از نیکه بکر فرزند نبرد و تمامی اغلال و بکداز و تا دوزخ بنال و فریاد و راید تا دوستان او از انجا بیرون  
آتش بجای خود باز گردود و لیکن چندین هزار سال از شدت آن عذاب اشک از دیده دوزخ باز نماند است و در خبرست  
که چون میوه نمان بر آتش دوزخ گندگشته آتش دوزخ فریاد برآورد که من تعذیبی بمعرفت قلبی که لعاب من فانی  
لاطفها خداوند ابر عذاب که مرا معذب گردانی می شاید اما در خواست آن دارم که مرا بتور معرفتی که در دلم  
عارفان خود و دلیعت نهاد و عذاب کنی که طاقت آن عذاب ندادم غول آتشی از دوزخ عشتی و جسم و جان  
من بسوخت و گفتیم آبی بر کشم کام و زبان من بسوخت و نار دوزخ که چه سوزد و بوستان عاصیان و آتش  
بجز آتش مفر استخوان من بسوخت و تشنه دیدار یارم در بیان طلب و کاش آتش این تشنگی روح و روان  
من بسوخت و گریه منی پیش ازین گفتی زحمتش تنه و این زمان نور خورش شرج و بیان من بسوخت و  
**فصل در واقعاتی که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام از آتش واقع شد**  
**واقعه اول** تزویج ساره خاتون رضی الله عنها و ما یعلق بها کو حیرت ابراهیم علیه السلام از دیان بابل  
یکملک شام علمای سیر و تواریخ در معنیات خود چنین آورده اند که چون ابراهیم علیه السلام آتش فرو  
برد و سالگره دانید و بسلاست او را از آن مملکت بیرون آورد و بسیاری از بنیدگان که گموند بودند من عتد  
بان حضرت ایمان آوردند یکی لوط بود برادر زاده ابراهیم علیه السلام و مولود بن یاران بن تاریخ و حشمت  
او را بدولت نبوت مشرف گردانید و دیگر ساره خاتون بود دختر عم ابراهیم علیه السلام و بی ساره بنت یاران  
الاکبر اخ از عم ابراهیم علیه السلام و ساسم موافق بودند و بعضی گویند که ساره دختر ملک حوران بود و در اوقات  
که بجانب حوران میرفت که ساره را بکلیح خود را آورده و الله اعلم و دیگر بغضه خاتون و دختر عم و دو و قصه او  
بعد از بیان احوال ساره خاتون همین گردانند الله تعالی چون ابراهیم علیه السلام بسلاست از آتش بیرون  
جمعی باو ایمان آوردند و این قصه را فواد و السنه افتاده بتدریج در دلم او را گرفت و اعطاء اعلام دین  
روز بروز ترقی می پذیرفت و نمود را ازین تغییر کلی در باطن و رمی آمد تا روزی ابراهیم را علیه السلام و دختر  
طلبیده با او گفت که بواسطه دعوت این دین محدث تو خللی در امور مملکت من پیدا شده و و هشی تمام  
بهمات ملکی راه یافته اکنون بر خیز و باصحاب و متابعان خود ازین مملکت بیرون رو که پروردگار تو بحفظ او  
حمایت تو و کفایت صلاح تو ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم علیه السلام این معنی قبول کرده از اقلیم بابل  
و یار شام رحلت نمود و روایتی آنست که چون ابراهیم علیه السلام مردم را بدین جنیت دلالت میفرمود و باو  
ایمان می آوردند و نمود و دیان را دشوار آمد قصد قتل ابراهیم علیه السلام کردند بعضی گفته اند که قتل او  
میسر نخواهد شد چنانکه حرق او نشد و صواب آنست که او را از مملکت خود بیرون کشیم چون ابراهیم علیه السلام

ایمنی از قوم دریافت بالوط و ساره خاتون هر سه هجرت کردند و از میان قوم رحلت فرمودند و چون منری بیرون رفتند امر آمد که ای ابراهیم ساره را بنکاح خود را و و گویند اول وحی که برابر ابراهیم علیه السلام آمد آن بود و ابراهیم و گویند ساره خاتون با حسن و جمال بغایت کمال بود چنانچه بعضی روایات آمده است که حسن یوسف علیه السلام و دودانک حسن ساره خاتون بود و گویند که وی بصورت حور العین بود و تفاوت همین بود که ویرا حلهای شستی نبود و پایی از حیض نداشت و مقرر بود که در همه عالم بحسن او دیگری نبود بعد از آن ابراهیم علیه السلام و ساره و ساری به بیت درم بخرد و ساره را بران سوار کرد و ابراهیم علیه السلام در آن روز سی و هشت ساله میفرستد تا بحران رسید و روزی چند آنجا اقامت نمودند و از آنجا غریمت مصر کردند و در مصر پادشاهی بود ظالم و مستولی و مفسد و نام صادوق بن صادون و از آن قبلیان بود و داب ظالم آن بود که هر که عروسی بنکاح خود را آورد می و این شش و بالستی میزد و اگر او را خوش آمدی از برای خویش آن عروس را نگاه داشتی و الا بگذشتی و آن بدبخت را باها در طریق نصب کرده بود که اگر در میان آیندگان و دوندگان زنی با جمال بنید بجرم سرای ملک فرستند چون ابراهیم علیه السلام بمصر نزدیک رسید لوط علیه السلام نابرام ملک علام از غم خویش مفارقت نموده بر توفقات ساکن گشت و حق تعالی او را بر رسالت بران قوم مبعوث گردانید الفقه چون خبر آن پادشاه ظالم و راه بانان ابراهیم علیه السلام رسید و آنحضرت بغایت غیور بود و صدوقی ترتیب کرده ساره را در آنجا آورد و قصد مصر کرد و چون بمصر نزدیک رسید عشاران که تحقیق اموال کاروان میکردند تقصیر اموال و احوال ابراهیم علیه السلام نمودند چون نوبت تفحص آن صدوق رسید ابراهیم علیه السلام با انواع عذر تو سبیل نموده از پس آن امتناع نموده فرمود که تمام این صدق پردیبا و حریرا اختیار کنید و عشر آن از من بگیری قبول نکرد و گفت صدوق را از دراهیم و دینار مملو انکارید دست باز نداشتند گفت جوا هر قیمتی گیرید اعتبار نکرد و دیکشاد صدوق سبالت نمودند تا ضرورتا صدوق را بکشادند گماشتگان را چون نظر بران صدوق افتاد ماه خرگاه نشینی دیدند که نیرات فلک نیلگون از پر تو جمالش بی سکون گشتی و خورشید آسمان کمان در شباید جمالش چون شفق در خون شستی گویا آفتابی بود که از زیر نقاب میدرخشید یا ماهی بود که در پرده حجاب قطرات نور از وی میچکید دیده نظارگیان در حسن و جمال آن سیاره فلک بوقلمون یعنی ساره خاتون حیران مانده کیفیت واقعه بر ملک عرضه داشت نموده ملک اینان تفحص احوال ابراهیم تعیین نموده ابراهیم را با ساره دارالامان آوردند از ابراهیم پرسید که این ترا چه می شود ابراهیم از خوف آنکه اگر بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند یا بطلاق تکلیف فرماید گفت نخواهم نشست یعنی در اسلام گفت این خواهرت را بمن ده تا ترا غنی گردانم گفت از دواج او موقوف با اجازت پدر او است ابراهیم عذر میخواست و چون آن لعین را عنان تمالک و تملک

از دست بیرون رفته بود و خواست تا دست درازی کند ساره و خاتون که پاکدامن سرلای عصمت بودند و بجا از بیزاری  
 بجناب قدس الهی بنالید که خداوند دست ناپاک این بیباک را از دامن حرم محرم آن محرم خلوت نسای خلعت کوتاه  
 کردان فی الحال برود دست آن گستاخ از حرکت بازماند و روایت است که چون ساره را بدرون حرم بازداشتند  
 ابراهیم علیه السلام را بیرون فرستادند باطل آنحضرت و جوش و اضطراب در آمد و تحریم نماز در بست و بلباس  
 حق تعالی اشغول شد حق تعالی از برای دفع تهمت تمامی دیوارهای آن قصر را بر مثال آئین شامی صفائی گردانید  
 تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود هر چه در درون قصر واقع میشد وی از بیرون قصر معائنه میدید که آن شخص  
 دست بجانب ساره خاتون دراز کرد آتش غیرت جوش بر آورد و گویند که هر دو چشم آن ظالم کور و هر دو دست  
 شل شده و از زده بر اعضائی او افتاد و حال دیگرگون گشت و یکبار در دیوار آن قصر بلرزه در آمدند که گویا  
 بر سر او خواهند افتاد فی الحال از قصر بیرون دوید و ساره را پیش طلبیده گفت که میخواهم که دائم که تو کیستی و  
 احوال تو چیست گفت من عیال آن مردم که دی دوست خدای آسمان و زمین است و خدای تعالی از مرد و ست  
 خود را حافظ و نگهبانست کی روا دارد که بحرم او دست نامحرم دراز شود گفت کیچ شود که از خدای خود در خواستی درست  
 بجال صحت باز آید که من دست از تو باز داشتم ساره دست نیاز بجناب حضرت الهی برداشت تا حق تعالی  
 عافیت او را ارزانی داشت و گویند که این معالمت تا سه نوبت کشید و هر بار دست وی از کار می شد و باز  
 از استیلائی شهوت قصد میکرد و دستش خشک می شد تا که سوم کللی این خطره از خیال بیرون کرد  
 و بنظر اغراض و اگر امش منظور ساخت و کنیزکی لب صاحب جمال بوی انعام کرد و گفت تا اگر کلی دعا نمک  
 بگیر این مزد هائی تو که موجب صحت دست من شده و بدین سبب این کنیزک موسوم به باجره گشت و گویند  
 که دیگر خواهشی نیز بوی ارزانی داشت از کا و گو سفند و ساره از قصر بیرون دوید و خواست که از قصه  
 گذشته ابراهیم علیه السلام را آگاه گرداند ابراهیم علیه السلام پیش از آنکه او گوید و اظهار نماید تمام نگفت و  
 شکر الهی تقدیر ساند شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که چون ساره از پیش آن جابر بیرون آمد  
 ابراهیم علیه السلام در نماز بود دست اشارت کرد که مبهم اول کسی که تکلم باین کلمه کرد ابراهیم بود علیه السلام  
 و معنی این کلمه آنست که ما آن ساره گفت حق تعالی کید کافر از من دفع کرد اسوأل ابراهیم را علیه السلام  
 حجاب از پیش نظر برداشتند تا بر حقیقت حال اطلاع یافت حکمت چه بود و افک عایشه رضی الله عنه که حجاب  
 از نظر آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم برداشتنند تا آنکه اندوه بخاطر راه ندادی با وجود دفع و منزلت  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب اگر حجاب از پیش نظر آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم برداشتی با  
 عایشه دلیل غم مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بودی پس حق تعالی خواست تا باجیل عصمت او را بتوقع و آفرینی



موش که در اند حجاب را بر نداشت و دیگر ابراهیم علیه السلام را حجاب برداشت و گفت عیال خویش را نکا بدار و چون  
نوبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید و او را گفت تو در خواب باش تا من حرم ترا نگاه دارم ساره را پاسبان  
خلیل بود و غایتش با رضی الله عنهما رب جلیل جل جلاله رجعتنا الی القصة چون حق تعالی ساره خاتون را ببلاست  
در عفت ازان محل تمت بیرون آورد و خاطر مبارک ابراهیم علیه السلام از تعرض در آن مقام تنفر پذیرفت باز عزیمت  
مسمی کرد و داند از مصر بدین فلسطین انتقال فرمود که از توابع و مشق است بموضع که در آنجا آب بود نه آبادی  
در آن موضع چاهی بکنند و آب آن چاه بر روی زمین جاری شد و با ابراهیم علیه السلام قدری طعام بود تمام  
و تا با باوانی مسافتی بود ابراهیم علیه السلام باردانی برداشت و بطلب طعام روان شد و نقدی بدست داشت  
که بان چیزی بدست آورد و در میان آن بیابان متحیر فرمودند آخر الامر باردان را پرریگ کرده بخانه باز آمد تا خاطر  
اصحاب بدین آن تسلی یابد و بجز و نظر روان خرسندی حاصل آید ابراهیم علیه السلام چون بمنزل رسید از غایت  
کوفتگی و دلشنگی در خواب شد ساره را جبر ابراهیم باردان فرستاد تا نفیض کند که ابراهیم چه آورد باردان را پرگزیم  
یافت ساره و با جرم قدری از آن گندم را دست آس کرده خمیر کرده نان پختند چون ابراهیم علیه السلام میداشت  
بجز و در آن طعامش استند نمودند ابراهیم علیه السلام پرسید که طعام چه دارید ساره گفت ازان گندمی  
که آوردی نان پختیم ابراهیم علیه السلام از تمیعی تعجب نموده شکر الهی جل ذکره بتقدیم رسانید و قدری  
از آن گندم را جهت قوت صرف نمود و قدری بزراحت مخصوص گردانید حق تعالی ببرکت ابراهیم آب  
آن چاه را فراوان ساخت تا بمرتبه که بر روی زمین جریان می نمود و تشنه لبان عرب از این معنی خبر  
یافتند و جمعی کثیر از اطراف و اکناف روی بدان موضع آوردند بسبب جمعیت خلایق شهری شد  
و اکنون با ابراهیم مشهور است بعد از چندگاه ساکنان آن زمین سر از متابعت افتادند آنحضرت مخالفت  
پیش گرفتند آنحضرت رنجیده از میان ایشان سفر اختیار کرد و بموضع که آنرا قسط میگفتند میان راه  
و ایلیا ساکن گشت و ایلیا عبارت از بیت المقدس است و بعد هجرت ابراهیم علیه السلام نقصان کلی  
آب آن چاه را یافت مخالفتان از افعال ناپسندیده خود پشیمان گشتند و در عقب آنحضرت آمدند و چون  
اسحاق و یساعقه نمودند که بوطن مالوف مراجعت نمایند قبول نیفتاد و بعد از نمویده سی صورت نقصان آب  
بعضی رسانیدند حضرت ابراهیم علیه السلام بدعا آمد و نمود حق تعالی باز آب آن چاه را بمنزله اول باز  
آورد و با ایشان وصیت فرمود که می باید که زن حاکم پست خود آب ازان چاه برند و در تمام  
بدان و تیره آب ازان چاه جریان می نمود تا روزی زنی بر خلاف وصیت آنحضرت دست پاک آب کرد  
باز نقصان بان آب طاری شد و از تک چاه دیگر آب به بالا نیامد مگر بدو و رسید همان چون ابراهیم علیه السلام

توسط فرار گرفت و دیگر رسم توطن هیچ مکانی را مخصوص حضرت خود نگذاشت تا بزرگوار سرای خلیفه را پیدا و آفتاب  
واقع رخساره نبوت نمرود بود و او ایستاد که در آنوقت که ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند و خداوند  
و ستوری خواست تا بران بنای که از برای اشراف اشراف ساخته بودند براید و از حال ابراهیم علیه السلام در وقت  
یاد گفت یا ابتاه چند روز است که ابراهیم درین آتش افتاده است آیا حال او چگونه باشد و گفت او سرشته  
گشته چه چیز خواهی دید که اذن مطلبی گفت اسی پیدا است میجو آنم که بد اعم که حال و حال او بجهت ماندگشته است  
اجازت داد چون بران مقام حضرت برآمد ابراهیم علیه السلام و بد که از برای او در میان آتش گشتانی تنبیه  
کرده اند و بنابر اعرافش بر بالای تخت بهشتی دران بوستان برآورده رخساره گفت اسی ابراهیم ترا چه حاجت  
که آتش ترا نسخت بلکه فروغ کار و رونق روزگار تو بآن افزوخت ابراهیم علیه السلام از مقام خود جدا بگفت  
که من کان فی قلبه مفرقة الله لا تحرق النار رخساره گفت ای ابراهیم مرا رخصت میفرمائی تا درین آتش نزد تو آیم فرمود  
که بگو لا اله الا الله ابراهیم تکلیف الله بعد اذن پادشاه آتش نه و پاک مدار رخساره از بالا قصر فرود دیده و کلامی تولید  
با و از بلند گویان خود را در میان آتش در انداخت بیکبار آتش در زیر قدم او فرو گشت تا خود را نزد ابراهیم  
علیه السلام رسانید و با حضرت ایمان خود را تازه گردانید و از آنجا سلامت بجانب پدر باز گشت چون پدر را  
و امان دخترش را به گردن ببرد و فرمود و لیکن از ترس و ملاست و نقصان مملکت بر زمین باطل است هرگز  
و خیر را بر ندارد و لالت کرد و هر وجه که بود اول از روی شفقت نصیحت فرمود دختر را گفت نصیحت ناسده پذیر  
بعد ازان معذیب تنه یغیش نمود و متاثر نگشت تا راسی ناصواب آن بد آخر شوم منظر بران قرار گرفت که آن  
نیکبخت پاکیزه سیر را بخت ترین عذابی معذب گرداند بفرمود تا او را در سیاست گاه دواست سلفی و در آنجا  
سوزان بپاریم آهنی دست و پای آن مسکین را و دختند و آتش بلا و محنت در جان آن فرزند در سینه  
افروختند حق تعالی بجهت ابراهیم علیه السلام وحی فرمود که ای جبرئیل کینک مارا و دریاب و از نزد دشمنانش جدا  
و بنزد خلیل ما فرود آ و جبرئیل بفرمان رب جلیل جل و علا رخساره را از آن مملکت برآیند و بنزد خلیل ما رسانند  
و او با ابراهیم دران مشتقها و مسافر تها همراه بود بعد ازان ابراهیم علیه السلام او را بکلیح پسر خود مدبر حق تعالی  
آن دختر را از مدبر بیت فرزند بطنا بعد بطن داد که در سینه نبوت مستند گشتند و الله الموفق فصل در  
احیاء مولی از برای ابراهیم علیه السلام حیث سال رسید آنی که حق تعالی درین وقت و درین وقت  
چند وجه مبین میگردد وجه اول حکمت که بود در سوال ابراهیم تا از حق تعالی احیای موتی طلبید و علمای  
چند قول ایراد فرموده اند عبد الرحمن و قناده و ضحاک رحمهم الله میگویند که روزی ابراهیم علیه السلام  
در بای سبک داشت و ای دید که بر کنار دریا مرده و نیم از او در آب و نیمی در خشکی آن نیمه را ماهی و نمک و

بحری میخورند و این همه را سباع صحرا و طیور و حوامی برند بخاطرش رسید که آیا کیفیت زنده گردانیدن این جابوز  
چگونه تواند بود بجن تعالی مناجات کرد که الهی آنچه بعلم یقین میدانم میخواهم که بعین یقین به منم گفت رب آن  
کیف تجیی الموتی قول دوم در سبب این سوال سیدی و سعید جبر و مجاهد رحمهم الله گفته اند که چون حق تعالی  
ابراهم را علیه السلام خلعت خلعت مشرف گردانید ملکی از ملائک مقرب بعضی گویند که ملک الموت بود علیه السلام که  
خداوند آنرا که این بشارت بحضرت خلیل تورسانم چون خلیل علیه السلام به بشارت مبشر گشت گفت الهی میخواهم که بمن  
حجتی نمائی تا این بشارت متحقق و این قول مصدق گردد و فرمان آمد که چه حجت میخواهی گفت الهی بشارت خلعت  
ذرا ببرداری دوست مست مروت را آنکه سخن او را زند کند فرمود که ای ابراهیم از ما تو چه خواستی که ما راست نگریم  
گفت الهی در آنوقت که باد شمس میگفتم که ربی الذی یحیی و میمیت امانه یعنی میرانیدن مراد دیده ام و دانسته بودم  
و این خلیجان هنوز در خاطر منبت و نیز میخواهم که مرا برین مطلع گردانی تا کمال قدرت ترا بدانم و عایت عجز  
نمودم و شناسم رب آنی کیف تجیی الموتی قول سوم آنست که امام حسن بصری رحمه الله میفرماید که درشت  
مرغان باشد بر شکل طاووس نجابت زیبا با جبهه بزرگ چون شتران نجبی در هوای بهشت در طیران این شاخ  
بران شاخ و ازین درخت بران درخت پران بر دل نبه بشتی بگذرد که آیا لذت این گوشت مرغ چون  
فی الحال در هوا به تیغ قضا سبعل گردد و بنا بر شوق بریان شده بر طبق اخلاص نهاده نزد نبه حاضر گردد  
او آنقدر که نخواهد بخورد و چون فارغ شود آن مرغ بال و پر بنشیند و بر شاخه بهشت طیران نموده مرغ  
و نواد را دید ابراهیم علیه السلام که وز دنیا تمودا رآن به بید گفت رب آنی کیف تجیی الموتی قول چهارم  
که وحی آمد بر حضرت ابراهیم که ای ابراهیم ترا بر سنده خلعت نشانیدیم و خطبه دادند الله ابراهیم خلیل را بر منبر نبوت  
و کرسی رسالت بنام تو خواندیم گفت خداوند این دولتیت و راسی مرتبه من و درجه ایست فوق خدایت  
من اندیشه رفعت این مقام نه لقمه ایست که در جود فم و ادراک من گنجی و لکن که بر یاسی این مرتبه نه بنایه است  
که کند آرزو و بدا بخا تواند رسید خداوند اعلامتی از علامت این عطیه میخواهم که نمائی تا دانم که بوسیله چه نسبت  
بخلعت خلعت مشرف گشته ام خطاب آمد که علامت آن ظهور نور و جلال است صلی الله علیه و سلم از جنین بعین تو که چون آن نور  
چندین گاه مستور می بود از جنین تو ظهور کند انگاه توفیق خلعت تو بر منا شیر نبوت مثبت سازیم و عاظم بر گوا  
تو معلوم علامت امانت انی جاعلک للناس اماما بر عوس الشهادت بر افرانیم ابراهیم گفت خداوند اعلامت  
ظهور آن نور کی خواهد بود فرمود که آن روز که بدعای تو مرده زنده گردانیم گفت رب آنی کیف تجیی الموتی  
حق تعالی فرمود اولم تو من قال بلی و لکن لم یطعن قلبی گفت بلی خداوند ایمان دارم و نقطه دل من بر تو  
ایمان و توحید منورست و نکته جانم بر وایح ایتقان معطر و یقین میدانم که سنده قدرت تو عرض افاق را

در تحت جولان و داوده و نقاش صنعت قلم ایجاد و درست کن فکان می سپارد و اما بواسطه اندک غلامات بجز  
 در ذات و استخراج ضعف آدمیت و رنهاد از برای اطمینان دل بخوانم که عالم تریقین رسید یعنی اعتقاد من است  
 تو درست است اما ما شکان را تحمل انتظار نیست یک غمزه نقد اقبال وصال نسیم ترجیح نهند پس خطاب آمد که غمزه  
 اربعه من الطیر چهار مرغ را بگیر و و فوج کن و بعد را در یک تا و ن در کوب و چهار قسم سازد بر سر چهار کوه بنده و  
 بجز و بخوان تا آثار قدرت مایه بینی او چهار مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران بر آنند که آنها خروس و فراخ و طاوس  
 و بطا بود مجموع را سر از تن جدا کرد و بدنه های ایشان را در چهار جهت و در تا و ن انداخته و در هم کوفت و چهار قسم  
 گردانیده بر سر چهار کوه بنهاد و سرهای آنها را نزد یک خود نگاه داشت بعد از آن ایشان را بخواند بار تا  
 گوشت کوفته در سر چهار کوه و حرکت آیند و زده زده که با هم مخلوط گشته بود و متفرق شدند و ذات هر حبه  
 با یکدیگر ملاقی شدند و قالب هر یک تمام گشت پیش ابراهیم علیه السلام آمدند و هر کدام سر خود برداشته تمام این  
 گشته بهیئت اول زنده و تن درست گشتند و در گرد ابراهیم در پروانه و سیه گفتند که لا اله الا الله محمد  
 رسول الله لقد اتخذ الله ابراهیم خلیلاً چون ابراهیم علیه السلام این معنی مشاهده کرد جبرئیل علیه السلام در رسید  
 و گفت ای خلیل چون دیدی گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر و چه دوم از وجهه این سخن اهل اشارت  
 درین واقع چند اشارت بیان کرده اند اشارت اول حکمت چه بود و چهار عدد اختیار کرد و اختصاص با این  
 چهار مرغ بعضی گویند مکلفان چهار صفت اند ملائکه و جن و انس و شیاطین همین این چهار مرغ اشارت  
 با چهار این چهار صفت از اصناف مکلفان و طائفه هر مرغی را بنوعی از این انواع اربعه مائلی بیان کرد و آن  
 چنانکه گویند که طاوس که از همه مرغان بصورت خوبترست مثال آدمی است که از همه حیوانات بهترست و آدمی  
 خلق الله الانسان فی احسن تقویم دیگر مرغی که از همه مرغان و از عمر ترست بسم مانند که طول حیات او زیادت  
 و خروس سبب تمرد و متابعت مشورت مناسب شیاطین دارد و بطاعت بقراری ملائکه که در طاعت الهی  
 بقرارند و بجای این مینماید که امر و طاوس ملاک زیبا ترین مرغانست زنده گردانیدیم فردا آدمی را که اشراف  
 مخلوقات است زنده گردانیم و چنانکه امر و ذراع را که در از ترین مرغانست زنده گردانیدیم فردا نیز خندان  
 زنده گردانیم و معشور کنیم چنانچه بطاعت را خلعت حیات در پوشیدیم فردا مقربان حضرت الهی جل و علا  
 یعنی ملائکه با طاعت و عبادت را دیگر باره برگزینیم و چنانچه خروس تعلیم بقیه و شوقست جان در بدن او  
 در آوردیم دیوان ما همچنان سبوت گردانیم اشارت دیگر حکمت در تعین بلای از میان حیوانات چیست  
 بعضی گفته اند که حکمت آنست و الله اعلم ان جمله حیواناتی که مرکب اند از بدن و روح طیور را بواسطه ترنج  
 اختصاص روحانیت نیست بر حیوانیت بلکه بواسطه آنست که سایر حیوانات در زمین سیر کنند و در بطا و

تواند کرد و مرغمان با وجود سیر در زمین و طیران در هوا نیز میکنند و آن بواسطه روح هوایست و بدن ارضی  
 اینست و در سبب اختصار طیور بر باقی حیوانات بسنده است و الله اعلم اشارت دیگر و تعیین این چهار مرغ  
 از اینهاست طیور چه بود و بعضی گویند که هر یک از این چهار صنف را واقعاً است که اختیار معنی برانست و الله اعلم  
 طاووس نسبت بآدم خیانت کرده بود که ابلیس را در بهشت در آورد و زناغ نسبت بنوح خیانت کرده بود که او را  
 فرستاد تا از لشکریان آب خجری آورد و او بجهنم مشغول شد و خبر نیاورد و بط نسبت بیونس خیانت کرده بود  
 که شجر و قنطاریس را بجهنم قطع ساخت و خروس نسبت بالیاس خیانت کرده که جامه او را پاره کرد و هر یک از اینها نسبت  
 به پیغمبری که خیانت کرده بودند بملائکی مبتلا گشتند طاووس بدعای آدم علیه السلام در بلاد کفر سبند و ستان افتاد  
 و کلاغ را رزق مردار نهادند و در میان خروسان عداوت شالغ گشت و بط را بدعای یونس بی سکون آواره  
 گردانیدند و باز اینها را بدست خلیل مقتول ساختند آشپز است که هر یک از این چهار مرغ را حقیقت  
 از صفات و صیغه که بر طبع غالب و سبب اختصاص ایشان بقتل آنست مثلاً خروس متابع شهوت است و زناغ  
 طویل لامل و بط عیال البطن و طاووس در مقام رعنائی اشارت بانست که اسی سالک سالک طریقت و طالب  
 طالب حقیقت که تمنای حیات طیبه فلنجینه حیوة طیبه گریبان جانت گرفته اول خروس شهوت یا سر بردار و زناغ  
 امل را گردن میرود و بط شکم پرستی را شکم از برهم در و طاووس رعنائی خود را بعالم فنا فرست که هر که متابعت شهوت  
 کند مرگ او از حیات اولی و آخری که دل در درازی عمر بند و فحاشی او از بقا بهتر و هر که شکم پرستی کند بکار و قطعیت  
 سر عالمه اش بریدن اولی و هر که عاشق نمایش و آرایش و رعنائی و زیبا یست و وجودش را بجهنم فرستاد  
 احری اشتباهت دیگر اسی در ویش ابراهیم علیه السلام تا اعیای موتی را بچشم خود ندید بمرتبه کمال یقین نرسید  
 تو نیز اگر خواهی که دل تو بجایات طیبه ابد زنده اموید کرد و چهار مرغ است و در باطن تو که در فضای این جهان در وازند  
 تا این چهار مرغ را سر بر نگیری و بمقتضای موت تو اقبل ان تموتوا از این صفات نمیری بدولت حیات  
 حقیقی نرسی بدانکه از ان چهار مرغ یکی حرص است آنرا بکار و قطعیت سر برداره و هر سر کوه فحاشی و دیگری  
 طول امل است آنرا بکار و پا هر سر بردار و بر سر کوه قطع امل نه سوم رعنائی است آنرا بکار در ریاضت شراب  
 و بر سر کوه زنده چهار مرغ است آنرا بکار و توکل سر بردار و بر سر کوه تفویض نه بعد از ان این مرغمان را  
 طاعت و عبادت بخوان تا همه بکبر است حق تعالی سبحانه و در طریق تو فنیق رفیق شفیق تو باشند  
 اشارت دیگر بدانکه این چهار مرغ است که با طبع انسانی که هر یکی از صفات و صیغه اخلاق را در جهت مرکزست عاری است چهار را از صفات  
 علی و نفوس غریزی او باز دارد و با ضداد آنها از صفات کمال نفوت جمال تصدیق گرداند تا حقیقت موت و حیات را بشناسد که هر یک  
 شیخ الشاشی قدس سره چار مرغند چار طبع بدن + هر دین جمله را بزرگ گردان + پس با میان

معارج السعادة في رايح القصور

۱۳۳۰ - ۱۳۳۱

مرکز اول باب مہتمم عدل بایں دہم و ذکر کردہ و آہمیل علیہ السلام

عشق و قطع دلیل به زندگن چهارچوب خلیل به اشارت دیگر ای خلیل چهار فعل از تو و یکی از من گشتن  
و پاره پاره کردن و کوفتن و غواختن از تو و زنده کردن از ما که لک ای ماسی که بنا بکار چهار کار از تو و یکی از من  
از تو تو پاره کردن و پشیمان گشتن و نیاز عرضه کردن و غدر گناه خواستن و انمن همه آخر زیدن ای بنده مطیع  
من چهار کار از تو و چهار کار از من خدمت از تو و توفیق طاعت از من ندامت از تو و تبدیل سیارات بحسنات  
از من شهادت از تو و اصلاح معاطات از من حمل صالح از تو و رسانیدن آن بدرجات جنات از من اشارت  
و دیگر مرغان ابراهیم چهار علت مبتلا بودند بخون آلوده و جان نازیدن مفارقت نموده و اجزای اعضا متفرق  
و پراکنده و اجزای اعضای آتشنا و بیگانه با هم آیمخته و آکنده بودند چون دعوت خلیل و قدرت خلیل جل جلاله  
هم رسید انانالایش پاکیزه شدند و اجزای اعضا مجتمع گشتند و جان ریمیده با بدن محنت کسیده آرمیده گشته  
بیگانه از آتشنا و آتشنا از بیگانه ممتاز گشته حال بنده بر آکنده احوال و درصحات روز قیامت بر من و حال  
مبتلا چهار علت خواهد بود اول بگناه آلوده باشند و دیگر از صحبت یار و دیار و ملاقات پروردگار دور افتاده  
باشند و در عرصات قیامت پراکنده و متفرق الحال از یکدیگر گریخته باشند و با کافران و بیگانه گان آیمخته  
باشند چون شفاعت رسول مقاصی را الله علیه و آله و سلم بجهت حضرت پروردگار جل و علا مجتمع گردد  
از آنلودگیها یا لوده گردند و با سودگیها آسوده شوند و از غذا بها خلاص گردند و بتوابعها اختصاص یابند  
و بخت مهمان شوند و برویت شادان گردند **فصل یازدهم در ذکر مولود اسمعیل علیه السلام**  
**و اقامت او در حرم محترم کعبه زاده الله شرفا و عزا بزرگان فن و تاریخ در محضرات خود**  
چنین آورده اند که چون و باب بی منت و رزاق بی صنعت توالت الاوده و تو تررت نعماده ابراهیم علیه السلام  
را بکثرت حواشی چشم و مواسی و خدم و فرائع و فضیلع و منافع رباع مخصوص گردانید بخاطر مبارک کنش خطوه  
کرد که حضرت و امبیا لطیبات جل و علا بکمال الطاف و غایت اعطاف نعمت دنیا و آخرت مرا تمام گردانید  
اگر فرزندان چندی که راست فرمایا که تو ارث منصب نبوت و مستند رسالت بود و داعی امت بجاوه  
شریعت تویم و ماسی خدمت بر پنج منج مستقیم باشد هر اینده مستلزم تمامی نعمت و موجب یادت و دولت  
گرد و سار و خاتون که بتقدیر ربانی و قضای آسمانی هر صد انجاء حرام و تحصیل مراد ابراهیم علیه السلام  
می بود تا ماسی شریعت آن مختصر لطیف بران قرار گرفت که با جبر را بحضرت ابراهیم علیه السلام بخش تا  
آنحضرت بتمنای خود برسد تا جبر که بغایت جمیاه بود و نور و سال بشرف مضاجعت آنحضرت مشرف گشت و در  
همان فرصت حد و تالش درج و در وجود اسمعیل علیه السلام آمد و نور با سر و محمدی صلی الله علیه و آله و سلم  
از صلب خلیل بر جم با جبر حیرت نمود و بعد از آنقضای مدت حمل پسری حمیده منظر می متولد گشت که هرگز بدیده

افلاک در عهد خاک پیمین فرزند از جنمندی ندیده و قابل زمان در کنار زمین چنین فرزند نازنین پیرورده و اورا بزبان  
عبری اسموئل نام نهاد و بعد از آن بکثرت استعمال با اسمعیل مشهور گشت چون مهبط نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم  
در ج در احدی بود بر کنایه بر جمال آن آفتاب برج کمال افتادی محبتش در صمیم دل و خلوص جانش تسمیه گشته  
تخصیص ابراهیم علیه السلام که پیوسته گنجینه سینه را از جواهر محبتش ملأ و آینه دیده را از صیقل مشاهده اش مجلوسید  
تا بمرتب که همواره پرورش و کنار ابراهیم علیه السلام بود و ساعتی از غایت وفاق از مقام اشتیاق او افتراق نمود  
و ساره را از آن حال رشک آمد چرا که توقع میداشت که باین دولت او فائز آید و نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم  
از نسل او ظهور کند از غایت قلق و اضطراب سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای با ج را قطع کند و تغییر خلق او  
نماید با ج را بمعنی را دانسته از ساره بگریخت و در زاویه متواری شد ابراهیم از ساره شفاعت نموده التماس کرد  
که تا خاطر از که ورت او صافی کند و برای تحمل القسم نرهای گوش با ج را سوگند کند و از اندام نهانی با ج را  
قطع نماید و ساره بقول ابراهیم عمل نمود و این سنت در کیمیا زتان باقی گذاشت با وجود این هنوز خاطر از مهر  
با ج را و فرزند او اندوگین می بود و ابراهیم بحسب سبقت خدمت و کثرت حقوقی که ساره را در زنده او بود در عتقا  
خاطر او میفرمود تا روزی بر طبق مراد ساره از حجاب حضرت رب الارباب جل و علا فرمان رسید که ای ابراهیم  
خاطر خوبی ساره بتقدیم رسان و بهر چه دلخواه دوست چنان کن ابراهیم گفت ای ساره مدعای تو چیست گفت  
میخواهم که مادر و پسر را بجای بری که ناب باشند آبادانی و از زراعت و عمارت و جوار و دیار دور باشد همانجا  
بگذارم و بی توقف باز گردی بعد از آن جبرئیل علیه السلام بر اقی برق رقاری از بهشت بر اعلی ابراهیم علیه السلام  
آورد و ابراهیم علیه السلام بر آن بلاق سوار شد با ج را و اسمعیل را در قفانشاند و بمراقت جبرئیل علیه السلام  
پریایان که نهاد بعد از طی منازل چون بزمین حرم و خطه کم القری رسیدند در موضع زفرم جبرئیل خلیل  
علیهما السلام گفت ام چنانست که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری آن روز که خارستانی بود چون دیده  
سنگد لان بی آب و چون سینه عاشقان تافته و پرتاب حرارت هوایش از که تاثیر شستی می شد و پیوست  
زمینش از کبریت احمر حاکی و خنجر کوئی نگر خاک سوخته افش طبعیت آند گرفته و در یک تافته اش رنگ یاقوت احمر  
پندیرفته در حوالی آن نه داری و نه جاری و نه یاری و نه عکاسی سه و بلده لیسرهای انیس و الا الایعیر  
والعیس به القصد نمودار شده کمان لم یکن بین الحجون الی الصفا به انیس و لم یسمر عکبه ساحر به مشاهده فی افتاد  
آنجا که جبرئیل علیه السلام فرود آورده بود و با سمان چهارم ششگل گشته و هیچ تنفسی در آن عرصه نمی بود  
پس در چند زفرم در اعلاهی مسجد مادر و فرزند را بنشانند و انبان خرا و مظهره آب پیش ایشان بگذاشت  
و راه پیش گرفت با ج را چون دید که ابراهیم تنهار رجعت می نماید از عقب او مید و دید بهر حید استغاثت نمود

نظا هر جوانی تشنید و الفتائی ندید چو که ساره با وی شرط کرده بود که ایشان را دران بیابان بی آب و نان بگذرانند  
و ایشان سخن نگوید و از عقب خود رفائی باز کرده و چون با جریر پیش رسید جوانی تشنید گفت ای ابراهیم چوین  
آن خدای که علم خلقت بر خلعت و ولت و دخت که آنچه با ما پیش می بری بفرمان حضرت خداوند است گفت ای  
ناجر در زمان بازگشت و خود را باین نوع تسکین داد که اذالا یصعبنا ضیعت بانه را با حسی الله علیه وکلت  
این گفت و دل بر کرم الهی جل و علا در بست و بعد از ان ابراهیم علیه السلام بجانب ثیب آمد و خیال این  
که با جریر او را معنی دید دست و عابر داشت و مضمون ربانی اسکت من ذیبتی او را خبر می نرسد غنیمت است  
تا آخر آیت بجانب حضرت الهی عرض کرد و بعد از ان با دیده تمناک و سینه خیمناک متوجه منزل ساره شد با جریر که  
شیر خواره را در پیش خود نهاده و ان بیابان و دل از خاق و مان برکنده از یاران و رفیقان  
باز مانده گاهی مادر بر سر می گزید و گاهی پسر در دما در میدید و می گزید با جریر از ان آب خرامان اول سکید  
و فرزند را شیر میداد تا آنگاه که در فرزند خرامانند و در مطهره آب نشنگی برایشان استیلا یافت اسمعیل طالب  
میگشت و با جریر بر و هم آمد تا دل بر مرگ خود و فرزند نهاد و انا بنابر غاست تا سیری کنن شناید که فریاد  
دستگیری نیاید کوه صفرا نزدیک بود برانجامتصاعد شد بیچکس را ندید فرود آمد و از انجا از میان ادبی بگذر  
و بکوه مرو و برآمد و با بنمای ترخیری و اثری نیافت بخت بار باین طریقه میان صفرا و مروه سعی بجای آورد  
بدستوری که حالا در مناسک حج سنت است و بر نوبت از جگر گوشه خویش خبری میگرفت که تاگاه سبی قصد  
او نکرده باشد و نوبت آخرین باز جانب مروه آفازی شنید دانست که خواننده هست با پیچ شخص را  
نمیدید سادی را ندید و ندانستند و آن جریر میل بود علیه السلام و با جریر بان حال میگفت قنوسی تو در پاره  
از تو ندانم سید و بگوش دلم نمان صدامیرسد و ز پاره برون آبی تا بنیمت و بجان و دل و دین و بگوشت  
چو بنمایم راه بنا بخویش و که از زخم چو تو ام سینه ریش و دین وادی نعم ترا خوانده ام و بفریاد من  
که در مانده ام و بعد از ان گفت ای خواننده اگر فریاد رسمی می غائی وقتست بیت جگر و تپ و دل  
در موج خونت و اگر آرسی رحتی و قش کنوست و ندانی شنید که ای با جریر باز که و بمل خود آن فرزند تو  
ضالع نخواهد ماند درین محل و بدین خانه کعبه بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار از ایشان ظاهر خواهد شد  
ناجر چون مرا بخت نموده تردا اسمعیل را بد جریر علیه السلام در موضع زفر ام است او را و با جریر رسید  
ای ضعیفه تو کیستی گفت ام ابراهیم جریر گفت دی شما درین بیابان تنها گذار داشت و با که گذشت  
گفت که بخدا تعالی گذار داشت جریر گفت بکسی گذار داشته که کافیت شما را بعد از ان با جریر نظر کرد و دید که  
چشمه آب خوشگوار از تروا دره داشت و در ظهور آن آب روایات مختلفه بنظر رسید یکی آنکه از تاثیر باشد



اسماعيل عليه السلام که در زمین می بالید حق تعالی آن چشمه را پدید آورد و دم آنکه جبرئیل علیه السلام با سی بهبارک  
بر زمین زد و زمین شکافت و آن چشمه ظهور یافت سوم آنکه بیکت جناح با جناح جبرئیل علیه السلام التفجاریافته و  
غیر این نیز گفته اند چون نظر ما بر بران آب افتاد خوشوقت شد ما در دیر از آن آب بیاشنا میدانیم و از سخت  
گر سنگی و تشنگی خلاصی یافتیم و این معنی را از خواص آب زمزم شمرده اند ما بجز خواست که تا مظهره را از آب  
ماز و جبرئیل علیه السلام گفت احتیاج بر ساختن نیست که این آب همیشه خوانا بود و ما بر سنگ نیزه و خاک  
سنگ از آن چشمه بر سیداشت و برگردوی نهاده می انباشت تا آب بیشتر جمع شود و از آن چشمه بیرون نرود  
آوازی از بالایی سرخوشید که از ذناب آب ترس که قیاض و تاب جل ذکره آب این چشمه را جهت فرزند  
تو ظاهر کرده و آب آن در تناید خوانا بود و فرزند صالح ترا بشرف ثبوت مشرف خواهد ساخت و در مقام  
همه دگرگاری پذیر علیه السلام خالصا لوجه الله خانه بنا خواهد فرمود که خلایق از اطراف و اقطار و الکاف بزیارت  
و طواف او بیایند و ازین آب مبارک بیاشناستند و ما بجز از شنیدن این خبر بغایت خوشوقت شد حضرت  
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود رحم الله ام اسمعيل لو ترکت لکان زمزم ما معینا اگر ما بر ضنیت نکرد می آن  
آب را بنده نکردی از فیضان فضل الهی آن چشمه چنان جاری گشتی که تا قیام قیامت از جریان باز نایستاد  
حاصل الکلام چون آب زمزم در حرم پدید آمد آبی بروی کار ما چروید و باز آمد و روزگار میگذرانیدند  
تا آنوقت که قبیلہ جرهم از طرق که اگر اعلامی مکن است برسیدند و در نیله سفلی فرو دادند و این قبیلہ جرهم  
قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم علیه السلام ساکن در ولایت یمن و ایشان پیوسته بر رسم تجارت از راه مکه  
ببلاد شام میرفتند و در مکه و حوالی آن چون آب نبود از اینجا بروندی میگذاشتند و این نوبت اتفاقا از راه  
بیرون رفته بودند و مشقت بسیار بدیشان راه یافته و تشنگی غالب گشته مضطر بودند تا گاه فوجی  
از طویر دیدند که در انمنزل چنانکه مرغان بر سر آب طیران کنند و بر پروازند کار دیده بار کشیده چون آن  
صفت مرغان بدید گفت هرگز این نوع مرغان درین بیابان ندیده بودیم و اینها مرغانی اند که درین بیابان  
بی آب ممکن نیست که تواند بود شاید که درین حوالی تنجید چشمه جاری شده باشد و آبی پدید آمده بحسب  
اشتغال نمودند و نفر فرستادند که تا تقصص نمایند که سبب اجتماع طویر چیست آن دو نفر بسیر چشمه رسیدند  
عورتی دیدند با طفلی بسبب آب خوشگوار نشسته اند چشم مرغاب از مشاهده آن چشمه آفتاب تابان  
از ما بجز تعجب کنان پرسیدند که شما از جنس انسید یا از نوع جن ما بر صورت واقعه بسیاران کرده گفت چشمه  
که امیتست که حق سبحانه و تعالی و کدوک من از زانی داشته تا بقیامت تعلقی با و اغتاب ما دار و آیندگان از  
آب زمزم بیاشنا میدانند آنرا بغایت غذب و خوشگوار یافتند از ما بر پرسیدند که غیر شما درین آب چیست

ناجی گفت فی میان صحابی حرم را از برای چراگاه مواعشی پسندیده و دیدند آب و هوا موافق از برای آمدن قوم نخست طلبیدند و بازگشته بقوم خبر چندی آب و واقعه ناجر و فرزندش بیان کردند جر میان بستران چشمه نزل کرد و سر منزل بقاییت خوب و آبی خوشگوار و هوایی سازگار یافتند با ناجر گفتند که اذن میکنی که ما و بچا تو باشیم و قواعد و شکار سی بجای آریم گفت آری بشرطی که شما را بدین نماند جر میان بدان راضی شدند و پس بازگشتند و انالی و توابع و مواعشی خود همراه با قبیل و دیگر از بنی اعمام خود که قطور اسمیکه نامیده بودند بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و متمر قطور اسمید بن عامر و مضاض با قوم در اعلائی مکه فرو آمدند و سید در اسفل و در آن مقام کیم منازل و عمارات ساختند و بدیوئی ناجر و اسمعیل می پرداختند و ایشان را بجهت مصاحبت و موافقت جرهمیان جمعیت تمام حاصل آمد و اسمعیل علیه السلام در میان آن قوم مشهور یافت و لغت عربی از ایشان آموخت و شیخ ابن جریر میگوید که وی اهل کسی بود که زبان بفریبش نصیبی نگشت و صفات حمیده و اخلاق آن پیغمبر خلیل و دین پرور اصیل در صحت و وفات رسیده و معنی اسمعیل بفری مطیع الله است و بثبوت پیوسته که ابراهیم علیه السلام همراه یکبار و بروایتی هفتمین کنسوت بلیق سوار شده صباح از شام روان میگشت و چاشتگاه بیکه رسیده اهل و عیال را دیده همان نقطه محبت می نمود و هنگام پیشین بشام میرفت که ساره با و مقرر کرده بود که در منزل ناجر اصلا فرود نیاید چون حال ایشان مطلع گرد و از عقب خود روانی باز گرد و ابراهیم علیه السلام چند سال بر زمینوال تفقدال می نمود تا آنکه اسمعیل علیه السلام سیزده ساله شد و تکل قامتش بر کنار جوی بار جوانی و مرغزارسانی سجد اعتدال رسیدگی کامی که پدرش ریت حضور بنفقد احوال پس از زانی میفرمودند و ایشان جیتوته میکرد و با ایشان کج زنده و دور می بود و در انشای این معامله بود که پنج فرزند ما مورگشت اگر چه در تعیین آن فرزند اختلاف واقع است که اسمعیل بود یا اسحاق و هر فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت دلائل کرده اند چون حدیث مشهور انابن الدیجین بوی قول با اسمعیل است علیه السلام پیشتر از علما برین تفیق اندر اقامه جواب این قول مشهور در ذکر اسمعیل علیه السلام بیان این واقعه مرقوم ساخت و الله اعلم فیصل و دوازدهم و ذکر قربان کردن ابراهیم هر اسماعیل علیهما السلام و شرح کیفیت آن مفصل از اوله تعالی قلنا بلغ مکه فی قال یابنی نانی یاری فی المنام انی از یک فائز گردا زتری بد آنکه علماء اختلاف است که ذبح اسمعیل بود یا اسحق جماعتی از صحابه کرام چون عمر خطاب و علی بن ابیطالب رضی الله عنهما و جمعی از تابعین و تبع ایشان چون ابوبکر و سعید بن جبیر و قاسم بن ابی بکر و مسروق بن الاخدغ و عبد الرحمن بن سابط و ابوالنیل و زهری و جمعی بر آنند که ذبح اسحق علیه السلام بوده و جمعی دیگر هم از صحابه چون حیدر الله بن عباس و ابوجهره و عبد الله بن

[illegible]

که دردی ترا بداند ببتلاگردانیدم بهوایت دیگر آنست که چون حق تعالی ابراهیم را علیه السلام بخت برگزیده ایام  
گفتند که خدایا این بنده را مال و دین و فرزند و تن مست بایر کنی ما زینا و ما آمیزشی می باشد خطاب آمد که اگر  
اینها همه هست ولیکن دل و راتعلقی باینها که مانع محبت ما باشد نیست بروید و باز مانند جبرئیل و میکائیل علیه السلام  
بصورت دو آدمی نزد او آمدند به الفاظی از برای ایشان طلبی آورد و گفت بخزید گفتند بی مزد بخزیم ابراهیم علیه السلام  
گفت نزد آن آنست که در ابتدا نام خداوندی جل و علا گوئید و در احتتام بحمد الهی جل و علا مخدوم سازید اینها گفتند  
که حق تک این تنه اند تحلیلا بعدنان هر دو فرشته متعجب که ابراهیم علیه السلام بقیص در مهابیر و ن رفت بود  
رفتند و گویند که حضرت ابراهیم علیه السلام دو دانه نذر کرده بود و دوازده هزار سگ که خواست در مباحی و یک دانه  
در هر سگی را قلا و ده بود از طلا و دوزن هر یکی نیزه شقال روزی از دو پرسیدند که این قلا و دایمی زینین دیگر دایمی  
این سگان چه نسبت دارد گفت که دنیا و دارست و مردار در نخ و سگان باشند القصد جبرئیل بصورت سالی  
پیش او آمده گفت این در مباح از آن کسبت گفت از آن خداوند جل و علا و در دست من بمانت است  
از اینها با هیچ یک را میفروشی گفت یکبار نام دوست من بگوئی و ثلثی ازین در مباح بکلیت تصرف نمای  
جبرئیل علیه السلام بصورت حلیم نام حضرت ملک رجیم بر زبان را نذر و اینی آنست که گفت لا اله الا الله و تو  
آنست که گفت سبحان الملك القدوس و در و اینی آنست که گفت سبحانه ما اعظم من عظیم ما اقدم من قدیم  
و ما اکره من کریم ما احله من حلیم ما ارحمه من رحیم چون این تسبیح بگفت شوقی در باطن ابراهیم علیه السلام  
پدید آمد و گفت ای بنده خدای یکبار دیگر نام دوست من بر زبان ران و ثلث دیگر را تصرف نمای دیگر با  
نام خداوندی جل و علا بگفت شوق ابراهیم زیادت شد گفت دیگر بار نام دوست بگوئی و همه جواشی و دوا  
مرا بگیر چون بگفت شوقش بفرود و گفت دیگر بار بگوئی و سگان با قلا و دایمی زینین از آن تو بگیر و بخت  
شوقش زیادت گشت و گفت دیگر بار بگوئی و حجت رفیت از من بستان تا من زنده باشم بنده و مملوک  
تو باشم چون این بگفت خطاب مستطاب در رسید که ای جبرئیل می بینی خلیل مرا جبرئیل گفت ای خلیل  
من جبرئیل که از نزدیک ملک جلیل با تجمان تو آمده ام اکنون مرا حاجتی نیست باین اموال تو اموال خود را  
تصرف نمای خلیل گفت ای جبرئیل مالی که در سبیل جلیل سبیل کرده باشم استر و انما یم و دین باب  
و در وایت دیده ام کی آنکه حق تعالی بفرمود تا همه آنها را بفروخت و فی سبیل و تقار و او آن اسباب  
املاک را وقف ساخت تا آن اوقات سبب اطعام مساکین آمد و باقی ماند تا بروز قیامت در وایت دیگر  
آنست که آن مواشی را بی تماشای یک گردان گوشتندان صحرایی از مل و بز و آهواز نسل گوشتندان  
ابراهیم علیه السلام تا بقیام قیامت مروحمانا نماند و میگردد این امتحان مال او بود که شغیندی

در احوال

و امتحان بدنی آنکه او را بنام نمردی بیاموزد و او جواب فرشتگان کلمه حسبی الله بر زبان داشت تا آتش برابر و بر دلم  
گروانید بعد ازان او را بفرزند امتحان نمودند و واقعہ چنان بود کہ ابراهیم علیہ السلام شب ہشتم ماہ ذوالحجہ در محراب  
بناجات بود و استعداد و فرمعیاد می ساخت و او را درود و بخت و احد و دود و جل ذکرہ میفرستاد و در آستانہ  
آن لشکر نفاس تا خشن آورد و موکلان خواب درین نافذ دماغ او در آمدند و اطباق دیدہ را در حقہ حدقہ در ہم بستند  
انسان العین ابر تخت عاج و آبنوس بخوابانیدند و جاسوسان حواس از احساس بازداشتند و اعمال در رکات  
از عمل ولایت درک مغفول گردانیدند ابراهیم را بخواب چنان نمودند کہ فرشتہ آمدہ بالایی سر او بایستاد و اسمعیل  
در کنار وی بود آن فرشتہ مرا بر ابراهیم را گفت ای ابراهیم من رسول پروردگارم حضرت خداوند میفرماید کہ برخیز و این  
فرزند از برای ما قربانی کن چون این پیغام سمیع ابراهیم رسید بر حسب ترسان و لرزان و از ممر این خواب بر  
شیطان لعنت کنان بقیہ شب را بنواز و میاز بگذرانید و آنروز منتظر می بود کہ این واقعہ شیطانی باشد یا حقا  
تا بواسطہ تفکر و اندیشہ آنروز سوم ہوم الترویہ شد شب دیگر همان آیندہ را دید در خواب کہ مرا و را گفت کہ من رسول  
حضرت پروردگارم فرزند خود را از برای او قربان کن حضرت ابراهیم علیہ السلام چون بیدار شد تحقیقت آن واقعہ  
بشناخت آنروز بواسطہ آن معروف بفرشتہ شب سوم همان آیندہ را دید کہ بالایی سر او بایستادہ بود و آتشی باخود  
آورده بود و آن آتش شعلہ میزد و گفت یا ابراهیم رب الفزت جل جلالہ ترا سلام میرساند و میفرماید کہ برخیز و فرزند خود را  
قربان کن و یقین دان کہ حق تعالی بمعصیت دلالت نمیکند بلکه بطاعت خود امر میفرماید باین خواب تعین ابراهیم  
علیہ السلام زیادت گشت و دانست کہ وقت قربانی کردن فرزند است و روایتی آنست کہ او را در خواب گویندہ گفت  
کہ تم فخر القربان لرب العالمین چون صبح شد صد گو سفند از گو سفندان اختیار کردہ بر سر کوبہ بر دہج کرد  
و آتشی آمدہ آسمان با آسمان بر دشب و دیگر خواب دید کہ همان گویندہ گفت تم فخر القربان لرب العالمین علی الصباح  
برخواست صد شتر گزیدہ بر چید و از میان گلہ بیرون آورد و بر سر کوبہ بر دہج کرد و آتش آمد و آنرا نیز قبول کرد  
شب سوم نیز همین واقعہ پیش آمد ابراهیم گفت مرا بقربان امر می آید نمیدانم کہ مراد از این قربان کہ است  
آن گویندہ گفت ولکہ اسمعیل یعنی مامور بفرزند خودی او را معلوم شد کہ مراد از قربانی چه بودہ است علی الصباح  
روز دہم ذوالحجہ برخاست و با جرافرود تا اسمعیل را علیہ السلام بشوید و شانه کند و روغن در مالہ و جامہ انیکو پوشان  
ناجر گفت مراد و مقصود از تعظیف فرزند چیست گفت او را بزیارت دوستی از دوستان خود می بریم بعد ازان گفت  
ای فرزند کار در دلیسمان با خود ہمراہ بردار سبب آن پرسیدند روایتی آنست کہ گفت ببرد خود میرویم شاید کہ  
قربانی کنیم از برای پروردگار خود جل و علا فرزند بموجب فرمودہ پدر کار در دلیسمان برداشت و باید روان شد  
و در راہ از پدر سوا لہا سیکرہ اول پرسید کہ ای پدر یکجا میروی گفت بمہمانی دوست خود گفت ای پدر خانہ دوست

تو گفستی گفت دوست من از خانه و جای منز و است ایوان سموات بر کشیده است دوست بساط زمین کشیده است  
گفت ای پدر این دوست تو با ما در خوان نشیند گفت ایضا ای او با من بسیار کل و شر نیست و مو طبع و لا یلیک گفت  
ای پدر این دوست تو آنکرمی نماید گفت آری خناین ملک ملکوت ملک دوست چون مقداری راه رفت  
ایلیس لعین گفت اگر این پسر و فرزند و مادر و فرشته خوانم افکنند محال و قشقت و الا هرگز بر ایشان دست نخواهم زد  
اول بصورت پیری نزد ما آورده و از وی سوال کرد که ابراهیم فرزند ترا کجا برده است گفت نبرایارده دوستی از دوستان  
نموده برده لعین گفت فی بلکه برده است تا او را بکشند تا جگر گفت که پدر بجال او و هر آن ترست ای آنکه او را بکش گفت  
گمان وی آنست که میگوید که مرا بفرج او امر کرده اند تا جگر گفت اگر وی بفرج ما مورست فرمان خصای را بدل و جان  
قبول داریم چه عمل بهتر از آنکه کسی فرمانبرداری خداوند را جل و علا تسلیم نماید شیطان لعین از نزد ما جرایوس  
بازگشت و دو عجب ایشان روان شد بصورت پیری با مهمل علیها السلام رسید و بعضی روایات بصورت سر  
سفید و مرا و را گفت ای مهمل هیچ میدانی که پدر ترا کجا می برد گفت نبرایارده دوست خود می برد گفت و الله  
که می برد تا بکش گفت هرگز ندیدی که پیری پسری را بکشند گفت گمان می برد که او را خصای او گفته است مهمل  
علیه السلام گفت چون امر خداوند سبحان و تعالی باشد سمعا و طاعة لا امر اند چون از وی نومیشد شد روی با ابراهیم  
علیه السلام آورده گفت ای شیخ پسر خود را بکجا می بری گفت باین شعب می برم بجا می که دارم گفت بلکه میسر  
تا او را فرج کنی سوگند بخدا آنکه تو گمان می بری که حق تعالی ترا بفرج او دلالت کرده غلط کرده بلکه شیطان  
ترا بخواب نموده که فرزند خود را بکشی زنیهار که بجن شیطان فرزند کند خود را کشتی که عاقبت آن پشیمانیست  
آن زمان پشیمانی نفع نرساند حضرت ابراهیم علیه السلام دانست که او شیطانست بانکه بروی زده او را از خود  
دفع کرد و گفت سوگند بخدا که مرا حضرت خداوند من امر کرده است بفرج فرزند من و ترا از من و آل من  
و مقصود بنیاید از ایشان نویسد و خائب و خاسر بازگشت از درون کوهی با مهمل علیه السلام خطاب کرد که ای  
مهمل حالی پدر خون ترا می ریزد و قبر تو در جوف من خواهد بود چون این سخن از کوه بشنید با پدر گفت ای شیخ  
مرا این کوه خنی عجیب میگوید آنچه شنیده بود بازگفت پدر گفت ای فرزند آن شیطانست که از درون آن کوه  
این سخن بسبع تو میرساند ملتفت احوال او شو چون بگوید برادر فرشته گمان نیست آسان بگریزاند و گفتند  
سبحان الله بنی یقود دنیا لید بجهنم میری پیغمبری را می برد تا بکش چون شعب کوبش رسانید با وی این  
در میان نهاد که ای تاری فی المنام انی از بک فاطر ما ذی اتری یعنی اسی فرزند بجان پیوند بدستی که در خواب  
دیده ام که ترا بفرج من تا ما می خست درین امر و حکمت درین شورت آن گفته اند که خواست که دوست  
ظهور بلا و زوال ابتلا فرزند را بیا زنا یکه تلقی بصبر خواهد نمود تا دلش جمع گردد و یا بفرج و اضطراب خواهد فرست

تا او را بعد ترشیت فرماید اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر پروردگار من ترا بکشتن من امر فرموده است گفت آری  
و بسبب من سببه گوید که چون این سخن پسر از پدر شنید چندان اظهار حاجت و فرج و سرور نمود که پسر از آن تعجب نموده  
اسی فرزند خبر قتل و پیغام کشتن تو میرسانم و تو در برابر آن فرج و شادمانی می نمائی گفت ای پدر چگونه شادمان  
کنم که یکی مراد و همت من آن بوده که ببقای دوست بروجه رضای او شرف گردم و اطاعت فرمان نموده بهشت و بهشت بخت بخوا  
و تو در دل غایم و اگر همه عمر نصیب ترین بلایا و سخت ترین ابتلاها از برای احراز این دولت بگذرانم جای آن  
دارد که از خوشی و راحت در عالم کنج فکیف عطای بی منتها با سهل و جوی میسر گردد در باغی دل را مرا گفت که  
خونت ریزم و گفت که فتوح است از آن نگر ریزم و ای کاش بدی بجای یکجان صد جان و تا میکشی و بار دیگر  
میخیزم و یا ایت افعل یا تو مرا می پدرم بران میکس با آنچه مامور گشته از تو از فرزند دل بند در گذشتن و ازین  
در نظر دوست جان فدا کردن تو فرزند در راه رضای او در باز تاس جان و تمنای لقای او در باز نظم  
کمترین بازیست اندر عاشقی جان باختن و در بساط پاکبازی کفر و ایمان باختن و کار مردانست و یک  
دا و جانان هر دو کون و حاصل آوردن بدشواری و آسان باختن و عاقلان را گوی سمری آری از  
خوبان دینغ و باش تا سلطان من آید بچوگان باختن و شمع تو خوش می برافروزد و مفرام دهم و نه که  
ناموزد کسی پروانه را جان باختن و ای پدر وقتی که ترا باتش نمود می انداختند بصبر اقبال نمودی تا  
دوست از تو راضی گردد و من نیز امر و صبر کنم بر ختم تبع تا نیز از من راضی شود و سجده فی ان شایع شد من  
الصابرین اسی لامر الله و قضائه اگر من از تو باز می مانم بخداوند خویش خوش می رسم و اگر از نعمت دنیا و دنیا  
دور می افتم بنیشت و عقیقی نزدیک می شوم ای پدر الم کشتن من یک ساعت پیش نیست درین ساعت  
بر من صبر کردن آسانست مرا نعم حال تست که فرزند خویش قربان میکنی همه عمر بدر و حسرت میگذرانی آنچه  
خیل را بخواه چه کار تا در خواب ندیج فرزند مامور گردد ای پدر شنیده که در وانه بلامی عاشقان خوابست  
کار و انهای بلاد و قوافل ابتلا در کاروان ساری وجود در هنگام خواب در می آید بیت شرمست نامد که در  
خواب کنی و آنکه ز غمش و دیده پر آب کنی و بعد از آن گفت ای پدر آن وقت که مرا از خانه بیرون  
می آوردی مرا چرا خبر نکردی تا مرا در داغ کردی دست در گردن یکدیگر از سر و دشت شک نختمی نظم  
اندر فراغ یا مان بگذارتا بگیرم و چون ایرتو بهاران بگذارتا بگیرم و گر میکشی از انم در سینه نیست حسرت  
از درد داغ بچان بگذارتا بگیرم و تن خاک شد بر ایت تا نبودت بخاری و بر خاک کویت ایجان  
بگذارتا بگیرم و ابرایم گفت ای فرزند آنجا ترا خبر نکردم که نباید ما درت از صحر تو در فرمانبرداری تعلل نماید  
و من بآن موافق گردم گفت اکنون اسی پدر بزرگوار بیقین بدانکه هیچ مرادی ندارم مگر که مطیع تو باشم و





و جان گذاشته اشک از دیده فرو ریخت و آه شور انگیز از سینه در آید بر انگیخت برخاست و روی بحضرت عزت جل و آورده دو کانه ادا کرده دست بجانب آسمان بر آورده میگفت ارحم غفنی و کبر سنی الی بر تو انائی و پیری من بخشنای الی الی تر جنتی شیوم ذینی فارحم هذا الصبی الصغير الذی لا ذنب له اگر بر من بشتابست گناه من بخشنای برین کودک بی گناه باری رحیم کن چون ابراهیم علیه السلام این نیاز مندی بجناب حضرت خداوندی جل و علا معروض گردانید اسمعیل علیه السلام نیز روی بجانب آسمان کرد که قبله گاه و غاست گفت الی از تو درخواست آن دارم که درین بلیتیم صبر کرامت فرمائی بعد از آن روی بجانب پدر آورده گفت اسی پدر مگر مشاهد نمی فرمائی که در نامی آسمان چگونه کشاده اند و ملائک مناظر علیین بنظر تعجب چگونه در مامی نگزند و از کمال حیرت در حال حضرت خداوندی راجل و علا سجود می کنند اسی پدر مگر نمی بینی که مرغان در جو هوا تعجب کنان از حال تالسیع حضرت او میگویند اسی پدر مگر نمی بینی که کوهها از حیرت این واقعه در لرزه در آمده اند بختی که از غایت تعجب در حال نزدیکیست که با ما بسخن در آیند اسی پدر مگر نمی شنوی که ملائک بحق تعالی مناجات میکنند و میگویند که اسی پروردگار این پیغمبر نیست از پیغمبران تو که روی غیر از برای رضای تو بر خاک خواری نهاده و آن پیغمبر دیگر کار دشواری و بر سر او ایستاده تا او را از برای رضای تو بقتل رساند خداوند در حال این دوبنده خود نظری فرمائی و ایشانرا ازین بلا و محنت فرجی و مخرجی اندانی دار ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند دلنشینید آتش محبت در باطن او اشتعال نموده بند تمسک از جو یار دیده بدست تمسک بکشد و چندان بگریست که آسمانها و زمینها و کوهها و عرش و کرسی و ملائک همه با هفت او بگریه درآمدند اسمعیل گفت اسی پدر وقت تعلل نیست در ادا می قربان مبادرت نمودن از شر اطع محبتت یا ابت افعلم ان تو م حضرت ابراهیم علیه السلام کار و بر چنان محدود گردانید که گویا شعله آتش گشت و بر سر فرزند آمد و دست بر حلقوم مبارکش فرو آورد و گفت هذا و کدی و زینة قلبی و قرة عینی الی این فرزند نیست و آرایش دل در روشنی دیده نیست مرا بقربانی بپیر من امر فرموده اکنون او را به نیت ضاوة از برای تو قربانی میکنم و بدل و جان حمد تو بر زبان می رانم خداوند امار در فقدان این فرزند از چند صبر جمیل کرامت فرمائی این بگفت و کار و بر حلقوم فرزند نهاده گفت لبم الله و بالله قبله منی و اوفی و عدی فیه یوم لقائک بعد از آن روی خود را بر روی فرزند خود نهاد و بوسه بر پیشانی او زده گفت شما سلام گویان تا بر وز قیامت و داع میکنم که این فراق تنهایی تا بر وز ملاقی خواهید شد این میگفت و چون ابر تو بهاران اشک بر رخبت اسمعیل گفت اسی پدر این گفت و شنید را در باقی کن و ابضای فرمان خداوندی بنمای که مبادرت نمودن در چنین امور نزد دوست تحسن ترست تعجیل کن و تا آخر راه ده که من بسیار از عقوبت الی می ترسم بعد از آن گفت یارب فدیت لک نفسی و رضیت بقضاک

قبول منی پس گفت ای پدر کار و بران و اندیشه کن و در بعضی روایات آمده است که حق تعالی صیغه انما را  
بر حلقوم اسمعیل پدید آورد و هر چند ابراهیم علیه السلام بقوت و اهتمام تمام کار و بران میکشید اما تر قطع نمیدید  
اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر شاید که نظر تو بر چین من می آید مادر و روی باغنازه و روی از من بگیر و آن  
و بهر قوتی که داری کار و بران را تمام کن بران تا در فرمانبرداری مقصود باشی و گفت که تو که تعالی علما اسلاما و تبارک و تعالی  
اینجا نیز در آن کار و برکت گفت ای پدر نوک کار و بران را حلقوم من فرو بر تا او را ج منع قطع گردد و زانو خود  
بر دست کار و نهاده و بقوت فرو نشاند و کار ختم شد و خلیه ابراهیم علیه السلام از کار و در غضب شد و کار و  
بر زمین زد کار و با ابراهیم سخن آید که گفت ای ابراهیم در آنوقت که ترا در آتش می انداختند آتش ترا چرا  
نخورفت گفت فرمان بآتش آید که او را مسوز گفت ای ابراهیم اگر اینجا یکبار فرمان آید که او را مسوز اکنون  
هفتاد بار است که من خطاب می آید که حلق اسمعیل را بر سر من چه غضب میکنی تو سیکوئی که بر سر او سیکوئی  
مرا فرمانبرداری او می باید که اکنون تو مرا معذ و در ابراهیم علیه السلام چون از کار و این سخن شنید  
شیر شد و دست از نیچ کرد و باز گرفت اسمعیل گفت ای پدر چه حال داری و نکاسل می ورنی و در  
فرمان الهی حال می ورنی می ترسم که بدین سبب دلیل عفت باوث معصیت آلوده شود جدی کن نباید  
عقوبتی برانازل شود ابراهیم علیه السلام در میان باین دو امر حیران ماند ناگاه ندائی از عالم غیب بی نشانی  
شک و ریب در سینه که با ابراهیم قد صدقت اگر و با انا که لک خبری المحسن ای ابراهیم تو خواب خود را  
راست کردی و اینجا از تو بپوشش آوردی اکنون وقت اطهار وجود و کرامت ماست در غضب خود نگاه کن  
آنچه بنظر شریف و باید و نیج آن قیام نامی و آن فدای پست است ابراهیم علیه السلام چون نگاه کرد دید  
کبشی از جانب کوه می آید و گویند که آن کوه سفندی بود که چهل هزار سال و فیصل ششاد و هزار سال در مرغزار  
جنت چریده بود و بر دای آن کوه سفید قرآن بلبل بود که صفائی او را نایست و در میان جنت پرورشید او و بر دای دید که آن کوه سفند  
فرو می آید و گویند که او را و رفتگان برداشته بودند و می ورنی سخن تحقیق لطیفی انشا الله بین گردد و با ابراهیم علیه السلام چنانست  
بگذشت و شوجه کوه سفند ششاد نوی بگیرد آنحضرت از عقب و روان شد که سفند بجز اول رفت ابراهیم علیه السلام  
بهفت سنگ از عقب او انداخت انا بجز و وسطی آمد بهفت سنگ دیگر انداخت و در جبهه دیگر او را گرفت  
و بمنای آورد که فرمان گاه است و نیج او قیام نمود و قربانی انا محل سنت بماند و از شعاع جنت تا بر وز  
قیامت روایت است که چون جبرئیل فدایا آوردند و ذکر کرد که انشا الله که ابراهیم گفت که لا اله الا الله و الله  
اسمعیل علیه السلام چشم بکشا و فرادید گفت انشا الله که و خدا احمد حق تعالی را این کلمات پسند آمد و در این ایام  
آثار اشعار اهل اسلام گردانید و در عقب صلوات دایام تشریف برین است و اجبت تا ثواب جبرئیل را

و اسمعیل علیه السلام مرین است را میسر کرد و دودین اثنا جبرئیل علیه السلام دست و پایی اسمعیل را بکشد و باو گفت یا اسمعیل حق تعالی میفرماید که هر مردی که داری بخواه که وقت شریف و هنگام لطیف و زمان اجابت دعاست اسمعیل همچنان روی بزمین دست بجناب حضرت رب العالمین برداشت و گفت الهی هر آن بنده مومن که بایمان و توحید سیرای آخرت انتقال نموده باشد همه را بیا مرز و جرائد جرائم ایشان را با باب مغفرت شسته گردان خطاب آمد که اسی اسمعیل قبول کردیم چون ابراهیم علیه السلام باز آمد دست و پایی اسمعیل را علیه السلام کشاده دید از روی پرسید که اسی اسمعیل ترا کشاد گفت آنکه از کشتن ربائی داد و از برای من خدا فرستاد و ذلک قوله تعالی و فدیاه بذبح عظیم اگر گویند که گوشت فرستاد گاو و شتر و فرستاد حکمت چه بود جواب آنست که چون از نزد باجری آمدند و کار دور سن همراه می آوردند باجری پرسید که اینها را کجای می برید گفتند که از برای قربانی گوشتند می رویم از برای تصدیق قول ابراهیم علیه السلام گوشت مقرر گشته یا گوئیم که از برای پاس خاطر و ایشان که بر گوشتند قادر باشند و بر گاو و شتر دست رس ندارند زیرا که قیمت آن بیشتر است یا گوئیم که یک تن را گوشتندی ببنده است اذن بگویند گفتا اتفاقا سوال آن خدا را بذبح عظیم چه معنی گفت بعضی گفته اند که جثه او بزرگ بود چنانکه گفته اند بر ابر قبیله بود و بعضی گویند که تمام وی گوشت بود و در وی اصلا بشم و استخوان و چون سرگین نبود و به از برای اعضای او ماکول بود و مقبول حضرت جلیل و آورنده جبرئیل و بدیه ابراهیم خلیل و فدای اسمعیل را جرم عظیم و جلیل بود و روایت دیگر در روضه الصفا از صاحب الطالین آورده است که امام جعفر صادق و او از آباء اکرام خود رضی الله عنهم روایت کرده که چون ابراهیم علیه السلام از ذبح اسمعیل ممنوع شد از تعصبا سبب آن مسألت نمود حق تعالی فرمود که اسی ابراهیم من اسمعیل را از کشتن صیانت نمودم که حامل نوحاتم نبیا است علیه الصلوٰة و السلام خلیل علیه السلام خواست که از مرتبه خاتم انبیا صلی الله علیه و سلم شمه دریا بد حجاب پیش دیده آنحضرت برداشتند و مراتب و درجات منازل حضرت محمدی را صلی الله علیه و اله و سلم و آل و اصحاب او را رضوان الله علیهم اجمعین برابر ابراهیم علیه السلام عرضه کردند که اینها همه فرزندان اسمعیل اند و درین اولاد آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم حسین ابن علی را دید رضی الله عنهما و درجات شهادت او مشاهده کرد و گفت خداوند در میان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم این درجه کراست خطاب آمد که فرزندان اسمعیل راست که منوّم بحسین است که دختر داده رسول آخر الزمان است محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رب من و را دوست تر از اسمعیل میدارم حق تعالی فرمود که من او را بدیه اسمعیل قبول کردم پس بقول جعفر صادق رضی الله عنه مراد بذبح عظیم حسین ابن علیست رضی الله عنهما و فدیه اسمعیل علیه السلام اوست نه کشتی چنان منتی است که اساس نهاده اند و گوشتندی را چه محل که حق تعالی او را در قرآن ذبح عظیم خواند و الله اعلم بالصواب

روایت است که چون ابراهیم علیه السلام آن گوشت را قربانی کرد و اول عجله را بریان کرده قدیمی از آن  
تناول فرمود بعد از آن مقرر بخان شد که با جرات از آن واقف گردانند و چون بخانه بازگشتند با جبر و غنا مضطرب  
البناده بود و انتظار قدم ایشان می نمود چون چشم مادر بر جمال فرزند افتاد اسمعیل خود را از گزینتوانست  
مادر و پدر از گزین پسران گشتند مادر با استقبال او دیده و احوال او پرسید گفت ای مادر پدر بفراوان الی قربان من  
قیام می نمود خداوند جل و علا که است نموده خدا که م فرمود با جرات آنجا که شفقت مادر است فرزند او بر کشید و در  
بر روی او می مالید و حمد الی و شکر ناشناهی تقدیم میرسانید فصل سیزدهم فی اللطائف الاشارات والنکات  
فی هذا الواقعة الغریبه و هی خمسة عشر لطیفه اول حکمت در امر ابراهیم علیه السلام در خواب  
بندج فرزند چه بود با آنکه وی مرسل بود بوجی چرا امر فرمود و مرسل را چهار جواب است بعضی گویند که او را غیر  
مختلف می بود بعضی را بوجی می آمد شافیه و بعضی را پیغام میرسید و خواب حق تعالی خواست که خلیل او را  
هر دو فضیلت مقرر کرد و بعضی از امور با بوجی بوسی نیان فرمود شافیه و بعضی را بخواب بآن دلالت کرد چنانچه  
حبیب را گاهی بوجی مخصوص گردانیدی و گاهی بخواب چنانکه احوام خدیجه و قحط که را با حضرت صلی الله علیه و آله  
و سلم بخواب نموده بود و سال دیگر تصدیق خواب او فرمود لقد صدق الله رسوله الروایا بحق بعضی دیگر گفته اند  
که قتل لیکینه نزد حق تعالی از آنکه کبار است نخواست که آنرا تحلیل خود بوجی القا نماید بلکه بخواب او نمود و بعد از آن  
بغداد آمد آن فرمود و بعضی دیگر گویند تا رفعت شان و غلظت بریان او نرود ملائکه متحقق گرد و چنانچه در وقت  
آمده است که چون ابراهیم علیه السلام کار بر خلق فرزند دلبنده نهاده بود و دایم آسمان کشاده و فرشتگان نظام  
او ایستاده میگفتند که شادوار است حق تعالی این بنده را بملت مخصوص گردانده که با وجود آنکه با خطاهای ماضیه  
نشده و بوجی شافیه مخاطب گشت به سحر و خوابی که با وی نمودند و امر خنی با وی القا نمودند فرزند عزیزه چنین  
قربان میکنند و اگر امر ظاهری متوجه او گرد و تا چه کند اما اهل اشارت گفته اند که این واقعه را در خواب بوجی  
از آن نمودند که خواب را از دهن پسندیدند چنانچه در ریاض القدس آورده است که چون ابراهیم علیه السلام  
واقعه را بفرد نیان کرد تا گفت انی اری فی المنام قال ابی لم تستغل بالمنام حتی اتلاک الله تعالی بهذا الامر  
ای پدر بخواب چرا اشتغال نمودی تا این واقعه مناقب گشتی این برای آنست که با وجود غلظت شب را  
بخواب غفلت بگذارد و در زهره الریاض میگوید که پسندیده میت خواب آدم علیه السلام در بشت و خواب شد  
ناج از سردی میرید ویرا گفتند که الحفره والنوم یعنی در حضور محبوب خواب خوب نیست یوسف علیه السلام در خواب  
چهار سال از پدر مفارقت نمود و او را گفتند که العاده والنوم و او علیه السلام در خواب شد و او را گفتند الخلفه  
والنوم محمد صلی الله علیه و آله و سلم در خواب شد و او را گفتند الحجه والنوم ثم الیل الا فلیلا کک خلیل و خواب شد

اورا گفتند که آنخانه و النوم تملت و خواب ما هم مجتمع نگردد غراست این فرزند خود را قربان کن از اینجا است که عارفان گفته اند  
که بوی ابتلا می محبوبان حجو خواب است هر که قدم درین جبهه نهاد از کشیدن بارش چاره نیست نظم بر راه عشق سیاست  
چگونه در گنجی و زبمی محال که در عشق خواب و خور گنجی و چو شیر غمزه کشاید رفیق تیر اندازد و نه دوستی ابوداندریان بجز  
بدیده که تو با باد کردیش بدخوی و نه مردمی بود از مردم در گنجی و لطیفه شامیه حکمت در قتل فرزندان گفته اند  
که خواستند که تادل خلیل را از محبت غیر خالی گردانند آورده اند که اسمعیل بچسبیده ساکلی رسیده بود که باین بلا  
متمم گشت و آن سنی است که پدران را بر فرزندان زیادتی محبتی پدید آید تا از آن سن باین تعبیه فرمود که فلما بلغ  
سعه السعی اسی فلما بلغ ان یسعی معنی اعماله با او در کار یا سی سیکر و تادر دل بر ابراهیم او راه گیر و غیرت الهی حل و طلا  
ظهور کرده خواست تادل او را از برای محبت خود خالص گردانند امر بنیج او فرمود منی باینی که چون آدم نظر بملکوت  
جنت انداخت بتینغ سیاستش ادب کردند تا خانه را باز پرداخت یعقوب را چون دل بجانب یوسف میل کرد  
هشتاد سالش بفراق فرزند بگذشت معطفی راضی الله علیه و آله و سلم گاهی التفات بجانب حسن و حسین بود هر دو  
پیغام بملک مجروح خاطر می ساخت و گاهی دلش بجانب عایشه رضی الله عنهما می نگرست افکی در حق او و زبانی  
منافقان انداخت تا همه عالمیان بدانند که ما سوسی محبوب را در خاطر او خطوری نبود و غیر از محبت دوست را  
در دل او گنجایش نماند نظم مراد در دل بغیر از دوست چیزی در نمی گنجید و بخلو تخانه سلطان کسی دیگر نمی گنجید  
در و ن قصور دل دارم کی شباهلی که گاهی و ز دل خمیه زند بیرون سحر و بر نمی گنجید و بعدد مصنفه هر دل خیالش  
کی زند تکیه که صد کبر یابی او بر کشور نمی گنجید و تنگ که چند موئی شد حجاب جان بود زیرا و میان عاشق و معشوق  
مولی در نمی گنجید و از تینجیت بود که چون تیغ سیاست در حلقوم اسمعیل نهاد مهر پدر می بچنید و لرزه بر اندام او  
افتاد کبر او را و دادند که اسی ابراهیم محبت فرزند تقصیری در فرمان راه دادی ابراهیم علیه السلام تمام مهر فرزند  
از دل بیرون کرد و رخت محبت غیر از زاویه نهاد بد را انداخت و بهر قوت که داشت کار دارا در حلقوم اسمعیل نهاد  
خطاب آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرویا مقصود ما همه آن بود که تو مهر فرزند از دل بیرون کنی و گرنه از کشتن  
فرزندت مرا چه اسی ابراهیم ندانستی که هر که دعوی محبت ماکند از خان و مان و زن و فرزند تیر کند نظم عاشقی  
بر من پریشانست کند و کم عمارت کن که ویرانت کند و گرد و صد خانه کنی زنبور وار و چون گیس بی خان بی گانت  
کند و اوهای سایه کرده بر سرست و تا که افریدون و خاقانت کند بر گلویت تیغها را و بست نیست و گر چو اسمعیل  
قربانت کند و گر چو افلاطون و لقمانی بعلم و او بیکیدار نادانست کند و لطیفه شالسه اسی درویش شاید  
کسی را تو بهم آن شود که چون دل عشاق در غیر معشوق نگردد غراستش آنست که او را اذان محبوب مجاز می باز شناند  
حکمت چه بود که بفرامست ابراهیم اسمعیل بگیناه را باین باب مبتلا گردانید زلت دیگری میسکند و غفلت دیگری

ای رسولش در بیان الابرار یا چنانکه میگوید محبوبان را باعلت محبان ایشان میگردد که سراق قلوب ایشانند و دستور  
آنست که سارق را گیرند و سرور با چنگاه ایشان زیادست که گنج نایاب الهی که عبارت از دلهای مار فاست نصیب  
و قصد بردن گوهر قیمتی اند و بلا بجم خزینه با نرا ادب میکنند تا دیگر در خزینه با و شایبی تعیین کنند هم غارتگر خزینه را تا گیر  
در خزینه دست و رازی نماند و درین باب اهل اشارت را ندانست و آن آنست که در دنیا مجید یا نرا بگیرند که شما  
دلهای دوستان ما را دوزخ دادید چون اسمعیل را از برای دل بر ابراهیم و چون حسن و حسین رضی الله عنهما را از برای  
دل مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرادادید اما صاحبان دوزخ نیست و صفت دوزخ دانند که اینها تن از دست  
دزدیده اند و دل از محبت برداشته و سراق را قطع لازمست اگر عیاذ بالله باین تقصیرات از دولت وصال منقطع  
کردیم چنانکه اما ابو قحای دوست که چون بمقتضای قتل کل بعمل علی شاکسته نظر کنیم از و ساقی حق غیرت انفعنی  
ماور و بند بلیک تو به تیغ جمل می آئی و ما با تیغ حلقه مانی بریم از تو تو بومی بری زمانه لطیفه را بعهده پدانه  
اهل اشارت در شاورت ابراهیم با اسمعیل علیه السلام که گفت ای کسی فی المنام حکمتی گفتند و آن آنست که  
خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه از حق تعالی فرزند صالح طلب نمود که رب سبیلی من الصالحین من فرزند  
کرامت فرموده است تا بر محکم امتحانش بیازماید که این فرزند صالح است که از حق طلبیده بانی با و می آید اشارت  
در میان آورده و جواب یا ایت افضل ما تو مر باز داد و دانست آن فرزند صالح اینست و دین اشارت اهل اشارت  
نکته ایست و آن آنست که حق تعالی او را بدین فرزند امر فرمود و مراد آن بود که فرزند او مقتول گردد و بیکه مراد  
آن بود که خلیل خود نماید که این فرزند صالح است که اندام در خواست نموده بودی که بکلیک حضرت رسالت صلی الله  
علیه و آله و سلم از حق تعالی است صالح طلبید السلام علینا و علی عباد الله الصالحین حضرت جلال احدیت  
جل و علای از صلاح ایراست حضرت رسالت مصلی الله علیه و آله و سلم خبر فرمود قوله تعالی ان الارض یرثها  
عباد من الصالحین و خواهد بود که خواجگان مائت مصلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی در روز قیامت صلاح این بزر  
را ظاهر گرداند و امر فرماید که تا بمقتضای و ان شکم الا و ارد ما همه را بر آتش و زنج بگذرانند اما نه مقصود و خوشتر  
ایشان باشد بلکه تا صلاح ایشان ظاهر گردد و دانان مملکت سلامت بیرون آیند ثم یخی الذین امنوا اتقوا الله  
و صلاح ایشان بر کس شاهد ظاهر گردد و دشواری که خیر ائمه اخرب للناس بر مهران حرم استینا بر حلال نماید  
تا همه طالبان دانند که شکستگان بنظر الهی محض و در لطفان مجمل است خدا که اقداح شراب قدس پیش ایشان  
داشته اند و ندیمان حرم جلالت که اسرار حسن و جمال ایشان در میان آورده اند و عطر محبتند که در مجرب بجم و بگوشت  
بر آتش شوق سوخته اند و ندای الا انما خوا و لا تخزوا لیسع رضای ایشان رسانیده و وعده للذین آمنوا الحسنی  
و زیاده بایشان وفا کرده و متقاضی و جوهر یومند نافر الی ربنا ناظره تقاضای الم تر الی ربک نموده

چنانچه حبیب مومنی مولانا جلال الدین رومی قدس سره در شان این عارفان فرموده است: یکپنجه رندند اطرقت  
 و رطل حق پنهان شده. و آن آفتاب از سقف دل در جان شان تابان شده. هر پنجه ناپیدی شده هر فرقه  
 خورشیدی شده. خورشید و اینچشم پیش شان چون زره سرگردان شده. ای عقل و دل کرم کردگان جان بسوز  
 کیوان بردگان. بی چرخ و سنج بر یکی کینه و سلطان شده. بسیار مرکب کشته شد و جهان سرشته شد.  
 از جان سفر کن و زگر قومی سراسر جان شده. چون آینه آن سینه شان آن سینه میکینه شان. دل شاد و  
 میدان فلک سلطان سومی میدان شده. وزی بوی و بهیامی شان و ز لعل شکر خای شان. نقل و شراب  
 دان و گداز شهر مارزان شده. با این عطای ایزدی با این جمال بهرندی بهرستان زگر مستغرق جان  
 شده. لطیفه خامسه آنوقت که اسمعیل علیه السلام گفت یا ابت افعل ما تو عمر خود. تسلیم قضای الهی کرد  
 و برضا تلقی قبول نمود اگر چه عادت صبیان در نزول بلا و ابتلا جزع و اضطراب چون از برای رضای مادر که عادت  
 نموده بصبر و تحمل تشبث نمود مانیز از برای او طبیعت کارور که قطع و افراق بود از و باز داشتیم کند کس طبع آدمی  
 مجبورست بر آنکه بر مصائب زمان و نوائب حدشان نائره قلوب و اضطراب او التهاب نماید و بنفوق و صبر و تحمل شاع  
 فزع و جزع اکتساب کند ای بنده که از برای رضای ماکرات و مرات تغییر طبیعت خود نموده و بقضائای یا امر و  
 در دنیا رضا داده و خلاصه دل و جان با استقبال بلا و ابتلا فرستاده اگر مانیز فردا در چنین حور و بدو رخ مکافات  
 معامله تو آتش و دوزخ را از احراق باز داریم و بکار و قطعیت افراق روانداریم از کرم ما چه عجب جریا موس قان  
 نورک اطفالی لطیفه سنا و سه اهل تحقیق بر آنند که تاثیر و رسوبات بهشت حضرت اوست سبحانه و تعالی قبول  
 ای ابراهیم میتا اتم که ترا از آتش نگاه دارم ولیکن بعضی گمان بردند که چون در آتش افتادی ممکن نبود نگاه داشتن  
 من در آتش ترا نگاه داشتیم تا به طاعت دانند که از آتش نگاه داشتن تو اتم و در نیعی اشارتست بنگاه داشتن  
 سومان در آتش و دوزخ چنانچه شد از یعنی گذشت آنروز که بهشت را آفریدیم بهشت گفت نوازنده چون نیست  
 او را با دم ادب کردم که ای بهشت اگر نوازنده تویی چرا آدم را برگ نمیدی آتش را بیا فریدم گفت که از نده  
 چون من نیست او را بخیل خود بیا ز مودم ای آتش لاف که از ندگی منی چرا ابراهیم را نمیکد از می کار و را  
 بیا فریدم گفت بر نده چون من نیست او را بخلقوم اسمعیل امتحان کردم اگر بر نده تویی چرا خلق اسمعیل نمی بر  
 دریا را بیا فریدم گفت غرق کننده منم او را موسی عمن کردم اگر غرق کننده تویی چرا موسی را غرق نمیکنی مع  
 را بیا فریدم گفت منم کننده منم او را یونس آزمایش کردم که ای حوصله ما بی اگر منم کننده تویی چرا در یونس  
 تصرف نمی کنی چون مرگ را بیا فریدم گفت قاطع حیات چون من نیست او را بفریدم فرستادم منم اسی مرگ اگر  
 قاطع حیات تویی چرا غریب از نده میگذاری محمدا را بیا فریدم گفت ماه نماینده منم او را با بوطالب نشان دادم

که اسی محمد اگر راه نمایند توئی چرا ابوطالب را راه تمامی لطیفه سالبعه اسی در دیش نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم که مخلوقی بود از مخلوقات که حق تعالی آنرا در جبین اسمعیل علیه السلام ودیعت نهاد و بود نگذاشت که کار و بر حلقوم او کارگر آید نور احدی که غیر مخلوقست جل و علا در دل بنده مومن که اتمن شرح اوست صدره للاسلام بنو علی نو پس ربه فردا کی گذارد که آتش و دوزخ بر دل بنده او دست یابد لطیفه ثامن بنابر دوی خطاب آمد که ای آتش بنده مانی غم روی از آنان تو و ابراهیم آنان من ای در بای نیل فرعون از آن تو و موسی آنان من ای کارد کیش از آن تو و اسمعیل از آن من ای دوزخ عصیان از آن تو و عاصیان از آن من لطیفه ناسعه رباب اشارات و تفسیر فلما اسلم و مثله للجهنم گفته اند که چون ابراهیم اسمعیل را علیها السلام بخوابانید از برای دوزخ و او را بر زمین نهاد لطف الهی چون روی او را بر زمین دید ضرر کار و از ازل خلق با او نگذاشت و از قطعش کشتن است چون اسمعیل یکبار در فرمانبرداری حق سبحانه و تعالی روی بر زمین نهاد از عذاب کشتن و قطع کردن نجات یافت اگر بنده و مانده فرمانبرداری که مستوجب عذاب و سختی عقاب گشته باشم اما بجهت فرمانبرداری هر روزی شفقت و چهار بار بسجود روی نیاز بر زمین نهاده اگر از عذاب غنیمت و عقاب قطعش کمال گرفت نگذاشت و چوبه دلیل برین در خبرست که مالک دوزخ مخاطب کند که یا نار الضحی یا نار حرقی و لا تقولی مواضع السجود اسی آتش در ذات اینها تصرف کن بسوز و بگداز اما رویا ایشان را تعرض منهای که انبیا فرمانبرداری در مقام نیاز نهاده و غذای خود را سجود کرده اند لطیفه عاشره اهل اشارت گفته اند که چون ابراهیم علیه السلام خواست که اسمعیل علیه السلام را دوزخ کند اسمعیل علیه السلام رضاداد بعد از آن گفت اسی پدر تو درین معامله سخنی تری یا ابراهیم علیه السلام گفت اسی نور دیده من ظالم تر آنست که من سخنی ترم که از سر فرزند دل بند و جگر گشته اجنبه میگردد گفت اسی چه عجب که من سخنی تر نباشم زیرا که اگر مراد خدا سانی فرزند دیگر داری و مرا جان همین کیست سخنی چون جان رفت از تن باز سوسی تن نمی آید ابراهیم گفت اسی جان پدر باش تا غلط کنی که سخاوت من مراتب آید که تو بکف از الم موت و محنت فوت خلاص می یابی و بجز از قدس الی جل و علانزل سبکینی غم و اندوه من نه از آن قبیلست که انقطاع پذیرد بلکه هر بار که برانندیشم که محبوب خود را بدست خود خوش رنجیده ام شغلات نیزان فراق در کانون سینه خود بدست خود برانگیخته ام الم و سوزانی بر دل طاری کرد که مرارت مرگ نموده انان شکر تواند بود زیرا که مرگ ما چاره هست و در دوزخ چاره نیست قطعه اگر در دوزخ ما چاره بودی + چرا یا ابراهیم از برم آواره بودی + چه نقصان آمدی در کار خوبان + که مرگ عاشقان یکبار بودی + ایشان هر دو درین منظره بودند که فرمان الهی در رسید که اسی ابراهیم و اسمعیل شهادت و درگاه ما اظهار سخاوت نمودید و لکن انا سخنی منکاجو و گرم ما از شهادت با و تست خدا الکیش و از بچ مکانه یعنی اسی ابراهیم تو از سر فرزند و گرد گشتی



وای اسمعیل تو نیز در راه ما جان نثار کردی ما هم فرزند ترا بتو از زانی داشتیم و هم جان با اسمعیل کرم فرمودیم تا خواسته  
فرستادیم ناکشته بکشته دادیم مشغولی همچو اسمعیل پیش جان بده شد و خدا و خندان پیش تنفیس سر نه به تابانها  
جانت خندان تا ابد به همچو جان پاک احمد با حد عاشقان جام فرج انگه کشند که بدست خویش خوبان  
شان کشند و آنکسی را کش چنین شایه کشد و سوی تخت و بهترین جای کشد و نیم جان بستاند و صبحان و  
انچه در و مهت نیاید آن و بد و لطیفه ثانی عشر در زهره الریاض میگوید که چون ابراهیم علیه السلام کار و بر حلقه  
ذبیح نهاد حق تعالی بالقدر صفحه از نحاس در حلق او پدید آورد و بقوت نبوت و وحدت کار و آن حلقه بریده نشد چون  
دم کار و بر حلقه اسمعیل برگشت و نبرد حق تعالی اکمال کرم خود با ابراهیم نمود که فی در قوت تو نقصان بودونی در  
حدت کار و اما کار قدرت ما دارد و چنانکه امر و زنگه مسین را می برد و چون بگوشت و پوست میرسد باز می ایستد  
اگر فردا آتش دوزخ که شراره کوههای آهین را بگدازد و بقدرت کاهه ما گدازانندگان را معدوم سازد و بگو  
بر اندام ایشان نیاز دارد چه عجب لطیفه ثالثه عشر کانه سبحانه و تعالی یقول ای ابراهیم تو با ما گستاخی کردی  
که پشیم نکرده که گفتم از بهر من مرده زنده کن من نیز میگویم که از بهر من زنده مرده کن ای ابراهیم ترا فرزند از برای  
آن دادم که نو مید بودی تا دانی که نو میدی را در درگاه فاروقی هست چون فرزند دادم دل در و بستی گفتم قربان  
تا دانی که تعلق نزد ما پس ندیده نیست اکنون که از خود و فرزند خود دل بر کنندی فدا فرستادیم تا دانی که با کمال  
معامله کردن موجب زیان و متلزم خسارت نیست لطیفه رابعه عشر روایت است که چون ابراهیم علیه السلام  
در کشتن اسمعیل علیه السلام قفل می نمود و اسمعیل علیه السلام بکشتن تعجیل تقاضای فرمود و گفتند ای پسر  
مگر صعوبت این واقع نمی شناسی و صلابت این امر نمیدانی که در کشتن تعجیل می نمائی گفت میدانم ولیکن  
اگر آنچه من بینم اگر تو بینی در تمنای آن باشی که بجای من قربان گردی گفت ای پسر چه می بینی گفت از  
عرش تا بفرش همه در تو می نگرند و خداوند عز و جل در من می نگرند و میجویم که در نظر او جان برافشانم نظم  
دشمن خویشیم و یارانکه ما میکشد و غرق در یائیم و ما را موج دریا میکشد و زانگبین ما شد و خدا جان  
شیرین میدهم و کان نشه شیرین لقما مارا بجلوای کشد و صد تقاضا میکند هر روز مردم را اجل و عاشق حق  
خویشتن را بی تقاضای کشد و لطیفه خامسه عشر و بی التي یختم بها اللطائف بدانکه ارباب  
معارف و اشارات گفته اند که قربان نهاده نوعست اول قربان قبول او سعادست و آن قربانی با بیل  
دوم قربانی و زرو شقاوتست و آن قربانی قابیل است قوله تعالی و انزل علیهم نبیانی ادم با حق او قربان  
قرباننا تقبل من احدی ما لم تقبل من الآخر با بیل گو سفند دار بود از میان گو سفندان فرزند و خوشتر را  
اختیار فرمود و قابیل فزارع بود از زراعت خود یک خوشه جو نزدش آورد آتش آمد قربانی با بیل را برود

و از قایل را بکنناشت قایل بایل را از حد بقتل رسانید حق تعالی او را از جهنم استغفای و مرود و ساخت و هر خون  
 ناحق که تا بانقراض عالم رود در آن مظالم و شرکست من سبب ستمت فدا اجرا و اجر من بملج بهای بیوم القیة  
 و من سبب ستمت فدا و زنا و وز من عمل به با صدق رسول الله قربانی سووم قربانی قدر و منر لست و آن  
 قربانی عبدالمطلب بود از برای فرزند خود عبد الله پدر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و آن واقعه در  
 مبین گرد و انشاء الله تعالی قربانی چهارم شفقت و عنایت است و آن قربانی حضرت رسالت بود صلی الله علیه  
 و آله و سلم از برای امت و آنچنان بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دو گوشت را از مرغی که در آن  
 خود و اهل بیت خود قربانی کرد و دیگری از برای خود و امت خود و در حین ذبح گفت اللهم یا قربان من محمد  
 و امت من شهید گم بالتوحید و شهادتی بالبلغ خداوند این قربانیست از برای محمد و امت او هر یک یکا گوی  
 و رسالت من گواهی داده است این دلیل عنایت او بوده تا قریب این اغنیاء بیکت آن قربانی قبول کنند  
 و فقر را بیکت آن قربانی از ثواب قربانی بهره مند گردانند چنانچه در خبر است که چون حضرت رسالت صلی الله  
 علیه و آله و سلم این دو قربان بقدیم رسانید چیرگی علیه السلام از حق تعالی پیغام رسانید که حق تعالی میفرماید  
 که نیست هیچ بنده از بندگان من از فقر ایست که تو که بر خاطر او خطور کند که اگر مرا استطاعت بودی امر او را بجا  
 خود قربانی کردی مگر این که او را ثواب بقتل قربانی که مراست فرمایم و او را از دنیا شهید بیرون بر من یعنی بوی  
 شهیدانش که مراست کنم این همه سعادت از بیکت قربانیست که تو کردی که منی است بر شفقت و عنایت و بار  
 است که بقدیم رسانیدی قربان پنجم قربانی فضیلت و شفقت و آن قربانی حاجیان و مقمرانست و بنا  
 بعد از رمی چهارقال الله تعالی للشهد و او منافع لهم و دیگر اسم الله فی ایام معلومات قربان ششم  
 قربانی رحمت و محبت و آن قربانی این امت بود روز نحر و آن تیغی رحمت و باره این امت که حیوانی را  
 فدای تمنای ایشان گردانید از آتش و دوزخ و آن بیکت خلیل صلوات الله علیه بود که اگر نبوی خدا  
 نفرستادی او بقتل فرزند اقام نمودی بر بنده امت متابعت او ضرورت بودی چون ذبح فرزند را چندان  
 بغضی گوشتندی بسیار گشت بر نوح و دوزخ برین امت بقرانی شاتی صلح افتاد و کما قال علیه السلام ان  
 الضحایا یجوا السخطایا و ان الضحایا یقع البلیایا و الضحایا ذل المؤمنین من النار کذا فی الذبیح من الذبیح  
 قربان هفتم قربانی قدرت و اظهار سلطنت است در روز قیامت و آن قربانی مرگست چنانچه در حدیث آمده  
 که چون روز قیامت شود خلق اولین و آخرین هر یک بمنازل خود قرار گیرند و مرگ را بصورت کبشی یعنی بوی  
 خاکستر رنگ بیاورند و او را در میان بهشت و دوزخ بایست مانند منادی ندا کند که اهل بهشت و دوزخ این را  
 می شناسید گویند بلی این مرگست انگاه او را در آن موضع ذبح کنند و منادی ندا کند که اهل بهشت و دوزخ

بعد از این مخلوقیست بی موت یعنی هر کلام و تمام خود تا بالا و پایین که ممکن نیست انتقال از مقام خود تا بل بهشت را باین خطاب  
 سروری حاصل آید بی نهایت و اهل دوزخ را غمی پیش آید بی نهایت و ذلک قوله تعالی و اندر هم یوم الحشر و از قضی  
 و هم فی غفلة فتم لا یؤمنون فصل چهارم در ذکر نایب عظمی علیه السلام در آنجا که خانه کعبه محل آفرینش  
 همه روی زمین است آن اول بیت وضع للانسان للذی سبکة از برای اینست که مکنی بآدم القریب و در تحقیق این سخن  
 دور وایت است یکی آنکه علمای تفسیر کلمه ص والقرآن ذی الذکر قتل از ابن عباس رضی الله عنهما کرده اند که ص  
 نام دریا نیست که پیش از آسمان و زمین اینجا بوده که اکنون مکه است و عرش مجید را بجای کعبه بر سر آب داشته بودند و گاه  
 عرشه علی الماء اشارت بآنست و گویند که چون عرش مجید را اکنون قرارگاه اوست بر می آوردند که ماتی بود بعرض  
 بچمت اگر ام عرش مقداری راه همراه او بجانب بالا آمده حضرت جلال حدیث اینمعنی را از وی پندید و او را بر همه  
 بقاع برگزید و زمین کعبه را از وی بردن آورد بعد از آن زمین را بگستر و تا تمامی عرصه زمین را از محیط او بیرون  
 گرفت و روایتی آنست که آن چو هر که اصل خلقت هفت آسمان و زمین بود چون بتطهر الهی حل و علا بکذاخت یعنی  
 آتش و نمی آب شد و بخار و کفک آن ماده خلقت آسمان و زمین شد چنانچه در محل خود مسکن گشت آن اقصای کفک  
 در ابتدا بر روی دریا بود اکنون که آنجا خانه کعبه است و از آنجا زمین را بگسترده و در زمان آدم علی سرخی بود که  
 فرشتگان بزیارت و طواف آن اقدام می نمودند و آنروز که حق تعالی توبه آدم را قبول فرمود مامور بزیارت  
 آن مقام شد و چون آدم علیه السلام از سرانندیب قصد زیارت آن مقام کرد چون باطلح رسید جماعتی از ملائکه  
 باستقبال او آمدند و گفتند ای آدم پیش از خلقت توبه و نه ارسال باز ما اینجایم و حج میگذاریم و انتظار قدوس مییم  
 تا تو نیز باین امر قیام نمائی و ابواب مکرمت و سعادت بر روی ما بکشائی آدم علیه السلام بتعلیم فرشتگان طواف کعبه  
 و مناسک حج بجای آورد و سبب مغفرت زلت و موجب توبه و انابت او گشت بعد از آن بیت المعمور را از برای  
 آدم نهیستادند و در آن محل وضع فرمودند تا آدم که آرزو مند صحبت ملائکه و آواز تبج و تهلیل ایشان بود و مل  
 باصوات و طاعات ایشان مامور گشت تا گرد آنخانه بر مثال فرشتگان که گرد عرش مجید طواف میکنند و احراز  
 ثواب مینمایند و نیز نماید و بیت المعمور خانه بود از یکدانه یا قوت سرخ و او را دو در بود یک در در مشرق و دیگری  
 در مغرب از هر دو در هر قندیل از زر سرخ و روی آویخته و در هر قندیل نورسی که روشن تر از آفتاب و ماه  
 حجر الاسود در آنجا بود و آن یا قوتی بود سفید از یاقوت و آن کر سلی آدم علیه السلام بود که بر روی نشستی و تفسیر  
 میگوید که آن از برای مسح دموع آدم علیه السلام بود که آب دیده خود بآن ستردی و حق تعالی چنین فرشتگان را  
 نصب کرده بود که بمحافظت آنخانه و حجر الاسود قیام می نمودند و از نظر شیاطین و جنیان مستور می داشتند چرا که نسبت  
 الهی حل و علا چنان نافذ گشته بود که نظری هر که بر چیزی افتد که آن از بهشت باشد ناظر نیز بموافقت منظر و بهشتی

و درین باب اهل شارت گفته اند و آن اینست که اگر نظر کاfran بر چیزی بشتی می افتد بشتی می شود چنان  
 می بری در حق بنده مومن که بنظر صحیح و ایمان و معرفت و توحید الهی که از نزد او آمده که استمدان لاله الا به او نماند  
 و اهل بشت و لقاء و رضا گرد و چه عجب القصد چون آدم فوت شد آنخانه را با آسمان بردند و بعد از آن اولاد آدم و بن  
 آنخانه خانه دیگر بنا کردند و آنخانه می بود تا زبان طوفان نوح علیه السلام بعد از آن آنخانه بواسطه طوفان خفتی شد  
 تا آنزمانیکه ابراهیم علیه السلام تعمیر آن فرمود و روایت دیگر آنکه آدم علیه السلام چون مامور شد بساختن آنخانه  
 فرشتگان مدد او میکردند و سنگ می کشیدند و هر سنگی چنانچه میخواست بر داشت آدم علیه السلام اساس  
 آنخانه را باین طریق تمام رسانیدند تقاضی از ابن عباس رضی الله عنهما که آدم علیه السلام چهل بابا داشت  
 بنیارت کعبه پیاده آمد و هر جا که قدم مبارک و بر زمین رسیدی سبز و خرم شدی و آب و دانی پدید آمدی و گویند بنیارت  
 او سه شبانه روز راه بود و بر دایمی بنجاه فرسنگ و آنخانه مطاف آدم و اولاد او می بود تا زمانی که طوفان نزدیک  
 و فود ملائکه با الهی حل و علانازل شدند حجر الاسود و دیگر اسباب را که آدم و شیث علیهما السلام آنکو به جهت عبادت  
 کعبه نقل کرده اند موضع آن قطع کرده و در خزائن جبال بود و عیت نهادند بعد از تسکین طوفان موضع خانه بر نشان  
 سرخ بود و خلایق از اطراف و کثافت می آمدند و در حرم آن مکان مقرر تبلیغ و تبیل تقرب می نمودند و حوائج و همتا  
 بدرگاه قاضی الحاکمات عرض میکردند و آنرا و علامت اجابت بر صفات احوال ایشان ظاهر میگشت و حال  
 برین منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام که دیگر باره امداد حضرت حق سبحانی حل و عل  
 تجدد آن سمارت متعلق گشت خواست تا شرف بنای خانه کعبه در خانه آن ابراهیم علیه السلام بماند بنیارت  
 جبرئیل امین بهوای او از شام بکه آمد تا بدستیا ری فرزند سعادتمند اسمعیل علیه السلام خانه کعبه را عمارت فرمود  
 ابراهیم علیه السلام با جبرئیل علیه السلام از سر ذوق و احتشام و فرح تمام مصوب مکه شریف الدیار شام حرام  
 بسته میگفت بیت جمال کعبه چنان سید و انعم نبی طایفه که خاندانی مقیدان حرم می آید و چون بعد از قطع  
 مسافت بحر رسید اسماعیل علیه السلام را در پایان کوچه دیدنشسته بود و تیر می تراشید و پر رقیع الشان  
 پسر عالی مکان را از مقتضای فرمان آگاه گردانید اسمعیل علیه السلام رغبت تمام بدان امر ظاهر گردید  
 چون آنخانه و مقدار آن و کیفیت آن بواسطه طوفان اختفا پذیرفته بود و درین باب چند روایت در روایت  
 بعضی گویند که حق تعالی ابراهیم را بفرستاد تا سایه انداخت بمقدار طول و عرض آنخانه و آن ابراهیم گویند  
 سری بود مانند سر شیر و زبانی داشت با ابراهیم سخن میگفت و او را گفت همین مقدار سایه که انداخته ام بی  
 و نقصان بنا کن و در بعضی قصص آورده است که بآن ابراهیم خطاب فرمود که ای ابراهیم چون تحلیل مارا رشتادی  
 نمودی اینقدر عمل ترا خالص نگردانیم روزی چند و بهوای مکه توقف کن تا چون سید آنرا زمان میل مدتی

وآله وسلم مبعوث گرد و سایه قامت سر و آسای خود را از زمین بردارد و تو چهره وار سائبانی او را اختیار کن نمکته  
 ای درویش ابری که بخانه از خانه های حضرت خداوندی جل و علا بنده راه می نماید ای نشاد او را ضائع نمیکند از اند  
 و او را تاج سلطان العمرک می سازند چه گمان می بری درباره ایمانی که بنده را بر بیت جل و علا راه نموده باشد  
 اگر در آفتاب قیامت بر سر ارباب مذمت سائبان کرامتش گردانند و او را مرشد راه جنت او سازند از کرم الهی  
 دور نخواهد بود روایت دیگر آنست که حق تعالی بادی را فرستاد تا فراشی زمین بیت المعمور کرد و آن عصه را  
 از خضر و خاشاک پاک گردانید تا ابراهیم علیه السلام بآن مقدر زمین رفته که بیت المعمور با معلوم گشته بود  
 بنا فرمود پس خطاب آمد که ای باد چه در نو آهی مکه قرار گیر چون صاحب این خانه بیرون آید و با جماعت کفار  
 ثابکار بی قدر در روز بدر دست بردی نماید قبضه خاکی که شرف مساس گفت کفایت شناس آنحضرت دریافت  
 بعد و گاری در محاذی دیدنای کافران انباری و مارمیت اذرمیت و لکن اعدای الهی روایت دیگر آنست  
 که عنکبوتی را بفرستاد تا باندازه طول و عرض آتخانه از لعاب عجز آمیز خود شادروانی باز کشید پس خطاب آمد  
 که ای عنکبوت چون دلیل قبله محمدیان تو بودی مارنج ترا ضائع نگردانیم و در غار اسرار ترا پرده دار سید ابراهیم  
 صلی الله علیه و آله و سلم گردانیم نمکته ای درویش دل تو چندین سال پرده داری و لکن بسعی طلب عبد الله  
 کرده است اگر از لطائف و عوالم غایت انعام المکسرة قلوبهم محروم نماد چه عجب روایت دیگر آنست که جبرئیل  
 علیه السلام او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعه عیدیم المثال خبر داد و گردانید تا ابراهیم خلیل علیه السلام و اسمعیل و ایشاد  
 جبرئیل علیهما السلام سیاحتی کعبه مشغول شدند چنانکه ابراهیم علیه السلام عاجز شد سنگی پیدا کرده بالای آن ایستاد  
 تا بترفع دیوار خانه قیام تواند نمود و اثر قدم مبارکش بر آنجا ماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشت و در تزیین  
 آسمانی و اخذ و امن مقام ابراهیم مصلی وارد گشت و در روایت آمده است که ملائکه ملکوت در شک کشیدن  
 با اسمعیل علیه السلام موافقت می نمودند تا قوا عذریعه منیعہ اش با تمام رسید از حضرت عزت جل و علا قبول  
 ن سعی مشکور مسالت نمودند حق تعالی مقرون با جابت فرمود و از ان در قرآن مجید خبر داد که و اذیرفع  
 ابراهیم القوا اعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم بعد از ان جبرئیل علیه السلام  
 بشارت قبول آورد و شراط طواف و مناسک حج و اموری که در موضع عرفات بظهور می آید از رمی و سعی  
 فریادنی چنانکه حال استعارفت بی زیاده و نقصان بایشان تعلیم فرموده و روایت است که چون ابراهیم  
 علیه السلام بموضع حجر الاسود رسید با اسمعیل گفت که سنگی نیکو یار که نشانه ارباب مناسک تواند بود اسمعیل  
 علیه السلام سنگی بیاورد و فرمود ازین بهتر یار رفت تا سنگی از ان بهتر پیدا کند کوه ابو قیس آواز داد که ترا نزد من  
 یعنی است و حجر الاسود را که جبرئیل از وقت طوفان در وی مخفی ساخته بود بوی تسلیم کرد تا بموضع آن استوار فرمود

و در زهره الریاض میگوید که کوه ابوقیس از کوههای خراسان بود چون اسمعیل علیه السلام طلب سنگ می نمود  
سعی یافت چنانکه مناسب آن مقام باشد ابوقیس سخن تعالی بنالید که مرا اذن فرمای تا و دعوت ترا بخیل تو پس  
اذن الهی و اورد گشت ابوقیس دامن کشان می آمد تا در مکانی که اکنون درین موضع هست قرار گرفت و ابراهیم را پیش  
علیه السلام از آن حال واقف گردانید تا او را در آن رکن وضع فرمود بعد از آن ابوقیس ابراهیم علیه السلام را شمع  
خود ساخت تا از حق تعالی مسألت نموده او را بکعبه گذاشت و بازش بخراسان فرستاد و گویند اول کوهی که  
در روی زمین بوجود آمد ابوقیس بود و کذا فی زهره الریاض ابراهیم را امر آمد تا کعبه را از پنج کوه بنا کنند پس  
دینا و لبنان و جودی و حرا و این کوهها اگر چه از یک دور بودند بمجاورت ملائکه از آن کوهها سنگ ببرد  
می آمد تا بنای کعبه از آنها حاصل گشت و حکمت در بنای کعبه ازین پنج کوه بعضی گویند که چون بندگان در پنج  
روی با نجامی آرند دلیل آن باشد که این پنج نماز را ثواب بقدر این پنج کوه خواهد بود و بعضی گویند که گشت  
عالم ظاهر را و کعبه است عالم باطن را چنانکه ظاهر از پنج کوه بنا کرد کعبه باطن را نیز از پنج دین اسلام  
که بنی الاسلام علی خمس تا بدانی که بنای و استحکام یقین برین پنج بنای مسلمانست و بعضی گویند که هر یک از این  
پنج کوه بیشتر و دولتی مخصوص بودند چنانکه بعضی از آنها بنص کلام ثابت گشته اما کوه جودی بیشتر گشتی فوج  
علیه السلام مشرف گشت قال الله تعالی و استوت علی الجودی اما کوه سینا بیشتر موسی علیه السلام  
اختصاص داشت کما قال الله تعالی انا من جانب الطور نازلنا اما طور زینا بیشتر قسم باری تعالی مشرف  
گشت کما قال الله تعالی و الذین و الذین و این سه کوه منصوبت و نزول عیسی علیه السلام بر کوه لبنان مشرف  
و حر کوه سرانید و مکان آدم علیه السلام است و چون گذارند بندگان نماز روی بجانب او آورند از آن سعادت  
که آن جبال مخصوصست با نصیب گردند بعد از آنکه کعبه تمام شد پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نمودند  
و مناسک حج بجای آوردند و تولیت آن بقعه شریف را با اسمعیل علیه السلام مقروض داشت و در حفظ آن  
و صیانتی کلی نمود و بهنگام آنکه میخواست که بوطن مایهوف مراجعت نماید بیک کوه عرفات رفته بجانب شام  
نظر کرد و بعد از آن اطراف مکه را ملاحظه نمود و خاطر مبارکش بر اسمعیل و اولاد امجادش که بعد از وی  
در اینجا باشند بدر آمد چه آن ناحت بقایت خشک و بی آب پر شک و در یک بود و او دیهاسی بی آب گیاه  
و منظم و سیاه و زمین شام را بلطائف اشجار و طرائف اثمار و طیب باد و عذوبت آب و کثرت احسان  
بنی آدم مملو و متخون دیده بود آن پدر ملت را از مشاهده این حالت رقت تمام دست داد و دست نیاز بگذاشت  
خداوند جل و علا بکشد و در فاقیت حال اسمعیل و ذریت او مسألت فرمود چون از دعا باز پرداخت غریمت مرا  
کرد خواست که پای مبارک در رکاب در آورد که باز وحی الهی جل و علا نازل شد که ای ابراهیم اهل عالم را

بطواف و زیارت این خانه دعوت کن قوله تعالی و اذن فی الناس بالتحج تا چنانچه بنای این خانه بمونسوبست  
دعوت خلق نیز مخصوص تو باشد ابراهیم گفت الهی آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو مذاکره و از ما مباح  
عالمیان رسانیدن ابراهیم علیه السلام بمقام خود مراجعت نمود و گویند مقام ابراهیم بشرف قدم مبارکش برابر کسی  
عظیم شد آنحضرت اول روی بجانب ولایت مبین آورد و آواز بلند کرده ندا فرمود که یا ایها الناس الا ان ربکم  
بنی بیتا و امرکم ان تحجوه فحجوه اسی مردم باری سبحانه و تعالی از برای شما از فضل و کرم خویش خانه بنا فرمود  
و شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الهی باجل و علا سبعت اجابت نمایند تاج شما مقبول و مبرور و  
شما مستحسن و مشکور و جزائم شما مغفور باشد بعد از آن روی مبارک مشرق و سایر اقطار آفاق آورده این  
در داد حق تعالی آواز او را بر زمین و بسیار و قدام و خلف ربع مسکون منتشر گردانید تا همه خلایق بحواله لبیک  
مبادرت نمودند و بر روایت ابن عباس رضی الله عنهما آنانکه در عالم موجود بودند و آنها که در اصلاب آبا و ارحام  
امهات استقرار داشتند طائفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی و کمهبت کبری فائز خواهند گشت تا گویند  
که آنکس که یکبار زیارت مشرف گردد یکبار جواب داد و آنکه دوبار و دوبار علی هذا القیاس چون جلیل الرحمن  
علیه السلام از دعوت عالمیان بآن بقعه شریفه فارغ شد اسمعیل را علیه السلام از قبل خود در مکه مکرمه خلیفه  
ساخت و خود بدیار شام مراجعت نمود و سال دیگر در موسم حج ابراهیم علیه السلام و ساره و اسحاق علیه السلام  
آمده با دایمی مراسم حج و مشاسک بطواف قیام نمودند و اسمعیل علیه السلام وظائف خدشگاری و شرائط مهمات را  
بجای آورده در رعایت جانب ساره خاتون تاکید و مبالغه بسیار مرعی داشت و ساره خوشوقت گشته بآنجا  
بجانب شام مراجعت فرمود و هر سال در موسم حج اسحاق علیه السلام بمکه می آمد و عهد ملاقات با اسمعیل  
تازه میداشت و حج گذارده بخدمت والدین مراجعت میفرمود و چون از عمر ساره خاتون حد و بیست و  
سال و بقولی صد و سی سال منقضی گشت طائر روح پر فتوحش بجانب گلشن ساری قدس طیران نمود  
و مرزعه جنون که از املاک ابراهیم علیه السلام بود بدفن او اختصاص یافته و الله اعلم بالصواب  
فصل پانزدهم فی اللطائف والاشارات والتحقیق فی احوال ابراهیم علیه السلام و اولاد و اولاد  
اول شارت میگویند که کعبه را چون بجانب قدس خدایوندی اختصاص بود حکمت چه بود که او را چون پیش  
دیگر از شک و گل ساخته جواب آنکه تا تو دانی که غریز است که خدای تعالی آنرا غریز گردانده آنکه او را  
در میان مردم غریز خوانند نه بینی که آدم علیه السلام خلیفه حضرت او بود او را از خاک آفرید لکن خلقنا الا  
من سلاله من طین بر تخت کرامتش بنشاند و لقب بر مناتما خاک وجودش از نور پاک در گذشت و ملائکه  
نورانی جبلت را بسجود این خاک ظلمانی شهادت فرمود تا همه دانند که اعتبار نه صورت راست بلکه

سیرت است لطیفه الثانی حکمت چه بود که بنای کعب محترم در حیات او و به سنگ لایح بی درخت و شاخ خشک  
 بی آب پرفت و تاب مقرر گشت و زمین خندین مواضع با آب و هوا و ریاض و حیاض و سبزه و گل و ریاحین و سنبل  
 آراسته بود و قیسم نیافت ظاهراً تا اخلاص زایران بر آن متحقق گردد که جماعتی کالیده میوایی لیک گویان از لطف  
 و جانب ترک اماکن و مآب نموده و زن و فرزند و خویش و پیوند را و دواغ کرده از منازل و اوطان بر محل کوه  
 و بیابان انتقال نموده نه بهوس و آرزو و بدین جانب روا کردند بلکه تمامی بهمت و همتی در طلب رضای او  
 بوده اکل و شرب نفس و تمتعات او تمام از مساحت قیصر منفقو گشت لاجرم هر سنگ پاره اذان صحرادر نظر کیست  
 ایشان عقیق همین و لعل به نشان نموده و از هر خانه غیلان آن بیابان در دیده اعتبار این صاحب نظران  
 مکتب تیر میان شکسته قطعه یا و بنگر اگر چشم خورده بین داری که سنگ نرینه بطحا عقیق و مر جانت  
 ز بوستان حرم گل کسی تواند چید که خار بادیه آبش در نظر جوهری جانت و رباعی ای دل بی دل  
 بنزد آن دلبر رو در بار که وصال با و بی سر و پنهان ز همه خلق چو رفتی به رشخ خود ابد رشخ باغ انگار و تو  
 اللطیفه الثالث اهل اشایه گفته اند که آنکه قصد خانه میکند و با با نفس و تمتعات او قرار گرفتن مسلم نیست آنکه قصد  
 خانه ندخانه کند ویرا با مقصود نفس و نصیب هوا و بهوس بودن کی مسلم گردد بی احرام باطن توجه کی در ملت آید احرام  
 باطن چیست آنکه از اری از نیاز و نازی بر میان بندی و در اندوختن و بردباری بر دوش و در عالم عشق لیک گویان  
 روی بیادیه فدایت آری و از سر در بر شاهه و احد فرود جل و علایین و لولیا آغاز کنی بیت ای قوم کج رفت  
 کجایید کجایید معشوق هم اینجا است بیایید بیایید معشوق تو چنانچه و دیدار بدیوار و در بادیه سرگشته شما چه  
 هوایید که قصد شما دیدن آن کعبه جانت و اول رخ آینه بصیقل بزدامید اللطیفه الرابع ابراهیم و میل  
 علیهما السلام را خدای تعالی گفت از برای من خانه بنا کنید بود و غیر ذی نریح از یک طرف دی بری بی نهایت  
 و از یک طرف دیگر بحری بی نهایت و طراز اغوازمیت الله بر آستین اگر ام او کشیده نظاره کنند تا مشیت  
 عاشقان ما به بیند که مستی سنگ هزار فرسنگ بر چم نهاده و از بادیه خو خوار سی سدی بریس دی لبته و صد هزار  
 اغوازی بی رحم مادر راه نشانده و آتش عشق عاشقان را بر روز تیر تر گردانید و لا وحی قدس سره و کوشش  
 روی مگردان جور بار کشتی و مگر مراد دل خویش در کنار کشتی به بهر صفت که میسر شود بکن جمدی که خویش را بگری  
 آن نگار کشتی و زجاء و شمت دنیا و گر چه میطلبی و سعادت تو همین بس که جور بار کشتی و جو اختیار دلت عشق و رو  
 دلدارست و ضرورت که جورش با اختیار کشتی و اگر با خرم این مراد خواهی یافت و را بود که همه عمر انتظار  
 جو احدی دلت اربا گلیست حیف دارد و ز بهر خاطر کل گر خفای خاک کشتی و اللطیفه الخامس حضرت جل و علا  
 در ظاهر کعبه بنا کرد و در باطن هم کعبه اساس نهاد و دلهما درین باره شال کعبه است و در مکه آن کعبه را اسرار است



آن کعبه مطاف اصناف خلایق است این کعبه مطاف الطاف خالق است آن کعبه قبله خلق است این کعبه قبله حق است آن کعبه مبنای ابراهیم است این کعبه مبنای لطف کریم است آنجا عرفانست اینجا عرفانست آنجا آموده و صفاست اینجا آمروت و وفاست آنجا مقام خلیل است و اینجا مقام لطف جلیل است آنجا چشمه زفرم است اینجا اقداح افراح و مادم است آنجا کریم یانی است اینجا کمثر رحمانست آنجا حجر الاسودست اینجا در سیدای سر اسرار مودت است آنجا خرد و فقه و مناست اینجا الفت و قربت و اصطفاست اینجا بن کعبه مقدسه که در ولایت سیده دوستان ساخته و پیرداخته در جنت الماوی و فردوس علی نیابند آن بهشت که بهشتش میخانی خوشه چین خرمن این بهشت چرا که آن بهشت قمارگاه تست و این بهشت باغ نظر و تماشاگاه تست از ریشه این بهشت مالیده بلیل آن بهشت در لبره نخل این بهشت نالیده آن بهشت را جهان گویند این بهشت را باغ جان گویند چیم آن بهشت تحف است که کوتاه بالاست چیم بهشت دل منصب است که منظر حق تعالی است آن بهشت که بر آسمان است بنیاد او بر پایه ساخته و این بهشت که در درون انسانست سایه برازل انداخته اگر اینجا حور و قصور به بینی آنجا هم به بینی اگر اینجا شراب طور بنوشی آنجا هم بنوشی اگر اینجا جمال حق به بینی آنجا هم به بینی و سه اندر آینه دل حسن و جمالی دیدم به چو خورشید که در آب زلالی دیدم به خیره شد دیده عقل از لمعات رخ دوست و با وجود از پس صید پرده خیالی دیدم من اگر والد و دد هوش شوم معذورم که در آینه عجب حسن و جمالی دیدم و اللطیفه الساوسته اسی درویش در خواندن بندگان کج ابراهیم را خطاب آمد که دعوت بندگان و اهل ملت را بطلب و در خواندن بندگان بهشت پیچس را امر نکرد و خود بندگان بخود را بهشت خواند که دانند بیدعوا الی دار السلام زیرا که رفتن بکعبه شایانی بود و بلده شجره و زرعی نبود لاجرم ابراهیم با علیه السلام گفت که تو بخوان و چون در بهشت راحتی بر راحت و لذتی بر لذت بود و هیچ تعب و رنجی نه لاجرم خود خواند و یا گوئیم که کعبه در دنیا است و در دنیا خطاب بیواسطه به بندگان کی میرسد و دار السلام در عقبی است و در عقبی خطاب بیواسطه خواهد بود و دیگر آنست که پادشاه چون بندگان را از برای خدمت و ادای بندگی خواند بخودی خود میخواند که مفضی بتو هم احتیاج پادشاه نشود ملازمی یا گوید تا بخواند که الی سبیل ربک با الحکمة و الموعظة الحسنه اما چون وقت انعام باشد خود میطلبد زیرا که این طلب دلیل است بر کرم پادشاه و بنده نوازی وی اسی در ویش بکعبه خواندن از برای خدمت بود آنرا حواله بابر ابراهیم کرد و اذن الناس بالکعبه و بهشت خواندن از برای خیرای علی و عطای لم یزلی بود لاجرم بخودی خود متعبدی آن شد و الله یدعوا الی دار السلام سوال اگر پرسند که چون داعی ابراهیم علیه السلام بود پس حاجیان در تبلیه بایستی لبیک یا خلیل الله گفتی لبیک اللهم لبیک بچه تاویل میگویند جواب آنست که هر چند ابراهیم علیه السلام خواند ظاهر و لکن حقیقا خواند باطن فرغوه الواسطه و اجابوا الحق بجهانه رباعی هر چند نیاید ز تو در گوش ندایم به لبیک زنان من بسبر

کوی تو آیم و نشووم از آن قافله که بانگ درانی و من نغمه زبان بر سر کوی تو دایم و الا طیفه انسا  
 اشاره در تذکره من خلیق ایچ فی الانفس ای تو اگر نغمه در شر انسانیست و اسی تقسیم سر بر طبیعت حیرانیت  
 محروم از کعبه وصال متوطن در منازل سیمی ناچند معکف زاویه آنک لقی ضلالتک الله یم تکی دست در گران  
 دشمنان آن سن از او ایچم و اولادکم عدد و الکلم و ساری و غیر خرافات نعیم ذیاد و سالی بنزد شیطان در اسی از سر  
 سدا و هوس بر خیز دست و دامن جد و جدد و از این بند مار در هم تنگ نزل و فرزند سدا و داغ کوی و داغ  
 و ما را بر هم زن روی از همه که ان و بعد قی تو جانی و جوت و بهی للذی فطر السموات و الارض قدم و راه  
 و از عقیده پاک صدای دانی و اسیب الی ربی در عالم وجود و رده با و یه نفس باره ما بقدم حجابت کلی کنی و از  
 دل آب انابت غسلی برابر و از لباس بشریت مجروش و احرام در عورتی در بند و عرفات معرفت و رابعی بجل آیت  
 سنایت برای و قدم در حرم قربت نه و بشمار الحرام عزت دمای و آنجا بمنای تمنای روحانی تو قفسی غامی و  
 نفس سیمی را در بنجر قران بر لب نگاه روی بوصول کعبه اگر که روح نفسک و تعالی چون کعبه مرا در سیدی طو  
 کن یعنی گرد اگر و حجر الاسود که دل تست بگر و که ایچو عین الله بلکه انقلب بین الاصبعین من اصابع الرحمن همدر  
 نماز و کن و از آنجا بمقام ابراهیم آیم یعنی مقام روحانیت خلعت و آنجا و در کفایت تحت مقام بگذار یعنی جودیت آن  
 بهشت و درون مکن بنگلی ما از سر اند طراز عشق کن بعد از آن که ب رکعت الوصال با اسی و خود ما چون حلقه بر در جهان  
 و بخیزد دمای که خوف و حجاب از خودی صید و دامن و وصول از عینوی آنکه حقیقت و من دغله کان استانب  
 فصل شانزدهم در ذکر بعضی از خصائص ابراهیم علیه السلام و حالات و کیفیت  
 وفات او بدانکه خصائص ابراهیم علیه السلام ایچ در بعضی کتب ایراد کرده اند مفیده است اول خلعت  
 یعنی محبتی که در خلایق قلب باشد و خلیل کسی است که در مرتبه محبی باشد اگر چه بعد از محبت محبوب بر قصد وجود  
 او تافته و حبیب کسی است که در مرتبه محبوبی باشد و المال آن مرتبه در میدان محبی بقدم طلب قل رب ربی  
 علما شتافته و بسبب خلعت ابراهیم علیه السلام از پیش گذشته خصیصه دوم ضیافت و اوصیای  
 فقر انودی و گویند که هرگز طعام تنها نخوردی فقر است که رندی بطلب همان بیرون رفته بود تا با و ی  
 طعام خورد و بعد از طلب بسیار پیروی رسید چون بچانه اش آورد و تقصیر احوال و نمود پیران ازین بگانه  
 او را بر چند علت حقیقت و دلالت فرمود پیر و را منتفع بشیرا فز و بهر چه از سن مرضیه آنحضرت بود مثل ظم  
 لظفار و قص شارب از پیر استند عائد و پیر و ابا افتزد و الحقه پیر از مرام و تنی ملول خاطر از تکلیفات  
 طعام ناخورد و از سر خوان خلیل بر حاست و خلیل محبت بی استقامی بر نسبت کفار و معمرات پیر استقامت  
 بعد از آنکه پیر که از نظر خلیل غائب گشت فی الحال خطاب عتاب آمیز از جناب اکرم الا که من حل و علاد

یافت که یا ابراهیم ما چندین سالست که این پیر را با وجود کفر و تمرد و روزی از خوان استنان خویش شام  
در جاست نشاند و آماده کرامت فرموده ایم امروز یک جاست او حواله بوشد او را از سر خوان خود که سینه  
و مخروم باز گردانیدی ابراهیم علیه السلام بحلیل تمام از عقب پیر بیرون دویده او را دریافت و سبک  
تا باز گردید پیر از بی التفاتی در اول و ایتها تمام تمام در آخر سوال کرد ابراهیم علیه السلام کیفیت عتاب ملک عالم  
بل و عتاب پیر بیان فرمود پیر از مشاهد کرم الهی و ملاحظه این نوع بنده نوازی بغایت تاثیر گشت و رقت تمام فرمود  
آنحجب کنان میگفت رجبی که یم خداوندی که باد دست خود بجهت دشمن عتاب کند ای خلیل ایمان عرضه فرمای که خدا  
بمخیرین را دیکتر ترک کردن نشاید بلکه حین اختیار فرمود و یکی از محض و صان گشت رب با غی بهر دل که بنور خود  
منور داری به چون شمع گشت به تیغ سیر برداری به نوید رحمت خواهد گشتن به زمینسان که نظر بحال کافرا  
تقل و دیگر آورده اند که ابراهیم را علیه السلام از بسیاری مهماند اسی در خانه اش طعام نماند محتاجان رو  
با و داشتند دوستی داشت غلامان را با بشاران تزد و دست مصری فرستاد تا از برای او غله بقرض فرستد  
موجل تا با دراک محصول چون غلامان تزد و آمدند گفت می ترسم که پیش از دراک بان محتاج شوم شترانرا  
خالی فرستاد غلامان گفتند که مدیست که از شهر بیرون آمده ایم و مردم منتظرند که طعام خواهیم آورد اکنون شتران  
بی بار بشهر اندازیم ملایم و مناسب نباشد بجهت ناموس جو الهما را پرریک گردند و بشاران بار کرده بشهر آورند  
و چون بدر خانه رسیدند یکی از ان غلامان نزد ابراهیم آمد و سر در عباد کشیده بخواب رفت کینه کان بهر  
معمود و سر جو الهما رفتند یکی را سبکشانند آرمیده بخت بیرون آوردند نان بختند و نزد ابراهیم علیه السلام برآند  
چون را یکی بان به شام خلیل الرحمن رسید پرسید که از کجاست گفتند که از نزد خلیل مصری دانست که حال  
چیت گفت از نزد خلیل مصری نیست بلکه از نزد خلیل سناویت خصاخص بیکر که یا ابراهیم علیه السلام  
مخصوص بود یکی قص شارب و دیگر قلم اظفار دیگر تنف ابطل و دیگر فرق موسی سر و دیگر استخوان و بعضی  
خلق شعرا نه و دیگر سواک و مضمضه و استنجا آب اول کسی که باین امورا اقدام نمود حضرت ابراهیم علیه السلام  
بود و دیگر اول کسی که موسی سفید در محاسن خود پیدا و بود و پیش از موسی روی سحکین سفید نمی شد و چون  
آن بدید گفت خداوند این چیست که بان مخصوص گشته ام خطاب آمد که این وقارست گفت رب دنی و قارا  
بروایتی آنکه گفت ایچ الله الذی بین القا و سماه الوقار و بروایت فردوس لاخبار آنکه امیرالمومنین علیه  
کرم الله وجهه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود اول کسی که خیر نمود بجناب قدس  
خداوندی جل و علا ابراهیم بود علیه السلام روایت دیگر آنکه چون موسی سفید در محاسن خود دید گفت خداوند  
انا هذه الثوبه التي شويت بخليك خداوند این تشویه است که خلیل خود را بان مبتلا گردانیدی حق تعالی فرمود

که بذات ربان الوفا را این پوشش علم و دانستن و نور اسلام ست سوگند بفرست و جلال من که هیچ آفریده را  
 این خلعت نبوت شایم که دی گواهی و پیکانی من مگر اینکه شرم دارم که او را بآتش دوزخ بسوزانم تا از آتش  
 او میزانی نصب کنم یا دیوانی بگسترانم ابراهیم علیه السلام گفت زنی و قمار چون صباح برخاست تمامی سیرایش  
 بر مثال تغایه میفراست گشته بود و ولفاسه گویا بیست در کوه که شکوفه او بنایت سفیدست روایت دیگر آنکه  
 سبب پایش شعر آنحضرت آن بود که چون در کبرین عمر آنحضرت از صد تجاوز نموده بود حضرت حق بجهان و قسا  
 اسحق را علیه السلام بوی که فرمود بعضی از کفایان استبعاد نموده میگفتند که این دو پیر یعنی ابراهیم و ساره  
 کو کی را بفرزندی برده باشد آمد و میگویند که فرزند صلیبی راست حق بجهان و تعالی اسحاق را چنان شبیه ابراهیم  
 گردانید که چون محاسن پیدا کرد از ابراهیم امتیازش نبود حضرت حق تعالی اسحاق را بر ابراهیم ماسفد گردانید تا بآنی  
 اسحق ممتاز گردد و دیگر اول کسی که ختنه کرد ابراهیم بود علیه السلام چنانچه در حدیث واردست که ان ابراهیم ختن  
 بالقدم و هو ابن ثمانین سنه بعضی گفته اند که قدم موضعیت در شام و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده  
 که مراد از قدم شیشه است بدلیل آنکه در حدیث دیگر واردست که چون امر نجیان آمد ابراهیم علیه السلام بفرمان  
 مبارکت نموده بقدوم ختنه کرد و اذان الم بسیار با آنحضرت رسید تا حضرت حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم  
 تعمیل کردی پیش از آنکه مامور شوی بآلت آن قیام نمودی ابراهیم علیه السلام گفت خداوند مکرده و دشمنان  
 نمودن و مامور بواسطه آن تعمیل کردم و اول کسی که تعلیم و سر او را بپوشید ابراهیم علیه السلام بود در عرسل  
 تعلیمی آورده است که سبب پوشیدن از نام آن بود که با وحی آمد که ای ابراهیم تو گرامی ترین خلقی نزد من چون  
 سجو و کنی باید که میان عورت تو و زمین حائل باشد تا زمین عورت ترا نبیند پس ابراهیم علیه السلام ترتیب او را نمود  
 و اول کسی که غنیمت را قسمت کرده او بود و اول کسی که در راه خدای تعالی هجرت کرد او بود و اول کسی که در راه  
 قیامت پوستاند آنحضرت خواهد بود لکن قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اول من یبسی ابراهیم علیه السلام  
 و این عطیه آن روز خواهد که آنحضرت شد که او را بر مینه کرده بودند تا دآتش اندازند بجز آن نقصان باین اشارت  
 فرمودند و مقام او را قبله خلایق گردانیدند و آنحضرت و اسن مقام ابراهیم صلی و او را امام مردم گردانیدند عانی عاب  
 للناس اما و حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم مبتالعت او امر فرمودند و اتبع ملة ابراهیم حنیفا  
 و بیعت صحیفه از برای او نازل شد و در صحت آنحضرت اکثر موطئه بود و از جمله آن بیعت و بیعت نصیحت و درین  
 مذکور میگردد و اول آنکه ای پسر آدم من خوشنودم از تو نماز و عبادت روز بروز تو نیز راضی باش از من بزیق بود  
 دوم آنکه کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید که از صحف ابراهیم است ملامت ایا این آدم فان الرزق مقسوم  
 و الحریص محروم و الجمل مذموم و المحسود مقسوم و الذی لا تدوم و الرزاق هو الحی القیوم سوم آنکه ای پسر

پیش فرست آنچه در دست خود داری از برای آن روز که در پیش داری چهارم آنکه ای پسر آدم شکر گذاری  
 کن کسی را که درباره تو انعام فرموده و انعام کن در حق آنکه شکر گذاری تو نموده پنجم آنکه ای پسر آدم همه بخود  
 در طلب دنیا و فانی صرف کردی طلب آخرت کن خواهی کرد ششم آنکه ای پسر آدم بدستی که آفریدم از برای  
 چشمهای تو پوششی که عبارت از پلکست تا چون نادیدی در پیش نظر تو آید فی الحال چشم خود را از آن بپوشان  
 و همچنین از برای دمان تو طبقه از لبان تو ترتیب کرده ام تا چون سخن ناگفتنی باشد از آن لب بپندی هفتم آنکه  
 ای پسر آدم از آنها مباش که طلب دنیا کنند بطول امل و آرزوی عقبی ببرد بتعلیل عمل سخن ایشان موافق ظاهر  
 بود و اما عمل ایشان مطابق منافقان باشد و اگر عطائی نیابد قناعت نکنند و اگر مرادی از ایشان باز دارند صبر  
 نکنند و اگر چه معاملات برین منوال گذرد بدانکه ترا ببلای گرفتار گردانم که همه عالمیان تجربه برداشتند ششم آنکه  
 ای پسر آدم هر که ترا دوست میدارد از برای خود دوست میدارد و سوگند بفرست من که ترا من از برای تو دوست  
 میدارم زینهار که خود را از من دور نیندازی ششم آنکه ای پسر آدم در گردن تو دو مخلات آویخته ام یکی عیب  
 و در دیگری عیوب مردم و تو همواره چشم از عیوب خود بردوخته و چشم بر عیوب خلایق انداخته این پنج از انصاف  
 دهم آنکه ای پسر آدم نه بگو که لا اله الا الله بگوید در بهشت و باید کسی که بآن چند عمل دیگر جمع کند یکی تواضع  
 نماید در درگاه من و عمر خود را بگذار دبیاد من و نفس خود را از محرمات بازدارد از برای من و غریبان را در  
 جوار خود جای دهد و با فقیران مواساة کند و بریتیمان رحم نماید برای رضای من یازدهم آنکه ای پسر آدم  
 چون در دل خود قساوتی یابی یا در بدن خود بیماری مشاهده کنی یا در اموال خود نقصانی تو هم کنی بدانکه همه  
 اینها از شامت سخنان مالا یعنی ست که بآن تکلم نموده دوازدهم آنکه ای پسر آدم اگر بهشت را دوست میدار  
 خدا و جیل و عطا طاعت را دوست میدارد و تو عمل کن با آنچه دوست من ست یعنی طاعت تا دارم ترا در آنچه  
 دوست تست یعنی بهشت و اگر تو مکرده میداری دوزخ را خدای تو نیز مکرده میدارد و معصیت را تو ترک کن  
 مکرده مرا یعنی عصیان تا من نگاه دارم ترا از مکرده تو یعنی نیران سیزدهم آنکه ای پسر آدم از شبهات اجتناب  
 نمای تا مرا بشناسی و گرسنگی پیش کن تا مرا ببینی و خود را از برای عبادت من فارغ ساز تا بمن وصل  
 گردی چهاردهم مسکین پسر آدم اگر از برای بهشت آموخت کار کند که از برای دنیا کند خداوند سبحانه و او را  
 به حبیب در بهشت و آرد و اگر قناعت کند با آنچه خدای تعالی او را کریم نموده او را از خلایق مستغنی گرداند و اگر  
 ترک حرام کند دین خود را خالص گرداند و اگر ترک دروغ کند از جمله صدیقان گردد پانزدهم آنکه ای پسر آدم  
 هر چه داری از محتاجان باز بگیر تا من باز ندارم از تو رحمت خود را و گرامی دارم مرا چنانکه من مهمان ترا  
 گرامی می دارم حضرت ابراهیم گفت خداوند امان حضرت تو کیست تا او را گرامی دارم و حی آنکه نه رفیق و نه

که نزد تو آید بدانکه همان من اوست شتر و چم آنکه همیشه شما خطا کارانید و من چه نفران بمن بازگرد و تو بگویند  
تا هر چه کرده بیاورم و پاک ندارم بقصد سجای پسر آدم مرایا کن در وقتی که غضب تو مستولی گرد و تا ترا بیاورم و  
بر جنت خود در وقتی که غضب من نماند بتر و چم آنکه اسی پسر آدم هر که از من راضی شود قبلای از من حق من  
راضی شوم از او قبلای از من خود و چم آنکه اسی پسر آدم سه چیز است یکی خاصه از آن من و یکی ار تو و یکی میان  
تو و آنچه خاصه نیست رجعت در بدن تو و آنچه خاصه نیست عمل قست و آنچه میان من و قست از تو دعا و از من انجنت  
پس زمینها که محبوب نگردانی و عای خود را از من بقبضه حرام بستم آنکه اسی پسر آدم بآن مقدار که دل تو میل کن  
بدینا بیرون بر محبت خود را از دل تو بآن مقدار که حرص و رزنی بدینا بیاورم و بر من علامت ایمان از منیه تو بیست و چم  
آنکه ترا از برای آن نیاورم که دنیا جمع کنی بلکه بعبادت خود آفریده ام و برای آنکه باز داری دعوت مظلومان را  
از درگاه من بدرستی که دعای مظلومان را اجابت میکنم اگر چه فرستی در میان افتد بیست و دو و چم آنکه اسی  
آدم هیچ روزی تو که نشود مگر این که از برای رزقی مجد و فرستم و در برابر آن فرشتگان از عمل ناپسندیده تو بجا بیا  
یار ندهد و من میخورم و عصیان من می و رزنی و با وجود این دعا میکنی اجابت میکنم و هر چه بطلبی عطا میکنم  
و ترا بهشت میبخشم اجابت میکنی و این از انصاف نیست که با من پیش می بری بیست و سوم آنکه اسی پسر آدم بتر  
جویی بمن بخواهی و چار من بدست آبرمات مساجد و رضای من طلب کن بخشینی با علما و دروغ با یکی ترک کن و دلخوا  
نماز نماند و نماز دیگر ساعتی مرا بیاور کن تا ماین این دو وقت را از برای تو کفایت کنم بیست و چهار و چم آنکه اسی  
آدم از دعا ملول مشو که این اجابت ملول نمیشوم چه در دعای سراف کرده باشی نوید شوازمیت من فان رجعتی و بخت  
کل منی بیست و پنجم آنکه اسی پسر آدم بی سوال و طلبی ترا ایمان بفضل خود کرده ام پس چه گونه  
بخشای کنم با تو بهشت با وجود این همه سوال و طلب بیست و ششم آنکه اسی پسر آدم بپند بیا کسی که اندر تو بود و عطا کن کسی  
که ترا محروم گردانند سخن کسی با کسی که زبان از تو بگوید و وضیعت کن که در باره تو خیانت کند عفو کن از هر که در حق تو  
ظلم کند نیکوئی کن هر که با تو بدی کند تو در حق آن نیکی کن تا از جمله سابقان باشی بخت و از جمله فائزان حجت  
و ترا باین معاملات ثواب بقتاد پیغمبر کرامت کنم بیست و هفتم آنکه یا ابن آدم از رحیل الرحیل ترو و فان السفر  
بعید و خفت فان العقبه کواد و اخلص العمل فان الیدیان بصیر گویند این نصیحت آخرین بود از نصایح صاحب آتم  
علیه السلام روایت که ابراهیم علیه السلام از حق سبحانه و تعالی سوال فرمود که خداوند اجابت خدای آن برده  
که ز سراره باب دیده اند ترس کند حق تعالی جواب فرمود که اسی ابراهیم خدای او و مغفرت من و بهشت من و قبول  
من گفت خداوند اجابت خدای آنس که مشکفل شتی و پیوه بود فرمود که اسی ابراهیم خدای او آنکه او را در سایه عرش  
خود جای دهم در روز قیامت ابراهیم علیه السلام گفت که الحمد للی فصل مقادیم در مقدار عمر و کیفیت اخذ دنیا

از اسمعیل علیه السلام بدانکه عمر حضرت ابراهیم بنده هشتاد و پنج سال بود و در میان  
 قیمتی میگوید که دو سست سال بود و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنج سال و علمای تواریخ قول مسعودی را ترجیح  
 نموده اند و علمای حدیث اکثر بر دو سست اتفاق کرده اند و الله اعلم محمد اسحاق گوید که چون عمر ابراهیم علیه السلام  
 با خواجه ابوت سکینه که از آدم علیه السلام بومی رسیده بود و آن تا بیتی بود که بعد در پیغمبری خانه از زرباجه  
 در وی بود آخرین خانها حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بود و در آن خانه دیباچه بود چهار و در آن  
 صورت آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم که در دو نگاشته بود و از راست آن صورت صورت کمالی نگاشته و  
 آن صورت ابوبکر بود رضی الله عنه و در پیشانی او نوشته که اول کسی که بنعم در دایره تصدیق این یتیم برگزیده  
 نمند او باشد و از بسیار و صورت فاروق رضی الله عنه ثبت کرده و در پیشانی او نوشته که در دین داری چون  
 آسین محکم بود و از ملامت ایمان نماندیش و از عقب او صورت ذوالنورین رضی الله عنه نقش فرموده و در پیشانی  
 او نوشته که این سوم خلقی را شنیدم و از مقابل او صورت حرقعی علی را عنوان الله علیه جمیعین رقم  
 پر زده و شمشیر بر بند بر دوش و نهاده و در پیشانی او نوشته که این شیر حمله کننده است که هرگز گریزان نشود  
 خدای تعالی و رسول و صلی الله علیه و آله وسلم او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول و را دوست میدارد  
 و در حوالی آن صور اصحاب از مهاجر و انصار خواند الله علیه جمیعین برگزیده بعد از ان ابراهیم علیه السلام  
 اولاد را گفت تا نظر در صور انبیا علیه السلام کردند و دانستند که همه اینها بعد از ابراهیم از صلب سحی خوانند بود  
 الا حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم که از صلب اسمعیل است تنها انگاه اسمعیل علیه السلام را گفت که مازوده اند  
 که در میان اولاد خود میثاق از تو فرگیرم تا این نور را وضع کنی الا بکاح در مطرات و او را بکوه بشیره برد  
 و ابر پاره سفیدی ظاهر شد و مشک خالص برایشان ببارید و بعد از اسمعیل علیه السلام فرار گرفت و عهدنامه  
 معهود از ویست و تا بوت سکینه را با و سپرد و بعد از ان بجنب قدس مراجعت فرمود و در بعضی روایات ثبوت  
 این عهد را بعد از بنای کعبه ایراد کرده اند و الله تعالی اعلم روایت از کعب الاخبار رضی الله عنه که گفت  
 روزی ابراهیم علیه السلام بطلب مهمان بیرون آمده بود و در صحرا دید پیری خضیعت در میان بیابان میر و حجاز  
 از برای او فرستاد تا او را سوار کرده آوردند و از برای او طعام آورد و پیر لقمه از ان برداشت تا در دهان نهاد  
 گاهی بسوی چشم می برد و گاهی بسوی گوش و چون در دهان نهادی و لنگو فر و بر وی سبضم نمانده از وی بر  
 آمدی و حضرت ابراهیم را با حق تعالی عهدی بود که تا موت خود از حضرت خداوندی جل و علا نطلبه غر ایل را بنزد او  
 نفرستد چون این پیر را بدین منوال دید از ان پیر پرسید که بچه سبب چنین عاجز و ضعیف شده گفت بخت  
 کبر سن بر پرسید که سن تو چه مقدار است او مقدار عمر خود بد و سال از عمر ابراهیم علیه السلام زیاده گفت ابراهیم

علیه السلام گفت دو سال دیگر عمر من بدین حال خواهد بود آن پسر گفت بلی ابراهیم گفت علیه السلام جان مرا  
قبض نمای پیش از آنکه بدین بجز و ضنعت مبتلا گردم پسر برخاست و قبض روح ابراهیم علیه السلام نمود او  
ملک الموت بود علیه السلام و در غمره جبرون تر و ساره خاتون مدفون گشت و این روایت عداس ثعلبی  
بود رحمه الله و در اخبار العلوم امام محمد غزالی رحمه الله علیه آورده است که ابراهیم علیه السلام را خانه بود که آنجا  
عبادت مخصوص او بود و چون از آن خانه بیرون آمدی پیوسته و او متفصل بودی روزی قتل آنجا بکشاد  
چون در آمد مردی دید آنجا ایستاده و او را غیرت بکمال بود پرسید ترا در این خانه که در آورده است گفت صاحب  
این خانه گفت صاحب این خانه منم ترا در اینجا آورده ام گفت این خانه را مالکی هست که قصرت تواند تو در این است  
ابراهیم علیه السلام دانست که دی ملکیت اما بقیه شرف داشت که کدام است نام او پرسید گفت انا ملک الموت گفتم  
ملک الموت میخواهم که خود را بآن صورت که روح مومنان را قبض میکنی مرا کشف کردی گفتم خطه روی زمین  
بگردان چون روی بگردانید بعد از آنکه در روی نظر کرد و جوانی مشاهده کرد بغایت خوب صورت جامه های خوب پوشیده  
در آنجا بغایت خوش اندام و سپید حاصل بطریق که جان بیدار و بیا ساید ابراهیم علیه السلام گفت یا ملک الموت  
اگر بنده مومن را در وقت مرگ هیچ فتوحی نباشد بغیر از دیدار تو همین لب بده است او را بعد از آن گفت ای ملک  
توانی که بآن صورتی که جان فاجران را قبض میکنی خود را بمن نمای گفت توانم شاید که ترا طاقت دیدن آن نباشد  
گفت البته میخواهم که ترا بآن صورت ببینم گفت روی خود را بگردان چون روی خود بگردانید بعد از آنکه نظر کرد  
مردی و دید سیاه موی همه موها او بر اندام او بر خاسته جامه سیاه پوشیده تنی کرمی از روی آید و زبانشان  
آتش و دوزخ منافذ سو خدای بینی او بیرون می آید چون ابراهیم علیه السلام باین صورتش مشاهده کرد از بیهوشی  
برفت چون باز بپوش آمد ملک الموت بصورت اولین باز آمده بود گفت یا ملک الموت اگر فاجری را در وقت  
مرگ هیچ عذابی نباشد بجز دیدن تو همین لب بده است او را بعد از آن سوال کرد که یا ملک الموت هستی زیرا  
ام قاصد القبض روحی یعنی ای ملک الموت آمده مرا زیارت یا قاصدی از برای قبض روح من گفت اگر  
اجازت فرمائی قبض کنم گفت ای ملک الموت مرا اشکال نیست میخواهم که آن خلجان از باطن من مرتفع گردد  
پرسید آن که است گفت بل رایت خلیلا القبض روح خلیله هیچ دوست دیدی که جان دوست خود را قبض کند  
گفت یا خلیل الرحمن جواب این سوال بر حضرت ملک متعال است جل جلاله بروم دانوی جواب بیارم رفت  
و آمد و گفت یا ابراهیم جن سبحانه و تعالی میفرماید که بل رایت خلیلا لا یرید لقاء خلیله هیچ دوست دیدی که  
لما قات دوست خود نخواهد چون این سخن شنید خود را بپای قدم تقاضا پیش آمد گفت زودتر جان مرا قبض کن هیچ  
بشارتی به ازین نخواهد بود و نظر چنین که عاشق اویم زمرگ نندیشم که مرگ تاب حیات است دوست تیر ششم



چون وصل دوست میسر نکردم و زهر نوش چنان عاشق چنین نشدم و اگر جمال نیاید بوقت جان دادن و چنگ  
 جان که زهر و جهان نماندیم و فرادست زخم فراق او محزون و مکر بدیدن او در برادر و دشمن و فضل مهر و دم در  
 بقیه احوال اسماعیل علیه السلام و انتقال نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله  
 تا بنجد المطلب بدانکه اسمعیل علیه السلام اسن اولاد ابراهیم علیه السلام بود و او را ابو العرب گفتندی و لقب او  
 اعراق الثریث و ولادت او در مدینه و شام بوده و در سفر سن بلایای هجرت مبتلا شده و در ارضی که بهر تیره می‌شاد  
 و حد بلوغ رسیده و دستیار انداختن کامل گشت و قبیله جرحم که در میان ایشان نشو و نما یافته بودند سر کوفته  
 بحضرت اسماعیل علیه السلام مهدیه فرستادند و حضرت منزل لبرکات جل فرج کرده در تاج آن کوه سفندان برکت  
 ارزانی فرمود تا بجای که از تحت عدیرون رفت و بعد بلوغ وی مادر او را جز وفات یافت و او تنها از قبیله  
 جرحم بجهت خنوا بط محبت عماره بنت سعد بن اسامه جرحمیه یا بنی باو دادند و آن ضعیفه بجهت خود را کی که  
 داشت از ضعیفا گویا هر از هر محبی صلی الله علیه و آله و سلم محروم ماند و از تحت حبابه اسمعیل علیه السلام بیرون رفت  
 و سبب آنچنان بود که روزی ابراهیم علیه السلام بدیدن اسمعیل علیه السلام بکجه تشریف آورده بود اتفاقاً اسمعیل  
 علیه السلام بصید بیرون رفته بود ابراهیم علیه السلام زنی را دید که از خانه بیرون آمد از وی پرسید که تو چکی  
 آن زن گفت من مشکوه اسمعیل ابراهیم علیه السلام همچنان سواره از حال اسمعیل استفسار نمود عماره گفت  
 بصید بیرون رفته است پرسید که حال شما چگونه میگردد از حضرت عشرت شکایت نمود و تقطیم و بچیل همان  
 نسبت بخلیل الرحمن بجای تیار و دابراهم علیه السلام گفت چون شوهرت بیاید سلام من برسلان و بگوی  
 آستانه خانه را تغییر دهد ابراهیم علیه السلام بجانب شام بازگشت چون اسمعیل علیه السلام از صید کردن باز  
 بنشایم شما تخم خلت بمشام جاننش رسید از عماره پرسید که در آوان نهیبت من هیچ غریزی بدین منزل گذری  
 کرده است گفت آری پیری آمد و از حال تو استفسار کرد و سلام رسانید و وصیت فرمود که عقبه خانه را تغییر  
 دهی اسمعیل علیه السلام گفت آن پدر من ابراهیم بود علیه السلام و عقبه خانه توئی یزخیره طلاق دادم  
 بابل خود ملحق شو بعد از آن ماله دختر حارث که اکمل زنان آن قبیله بود بخوانست و با او بسر می برد و بخت  
 ابراهیم علیه السلام بر سر تمهید معهود بان منزل توجیه نمود اسمعیل علیه السلام بمقتضای عادت بصید بیرون  
 رفته بود ابراهیم پرسید که شوهرت کجاست گفت با خطیای در فتنه است از حال ایشان استفسار نمود و آله  
 بخیر و خوبی میگردد و در درمی و تقطیم ابراهیم علیه السلام مبالغه نمود و دستهای نزول فرموده مکرراً از خوا  
 نمود که منزل ما را بقدر خود مشرف ساز تا ما حضری حاضر کنیم بیت بیای منزل ما را بنج کن قدوم شریف  
 که بهر با حضرت جان خود نشان کنیم ابراهیم علیه السلام گفت مجال نزول ندارم ماله گفت موی غریز اثر و لیده

و غمنا را تو دمی بنیم رخت فرمای تا آنرا بشویم و روغن در سر مبارکت کتم ابراهیم علیه السلام اجازت داد و از مال  
سنگی آورد ابراهیم علیه السلام پای راست بر آن سنگ نهاد و پای چپ در کتاب داشت نصف این سنگ  
اورا ناله یشت و بعد از آن سنگ را بطرف ایسر بر داشت و ایسر سر مبارک او یشت و اثر قدوم مبارک  
آنحضرت در آن سنگ ماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را عبارت از این سنگ داشته اند و روایتی درین  
و زکریا می گویند که یشت و اقامه علم بالعنواب و چون ناله از شستن سوی ابراهیم علیه السلام خارج شد  
مقداری بنیز در طبق نهاد و پیش ابراهیم علیه السلام آورد و طبق را سپرد و دست نگاه داشت ابراهیم علیه السلام  
از آن تناول فرمود و چون این طور معالجه با ابراهیم علیه السلام فرمود سخن نمود و در همین مراجعت گفت و مشور  
خود را سلام من برسان و بگوئی که ابراهیم خلیل گفت که عقبه خانه را ایستاد داری بر وایت ست که درین جمیع  
خلیل الرحمن از ناله پرسید که هیچ نان داری در خانه گفت نمیدانم که نان چه چیز است گفت سوزن و زنی همان نان  
داد ابراهیم علیه السلام در گریه داده گفت ربنا ابی اسکت من ذیبتی بود و غیر ذی رزق عند یتیم الخرم تا آنجا  
که گفت و زنتی من الثمرات و از روایت ما تقدم مفهوم شد که این دعا در عین حیرت ناجر بود و یا ضعیف او یعنی  
اسمعیل علیه السلام و برکت دعای آن نفیهر برگزیده بود که حضرت حق سبحانه و تعالی جبرئیل و میکائیل علیهما  
فرستاد تا به ملک و طاقت ما اذا ما کن آن برداشته قریب نماید آوردند تا او را دعا حضرت تبعیت و رفاقت  
کند از اندر چرا که این دو موضع بکثرت اطعمه و نوا که اشتها تمام دارند البقیه چون اسمعیل علیه السلام از ابطیا  
باز آمد و راجع فواج خلیلی است بشام نمود و از ناله پرسید که یکچس در غیبت من بدین مقام رسید گفت آبی  
غریزی که هرگز مثل او ندیده بودم فرمودی و اثر بزرگی و نور پیغمبری از جبین او مبین بود و بیعت ز فرشتگان  
آئین شاهی و زدنش نمودار نور الهی و زعفران شمشیر معطر و باغم و ز تو چنینش نمود چراغ و و اینک اثر  
قدوم شریفش و برین سنگ پدیدار است اسمعیل گفت ای ناله آن پیر با تو قریب بزرگوار من بوده اسمعیل  
علیه السلام قوم با فرجام آورده اشک ریزان روی بزبان مادر قدم می نمایند و بان تبرک جوین می نمایند  
بعد از آن ناله اسمعیل را از سلام و پیغام ابراهیم علیه السلام استخار نمود و گفت بعد از سلام چنین فرمود که عقبه  
خانه را غنیمت شمار اسمعیل علیه السلام گفت فشارت با دترا که پدرم از تو خوشنود رفته است و عقبه خانه توئی  
خاطر جمع دار که در بنم وصول همواره تاج قبول بر نامه هست تو خوا بد بود و نور بخت و سرور دوزنا و حضور تو خواهد بود  
بس و زکار حضور خاطر میگذا نمایند و برین عین انتقال آن نور بر حرم ناله و تر حارث تحقیق پذیرفت و در میان  
مورخان بجای ناله بنت الحارث سیده بنت مضاض بن عمر و الحارثی تعیین نموده اند و روایتی سلمی بنت  
الحارث بن مضاض و اقامه علم بالعنواب بر تقدیر آن نور از اسمعیل علیه السلام منتقل شد بقید و تیره

قیل از متولد شد و آن نور در پیشانی او می تابفت و قیصر را حق سبحانه و تعالی بهفت صفت مخصوص گردانیده که پنجکس را مثل آن صفات نبود یکی قیادی که آهورا بتک پاسی گرفت و دیگر تیر انداختن که تیر او خطا نمی شد سوم در سوار کاری چنان چالک بود که نظیر نداشت چهارم شدت بطش پنجم بهت ششم شجاعت هفتم قوت جماعت گویند که در یک شبانه روز بهشت را نوبت جماعت می نمود و حضرت حق سبحانه و تعالی او را حسن و جمال ابراهیم علیه السلام را است نموده بود و چون اسمعیل علیه السلام آن نور در پیشانی او مشاهده نمود بعد از بلوغ کتابت عهد نامه مقرر نمودند و در ثابوت سبکینه مشغول ساختند تسلیم او کرد بعد از آنکه فرصتی اسمعیل علیه السلام از دنیا بگش سرای عقیلی فرستید و خصائص ذات عالی صفات او بسیار بود زبان خابره مشکین چهارم از حصص اصحابی آن عاشرت یکی آن بود که حق سبحانه و تعالی او را صادق الوعد خواند اما قال و اذکری الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولاً نبیا صادق و عده اش بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرده بود که در فلان مکان تا آمدن آن شخص بیا شد اتفاقاً و بعد از آن شخص فراموش کرده بود اسمعیل علیه السلام بهفت شب با نوزدها یا بیست و نوزدها تا بعد از آنکه بیاید اسمعیل را دید که در انعام ایستاده و بر وی ایست یک سال انتظار برد تا آن شخص بیاید چون وفات او نزدیک رسید برادر خود اسحق را علیه السلام طلبیده و وصیت فرمود که دخترش را بعیض که پسر اسحاق است علیه السلام بخوابد و دیگر وصایا بجای آورد و بعد از صد و سی و هفت سال بر ذات الصبح ازین عالم فانی بیدان جهان باقی انتقال فرمود او را در حجر و بر وی ایست یک رکن و مقام نرود او را و با جرد فن کرد و گویند که هشتاد و نه ساله بود که ابراهیم علیه السلام فوت شد و میان فوت و مولود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دو هزار و شصت و سه سال بود و بعضی گفته اند و الله اعلم بعد از آنکه قیام از میان اولاد اسمعیل علیه السلام بوصایا مخصوص گشت باخبر پدر بزرگوار معلوم کرده بود که سند اصفا و سیب علیه السلام از نسل او خواهد بود و عهدان و فرستاد که وضع آن نور ننگه الا در احرام طهارت و قیصر نپداشت که طهارت نباشد مگر در اولاد اسحق یکی از بنی اسحق را بکنج خود در آورد آن نور انتقال نیافت دیگری هم در آورد انتقال نیافت تا گویند در یکسال صد زن او را و اسحق بخواست بیچ یک حامله نگشتند چون وی حریص بود بصید کردن هر روز با صطیا و بیرون میرفت و نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از جنین او می تابفت و زنان جن بصورت انش بروی شکفت می شدند و تنه های پادشاهانه بروی عرضه میکردند و میگفتند که ما دختران ملوک زمینیم انی پسر خلیل ما را قبول کن چون میخواست که بایشان سخن گوید همه اعضای او با وی در می آمند و میگفتند که یا قیصر تو وصی اسمعیل علیه السلام و نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم در پیشانی تو موجود است و عهد و پیمان از تو بسته زنیار که وضع آن تنائی الا در حلال قیصر از آن تنبیه میگشت و از ایشان اخراج نمیداد ایشان گریان می شدند و می گفتند که خوشا آن زن که نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در جانش قرار گیرد

و نیز بر صیدتی که در قید وی و دامی از طیور و دوش با وی بسجین و دامی و لغتی که با قید مراد و کج مکن الا  
بنام خداوند سبحانه و تعالی و ترا سر از نیست که مذبحی که بغیر نام خداوند سبحانه باشد تناول کنی نقص است که  
روزی بصید بیرون رفت بود و از طیور و دوش با وی بسجین و دامی و لغتی که با قید مراد و کج مکن الا  
ارخدای ابراهیم صلوات الله علیه و آله انبیا و ائمه و اهل بیت و اهل کتب و اهل دین و اهل دنیا و اهل آخرت و اهل  
علیه و آله و سلم از تو متفک خواهد شد دیگر رعب نیز دانی و گویند که و بیست سال از عمر او گذشته بود و او از فرزند  
نیامده و چون این سخن از زبان و جوش و طیور استماع نمود بغایت عکسین شد بنحیض مراجعت نمود و عهد کرد که دیگر  
طعام و شراب نخورد تا آن زمان که بر خصمون این سخن و اذیت نگرود و خندگاه در آن اندوه بماند تا مگر دلی بر وی  
بصورت مردی ظاهر شد و سلام کرد و گفت یا قید ما اکنون تو حاکم زمین و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از ما  
طیب و ارحام ظاهره بهر رسیده و ترا فرزندی خواهد آمد اما نه از نسل آسمانی اگر نذر کنی که از برای خدا می بر آید  
کنی از حضرت او مزین بطلبی بر تو مکتوب گرد پس قید بقربان گاه اسمعیل علیه السلام رفت و بهتقدیر و خروج  
قربانی کرد و گفت الهی اگر مرا فرزندی را است خواهی کرد قربان مرا قبول کن هر گوسفندی که ذبح میکردی و آتش  
از آسمان می آمد و آن قربان را می برد تا از رسید که قربان قبول کردیم و دعای تراستجاب گردانیدیم اکنون  
در سایه و درخت و عمد و خواب و روبرو در خواب بینی بدان عمل نمای قید رختان کرد و در خواب دید که او مانده اگر بداند  
که این نوکر که در پستیانی هست نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و همه عالم لطیفان و مخلوقات و زنجیر نال و عریات  
آنها وضع نمائی نیست غریبه غافره نام و نکاح خود و آری تا مقصود و قبول پیوند قید چون از خواب بیدار شد حرم  
از انبار و آن شد بهر چه می گذشت ادب و کت آن نور او را سجد و سجد و می گفتند که یا قید رختان گاه آن رسیده که  
آن نور گرامی از صلب تو خروج نماید چون بمنزل آمد مردم با طراف و اکناف فرستاد تا زن عربیه که نام او  
غافره باشد طلب کند آخر الامر دختر ملک بنی جرهم غافره بنت ذبل بن عامر بن نصر بن قحطان که اصل عرب  
این قبیله اند بمکاح در آورد و آن نور با سر و در غافره انتقال نمود تا بوقت سکینه را که پیش قیصر می بود و او را  
اسحاق با وی منازعت میکردند و میگفتند که چون اجتماع پیغمبری در بنی اسحاق مقررت و شما را بجز یک نور  
مستودع نیست باید که تا بوقت پیش با باشد قید رختان میگفت که بموجب وصیت اسماعیل علیه السلام من تو هر وقت  
تا روزی قید رختان تا بوقت که در عالمی شنید که ترا فتح این تا بوقت میسر نیست که فتح آن مغفور باشد تا بوقت است  
ذکر پیغمبری بلکه وصی پیغمبری این تا بوقت را بر کعبان و یعقوب علیه السلام تسلیم کن که بجز وی کسی را  
فتح این تا بوقت میسر نیست قید را از آنکه غریمت کعبان نموده غافره را که حامله بود و ولایت نمود و چون وقت فتح  
حل رسد بمقام ولادت اسمعیل علیه السلام رو که ترا و اهل بیت و اهل کتب و اهل دین و اهل دنیا و اهل آخرت و اهل  
علیه و آله و سلم از تو متفک خواهد شد دیگر رعب نیز دانی و گویند که و بیست سال از عمر او گذشته بود و او از فرزند

نام کن و اخبار او بوجود پسر و تسمیه او بجل آن گفته اند که چون بغاضه تقرب جست بود از بر جانب مذانی می شنید  
که ابشر فقد حملت یعنی بشارت باد ترا که غاضه بار برداشت پس تا مدت را برداشت و از مکه پیاده متوجه کنگان شد  
چون کنگان نزد یک سید از تابوت آوازی برآمد که مجموع اولاد ابراهیم علیه السلام آن آواز را شنیدند  
یعقوب علیه السلام گفت بجهای ابراهیم که قید برهن اسمعیل می آید و تابوت سکینه می آرد مجموع بر خیزد تا  
با استقبال او رویم چون ملاقات نمودند یکدیگر را در بر گرفتند یعقوب علیه السلام پرسید که ای قید ترا چه رسید  
که گونه ات متغیر گشته و ضعف بر بنیت تو مستولی شده مگر دشمنی بر تو استیلا یافته یا ترکیب معصیتی گشته قید برگیریت  
و گفت ترکیب هیچ معصیتی نگشته ام ولیکن نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی من انتقال یافته و در رحم من  
من استقرار پذیرفته یعقوب بن ابراهیم پرسید که آن زن از اولاد اسحاق است گفت فی عربیه جریه میست یعقوب علیه السلام  
گفت که شرف محمدی صلی الله علیه و آله و سلم آن باشد که حضرت حق سبحانه و تعالی او را در مجاری عربیات جاری  
گرداند ترا بشارت باد که دوش غاضه را پسری آمده در بامی آسمان دیدم که کشاده بود و دلاکله بشری نزول  
سپردند دانستم که بسبب خروج نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم قید را تابوت تسلیم کرد و باز گشت چون بجرتم  
دید که وضع حمل شده و آفتاب حمل منقطه اعتدال حمل پیوسته و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی او  
می تابد و چون حمل بسن بلوغ رسید قید را او را برداشت بگوهر ابوقیس بر روی سبیل و صیت نه بطریق کتابت  
عمر از بستد که وضع این نور نکند الا بجلال در مظهرات بعد از آن سپهر را بگوهر بشیر بر دناگاه ملک الموت  
بردی بصورت مردی منکشف شد و سلام کرد و گفت یا قید را از کجائی آئی حال با او بگفت ملک الموت او را  
تحسین کرد و گفت بیاتنا با تو مشورت کنم گوش او بگرفت و روح او از گوش او نزع کرد و قید را ببقینا حمل چون آن  
گفت پدر مرا چه کردی و در غضب رفت ملک الموت گفت نگاه کن که پدرت مرده است یانی چون نظر بر سجده  
پدر کرد ملک الموت غائب شد حمل دانست که او ملک الموت است همانجا تکفین و تجیه او کرده مدفون ساخت و حمل  
از قوم خود زنی سعیده نام خواست او را پسری آمد نام او بنت و منظر آن نور مظهر گشت و وجه تسمیه و بنده  
آن گفته اند که پدر او دلداده اش را بسوی همین می برد و او در راه متولد شد بعد از آن مادرش در نفاش  
نبرد و باین فرور گرفت بغاری پدرش او را ببرد و پدرش تیر و ران غار از دنیا بعبقی نقل کرد زمین او را  
فرورد بعد از چهل روز طایفه از عرب بدان غار رسیدند او را کودک یک ساله گمان بردند گفتند که  
خدای تعالی او را از زمین رویانیده لاجرم سهمی به نبیت گشت و آن نور از پیشانی او تابان بود و سیرت  
داشت و متابع پدران می بود بعد از آن آن نور از و انتقال به بیع کرد و تسمیه باین اسم از جهت علو مهبت  
او بود تا گویند که از اولاد اسمعیل علیه السلام بر اولاد اسحاق علیه السلام و سایر صنادید آفاق بغیر او مالک

نموده بود و از ناحیه شام به یمن میجاء و بخدا ملک شده بود و تصرف او تا خطا حاصره رسید و در بعضی از احوال  
 فرس نیز مستولی شد. بهیچکس را نراندیدی که از بیست سجده سردی ما در او دردت و در بخت مراد بن زرتشت بن حمیر  
 بعد از آن از یمن به یمن با و مشتعل شد و او اول کسی است از فرزندان اسمعیل که گنایت آنوقت و بیست و چهار  
 زبان سخن میگفت و بیست و چهار نوع خطای نوشت و بار او جیبه بنته فطمان است بعد از آن آن نور از و انتقا  
 با و کرد و او را از اذن میگفتند که بلند آواز بود تا غایتی که آوازش از و از و میل راه می شنیدند و با و او سلی  
 بنت الحارث بود بعد از آن از اذن بعد از آن انتقال نمود و او را عدنان اذن گفتند که چون دانش تر بعد آن  
 می بودند که او را پلاک کردند و میگفتند که اگر این غلام بزرگ شود از نسل او کسی پیدا شود که بنشیند از یمن  
 و از او قرن باشد و حضرت حق سبحانه و تعالی او را از شر ایشان نگاه میداشت و گویند رومی عدنان سوار  
 بر شتر سوار فاس در عقب برخاستند و قصد او کرد و او را در میان حلیین فرو گرفتند و عدنان نیز مقابل و  
 قیام نمود تا غایتی که اسب او زخم داشت از اسب فرو داده بکوه دوید اما وی از عقب او رسید و عدنان  
 از حق تعالی دستگیری و امداد مسألت نمود و بی آنکه برآمده او را قبله گوید و میگوید که برآمد که بر سر عدنان  
 او پلاک شد و عدنان نیز یکی از عجزات پیغمبر با و وصلی آمد علیه و آله و سلم و مادر او نیکمات بنت ایوب بن حطان  
 بعد از آن آن نور کامل السردان عدنان بعد از انتقال نمود و کیش ابو قضا ع است و قضا ع از بنشامی فرزندان  
 او بود و روایت است که بنو معد بنایت تباع و دلا و بوده اند چنانکه این معد با حنظل نفر بر جمعی از بنی اسیر  
 تا خسته که ایشان از حد عبید بیرون بودند اموال آنجا بخت را بتاراج برده متعلقان میو و با اسیر کردند و بنی اسیر  
 استفاده پیغمبر خود بردند و آنها را می نمودند که روح بنی عدنان و عاف را به تا پلا بر ایشان باز می کرد و بنی اسیر  
 رومی قبله و عا آورده است که بآن امر قیام نماید ناگاه روحی الهی با و رسید که دست از و بایز و که خاتم النبیین  
 و اصل الاولین و آخرین از جمایا حفا و اعتقبا او خوا به بود و شمعیه او بعد از است که بعد از او به او رسید  
 از گل و میوه و غیر آن و او را بعد از آن گفتند که تازه روحی تر و خوب روی تر از جبع بن و انیر بود و خاچر حسن  
 متوجه بودند و مادر او امینه نام بود از قوم عدنان بود و بعضی گفته اند که با میو دینی اسیر کربل مجار بلجیاری کرد  
 و او اعم مظهر و منصور و باقیمت تمام بانی سگست از بخت مسمی بعد شد و الله اعلم بعد از آن آن نور بنده از  
 انتقال نمود و از مشتق از ندرست و ندر در لغت قلیل را گویند و وجه تسمیه او آن بود که چون وی بوجود آمد  
 پدرش هزار شتر از برای او بخت تعالی قربان کرد و مردم معد اما است که رفت که اسراف کردی گفت و اندک  
 من اینقدر است و هنوز اندک می شمارم مادر او معاوه است بنت حوش بن عدی بن و در بن جریم بعد از آن آن  
 هزار شتر از انتقال نمود و شتر سید گان زوئی گوید که او را مفرانان گفتند بی که چشم که او را ویدی می دل و بی

عشق او شدی و مقرر از جمله اجداد آنحضرت که بر دین اسلام بوده و در تقویت دین حنیف میگوشتیده و شریعت ابراهیم علیه السلام را ترویج می نموده و از مضامین اوست مقرر فرزند خود الیاس را بدان مخصوص گردانیده که من نیربغ شتر اندامه خیر البرما  
اعمله فاحمل نفسك علی ما کرد و بها فیما اصلحها و اصر فها عن مطلق بها فیما افسد ما و گویند اهل کسی که حدی شتر اختراع  
کرد او بود و مادر او عنکلات بنت عدی بن عدنان و بر وایتی مادرش عبیده و الله اعلم بعد از آن آن نورانی  
از مضر الیاس منتقل شد و او نیز بیست و نه بوده است و او را از آن الیاس گفتندی که مضر بعد از پیری و نوسیدی  
وی از فرزندان او بیشتر گشت و حق تعالی او را سرمد قوم گردانید چنانکه او را سید البشره میخوانند و مجموع مصالح  
قوم سبب رانی او فیصل شتی و گاه گاهی از پشت خود او از زمره تبعیج نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم می شنید  
و تعجب میکرد و بعضی تخفیف تبلیغ کرده اند از هر چه بعضی در مواضع او از لیلیک از ظهر خود می شنید که نور محمدی صلی  
علیه و آله و سلم لیلیک میگفت و مادر او خزیمه نام داشت و بر وایتی حقا و بنت ایا و بن احاط بن عمر بن حمیر بعد از آن  
آن نور از الیاس پدر که انتقال نمود و او را پدر که از آن گفتند که شرف آبا و خود را ادراک کرده است و بر وایتی  
آنکه روزی در عقب خرگوشی میدوید تا او را بگیرد و پدرش او را پدر که لقب کرد و آن لقب بروی جامد و مادر او  
بند است بنت عامر بن حارثه بعد از آن آن نور از پدر که بخزیمه انتقال کرد و مادر او سلمی بنت بنت است  
بن ربیع بن نزار بن معد و او را در خواب نمودند که بره بنت اذین طایحه را در نکاح در آن زن بزرگ  
قوم خود بود بفرمان منعی غیب او را در عقد خود و او را و از و کانه متولد شد و آن نور بوی انتقال نمود و او را  
کانه از آن گفتندی که پیوسته ملازم کنین قوم خود بود و بر وایتی نام او علی بود و مادر او باین روایت ثانیه  
مذمت قیس بن عمرو بن عیال بن مضر بن نزار از کانه بن مضر انتقال نمود و قبول جمود نصر ملقب بقریش  
و وجه تسمیه او بقریش بعضی گفته اند که قریش و ابایست بزرگترین و ادب بجزی بجهت حقوق بر قوم خود و علقه  
باین لقب ملقب گشت و بعضی گفته اند که قریش جمع شد نیست و چون قبایل متفرقه که بجز می آمدند به درخت  
خانه او مجتمع می گشتند بجهت آن باین لقب ملقب گشت و بعضی گفته اند که مشتق از قریش است بمعنی کشتن  
پیوسته او بکسب تجارت قیام می نمود باین لقب ملقب گشت و بعضی گفته اند که مشتق از قریش است بمعنی  
تفتیش و چون او پیوسته تفقد محتاجان بتقدیم میرسانید باین اسم ملقب شد و قبیل از عرب که نسب او بضر  
منتی میشود وی قرشی است و الا فلا نقلاست که در حجر خواب رفته بود و بخوابش نمودند که درخت سبز از پیش  
رسته و بعضی از اغصان او باستان رسیده و او را بن نور علی نور بود و قومی سپید روی بران اغصان  
متعلق و از نظر وی تا بغیان آسمان بر کشید و شاخهای او بعد و اولین و آخرین ترتیب یافته چون از خواب  
بر کانه آن خواب راعی که در آن کانه گفت اگر این واقع کلیه بعد از آن آراسته باشد غر و شرف و انهم یرو

و نسب تو مسلم است که هیچ یک از قبایل این کرامت و شرف تحقق نخواهند داشت و اعلم تقصیرت که حق تعالی از تو  
و تقطع بلا که خطاب فرمود که نگاه کنیده تا در زمین هیچ موجدی هست ایشان گفتند که خدا و مغان غیر ازین نور کرد  
اصحاب اولاد اسمعیل علیه السلام که انتقال می یابند هیچ موجدی در دوی زمین نمی یابیم خطاب مده که آن نور  
حبیب منت صلی الله علیه و آله و سلم که اکنون در نظر قضا جاری داشته ام مادرش بره بود بنت مریم و وطن بخیر  
بن الیاس بن مضر و بعد از آن با ملک منتقل گشت و دو جبهه و آن بود که وی ملک عرب بود و مادر او جند بنت  
حارث بن مضاض الحمری و بعد از آن نور منتقل نفر شد و نام و عامرست و مادر او عاتکه دختر شبنم سعد بن خیل بن سکر بن الحارث بن  
آن نور منتقل شد بلوئی بن مضر و تصغیر لائی و لائی کا و قحشی را گویند و مادر او سلمی است بنت عمرو بن معبد بن خزیمه و بعد از آن نور منتقل گشت  
و مادر او ابیست بنت النخعی بنی قضا و بعد از آن نور منتقل مهر شد و مادر او حوخته بنت شیبان بن حمایب بن مضر و بعد از آن  
از و منتقل بکلاب شد و مادر او جند بنت شریق بن ثعلبه بن مالک بن النضر و بعد از آن نور حضرت سلیمان  
صلی الله علیه و آله و سلم از و منتقل نقیضی شد و نام مادر او درندست و او را قضی از آن گفتند که از مکبر و ولایت  
و در قبیل قضا که قاص بود یعنی بعد از آنکه منزل گرفته بود و بعضی گویند که باطل را رد کرد و حق را قبول کرد  
و او را جمع نیز خوانند از آنکه قریش را بکجا و جمع کرد و بعد از آنکه در ابتلائی خزا از آنکه متفرق شده بود و دیگر  
قضی باز بکجا مراجعت نمود که را از بنی قضا و انزاع کرد و باز ایشان را بکجا جمع گردانید و لهذا قیل و قال  
کان یبعی محبها به جمع الله القبائل من مضر و مادر او فاطمه است بنت عوف بن سعد از قبیل او و در آنند  
را قضی بنا کرده و اشارت مکه در وقت هجرت مکه در آنجا حاضر می شدند و مشاورت میکردند و این قاعده تا  
نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرعی می بود و دیگر واضع زیاده و سقایه در مضر و حجاب خانه  
کعبه وی بود و بعد از آن نور از قضی بعد بنات منتقل شد و نام او مغیره است و مادر او حیات بنت  
بن سلول بن عمرو بن زمر بن عمرو بن عامر بن خزاعه و مناف نام یکی از زنان بود و مغیره بنت عاتکه را  
بجاست و هاشم و عبد الشمس از و متولد گشتند و ابان یعنی یک شکم و شبانی ایشان بهم چسبیده بود و هر چند  
سعی میکردند از هم جدا نمیشد آخر الامر شمس روی ایشان را از هم جدا کرد و یکی از عظامی عرب آنرا بشنید  
بایستی که بپذیرد دیگر جدا میکرد که پیوسته میان ایشان و اولاد ایشان شمس خرابه بود آنچنان شد که آن انا  
بان تکلم نموده بود و مرغیره را و پس دیگر تیر بود و نوفل و مطلب و هاشم جدا شدند بود پدر مد ظلی صلی الله  
و آله و سلم عبد الشمس جد بنی امیه و نوفل جد جیهی بن مطعم و مطلب جدا علای امام شافعی رحمه الله و هاشم را  
که جدا آنحضرت است عبد العلی نام بود و بر دایمی عمر و هاشم ملقب گشت زیرا که سخی بود و از برای همانا طالع  
شیدا آوردی و آن در کاشه همانان از برای ایشان شکستی چه پیشیم شکستن ناست از برای تری و قصد



چنان بود که در مکه متحلی واقع شده بود و اضطراب مردم نهایت رسیده و ما ششم بطرف شام رفت و آنجا آرد و بپار خیزد و نان پنجه در جوبالما کرده بجا آورد و هر بامداد یکشترو پیرش با لنگه یکشترو زنج میگرد و میکشت و می پخت و این نانها را ترید می ساخت و مردم که را سنادی میکرد و غذا و عشاء ایشان باین طریق مهیا ساخته ضیافت میفرمود و باین در میان عرب مشهور شده و بواسطه او بود که رحلت التمار و الصیف را سنت ساخته بود و بزرگی او شهرتی دارد و مکر زدن خواسته و فرزندان پیدا کرده و هنوز آن نور کامل السرو را انتقال نیافته و تا آن نور در جبین ما ششم مستبین بود هرگز قربت نیافت که میت را سجده کند و محمد اسحق میگوید که حق سبحانه و تعالی در بار داد و باطله کفر فرمود که گواه باشد که من او را از زرائل پاک گردانیدم و نطفه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در پشت او جانی و باحم و دم او آویخته کردم تا آن نور در پیشانی او بود همه اهل کتاب دست او بوسید می و بر هیچ چیز نگذاشتی الا آنکه او را سجود کردی و همه قبائل دختر بروی عرضه میکردند تا بجای که قیصر روم بواسطه انتشار فضائل او و ادب از آن که در جمال او ظاهر بود و در کتب ما تقدم فضائل و شمائل او مطالعه کرده دختر خود را بروی عرض کرد قبول نکرد و سوگند یاد کرد که نخواهد مگر پاک ترین زنی که در جهان باشد در خواب دید که سلی دختر عمر و را بکاخ خود در آورد از آنکه شیر آب آمد سلی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن التجار از قبیل بنی النجار از قوم انصاریان است سلی در ثوب بلبی المطلب آبتن شد و آن زن بفضل و کمال و حسن و جمال و فصاحت و ملاحات در کفه خدیجه بود رضی الله عنها ما ششم با هم تجارت بجانب شام رفت در غزوه که شهرست از بلاد شام آنجا فوت شد و قبر وی در آن بلده مشهور است

**باب ششم در ذکر عبد المطلب و واقعات او و بیان وقایعی که در آن ایام ظهور پیوسته و ذکر احوال عبد الله پدر پیغمبر آخر الزمان یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم**

گفته شود انشاء الله تعالی و در این باب هفت فصل است فصل اول ولادت عبد المطلب و ذکر احوال و شجره و فحش شان و بدانکه ولادت عبد المطلب شیر بود بعد از فوت پدر او ما ششم و بروایتی در حین فوتش صغیر بود و بروایتی بیست و پنج ساله بود و مر او را ششصد و پنجاه نام بود و وجه تشبیه آن گفته اند که چون از مادر متولد شد سوسوی سراسو سفید بود و بعضی روایات در سراسو یک سوسوی سفید میشن بود و او را بجهت آن ششصد و پنجاه نام کردند و چون همواره بمجاهد مبارزت می نمود و تشبیه بحمد ملقب گشت و بعضی گویند کثره افعال الحبیة از بخت باین اسم موسوم گشت و الله اعلم و بسبب اطلاق نام عبد المطلب بروی آن بود که بعد از فوت پدر او ما ششم پیشوائی که در ریاست قریش پیدا شدش مطلب قرار گرفت کمان اسمعیل علیه السلام و علم نذار و کلایه کعبه بوسی سپردند

ششصد و شش ساله بود و مادر او سلی خضانت او می نمود و روزی در میان شیر با کوه و کان آنجا تیر می انداخت یکی از قریش آنجا رسیده او را ایشانخت از آنکه هر بار که تیر از شصت بیرون فرستادی میگفت انا ابن انا ششم

ارمی سها ما چون آن شخص بمکآه مطلب را از حال برادر زاده او واقف گردانید و از رشد و رشاد و جاهت و  
 نجابتش که بر صفی حین او که همین دیده بود حکایت کرد که ذلک قصه غریب و تنهایی و کربت و قلبت بضاعت  
 نیز پیش عمر تقریر کرد و مطلب را توجیه بسیار نمود و مطلب هاجما سوگند یاد کرد که پیش از آنکه بنحاله رسم بمیزنم و  
 برادر زاده خود را بمکآه آمدم آن شخص گفت ناقصین میاست مطلب و زمان شتر از آن شخص بجا ریت بستاند کسی  
 از بیعتی واقف نکر دو بیشر رفت و شبیه را از خوشی ان مادر او و زوینده بر شتر رویت خود ساخته بمکآه آورد و در آن  
 راه هر که از مطلب می پرسید که این کیست میگفت این بنده منست که در بیشر خریدم ام چون جامه مناسب در شتر  
 و بواسطه تصرف اوقات نیز گزیده او در راه سوخته بود و نقدین مطلب می نمودند چون در مکآه نزول فرمود بمکآهی اسیر  
 و لباسهای فاخر او را بیاراست و در مجالس انبای عیادت در میان اشراف بنشانند و بهمان قاعده که او را  
 بنده خود خوانده بود بعدا مطلب مشهور شد و در مکآه می بود تا عیش بساط زندگانی طی کرد تا صاحب باشمیه تمام  
 بعدا مطلب متغزل گشت و ریاست و میثوائی قوم برقرار گرفت و فخر و حسب و بزرگی او روز بروز می افزود و  
 مجالس شهرتی تمام یافت و سال بسال و بمقابل عرب اموال و انعام بسیار بعدا مطلب میرسد و بمکآه  
 و بنایت شان و فصاحت نطق و وفور عقل و محاسن صفات و سکارم اخلاق و صید و فریاد و بر خود گشت و  
 هر کس که او را مان خود میگرفت و سامان می نمود و مجموع ملوک اقالیم او را بفضیل و کرم می شناختند و باو می  
 محبت می ورزیدند بجز کسری سپهر فر که باو می ستایع بود و همه قریش محکوم او بودند و چون اعراب را عادت  
 پدید آمدی او را بر داشته بکوه پیرو می بردند و وسیله بخت غزت جل و علامی ساخته و قربانی میکرد  
 و خون قربانی در روی بتان می مالیدند حق تعالی صمات ایشان را بمیامن نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم  
 و او را میکرد و نیز بر منوال پدر خود تان متعدد میخواست یکی از آنها قبیل بود و بنت عامر و اول فرزند یکی که او را  
 حارث بود و بتان سبب باو احوارث مکنی شد و چون بنی تمیز رسید و بمقاع کلیه شل خضر مرغ و غیره و مد  
 پیرا بود و الله علم فضل و دم در خضر مرغ نقلست که روزی عبدالمطلب در بجز که مشغول بکعب است و خواب بود  
 چنان بخواب دید که ناقی او را میگوید که ای عبدالمطلب بر خیز و نقاب تراب از روی طیب بردار چون بیدار شد  
 با خود گفت که طیب چه چیز تواند بود ساعتی که خوف و خشیت از و نائل شد باز با سایش پرداخت همان ناقت میزد  
 باره او آواز داد که ای عبدالمطلب بر خیز و خاک از روی مضبوطه و برداری بره برادر عبدالمطلب را بر سید و  
 مضبوطه چه باشد خواب از روی نائل شد برخاست و بمنزل خود باز آمد و پیش چتران قریش واقعه خود در میان  
 آورد و استصلاح این امر از ایشان نمود و گفتند که اگر این ناقت از حق بود بار دیگر ظاهر گردد و دیگر عبدالمطلب  
 بهمان موضع آمد و گفت ای خدای ابراهیم و ای خداوند رحیم از تو میخواهم که سر این مقصود را بمن نمای و این



اتفاق نموده بیغام بقوم جرم فرستادند که ولایت خانه کعبه تعلیق بامیدار و دیوار اسطر عایت مروت و حقوق  
معصرت در آن باب باشما مضایقه نیرفت اکنون که طریقه ظلم مسلوک میدارید و رعایت حرمت حرم کبابی نمی آید  
و قیامان و ساخران از شما ستادی میگردند یا آنست که طریقت انصاف مرئی داشته حق را به ستم سپارید و الا  
گردن در بقیه شمشیر ماردارید قوم جرم بواسطه کثرت عدد و عدت و استیلائی غرور و التفات باین سخن ننمودند  
ترتیب لشکر قوی کرده بخار به بنی بکر بیرون رفتند اما بمقتضای الظلم مغلوب رجعی و ردول ایشان در امانت بی  
و خزاعه امان خواستند و صلح طلبیدند بعد از توسط مصالحان چنان شد که مکه را با ولاد اسمعیل گذاشتند و با اهل  
عیال و اهل انقال از مکه بیرون بردند چون جلا مقرر شد و از مکه و قوطن آن بایوس گشتند و پیش ایشان عمرو  
بن حارث از غایت حسد حجر الاسود را از کن او استخراج نمود و د و آمو بر نه زیرین که اسفندیار به بدید فرستاد و بود  
و آنرا غزال الکعبه خواندندی و با سلاحی چند که در خانه کعبه بود در چاه زهرم نهان کرده و آنرا انباشته زمین  
هوار کرد و بعد از آن جرهمیان مکه را باز گذاشته در بن منزل گرفتند و بر دایتی از شماست ظلم بعلت مملکت که عرب  
آزاد رسد گویند پلاک گشتند القصد چون اولاد اسمعیل بکعبه رسانند و حق بکمر خود قرار گرفت چاه زهرم را از نو باز و  
و چنان نسبتاً منسیا شده بود که کسی در مکه نام زهرم نگر فتی و از آن سرخسیده یا دنیاوردی چون نوبت ریاست  
و حکومت اهل مکه بعبد المطلب رسید بخبر آن مامور گشت و حارث را فرمود تا مبنی تریب نموده بر سر چاه آورد  
و باشارت عیبی در همان محل که بخوابش تعیین نموده بودند توجه نمود و قریش بمنع و سنا زعت برخاستند و گفتند که ترا  
نمیگذرانیم که نزدیک باگه ما چای یا حادث کنی القصد سنا زعت بتخلو بل انجامید و خصوصیت کمال رسید و سبب خصوصیت  
گویند آن بود که گفتند که تو سگویی که این چاه بیکت اسمعیل علیه السلام پدید آمده و سقایی او و اهل او بوده و چای  
که سائر اولاد درین شهر یک باشند و هر چند ایشان منع اختصاص و سیکر و نداد و بشکرت ایشان تن در نیداد تا  
بر آن قرار گرفت که در میان ایشان حکمی که بوفور عقل و کمال کیاست و فراست آراسته باشد تعیین کرده  
بر حکم او روند تا چنان اتفاق افتاد که در بلاد شام کامنه ایست بغایت اجتر شناس ملازمان و متابعان باو بود  
و قیاس بملازمت او اقدام نموده بهر چه او مصلحت داد از مواب دیداد و تجا و ز غایبند از بهر قنای از باطل قریش  
مردی همراه عبد المطلب غزمت بجانب شام مصمم گردانیدند و ایام تنویر بود و در باریاب باز برابری بلکه بجان هر اتفاقی  
پیشکدام را آب نماند از غایت تشنگی دل بر برگ نهادند عبد المطلب گفت اکنون محل نشستن دل بر برگ نهادن  
بر خیزید تا ستر را بر انگیزیم و درین جای بخت و جوی آب بگردیم نباید نشان آب یا راه صواب بیاییم بهر چه درین  
اتفاق نموده برخاستند و بر شتران نشستند عبد المطلب نیز شتر خود را برانگیخت از ضربت قدم شتر روی سکنی از  
زمین بر افتاد و قدرت د و المن از زیر سنگ چیده آب روشن پدید آمد عبد المطلب و همراهان همه بیکدیگر گفتند

سیراب گشتند و شکما و عظام را پر کردند بعد از آن عبدالمطلب را گفتند که دیگر منازعت و خصومت با تو هیچ وجهی ندارد آن خدائی که ترا درین منزلت پدیدانست و درین بادیه خویش را از برکت تو چندین جانبار از مرگ امان داده چاه زمزم را بهم حضرت او بتواضع فرموده است باز گرد که بمکه روییم و آن چاه ترا مسلم باشد و هیچکس را با تو دوران شرکت و منازعت مجوزنی عبدالمطلب کامکار و بختیار از آنجا بازگشت و بر سر کار خود رفت و در اتمام آن سعی نمود و چون در خرد زمزم و معادات با اعدای از حارث که فرزند او بود معاونت تمام و مددکاری کلی مشایده کرده بود با خود گفت که اگر بجای این یک پسر ده پسر سعادتمند مرا میسر بودی البته چاه و ملک و امداد معاونت زیاده گشتی و هم در آن روز نذر کرد که بعد از آنجا بختیار شمره مقصود از بوستان مراد اگر حضرت الهی العظیات جل ذکره او را ده پسر کرامت فرماید از آنجا یکی را بر سنت جد خویش خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه قربان آید این نیت در ضمیر راسخ گردانید البته بعد از جد و جد بسیار چهره مقصود از پسر ده غیب روی نموده چاه قدیم ظاهر و آنچه عمر و بن حارث که سرور قبیلہ جرهم بود دوران چاه مخفی ساخته بود بدست عبدالمطلب افتاد و آن شمشیری چنان وزر بی چنده و آهوبره طلا چنانچه ذکر آن گذشت قمریش برین حال اطلاع یافته ازین عطیه نصیب خود طلبید و سیاه گشت منافع این چاه در زمان سابق تعلق بخدیو و تو داشته یعنی اسماعیل علیه السلام بمجد احداث حفری که بتجدد تقسیم نموده باشی ترا اختصاص ناید و بی پدید نیامده است عبدالمطلب گفت شما در خرد با من موافقت نکردید بلکه در مخالفت و منازعت آنچه ممکن بود مخالفت نمودید با وجود از روی مروت و ملاحظه خاطر سنت قدیمه فرعه را که در میان شما نهادن احیا میکنم هر چه بکمر قرار گیر و تصرف نماید قمریش برین اتفاق نموده اموال را دو قسم ساختند آهوبره را قسمی و سله قسمی انگاه بنام عبدالمطلب قمریش فرعه زدند آهوبره را بنام کعبه و اسله بعد المطلب سید قمریش از آنها بیع نصیب نیاید عبدالمطلب آهوبره را بجهت زمین کعبه از در خانه بیافوخت و آنها نزال الکعبه را بقتل گشتند و اسله را نیز فروخته در مایحتاج خانه صرف کردند و آن آهوبره را به پنهان آویخته می بود تا شبی ابی لب با خماران آنرا فرو گرفته تجار فروختند و بهای آن پنجم در زمزم صرف کردند و شرح آن مختصر است مشروح خواهد گشت انشاء الله تعالی و بر روایتی شمشیر را ساخته بر در کعبه دوختند و آهوبره را را کوهها ترتیب کرده بران تنگهای آمین چون ساسان پنجم بر الواح زبرجد افلاک نشانند بعد از آنکه خرد چاه تمام شد چاه عبدالمطلب را آنچه بود زیاده گشت و تبسید مقدمات تولید چرخ زنان میخواست و فرزند آن متولد می شدند تا ده پسر و شش دختر در وجود آمدند اما پسران حارث و ابولهب حمل و مقوم و نزار و زبیر و ابوطالب و عبد الله و حمزه و عباس و بعضی سینه ده گفته اند عندا ق و بر روایتی عندا قثم و عبد الکعبه را بران افزوده اند و آنها که ده گفته اند عندا ق و حمل را یکی گفته اند و قثم و عبد الکعبه را از اولی عبدالمطلب ندانسته اند اما دختران صفیه و فاطمه و میضا و بیره و امیمه و اروی بوده اند و ازین خیمه زبیر ابوطالب

و عبدالله و دختران غیر از صفیه همه از فاطمه و دختر عمر و بن عمارند مخدومی بوده اند و عبدالله از ابوطالب و بنو حنیفه  
بوده و نظر پدر از همه باو بیشتر بود بحیث آنکه نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی او سه تانفت  
و او را عبدالله بدان سبب نام نهاده بود و حمزه و صفیه مقوم و محمل از یک مادر بوده اند و آل بنبت و سب بن عبد بناف بن  
زبیره و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که شیدا است بنبت شیباب بن کعب و عمارت و ابولسب ابرار و خواهر اعیانی خود  
و مادر عمارت صفیه بنبت جناب بوده و مادر ابولسب لعی بنبت باجر و از اعمام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حمزه و عباس  
رضی الله عنه بفرشت اسلام شرف گشته اند و ابولسب و ابوطالب زمان اسلام را دیده اند و با ما چون توفیق رفیق  
گشت بدولت ایمان فائز گشتند و از بعضی اهل بیت روایت کرده اند که در آخر عمر ابوطالب سلام قبول کرده  
از دنیا بیرون رفت و الله اعلم و از عمارت آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم صفیه مسلمان شد و ارباب سیر و ارباب  
مهاجرات داشته اند و بعضی گفته اند که اردوی و عمارت نیز اسلام قبول کرده اند و الله اعلم فصل سوم در توحش  
عبدالله بن عبدالمطلب پدر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم علمای تواریخ و فضلاء اعیالی  
تاریخ چنین تعیین نموده اند که چون ابناء عبدالمطلب از مرتبه احاد و بزرگواران ترقی نمودند و همه بحد بلوغ رسیدند  
عبدالمطلب خواست که پند خویش و فاکند یکی از ایشان را قریبان سازد و فرزندان را جمع کرد و صورت حال با ایشان  
در میان آورد و همه در مقام انقیاد و تسلیم درآمدند و گفتند اگر همه ما را قریبان کنی که قبضه اختیار ما همه در دست تبت  
پدر از اطاعت و انقیاد و اولاد بغایت مسرور گشت و نگاه ده قرعه ترتیب کرده بر هر قرعه نام یکی از آنان ده نفر مرقوم  
ساخته بر در کعبه شخصی متکلف می بود که نگهبانی اصنام و سنانیت بیت الاحرام تعلین باو میداشت و چون در معنی قرعه  
زدندی وی ماند اخترن قرعه متعین بودی عبدالمطلب با اولاد همراه قرعه را در دست بدر بیت الله انداختند و قرعه را  
بست خاوم کعبه دلو و تا بر سیل خلاص بران باختصاص بنیاند و چون آن قرعه های مرقوم با سامی فرزندان  
عبدالمطلب بود و بنیاد اخت قرعه نام عبد الله بر عبدالمطلب با آنکه نظر در باره او از همه بیشتر داشت پنج وی  
جائز شد اما بنی مخدوم که خوششان مادر می عبدالله بودند عبدالمطلب را از نیعی مانع شدند گفتند که ما نمی گناییم  
که از میان چندین اولاد آنکه بساحت و فصاحت و ملاحت از همه ممتاز است و بر همه فایز مقتول گردد و بخصوست  
منازعت برخاستند و نیز باقی قریش عبدالمطلب را ازین کار مانع گشته گفتند که اگر باین کار اقدام نمائی این امر  
در میان اولاد منستی گردد که هر که مثل این نذر کند او را قتل فرزند باید کرد و سلما باین منقطع گردد و تا مل کافی و  
فکر شافی درین امر مطلوبست تا آخر الامر باین اتفاق کردند که درین حجاز کا بنده ایست بنجاح نام که در نمن  
کهانت نظیر نداشت و بقتل و کپاست مشهور و از او باید رفت و صورت حال باو معروض گردانید تا بدی برین  
تقصیه چه مصاحت بین عبدالمطلب با جمعی از قریش تمدان کا بنده رقتند بنجاح پرسید ویت مردی در میان شما

چندست عبدالمطلب گفت ده شتر بخاج گفت میان ده شتر و عبدالمطلب قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتاد و الا بر شتر بیفتد  
عبدالمطلب بموجب فرموده او عمل نمود قرعه بنام عبدالمطلب برآمده شتر دیگر هم انصاف کرد بنام عبدالمطلب بیرون آمد همچنان ده  
زیاده میکرد قرعه بنام عبدالمطلب بر می آمد تا شتر رسید قرعه بنام شتر افتاد قریش از آن بغایت شادمان شدند گفتند  
ای عبدالمطلب خدا ای تعالی راضی شد باین شتر آن که فدای عبدالمطلب باشد عبدالمطلب گفت لا در ب البیت باین مقدار  
دل من قرار نگیرد و تا وقتی که مگر تحقیق نتایم چنان نوبت قرعه نیز دهند بنام شتر بر می آمد تا عبدالمطلب اطمینان حاصل شد  
و حمد الهی بتقدیم رسانید و عبدالمطلب از آن قتل و مملکت امان یافت و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از تیعنی خبر داد که  
انا ابن الایحیمین و ایحیمین عبدالمطلب را دیده فرموده است و الله اعلم و شتر آن را قربان کرده بیکر گاه آخرت فرستاد  
و دیت احرار در شریعت احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم موافق مقتضای این قرعه قرار یافت **فصل پنجم در خواب**  
**دیدن عبدالمطلب که معبر بود و بحصول مال و ب صورت واقع چنان بود که عبدالمطلب در حجر بنفرا نشسته**  
**و در فراحت کثرت بر روی حجلی سر برده و حارت بسته که ناگاه لشکر نفاس از دروازه استیناس در ناخند موکلان**  
**خواب از منافذ استصحاب بقعه دماغ در آمدند و اطباق دیده را در و او را حاق بر هم بستند و بنیان موکل را**  
**با شتر خرافا فصل بکشادند و جاسوسان حواس از آمدن شد احساس بآن زد داشتند و اعمال مدرکات ظاهری را از ولایت**  
**ادراک مغرول ساختند مصور قضا و قدر صورت غریبه بر صفحه ضمیر عبدالمطلب نقش بست چنانکه ترسان و لرزان**  
**از خواب بر جست با الفور پیش کا بنده رفت کا بنده چون خوف و رعب در بشرد او دید سبب آن پرسید عبدالمطلب**  
**گفت خواب عجیبی و واقع غریبی دیده ام و از آن بغایت ترسیده ام کا بنده از کیفیت آن پرسید عبدالمطلب گفت**  
**چنان در خواب دیده ام که زنجیر سفیدی از صلب من ظاهر شد که پیوسته بود بچهار حدیکی جانب ثریا رسیده و**  
**طرف دیگر تحت الثری پیوسته و شقی بمشرق و شقی بمغرب ملحق شده و من تهجج در آن زنجیر می دیدم که ناگاه آن زنجیر**  
**متحول شد بشجره عظیمه مغفله که مجموع اشجار دنیا و یوه بر آن درخت ظاهر بود و بوی نوری بود و اضواء نور آفتاب**  
**که عرب و عجم سجده آن میکردند ساعت فساعت نور او و بزرگی آن درخت که ظاهر بود زیادت میگشت و گروهی از**  
**قریش را دیدم که دست در شاخهای آن درخت زده بودند و قوم دیگر هم از قریش در صد و قطع آن درخت**  
**در آمده بودند چون نزدیک می آمدند جوانی که من هرگز خوب روی تر از او ندیده بودم ایشان را منع میکرد و متصرف**  
**و شکسته میکردانید و چشتهای ایشان را از حدقه بر میگشاید دست دراز کردم تا از آن نور شعله اقتباس نمایم**  
**در آتشی این از آن جوان سوال کردم که ازین نور که را نصیب خواهد بود گفت آنجاخت را که باغصان آن درخت**  
**نشست نموده اند باین از آن دو پیر روشن ضمیر با توقیر که در پای این درخت ایستاده بودند از نام ایشان پرسیدم**  
**یکی گفت نام من نوحست و دیگری گفت ابراهیم علیه السلام با من گفت که ای عبدالمطلب این اصل فرزندت است که**

از آبا و اجداد و بنور رسیده از قریب بقرنی و از صلیبی اعلیٰ انتقال نموده اکنون از صلیب تو ظهور کرده چون این واقع  
تقریر کردم گویند که این تغییر کرد و ذات او بقاییت متاثر گشت و گفت اگر این واقع که تو تقریر کردی مطابق واقع باشد  
تختی از نسل تو ظاهر شود که ملائکه اطباق سموات و ساکنان ارضین با و ایمان آورند و مکرر انقیاد و متابعت در میان جانند  
و زنجیر میسر است با تحکام سلسله دین و کثرت رتبه و اتباع و قوت قوم و اشیاع و بی یالی یوم الدین و انصاف و  
مستی از نبات امر و اشتیاق کار و علو شان آن بنده بختیار و اختصاص نوح و ابراهیم علیهما السلام است مخالفاتش  
چون قوم نوح تباهی طوفان مبتلا گردند و موافقان وی بیکت متابعت ملت خفیه غلیظه بر ذره مقامه تسلیم نمایند  
اما افراض عالم انهدام توابعه رسیده و معاهد مرتبه ترسع مبین او راه نیاید لفظ جاریه سیه کفر بود نور محمد رسیده  
طبل بقا کوفتند ملک محمد رسیده و دین چو سطرلاب شد ذات بهشت آسمان و آن سرخ دل احمدی بهشت مجلد رسیده  
یک دل عاشقان رفت بهر چون ظلم و خرد و همچون شکرد در دل کاغذ رسیده و دوش در استار کان ملاغله  
او فدا بود و کز سوز نیک اختران آخر اسعد رسیده فصل پنجم در بیان ملاقات عجب المطلب  
بابو یکسوم ابریه و ذکر بلاکت ذونواس بدست ارباط و ابریه و بسبب بنی مشبه گوید که چون  
ذونواس ملک یمن گیش یهودی را نصرت کرد و در میانان نجران را محبت اشتیاع ایشان از گیش یهودی نسبت  
چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن از آن خبر داد قتل اصحاب الاخذ و النار ذات الوعود الایه کی از روستای اهل نجران  
که او را دوس بن و ثعلبمان خواندندی بگریخت و پیش قیصر روم رفت و حکایت سوختن ذونواس رهبانان  
و قیسین نجران را و یحتمی وی با نخیل پیش قیصر تقریر کرد و قیصر از آن واقع برآفتند چرا که او دین ترسائی داشت  
و تقویت دین خود لازم میدانست و لیکن بجهت آنکه یمن از ولایت روم دورست و فرستادن لشکر با آنجا مستغذ  
دوس را عذر خواهی کرده نامه بجاشی ملک حبشه نوشت که او نیز بر دین ترسائی بود و با قیصر و دین مشارک و  
مساجم و دمان نامه حال طغیان و عداوت ذونواس شرح داد گفت بکلم آنکه حبشه تا یمن باه نزدیک است بر تو  
واجبت خون اهل ملت خویش از ذونواس باز خواستن و ابریه به حبشه و دین ثعلبمان بجاشی فرستاد چون بجاشی نامه  
خواند و بر آنحال وقوف یافت تجر بکسر لشکر مشغول شد و بهشت هزار و بر دایتی هفتاد هزار مرد و بی کل از ولایت لشکر  
خود اختیار کرده با دوس و ابریه سالار ارباط و ابریه نام بجاشی یمن فرستاد و مقرر بر آنکه هر چه از لشکر یمن  
جنگی باشد بقتل رسانند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده شهر ایشان را تخراب کنند و آنرا که برابر نجران  
بیدار کرده اند و ایشان را سوخته اند سزای افعال ناپسندیده خود به بینند چون لشکر حبشه بساحل فرو آمدند و  
نخ و ثعلبمان کس فرستاد تا اهل نجران لشکر کی که با ایشان موافق بودند با و ملحق گردند لشکر ی قوی جمع آمدند  
چون ذونواس ملک یمن از دوس و لشکر حبشه و قوت یافت سواران حمیر را که مردان کار بودند بخواند و اشیاع



و اتباع خود را از ولایت یمن جمع کرد و روی بالشکر حشیه آورد چون هر دو لشکر در محاذی یکدیگر بایستادند و آتش حرقه  
 مشعل گشت تا بقتل تبعه ظلم و عدوان در دو توان سید و نهیمیت بر و افتاد و نو اس بگر سخت و از ترس و خوف  
 در دیار رانده غرق شد و رخت خود با سفل السافلین بر دوار باط و ابریه از قتل و نهب و غارت و اسیر و تحریک  
 که ما مور بودند بقتل میرسانید و چند سال در یمن پادشاهی کردند بعد از آن ابریه بمنابعت ارباط برخواست  
 لشکر دو گروه شدند گروهی با رباط اتفاق نمودند و گروهی با بریه در سابقه تمام بچنگ قرار گرفت چون دو  
 گروه به هم نزدیک رسیدند ابریه با رباط پیغام فرستاد که این مخالفت از جهت من و تو در میان افتاد اکنون  
 در استیصال لشکر حشیه کوشیدید و طایفه در میان بگناه گشته شدن مناسب و ملائم نمی نماید تو تنها بیرون  
 تاسن نیز تنها بیرون آیم بدینست تا بقبضه شمشیر که بالا آید یا آتش اقبال که بالا گیرد اگر دست ترا بود ملک  
 مسلم گردد و اگر ظفر مرا باشد ملک یمن بمن قرار گیرد و ارباط این سخن پسندید و هر دو از میان لشکر بیرون آمدند  
 و ارباط بلند بالا و خوشن محاوره و مضحک بود و ابریه مردی بود کوتاه بالا و قبیح المصنوعه و طرار و با غلامی از غلامان  
 خویش غنود نام مقرر ساخته بود که من و ارباط این بهم بر آمیزم و از پس پشت او دانی و او را زخم کاری بزن بر سر  
 مقصود تو بود از خزان و نفایس تبار زانی دارم چون ابریه و ارباط با هم در میچند ارباط حربه بزرگ و بی  
 چنانکه بینی و لب ابریه را برید و او را از جهت آن اشرم لقب افتاد و خود از قتل و حربه بار باط زو و ضرب  
 تیغ بندی آگون آتش شرار بآتش در انداخت و بقتل در آورد چون ارباط گشته شد لشکر تمام روی با بریه  
 آوردند و پادشاهی یمن با مسلم شد چون خبر قتل رباط نجاشی رسید بسیار از ابریه بر شفت و سوگند یاد کرد  
 که لشکر کشیده بمن آید و سروریش ابریه تیراند و او را بنجاک بر آید و چون این بشنید پیشکشهای بسیار  
 ترتیب کرده از برای نجاشی فرستاد عذر خواهی نمود که من و ارباط دو بنده بودیم پادشاه را اکنون او بردست غلام  
 من گشته شد و سبب آن بود که او طریق لشکر داری نمیدانست و جهان بینی نمی توانست ترسیدم که ولایت یمن از دست  
 ملازمان بیرون رود و لشکر از و بغایت مشتکی بودند غلامی بود از آن پادشاه و من غلام دیگرم بجای او ایستاد  
 تا زنده ام در خدمتگاری تقصیری نخواهد رفت و من حالی نمک نیام ملک نگاه داشته ام و بهت بر استعلاص  
 ممالک از ایادی گماشته ام و موی چند از سر و محاسن خود بگرفت مقداری خاک یمن تا شانه ملک فرستاد  
 و گفت غلامی را چه اعتبار که ملک از برای او لشکر کشد اینک سروریش و اینک خاک یمن غلامی را بفرمایند  
 تا با خاک بر آید تا ملک در سوگند خود حانت نشود ملک نجاشی از این نوع در شکست آمد و از سر خون او در  
 و نشان جهان ایشال پیام ابریه ارسال فرمود و مضمونش آنکه برقرار سابق ضبط امور یمن قیام نماید تا هر چه  
 فرمان صادر گردد از روی انقیاد گوشوار سمعند و گوش اطعنا بردوش افکنی و رسول ابریه را خاطر خوشی کرده

بدن خوشی بارگه دانید و ملک همین را بابر میره باز گذاشت و پادشاهی آنجا بدو تسلیم داشت او نیز ملکست داری بر وجه  
 احسن می نمود و در روز در آبادی ملکست می افزود تا در صنعتای این کلیسائی بنیاد نهاد و بنیادست آن پادشاهی  
 خود را بر باد داد و ذکر کلیسا ساختن را بر سر به و صنعتی همین که مسمی بود و بقلیس و سبب بنای آن  
 متذرعان دروغ اخبار و متعددان صد و آثار با الفاظ در بابا کو هنر شایسته چنین تقریر فرموده اند که ابویکسوم ابر به  
 بن العیصاج که با وجود بی شرمی ملقب بود با شرم از قبل نجاشی بی تمناشی بر همین غالب آمد و با استقلال چندین  
 سال پادشاهی را ندید که هر سال در موسم حج عباد و یمن و دژها و ممتحن زیارت میبشد و میبشد می چویند  
 و پیاده و سواره بیابانهای خوشخواری پویند شخص خود که این جماعت بکجا میروند و با تمام تمام بر پی کلام مطلب  
 و مرام می دوند و مشغول می چویند ازین منزل بریدن و چه میخوانند ازین محل کشیدن و ازین راه کشیدن  
 مقصودشان چیست و درین محراب که معبودشان کیست و گفتند که هرگاه مکه غایب است منسوب بخلیل و ستند  
 رب جلیل زیارت آن می شتایند و مقصود خود و طواف آن می یابند پرسید که آنجا را بنا از چیست گفتند صد و  
 از تنگ و گل بی تکلف بر چیده اما کعبه معنی گنگره عقلتش بر ایوان عرش بر کشیده و عرق خوشش در کعبه  
 در آمد با خود خیالی بستی بی ثبوت او و بن تراز بیت عتکوت که در محافاتی است کشیده سازد که دیگر کسی  
 کعبه نپزد و در تخمین او بمرتب ساخته نماید که در ربع مسکون مثل آن عمارت و نظر دندگان و دنیا بدین  
 بنایان بسیار رفیع و ساعیان ساعی شیعده را که در اطراف و اکناف یمن بهمارت عمارت مشهور بود و بطلیب  
 و بفرمود تا مامارت و پذیرد در صنعتای یمن از رخام ملون چنان رفیع ساختند که تیرا داک هیچ داک بجای نیاید  
 آن نمیرسید و طائر و اهره بر او چو بروج با عروج آن نمی توانست پرید و دیده سپهر برین اهره و دوروی نشین  
 مثل آن عمارت یا برین ندیده و گوش ساکنان ربع مسکون در خط فلک بود قلمون و طاس گنبد کرد  
 چون صیت تخمین آن منزل جایون نشینده بود و بر این چهار ارکان طبائع و زنگران چهار بازو صنایع  
 در ترصیع فرش و ایوان و سقف و ارکان آن خزان ملو و معاذن از یوا قیوت و لاک می و جواهر خالی کردند  
 و نقاشان شیرین کار و رنگار برین و بسیار و سقف و جدار آن گنبد عالی مقدار بجلیه نقوش غریبه و زیور و  
 بدیع مزن و محلی ساخته بودند و بختی که دیده و هم منده سان برینت آن بنای ندیده و گوش درک و انان  
 بر وفق صوت آن صدای نشینده اما طیب هوای دلکشای ربنا تقبل منا و نور و صفای و من و خطه کاین  
 نداشت و حال سیاه حجر الاسود برین افتد بر خواره او نمی توانست نگاشت کفظم بخال و خطه جان حسن  
 بیارایند و ملی باز و کرشمه بیارمانند و نیز سر و لبستان کشد قد موزون و عالی بره و روشن بالنگار  
 ترسند بعد از تمام آن عمارت جابهای نفیس و دران خانه چو بنایند و شب بدو جواب معین ساخته و بغیر و تو

آنجا که مردم را دلالت فرمود و بطواف و اغتکاف آن طایفان و عاکفان را امر فرمود و غرضه داشت بپایه مسجد بنی  
فرستاد و ضمن آنکه بنام میمون ملک خانه ساختم و کینه پرداختم تا حجاج اطراف و اکانات از مکه دیار نموده بعضی اقب  
نمایند در کعبه را بقتل اندازد اسبته بآب قلیس را بکلیه التماس کشاید و راه کعبه را آلود و شد زار مسدود ماند و بساط این  
قلین بسوخته گردید و با و ائمه که مشروبات آن در عاجل و آجل بر دوزگار فرخته آثار ملک متواصل گردید با طراف و جوار  
خبر فرستاد و اقارب و اجانب را بان کلیسا دعوت کرد و چون آوازه کمال و جمال و بهار آن صومعه در اطراف و اکنا  
و لایات اشهر یافت بعضی از برای تقرب حضرت باری و طائفه جهت تفرج خانه زرکاری روی بصنعای یمن نهادند و  
زاده و عباد در اینجا معتکف شدند چون این خبر در بلاد عرب شائع شد عربان مکه و توابع آن از اجتماع این خبر  
متاثر گشتند یکی از فرزندان نعیم بن عدی کنانی که موسوم بنقیل بود تیر تدبیر از کمانخانه مکر بیرون کشید در کمان چایه  
نهاد و روی بصنعای یمن نهاد و در هر گوشه بکین می نشست و نشانه بهانه می انگیخت و بسهام خدیعت در آن تیر  
تا شبی که گلشن سرامی فلک را بمشاعل نجوم آراستند و قنایل زرین کوکب را از سقف زمردین مناقب این قلیگاه  
ارباب مطالب در آویختند کنانی از عمر نهانی در آن معبد عباد نصرانی خود را در گنجایید و متعرضان خط را به باد نذر آقا  
و احیاء آن شب با کرامت از معارضه و مجادله خاموش گردانید و چون نصحت بیوته حاصل نمود او را در کنبه گذاشتند و در  
مقفول ساختند و خاطر تمام از ترس و آواز باز پیرداختند نفیل بفرایغ بال آن صومعه محبته را بجدت بیالود و محراب کنبه  
بقا و رات بنید و دو چشم بر در نهاده منتظر فتح الباب می بود چون مجاور در کنبه بدستور معمود بکشد نفیل از آن خانه  
مانند تیر از خانه کمان بیرون جست و راه دیار خویش پیش گرفت علی الصباح که زرکشان خانه افلاک خلعت شبانه روز  
سماک معلم نغم زر افشان نور و مرقوم بر قم در فشان ظهور گردانیدند و رواج خبیثه آن معامله حدیثه بمشام مجاوران  
کنبه رسید شرح حال در مجلس صاحب البیت مذکور شد گفت احداث این نوع فضلات از تراش بطون فضولیان  
عرب خواهد بود از این حرکت قبیه که بهیه آتش هقد و حسد در باطن بر بهیمه بمرتبه استقلال یافت که آن روز بهیچ منتهی نرسد  
و بر خراب کردن خانه کعبه زاده باشد نشر فیاغرمیت مصمم ساخت اتفاقا هم در آن روز قیس خزاعی نیز در آن بهیچ  
نظم کرد از عمر برادر خود محمد بن الخزاعی که از برای استدعای عرب بزیارت قلیس در میان احیاء و قبایل عرب  
رفته بود با شارت ابریه در میان بنی ندیل کشته گشته چون خبر کشتن رسول بر بهیمه را بسمع او رسید غضب بر  
بفرود و تعصب بر تعصب مترکم گشت و سوگند یاد کرد و کعبه معظمه را بهم بنیان نموده سنگ ز سنگ بردارد و خاک  
آنها بر پشت پیلان نزمین یمن آرد و در زمان از شاه حبشه استمداد همت نموده استدعای پیلان نمود تا آمد کرد  
و آن پیل بود بغایت سفید فرخ پی و با امیه که با هر سپاهی که قرین بودی البته بظفر و نصرت بهنشین بود و گویند  
که آن پیل بد و صفت از پیلان دیگر ممتاز بود یکی در سفیدی و دیگر در بلندی بمرتبه که خوش طبعی از فضیلتی متاخرین

و عوامی مشهورین و مصنفات خود در وصفش مبالغه باین عبارت با شارت چنین قفسر فرموده که بیا من او تجربه بود که  
از ایشان به او نور بصیرت فرق می شد که دیگر جمعیتش در سودا دیده محال می نمود و در فتنش بدرجه که قوت باهره از او  
خالدی او هیچ وجه تجاوز نمیکرد قطع بیکل قوی راست چون کوه قات و چو شیر غریب چاک اندر مصاف  
نموده میالای آن بیلان و زحل و ابریه قهقین آسمان و ملک نجاشی ملتمس ابریه مبدول داشته چند سربل  
که بیکه چون کوه در نظر عالی شکوه بودند میست دندان یکی سخت شده در دل مرخ و خیر طوم و در حلقه زده گزشت  
بطیفیل محمود اربال فرمود و ابریه بامردان آمین پوش صفت سنگ و پیلان مجن کوشی مردا فلک و ولایت بین  
موجه میگشتند **فصل ششم** و در ذکر رفتن ابریه بجانف مکه بقصد خراب کردن  
و مبتلا گشتن او تمام لشکر کین بسطوات قمر ملک ذوالمنن بنزراگان تایخ دان و دانایان  
مهاجری قرآن چنین ایراد فرموده اند که ابریه بن الصباح چون بقصد خراب کردن خانه کعبه میان برست و بر  
در کمان کید پوست و لشکر قوی ساخته کرد و در تفسیر یعقوب کشانی آورده است که سیصد هزار مرد و دو ستم تیکید  
و چهار هزار فیل با بر گشتوان که هر یک در عرصه دعوی چنان بودند که اسپان باد میانش صدمت آنها رخ برین  
می پیانند گویند عدا دشمنان از غیر شمار بیرون بود چنان فرمان داده بود که خاک کعبه را بر پشت پیلان بیکه  
و اسپان شکوه منظر بین انتقال نمایند و داسیر کردن و قتل غارت نمودن مردم که سعی بلیغ مرعی دارند چون  
این غیر مباح قبائل عرب رسید و نفر کیکی از ملوک حمیر و مشاییر شرافت بین بود و چند خیل از عرب تابع او بودند  
از قبائل عرب لشکر جمع کرده از طریق بی ره سر راه ابریه در مقابل او بمقامه مشغول شد لشکر ابریه بر ایشان حمله  
کرد و دو نفر از اسیر کردند و بنظر ابریه آوردند ابریه خواست تا بجهت سیاست او را بقتل سازند و نفر خواست کرد  
که از سر خون من درگذر شاید که بوسیله خدمتی جرسند فرمت تقسیم ابریه از سر خون او درگذشت اما فرمود که او را  
بند کردند و بمقصد خود توجه نمود چون منزلی چند انداه قطع کردند فیصل بر جنب که رئیس قبیله ششم بود لشکر از قبائل  
عربا جمع کرده سر راه برابر به گرفت قبائل عرب که با وی بمعاشرت آمده بودند اکثر تقبیل رسیدند و فیصل را اسیر  
کرده به پیش ابریه آوردند خواست تا او را بقتل سازند فیصل تضرع کنان گفت اگر ملک از سر خون من درگذرد  
و مرا در کف حمایت گیر و میان بخدمت مندم و در امانی عرب که نه من غریب ست دلیل ملک و قنایه سیاه  
پادشاه باشم ابریه بخون او را بکشید و او را بدلیل تعیین نمود چون بزمن طایفت رسید آن مردم ساختگیها و  
پیشکشهای بسیار ترتیب نمودند و باستقبال ملک پیرون آمدند و اظهار تضرع و نیاز مندی نمودند ملک اند  
تعرض ایشان دست تقدیری کوتاه کرد و ایشان را امان داده بمنادالی ایشان فرستاد چون در ششم مسکیر  
بزدند اسود بن مفسود را از لشکر برسم ایخار نفر ساداتا اموال قریش که در امانی تیمار میگردیدند براندود و

عزیز الله

عبدالمطلب را همراه آن نواشی بردند قریش و کناز و بدیل خواستند که مواشی را از ایشان بازستانند چون قوت آن کارند اشتند متعاقد گشتند ابرمه درین اثنا خطاط حمیری را بر رسالت نزد قریش فرستاد حاصل پیغام آنکه شد مقتدا و شریف قریش را بطلب و گوی که ملک میگوید که من درین ولایت نه بجنگ و خون ریختن و غارت و اسیر کردن آمده ام بلکه غرض انهدام بنیان کعبه است اگر شمارا ساز جنگ و آغاز حرب است اسباب آن نیز میاست و با خطاطی کرد که اگر از آن قوم فهم کنی که با من در مقام محاربه نیستند و سر مصاحبه دارند سر داران آن قوم را با خود بیا خطاط چون بگذرقت حمید المطلب را که در مسند سیادت مستند بود و دید و شرح حالی که از ابرمه استماع نموده بود با و در میان آورد عبدالمطلب با صدا دید قریش اتفاق دیده جواب همین گفتند که ما را حجب و بی مناسبتی نیست و قوت و داعیه آن نیز نداریم و این خانه ایست مشرف باضافت طهر ایتنی باضافت تشریف نجلیل دارد و یا نسبت لولیت بکلیل سجاده و تعالی که این خانه منسوب باوست و اگر خرابی او بدست ملک خواهد بود ما را درین چه دخل خطاط عبدالمطلب برداشت ببلشکر گاه ابرمه آورد میان عبدالمطلب و دو نفر دوستی قدیمی بود نزدیک او رفت و گفت هیچ قوتی داری که نظر تمام در کار من بگمازی تا منم ازین ملک کفایت کرد و گفت می بینی که مقید بقید و مشرف بهلاکتی درین وقت چه بد توانم رسانید و لیکن انیس نام شخصی هست که سیاست فیلمان و ریاست عاودمان تعلق با و دارد و میان من و او فی الجمله جنتی است او را بطلم و سپارش تو بتقدیم رسانم گفت نیکو باشد انیس را بطلبید و عبدالمطلب ابا و سپارشش بسیار بود و شمه از فضائل حمیده و شمائل پسندیده او با انیس در میان آورده گفت انی انیس عبدالمطلب رئیس مک و پیشوا بطحا است و هرگز نیست و هر روز دو بار از برای هاد و دار و خوان می دهند و غریب متوطن را اطعام میدهند و از برای و جوش و سباع بر سر کوه طعمه میفرستد اکنون نزد ملک در باره او سخنان نیکو بگوید آنچه از اخلاق پسندیده او شنیده اوست شنیدی بعضی برسان انیس پیش از آمدن عبدالمطلب با ملک و صاف کمال و القاب عظمت و جلال گفته و رخصت ملاقات حاصل نموده او را در مجلس خاص نزد ابرمه حاضر گردانیدند عبدالمطلب مردی بود وجهی و بیشتر نیکو و بصورت بغایت دلجو بود بسیار لایبند و بنظر شکوه مند چون چشم ابرمه بر روی افتاد آیات مجد و جلال بر بنایه اقبال او مشاهده کرد و وجاهت خود و بنا بهت قد و فر شکوه او در چشم ابرمه بسیار خوب نمود و مهاجرتش در دل بزرگ پدید گشته با الفور از تخت فرو آمده بر لباط بنشست و عبدالمطلب را در پهلوی خود جاداد و مراسم تحیت و تعقد از طریق تحقیق پذیرفت اما بنا بر آنکه زبان نیکو گیر انمی داشتند ترجمانی در میان معین شد و ابرمه چنان شفقت و مروتی عبدالمطلب گشت که با خود جزم نمود که اگر در باب خانه کعبه شفاعت کند از خواب کردن آن ازین منزل باز گردد و بعد از آن از عبدالمطلب استفسار حاجت نمود گفت لشکریان تو دو لیست شتر مرافعات برده اند اگر فرمایی که بدیند منت عظیم و کرامت جیم باشد ابرمه ازین التماس بغایت بر اشفت چنانکه عنان تحالک از دست



منتہای او طریقہ احسان و تحسین باو پیش می بردند اصلاً بجانب خانہ متوجہ نمی شد و بہر طرف دیگر کہ او را روانہ میداد  
بنی نضیر و تحریکی روان میداد و اما فیلان دیگر از غریمت خانہ ابا نمی نمودند چون بنامی کار برین پیل سعادت با بود  
و تمامی لشکر از امتناع او حیران فرو ماندند و بیک ناگاہ دیدند کہ از جانب دریا بار جوق جوق مرغان سیاه چون  
پر زانغ با گردنهای کوتاہ و سبز مانند قریش بانغ و منقار و پاپہای دراز از بلخ بزرگتر و از پرستوک خورد تر چند بار  
اند زہر پدید آمدند بصورت غریب و ہیئت عجیب کہ مثال آن مرغان در مملکت عرب مشاهده نکرده بودند و دیگر  
و نہ تہامی و نہ مصری و نہ شامی بہر مرغی را حجری و دقار و دوجر دیگر در دو جنگال بر ہر حجری نام کسی نوشته کہ قتل  
برین حجر مقرست ہر سنگی خورد تر از نخودی و از عدس بزرگتر فوج فوج می آمدند و گرد خانہ طواف میکردند و بسوی  
سپاہ حبشہ می رفتند تا این لشکر الہی برفرق آن معسکر تباہی خود را راست کردند و بیکبار سنگباران را سال نمودند  
بہر جا کہ میخورد و سوراخ کردہ از طرف دیگر مقابل بیرون می رفت و اگر بر خود سواری زدنی از آہن بگذاشتی و از  
سوار بحر کب رسیدی و از اسفل مرکب بیرون پریدنی و ہر دورا با القور ہلاک ساختی و در شرف البنی آوردہ است  
کہ آن مرغان آن سنگباران بفرمان الہی از قعر و زنج برداشته بودند و بران گروہ میزدند تا از مرد و مرکب بکشد  
و زمین را شوق کردہ بقعر زمین میفتد و آیین روایت مخالف روایت ابن عباس است رضی اللہ عنہما کہ در  
مستقصی آورده است کہ در خانہ امہانی مقداری از آن سنگباران بود و در حال صغریان با نسی می کردیم القصہ در آن  
بساط نہ شاہ ماند و نہ اسب و نہ پیادہ و نہ فیل غیر فیل محمود کہ دیگر ہمہ بجمع پنج پسر شاہ راہ مات نہادند ہمہ لشکریان  
از سوار و پیادہ بقدر الہی و غضب بادشاہی عیاناً بانکہ گرفتار گشتند و از پا درآمدند و ابرہہ اگر چہ از ان معرکہ  
بیرون جست اما در همان چند روز مرغ روحش بچنگال اجل گرفتار شد و صورت واقعہ اش چنان بود کہ در چنان  
ابرہہ خود را از میان لشکر بکنار کشید و بجانب حبشہ باستعجال تمام متوجہ گشت در راہ مرض صعب بروی مستغنی  
و علت جزام تمام اعضای و جوارح او را بنداز بندہ جدا کرد و انگشتانش بقتلاد و خون و فساد از ان می چکید تا  
بجلیس نجاشی رسید و صورت حال بشری بگفت ناگاہ مرغی از ان مرغان کہ بقتل ابرہہ مامور بود و سنگی  
کہ با و اختصاص داشت در منقار در ہواسی حبشہ در بالای سر او در پروان آمد ابرہہ آن مرغ را بنجاشی نمودہ و بقتل  
تمثال کرد و همچنان آن سنگ نامرور را بر سر ابرہہ انداخت تا ویرا برآہی کہ یارانش رقتہ بودند بطریق مراقبت  
مسلوک داشت القصہ بعد از نزول این بابیہ عظمی کہ باصحاب فیل طاری شد قریش از قلعہ کوفہ را ہر چند بمسک  
حبشہ توجہ نمودند بیچ حرکت کنندہ در ان گروہ مشاهده نمی افتاد بر بمعنی غریمت مصمم ساختند کہ ہمہ بجمع بجانب  
و از حال آن طاقتہ بد بال خبری معلوم کنند عبدالمطلب کہ مرد زیرک بود در مبادی حال ملاحظہ خواہیم ما آن مرغ  
قریش را تسکین دادہ گفت شاید کہ اعدا مکرری اندیشیدہ باشند و سکون ایشان بمعنی بر جہر کتی باشد کہ از ان جہر

بمالا حق گرد و تمام کفایت تاسم بپایان ایشان و دایم و اگر بر حال من واقف شوند تمهید بقدمات عذری بنا بر سبقت  
که مرزا بریده است نموده باز معاودت ننمایم و اگر حق سبحانه و تعالی ایشان را ایلیه مبتلا گردانیده است خبر حقیر  
رسانم عبدالمطلب را آنهمام قواعد حکومت و اساس جاه ایشان یقین معلوم گشت بود اما غرض ازین محامل آن بود  
که بقدر و اجناس ایشان را در تحت ضبط و وار و پس در فکر نگاه ایشان در آمد و جمع خود را بموجب آنجا خود را تمام رسانید  
و هر چه در نظرش در آمد از تنوید و جواهر و در وضعی که از نظر انظار بسیار بود و مصیون و در خون ساختند و گویند که سبب  
و شتمت و مکتب عبدالمطلب از آن خود بر حد کمال رسید و دولت آنست که بی چون و دل آید بکنار آگاه  
ندارد و آرد که اسی قوم بشناید که حق تعالی خاند این طایفه را بر انداخت و خانه خود را آنایشان باز برداشت  
تا بر کس بقدر کوشش و اتهام بغیبت تمام فائز آید قریش بیکبار در ناخند و بمقتدر قوت کار خویش رسانند  
و چون یک و دو روز بران ابدان مردگان بگذشت لعن بر او است و طنان نام القری را از منکر کرد و ایشان را  
میداشت عبدالمطلب باز در حلقه کعبه زده زبان سوال بگشاید در میان دینامی افزون و حضرت اگر ملک الارضین  
سبیل فرستاد تا ابدان بگذرد آن گروه آید و بر کفایت دلیل و مجبور رسانید و حواری بیکه با ائمه انان ناپاکان  
پاک گردانید بعد از آن غرث و عظمت که در دل عرب زیاده گشت و قریش با شوکت و دولت بین الناس  
مقیم و میر می شد که حضرت حق سبحانه و تعالی از برای بفرست ایشان و حمایت خانه خود و لشکری از عالم عیب  
فرستاد و دست بر جنب خود صلی الله علیه و آله و سلم نهاد و کما قال جل ذکره الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل  
و مفرقه من سیر و تواریخ برین اتفاق دارند که عام قبل سال ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده  
کما قال صلی الله علیه و آله و سلم ولدت عام الفیل و مجبور بر آنند که بعد ازین واقعه بیجا و بیخ و رز بوده و کثر  
نیز گفته اند و الله اعلم فصل ششم در ذکر عید الله بن عبدالمطلب و افعات او و تزیین امنه  
و حمل او و ترغیب بر اصلی الله علیه و آله و سلم و تحقیق و قایل کتاب و خبر و دققان تواریخ و مشیر  
تقریر فرموده اند که نور با و نور سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم چون انتقال از صلب عبدالمطلب بر حق  
فاطمه بنت عمر و بن عامر بن عثمان المخزومی کرد و بعد از آن استن شد اهل کتاب که همواره مشرک و خبیث  
صلی الله علیه و آله و سلم می بودند و استفسار ظهور نور آدمی خود و تا آنست که عبد الله تولد نمود اهل کتاب حد  
شام یکدیگر را خبر کردند که پدر پیغمبر آخر الزمان در ام القری متولد گشت و ایشان را چه بود از صوب سفید چون  
یکجایی بن ذکریا علیه السلام ملطخ که در آن جامه جرمه شهادت پوشیده بود و در کتاب شامی مطالبه نموده بود  
که هر زمان که آن نازده گردد علامت تولد پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه و آله و سلم که نزدیک بود چون  
این علامت متباد گردید ولادت عبد الله متحقق گشتند و در صد و دو قل او را آنگاه و میان بعد از



در بیت و چند بار بنفشه او از اطراف و اکناف بام القری می آمدند و حق سبحانه و تعالی سیرکت نور با سر و محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را از عباد الله دفع میکرد و آورده اند که تربیت او از عالم غیب بمرتبه بود که روزی با پدر میگفت چون میبایستی که و کوه شیر دمی روم از پشت من نور می ساطع میشود و منقسم بدو قسم میگردد یعنی بشرق و یعنی بغرب میگردد و در بعد از آن مدور میگردد و چون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد و می بینم که در بامی آسمان کشاده می شوند و این نور و در شکل سحاب پیکر با آسمان در می رود و فی الحال مرا حجت می نماید و باز از پشت من بلج میگیرد و چون بر زمین نشستم از زمین می شنوم که میگوید که ای آنکه نور محمدی در پشت تو مستودعست سلام بر تو باد و نیز باید خود عابد المطلب اظهار میکرد که گاهی اذن قبل واقعت که اگر در پامی درختی خشک نشستم سبز شود و سایه بر می اندازد چون انا می گفتم باز خشک می شود مرا خبر ده ای پدر که این معنی کج چیز محسوست پدرش گفت ای عباد الله بشارت باد مرگم که امید بر آن واثق دارم که اگر عالمیان رسیدند و قاطبه انس و جان از بلب تو تولد کند و چندین خواب که دالت بر معنی دیدم و علامات و آثار مشاهده کرده ام و چون عباد الله بحد بلوغ رسید بحسن صورت و صفای سیرت از میان قریش ممتاز بود و از اطراف و جوانب اخاب و اجانب بدامادی او میل می نمودند و محتشمان روزگار و پادشاهان از عباد المطلب استماعی این امر بکرات و مرات میگردد و عباد المطلب تا بل او را در تسویه میداشت تا اثرش به بیت و پنج رسید و بر وایتی بسی سالکی رسید از بس که بکمال حب و جمال نسب و لطفت گفتار و حسن کردار و کمال اخلاق و محاسن اعراق و شمائل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی بود و در خوبی و ملاحظت یوسف محمد خود می نمود و نور کو کعبه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از طلعت زیبای او ظاهر بود و شعاع آفتاب احمدی صلی الله علیه و آله و سلم از چهره و لفر و ز او با هر در میان قوم و اله بسیار داشت چنانکه زنان صاحب جمال باز بکر و شیب عاشق او می شدند و بر سر راه او می رفتند و او را بخود دعوت میکردند و ملائکه در آن حسین بصورت های بسیار بر انجماعت ظاهر می شدند و نهیب و خشیت بر ایشان مستولی می شد و مایوس باز میگشتند و گویند بسیار از جنیان نیز بعد از الله اقرب می نمودند و سر راه بروی می گرفتند و اما حفظ الی جل و علا او را از تصرف و تعرض ایشان محفوظ میداشت و هرگز نتوانست که به تنجانه نزدیکی نماید اگر وقتی قصد آن کردی فریاد از میان بر می آمد که ای عباد الله زینهار که گردانگردی که چنین تو مستودع نور رسول آخر الزمانست صلی الله علیه و آله و سلم که هلاک بتان و بت پرستان در دست او خواهد بود و گویند که از غایت عشق و محبت خود این فریاد می شنیدند پس مسند طرب و عیش چنان شفیقه جمال و طالب وصال او گشته بودند که بساط ارباط که باز و اوج خویش مسطو میداشتند مطلوبی ساخته سرچرخ دل را از متاع محبت ایشان تمام باز پرداختند بعلیت زبار هر سال از وصال میطلبی و نیز خوشی که اتصال میطلبی غیاثی بر لوح ضمیر پاک شوی اگر مشاهده آن جمال میطلبی به پیوسته مسند حسن و باز چون محبوبان

دلتا نزد جبهه گری دامنه بودند و جمال موزون و اموال روز افزون خود را بر آن سر و جویبار سر و می و نگار می  
نگار از جهان پروری عرضه میدادند اما عبد الله بتائید حضرت ربانی و قادر سبحانی از مخالفت بآن نگرفان ما چو  
و پیری پیرکان زبیا منظر مجتنب و محترمی بود و دامن جنت بلوشت نهشت نمی آلود چون طلوع کواکب سعادت از مطلع  
سیادت نزدیک رسید مقتدا و نفرانیه و شام از جمله دلاوران خون آشتام دست بیعت یکدیگر داده رو بجنب مک  
نهادند مقرر بر آنکه تا بتیر که مرغ روح عبد الله را صید نکنند و روز حیاتش را بشام ممت مبدل نمانند مرا جنت  
نمائند بجهت این نیت شوم بر مثال بوم از ترس اشتها شب منازل و مراحل می سپیوند و روز در خیابانی و ایا  
می بودند تا باین طریق بچوالی نگه رسیدند و انتظار فرصت میکشیدند تا روزی عبد الله را در صیدگاه و تنهائیه  
فرصت غنیمت شمرده بقصد او شتافتند و همانا در همسان و در همسب بن عبد مناف زهری نیز بزم نگار  
وران صحرا پیرون آمده بودند و در آن قوم سحر و تفتیش می نمود و دید که یکبار ششیر ناری زهر آلود ابادار کشیده  
توجه عبد الله گشتند و بقصد قتل و سعی بلیغ مبدول میدادند از آنجا که حیثیت عربست خواست که با نفری چند  
معدود که با او همراه بودند بدفع آن گروه قیام نمایند از کثرت و از وحام و جماعت اندیشید و میخواست که زبان  
بشفاعت بکشاید و رانتهای این تردید بود که ناگاه سپاهی از عالم غیب ظاهر شد که با بنای مردم روزگار میبرد  
شما بهست نداشتند بر اسپان با بون سواران اوج سما متوجان این مین غبار گشتند و بر پیود مرد و دجمله آوردند و بهر آنکه  
جدا ساختند و هر کدام را بگوشه انداختند مشغولی بشه که خون میکش از مغز پوست و آب نه غذا بلکه ممانش  
خار که دارد و نربان نشتر و هم بخیلیدن نشکنند ششیر و بسبب بن عبد مناف که آن مصداق مشاهد که در ششیر  
و در خاطرش در آمد که دختر خود آمده را بعد از آنکه دید چون بخانه باز آمد صورت حال با مشکو خود تقریر کرد و ادا  
نجد مت عبد المطلب فرستاد تا عرض دهد که او را که میوه در جمله صفت مستور و ستیره در پرده عزت منقول است  
اگر با فرزند خود عبد الله در سلک از دو اجش منظر گردانی مناسب حال می تواند بود چون مادر آمده این واقعه  
گمانه در معرض ظهور و ماورد عبد المطلب خوبی صورت و پاکیزگی طینت آمده از ناله ز و چو خود که دختر عم آمده بود  
مادر حمزه و غیر او نیز کرات استماع نموده بود و زنان آن قبیله با اتفاق احوال آمده و قابلیت او بعد از آنکه تقریر  
و فی الواقع در آن زمان بنی از آمنه اطیب و عاقل نبود عبد المطلب با آن وصلت راضی نشد و دیگر آنکه این واقعه بطریق  
خبر جبریمینی بود ضرورتا در معرض قبول افتاد و اقده خبریمینی آن بود که عبد المطلب شغلی از انا شغال اتفاق  
میں نموده بود از آنجا که یهودی آنجا با وی ملاقات کرد و عبد المطلب را گفت دستوری سیدی بعضی از اعضا  
ترا تفحص نمایند گفت بشرطیکه آن اعضا جائز الرویه باشند پس جریک سوراخ بینی مرا تفحص کرد و بدست  
بعد از آن دیگر بر اجم بدین منوال بدیده و یسود و بر دایته آنست که تا نگار گفت او را بدید و بسبب آن کرد



صحبہ الہدی فی درجہ العتدہ  
۹۲  
مکہ مکرمہ میں مقیم ہو کر یہ سب اعلیٰ ترین تہذیب و تمدن کے حامل و مروجین تھے۔  
اعوام خواص و عوام را بدین توہم و صراط مستقیم دعوت فرمایند فاطمہ بتصور آنکہ سیم سیم بہاری غنایت پروردگاری  
شاید کہ مثال آنال را در شرف اقبال بارور گرداند با جوار نقدینہ و ذراہ شینہ و رخت نفیسہ خیول بغال و انعام  
جمال عنان غریمیت بجانب کعبہ معظمہ معطوف گردانید چون بختیاری مکہ قہ بارگاہ با وجہ مہر ماہ ہر فرشتہ و دیدہ  
رہ دیدہ و در راہ انتظار دیدن مطلوب و رسیدن محبوب خویش گشت تار و زری عبد اللہ از عید گاہ با شہ  
کندوی بہنزل فاطمہ شناسید و رو یافتہ چون نظر فاطمہ بر جمال جہان آرای عبد اللہ افتاد از جبین و لور مستبین  
مشاہدہ کرد کہ از فروغ آن نور جو رحمن و قصور فردوس برین اقتباس شعاع و التماس انتفاع می نمودند ملکات  
کہ در صحت سابقہ و کتب ماطلقہ بود مطلقہ نمودہ بود یکایک و صفحہ جمال و منشور کمال عبد اللہ ظاہر و لایح دیدہ  
لاجرم سراپدہ از سر پردہ بیرون دویدند و التماس نزول فرمود عبد اللہ بنا بر استدعای آن پری بیکر جو رشت  
منزل او را چون رو قہ بہشت نور حضور منور گردانید ملکات شام بعد از اذان تم غلیم و احترام نقاب حجاب زریانہ  
برداشت و انچہ در خزائنہ خیمہ خزون داشت تقلم تقریر بر لوح تصویر بگذاشت و مشافہتہ از عبد اللہ درخواست نمود  
کہ بنا او را در جہان نکل خود دارد از معنی ظاہر سیکر و لطم جان بقضات میکنم کہ از ان من شوی بہ مردہ نمی جو  
من بین کوش کہ جان من شوی بہ گفتی از ان تو شوم ای بقضات جان من بہ من بقضای غم شدم تا تو ان  
من شوی بہ عبد اللہ جواب داد کہ این امر متبعای بہمت و منتہای نہمت ارباب جاہ و مکت است اما بی شک  
پدر و استعلام آن نور بصیر مقرر نمی گرد و چون روز یکاہ بود فاطمہ را عذر گفتہ از بارگاہ او بیرون آمدہ بخانہ خود  
مراجعت نمود و بمقتضای قضای ربانی بآمنہ و فراش قرینہ تکیہ فرمود و آمدہ در انشب حاملہ گشت بہیت  
بنہارت شدہ چو اسکندر است و ظلمات بہین بکیست خضر بر کنایا بحیات بہ علی الصباح عبد اللہ بخدمت پدر  
مشافہتہ انچہ از ملکات شام شنیدہ بود بعرض رسانید پدر او در نزوح تجویز نمودہ ببالہ نمود عبد اللہ بعد از  
عبد المطلب بہتج و سرور بہنزل فاطمہ خواہد و رخصت پدر و عرض کرد انچہ چون فاطمہ بدیدہ اعتبار جبین  
عبد اللہ نگاہ کرد و گلشن رخسار او را از ان گلبرگ طری خالی و چہرہ او را از ان نور بی ہر و یافت با وی گفت  
فصلی مست آمدہ و دوش تو همان کہ بودی بہ و ظلمت شب چشمہ جوان کہ بودی بہ می دوش کجا خوردی سائو  
دادی بہ و داغ شکر می در شکرستان کہ بودی بہ آراستہ دست و آغوش کہ رفتی بہ این بخت کرا بود و بفرمان  
کہ بودی بہ جدت کہ کشیدہ ست و لبست را کہ گزیدہ بہ پیش کہ نشست شب و در میان کہ بودی بہ جان دگری بہ  
تن نالان کہ رفتی بہ کان نمک و در دل بریان کہ بودی بہ بعد از تحفص و استفسار دانست کہ قضا کجا کردہ  
و زمام اختیار از دست رفتہ گفت بہر استدعای از دو اوج و حامل برین جرات و استعراج نہ و سادہ شیطانی  
دندہ مو اہر جہانی است بکایہ مقصود از مو اہلست تو استعدادی بود و موجود فرزند سعادتمندی کہ از می خد فلک الان

२५५

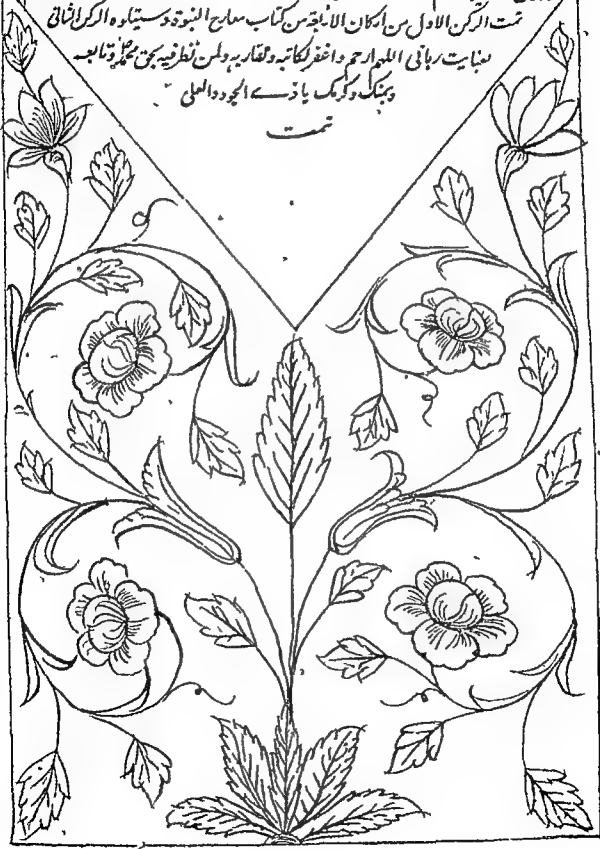
تا بنقطه گاه مرکز خاک هر چه بود و هست و باشد همه طفیل وجود و جرعه نوش خجانه شهود او تواند بود و مستنوی بر چه  
زیبکانه و خیل ویند به حمله درین راه طفیل ویند به خطا فلک خطایه ایوان اوست به گوی زمین در زخم چو گاه اوست  
گفت بدان ای عباد الله بامید واری قطع بیا بیا نهادن فی کرمه ام و قصد تلافی نموده ام اکنون با قافله اندوه و شکر  
بدیاری خود حلت میکنم اما از او هب العطیات مسالت می نمایم بآنکه من از تو هیچ مرادی نرسیده ام پیوسته روزگار  
فرخنده آثار بطرب و خرمی و مراد و شاد کامی گذراد و چشم زخم حوادث بذات هاپون و شمشیت روز افزون تو مراد  
رباعی جوینده وصل تو بجای مراد بی برگ و نواست بنوائی مراد به بر خیز کشیدیم ز تو صد گونه بلا به  
یارب که تو هیچ بلایی مراد به فاطمه بعد از اطهار ما فی الضمیر و اخبار بطلوع آن نور شید شیر عبد الله را وداع  
کرده با خاطر پریشان بجانب شام باز گشت و باقی ایام حیات خویش تباست و تحسیر سگی را نیدیدیت منم و  
ودی را نده گیتی بدویم به جای آنست هنوزم که بجان باشد بیم به نقلاست که در شب فاف آمد و دیست  
از رشک بمرزد و چند نفر از خواتین مجتمعه قریش بعرض مرض و طیش مبتلا گشتند و در بعضی روایات آمده که شنب  
عرفه بود که آن نور با سبقت و سرور بر حرم آمد انتقال نمود ملائکه سموات آتش این ساطع کلی نمودند و جبرئیل علیه السلام  
نزول فرموده علمی بنبر بام کعبه زده مجموع بقاع زمین را بشارت دادند که نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم  
بآمنه منتقل شد تا بهترین خلق از وی متکون شود و تخت ابلیس آتش سزگون گشت و چهل شب از روز آن لعین  
در دیار ناسرگردان و سلطان میگشت تا سیاه و سوخته گردید بعد از آن پیامی کوه ابوقیس آمد و فریادی کرد که  
همه اولاد و اخداد و بروی مجتمع گشتند و از احوال او استفسار نمودند گفت اسی فرزندان بایند که بلا گشتن  
شد محمد بن عبد الله در حرم آمده قرار گرفت که شرف اولین و آخرین اوست که بانور ساطع و سیف قاطع میبوش  
شود اصنام را کشد و از لام را باطل کند و در تکثیر عدل و تقیل ظلم کوشد و زمین را بمساجد مانند آسمان مگو اکبر  
فرین گرداند و در همه دنیا دین تو جظا هر کند و است او فاصله ترین اعم باشند و در راه دین اخلاص و زهد و هر  
شرک نیارند و اهل تقوی و معفرت باشند و همه خیرات به ایشان منسوب بود و هیچ چیز از طعام و شراب نخورد  
و نیا شامند مگر مسبوق بنام الله تعالی باشد و امر معروف و نهی منکر کنند و در افاضه خیرات مشغول باشند و به  
واحسان در باره فقیران خوشدل باشند و صلوات بر حرم بجای آرند و ما را بسبب این اعمال هیچ محرمی و مقری نماند  
از غناییت از برای تسکین دل و گفت اسی سید ما خلائق بر بهفت طبقه اندیشش گذشته اند و گذشتگان ازینها  
قوی تر و طویل العمر تر بودند با ایشان هر چه خواستیم کردیم با اینها نیز آنچه خواهیم بکنیم ابلیس گفت تمنا را با ایشان هیچ  
دستی نباشد بیکت این جمیده خصال که مذکور شد گفتند ما آرزو ما را در دل ایشان نقشه گردانیم و عمل و تعدی در  
مذاق ایشان شیرین گردانیم تا بسبب آن بلاء گردند ابلیس اباین سخن بشاشتی حاصل آمد و خرم گشت گفت این

چشم من بسیار روشن شد این نصیحت مرا لکان طریق طلب را فیقت شفیق و رساننده بر منزل تحقیق و امانت  
 من شرف و بخت پیوسته انان بن عباس رضی الله عنهما که گفت در انتساب که حقیقت محمدری صلی الله علیه و آله و سلم زیادت  
 آمده اتصال پذیرفت تمامت کائنات عرب بر آنحال مطلع گشتند و یکدیگر را پیغام و اعلام کردند و گفتند که وقت  
 آن رسیده که دنیا بخند نور ابوالقاسم صلی الله علیه و آله و سلم منور گردد و حیوانات و قریش سخن آیدند که ما در محضر  
 صلی الله علیه و آله و سلم باو آبتن شد و او این زمین و امانت خواهد بود و چنین گویند که در میان آن شب جمیع جهان  
 عرض در یک مسکون میزن گشتند و تحت المیس شکو شد و زبان ملک و اهل فرمان از کلمه و جریان باز ایستاد  
 از آمده منقولست که گفت در همین محل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیچ علامتی از علامات حمل مثل ضعف و الم و  
 طاری نشد و تا مدت شش ماه نمیدانستیم حامله هستیم یانی همین میدانستیم که عذمن منقطع گشته بود و بعد از آنکه  
 این مدت شخصی در میان خواب و بیداری با من گفت از محل خود هیچ خبری داری گفت نمی گفتند که پیغمبر  
 این امت حامله ترین سخن بجل خود میفرستد چون وضع حمل من نزدیک رسید بهان گویند با من گفت که  
 اعینه بالعهد الواحد من شر کل حاد و گفت چون فرزندت متولد شود او را محمد نام کن من این کلمه را نکرده  
 یاد گرفتم و صورت و اقدار با زنان بیان کردم با اشارات ایشان دو حلقه آمین در گوش و گردن کردم و بخت  
 اندک زمانی همان شخص غیبی حامله از من و داناخت و گفت دیگر آنها را با خود مدار و هم از آن منقولست که  
 گفت در اول حمل در خواب دیدم که نوزی از من متفصل شد که از عکس آن کوشک بصری را دیدم گفته و زوت  
 این نور بزرگان چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در عین بصری که شهرت در طرف  
 شام تشریف قدم رسانی داشته و در گذشته است روایت است که پیش از ان افلاق آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 و سلم قریش چند سال در قحط و گرسنگی بودند و جهان خشک سال که در خزان سبز نمی شد و چارپایان لاغر بودند  
 چون آمده با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آبتن شد بمان بیاورد و در خزان سبز گشت و  
 سیراب شدند و خرب یار درین سال بیان مردم شیوع یافت چنانچه آن سال راسته الفتح نام کردند از بخت  
 وجود با وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم منقومی نقش وجود از همه بیگانه بود و هستی او تابه عدم نماند بود  
 چون ز وجودش عدم آوازه یافت و نوحه هستی رقم تازه یافت و بود جهان بر همه تالیف و تنگ و تا بقدم آمد  
 و وجودش درنگ و نور وجودش بجهان نور داد و ماتمیان را خبر سوره داد و کوفات آن مستند  
 ارا ناک غر و جاه یعنی عبد الله آورده اند که چون افلاق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حرم  
 آمنه متحقق شد عبد المطلب عبد الله را بر سم تجارت بجانب شام فرستاد تا آنجا طعام بکشد و بیاورد و وقت  
 چون در شرب بجان خویشان مادر رسید بیا شد و در آنجا توقف نمود چون قافله بکشد روان گشتند عبد الله وفات

و در باره النافعه او را دفن کردند و رفتن او چون بجای آمدند خبر شستی عبد الله بعد المطلب گفتند و او عاشر را که از  
فرزندان او بود به شیرب فرستاد تا نگردد عبد الله را بجا تواند رسانید چون او به شیرب رسید قصه آخر شدن او شنید  
بازگشت خبر به پدر رسانید ملائک بسیار ازین بخاطر او عشا و اقارب او راه یافتند قطعی از اجل نیست هیچکس  
با همه خلق مرگ کین دارد و عجمه شکین ماه رخساران به بلخ و رود فرین دارد و با اجل کایدار می باید باشد  
صد حسن آیین دارد و هر که پیش از تو بوده است اجل به همه را و در دل زمین دارد و مدت عمر عبد الله بیست  
و پنج سال رسیده بود که تا دم اللذات به دم قواعد بنیان قصر وجود او نمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
سینوز از خلوت خجسته رحم نفعن سرای جهان بیرون نخرامید و بود و حکمت دین معامد آنکه آن در یتیم باین عالم آید  
تا هیچکس سبای او نداند و بیست چون در اگر یتیم شد بیش بود بهای او و زانکه خرد و فرو نهد و یتیم را بهای  
بیان نسب آمده و ذکر نسب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بدانکه آمده و ذکر  
این عبد مناف بوده و عبد مناف پسر زهره و زهره پسر کلاب و کلاب پسر مره و نسب او بانکه حضرت رسالت  
صلی الله علیه و آله و سلم و کلاب پسر مره ملاقی میشود و زانکه برده بود و او برده حمیه و مادر حمیه قلاوه و مادر قلاوه همیه  
و مادر همیه وب و مادر وب عاتکه لیلی بنت عوف بوده و از عبد الله تا حدنان بیست و یک نفرند از پدران  
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که شایسته از شبهه و ران نیست و اتفاق دارند در آن همه محدثان و مورخان از انبیا  
و لیکن مافوق حدنان تا آدم علیه السلام اختلاف بسیارست بحسب تکیه و تقلیل و مقدم و مؤخر مادرانکه اسمعیل  
و ابراهیم و هود و نوح و ادیس و شیت علیهم السلام از اجداد آنحضرت اند صلی الله علیه و آله و سلم هیچ فیلی نیست  
و آنچه اختیار جمهورست در نسب طایفه عالم صلی الله علیه و آله و سلم و سر و فر او آدم صلی الله علیه و آله و سلم و بین  
که مذکور میگردد و ترتیب آن بین منوالست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن  
قحطی بن کلاب بن مره بن کوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خرمیه بن مدرکه بن الیاس  
بن مدر بن نذانه بن معد بن عدنان بن اذ بن اود بن یسع بن نبت بن حهل بن قیصر بن اسمعیل بن ابراهیم  
بن تاخ بن تاخو بن راغوب بن اشرم بن اشرع بن قانع بن شالخ بن عامر بن اوخشد بن سام بن نوح بن شالخ  
بن اخنوخ بن یدر بن مهلائیل بن قینان بن شیت بن آدم صلوات الله علیهم اجمعین علی بذ الشجرة المبارکة  
المیمونة الثابت فی سبائین الا حسان الثابت فی حدایق العرفان مثمنوسی امی برج ماه طلعت لولا که  
و سی بقدر سر و گلشن افلاک به شمع بطحا چراغ بیت حرم به صدر و بدر جهان جهان کریم به مهر گردان مهر انجمن  
مشعل افروز در دمان قریش به بوالبشر خورشید چین خرسن تو به روضه خرم بومی مسکن تو به در رسالت ما در ایست  
در سعادت مساعی به جیس به راکب کشتی به ایت نوح به ساکن جود می ولایت روح به خادم خوان دعوت بتخلیل

منه باغ نبوت جبریل به کشته تنع عمره و تودیع به وز دست روح پروریده مسج به طفلی و آوست طفیل و جو و ۱۰  
 کائنات نمی ز قلم جو به گریستی چشم که در تعلیم به پیش باشد بهای در قییم به و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آل محمد  
 الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما و ایما عبدا کثیرا کثیرا احاء او صلیا به سلما اولاد و آخا و ظاهرا و باطنا بر تن کبار ارحم الراحمین  
 تمت الرکن الاول من ارکان الایات من کتاب معارج النبوة و سنیاه الکرر الشانی  
 بعبایت ربانی اللهم ارحم و اغفر لکاتبه و مقاربه و لمن نظرفیه بحق محمد و تابعه  
 و بنک و کریمک یا ذی الجود و العلی

تمت





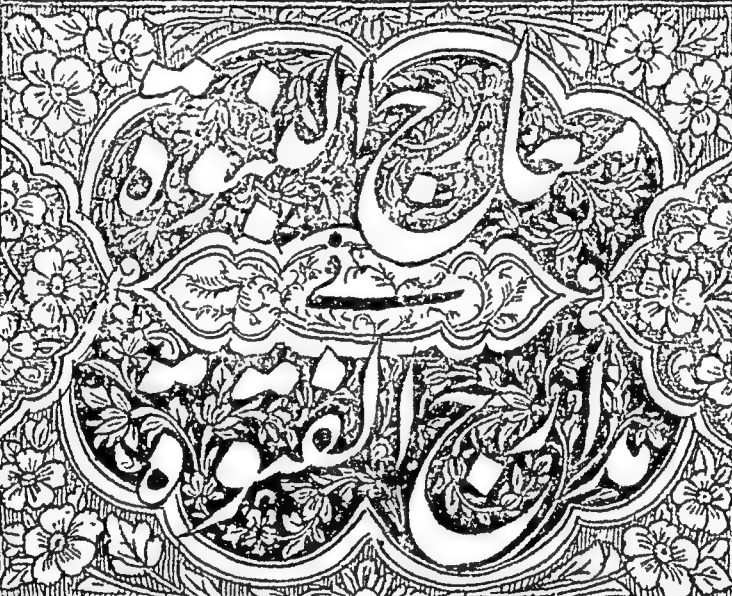
فهرست رکن دوم مسانج النبوة فی مدارج النبوة

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۴۸	باب پنجم در وقایع سال سیم و چهارم ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا سال بیستم	۲	رکن دوم در ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
۸۳	واقعه اول در بیان سفر به بصرای شام	۱۱	باب اول در ذکر بشاگردت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۸۳	واقعه دیگر در سال چهارم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که حرب فجار ثانی میان قریش و یهود واقع شد	۱۵	فصل اول در بشاگردت
۸۶	واقعات سال بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۳۳	فصل دوم در ذکر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در یثرب
۸۹	واقعه دیگر از واقعات سال بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا واقعه حلف الفضول	۶	فصل سوم در بشاگردت که تعلق با ملائکه و انبیاء دارد
	باب ششم در ذکر واقعات سال پنجم و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۱۵	فصل چهارم در بشاگردت که بشاگردت پیشینان و خواهبای بزرگان و واقعات جنبان و اشارت کاتبان و غیره
	فصل اول در سفر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۳۰	فصل پنجم در بیان اخبار جنبان به بخت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۹۸	فصل دوم در عقاید و ادعای خدیجه کبری رضی الله عنه با حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم	۳۳	فصل ششم در ذکر صور انبیاء علیهم السلام
۱۰۰	باب هفتم در ذکر وقایع سال بیست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۳۶	باب دوم در ذکر کیفیت اسرار و احوال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
	فصل اول در سفر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۳۰	باب سوم در ذکر ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۱۰۳	فصل دوم در ذکر برای کعبه از زمان آدم تا اکنون		فصل اول در واقعه ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۱۰۳	فصل سوم در ذکر زید بن عروه و طفیل که پدر سعید بن ابی طالب است	۵۵	فصل دوم در بیان اضماع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
	فصل اول در ذکر نبای کعبه	۶۳	فصل سوم در بیان و تأییدی که بعد از نظام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر وقوع پیوسته
	فصل دوم در ذکر برای کعبه از زمان آدم تا اکنون	۷۰	باب چهارم در وقایع از سال ششم تا سال سیم و چهارم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
	فصل سوم در ذکر زید بن عروه و طفیل که پدر سعید بن ابی طالب است		فصل اول در وقایع سال ششم
		۷۰	فصل دوم در وقایع سال هفتم
		۷۳	فصل سوم در ذکر وقایع سال بیستم تا سال سیم و چهارم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كتابه  
الغياض والنبات والحيوان والانس  
كل ما يحتاج اليه الخلق

نسخه مطبوعه الاشواق ووقته منشور الاوراق در بيان سير و اخلاق حضرت

سيد المرسلين خاتم النبيين فخرنا آدم و حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و آله وسلم امی



منصفه عالم اصل کامل قدوة محققین بنده یقین علامه و ران سرآمد مکتب  
جهان کاس الک طریقتین گزیده گاه حضرت باب العالمین علی بن ابراهیم

در طبع می گرامی منشور کتب مطبوعه بنیاد  
در طبع می گرامی منشور کتب مطبوعه بنیاد

بسم الله الرحمن الرحيم

بر کن دوم از کتاب معارج النبوة در ذکر ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه  
 آله وسلم و مقدمات آن از ولادت و شواهد و اتفاقی که در حین ولادت یوقوع پیوسته  
 و ارضاع او و قانع و دیگر تا بحین نزول وحی و این رنگین شتمن است بر بیفت باب  
 باب اول در ذکر نشأه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و این باب شتمن است بر فصل اول  
 در بنیادری که در کتب ما تقدم بوجوه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و کمال تربیت و علو درجت او و اگر گشته  
 اگر چه استقصای آن از حد امکان متجاوز است از جمله آن چند بنیاد که بر دایات حقیقه نبوت پیوسته و فرموده  
 و الله الموفق والمعين اما بنیادری که در محبت آدم علیه السلام در ذکر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده است تا هر  
 فنون تواریخ و سیر و مختصران متون احادیث و خبر جرایم الله علیه و آله و سیر شرح شریف از اوصاف کمال و نبوت حسن  
 قبل ذکره و در حقیقه از جماعت لطائف آدم صلی الله علیه و آله و سیر از اوصاف کمال و نبوت حسن  
 و جمال سید عالم صلی الله علیه و آله و سیر بیان فرموده و بوسی فرستاده و مضمون آن باین عبادت متوجه میگردد  
 که منم آن خداوندی که تمام دوا بحلال و الا کلام و سپهر حرم که مسجد حرام میمان آنجا عیال و جار منند و از این  
 آن خانه میمان در جوار منند آن بقعه را بزیارت اهل آسمان و زمین بیاوریم و سلسله شوق مشتاقان بسبب گوا  
 از آنظار از زمین و آسمان و کائنات سموات و ارضه موی که را نوده روی برهنه و درین کفن پوشش با سجاده و بزم ناگنجی



مگر دوم اصل فصل دوم در ذکر حضرت علی علیه السلام

ولا طمان ولا غيب ولا عجز ولا غيظ ولا خفا ولا خاش ولا كسل ولا انقباض ولا انكار ولا بوج فصول  
 و در ذکر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در موضع دیگر دو توریته کعب لاجاز رضی الله عنه گفت در  
 خوانده ام که محمد رسول خداست صلی الله علیه و آله وسلم در شت خوی و نه غلیظ القلب در بازار تا آواز بر نهد و در  
 مکافات بدی بدی نکند بلکه چراغ جبرام را انقباض غلظ بطلان در کشد و امنت او کتبه المحمدت باشند و یکسیر خداوند  
 عز وجل بر بلند میا گویند و انزال را می ایشان تا نیزه ساقی ایشان باشد و وضو بر پا را غام یعنی دست و رو پا  
 سازند و در مبارتا و مهارت های بقیع با ننگ نماز گویند و صف ایشان در غره و نماز بر یک سوال باشد ایشان را در  
 آواز تسبیح باشد چون آواز زبور سل و در که تولد شود و چه زبور و در غر مسلك و اندیشه تا شام بود این مجریده  
 فرستاده هفت و او را متوکل نام نهاد و او را اندیای بیرون بر سر تا پنهانی باشد حاج را بدین تقیم خواند و طفل را  
 بدین اوجید و ازین دعوت او دید می نایند و گوشت های شفا و دل های در غلات را انقباضی و هم و نقاب آفتاب را  
 از روی کار ایشان بردارم رسول الله شرف الدنیا و فنی نوره کل یحی و ندیب بکیت شلمان  
 منظر انجم و اکب و غبار کریش کل کو اکب و بطلعت شمسا یوان افلاک و بکیت ماه شاد روان لولاک و در  
 زبوانا هاست خطاب بقیقت جامع محمدیه صلی الله علیه و آله وسلم فاضت الرحمة علی نضیتک من اجل ذلک  
 بارک الله علیک الی آخره چه آن خطاب بایر اجست که سبآن لال رحمت و مسالال الفضال بکیت بر لب و  
 دندان گوشتان در نشان توای سیلانی و سندا صفا من الازل الی الابد بریزان باد یعنی الفاظ در بار  
 گوشتان آینه بطلعت و مخرج یعنی نیست کند لک من که خداوند صنوف غیر و بکیت دالون سرور و جمعیت  
 احوال و معاون آمال تو که دانیدم تو نیز تیغ همت از نیام همت بیرون آری و بقوت باز روی مردی در میان شیر  
 و ما و با مادر ذکال لایل انکار برادر زبان فصیح البیان ازادای حمد و ثنای ما باز نبار بدرستی که حمد و ثنای تو بچین  
 محمد حامدان و بر کل حاج مادحان سابق است و در اعلا می کلمه الحق سعی نمای که باز روی نبوتت بنیر و نیامون  
 شریعت قوی گشته و نقاب قیام و اخلاق اکاسره و قیقت اقتدار و نبی افتیارات ملتوی رانده بکیت ای تو  
 کشاده لطف معبود و بر خلق و در خاستن وجود از دولت تو وجود دارد و هر جز که گشته است موجود و هم مدح تو بود که  
 موسی و هم نعت تو بوده و در داود و ما از محمد و شفاست و بکیت نموده و در نقاب و در انجیل و در دست خطاب  
 بعضی علیه السلام که ای پسر خدا می چهل دای بیشتر بشارت بیشتر رسول بشنو مسیح قبول و بدان یقین از تو  
 منقول و معقول من که خداوند شجره نهاد ترا در بهر فطرت بر کنار جو یار قدرت بی واسطه از دواج و ابطال  
 نشاند ام و نهال بوستان قنوت را بدین کمال نبوت رسانیده ام پس و آستانه عبودیت من متکلف باشی و بکیت  
 و غر و انیت مقام معترف و احکام انجیل بر سبیل تعیل قبول کن و متابعتان خود را از خدا و ندی و بی مانندی من

در ذکر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در موضع دیگر دو توریته کعب لاجاز رضی الله عنه گفت در

واقفت گردان بآمدن پیغمبر عربی و دین پرور با شمی مطلبی علیه الصلوة والسلام که موعود انبیا و مقصود اصفیاست بشارت ده  
 و از جمله صفات او یکی آنست که بر جمل سوار شده و عدد منکوحاتش بسایه فاطمه زهرا علیها السلام یکایک از او جلافت او  
 منتفی گردد که فرای قیامت رفیق مادر تو میم باشد و در فرادین خلد یعنی خدیجه کبری رضی الله عنها و آن سرور را از وی  
 دختر میمون اختری تولد کند که خاتون قیامت و بانوی حمکه که است بود و در صد و محبت و در عفتش دو در شاپار  
 تربیت یابد که گوشواره عرش و مرکز دانه فرش تواند بود و ایام حیات در تمهید قوا عده دین و اسلام گشتند و عاقبت الامر  
 جرعه شهادت از دست قوم نافر جام نوشند و دین قویع او در میان افراط و تفریط و تشبیه و تعطیل بر جد اعتدال مستقیم باشد  
 و قبله اش توجه بجانب بیت الحرام در حین حرام و تحریم بود و بحقیقت مدار آسمان و زمین و شمس و جمیع ذرات و بیابان و شهر  
 و ما را سنانک الاحمده للعالمین دوست و صاحب مقام محمود و جوض موعود دوست و هم او سجاده اخلاص و تقیلم خصائص حمایه  
 و زبان بی زبان جزایات فرغانی و ذکر سبحانی نکشاید چون چشم بخواب رود دل حاضرش خافل نگردد و در مقام عفت  
 از حال تباه روزگار ان بی استطاعت فردای قیامت که هزار دستان زبان ارباب که است در نعمه و نوال نفی نفسی  
 و رانید بلبل ناطقه اش بر اعصان احسان زعفران متی امتی شراب و صافی صور که مقدمه ان الله بیعت من فی القیور  
 بر است او بر غیر و ادانی و اقاصی در ان روز پر سوز و یوم لایواخذ بالنواصی بیدیل حمایت او آویزد و بر وایت دیگر آمده است  
 که بعد از آنکه فرمود ای عیسی تصدیق کن محمد را صلی الله علیه و آله و سلم و با ایمان آروامت خود را بگوئی که بکر زبان  
 او و یابد با ایمان که اگر نه محمد بودی صلی الله علیه و آله و سلم نه عالم و نه آدم و نه پشت و نه دوزخ و نه یافریزی و نه دنیا و نه  
 پدید آوردی مثنوی تاشی نیست خبیثی نازد و آفتابی چو اونداریا و فیض فضل خدای دایه او و فرسزهای  
 سایه او و دوست نقیضه خزان وجود همه عالم طفیل و او مقصود و این بود ترجمه و صاف کمال محمدی و نعوت جلال  
 احمدی صلی الله علیه و آله و سلم در تورات و زبور و انجیل که بر سبیل تعظیم و تحمیل زبور و مذکور گشته و روایات و اخبار و ذکر  
 فضائل سید ابرار در مواضع دیگر از کتب آسمانی و صحف ربانی بسیار دارد شده و درین مقام باین مقدار اکتفا بنویس  
 سر او را و الله المستعان و علیه التکلان و اللهم قال سه عقبه کل النبیین شرب و الا لا محمد محط به و توحه  
 موسی نعت و صفاته و انجیل عیسی فی المذبح بطنب و مثنوی تویی شاه ایوان ختم الرسل و تویی مایه نابان و تویی  
 پیش تو آدم چو خاکی برآه و ز شرم تو پوست چو آبی سجا بهجات از تو بود آنکه نوح نجی و ز ظلمت بنور تو شد مانتی  
 ز نور تجلیت یک لمعه دید که موسی در آمد بگفت و شنید و مسیح از گفت ساختی مر میشت که نامرده جان یافتی از پیش  
 تویی شاه این جمله جیل تواند بود مقصود و اینها طفیل تواند و روایت است از وهب بن تنبه رضی الله عنه که گفت  
 در بعضی کتب سماوی خوانده ام که حضرت خداوندی جل و علا خطاب بصاحب آن کتاب کرد که ای پیغمبر بر غیر و جمیع  
 است بگوئی ای آسمان بگویش بپوشش شب و دای زمین خاموش شو که حق تعالی میخواهد که بیان حال بنی اسرائیل کند

و کلام باریک اصل سوم در تائیدی که تفسیر ملک و صاحبان اسلام

که من ایشان را یافت خویش پرورش آدم و اکرام ایشان بر همه خلایق اعتقاد کردم و چون کوفه نیکان بلی شیان میبود  
و متفرق بودند بهر رایج که زخم و تهنیت نگردانیدم و ایشان شکوایان گفتند و ایشان را یکدیگر مقاتله نمودند و پای بران گریه  
کنان بگما آید و که آسمان و زمین آفریدم هر چیزی را اعلیٰ قیسم ساختم اگر بتی اسرار بیل عالم غیب دارند که خبر و شنید که قوت  
بعثت محمد صلی الله علیه و آله و سلم کی خواهد بود و این او بر جهان کی غالب آید و باقی ادیان را کی منسوخ گرداند و معاول و  
انصار وی چه طاعت نمایند من سولی بعثت خواهم کرد که با تسکین و قناری بود و در اسواق و آوازه نوازند و در خیانت هماد و بستم  
و او را بصفتا پسندید و اخلاق مرضیه یا ایام و زبان او را مبطل سکینه گردانم و قیصر او را معدن تقوی سازم و عدل و عین  
سیرت او باشد و اسلام ملت او بود و او را رفیع گردانم و از فقر و نیاز و انضالت بهمدی رسانم و بیکت او دلهای متفرق را بهم  
الفت بهم و طبایع مختلف را متفق گردانم و امت او را از روی اطاعت و اخلاص بهترین ائمه سازم و در مساجد و محلات  
ازنده و اوقات تبسج و تحمید تحمید مشغول باشند و حبه نشاندن از غان غان و نال و نال ترک گیرند و در راه خدا ای کفار  
مقاتله کنند و صفوف ایشان در نماز و غره یکسان باشد و ارکان خانکاه یعنی بچا آید و بر جابانش نیزگی حضرت خدیجه  
خود را یاد کنند و شهبای و از نماز و طاعت بر و زنند و روزها و میادین چون شیر عین با دشمنان بر جنگ کشد و این جمله  
فصل و کرامت منست بر که خواهم بهم و من خداوند فضل عظیم فصل سوم در نشانری که تعلق با بلامکه و  
انبیاء علیهم السلام دارد و این نشانری نیز اگر چه از حد بزرگوار است از جمله آن پانزده واقعه درین  
فصل ایراد نموده شد از کتب معتبره که هر یک دلیلیست و ال بر کمال قربت و معرفت و حقیقت  
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نبی است اول در تاج المنکرین و ثبوت افراد ایل و زده و نقل از ابن  
عباس رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که جبرئیل علیه السلام مرا گفت یا محمد آنروز که حضرت  
جلال احدیت خلعت وجودم پوشاید و مدت هزار سال و صدی و شصت و یکم باشد بعد از آن پرسید که کسی جبرئیل من  
خلق کند گفت ای پروردگار من انت الله الواحد القهار العزیز المجید المعبودی الیل والنهار وانا عبد ذلیل الخاضع المنقاد  
بعد از آن هر ده هزار سال دیگر هیچ خطابی مشرف نگردانید بعد از آن پرسید که من خلیفک و من باناس گفت ای  
پروردگار من انت خالق و داری و میخی و دمی و باغی و داری و انا عبد الضعیف المسکین المستکین بعد از آن خبر ده  
سال دیگر از آن دوست محروم بودم تا باز باین سعادت مشرف گشتم از من پرسید که من کیستم و تو کیستی من گفتم من  
است خالق الباری و انا عبد له الخاضع الخاضع فرمود صدقت یا جبرئیل من گشتا می کرده انان حضرت مسالنه و  
و گفتم خدایند ایشان از من خلعت تشریفی بر وجودم موجودی پوشیده خطاب آمد که در پیش روی خود نظر کن فوری میم  
که از غایت حسن و جلالش خیره گشتم بر من و بسیار قدام خلقت آن چهار نور دیگر دیدم گفتم خدایند این چه نویست که  
لما من و جمال و نور بر کمال او نور دیده ام زائل شد خطاب آمد که این نور کسی است که ترا از برای او برگزیده ام و بهبه

و کلام











درخواست میکردی بکرت این پنج همه را معفرت از انانی میدادم خدایک قول تعالی گفتی آدم مرتب بکلمات فدا شد  
واقعه ششم بشارت شریف علیه السلام بود در خلاصه احتیاج آورد داشت که چون آدم علیه السلام بزیر آب  
حق تعالی بوی وحی فرستاد که عهدی با تو فرستادم خود در میان آورد آنجا بواتین استوار کن و بوی صلیبای بسیار که  
تا این نور کامل السور سید انبیا و سنا صلیبای اصلی الله علیه و آله و سلم که در خیمه است و در نسا زدگار در دج مستور  
طهارت و این عهد معهود و وصیت عقود با او داد خود و بطنای بعد طبع از من است و در دانه چنانکه شمه از ان ساقه  
بخر بر آمده است لاجرم تا شریف نبی را علیه السلام بقا بود در روز بانش در و در صلیبای اصلی الله علیه و آله و سلم در و در  
جانش مهر و محبت حق تعالی بود صلیبای اصلی الله علیه و آله و سلم واقعه ششم بشارت نوح نبی است علیه السلام  
چون نوح علیه السلام با موی کشتی ساختن کشت فرما آمد که صد و بیست و چهار نفر تخته ترتیب کن و در ان اسما  
انبیا و علیهم السلام ثبت فرمای تبلیغ جبرئیل اسمای انبیا علیهم السلام بران تخته ثابت کرد روز دیگر بر سر کار آمد  
دید که اسمای مکتوب اند وی الراح محو گشته خاطرش پریشان شد دیگر نوبت ثبت کرد و باز محو شد مضطرب شد و  
که این اسمای شریفه انبیا را مصد بنام ما گردان و ختم آن بنام حبیب ما محمد آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم کن  
تا و گفت بخت و حظ طاعت ما از یک و محو شیطان دانا مانده حضرت نوح علیه السلام تبلیغ غیب سمارا و این بنام  
حضرت رب العالمین جل ذکره استوار ساخت و باقی مسایر با اسمای انبیا و علیهم السلام و چون مسایر که موی ششم  
کونین بود صلیبای اصلی الله علیه و آله و سلم بران لوح فرو گرفت و نادیان عالم غیب این غدا دادند که یا نوح الان قد  
سفینتیک ای نوح اکنون کشتی تو تمام شد و در نوح کار بانظام انجام یافت فطست که چون تخته ای که بنام انبیا  
علیهم السلام مرقوم بود در کشتی زد و زخم بود که چهار تخته دیگر ندمی شد با جبرئیل گفت که تخته آخرین خود بنام تبلیغ  
ندادم که با این چهار تخته چه معامله کنم جبرئیل سبحی تعالی عرض کرد فرما آنکه که یا شیخ الانبیا و این چهار تخته  
که قطر سلام بآن چهار رکن بشید خواهد بود این چهار تخته بنام این چهار محتمم معلم ساز و در کشتی خود بده از انان  
مشون تو بکرت این اسمای همون بساطل نجات رسد و اینجا بشارت آنست که کشتی نوح علیه السلام تا بنام سنا  
انجام ملک علام و اسمای انبیا علیهم السلام و حضرت نبوت پناه علیه الصلوٰه و السلام با صحابه کرام رضوان الله علیه  
علیهم اجمعین آید و پیران تخته گشت از طوفان سلامت بر کران نیاید و همچنین تا بنام موسی که محبت حق تعالی و  
بتقدیق انبیا علیهم السلام و بهر مصطفی علیه السلام و چواریار برگزیده او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آید  
نگرد و از طوفان بزدخ و در نجات نیابد بهیبت چه نعم نوریم که در دل نعم خدا داریم و درون سینه سینه  
داریم و بره صدق و صفایر و نعم تا مقصود که رهنمای چواریار ان مطلق داریم و بذیل حقیقت از بهر آن محبت  
فریق و بر روز خیر به دست التجا داریم واقعه ششم بشارت ابراهیم خلیل است علیه السلام که بشارت

نخواب دید که عرض وی چون آسمان زمین است گفت این منزل میمون و مسکن بایون ناست که آدم طایفه است  
از اولاد آدم را گفتند که اعدت بحمد صلی الله علیه و آله و سلم و امت و اصل حدایق آنرا آنحضرت نمود و شهادت ان لا اله الا الله بود و انما آنرا مشاهده کرد مجسم از قول سبحان الله و الحمد لله بود آن خواب را بقوم خود تقریر فرمود ایشان گفتند  
عرف من محمد و امت تعریف کن محمد و امت او را تا از جلالت برهان و رفعت شان او با خبر گویم ابراهیم علیه السلام  
کما یبغی تعریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نتوانست نمود و بچاپ قدس سجده درآمد و از آن حال بجلال نخواست  
که شکر باد و انبیا چیرگیل بین علیه السلام درآمد و گفت ای ابراهیم سر بردار و چرا محزون و اندوهگینی خلیل با جبرئیل تقریر  
خواب کرد و استفسار قوم از مرتبه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بیان فرمود و گفت چون مفاخر و شمایل آنحضرت  
صلی الله علیه و آله و سلم کما یبغی معلوم بود جواب ایشان در توقف داشتیم و این جبرئیل گفت من از حقیقت آنحضرت یعنی معلوم  
و از حضرت خداوندی جل و علا معلوم کرده ترا واقف گردانم رفت و عرض احوال کرد حق تعالی گفت ای جبرئیل  
محمد رسولی و نبی و صفی و خیر فی سب خلقی آنحضرت انتخبه و بعثته الی عبادی محمد برگزیده و پیغمبر من و بهترین از خلق من  
او را از همه عالمیان برگزیدم او را پندگان خالص خود فرستم او امت او فاضلترین سابقان و آواخرین برتر  
سوگند یغزت و جلال وجود و کریم و مجرب من که برگزیده ام محمد و امت او را پیش از خلق آسمانها و زمینها بدو است هر  
سال و امت او را بر انگیزم روز محشر بخیرترین صورتی گردد او مردی مجالین متوجهین ناعمین میروین بنیو طین بقیظم و  
الانبیاء و اعمها یعنی همه روز قیامت مجرد باشند از قبا و همه امر باشند بغایت ملائح و دستها و پاهایا و دیها سفید  
از آثار وضو و با جابر سر و نعمتها شان مقرر شدادان و خرم و در اندان حال ایشان انبیا بقیظم با مجموع طوائف اعم  
همه انبیا و اعم در حوالی منبر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشند بر حسین هر یکی از امتان محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
این کلمه ثبت ساخته باشم که انی انا الله لا اله الا الله انا ای جبرئیل شما از طریقت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم است  
او اینست که شنیدی جبرئیل با نامد و خبر ابراهیم علیه السلام رسانید ابراهیم دست بر سر نهاده میگفت یارب العلی  
من امت صلی الله علیه و آله و سلم مشغومی زهی طفلی که عالم شد طفلیش و خلیل از سفره اندازان خلیش و مراد  
کن فکان مقصود گویند که مکان ابروی بزم قباب تو سین و واقعه و هم بشارت یوسف حضرت  
علیه السلام و آنچنان بود در وقت که در چاه بود و گریه کنی از غیبت عینی کشوف شد چنانچه در جات جنات و حور و مقود  
ن بدید و عرش مجید با ما مانگه حافین و صافین مشاهده کرد و ملائکه را پیشتر مشغول استغفار یافت از برای امت  
محمد صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل علیه السلام از احوال محمد صلی الله علیه و آله و سلم و محمد بیان استفسار نمود گفت منوی الرحمن  
یفق الله یوسف علیه السلام باسم شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن کنج تاریک تبرک جست حق تعالی از بزرگ  
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درختی بر دیانید و بر حاکمال برسانید و فی الحال میوهای وی بر سید و یوسف علیه السلام

در آن چایه قنات از محنت مجاهدت از بکرت اغفرت صلی الله علیه و آله و سلم نجات یافت و بدو است نبوت و معاد  
 نبوت بنیان یافت و الله اعلم واقعه یا زوجه بشارت موسی کلیم علیه السلام بود ابن عباس رضی الله عنهما  
 در تفسیر کریمه و ما کنتم بجاننا بطور ازنا وینا تعایت کند که چون موسی علیه السلام با خدا لوح مشرف گشت از غایت  
 بهجت و سرور و ذل و بطور ابلیک غفور این مناجات معروض گردانید که خداوند امر بکرامتی بفرمود که گردانیدی که پیش  
 از من بیکس استعدا نساخی حق تعالی وحی فرمود که ای موسی نظر در راههای بندگان خود کردم هیچ دل را متواضع  
 از دل تو نیافتم از بخت بر سالت و بکرامت برگزیدم خدا ما آیتک و کن من انشا کرین دست علی التو محمد و علی  
 محمد صلی الله علیه و آله که گفت خداوند محمد صلی الله علیه و آله را که گفت بخت تو بر من بود که بگوئی بکنان محمد صلی الله علیه و آله و سلم است  
 که نام او بر ساق عرش نوشته ام پیش از خلق آسمانها و زمینها بدو هزار سال یا موسی بیخوابی که بتو نزدیک تر باشم از آنچه  
 بزبان تو دان و سواس فل تو بیل تو و از روح تو بیدن تو و از سیاحتی ششم تو بشیعی ششم تو گفت الهی از روی من  
 بحضرت تو و تمنای من بکیناب قدس تو و بمن است حق تعالی گفت ای موسی صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
 بسیار فرست دینی امر بکس با پیغام سان که بر کسین ملاقات کند و دل با انکار محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشد زبانه و نوح را بر پی سی سلطان  
 و او را بجاها محجوب گردانم تا از دولت دیدار من محروم گردد و بجزیه مردود گرد که هیچ ملک بروی رحم نکند و هیچ غیر  
 بشفاعت وی قیام نماید و فرستگانش بروی و یکاشند که با بالانش جهنم جاودانی محبوسش گردانند موسی گفت خداوند  
 منم که با انکار محمد صلی الله علیه و آله و سلم که گفت قرین بخت تو بر من بود که بگوئی بکنان محمد صلی الله علیه و آله و سلم است  
 و لا ائجه و لا النار و لا الشمس و لا القمر و لا الیل و لا النهار و لا ملک مقرب و لا نبی مرسل و لا ایاک اگر چنانچه اقرار کنی  
 نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بروی و تو فرستی ترابانش بشیعی ششم اگر چه با رسم خلیل باشی صلوات الله و سلامه علیه موسی گفت  
 علیه السلام خداوند اقرار کردم نبوت او و بدو و در بسیار خستم الهی سوالی دارم بخوانم که اگر جوابی که رسم فرستد  
 نا احیا ایاک محمد صلی الله علیه و آله و سلم در حق است من تو را محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و تو را محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرستد که  
 دوست ترستی از کلیم موسی گفت او را که از آنرا محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرستد و تو را محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرستد که  
 کلیم کسی است که خدای را دوست دارد و بر هر چه خدای او کند و حبیب کسی است که خدای او را دوست دارد و او را  
 رخصای او باشد الله تعالی بآن کار کند و کلیم کسی است که روز بصیام و شب بقیام گذرانم و چهل روز متصل روزه دارد  
 و چهل شب متعاقب احیا کند بعد از آن بطور کینا آید و با من مناجات کند و حبیب کسی است که بر فراش خود در خواب  
 چهره را بر بزم یا در بکرت از نظر العینی حاضر گرداند و او را بجای رسانم که هیچ مخلوق ندانند چنانچه بداند ای موسی  
 با تو سخن گفته ام و تو در طریقه سنا بودی و با محمد صلی الله علیه و آله و سلم سخن گویم او نیز در یکس بن فوق العرش من قیام تو سبب  
 او ادانی باشد شجر با علی السوا کلیم برید و جبرئیل نانی و حبیب مقرب و بخت سیدنا علی کل امه و یسنا انبیا

ترغیب واقع در او و هم بشارت او و علیه السلام بود و تقاضاست که او و علیه السلام مناجات کرد که خداوند  
 من در زبور نوری بشنایده کرده ام ساطع که هرگز تملات آن مشغول بشوم محراب و جنبش و استرازمی آید و دل مرا  
 روح و راحت فرو میگردد و صومعه من منور میگردد و خداوند آن چه نورست حق تعالی فرمود آن نور محمد است صلی الله علیه و آله  
 و سلم لاجله خلقت الدنیا و الاخرة و آدم و حوا و اینه و الفاراد او و علیه السلام او را بر آورد و نام محمد را صلی الله علیه و آله و سلم  
 بر زبان راند و گفت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بکیار طوبی و جوش و هوام کوه و دشت و بیابان همه بجا آورد  
 و زبان بگفتار قد صدقت یاد او و بگشادند فذلک قوله تعالی و لقد آتینا داود من فضله یاجبال او بی معه و الطیر عبدا  
 هر بار که خواستی تا بتلاوت زبور اشتغال نماید ابتدا بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بخود و واقع سینه در هم بشارت  
 سلیمان علیه السلام بود و آن چنان بود که روزی سلیمان علیه السلام بامو کب خود از اصطخر غریمت کرده بود  
 و شاد روان او در جوا علی میرفت چنانچه در عرائس امام ثعلبی مشروح و مبین است چون در هوا مجازی دیدینه حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود آن بده در آن چتره بنی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن و اتبعه این موضع  
 در هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود خوش آنکه بوی ایمان آرد و متابعت او کند و چون از آن مقام گذشت بحر که  
 رسید تبان دید در حوالی او نهاده و مشرکان عرب لعبادت آنها مشغول چون حضرت نبوت شعاری ملکوت و بار  
 سلیمان علیه السلام از آن مقام تجاوز فرمود کعبه در گریه و ناله خدا یقیناً بوی وحی فرمود که سبب گریه ات چیست گفت  
 خداوند اینانی من بنیایک و قوم من اولیایک مرا علی و لم یطوبی و لم یصلوا عندی و لم ینذکرک بحضرتی و الاصل  
 بعد حولی من و ذلک خداوند این پیغمبر است از پیغمبران تو و یا جماعتی از دوستان تو که بر من گذشتند و فرود نیامدند  
 و گانه درین بقعه و انکار و نذکر و تسبیح تو نیرداختند و حال آنکه تبان می پرستند در حوالی من و چون که این سبب است  
 بحضرت عزت رفیع که حق تعالی وحی کرد که ای کعبه گریه بدستی که زود باشد که ساحت ترا از رویهای ساجدان  
 ملوک و دامن و قرآن عظیم درین جاف و فرستم و پیغمبری درین بقعه مبعوث گردانم که احب بنیا باشد نزد من و جماعتی  
 درین مقام نصب کنم که بعمارت تو پردازند و لعبادت سرفراز گردند بر ایشان زیارت تو و طواف بر حوالی تو و فرستادم  
 حتی یدقون الیک و قتی السورای و کراما و یحییون الیک حین الناقه الیک الی و لک ما و الجماعه الی بیضا و ترا از  
 انجاس اصنام و الوث از لام پاک گردانم و از عبیده شیاطین خالی گردانم و از زمره مشرکین باز رانم بعد از آن  
 سلیمان علیه السلام بامر الهی در آن بقعه شریفه تزل فرمود و بهان و نیاز اقدام نمود و نزدیک کعبه پنج هزار ناقه و پنج هزار  
 گاو و بیست هزار گوسفند قربانی کرد و بشارت قوم خود اطهارا یعنی نمود که این کعبه است که نبی عربی علیه الصلوٰه و السلام  
 از اینجا بیرون آید و حضرت الهی قزین او و قرین لشکر و سپاه او باشد و حکم شمشیر و تازیانه بر مخالفان آنجاست و بیست و بیست  
 او یکم هزاره در دل سعادت آن تاثیر نماید خویش و یگانه قریب و بعید در ابلان کلمه الحق نزد او یکسان باشند







وزیران این سخن بسیار متعجب گشت و چهار ماه از آن بخت ملک آمدند و حکایت حکیم با ملک تقرر یافت و بعد از آنکه خلوت ساخته  
حکیم در تنه‌ای مرغ از ملک سوال میکرد چون سخن پایانی گفت که در امر این خانه ملک اشتباه چیزی و دفاطرت نشد  
ملک تصدیق نمود و از آنجا از تحریب و تنبیه و غارت اهل او اندیشیده بود با او در میان آورد و حکیم گفت سبب این  
همین بوده است بدان ای پادشاه که صاحب این بیت عالم السرا و احتیاج است و با سر غریب مطلع این اندیشه  
از دل بیرون کن تا آنچه در دنیا و آخرت بر سر این ملک آن اندیشه باشد از دل بیرون کرد و بجای آن اندیشه خود  
معصوم گردانید هنوز آن حکیم در محبت او بود که از این مرغ حق سبحانه و تعالی او را عاقبت فرمود فی الحال از کشور  
محبوس بدین اسلام رواند و ملت ابراهیم علیه السلام قبول فرمود و در تعظیم و احترام بیت الاحرام سالنعت و اتمام حجت  
و از علماء طریقه زیارت و مناسک معلوم کرده بطواف خانه نجشون و حضور بقعده عمر رساند و از برای ساکنان حرم زیارت  
پادشاهانه ترتیب فرمود چنانچه اهل مکه خاص و عام غنی و فقیر در آن جشن زلمه بار داشتند و بفرموده پادشاهی اهل مکه  
می میروند و هفتاد و پنج نفر میروند که چنانچه بقیه اوقات و احترام مجاوران بیت الاحرام قیام نموده و حرمت کعبه محرم  
تیر رعایت نموده متراب پای جامه‌اش پوشانان الصبح بفرموده تا از حصیر جامه ساخته و در کعبه پوشانیدند شب دیگر  
بواقعه نه و نه که این جامه در خور این خانه معظمه است جامه دیگر از این بهتر ترتیب کن روز دیگر از نقاشی که در هر  
شائع و واقفست بفرموده و کعبه پوشیدند شب سوم با وی گفتند که از این جامه بهتر و ازین خلعت زیباتر بیرون  
روز سوم بفرموده که تا بهشت جامه از حریر و بردهائی که خلعتهای فاخر و لباسهای قیمتی بود کعبه را بلبس آهنگند و این  
سنت و التزام این اهل یومنا هذا انسان ملک بزرگوار یادگار جامه و لباس آن خانه بلباسهای پادشاهانه بسیار  
اشراف الناس سنت مکتوبه و رسم تحریر شده بعد از آن بفرموده که تا بتان را از کعبه بیرون آید آهنگند و زنان عاقل  
و فاساد را از دخول مان منع کردند و مقرر بر آنکه بعد از این دیوارهای آنرا بخون قربانی مطلع نگرانند و بفرمود  
تا درسی ساخته و قتل بر آن نه و نه و کلید آن هم با ایشان داد و از آنجا متوجه بدین سکنه شده و نزل فرمود و از جمله  
چهار هزار حکیم چهارم نفر که اعلم و افاضه ایشان بودند و رئیس ایشان حکیمی بود بنیادیت و حکمت ماهر شامول نام در حوالی  
تفحص و تجسس نموده اتفاق گردانید که اینست چنانکه پیغمبر آخر الزمان و مسکنی را فتنه و امتحان تقرر پذیرفته بعد از آن  
و استناده و شامول را نتیجه تابع خلف نمودند و بر توفیق هازم گشتند و حدود و مواثیق با یکدیگر در میان آوردند که در  
دیوار ساکن شوند و انتظار قدم آن چندوم بر نداشتند بدولت ملازمت و شرف خدمتش متفخر گردید و اگر نفیر  
و قتل شان ازین غرمت خواهند که باز متقاعد نگردند چون اتفاق این جماعت با قاست آن بقعه بیع ملک رسید  
عمیار سیاسی وزیر براطلیه که تا از سبب بودن و موجب خلفت نمودن انانیشان باز جوید انانیشان از سحر ایر علماء  
مستجاب حکما گفتند با چنین رسیده که این موضع مبارک و این مقام تبرک و اینجرت و سیرای مهاجرت پیغمبر آخر الزمان

معارج النبوة في معارج الحقوة

علیه الصلوة والسلام خواهد بود که اسم او محمد و ملک و مویذ است صلی الله علیه وآله وسلم صاحب القصبه الناقه صاحب الملاح  
 والره اوة صاحب القرآن و القصبه صاحب قول لا اله الا الله مولدش بمکه باشد و بجزش ایجا خواهد بود و روح مقدسش  
 هم درین بقعه طیب از قالب بر وضه قدس و گلشن سلوی ابنش خواهد خرامید اکنون وظیفه آنست که درین دیار جلالت  
 اذانیم می شناید که بابایکی از اولاد ما شرف مجلس و دریا فتمه بشرف ملاقات او سرفراز گرد و وزیر از صحرای ایشان  
 بهمنای سوافقت در خیال افتاد چون بر شهر یار جهان حقیقت حال سخاغان و صدیق مدعی ایشان بهوش گشت او نیز  
 خواست که در اقامت موافقت نماید تصور آنکه از ان عطیبه بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شمار و شوکت احوال  
 و انصا و آرا نیمی مانع آمده اشارت فرمود که تا از برای هر یک از ان چهار صد حکیم سعادت قرین منزل ساخته و در آن  
 تعیین نمودند و هر یکی را جایاریه در ملک همین در او دید تا در توالد و تناسل به ایشان مسدود نگردد و هر یکی را اصطفا  
 خیریل مخصوص گردانید و با قامت در ان منزل سلامت نشان ترغیب نمود و در کتابی شکسین نقابی نخستین خطابی مرقوم  
 و در عنوان آن محمد صلی الله علیه و آله و سلم بن عبد الله خاتم النبیین و رسولی بالغالین من تبع حجه یرزق الله ابا عبد الله محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
 فانی امت بک و بکتا بک الذی انزل الله علیک و علی دینک و سنتک و امت بک و رب کل شیء ما جاء منک  
 من شریع الايمان و الاسلام و انما قبلت فلک فانما لورکتک فیها و نعمت و ان لم ادرکتک فاشفع لی یوم القیمة  
 و لا تنسی فانی من امتک الاولین و تابعتک قبل تحیتک و قبل ارسال الله تعالی ایاک و انما علی ملک و مدینه  
 ابیک ابراهیم خلیل علیه السلام بعد از ان آن نامه را مکرر در نبر و گویند بران مهترین کلمه منقوش بود که الله الامر  
 من قبل و من بعد یومئذ یفرخ المؤمنین و نانه را بشانمول سپرد و در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر باید  
 ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مستعد گردید و زمان بعثت آن صاحب ولایت ما دریا بیدارین رفته ا  
 بملایمان خاص دوسی الاختصاص آن محرم حرم اخلاص تسلیم نماید و الا با و لا و سپار و در صیانت آن وصیت  
 بجای آرز که بطنا بعد بظن اخلاص تو در محافظت این نامه کوشند تا آن زمان که بنظر اکمیل اثر سیب البشر صلی الله علیه  
 و سلم رسد و تبع بعد از فراع این قضایا قضا همان شهرستان محبت را و داع نمود و از مدینه رحلت نمود و فلسطین  
 که بلده ایست از بلاد هند رسید و آنجا شریعت مرگ چشید و سیرعباده کج کشید و گویند از روز فوت او تا بر ور و لا و  
 آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم هزار سال بودنی کم و فی زیادت سه پیش از رسیدن تو به پیش از هزار سال  
 تبع در آرزوی تبع بودن تو بوده و گویند که فرقه انصار که نصرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمودند اولاد ان  
 چهار صد حکیم بودند از قوم تبع که در مدینه توقف نموده بودند و آن نامه تبع از آباء و ابناء و اولاد و اخلاص  
 میشد تا بابول و ب انصاری ضعی الله عنه رسید که بنیت و یکم فرزند شامول بود و چون خبر توجه سیب البشر بجانب شرب  
 متحقق و مقرر شد آن نامه نامی و صحیفه گرامی عبرت معنی که کنی بابو البلی بود با استقبال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

فرستاد و چون در قبیله بنی سلیم با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کرد فرمود تو ابولیل هستی و نام تو چیست  
 آن مرد متعجب ماند و حال آنکه آن مرد و صلی الله علیه و آله و سلم نمی شناخت گفت من انت قال است اعرفت و جبالت  
 گیتی که از این چنین منبت اثر می شود فرمود انا محمد بن عبد الله ذات الکتاب نامه یا ابولیل آن نامه را در پرتو  
 به پیچیده و در انقباض آن که شنیده یزدان آورد و بصورت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تسلیم نموده چون بر رفته و آن  
 وقوف یافت بزبان ارقی سه بار تکرار این کلمه فرمود که مرجأ باخ الصالح بعد از آنکه ابولیل بنظر گویا اثر آن رسالت  
 علیه و آله و سلم امر بر اجتناب فرمود تا نباشد که در دم آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با بل شیرین رسانیده تا هر کس موسی  
 از عطا او را خاص گردانید و بشرف قدم آن منبع کرم وجود و مطلع آفتاب وجود می نازید و میگفت بیت رسید  
 آن شده رسید آن شده یا انید یا انید فروریید ساعد یا برانی خوب کفان نامه یا ان که بخت آمد که انبار  
 رخت آید سیلانی بخت آمد برای غزل شیطان را و واقعه دوم خواب مرشد بن عبد کلال و تعمیر  
 عیضا مرده فن سیر و تواریخ و سکنه آنکه عوالی شمار پنج چنین تقریر نموده اند و در سلسله تحریر منقوط فرموده اند که  
 مرشد عبد کلال از ملوک بطلان از جبالیه شهابت و اجلال بودشی خواب مائل دید چنانکه از مهابت آن خواب ام  
 از و بریند و بعد از آنکه حقیقه ضمیمه شیرین از ضبط آن خواب حسین خوابی دید و صفحہ خیال ما اننا متفان و اننا لم  
 واقعه یا ملال فانی یافت یعنی خواب خود را فراموش کرد و تفرق خاطر بحیث نسیان واقعه زیارت گشت ملائش  
 پیروز و کیفیت حال را با مادرش که دفن گمانت بی نظیر بود تقریر کرد و بواسطه نسیان خواب آن کا به از خواب  
 عاجز آمد و سایر کا بهان عرب جمع کرد که گفتند اگر صورت واقعه بر صفحہ ذکر منتقش بودی تعمیر آن بواجبی  
 نمودی چون چهره عروس منام تمام در نقاب حجاب متوارست و حل این عقده که در ضمیر مرشدان نام مهمات بود  
 همواره در طلب انقضا حش اشتها تمام می نمود تا روزی از غایت دلشکی بر زمین کار بیرون آمد مرکب در نقاب  
 بد و انید تا از خیل و خدم و لشکر خشم و در ماند و از کثرت حرکت و اضطراب و شدت حرارت آفتاب مرشدی آفتاب  
 شد و سایر بحیث که سراج نماید و این اثنا با من گویی رسید چشمش بر دوسه خانه افتاد که در جوار غار ساخته بودند  
 متوجه آن شد پیرزالی با استقبالش برآمد و استدعای نزول نمود مرشد کلال باشارت آن پیر زال در آن منزل  
 نزول اجلال فرمود و بر فراش فراغت پهلوی بر لبه استراحت بخواب رفت چون بیدار شد دقیری برین با جمال آید  
 با انواع هنر و کمال بر بالیس داشت با جمال موزون و محسن روز افزون بزور سالی متناسب عالی گویند که آن  
 هزار آیم بسته و دو رخسار هاش بود که حسن و لطافت از و یکچند گویا آفتابی بود که از زیر نقاب میدرخشید و در آن  
 مقوشش بفلک پیشانی چون قوس قزح بود و جمیع سلسلهش بر مثال نقشه برگشته گلزار زخارش گرد بود  
 و حقه یا قوتی و دانش در هنگام تبسم چون ناخندان منش بود و شبکات زلفش بر چهره گلگون از بهر حسد و کما

مخبران چون دامن سیار دانستند که کسی نبود و در بخت افزای سناش و در ج تحقیق و دانش چون پروین به خدمت  
فیروزه آسمان بخت و سرور میفرود و دشمنی بر و اید و دنا نهایی بر نور و صدف ما آب ندان داده از دور و دور  
از تحقیق آب آده و دو کیسو چون کند تاب داده و فسون کرده بر خود چشم خود را و زبان بسته برابر چشم بدر لاله  
حاصل چنین دختر را بر سر مرقا بگفت و شنید آمد و بخاطر بدی گفت ای ملک نامار وای پادشاه کامکاران  
اسباب تفرقه و پریشانی محفوظات و از جمیع آما و آمانی محفوظ باشی از زوی طعما می داری مریدان این سخن بوی فتر  
خواب خود شنید و اما از نمی برانیشید نباید که بواسطه تنهایی دشمن بر من دست یابد و از لوج شاهی بخصیض تنهایی  
افتم تغافل نمود و بخواب رفت و جرات نمود و خود را بشغلی دیگر مشغول کرد و دختر که بفنون فراست و صنوف کیاست  
آراسته و پیراسته بود دل پادشاه را از ان اندیشه فارغ ساخت و به نشاء و عا پر داحت و گفت ای پادشاه عالم  
رای وای شهنشاه عالم ای تمامی روی زمین از غنث و سمین فدای تن نازنین و عین الکمال بسیار پرده غلظت جلالت  
مرسا دای ملک تفرقه بخاطر راه مده و بار آرا ناندیشه ناک بر دل نازک پیشه پاک منه که امید داری بجهان داری هست  
و وصول بذروه امنیت بیکت امنیت تو چون خاطر عا طر مرید را از ان فارغ ساخت خوان نهاد و سفره بنیدخت  
و چون از طعام پر داحت و دختر شیر خالص پیش آ و رد تا ملک بیا شاید و از غایت مامخت و لطف صباحت و تقویر  
دلپذیر و حرکات و سکنا ت بی نظیر آن دختر تکیه منظر ملک غریمت مصمم کرد که در قیاد کا حشر و آورد و در عقد انقوا  
منو خط گرداند از وی پرسید که ای دختر پاکیزه گوهر چه نام داری گفت عقیلا مرید گفت که آنکس که او را ملک خواندی گوهر  
و عا در میدان تنبایش دو انیدی به پیش اسم و لقبش و رفعت نسبش میدانی دختر گفت آری شاه جهان جوان بخت  
سلیمان تخت فلک بدر ملک قدر پادشاه سنده و جلال مرکز دایره اقبال مرید بن کمال که جمیع کاهنایان  
فال بخت انحلال اشکال که در خاطر عا طر مخفی داشت جمع کرد و مشکل و از ایشان نکشود و هیچ کس خاطر او را از ان  
بیرون نیاورد گفت ای عقیلا این نقشه پوشیده را میدانی و این واقعیه بهم بیان کردن توانی گفت بل ای ملک  
خواهی دید که از قبیل اضغاث احلام و احداث او نام نیست و مرید حقیقت آن خواب و تعبیر آن اطلاع تمامست  
مرید از استماع این خبر چون گل از نسیم سحر بشگفت و از غایت فرح و ابتهاج با وی گفت ای عقیلا پرده اختفا  
از روی این عروس بیابردار و این را ز سر پوشیده را آشکارا کن گفت ای ملک در خواب چنان دیدی که گویا  
ستعاقب یکدیگر با سمان متصاعا گشت چنانکه با فتن رسید و از تجویفات آنها آتش میخیزد و دودی از ان میمان  
بیرون می آمد و بعد از ان جوی آبی دیدی چون چشمه آفتاب روشن و بر مثال جود خوشاب مسافری و روان گشته  
و ندای اتفاق نجیبی بسمع شریف میرسد که مردم را با شما میدان آن آب دعوت میگردند و میگفتند که هر که از این آب  
بطریق عدل و انصاف کفی اعراض نموده بیا شامد سیل گردد و هر که بر سیل جور و اعتساف و مایه جان آب داده



بمال برای فصل و کمال می نواخت و چون آفتاب خاموشی را درج دلبری بیت الشرف خود می ساخت و ملک ازین ستوره  
فرزند ابرمندی بود بیت نام و بنو زاین فرزند و بلند لب از شیر نشسته بود که ابر به راطلع بران داشت که تازی الیزن  
بگذاشت ذی الیزن از روی غیرت و کمال حسرت دل بر غریب نهاده و مفارقت از وطن اختیار کرد و سر در جهان نهاد  
و اول برین روم رفت و عرض داد این آفتاب بد بگما و قیصر بزد چون قیصر با ابر به در دین عیسوی شرکت داشت او را نخواست  
و بمال و پیر داخت ذی الیزن از بوم مجرم باز گشت و روی با نوشیروان نهاد و قصد بر غصه خود را با نوشیروان  
عرضه داشت انوشیروان او را از جبهت بزرگی خاندان و غنای طایفه ابر به ترحم فرمود اما بجبهت آنکه راه ازین  
ایران تا بمین یا بدر یا بار یا ببادیه نخواست بود و نصرت او را طایفه ندانست فرمود تا عجلانه الوقت و در هر روم ندی الیزن  
برسم انعام تسلیم او نمودند ذی الیزن آن زر بستاند و در دستار چه بر نیت و در راه میر نیت چنانچه چون بوشاق خود  
رسیده بود هیچ باقی نمانده بود چون نوشیروان آن شنید گفت ذی الیزن از خاندان بزرگان و دو دمان از بنا  
احسانست اقدام او برین امر خالی از سر می نخواهد بود از وی استفسار باید نمود و الیزن گفت سعاد الله که ملک  
آن در میان بنی بر استخفانی بوده باشد یا از استحقاق سزا می نموده باشد بلکه تا بندگان خسرو را معلوم کرد که ما از  
آنده ایم که خاک آن سراسر زردیست ماند از برای مردم و دینار یا ستانه این بادشاه عالی مقدار آمده ایم بلکه  
آن بود که با عدا و لشکر و سپاه ما را شاد و کام به ملک ما باز فرستد تا بنجم تیغ آید از آتش تسکین و بجم و بباد و قمر تاج و نیت  
ابر به را با خاک برابر کنم این عذر قبول افتاد و ذی الیزن را دلاری داد و خاطر با صلاح کار او آورد و ایا قضای آسمان  
معاونت نکرد و ذی الیزن را بکام دل نرسانید و بعالم بقا فرستاد و پسر ذی الیزن در خانه ابر به پرورده شد و ابتر  
را انداود و فرزند دیگر آید یکی گنوم و دیگری مسروق و سیف از خورد می مظنه آن بود که وی فرزند ابر به است  
و ایشانان برادران پدری و مادری ویند چون بایشان فایق بود سر کشی می نمودند روزی میان او و یکی از  
برادران گفت و شنیدی پیش آمد آن برادر او را سز نش کرد و گفت تو سنده مائی بگذازم قریه با ما مقاومت نینما  
سیف ازین سخن تافه شده شمشیر برداشت و پیش مادر رفت و گفت راست بگو می که پدر من کیست و گرنه هم ترا و  
هم خود را بقتل میرسانم مادرش گفت ای نوز بهر و و عید و انی فرزند از چند پندیده تو در کمال شرف و طهارت  
نسب بیش از جمله شاهزادگانی پدر تو و ذی الیزن بوده است از صنایع و ملوک مین تقدیر ایندی چنین بوده که این قوم  
قبیح صورت پلید سیرت زشت منظر نکو دیده مخبر مستولی شوند و آنا دکانرا بنده و شاهزادگانرا اسیر و پراکنده سازند  
سیف گفت من هم غریب بگزینم و خود را از تنگ این سپاه چنکه مرا بنده خوانند برانم مادر او دایع کرد و سیف  
آنچه میسر شد از سلاح و اسب مال با خود برداشت و جمعی از ملازمان و خدمت آن پادشاه را و گستره مانده بودند با او  
شدند و روی سیلا و روم نهادند و چون بملازمیت قیصر رسیدند قیصر سخن او را بشمع قبول اصفا نکرد و از بلا و روم میوشت

بمقتضای پادشاه عادل کسری آب چکانه حال پادشاه گفتند که پسر ذوالقرنین است از شهابت عقل و زیانت بر سر  
و تدبیر او خبر کردند و نوشیروان را بهجت خدمت دید و گمانی حب و نسب سیف را بنا خواست و تکریم تمام بجای آورد و حاصل حال  
و دینش در دم انعام فرمود و نیز بطبع سنت دید آن در مدارای بهجت و همان جواب پدر را بگفت نوشیروان چون حال معلوم کرد  
گفت اصل خطا کند یقین معلوم شد که پسر ذوالقرنین است انکار و بار گمان دولت شعور کرد که پدر او بدو کار عالمی ناپسند  
و مرد او و بر نیاید و بار بقدر حلت کرد اکنون این پسر است مظلوم و ماتم رسیده و حقوق خدمت در دهها دارد اکنون  
تدبیر چیست که او را بملکت او و دستکام باز فرستیم و عشرت و ابل بیت او از ظلم چشمه باز را بنیم بمانان گفتند راه لشکر با  
بولايت مین پس خط ناک است خرد روی همو بدو بیان کرد و گفت درین مع اقد تو چه گوئی و گفت مردان جنگی و بهمان  
بهتر جنگی بسیار اند که هر یک بجزیرت موجب کشتن گشته اند و بچشم و آیین پادشاهی حال از درندگان مجبور شدند که رای هماران  
قرار گیرد بران ایشان را از زندان بیرون آرند و سلاح و عدت دهند و باین شایانده بفرستند که در دوز باغ فرخنده  
یا به یاد بهر ملک گردند با هیچ ستی آن باشند رسیده باشند و اگر سعی ایشان مشکو گردان این پادشاهانده بهر ملک  
خود باز رسد و این خدمت کفارت گناهان ایشان گردانوشیروان این رای را از موبد موبدان پندیده داشت  
و بفرمود که اسامی آنان که خون ایشان ریختنی و رشتن عمار ایشان گیتی است مشت ساختند از ایشان لشکری ترتیب  
مده و در کاب سیف بجانب مین فرستاد و دران میان شفقی بود که عمار او از صد گشته بود و هنوز در زمین بچشم گمان  
او بزره نگردی و در تیر اندازی و مکر پر دانی یگان و دلیران ایراد بود و از جهت راه زدن و تعرض کار و آنها کردن  
در حبس خمر مانده بود او را بهر و کار نگذاشتند و عرب او را در هر و خواندندی نوشیروان گفت بهر و سر را باین لشکر  
و سرخیل این سپاه باشند فاما متابع فرمان سیف باشد آتقصه سیف باشد که دامن تاب حفرن بهر ریاضت دولت  
و ستیاری نمودن دریا بعدن رسید و چون آن تا فانه مین رسید که خسر او را بنا خواست و لشکر او را بقایای اولاد  
ملوک حمیر و قبائل عرب بجا بست او نشناختند و بوصول وصول او و ابتهاج نمودند بعد از ملک ابر بهر ملک بکسوم پیری  
رسیده بود و بعد از فوت او بهسروق که برادرش بود قرار گرفت چون آوازه لشکر شنید متاثر گشت و فاصدی به  
بهروز فرستاد و پیغام داد که این کودک یعنی سیف بهروز و پادشاه را شایسته گردانیده بمقابل و مقابل و داده و مرا  
تنگ و عارمی آید که با وی محاربه نمایم اکنون اگر باز گردی نادر او را حله میادرم و اگر درین ولایت متوطن گردی  
اسباب عیش و طرب را داده است چون قاصد پیغام بگذارد بهروز یک ماه ضمان طلبید و سروق باور امان داد و درین  
یک ماه حمیران بسیف پیوستند و بعد از آن فقصدای مدت هم محرب قرار گرفت و سروق فرزند خود را بیک مخالفان  
فرستاد بهروز نیز پسر خود را تعیین کرد و بهروز و سپاه با هم رسیدند بچشم تیر بیان کردند چشمه منظم گشته پسر سروق در  
جنگ گشته شد و پسر بهروز نیز در عقب پسر حمیران رفته بود و بقتل آمد و سروق از دور و پسر و دیگر چشمه را ناظران

که در این روزگار که این کتب پیشانی و کتابهای دیگر که در این کتابخانه است

ساجد السجود فی ساجد السجود

لاست بفرمیت جنگ بهروز با خند برادر جنگی بیرون آورد و بهروز با پنج هزار نفر و تیر اندازان حمیری بر پشت قد یا شش صد  
کس از عجمیان در مقابله مسروق آمد و عصای طلبید و برابر روی خود بست که موسی ابروی او چشم او را پوشیده بود و چون  
دشمن را در برابر یکدیگر بایستادند و پادشاه زاده حمیری که با مادر سیف آمده بودند بهروز در اطراف لشکر تعیین فرمود  
که تا لشکر حبشه را مشغول دارند بعد از آن بهروز و کمان خود را بر نه کرد و مسروق که پادشاه حبشه بود در قلب لشکر بایستاد  
و بهروز را و تاج و تاج و محاذات پیشانی او یا قوتی در خشان چون آفتاب که چشمها از آن خیره گشتی بهروز را بجهت  
گیر سر چشمها حلق پذیرفته بود و در صفت دشمنان را چنانکه می بایست نمیدید پرسید که سر خجل حبشه بر چه مرکب سوار  
گفتند بر پیل گفت وقت کارزار کردن نیست که پیل مرکب بر گشت بعد از آن مسروق از پیل فرود آمد و بر پشت  
بهروز گفت هنوز وقت نیست که اسب مرکب غرور شرف ست و پادشاهی مسروق بر آتش نشست بهروز گفت اکنون  
وقت آنست که روی زمین را از خشت این سیاه پاک کنم آتش تیر خورست و خور مرکب ذل و شقاوت و آنکه از اسب  
نشین بر سر دولت نبود و نفرمود تا بر کمان او را برابر مسروق بداشتند بهروز گفت بعد از آنکه تیر بجل خود رسد اگر سیاه  
حبشه از جای خود بجنبند و عثمان از محاربه کشیده با خاطر را گنده و دل از زبان بر کنده بگردد ملک در آیند بدانید که تیر  
بهروز مقصود رسیده و الا تعجیل تیر دیگر بمن دهید بهروز چون تیر که شایین ظفر است از کین قبضه گاه بکمان بیرون  
فرستاد تیرش چنان بر زلف راست افتاد که آن یا قوت را که بر پیشانی مسروق بود بدو نیم کرده از قفای سر او بیرون  
پرید بدینیت عنان اجل از کین کمان و درامه بر و از جولان کمان و در ششش چنان زده قدر نشان که آ  
گفتش قضا از آسمان و فی الحال مسروق از آتش بنقاد و لشکر حبشه متفرق الحال بگرداد و در آمدند بیکبار غریب و غلبه  
از میان سواران ایران و حمیریان برآمد حبشیان روی بگریز آوردند و لشکر ایرانیان در عقب حبشیان تا خند تارو  
از خون آن سیاه رویان سرخ ساختند بعد از آن بمقر دولت و فیروزی نصرت و ظفر و بهروزی سیف و دالین مظفر  
منصور بر تخت سلطنت در صنعای مین در قصر عثمان که دیده نظار گیان در زیر آن در و اوق زرافشان نظیر آن عمارت  
ندیده بود با استقلال پادشاهی نشست بهروز فتح نامه بجد این بخدمت نوشیروان فرستاد و نوشیروان جواب بهروز  
فرستاد که ملک مین را بنیف دوالیزن مقرر و مسلم دار و بالشکر ایران متوجه وطن گرد و بهروز انقیاد فرمان گرد  
ابواب وصیت بر سیف بگشاده و روی بخدمت نوشیروان نهاد و مملکت مین تمام زیر نگین سیف بی حیف درآمد  
و رؤسا و کابر و اشراف اطراف تهنیت سیف دوی الیزن روی بمملکت مین نهادند و بجلادیت پادشاه مملکت پنا  
سرافراز گشتند و از رؤسای قریش عبدالمطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف و زبیر بن امیه بن عبدالمطلب  
بن خویله و عبد الله بن جدعان و غیر ایشان در مجمعی که گردن کشان آفاق دست بر سینه خدمت نهاده بر  
ایستاده بودند درآمدند و تحفه و هدایا گذرانیدند عبدالمطلب در آن محفل تهنیت ملک عادل بر وجهی او اگر که تعریف



رفقاسی او دوران ضمن بود و چون کمال جیش شهباست سبب معلوم ملک گشت او را گفت ستملا و ابله ای عبد المطلب  
 پس خواهری را که مستحق تهنه و تقد و در حالی چه باور ملک تیرا از اشراف و کمال بنی نخبه بود و ملک بقدر اینها را با ظلمت فرج  
 و سرور و بهجت و حضور نموده اشراف و قریش را با ابا القیاسه فرستاده و مایه حاج ایشان از خاک کول و دیش و ب چنانکه خوب  
 و گزیده و مرغوب باشند تعیین فرمود تا مدت یک ماه در خدمت ملازمت شان صادر میشد و نه از آن ملازمت و بایست  
 البته انقضای مدت مذکور روزی عبد المطلب را و خلوت خاص شرف اختصاص داد و با وی سری را تا مایل رفتی و روز  
 از کنیز مخفی در میان آورد و گفت مدتیست تا از اموال غیبی و قضای لاریجی صورتی در آید بهیچیم را منعکس گشت و دل در  
 اظهار آن از وقوف اخبار ترسانم و شرح آن آشکاره تو انعم چون تو محرم این اسرار می و مطلع این انوار می نیستی  
 را با تو آشکاره و این معنی را با تو اطمینان کنم سری که مرا باست با غیر تو چون گویم و تو دانی در من انعم اظهار می گویم  
 و این هرست که برین اهل بصیرت و ارباب سریرت با مگر اطلاع تو اند بود و مامول آنکه بر آشنایان این من از خبر  
 دقیقه نکشای و ازین حروس و سپرده بنا محرمان طریق تملای تا آشکارا کنم که وقت ظهور آن بیاید که با ضرورتی در یکی  
 در حمله نباید ای سرور قریش ای مصدر سرور و همیشه بدانکه از معلومات مکنونه و از مقبوعات مخزونه خبری ظاهر لا کرد  
 که عنقریب از قوه بالفعل آید پی ست که موجب شرف مبایات احیاء و اموات است و سبب پزیرا و مکنش را که انان من  
 و قاططان اطباء و سموات تخصیص موطنان اهل القری و خاصه از میان همه خلائق تر از عبد المطلب گشت  
 این قناع که موجب ارتفاع او بود و لغایت حق نمود گفت ای سلطان رفیع الشان که شادمانی رعایا و نواعت را با  
 از لوازم ذات کامل المصفا گشت اگر شمه ازین حال اظهار فرمائی و ابواب مکتب بر روی ما با پ حرمت بکشاید  
 بدان کرم که تو داری امید داری هست ملک فرمود ای پیر حرم دای پیر حرم هر چگاه که در پیر حرم مکررم  
 نمائی که می از صفاخانه قدم قدم کرم و وجود بارگاه شهود نمند و عرصه عالم وجود را بزرگت زینت کرم و وجود بیاید  
 و یکی از علامات او آن بود که در میان دو گفته او قال بر حالی باشد که چون خاتم سلیمان سبب انقیاد و ازین جان  
 و موجب از یاد انس جان گردد و بود اسطه ظهور آن نور ظلمات مخفی و ضلالت منکفی شود و بود و اجاب است  
 ترا و اخلاف ترا سرفراز و مبایات تقد قبه سموات رسد و درجه متری و مرتبه بهتری خلائق الی یوم القیمه بلنا  
 بعد بطن و در خاندان و دودمان فرزندان تو بماند عبد المطلب گفت زهی شرف و منزلت من که از مجلس ساهی  
 و محفل گرامی بهترین خلعت اکرام و نیکوترین عزت و احترام مراجعت می نمایم و اگر نه مهابت مجلس عالی و اہب  
 سلطنت شعاری متوالی بودی از حقیقت حال بروی استفسار نمودی که هیچ وجه شایسته شک ریختن آن نماید  
 و کرد و ملال از خاطر افشاندی ملک فرمود که ای شاه و دودمان عرب دای ماه آسمان ادب و وقت آنست که در دنیا چندان  
 سعادت مندی آدم صفوتی شیت نسبتی او را پس غفنی نوح و حقانی ابراهیم خلی اسماعیل و یحیی یعقوب و یحیی یوسف و عیسی

[illegible]

تا شاکر آراسته و نورپرسنه بقویت و شجاعت تیرب فرستادی و در قدرت و دین تو و طریقت تقسیم او گوشه شها  
 مودی و لیکن غالب نظر من آنست که استعسا و یارین دولت و پیر و غیب محقق است و تو قوم این مسموم از مغفوی حیات  
 مستفی س یارب چنانکه دست که روزی هزار باره در کام عاشقان فکستیت روزگام که گیسو پلار و عده ویه خراسان  
 ز انهایکی و فاکتند یا تو روزگار و مروست که بعدا نام تمام وصیت خیر البریت بآن و در قریه و سالی قریش که به نیست  
 شاه منصور سپاه مظفر همیشه آمده بودند با نعام بادشاهانه و اگر ارم خردانه سرفراز گردانید چنانکه گویند هر یکی را دو کبر  
 و دو بر و دجانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک رطل مشک و یک رطل عنبر و صد شتر و ده و عبد المطلب را مواد  
 برای ایشان چنانکه و به برابر یکی باشد که م خود و شخصت مراحت بوطن مالوت و مسکن معروف مکّه واجب الاقرار  
 شاد کام از نانی داشت مشروط بر آنکه هر سال آنید و تجدید عهد ملاقات بجنه ای همین معاودت نمایند و ابو طالب  
 بر روی آریاب تردکما یعنی بکشایند فاما قضای آشنائی پیش از انقضای مانی جم دیان سال مرغ روح آن شاه  
 نیکو نضال حمیده افعال در شکارگاه امل بدام اجل صد گشت و ملاقات عبد المطلب و دیگر باره میسر نشد فاما آن  
 سخنان و لید برش مقوم خواب عبد المطلب می شد که پیش از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیده بود  
 و بر وقوع تحقق میگشت و الله اعلم واقعه چهارم خواب عبد المطلب که مبر بود و حصول تبارک و حصول مطالب در  
 این واقعه در فصل واقعات عبد المطلب گذشته است واقعه پنجم از وقایع مشهور خواب ربیع بن الحنفیه و بعد از  
 بود محمد احم و خیر او از علمای توارخ زخم انداخته آورده اند چون جهان بینی بحیریه آمد و ربیع بن الحنفیه رفت و مادر او  
 متکبر گشت و مملکت یمن با و سلم و نعین شد بشی خوابی دید که از آن عظیم تر ندیده بود و از آن خواب هولناک بدید  
 تر سیده از بوجل و فرغ از خواب درآمد و آن خواب را از نضافراوش کرده ترس و فرغ آن بدول او مانده  
 و گویند وی بقصد خواب خود پوشیده میداشت تا مهارت کند بآن بشناسد و خاطر او بر تعبیر ایشان قرار یافت  
 اما از اطراف مالک ساحران و نجاران با جمع کردند انگاه گفت من خواب ترسناک دیده ام و هر  
 واقعه بر خاطر پوشیده گشته که از شما اگر خواب مرا تعبیر بیان کنند بر تابت علیه مواهب نیه مخصوص گردد که بگفته  
 اگر خواب بر خاطر خاطر بودی بر این تعبیر میادرت می جستم فاما با وجود نسیان واقعه تعبیر آن در تحت اختیار  
 داخل نیست ربیع و غصب رفت و گفت تربیت شما از برای انحلال مشکلات نموده ام اگر این واقعه همچنین می نامد  
 بسیارست تمام معاقب گردید ایشان گفتند حل این نوع مشکلات مقوض راسی صاحب کابنی تواند بود که بزر  
 کمال در حل این اشکال آراسته و در فن کمانت پیشوای زمانه و در اختر شناسی و اخبار از اسرار غیبیات متفرد  
 و یگانا آن سطح بود و روشن ملک قاصدی بفرستاد تا بهر دور از روی بکشف آورده سطح گفت احلفن باینکه  
 من جنبش لبطن ان فکلم لحش فلیکن باین الی جریش سو گند یا و میگفتم بانی که میان دو سنگستان است یعنی بدیده

که در این باب از نفس باریک و در شکار که تعلق بر کباب و کبابی است که از کبابان در

مباحی الزمیه فی مباحی الزمیه

تا من از جبهه و گرفته و این سوگند نیست بخدای آنکه فرو آید بر من شما جبهه و مالک من گردند از انجا که من است  
یعنی عدل تا انجا که چرخ است و آن دو موضع هر چه من است بر میگرداند از این تعبیر تمام پیش آمد گفت اسی سطح این کار  
بر باد شوار می نماید و دل ازین واقع بسیار گران باری گرد و بگویی که این در روزگار من بود یا بعد از من سطح  
گفت و در زمان تو نباشد و بعد از تو بمقتدا سالی مبارکی این امر ظاهر گردد و دو مقدمات این غنچه ظاهر شود ملک گفت  
چون جبهه مستولی شود خاک من بایشان پاینده ماند یا نه گفت فی همه ایشان باندک فرصتی نابود و نمونسا گردید  
و انهدام و انهدام ایشان بدست یکی از فرزندان تو که ذوالیزن باشد و وی بادشاهی بود و فراخ نشاط که بعد از ایشان  
بدولت و میرا و بر تخت عدل و او با استقلال استند نماید و ابتدای ظهور بامداد نوشیروان ملک عجم باشد و زود ازین  
بلک عجم التاجا جوید از انجا سپاهوانان که تیره ایشان پروین گسل و تیر ایشان جودا گذار بود و سپاه و رو و حبشیان سطح  
کاخان و قوت ذوان و گرگسما مان گردید گفت اسی سطح این پادشاه مبارک قدم از نسل ذوالیزن باشد  
که از دودمان جمهر است ملک عجم بروی پایداری گفت با وزیر نیاید ملک از خاندان او برود گفت بعد ازین همه  
فقیه و تبدیل انتقال بر که قرار گیرد و جهان داری بر که مسلم ماند گفت بنی ذکی و تامله لوحی من العلی بروست پیغمبری  
که اند پاک و پارسائی بزرگوار آدم باشد و در فضائل و شرف زنده ترکیب چهار رکن عالم صلی الله علیه و آله و سلم  
روحی بروی نازل شود و از گردگان نور شید و آسمان و دارنده زمین و زمان و آفریننده میکین و مکان ملک  
خاندان او تا بقیامت ماند بر می چون از ملت توحید بیگانه بود و از آمدن قیامت بجز تعجبش بر تعجب نیفرود و دوست  
تا تحقیق این معنی کند گفت اسی سطح زمان را هیچ نیامتی باشد گفت بل اسی پادشاه کامکار خاتمت او و از انجا  
آمد شدن لیل و نهار و دریت و چه روزی که در وی اول و آخر عالم و خلف و سلف او و آدم را جمع میکنند و خطبه  
لمن الملک الیوم لهذا الواحد القهار بر نهاده بر عالم خوانند و سکه لطلال بر چهره دینار و درم خورشید و ماه نمند  
جسمای اجسام این قبنای لاجوردی پیکر را در میدان استغنا به پیک بی نیازی در هم شکند و دنانیر انجم را که در چرخ  
مسامیر بر الواح افلاک دوخته اند بکشایند بختیان بلند کوهان را بر بساط عرصات چون پیل شطرنج چپان  
روان گردانند و هر که ام و در شاهوار در عرصه روزگار بر قدم عدل و راستی رفته از مات موت معنوی رسته و زنده  
هشت بهشتش بنشانند و آنکه فرزین و ابرین بساط بی مدار کج رفتار بود پیاوگان سبق المفردون بساط گلگون  
بر رخ زرد او دوانند بر میع گفت اسی سطح ما را می ترسانی پایی الواقع چنین خواهد بود سطح سوگند یاد کرد که در لشفق  
والفسق و الفلق انما انبواک بالحق یعنی سوگند بر خوی آخر روز و سیاهی آخر شب در و شنائی صبح که آنچه با تو گفتیم  
و صدقت و البتة واقع خواهد شد چون ملک از مجاوله و مناظره سطح بگذرد و درخت بفرمود که تا شق بن بجل که در سلم  
نیز کار من با برود و بخلوت طلبید و از وی نیز استفسار واقع و تعبیر آن نمود و ازین لفظا باللفظ چنانکه سطح تقریر کرده

عزیز داشت او نیز ختم سید عالم و بهتر و لاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم قرار داد چون ملک ربیع شهادت این دو ماهر  
 که از نیب خبر میدادند شفق اللفظ والمعنی یافت و شوق کمال از احوال و احوال فیاست ربیع را بیشتر واقف ساخت از  
 خطر ظلم و جور و وبال قیامتش حاضر گردانید و از ان احسان و ثوابهای متفرج بران برود و خواند و از بهشت و دوزخ  
 او را و توکل داد و ربیع بغایت تبرسید و دیگر برادر بد و بسیاری بگریست و بعد از ان ترک بت پرستی داد و ایمان پیغمبر  
 صلی الله علیه و آله و سلم آورد و دوست قدسی و ظلم از رویا کو تا گردانید و دوست شفقت و انصاف بر سر سیت بگشود  
 و دانست که آمدن حبشیمین تحقیق خواهد پیوست و از شامت ایشان و قانع شنیع فبطو خواهد مصاحبت چنان  
 که اهل بیت خود را از زمین بکباب و دیگر بر دکنبار فرات آمدند و پناه امان و ظل احسان شاپور بنزیم حیره قرار  
 گرفتند و از فرزندان او آنجا پادشاهی گشتند و یکی از ایشان نعمان بن منند بود و بیت که برآم گورد پادشاه و مر بن بود  
 بعد از وفات او بخدمت پسرش بگریست و با تخت و تاج برآم رسیده و الله الوارث و واقعه ششم نهارت سلطه  
 مر بعضی از قریش با آمدن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و درین محل ذکر شما از خصائص سلطه میگویند  
 ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که جماعتی بحجت مهم کل روزی سلطه را با یکجا آوردند قومی از قریش که یکی از ایشان  
 عقیل بن ابی وقاص بود بدیدن وی رفتند و تمشیر مندی و نیزه رومی از بر سلطه با خود همراه بردند و انباشت  
 استخوان سلطه چون عقیل را بدید دست او را گرفت و گفت سوگند یا میکنم بجهای دانای کاه نای پنهان و بعد  
 و فاکید گمان و سوگند بکعبه که تو آن کسی که تمشیر مندی و نیزه رومی آوردی ایشان تصدیق او کردند و بر کمال قدرت  
 و کجاست او اعتراف نمودند و بعد از ان یکی از ایشان را پرسید که شما از کدام قبیله اید گفتند از بنی جمح سلطه  
 جا بلیت سوگند یاد کرد که ایشان از بنی جمح نیستند بلکه از اولاد قضی بن کلانند گفتند چنین است پادشاهی سلطه  
 مدت مدید است که آوازه کمانت و حکمت و فطانت تو شنیده ایم و آمد و منه خدمت می نموده و از خواندگی که شنیده  
 منافع و مستلزم مضار بوده است استفسار می نمایم درخواست از تو آن دایم کا آنچه و قایمی که در زمان ما و بعد از ما  
 بظهور خواهد بیان فرمائی و از ان انتقال دولتها و ابتدای ملتها خبر دار گردانی سلطه گفت بگویم آنچه خدای تعالی مرا  
 در دل انداخته یا ایند که شما بر مثال جانوران سرگردانید که هیچ ضابطه ندارید و وقت آن رسیده که کا شما را بر  
 و واقعات شما افسانه گردد و امر فرما و بگویم کیستند و در کلت بعیرت و علت ضلالت و نه شما را علی است و نه فنی لیکن  
 از شما فرزندان آیند که با علم و حکمت آراسته باشند و فهم و فطنت پیراسته بتانرا بسکنند و تا بتو م برات را بطلب غنیمت  
 گفتند اسی سلطه نیکو باز پرس سوگند یاد کرد که از نسل شما قومی بیرون آیند که بتان را بسکنند و خلاصی تعالی را بر  
 بیگانی اعتقاد کنند و یکی خوانند گفتند قبایل قریش بسیارند بگوئی که آنکه ام شهر بیرون آیند سوگند یاد کرد که آنکه پیشتر  
 بیرون آیند که دین بت پرستان را باطل کند و دین حق را در اطراف و کناف عالم منتشر گردانند آنکه چون جهان را بگشاید

اورا بجوار رحمت خود برد و از زمین غائب باشد و در آسمان حاضر گردید و از فوت او صدیق بجای او باشد و بعد از صدیق سلمه  
باشکوه و مهاجرت بجای او ایستد و بعد از وی مردی با کثرت خلاق و در روزگار دیده برسد خلافت استناد نماید  
و که وی جمع آیند و او را بکشند و بعد از اینها سالاری شخصی برسد پاکیزه و پیر نیز کار دانا و پارسا و در زمان خلافت او  
جنگ و خون ریختن بسیار شود و از جهت مردستیز کار جبار که بر وی خروج کند و چون زمان او بر آید ملک بدست  
ظالمی افتد ستیزگار که حرمت هیچکس نگاه ندارد و از بنی امیه بر تخت نشیند و بعد از آن ملک با ولاد عباس بن عبد  
الملک ایشان مدت مدید و عهد بعید باقی بماند و بعد از آن فلان و فلان تا چند قرن دیگر بیان کرد چنانچه خواجه انرا  
در علم کیا ست او هیچ شبهه ندارد و دانستند که وی در آن علم متفرد و یگانه است در روزگار اما ذکر شمه از اوصاف  
و خصوصاً کتب و کتب تواریخ آورده اند که سیطرح مردی بود که بنی از بنی ذویب شکل غریب داشت چنانچه  
در وی استخوان و بند و پیوند نبود مگر استخوان سر که او را همچو گویند و استخوان سرهای دست و اصابع داشت  
و قدرت قیام نداشت الا وقتی که در غضب شدی در آنوقت تنفسی شدی و شبستی چون خواستندی که نماند کند  
و از امور غیبیه خبری گوید چنانکه مشک و دغ را بجنبانند تا تنفس نفس بر وی می افتاد و اخبار از امور غیبی ظاهر می شد  
و الفاظ و فصحیح و عباراتش بلیغ و سخنان او اکثر بروج ادا می شدی و چون خواستندی که او را از جانی بجائی انتقال  
دهند او را در هر چه میدانی چنانکه جامه را در هر چه میدانی نهادندی و با خود بردی و گویند که روی وی در  
دستی بود و او را سر و گردن نبود و سال ولادت او سیل الحرم بود و تا زمان ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه  
و آله و سلم عمر یافت چنانچه شمه از ان بیان خواهد شد انشا الله و در تواریخ ششصد سال قهین یافت بجهت سید  
ان سیل که مشهور بر مردم گشته و آن سید است که بلقیس دریا بسته و ویرانی تخام بابل سباز راه یافته بود و منازل  
مواطن ایشان بجهت کافرتی ایشان انهدام پذیرفته و از اینجا بآب که موضعی است در بلاد شام سیطرح آرام گرفت  
و اینجا بود تا وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و از و سبب بن منه بنی افتد عنده مرویت که سیطرح را  
گفتند که این علم که نماند ترا از کجا حاصل شد گفت یکی چنان رویت کلام حضرت خداوند باموسی صلوات الله علیه  
در کوه طور استراقی سمع نموده بر مغیبات و اوقات گشت و مرا از واقعات نهانی آگاه گردانید و من از ان بجز مردم  
واقع دیگر خواب بخت النصر و تعبیر و انیال علیه السلام روایت است از کعب جبار بنی الله عنه که گفت ای خداوند  
بخت النصر در میان بنی اسرائیل خرابی بسیار کرد و چنانکه بسیاری را بکشت و اسیر کرد و اجلا نمود و انسانی را بر خوار  
سهمگین دید و فراموش کرد که کاهنهان را گفت من تربیت شما از برای مهمی چنین کرده ام اکنون شما را سه نور مملکت  
اگر تعبیر خواب من بیان کردی و یا خبر دادی که شما را بقتل رسانم این خبر در میان مردم مشهور شود و در ان چنانکه  
علیه السلام در صبر و محبوس بود و صاحب چنین را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی که چشم خراب را و میانم و می

تعبیر اومی شناسم صاحب سخن را یعنی را بخت النصر المبارک که در این ایل را علیه السلام طلب کرد و چون بروی درآمد و در  
سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود و بخت انصر خلوت ساخت اول از وی پرسید که چرا مرا سجده نکردی گفت مرا گفتند  
که علم تعبیر خواهم از علم کرده بشرط آنکه بخوار و اسجده بنرم تا بگویم آنکه این عالم از من فوت نشود و از عهد که آن بیرون  
متواضع آمد از جهت سجده را ترک کردم و دانستم که ترک سجده ترا آسان تر خواهد بود ازین شج و داند و ده که درانی و این  
ترک سجده هم از برای تو کردم و هم از برای خود بخت انصر گفت بچگونگی شش من از تو معتقد تر نیست که بعد خدا خج و  
وفا کردی و خودت بر من انحراف است که بعد خداوند خود وفا کند بعد از آن گفت خواب مرا تعبیر کن بعد از آن  
گفت آری منم بزرگی و دیدی که طوطی اعلامی آن را زده بود و بیان آن فقره و سرین با و از من مشتاقهای وی  
از آن من و قد مهای او از من خال و دانشی آن که تو در وی نگار نیستی و در نظر خوب و مرغوب می نمود که ناگاه از  
آسمان سنگ فرو آمد و بر تارک سر وی آمد و بر یکوفت چنانکه گوئی آرد شدند و فقره و آهمن و مس و سفال  
چنان بهم آینه که اگر همه جن و انس جمع گشتی آنها را از هم جدا نتوانستی کردن و چنان اجزای آنها را یکدیگر  
مستغرق وقت گشته اگر فی المثل اگر بادی بوزیدی چنان گمان بروی که انسان هیچ باقی نگذاشتی و تو نظر میکرد  
بان سنگ که آن آسمان آمده بود و دیدی که وی می بالید و بزرگ می شد تا همه روی زمین را فرا گرفت چنان  
شد که بغیر از آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمی دیدی بخت انصر گفت خوابی که من دیده ام این بود تعبیر آن بیان  
کن گفت جنم اعم مختلفه است در این نیست که در آنی و فقره آن است که پس از تو به تو مالک ایشان شود اما  
و آهمن اهل روم و فارسند و سفال اهل چین که باده شاه روم و فارس شوند اما آن سنگ که آن جنم را بان گرفته  
وینی است که در آخر الزمان ظاهر شود خداوند تعالی پیغمبری از عرب برانگیزد که همه دنیا را باطل کند و همه مردنی  
فرو گیرد و نظم ای ناسخ کیش سبل وی محرم سرائیل و طاووس باغ لم نزل غفای قاف کبریا و دیاب کاظم  
زهره شده نامه علم سپید و پشم زباغرم و تادوست شفاعت برکشاید فصل پنجم در بیان اخبار جنیان  
به بخت پیغمبر آخر الزمان جلی الله علیه و آله و سلم و درین فصل دو واقعه مبین میگردد و واقعه  
اول ملاقات ابو عمر و ابراهیم ابو عمر جنیان را را داشت از غریبه بن ثابت جنی الله عنه  
که گفت ابو عمر پیش از نبوت سید انبیاء و رسل و تادی سبل جلی الله علیه و آله و سلم از طریق کفر و ضلالت  
انحراف میکرد و بقیقت دین جنیت و جلالت آن اعتراض مینمود و تثبیت غیبل ملت ابراهیم علیه السلام می بود  
پلاسی پوشیده باطراف و کائنات عالم سیکشت و از احباب بود و علمای نصاری تحقیق ملت خلیل علیه السلام میکرد  
تا او را از نبوت نبی آخر الزمان علیه الصلوٰه و السلام و احیای ملت ابراهیم علیه السلام خبر میداد ابو عمر شریفه  
اوصاف کمال و تقوت جنال محمدی جلی الله علیه و آله و سلم گشته و بمقتضای جلال علم سرائیل قواد الرجال می بود و احیای

و فضلا و ارباب دانش و بینش نشان اوصاف و بیان اخلاقی محمدی صلی الله علیه و آله و سلم استفسار میکرد و  
اوقات خویش را با فاده و استفاده آن مصروف میداشت و در مجالس و محافل عوام محمدی و محامدا احمدی صلی الله علیه  
و آله و سلم بر لوح ضمیر استمعان مثبت می ساخت تا روزی در تخرج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در محفل اوس  
و خرج اشتغال مینمود و ابوالیثم خراسانی که او نیز یکی از موحدان بود گفت یا با عمر اگر او در بیانی صفت ازین بنیاده کنی  
گفت بلی دانته که من صفت او و آنرا بسیار شنیده ام تا بمرتبگی که گویند پادشاه پس گشته ابوالیثم عجبت ده گفت می شاید که علماء  
انص صفت او را در کتب بجاوی معلوم کرده باشند یا تو گفته باشی تا ما خبر یافتن از جنیان غریب است اکنون اگر در آن باب خبری داری  
بگو ای ابو عمر و گفت نوبتی در ولایتی شنیدم که در ولایت مین کاهن بسیار شده که در آن بنیوه نظیر ندارد و اشتیاق و ملازمت  
گرمی آن اختیار بایست اضطراب گرفت و در رجب که ماه حرام است و میهنها در نیام متوجه مین گشتم و در شبی از شبهای ماه ربیع  
در آن راه شتر میراندم که خواب بر من غلبه کرد چون بیدار گشتم خود را در بیابانی دیدم سهول و در اطراف آن آتشیهای نمای  
که از دور چون ستاره میدرخشید بجان آن آتشیها و نهادم چون نزدیک رسیدم در حوالی آن آتشیها جمعی دیدم بفریاد  
بصورت آدمیان نمیی مانند دانستم که جنیانند از آن بسیار تر رسیدم و شتر من ازین صورتها بیدار گرفت چنانکه دیگر از غفلت  
خوف شتر من برانودارد و لرزه بر اعطای راکب و مرکب افتاد و درین حال خود را از شتر جدا ندانستم بعضی از ایشان بر سر  
دویدند و من فریاد برآوردم و زینهار خواستم جمعی هم از قوم ایشان بدفع طائفه که قصد من کرده بودند بیامند و وضع ایشان  
کردند و چهار نفر از ایشان تحت من گفتند و نشستند یکی از آن چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله عساکان از  
بطن قبله و قبله نام نیست که اوس و خرج از فرزندان او بوده اند آن پرسنده گفت که چون می بینی که بقصد تو بر خیزم  
خون ترا بریزم گفت نه بپناه آورده ام بر من ترحم نموند و بعد از آن مقصد و مقصود من سوال کردند من صورت حال  
عرض کردم که میخواستم گنیمین روم و از کاهنان استفسار احوال غیبیه نمایم و ما را اخبار و غیبات اعتماد و ابر احوال کاهنان میکنم  
و ایشان از شمامی شنوند اکنون سوگند میدهم شما را بحق جبار که از واقعات آینده مرا خبر دهید که یواستطیعتم آنچه از شما  
شنوم و یک از آن چهار اشارت بان چهارم کردند که دانایا اوست از وی سوال کن من مقصود خود را از وی پرسیدم  
گفت یا با عمر و عز و کرامت فرگیر علی را که در کتاب باشد سوگند یاد میکنم بمحمد رسا زنده عرصه بیابانها و فروریزنده بارانها  
که بر آینه بیامند شتران با یک میان تیر رفتار بسوی گرامی ترین راه نمایند گان بحضرت آفریدگار و بزرگترین تر کنش گان  
قتال کفار و واضح ترین اعلان بینیکوکاری در نهان و آشکارا و البته نازل شود انا سبحان کلامی که فرمایند بنده گان  
باشد با متثال مامورات و اجتناب از منیبات و زمام انقیاد کنند و برین سرباز خوبی که جنگ را دیده و منتهیا کننده و منتهی  
نرم کند و افسانده گویان را فحوش گرداند اسی با عمر و بدرستی که حضرت جلال حدیث چشم گرفت از بیالغته تا با کان در طمان  
و نزدیک ده که خوانند و از جمله بیرون آید شخصی که شکسته گردن خنوپا دشان جبار و پست کننده صفت خنوت کریشان



است مکا باشد پس رسید که این عزیز کسرون آید و در طرفه خاطر فرمای سلطانی باشد یا بغیر می گفت و حاشا که از ملک بود ملک  
 باشد شریف القات لطیف الصفات صلی الله علیه و آله و سلم رسولی باشد نصیحت و شفقت آراسته و بکمال توانمندی و وفای حق  
 و صدق گفتار پیراسته معدن بود و منبع الطاف مشک خوشبوی از نازده نایاب اموی عید مناسبت ابو عمر و گفت که از این  
 مشک و انار پس بدیم که هیچ میسر کرد و چنانچه از قبل بر حسب امر او مرا وقت گردانیدی یعنی از شکل و صورت و ذوق و  
 او با من بگوئی تا من منزل با علم کافی و درک و انانی بوطن خود بازگردم جواب داد که آری خدش منور و باصفادش  
 نه دراز و باریک و نه کوتاه و عریض بلکه میانه بالا باشد و اگر آزرده باشد سبک کند و در انتقام تمجیل کند و چشم مبارکش شاه  
 و مهر بختش در میان روگفت نهاده باشد و در تنه سی چشم او گلباهی سرخ باشد برآید نه خنوب شده باشد و نه خزانده و نه  
 حقائق علوم را دانده صیو باشد بدین جنیت بی ساسند و آفت اسرار کانه مقبل بنده که کعبه عادت متابعش فرزند و  
 طلوع یابد و قبول آزادی که بدولت ملازمتش شتابه و آن گویند و جانی مرا گفت که ای ابو عمر و باید که انجمنی بیانی و این سخن  
 از روی لوح تحقیق بر خوانی من که این حکایت صحیحه و این روایت صحیح که از ملائکه ملکوت و صدر نشینان خلافت چهرت  
 شنیده ام و در تحصیل این نمایی سرخ و شفت کشیده ام بهیت سالها خون خورده ام شهاب زرا و در دلم به تاخیر  
 حدیث عشق را تفصیل چیست به ابو عمر و گفت بعد از اتمام این مقدمات آن کرده از نظر غائب شد پس آنوقت که هم  
 چون روز شد روی بوطن مالک آورد و در غرمت سفر من فتح کردم العجب کل العجب که این ابو عمر و که این همه دلائل  
 بر این مشاهد کرده بود در صحن دعوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مدینه بطلب و فرستاد و او را بدین سخن خود  
 دعوت فرمود مطلقا از حدی که داشت بدان حضرت ایمان نیاورد و هر چند متوطنان مدینه که از وی بکلمات او  
 و لغوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودند او را می گفتند که تو ما را بمقتضای این بنی بر صدق و مجربیت بگو  
 اکنون چرا تصدیق نمی نموده بوی ایمان نیامی چون سعادت انزل قریر حال از بهر و جواب میداد که این نه آن  
 صلی الله علیه و آله و سلم که مقصد و مقصود و موعود من بود و هنوز جمال الیک الشی از مطلع ظواهر طلوع ننمود و بهیت مدینه  
 گویست که در تاهرا و عشق به با صند هزار بر پیونده زده کمی واقعه دوم هم خبر و ادخل جنیان بوده است  
 حضرت مالک کاظم را و آنچنان بوده است که لیب بر مالک از خدمت رسول مالک صلی الله علیه و آله  
 و سلم بود که ذکر آخر گویان میرفت لیب گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اول کسی که دید و دانست که آسمان  
 از دید آن مجتهد گشت و ایشانرا از اشراق ممنوع و محروم گردانیدند من بودم و صورت آن بود که نمیمی که در وقت است و  
 بود و خلیفه بن مالک نام داشت و اعلم زمان خود بود و از و پرسیدم که ازین رحیم محمد که در آسمان بظهور و بر سر خبر  
 که ما را بنام مبارک و در ضمن این امری باشد که سبب تفرق خاطر گرد و گفت سحرگاه بیات را خبر دهم تا رسول این کاظم  
 نماز کرد و پس سحرگاه بود که سحرگاه با صاحب رفیق خلیفه را دیدم ایستاده در روی بجان آسمان کرده او را و از او دیدم

گفت خاموش باشید ناگاه کوه عظیم فرو ریخت خطی را بر او برداشت و کلمه چند گفت که دلالت بر ابطال اعمال ناپلین  
میکرد و ناظر خواری و گلو نساری ایشان بود بعد از آن گفت ای جماعه بنی قحطان شما را خبر میدهم و بحق سوگند میکنم که  
دارکان او که دیوان ستیمنده را از استراق سمع بمنوع گردانیدند و سبب آنست که پیغمبری بزرگ قدر که مبعوث بقرآن که  
بیان حلال و حرام بود بطور می آید و بر آن او چون شعاع آفتاب ظاهر و لاج بود و دین بت پرستی باطل کند من گفتم  
یا ابا خطیر حکایت غریب میکنی قوم ترا حال چون خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان این باشد که متابعت و  
کنند و از مخالفت او اجتناب نمایند و ظورا اعلام نبوتش در فضای بطحا باشد و قرآن بروی نازل گردد و گفتیم یا ابا خطیر  
که ادم قبیلہ بود گفت سوگند یا میکنم بحیات و عیش که نباشد الا از قریش و در حکم او نباشد طیش و حکم او را نباشد عیش  
لشکر او از بنی قحطان و دیگر قبائل فراسم آیند گفتیم که از کدام قبیلہ فراسم آیند گفت از قوم قریش بعد از آن گفت چه  
دارکان کعبه سوگند که از خاندان مروت و کرم از پس ما ششم خواهد بود و بقتل کفره و فخره مبعوث باشد و این قصه بزرگ و  
بمن سید بس گفت الله اکبر حق ظاهر شد و خبر دادن دیوان از آسمان منقطع گشت بقیضا و و پیوستن شد بعد از سه  
سبوش باز آید و گفت لا اله الا الله بعد از آنکه این حکایت نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکردند  
فرمود که همچنان الله سخن از مقام نبوت گفته است روز قیامت مبعوث گردد و امانتی تنها باشد و الله الهامی فصل ششم  
در ذکر صور انبیا علیہ السلام هشتم بر آن معاصم دید که امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرا با یکی از  
قریش بر رسالت نزد هر قل بادشاه روم فرستاد تا او را با سلام دعوت کنیم چون در غوطه و شوق بسایه سیر جلالت  
عسائی که از جمله ملوک شام بود و لیکن از باج گذاران قیصر بود رسیدیم جنبابی دیدیم عالی و چون ملوک بلند قدر بر  
تخت نشسته تهر جانی نزد ما فرستاد تا از حقیقت حال و کیفیت مال ما استفسار نماید ما گفتیم سخن نگوئیم الا بحبله و اگر  
میسر نگردد ببرد می مراجعت نمائیم القصه چون مجلس و در آمدیم اول او را با سلام دعوت کردیم قبول نکرد و بعد از آنکه با  
او را که بود دیدیم و سبب آن پرسیدیم گفت این جامه از آن پوشیده ایم که سوگند خورده ام که این لباسها از بیره و بون  
تا شما از روم بیرون نفرستم گفتیم که والله این جامی که نشسته خواهیم گرفت و درین ملک ملکی که ازین بزرگترست  
تصرف خواهیم کرد انشاء الله العزیز که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با البشارت داده و وعده فرموده جبلی گفت که شما  
آن طایفه ای که مالک این ممالک گردید زیرا که ما چنین رسیده که آل طایفه روزی روزه دارند و شب فطرا کنندیم  
که شریعت ما چنین است ثم اتوا الصیام الی الیل چون این گفتیم گونه زوی و گشت گفت شما را بقیصر فرستاده اند بخواست  
روم کنید تا سرانجام کار بچه قرار گیرد و بدو همراه ما کرده پیش قیصر فرستاد و چون بداد الملک قیصر رسیدیم بدو گفت که  
لایق نیست که درین شهر شتران شما مرکوب شما باشند و در شهر مرکب راه و اختیار کنید گفتیم ما همین وضع بآگاه قل  
خواهیم رفت چون این سخن را بهر قل گفتند گفت ایشان مخیرند ما شمشیر حمل کرد و همچنان بر شتران خود سوار شدیم و در

چون بدر قهر قهر که هر قتل حلت رسیدیم شتران خوابانیدیم و با آواز بلند گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر ان سبیت این کلمه توفیق  
بلرزه و دما چون دشت خروا زو زیدین تند با قهر و در آن حال نظر بر ما داشت و از غرغره و دما می نگرید چون این تندی  
مشاهده کرد کسی نزد یک مافترش و او را اطاردین دولت خود بکنید و هر سالتی که دارید عرض کنید و ما جواب ایدیم که در بعضی کلمه  
رضی الله عنه آنست که ما بنی از قیصر را دیگری سخن نگوییم قیصر شصت ملازمت داد چون در امانیم دیدیم که بر تخت نشست و  
از ایل حسابست و فحاشت پیش تخت او نشست و برای ایستاده و اینها چون ملک جامه های سرخ داشتند چون چشم او را  
افتاد بخندید و ترجمان را گفت از ایشان پرسر تا بدستور خود بر پا سلام نکردند ما گفتیم تحت باشا را حلال نیست همچنانکه  
تحت شما بر ما گفت تحت شما نیست بپادشاه شما بر چه نوالست گفتیم السلام علیک گفت دی بچه نوع جواب گوید جواب ایدیم  
که بیدین لفظ پرسید که بزرگترین سخن شما کدامست گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر چون این گفتیم غرغره با کوشک یکبار بلرزه  
داد و هر قتل گفت هرگاه که در خانهای خود این کلمه بر زبان میرانید این خاصیت میدهد که گفتیم ما هرگز در مساکر خورش مثل این  
حال مشاهده نکرده ایم تمیز گفت ای کاش در حین این کلمه خاتما شما بر شافزود آمدی و یک نیمه ملک من نائل گشتی  
گفتیم بچه سبب گفت فوت نیمه ملک بر من آسانترست از آنکه ما شدن نبوت و دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در  
شواهد البینه میگوید که معنی این سخن آن بود که چون لرزه و جنبش در همه مساکر متحقق بودی شما هستی که از توفیق  
نبوت نمودی بلکه از جملها و شعبه ما بودی در سیر کار و رتی آورده که آنکه گفت اگر این لرزه عام بودی دوست داشتی  
که نیمه ملک خود را بماندای که مناسب نبوت آنست که این معنی در کل مساکر شائع بودی و الا بحمد الله و توفیق است گفت  
که بعد از آن آن هر قتل از ما سوال کرد و چیزهای دیگر و همه را از ما جواب شافی شنید و بعد از آن از نماز و روزه سوال کرد  
و ما چنانکه بود فی الواقع بیان کردیم انگاه فرمود تا ما را در شتران لگشاد مقام روح افزا فرود آورد و در رعایت ما  
کوشش و سعی بلیغ نمودند و بعد از سه روز ما را بجلوس طلبید و چیز چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود که صندلی  
بزرگ زرد اندود مرا بیاورند و او بر صندلی را خانهای خود بلباس بود و هر یک در سخن داشت و بر روی قفلی یکبار  
بکشد و در قعر حریر سیاه بیرون آید و آنرا بکشد و در آنجا صورت مردی بود سرخ چهره و فاج چشم بلند گردن بی سحاب  
که مهابت تمام داشت گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نمی گفت این صورت آدم است معذرات الله و سلام  
عالیه انگاه در می دیگر بکشد و در قعر حریر سیاه بیرون آورد و در آن حریر صورت مردی سفید رخساری باموی محمود  
چشم سیاه و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نمی گفت این صورت نوح بنی است علیه السلام  
انگاه در دیگر بکشد و در حریر پاره دیگر بیرون آورد و در روی صورت مرد سفید روی او و حسن چشم پشیمانی بلند بینی  
محاسن سفید خندان و شکفته گفت این را می شناسی گفتیم نمی گفت ابراهیم خلیل است علیه السلام انگاه در دیگر بکشد  
حریر دیگر بیرون آورد و بر آن صورت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رقم بر کشیده بودند گفت میدانید که این صورت

کیست گفتیم آری این صورت محمد رسول الله است علی الله علیه آله و سلم این کیفیت دیگر در آیه هم چون این حال زین العابدین علیه السلام کرد بقیله آن صورت زیادت و بیداشت و گفت شمار این سوگند میدهم که این صورت محمد رسول الله علیه آله و سلم گفتیم چنانچه اگر چنین است گوئیم که این دست بیدار و زبانی در مانظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است تعجیل من در بیرون آوردن این صورت مقصود است آن شما بپوشانید و در دیگر بکشاید و حریر پاره دیگر بیرون آورد و سبز و زرد این صورت مرد گندم گونی سیاه موی تیز چشم خوب نظر و زبان بر جهم نهاده غلیظ و غضبناک گفت این شناسید گفتیم نمی گفت این صورت موسی است علیه السلام در پهلوی دوی صورت دیگر بود و این صورت موسی سیاه موی سپید پشیمانی مد و در چشم گفت این صورت ناز و نعت بر او موسی علیه السلام در دیگر بکشاید و حریر پاره دیگر بیرون آورد و دوی صورت مردی بود که گندم گندم فروخته موی خوب و دوی غضبناک گفت این صورت لوط علیه السلام است بعد از آن صورت سفیدی نمود که بجزمت مائل بود و گردنش چون متواضعان یک جانب میل داشت باروی خوب گفت این صورت اسحق است علیه السلام بعد از آن صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت اسحق الا آنکه بر لب زیر منش خالی بود گفت این صورت یعقوب است علیه السلام آنگاه صورت دیگر نمود سفید بصری مائل باروی رخشان که اثر تواضع بر پیشرو او ظاهر بود خوش قامت و بلند بینی گفت این صورت اسماعیل است چنانچه پیغمبر شما بعد از آن صورتی نمود مشابه صورت آدم علیه السلام پس از آن حریر پاره سفید بیرون آورد و در سبز رنگ بار یک ساقی مربع شکم میانه قد شمشیر حائل کرده گفت این صورت داود علیه السلام بعد از آن بر حریر پاره صورت مرد بزرگ سردار زبانی بر آسپی سوار گشته گفت این صورت سلیمان است علیه السلام آنگاه صورتی نمود بر حریر سیاه مرد سفید روی سیاه ریش سیاه موی نیکو چشم زیباروی گفت این صورت عیسی است علیه السلام بعد از آنکه صور انبیا شاهده کردیم از قصیر رسیدیم که این صورت بچه کیفیت حاصل شده است و ترا باین صورتها چه اختصاص قیاس بصورت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم بقتین می آید که هر چه صورت مطابقت هستند یعنی جمله انبیا و ائمه علیهم السلام هر قیل جواب داد که آدم علیه السلام از حضرت مصطفی موالذی یصوم فی الارحام کینت لیس و مسالت نمود که فرزندان خاصه او که بشرف نبوت مشرف گردند بومی نماید حضرت بار باری تعالی غرض از برای پاس خاطر او و التماس و صور انبیا را علیهم السلام بوی ارسال نمود و در بلاد مغرب و زرخانه آدم علیه السلام محفوظ بود تا ذوالقرنین با بنجار رسید و بیرون آورده بدست دانیال پیغمبر و او تا باین حریر مائل فرمود و از نو خا پادشاهان منتقل گشت تا ما اکنون به ما رسیده و این صور بعضیها این تصویرات و خاطر مرا از معنی تسلی تمام حاصل شده صورت پیغمبر شما بذات شریفه او موافق و مطابق است و وثوق بر طبق باقی صور باذوات آنها اینجا پیشین دانستم ای کاش تمای تعالی توفیق ارزانی دارد که دست از تصرف مملکت کوتاه کنم و کمر متابعت کمر کسی ز شمار بسیاران بزمیم تا آن زمانکه متقاضی اجل گریبان امل بگیرد و چراغ حیات با و مملکت بمیرد و شام میگوید که در حین انصراف بر قتل مار بیدار

یا دشانان و اعطاف خروانه مخصوص گرداید چون نزدست صدیق رضی الله عنه مرا بجهت نمودیم صورت حال را بیان کنیم  
آنحضرت بیکسیت و فرمود بچاره هر فل اگر خدای تعالی خواسته بودی که خبری باورسد و ولایت اسلام در یافتی و گفته که حضرت  
سالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که اهل کتاب صفات مراد تورات و انجیل خوانده و دانسته اند و حق تعالی از ان خبر  
داده که بحد و نه مکتوب با خدایم فی التورته و الانجیل فقط برای تو شده بود و عالم مکون و زمره تو منشو ایمان مبررین بهترین  
قوال تو کلماتی معنی به شکفته بهر سینه و باغ و گلشن بهر لک زحمت و بکشته که بهر بخت کمال ذیبا گشته الکن بهر بخت  
موسعی و انجیل عیسی و صفات کمال تو کشته سین و بهنگام ایجا و نجیب شهادت به تو مقصود بالذات بودی یعنی  
باب دوم در ذکر کیفیت اسمای والقباب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با نیکو گشت آنحضرت  
صلی الله علیه وآله وسلم ابوالقاسم است زیرا که بهر بختین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اسمی بقاسم بود و در عرب است  
که مکتوبه بفرزند نخستین گشته و روایت دیگر آنست که چون فرزند دیگر که ابراهیم است که از ناریه قطبی متولد گشته بود و بهر بخت  
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بابا و ابراهیم گفتی فرمود اما اسمای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در قرآن و خبر صدور  
بعضی نود و نه تعیین نموده اند و احادیث مقبر بر طبق اسمای حسنی حضرت خداوندی جل و علا بعضی زیاده نیز گفته اند  
و ما تم ایخوف آنچه در قرآن و احادیث مقبر بر طبق آن شواهد یافت درین نسخه ایراد کرده و آیات مستشهد به آن  
ذکور ساخته تا بر حقیقت آن کسی شبهه نماند اما اول محمد قال الله تعالی محمد رسول الله یعنی وی متناهی است در  
محمد یعنی بسیار نموده شده محمود و عسی ان بیشک ربک مقام محمود او گویند در حین قبول شفاعت از زبان  
نامش خوانند احمد بنشر رسول ثانی من بعدی اسم احمد و معنی احمد متناهی است در حد یعنی بسیار ستاینده بود و الله  
کما بنیاه المصطفی بن المصطفی من الملکة سلام من الناس المحبب لولیکن بحجتی من سلمه من شیاء المقتضی الامران  
من رسول المقتضی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة المختار و ربک یخلق ما تشاء و یتخار المفضل  
و لقد فضلنا بعض النبین علی بعض المفضل و تفرده الموقر و توقره المقرب او اذنی الموبد و ایدیه المبرور  
المعلم و ملک عالم کن تعلم الحق حتی یحکوک فیما شجر من العالم فاعلم ان لا اله الا الله الاحکام ان احکم بنعمته  
و غاتم التین الشاکر و کن من الشاکرین الذاکر و اذکر ربک الصابر و رکب فاجبر الطامع العابد فاعبد  
ربک الساجد و کن من الساجدین الشاهد انا و رسولناک شاهداً للبشر و مثلاً للناسیر و تذکراً للذاتی عباداً  
الی الله باذن السراج و سلو المیزان الصبا مانع من حاجکم الا حریمهم بالمعروف الناسی و نبیهم عن المنکر الا  
لعلک ترضی القاضی اذ انقضی الله و رسول امر الها و سی دانک لتدی التالی اتل ما و حی الیک لقلنا  
اقرا باسم ربک المهد و بهدک و لا یستقیم المکفی انما کفیناک المستنیر المصلی فصل ربک المبرک  
و ذکرکم المتواوسی معنات و ایا المصلح بلین ما تزل الیک المبین لنبین للناس المعلوم علیم الکتاب المذکر

انما انت ذكر المثل يا ايها المثل المثل المثل المثل المثل المثل المثل المثل المثل المثل المثل  
 المسيح ربك المثل ورتل القرآن ترتلا المثل وتبلى التبتلى المثل وتوكل على الله المثل  
 نبي يا الله المستغنى فاستغنى بالله المستغنى فاستغنى بالله المستغنى فاستغنى بالله المستغنى  
 يا ايها النبي المودع ما ودع ربك وادخل الشيب ونبينا كيك على هؤلاء رشيديا الغير شرعنا عليه نعم المثل  
 حريص عليك المودع وبالمؤمنين روت الرحيم المودع المودع المودع المودع المودع المودع  
 امين المثلين فارجو من الله انك انت المودع المودع المودع المودع المودع المودع  
 المودع المودع المودع المودع المودع المودع المودع المودع المودع المودع المودع  
 لك المودع المودع المودع المودع المودع المودع المودع المودع المودع المودع المودع  
 من ربك المودع المودع المودع المودع المودع المودع المودع المودع المودع المودع  
 اسرى عبده الفجر الفجر الفجر الفجر الفجر الفجر الفجر الفجر الفجر الفجر  
 والشمس وضحاها القديس دانه لما قام عبد الله المودع المودع المودع المودع  
 وكفى يا الله شهيد احمد رسول الله روى جبريل من مطعم من مطعم من مطعم من مطعم  
 ان لي في السماء وانا محمد وانا احمد وانا المودع المودع المودع المودع المودع  
 الذي لم يزل في عباس عبد المطلب في مدح نبينا صلى الله عليه وآله وسلم المودع  
 واجده وشوق له من سمي ليجله في فقه العرش محمود ونبينا محمد آما القاب صلى الله عليه وآله وسلم  
 التاج صاحب المعراج وصاحب الهدى والنعلى وصاحب النجوم والعلامة صاحب البرهان والنجمة صاحب حوض المودع  
 مقام المحمد وصاحب الوسيلة صاحب الفقهية صاحب الدرجة الرفيعة صاحب الشفاعة سيد ولد آدم سيد المرسلين  
 امام المؤمنين قايده العز المجلدين حبيب الله خليل الله الدرة الوثقى لصراط المستقيم آما اسمى انخرفت صلى الله عليه وآله  
 وسلم وكتب ما تقدم دهر ريت امية سيد ودر النيل طاب ودر زبور عاقب ودر بعضى صحف روحا ودر بعضى  
 اوليا ودر بعضى اخرايا ودر بعضى قارظيط ودر بعضى ضحوك ودر بعضى تنفتح ودر بعضى آجيد ودر بعضى مختار ودر بعضى  
 بنى الملاحة ودر بعضى قتال ودر بعضى اسامى في الحقيقة مشير صفات است اما چون در كتب و صحايف باين مشهور وذكور  
 در اعناد اسامى نور گشت آما اسامى انخرفت صلى الله عليه وآله وسلم در طباق سموات و در آسمان دنيا تجتمعي و در آسمان  
 دوم مرتضى و در آسمان سوم فركي و در آسمان چهارم جيب و در آسمان پنجم حجب و در آسمان ششم مطهر و در آسمان هفتم  
 مقرب آما اسامى انخرفت صلى الله عليه وآله وسلم در طباق زمين و در طبقه اولى اعظم و در ثمانية سجل و در ثمانية حجب  
 و در اربع مشرف و در خامسة ظاهر و در سادسة ظاهر و در سابعة نور الله آما اسامى انخرفت صلى الله عليه وآله وسلم

نیز هر طائفه از مخلوقات بدانکه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم حاکم عرش مصطفی میخوانند و گویان مختار در و جهانان  
مکرم و بر ساق عرش حبیب الله و بر جبهه کرسی رسول الله و بر لوح محفوظ صفتی الله بر اوراق شجره طوبی صفوة الله و در اوراق  
خبره الله و تر داشت تعالی عبد الله و دیگر در میان بدانکه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم عبد المجید میخوانند و در دنیا با طاهر  
عبد الوهاب و در دنیا طاهر عبد القهار و در دوزخ عبد الیمیم و سواکن جبال عبد الخالق و سواکن قفار عبد القادر و سواکن کبار  
عبد القدوس و بهرام ارض عبد الفیاض و در عرش عبد الزمان و سباع عبد الله و بهائم عبد المومن و طیور عبد القهار و لطیفه  
در پرت باب یثناوی در ویلش بدانکه در عرفت بین الناس جهان وارد دست که چون اتمام در باره فرزند می  
تمام و کمال مرعی دارند پیش مولود و یثیمه مینمایند و در تحسین اسامی و تعظیم آن میکوشند حضرت جلال حدیث بیان  
چون اتمام محبت بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم کمال داشت باین همه اسامی شریفش مخصوص گردید  
و در هر طائفه پانجمی مذکور ساخت و این لطیف تر آنکه هر جا در کلام مجید با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خطاب نمود  
باسم کرامت خطاب فرموده نبایم علامت چنانکه فرمود یا ایها البنی و یا ایها الرسول و این نیز تشریف آنحضرت صلی  
علیه وآله وسلم معلوم میگردد و باز در بیان ابواب دانش و عیش این قاعده مقررست که کثرت الاسماء سهل علی شوق  
نیز آنکه چون فرزندان پدر عزیز و مکرم باشند نام بسیار از برای او تعیین کنند لاجرم حضرت جلال حدیث جل ذکره از بزرگوار  
حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند نام بر طبق اسامی حق خود ترتیب فرمودند و الا لتکذب بر فیه جاه و میکنند  
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا فریاد استحقاق در فضا لک ذکرک تحقیق بپایند و لطیفه دیگر در کمال فضل  
محمد صلی الله علیه وآله وسلم بشنوید و برکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و امت او شایسته کن  
اسی در ویلش حق سبحانه و تعالی ذات حضرت خود را بفرموده نام خواند و کتاب خود را یا آن مخصوص گردانید و حضرت  
مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم نامها ذکر فرمود و باز شکستان این است را نیز بآن اسامی شایسته که داده اول  
خود را نور خواند الله نور السموات و الارض کتاب خود را نیز نور خواند و اتبعوا نور الذی و رسول خود را نور خواند و چنان  
من الله نور و ما را نیز باین ولست مستعد گردانید و علی نور من رب دوم خود را غیری خواند ان الله لقوی غیر کتاب  
خود را غیری خواند و رسول خود را القد جاو کم رسول من انفسکم غیری ما که ایا آن را نیز و قد العزة و الرسول و للمومنین  
سوم خود را عظیم خواند و بهو العلی العظیم و کتاب خود را و لقد اتیناک سبعاً من المثانی و القرآن العظیم رسول خود را  
و انک لعلی خلق عظیم ما را فقد فاز فوزاً عظیماً چهارم خود را کریم خواند بربک الکریم الذی کتاب خود القرآن کریم  
رسول خود را انقول رسول کریم ما را و لقد کر مثانی اودم پنجم خود را شهید خواند و کفی بالله شهید کتاب خود را  
و تلو شهیدانی خود را و جنتابک علی شهید اماما و یكون الله علی الناس ششم خود را حق خواند لک الله  
هوا حق کتاب خود را حق جابهم الحق نبی خود را یا ایها الناس قد جاو کم الحق ما را اولنک هم المومنون جابهم خود را

خواند هواحق المبین کتاب خود را والکتاب المبین پیغمبر خود را انما الذییر المبین است اورا واصلی و امین و ابرهستم خود را  
اعلی خواند سج اسم ربک الاعلی کتاب خود را العلی حکیم نبی خود را و هو بالافق الاعلی مارا و انتم الاعلون نعم خود را و ما و خیر  
قل ان هدی الله هو الهدی کتاب خود را لاریب فی هدی رسول خود را القاب و هم من ربهم الهدی است اورا زاد هم هدی  
و هم خود را حاکم خواند حتی حکم الله بیننا کتاب خود را علماء ربنا حتی خود را و ان احکم بکم امست اورا کونوا قوامین بالقسط یانعم  
خود را رحمت خواند و ربک العفو و ذو الرحمة کتاب خود را و نزل فی القرآن ما هو شفاء و رحمة للکم مبین رسول خود را و ما  
ارسلناک الا رحمة للعالملین است اورا ففی رحمة الله و و از و هم خود را اندیز خواند فانه ذکر کلام انطی کتاب در اینتر فایم خواند قیما  
الینذیر لئلا تشید ایمنی خود را بشیر و نذیر است اورا لینذیر و قومهم اذا رجعوا الیهم سیر و هم خود را طاهر خواند طه کتاب خود را و فی  
مکرته مرفوعه مطهرة پیغمبر خود را و یطهرکم تطهیر مارا و یحب المطهرین چهاردهم خود را طیب خواند ان الطیب  
کتاب خود را و بدو الی الطیب من القول نبی خود را و الطیبات للطیبین امتش را یتوفهم الملائكة طیبین بانی و هم خود را  
داعی خواند و الله یدعوا الی دار السلام کتاب خود را اچیند داعی الله نبی خود را و انک لکنه دعویهم است اورا یدعون الی الخ  
شانزدیم خود را قایم خواند قائما بالقسط کتاب خود را فیما لینذر اباسا شید ان نبی خود را لما قام عبد الله است اورا قول الله  
قائمتن یهتد بهم خود را صادق خواند و صادق من الله حدیثا کتاب خود را و الذی جاب بالصدق نبی خود را صادق  
لما بین یدیه است اورا الصادقین و الصادقات پیر و هم خود را احسن خواند قتبار کمال الله احسن الخالقین کتاب خود را  
الله نزل الحدیث احسن القصص رسول خود را لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم است اورا و من احسن من دعا  
الی الله کذا ذکر فی تفسیر النبی رحمة الله لطیفه و یکر کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید که حق تعالی  
بنی آدم را اگر مخلوقات ساخت و لقد کرمانا بنی آدم و کر امتش است که بروی نبشکل نام محمد صلی الله علیه  
و آله و سلم مخلوق گشته چنانکه سر و درش نبشکل میهم محمد صلی الله علیه و آله و سلم و دستها بر بیئت جابو شکم  
مخوفش بطریق نیم ثانی و پاسبای وی برینوال دال و ازینجاست که در خبر آمده است هیچ کافر ری را در آتش فروخ  
د زبانه اند الا آنکه اولر صورت انسانیتش مستح کنند و بر بیئت شیطانیت بگردانند زیرا که بر صورت نام نیست محمد  
صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی ذاتی که بصورت نام من باشد عذاب نمی کند بنده که هم نام من و متابع و محب  
باشد چگونه عذاب کند درین باب فصلی علی عهد ایراکو نیم و بالله التوفیق فصل فی بشاكت من لیسعی  
باسمه الشریف صلی الله علیه و آله و سلم السن بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت  
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون روز قیامت آشد خلق اولین و آخرین بقبائح اعمال خود مواخذ گردند بنده را  
بین یدیی الله بایستاد حضرت خداوندی جل و علا فرماید که این بنده مرا بهشت برید آن بنده از غایت انبساط  
بحضرت و اهل العطاات مناجات کند و گوید خداوند من در ذات خود استحقاق و اهلیت دخول خست نمیدانم و هیچ





نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و مشهور است که در ماه ربیع الاول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در وجود آمد و بنسبت بر سر  
که روز دوازدهم ماه مذکور بود و جمہور محدثان و ارباب سیر و تواریخ شب دوشنبه تعیین نموده اند و طایفه بر آنکه ماه رمضان  
بوده و این مقوی آن روایت است که انخلاق آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در شب عرفه یا ایام همدلغه گفته اند چرا که  
اتفاق ارباب سیر بر آنست که مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نه ماه تمام نموده و بی بیش بوده و اگر قوا صریح در آنجا  
استحکام پذیرفته یقین که استكمال نه ماه در رمضان تواند بود و تلفیق بین این روایتی که چون در آوان کفر کفرانسیه  
سیکری یعنی تاخیر و ایام حج چنانکه فرمود انما النبی زیاده فی الکفر فیصل بالذین کفروا یکلمونه علما و دیگر مونه عام پس چون  
تقدیم و تاخیر در ماهی حرام نموده اند پس ممکن که آن سال حج قریش در جمادی الاخره بشمار میوخته و در ماه ربیع الاول  
نه ماه تمام شده پس بنای کار بر آیات جمہور است که روز دوشنبه یا شب دوشنبه دوازدهم ربیع الاول در عام میل دهنده  
بهفتم از سال قرآن علویین مطابق بیستم نیسان و مقدم دی ماه ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تحقیق پذیرفته  
و بزرگان اهل نجوم طلوع نور آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم چنین استخراج نموده اند که در بیستم درجه جدی اتفاق  
افتاد و زحل و مشتری در سوم درجه عقرب بوده و مریخ در بیستم درجه سرطان و قمر در بیستم درجه میزان برج شمش در ثلث  
و عطارد در محل مقام داشتند و اس در جو نوا و زنب و قوس البشرف خود بوده اند بغیر از این نوع و دیگر تحقیق کرده اند  
و الله اعلم فاما قاعده کلی اهل نجوم است که اکثر کواکب در حدود خود محفوظ و در درجات و نظرات مسعوده اند یکدیگر مخلوط و از  
خوست و وبال محفوظ بوده اند که آن خورشید افلاک سعادت و محبت میدهند سعادت ماه آسمان سروری شاه  
ایوان مهتری صلی الله علیه و آله و سلم از مطلع نورش و نورش و این نجم حمت از منب حکمت و زیدین گرفت لهذا  
از چنین ماه نیمری که از افق غرت طلوع کند و در حجاب چنین آفتاب جهان گیری که از مشرق عنایت و امانت و امانت  
تا بطور نور و ظلمات کفر و عصیان بخوابان و احسان سبیل گردد و لیالی شقاوت با ایام سعادت منتقل شود و از محور  
فلک الافلاک نقطه گاه مراکز کرده خالک از سطح عرض معلوم تا محسن بخوابیم مقدم و از تاریکی بیرون آمده و از تاریکی  
و زالت الافلاک و نایامی الضلال و او بر الانساک و نقطه تاشی نیست هیچ هستی زاده و آفتابی چو اندر دیار و  
فیض فضل خدای سایه او و فر بر پای سایه او و حکمت کن از حکم نزل و اول الفکر آخر العمل و در اتفاق ارباب  
حکمتست که در آوان ربیع بوده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از کعبه غیب بعالم شهادت تشریف نمود و این گنجینه  
عالم اسرار در فصل بهار و گلشن سلای عالم ارواح باین چهار بازار جهان اشباح گذار فرمود و این بساط بساط غیر را  
بر مثال صحائف سعاد خضر با فردیاصین معارف تکمیل ترئین داده نظم اسی خمیه بر فراز تنم آسمان نهاده بالا  
عرش نور زخمت سائبان زده و بر بام چرخ قدر تو نهاده نردبان آتش پس از عروج بران نردبان زده و  
در سایه نبوة و ظن رسالت و مسکن خاک ثوبت امن و امان زده امی و در ویش طلوع ایزد کعب سعادت



ولادت سید منیر صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که مبارک چرخ جمال گلرویان خود نازان بود و نیربستان و نیت کاستان خود  
سرافرازی مینمود و ابراجال و جلال و حسن بیکمال حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم تا دیب نمودند و آب روی صد هزار گل خوش  
از ریاحین خوشبوی و قطلمارت و نصارت روی و جعبه منجم احمدی صلی الله علیه وآله وسلم بی رونق و بی آب تاب گردانیدند  
بیت باغ و بهار را بگوی لاف خوشی چه مینوی: من بنامت خوشی چون برسد بهار من: بدان اسی درویش  
که تحقیق این خال و تصدیق این مقال وقتی بر تو مکتوف گردد که بدانی که بهار بر دو گونه است بهار اشباح و بهار ارواح  
بهار اشباح عبارت از فصل ربیع است و بهار ارواح کنایت از وصل این شفیع صلی الله علیه وآله وسلم بهار اشباح  
نسباً را پیش آب و گل آمد و بهار ارواح موجب سایش جان و دل آمد و تحقیق این معنی در تفسیر بحر الدرب عبارت باجسته  
اشارات متعبدین گشته و درین مختصر بیان این و بهار که کنایت از ربیع سید ابرار و تفاوت بینها من الیل الی النهار  
فقره چند معین بین میگردد و مقرون بشواید آیات قرآنی و مشحون بعواطف عنایات ربانی گوش جان بکش و بسمع  
اصفا تا اسی درویش بهار اشباح مری نبات و ریاحین است و بهار ارواح مقوی حیات دلی دین است بهار ارواح

آنست که بهوای ربیعی اعتدال قوای طبیعی بختند و متوسطه در خاک رسیده فرسوده رانده گرداند فاجینا به بلده مینا  
بهار ارواح آنست که نسیم حیات انوار منب ریاض قدس تو بسل مطار اسرار دلهمای پرموده افشوده را بحیات این  
وصفات احدی تر و تازه دارد که فاجینه حیوة طبیة در بهار اشباح ستایان سحاب مطهرانی آب پر دای لب تشنگا  
بادیه زمستان نهند که سقاه بلبه سیت در بهار ارواح ستایان خنجرانه بمبت شلوب نایب حدت از جام اکرام کیم و بخت  
بر کام جان تشنه لبان بیابان انسانی ریزند که و سقهم ربهیم شراب طور در بهار اشباح آنا را رسال ریاح قلم اسرار  
فالق الا صباح نقوش عجیبه پدید آرد و بر صحیفه لطیفه روزگار اظهار کند که فاجینه جنات و حبس حصید و بهار ارواح  
آنا را توار تجلیات ربانی جام جهان نمای دل انسانی را عکس بیرون صوری و جمال لایبی گرداند که وقتی انفسکم افلا

تبصرون در بهار اشباح مصوران صنع قلم باد صیاد و نگارستان بایع صور غرائب تصور میکنند که حتی اذا احاطت  
الارض زخرفها و زمینت و در بهار ارواح مصوران و صورکم فاحسن صورکم در جام جهان نمای وجود و آئینه عکس بی ربانی  
بواطن ارباب شهود جمال محبوب علی الاطلاق باشتقان مشتاق مینمایند که خلق الله آدم علی صورته در بهار اشباح  
فرشان باد سحرگاه خیمه لعل فام لاله و سر پرده زمر دین بطنا بهای قوای نامیه و جمال سامیه و قضای هوا بر کشند  
که کز ربع اخرج شطاه فازه فاستغلاظ فاستوی علی سقود در بهار ارواح لا اله الا الله با دعا محمدی رسول الله صلی الله علیه  
وآله وسلم سر پرده همت عاشقان را طناب وصال بر کنکره عرش ذوالجلال و الافضال بر کشند که الیه یصعد الکلم  
الطیب در بهار اشباح گلهامی خوشبوی و لکش چون یوسفان گلروی جوش بر تخت زمر دین تکیه ده و غنایان  
جوق چون قحط رسیدگان بستان یعقوب از کنعان رستان می آیند و خساره بی برگی و برگ گل رسیده

که با ایهام الغیر شنید و ابلهنا الغیر فاخته بر مثال طالبان ابن یاسین بحجت جام نرین و در صحن سبائین جوانه و نوازده کوکر  
 در زده قمری غمگین لبان لعلجای سبکین جبهه شکرین و حلقی حلقه کرده بخاطر گیان ملاست کشته میگوید که فدای کلبه لعلی  
 لطفی منتقمی قافله زن یاسین گل بهجه قافیه قمری و لیل بهجه سوسن یکروزه عیسی نربان به داده و بعبان  
 گفت عیسی نربان به باد نویسنده بدست اسید به قصه گل بروی مشک بید به رویت باغ از علم سرخ و زرد به بوی  
 ساخته پر لا جویده که کلبه در بهار و اوج که عبارت از ظهور نور محمد صلی و حضور سرور احمد صلی الله علیه و آله و سلم است  
 ایمان به استوار دلهای عارفان چون سلاطین بر تخت تکلیف نشیند که اولنگ کتب فی علومهم الامان بلبان راز  
 بلحان نیاز بر شاخسار گفتار و در چنگام اخبار ناله و استغفار دایند که ادعوا بکم تضرعاً و خفیه فاخته جان با فاخته  
 و طلب در بوستان و عهد و طرب بعد از تحوی کوکبو و گفت و گوی هر روز بنیاد چون کلامی بگویند ایا باغی  
 قمری محبت طوق متابعت در گردن معاملات و دارد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحکم الله عند لیث که انفس  
 لسان آشیان سازد که واذکر ربکم ذانیت و وحش نفسانی روی پسوی کشت بهشت آزند که و ساءعوا الی مغفره منکم  
 مرغان ارواح و دفعش شباح ملول گردند و قدامع الابرار ذرات وجود طالبان از سرستی شرب است بهر گشت  
 با حبیب یارین خطاب غریب گویند و فطیم آمد بهار ای عاشقان تا خاک آن لبستان شود به آمد بهار تا سنان باغ  
 جان پران شود به هم بجز کوه بر شود و هم شود به کوه بر شود به هم تنگ لعل و کان شود و هم بهر جان شود به  
 وانی چرا چون ابر شد و در شوق چشم عاشقان و زیر که آن مدینه شیر و بار پنهان شود به بعضی از ارباب اشارت  
 گفته اند که بیع بر سره گوناخت بیع نبات و بیع ابدان و بیع قلوب بیع نبات از برای تفریح دیده سرست بیع  
 ابدان از برای نظاره و دیده محفل است و بیع قلوب از برای مشاهده معرفت در بهار نبات گل و لاله است  
 و بهار آمدن آه و ناله است و در بهار دل کای عشق حوالا است در بهار نبات گل و گلزار بنیند و در بهار ابدان فعل  
 و آفتابیند و در بهار قلوب همه تجلی دیدار بنیند و در بیع نبات همه لطافت و نظارت و بیع ابدان همه طاعت و عبادت  
 و در بیع قلوب همه رویت و مشاهده منتعمی اسی بهار عاشقان و دیدار تو بهی کل و کلان از جان خسارت  
 باغ و بستانم سر کوی تو بس و بسند در میان بهمن بوی تو بس و بی تو ام باغ و گلستان گلشن است و با تو ام  
 زندان باز صید گلشن است و بی تو گل در دیده خار آمد مرا و دل بخت بی تو نکشاید مرا و تو ز من شو باغ و بستان  
 کو مباش و چون تو جانان منی جان کو مباش و رجبا الی الحدیث واقع دوم از وقایع ولادت  
 ذکر مکان شریفه است که مستطرا س میمون و مهبط فرق هجایون آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 آله و سلم بوده است بدانکه اگر چند زمان ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم متعلق نیست اما مکان  
 آن متفق علیه است خلاصه آن آنکه این مولود میمون از دیار فطرت تا بهر عاقل و خلقت که مرتب تضاد و قدر و مقدر

قوی و قدر اطفال مصنوعات را در قضا طالع و امر مقرر گردانید و تمام مقام طالع نجوم رقوم سعادت بر سوم اوقات بر  
تقاویم صفحات ایام و لیالی مرقوم ساخت هیچ مولودی بحسب طالع و بمن موقع و طهارت اصل و نصارت نسل و ذکا و فطنت  
و صفای طینت و علو نسب و سمو حسب این قره العین کونین و خلاصه عالمین علیه من الصلوات افضلها و من التحیات  
اکملها قدیم کرم از شمیمه قدیم بفضای عالم وجود تنهاده از منازل اصلاط طیبه و مراحل ارحام طایره از حرم محترم که در سرای  
از سرانای نبی ششم بوجود آمد و عالم که مظلم بظلمات فجور و عصیان بود بنور ظهور عرفان منور گردانید مشغولی محض  
کامل بستی شد و جویش به جهان گردی زشاد روان جودش به چراغی روشن از نور خدائی به جهان داده از ظلمت ربان  
جلاز خاتمت نقش نگینش به کلید نه فلک در آستینش به نقیصت آن سر که مولد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود  
الکون بسرای محمد بن یوسف مشهورست در کوچه که آنرا از فاف المول خوانند در شعب بنی هاشم و تا با کنون سائران اطراف  
وزائران الکفایت بنیارت آن منزل شریف تبرک بجویند از روایت صحیح چنین ثابت گشته که آن سر که جبارت با آنحضرت  
صلی الله علیه و آله و سلم قرار گرفت و آنسر و بعقیل بن ابی طالبش از زانی داشت و در سالک ملک عقیل منخطمی بود  
تا حین وفات او و فرزندان بعد از وفات او بمحمد بن یوسف که برادر حجاج یوسف ثقفی است فروخته و روایت دیگر  
عقیل خود فروخت تا آنرا بکافه فتح مکه واقع شد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از عم خود عباس سوال کرد که کجا فرو دادی گفت  
در منزل خویش که موضع ولادت و مسقط راس مبارک تست رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بل منزلنا عقیل من خطم حضرت  
صلی الله علیه و آله و سلم در بطحانزول فرمود و آنخانه را هم در دست مشتری بگذاشت و در ایام عبدالملک مروان آنخانه  
بمحمد بن یوسف منتقل شد و او آنخانه را که مسقط راس مجایون آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم به تین داخل قصر خود  
گردانید که مشهور به بیضا بود بعد از آنکه دولت بنی امیه منقضی شد خیزران والده مارون الرشید چون بطواف بیت الله  
آمد آنخانه را از آن قصر ممتاز گردانید و مسجدی ساخت زبانه و بغایت آراسته و مضبوط تا عباد و عباد با قامت صلوات  
فخمس آنجا فائز می آیند و واقعه سوم از واقعات غریبه که در آوان ولادت آنحضرت صلی الله علیه  
و آله و سلم بطحانزول پیوسته منقولست از آنکه در حین وضع حال و از بزرگ با عظمت شنیده از آن بغایت ترسنا  
گشته و چنان دیدم که جناح مرغ سفید بر شکم بالیده شد چون نگاه کردم قیح شربت سفید حاضر دیدم چنان تصور  
کردم که شیرست و عطش بر من مستولی گشته بود آنرا بیا شناسیدم از غسل شیرین تر بیا فتم بعد از آن نور عظیم از من بظهور  
و خانه و سرای من چنان نورانی شد که بغیر از نور در نظرم چیزی دیگر در نیامد و زنان دیدم آنجا حاضر با مقه ای بلند چون  
شکل باسق و طلعتهای زیبا چون آفتاب شارق که بدختران عبد مناف مانند بودند که من بر می آمدم و بجهت من قیام  
می نمودند و من در حین طلق تکیه بر ایشان میکردم و تعجب میکردم که اینها کیانند و از کجا آمده اند و آنحال بر من صحت بود  
که در خانه حرکت می شنیدم و لیکن کس نمیدیدم و میگفتم ای کاش عبا المطلب حاضر بودی و یاباجی دیدم طوفانی در عات

سفیدی از آسمان بر زمین رسید و دعائی شنیدم که گفتند این فرزند از چشم خلایق نگاه میدارد و مرقان دیدم که بر زمین  
می آمد و متارهای ایشان را از معدود و ایستادن از نیا قوت و جمعی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دستهای  
ایشان با برقصای نفوذ بود و عرق از غایت هیبت و خشیت از من متقاطر گشت و هر قطره که می پکید از وی بوی مشک  
می آمد و در آن حالت پرده از پیش من برداشته تا مشاهده مقارب زمین بر من بکشوف شد و سه علم دیدم بر آفرینش  
یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری بر بام کعبه گشته و در عوالمی از بنان بلبلای مجتمع گشته بودند چون محمد صلی  
علیه وآله وسلم متولد شد نظر کردم بر سر سجده و نهاد بود چون کسی که دعا کند و از غایت بفرخ و ابتهاج از جناب بکر محمد  
صلی الله علیه و آله و سلم سوال نماید و دستهای جانب آسمان برداشت دیدم که بر پاره سفیدی از آسمان فرو داد و او را در برگرفت و  
آن نظر غائب گردانید بعد از آن ندائی شنیدم که محمد صلی الله علیه و آله وسلم بخیار دینا و گرد دهنه عالم براید تا من  
خلایق و او را بصورت واسم و صفت بشناسد بعد از آن در مدت یک چشم زدن کتابی بخد محمد صلی الله علیه و آله وسلم  
در صوف سفید پیچیده دیدم که از شیر سفید تر و از حریر نازک بود و ابری دیگر آید غلظت تر از اول که از او کلام رجال شنیدم  
و صیقل خیل احساس میکردم و ندا می داد که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم بر سر من و انس بر آورید و او را عطا بفر  
صفت آدم در وقت نوح و خلقت ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف و پشتری یعقوب و صوت داود و صیقل یونس  
یکی و کریم عیسی علیه السلام در مدت یک چشم زدن از اینجایی شد و همین آفتاب را از آنکه بطریق دیگر چهار وایت گردانید  
گفت چون محمد صلی الله علیه و آله وسلم متولد شد دستهای خود بر زمین نهاد و در سر بسوی آسمان کرد و  
بروز انوار آمد و انگشتان خود فرو بست و اشارت با انگشت سبابه میکرد و چنانکه گویا تسبیح میکند و بر او  
انگشت اسبام خود را می کشید و از آن شیر بیرون می آمد و بعد از آن قبضه خاک برداشته متوجه کعبه گشت  
و به سجود رفت و با او نوری همراه از من بیرون آمد که تصور قصرای شام بان انوار دیدم بعد از آن  
ابر پاره سفیدی از آسمان فرو داد و او را برداشته از چشم منش غائب گردانید شنیدم که شاد  
سیکفت او را در مشرق و مغرب زمین بگردانید و در موالیه انبیا و اید تا همه دعای برکت نموده برو دهنده او را حاجت  
ملت جعفری پوشانید و در برابر ابراهیم علیه السلام عرض کنید و در تمامی دیانها گدایان تا اهل نجارا و او را بصورت واسم  
و صفت بشناسد بد رستی که در بخار نام او حاجت است که هیچ شرک در روی زمین نماند که الا در زمان محو گردد و بعد از آن  
او را بار زد و در صوف سفید پیچیده چنانکه بیان شد و بر روی حریر پاره سبز نهاده و کلید چند در دست او نهاد  
شنیدم که گویند میگفت که محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرا گرفت کلید نبوت و کلید نصرت و کلید خزانة یاد او را بعد از آن  
ابر پاره دیگر ظاهر شد غلظت تر و نورانی تر از اول آن و از او مثال صیقل مست و تیر غر خان میدیدم و او را از مردان شنیدم  
و این ابر پاره نیز او را بخود کشم کرده از نظر غائب گردانید و این نجیبت از نوبت اول زیادت بود و ندا می گشت

پیر محمد صلی الله علیه وآله وسلم را در اطراف زمین بگردانید و تمام روحانیان و جنات انس و جنه رسید و او را در میان  
اعتقاد انبیا و رسل غوطه و بید بعد از انان او را آوردند حریر یار در دست داشت که قطرات آب نلال از ان حیرت یار  
فرمود میگوید که بگویند میگفت بخج خج محمد صلی الله علیه وآله وسلم تمام دنیا را قبض کرد و هیچ خلوقی از اهل دنیا نماند الا که  
در قبضه او قرار نگیرد و بطلوت و غیبت باذن الله تعالی باشد الله لا اقاوة الا بالله بعد از ان سنفردیدم که روزی ایشان  
از حسن جمال چون آفتاب می تابفت یکی را بر لقی نفره کون در دست چنانکه بوی مشک زان میسید و دیگر می طشتی  
از مردم سبز داشت که آنرا چهار گوشه بود و در هر گوشه او در سفیدی می تابانده بودند گفتند که این چهار مرد دنیا است بر جانب  
خوابی و اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم دست در میان طشت نهادند آنکه که کعبه را گرفت آنرا قیل و سکس با دست حتم  
و سوم آن نفر حریر یار در دست پیچیده داشت باز کرد فغانی در ان بود صاحب طشت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم  
بر طشت بنشانند و از ان ابروی آب بر روی میسختند تا هفت بار او را بشستند و سر و پای او را بوسه دادند و در ان حیر  
او را پیچیده و بقماطی که گویا از مشک آفرید بود بستند بعد از ان صاحب حریر یار پاره ساعتی او را در زیر خنجر خود در آورد  
و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که آن دو شخص وضو ان و خازن جنت بودند آمده گفت بعد از لحظه او را از زیر  
پرنجود بیرون آورد و در گوش او سخنان بسیار گفت که من از ان هیچ در نیافتم پس میان هر دو چشم او را بوسید و گفت  
بشارت باد ترا می محمد صلی الله علیه وآله وسلم که علم همه پیغمبران بتو از انی داشتند و علم و لواهی شجاعت تو بر افرشته شد و  
با تو مقایسه نصرت چهاره گردانیدند و هیبت و عظمت تو در دلهای مردم افکندند که هیچکس فکر تو نشنود مگر آنکه او را از ان  
و بر اسات گرد و اگر چه ترانیده باشد یا حبیب الله بعد از ان شخصی دیدم که در ان بود مان او نهاد همچنانکه کبوتری  
بچه خود را طعمه دایمی بوی چیرنی میداد و من دیدم می نگرستم میدیدم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم با انگشت اشارت  
میکرد و طلب زیادت می نمود بعد از ان گفت اسی محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسن را بتو از انی داشتند  
روغن بر سر و رویش مالیده و سر او را شان کرده و سر و دستش کشیده از قطر من غائب گردانید و اندوه بسیار خاطر  
من استیلا نمود و تیر شدم و گفتم قوم من در کجا اند گوئی نیست شده اند چه شبست تا من درین مقام بوضع حمل گرفتارم  
و هیچ یک از قوم من نزد من حاضر نیست و درین اثنا همان شخص محمد را صلی الله علیه وآله وسلم باز آورد و روی باندا  
می تابفت و بوی مشک از وی مشموم میگشت و آن شخص گفت او را در مجموع ارض عرض کردم نزد آدم صنفی بردم او را  
بسیه خود باز گرفت و بروی دعائی برکت کرد و گفت بشارت باد ترا اسی محمد صلی الله علیه وآله وسلم که سید فرزندان  
اولین و آخرین من خواهی بود و آن شخص این سخنان گفت و محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بمن سپرده می رفت و باز گشت  
میگفت اسی غر و شرف دنیا و آخرت بشارت باد که بعروه و ثقی متشبه گشتی هر کس که دست و دامن تو زند و در ان  
برد و زمره محبان تو محشور گردد و درین بودم که ناگاه عبدالمطلب را دیدم او را ازین حالات اعلام کردم او را نیز بشارت





از ده بر عبدالمطلب طاری شد و ششیر از دست او بیفتاد و خواست که بیرون رود و فریاد را ازین حال آگاه گشت  
چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و لقبی هفت روز سخن نتوانست گفت و آنچه ششم صیفیه بنت عبدالمطلب  
میگوید که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و آله و سلم قابله محمد صلی الله علیه و آله و سلم بودم نوری بدرجین ولادت  
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بظهور آمد که بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه  
چون بر زمین آمد سجده کرد و دوم آنکه سر برداشت بزبان فصیح و عجمی صریح گفت لا اله الا الله وانی رسول الله  
سوم آنکه خانها از نور او روشن دیدم چنانکه بیان شد چهارم آنکه چون خواستم که او را بشویم با تفتی آواز داد که ای  
تو خود را زحمت ده که ما او را شسته فرستاده ایم پنجم آنکه هم ختنه کرده بود و دهم ناف بریده ششم آنکه خواستم که او را در لاف  
پنجم بر پشت او خاتم نبوت دیدم که در میان دو دوش و دو دوش و نویشت که لا اله الا الله محمد رسول الله و در باب  
اشادت شش لطیفه درین شش علامت بیان فرموده اند لطیفه اول آنکه چون سجده فرمود تسکین شد بکلام مخفی  
صفیه میگوید که گوش بردمان او نهادم تا چو میگوید شنیدم که میگفت اشی اشی آبی درویش وقتی که آنحضرت صلی الله  
علیه و آله و سلم در وقت رضعی ترا فراموش نکرد امیدوار باش که در وقت شفعی نیز ترا فراموش نخواهد کرد و لطیفه  
دوم آنکه بزبان فصیح گفت که اشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله و بزرگان گفته اند که شهادت آنحضرت صلی الله  
علیه و آله و سلم از شهادت عیسی علیه السلام زیادت بود و او در مهربانی مادر گواهی داد و ما او را از رحمت پاک گواهی داد  
و اینجا پیغمبر مصلی الله علیه و آله و سلم بپاکی خدا تعالی گواهی داد و ما آستانه کبریا و او را از حسن خاشاک کفر پاک گردان  
و گواهی بپاکی خدا تعالی زیادت است از گواهی بپاکی مادر لطیفه سوم آنکه نوا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
بر نور چراغ غالب آمد اگر نور معرفت ما بزار جنم غالب آید چه عجب لطیفه چهارم آنکه اگر آنحضرت صلی الله علیه و آله  
و سلم منتون و مغسول آمد باب جنت اگر امت او تیر بیرون رونما دنیا مغسول آب رحمت از کرم خداوندی چه عجب  
لطیفه پنجم آنکه آنحضرت مصلی الله علیه و آله و سلم خاتمی بود در میان دو دوش و دو دوش و کلمه توحید نوشته هر چند  
قریش و مشرکان و جودان باطیش خواستند که آنرا بیکدی و بکری محو کنند نتوانستند که لک حق تعالی و الهامی امت  
که بخاتم معرفت خود مختوم ساخته که اولک کتب فی قلوبهم الا ایمان اگر شیطان لعین نیز در آن دم آخر بر فحوائش  
دست نیاید از کرم الهی چه عجب و آنچه مختوم از فاطمه ثقیفه که مادر عثمان بن ابی العاص است مرویست که گفت من نزد  
آمنه حاضر بودم شبی که وضع حمل مینمود نظر بآسمان کردم ستارگان را دیدم که چنان میل باسفل کردند من تصور کردم  
که بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع حمل نوری از آمنه مشتعل میگشت که سرای او سر سبز گشت چه بغیر از نور هیچ چیز  
در نظر من در نیامد و آنچه ششم تفاسات از شفا مادر عبد الرحمن عیون رضی الله عنه که گفت من در آنشب قابله بودم  
چون شخص از بر و بدن روح پرور محمد صلی الله علیه و آله و سلم بپست من رسید و گوش من ششم گریه از شفا از عیب

یکی گفت بر حاکم ربک نوری بدخشید که در غلظت از شرف تا بغرب بنمود و چنانچه بعضی از قصور شام آشکارا بدیدم بعد از آن  
 غلظتی و ترسی و لرزه بر من فرود آمد که درم ناگاه از طرف راست من دوستانی پدید آمدند شبیه کم که تا بای میگفت که این  
 فرزند دلبند را بکجا میری جواب داد که با ما کن بخیر و بهر بقعه مبارک و در نظر بود و رسانید و باز آن ترس و لرزه بر من  
 مستولی گشت بعد از لحظه از طرف چپ من نمود و گفت این نور دیده از جسد را یکدم جانت برود و نوری فرمود و بسکن  
 شرفش بگذرانیدم و در برابر ابراهیم علیه السلام که جدا بپیش بپا عرض کردم او را بداشت و بر سینه بیکینه خویش نشانید و جواب  
 داد و ابراهیم خلیل علیه السلام فرمود و فرموده بود ترا ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بغیرت دنیا و آخرت تحقیق که  
 تو مسل کنی بفرود و لغتی و هرگز بغر و لغت متفق گرد و ویساط مخالفت و در نور و در حقیقت نبوت گواهی و بد فرامی بیاست  
 و در فرود اجناد و مجیان بخوابست تو محسوس نشود و از غلظت نفس پیروی هوار و در گرد و دوشگاه تا قایم این خبرست میگوید که  
 هوار و تقو و گذشتن را در غزائیه خلیفه خود فایده استم و دید و اعتبار بر سایر اهل انظار می گماشتم تا آفتاب بعثت انجمنی صلی الله  
 علیه و آله و سلم انانیت و ولایت سر بر می طالع شد و در سلسله سابق اسلام باز دیا و متابعتش نشانم و از مرض کفر و ایمان یکبارگی  
 یکبارگی شنایانم و افعه شمع که روز دوم بود از ولادت آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم اجبار بود از بعد المطلب رسیدند  
 در میان شما شب گذشت فرزند یکی متولد شد و او جواب داد که یکی از مردم ما را تحملی هست اما وضع او معلوم نیست ایشان گفتند  
 که مادر نوریت خیال و دیدیم که دوش و شرف و لا و شایا الا ولین و الاخرین است و وادی مقدس که زیارت گاه عرب و عجم  
 خوابد و بر آینه آن علم رفیع و درج شیر شگ که نشسته بود چو آمده عبد المطلب نزد آمدن کس غر متاد تا سورت و اقدار باز آن  
 آنکه گفت دوش پسری خفته کرده و وفات بریده تولد کرده که گویا او را شسته اند از آلاباشی که اطفال اسامی باشد پاک  
 نوری از دی بدخشید که سالم از روشن شد چنانکه پیش ازین در خواب دیده بودم بی آنکه الهی و شستی همین عالم گردد و  
 متولد شد و انگشت برداشت و اشارت با آسمان کرد و چندین رسید که سر و ران را از مردم همان دارم چون این خبر  
 بمجلس عبد المطلب رسید علمای همد گفتند الله اکبر چه بخت تورات راست آمد عبد المطلب بخانه رفت و استخار نمود و گفت  
 در حجره نشست تا مردم او را تنبیه گفتند و شتری کشت و مردم را دعوت فرمود و نومی پرسیدند که فرزند خود را چنانم  
 کرده گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفتند اقصی ما بین نام مرا گردن چه بود با آنکه از آباء و اجداد تو بچند نام بایزم بگویم  
 نموده اند گفت خواستم که در آسمان زمین ستوده باشد و بعد از سه روز بخانه آمد رفعت حضرت رسالت را صلی الله علیه  
 و آله و سلم در برگرفت و کلمه دعا و بایستاد و او را بر دست خود بنوا نید و این رخ بگفت سه احمد شده الذی هذا الغلام  
 طیب لار و ان به قدس انی المهد علی العالمان به اعیده بالبیته ذی الارکان به حتی را بالغ البیان به اعیده من  
 شعر ذی ستان به من ثاب مضطرب لعنان به چون عبد المطلب ازین بجز فایده گشت حضرت مقدس نبوی صلی  
 علیه و آله و سلم اینجنانا آمد باز برود و در محافطت او آمد را سبالت نمود و گفت این فرزند را نشان عظیم در پیش است

واقعه دهم نقلست که یکی از اجداد یهودی بود که او را یوسف گفتندی روز دیگر از ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم  
 در آنجن قریش آمد و از ایشان پرسید که در میان شما کسی هست که او را دوش فرزند می قبول شده باشد جواب دادند که  
 او عبدالمطلب است یوسف گفت که آن مولود را من نمیخواهم بعد از آنکه رسول و مبعول انقاد یوسف را بخانه آمنه برد  
 و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را در قحاطی جمیده نزد او آوردند و در چشمهای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نیکو بست  
 و بین الکفین مبارکش احتیاط کرد و انگار برین افتاد و تقییر تمام بحال و راه یافت و جمعی کثیر از قریش آنجا حاضر بودند و  
 میخندیدند یوسف گفت بر من میخندیدند ای مشر قریش که این پیغمبر است صاحب شکر که شما را پاک سازد و خبر علیه او و شما بمشارق و منابر عالم نشاند  
 و این بانی است تو بر شمارش و ظاهر کرد و اکنون بخت از این بر سر انتقال می آید و این خبر و پاک است و تمام یافت و واقعه دهم  
 حسان بن ثابت رضی الله عنه گوید که هفت ساله یا هشت ساله بودم که یهودی در مدینه صباحی فریاد برآورده آواز برید  
 که ای یهود مردم بروی مجتمع گشتند و گفتند که و یکا ترا چه شد جواب داد که دوش ستاره احمدی صلی الله علیه و آله وسلم  
 طالع شد حسان گوید که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به مدینه آمد من آنشب را یاد داشتم با خود حساب کردم و هم  
 که یهودی خبر داده بود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم متولد شده بود حسان گفت که آن یهودی رسول صلی الله علیه  
 و آله وسلم را خبر یافت و از شقاوت ایمان نیارود و نه حاصل شود نیکبختی بزور به به سر که بنی که چشم کور  
 توان پاک کردن زنگ آینه و لیکن نشاید زنگ آینه و واقعه دوازدهم هم حسان گوید که سحرگاه شنبه  
 بودم که آوازی بگوش من رسید که از آن بلندتر نشنیده بودم چون نیک متوجه گشادم یکی از یهود را بر پشت دیگر  
 یافتیم که آتش پاره در دست داشت و مردم بروی جمع آمده فریاد او را مکرر می داشتند و میگفتند که آخر ترا چه شد گفت  
 کوب احمدی صلی الله علیه و آله وسلم طلوع کرده گفت این ستاره ایست که سبب طلوع او جز تولد پیغمبری نباشد  
 و از بنیاء علیهم السلام غیر احمدی صلی الله علیه و آله وسلم نمانده است حسان گوید که مردم با وی استنساخ کردند و میخندیدند  
 چون این خبر قیس بن عدی رسید که بت پرستی را ترک کرده بود و سیاه پوشیده و ترسائی اختیار کرده گفت راست  
 میگوید که وقت بیرون آمدن پیغمبر است که مرادین لباس کنخی بنیدار و در آورده و باشد که آنحضرت صلی الله علیه  
 و آله وسلم در یاجم دبی ایمان آرم چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم در مکه اظهار نبوت نمود قیس از مدینه شنید و  
 تصدیق آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کرد و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم به مدینه تشریف آورد قیس بغایت  
 پیر شده بود و بتجربا ایمان با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشرف گشت و احمدی را واقعه سیزدهم نقلست که  
 یهودی از عبدالمطلب پرسید که ای سیاه بعلجا فرزند کی که من پیش ازین خبر او میگفتم و از ظهور او بشمارم ایام  
 دوش بوجود آمده عبدالمطلب گفت آری یهودی پرسید که او را چه نام نهادی گفت محمد صلی الله علیه و آله وسلم  
 یهودی گفت سه دلیل است بر صدق نبوت او اول طلوع ستاره دوشین دوم تمیبه وی بجهت صلی الله علیه و آله وسلم

سوم از بزرگان قومست که آن ذات اشرف تست واقع چهار و پنجم آنکه در انشب در سیمه روی زمین هر کجای تو  
در تخته نامه بر روی در افتادند و مشکوس گشتند عروه بن الزبیر روایت میکند که جماعتی از قریه نجرانی بود و در تخته که  
هر سال یکبار در آن بت را طواف میکردند و آن روز را عید خود می شمردند و در آن روز شتر می دزدید و دزدان را  
می نمودند و شرب خمر میکردند اتفاقاً قاشی از شهباش پیش آن بت رفتند دیدند که آن بت بر روی در افتاده و از محل خود  
جدا مانده و این حال ایشان را بغایت مسکون نمود آن بت نابرا داشتند و با دزدان می نمودند و بعد از آن خطه باز سرنگون شد  
نوبت دیگر بمقام او بردند بار سوم سرنگون افتاد و انجماعت چون آن امر مشاهده کردند باز هم گریه کردند و چون بت را  
سجده ای با دست و پا ساختند و از می شنیدند که گوینده از درون بت میگفت سه تردوی خنجر بود و قصامت بنوره چرخ  
فجایح المشرق والمغرب و خرت له الاوثان طوه و اذا وعدت قلوب ملوک الارض من العرب و ايرق و ايرق و ايرق  
ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده است واقع پانزدهم آنکه از انشب باز اخبار بنیامین شیطان از  
کاهنان قریش انقطاع یافت و قدیر الیمین در ماسن محال مندرس گشت و لیکن اکثر علمای تفسیر و بسیاری  
ابن حدیث این آیت را از علامات ظهور نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شمرده اند چنانچه در حدیث وارد است  
الا کما نبهت بعد النبوة نفی کمانت را بعد از نبوت فرموده نه بعد از ولادت و این سخن را تحقیقی ازین روایت  
مقالی واقع شبانه و پنجم یک شبانه و در ملوک روی زمین گنگ گشتند و از حلیه قوت ناطقه غافل ماندند و آن  
غایت هیبت و شکوه و عظمت و شوکت آنحضرت و وجود با وجود آن سلطان صاحب فطرت و مایع عین الهی بود  
صلی الله علیه و آله و سلم که هر سکوت بر دمان هرزه گویان نهاده بود سه زبان که وصف جمالت بد استخوان خوانند  
چو ترجمان بجائی که از زبان مانده ندیده ناطقه حسنت بگناه حیرت حال که غائبانه بوصفت سخن نمیزد واقع پنجم  
در طاق کسری که جنت آن در عرصه کیتی نشان نداده اند کسری قوی پیدا آمد و چهارده گنگه از شرفات آن سا  
گشت و بجنت آن تفرقه بسیار بنظر کسری راه یافت و از آن حال فال برگرفت و دل شکست فاما تفرقه و تفرقه  
خاطر خویش اظهار نکرد و خود را از آن فارغ دل میدانست و تفصیل این واقع چنان بود که کسری بر بالای دلبه  
بنای لغایت رفیع ساخت و در روی مال بسیار صرف نمود و آب و جلیه طغیان نموده آن عمارت را هم در آن شب  
ویران ساخت و خبر آن چون کسری بشنید تفرقه خاطرش زیادت گشت و در ملازمت او سیصد و شصت تن از  
کاهنان و دشمنان و ساحران بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب سائب نام که در فن نجوم مهارتی تمام داشت  
و در انکام وی خطاک میرفت کسری انجماعت را جمع کرد و با ایشان گفت طلاق ایوان من بی آنکه سببی ظلم باشد  
بکسی نماند و بنای که بر دلبه کرده بودم خراب شد سبب این چه باشد و رین باب نیکو تامل کنید چون چنان پیش  
او بزم آمدند تا فکری بکنند و در آن باب که سبب این چه بوده باشد همه که کمانت و نجوم و سحر خود بسته دیدند سائب

تاریک برشته بلند برآمد و در اطرافت و جوانب آسمان و زمین نگاه کرد و دید که از جانب حجاز برقی بدخشید و میرفت تا بمشرق  
چون بابل گردید دید که در قدیم او مرغزاری سبز شده باخود گفت اگر آنچه دیدم راست آید از جانب حجاز پادشاهی ظهور کند  
که تا مشرق باحاطه او دراید و در عالم خصب و رخا و پیدا شود چون سائب یعنی یکا هنان بیان کرد ایشان نیز از دل  
تجویمه انیم یعنی معانوی کرده بودند همه برین اجماع کردند که پیغمبری مبعوث شده یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود  
و اما اظهار این باو می ممکن نیست که سبب قتل را گرد و همه با اتفاق پیش وی آمدند و سبب نکسار ایوان و حرابی بنا کرد  
را بر اختیار وقت باز بستند و گفتند که در آن اختیار خطائی واقع شده بود و ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا ننهدیم  
نپایر و و آن عمارت دیگر باره بنا نهادند چون با تمام رسید با همه ارکان دولت آنجا جشنی ساخت و بعد از آن  
طغیان نمود و آن عمارت را تیر ویران کرد و کسری که در آن عمارت بود در آن افتاد و نزدیک هلاکت رسید از آن  
بیرون آوردند بر آنجا محبت قهر کردند و بسیاری از ایشان را بکشت و باقی ماندگان گفتند که چنانکه متقدمان خطا کردند  
ما تیر خطا کردیم بار دیگر طالع وقت اختیار کردند بنا با تمام رسید کسری ترسان و هراسان بر آنجا بگذشت از ترس  
دی سنگی بر پشت و باز در آب افتاد و او را نیم مرده از آب بیرون آوردند باز آنجا محبت را طلبید و تهدید بقتل نمود و و  
آنست که ایشان گفتند که سخن بی شائبه کذب آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خود میشود که سبب زوال ملک  
شود و چون آنم یعنی دانست دست از بنای دجله باز داشت تا خراب شود و روایت دیگر آنست که تعاقب این واقعا  
موجب تفرقه خاطر اومی شد در خضای آن میگوشتند تا خبر واقعه پیرویم سبب کسری رسید و آن منعده شدن بیای  
ساده بود و جریان وادی سما و که یکی از روزها بنامی دیار شام است پیش ازین تاریخ هجرت هزار سال آب در آن  
وادی جاری نگشته بود و القصر کسری از تو اثر واقعات خائف و اندیشناک می بود و عاقبت روزی خواص و ندما  
خود را جمع کردند و خواست تا اظهار انیم یعنی کند و ماتی الضمیر خود ظاهر کرد و اندک ناگاه از جانب اضطخ خبر واقعه نوزدهم رسید  
که آن تشکده فارسین که مدت هزار سال بود که افروخته گشته بود و در آن اصلا ضمیر دگی ماه نیافه بود اکنون منطقی  
گشته و استقصای تاریخ نمود و آتش نمودند بر بان مستوط شرفات متفرق بود از جهت تفرقه خاطرش زیادت گشت  
و در غلغله با فلش زیادت شد درین بود که واقعه بیستم ظهور پیوست و آنچنان بود که هم در آن مجلس موبد موبدان  
یعنی قاضی القضاة محوس معروض داشت که من تیر جان شب در خواب دیدم که اشتران تند سرکش اسپان عربی را  
سیا کشیدند تا از دجله گذشتند و در بلاد فارس متفرق گشتند باز صعوبت این خواب خوف بخوبت میفرود و از موبد پرسید  
نتیجه این واقعه چه تواند بود و موبد جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب مصری واقع شده است که اینها از لوازم  
آنست از طواف کاف کاهنان و منجنان استفسار نموده با طراف و جوانب مکاتب ارسال نمود و از آنجمله مکتوبی منجنان  
منذر که حاکم بصری بود نوشت که مشکلی چند دارم عالمی را نزد ما ارسال نما که بجل آن اشتغال تواند نمود و نمان

عبدالمسیح غسانی که پسر خاوند مسیح غسانی را که از معروفین گمانت بود و کابین با شانت خیان شده از اوصاف او گوشت  
 سبزی مدت ملازمان کسری فرستاد تا اگر تو از مشکلات او را جواب گوید و اگر نتواند در اسکا شاف آنحال از مسیح که حلقه  
 کاهن است صورت معاشرت جوید بعد از آنکه عبدالمسیح در کرباس سلطنت شعاری حاضر آمد کسری صورت واقعات  
 با وی در میان آورد و عبدالمسیح گفت من از همه اویان بزرگتر گمانی بیرون نغیو انم آمد فاما اگر امر باد شاه شرف  
 نقاد پذیرد بروم و از مسیح استفسار نمایم و جواب با صواب بیارم عبدالمسیح بقصد ملازمت مسیح متوجه شد و کسری  
 بتعیین نمودن و این عقد و تحقیق کشودن به اقلت بسیار نمود بعد از قطع منازل عبدالمسیح چون بمثل مسیح رسید  
 پیالین او شنافت خال خود را در حال رحال یافت هر چند سلام کرد و تحیت انوشیروان رسانید جوابی نشنید  
 چرا که جلوطی زبانیش که اهل روم و کارتر جهان را سرورش میخواندند چون زبان سوسن الکن گشته بود و از نقد جهان  
 در کینه زندگانی چیزی باقی نمانده عبدالمسیح رعایت نمودن ناموس خود را فی الحال بدین تظلمی که همین احوال بود  
 انتشار فرمود بین بزرگان و قاضیه اسم اویسم حطرافت العین + ام فازللم رلم بسار داه العین + یا فاضل الخطه  
 اغیبت من و من + کاشفت الکبریه عن وجه العین + اناک شیخ اخی من آل تن + و انا من آل زب بن  
 جمن + الی آخر الایات مضمون آنکه آیا بعلت گرفتار شده که نمی شنوی یا خود در دام قایض از ولج افتاده و من  
 روسته از برای طیاران باز قفس قالب پر کشاده ای کاشاف مشکلات خلایق وای حلال مفضلات و قافق و قفست  
 که دیده اعتبار بکشائی و از میان این طرق مختلفه طریق تویم و صراط مستقیم نمائی بدان و آگاه باش که موعظه  
 و معانی عمیده از کفر غیب با من شهادت بظهور پیوسته و من بکبت استفسار از معنی از نزد بادشاه عجم کسری طلبا  
 تو آمده ام چون مسیح ابیات عبدالمسیح بشنید سر بر آورد و چنانکه داب او بود و بیسم در جواب عبدالمسیح بیان کرد  
 که عبارتش اینست + جادالی مسیح الی محل طلوع + و قد وحی علی الصیرج بشک ملک بنی ساسان + انا تاحار س  
 الایوان + و خود الایوان و رویا و الموبد الی روی الما اصعابا نقود و خیلایا ماه قد قطعت و نجله و منشست فی بلاد  
 فارس عبدالمسیح اذا نظرت التماوه و بعث صاحب البراده و فاض وادی السماوه و خمرات النیران فارس  
 لم یکن بابل المقدس مقام ولا الشام مسیح شما ما یملک منم ملوک و ملکات علی عدو الشرفات شهر کمالات منات و  
 کل الهوات و ات حاصل منی باین باز بیکر و که عبدالمسیح بجانب مسیح آمده است و حال آنکه مسیح بجزیح سفر آخرت  
 فرستاده بادشاه بنی ساسان یعنی نوشیروان بکبت استفسار واقعه چندی که وی داده است و جادو شکر گشته  
 مثل تیززل طاق و افتادن گنگرهای آن و فرو مردن آتش و خود آن و خواب دیدن موبدان شتران تنه کش  
 که اسپان عربی را میکشیدند تا ناز و جلد بکنند و در بلاد فارس متفرق ساختند ای عبدالمسیح وقتی که دیدی  
 ساهه چون جگر عاتقان از نقش فراوان خشک گرد و وادی ساهه چون دیدی شمشاقان از سوزش نیران آفتاب

پرز آب شود و تا لیان آیات کتاب کلام ربانی و بلبلان کلمات سهری قرآنی بقبرات قرآن و تلاوت قرآن انا ایل و الهما  
 مرا و مست نمایم علم بعثت صاحب عصا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر سران شهدا بر نامه عامه عبا برافزود و  
 منینان عالم شهود سرور و درود و آسود و عاقبت محمود و در چمن فلک و انجمن ملک بنوای عشق و محبت بنوازند  
 بابل مقام فارسیان و شام آرامگاه سبط نما یعنی سلطنت و حکومت از ملک انقطاع نماید و سبط جهان گذران را  
 و داع نمود و بجانب دارالقرار است تا بعد از آن بعد و گنگره باهی ایوان انوشیروان که ساقط شده مروان و زنان  
 ساسانیان حکومت نمایند از نگاه نطق دولت از میان بکشایند بعد از آن هر چه آمدنی باشد در عرصه دنیا پدید آید  
 بعد از آن آفریده از فوج ساسان نمایان بگفت و فی الحال بقیما و هم درخت ازین دارنمایم و ن پر عبدیج  
 اوجوب سبط را ضبط کرده مبارگاه کسری مرا بخت نمود و آنچه شنیده بود بعضی رعایا ملک گفت تا چاره نواز تو هم  
 حکومت کنند و ابتدا با ختام انجامد تمامی مدید و عهد بعید باید وی پنداشت که روزگار سلطنت اینجماعت چون ملک  
 سابقه مثل فریدون و ضحاک و افراسیاب سین و افره و اغوام شکاثره خواهد کشید و ندانست که سلطنت کس از ایشان  
 در مدت چهار سال نقرض خواهد یافت و از انجمله دو پادشاه بر سر بر مملکت مستند گشتند هر فرد و پرویز و بعد از آن ملک هم  
 و بر مرج و بوع افتاد و آخرین آن چهارده نفر نیز در وین شهر یار بود که در زمان خلافت ذوالنورین رضی الله عنه با عالم  
 شتافت بعد از آنکه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مملکت و می فتح فرمود وی از لشکر اسلام بگریخت و کبریت  
 بجانب خراسان برانگیخت و در دست آسیا بانی گشته گشت و بعد از آن هیچ متنفسی از آن قوم باقی نماند  
**فصل دوم در بیان رضاع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و واقعات آن و درین فصل**  
 شانزده واقعه بیان میگردد و واقعه اول مجاهد گفت از ابن عباس رضی الله عنهما که طبرستان سحاب غیر مادر رضاع  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم منازعت کردند گفت بلی جمیع خلق الی نزاع کردند مگر انس و سبب آن بود که چون  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد منادی ندا کرد که اسی معاشر خلائق محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله  
 و سلم لعنیت الی حل و علا تو در جهان انداخت و آن نور عرش فرشت بخوار نمود و ساخت خوشاپستانی که او را رضاع  
 و جند بندگان که او را برادر و مبارک مقاصی که مسکن او گرد و لاجرم منازعت خلائق در رضاع آن برگزیده خالق  
 بدین واسطه بود خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی هر ضعه او را از جنس انس مقرر ساخت و این طبعیت  
 بر تقدایشان پرداخت و بروایتی آنکه حواله حلیه سعدیه ساخت و واقعه دوم رضاع ثویبه است مرا آنحضرت را  
 صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب سیر و تواریخ رحمهم الله برین متفق اند نقلست که اول کسی که آنحضرت را صلی  
 علیه و آله و سلم بعد از آمنه شیر داد ثویبه بود که بزرگ ابولهب شیر شیر خود مسرّوح و حوره و ابوسلمه مخزومی و عبد الله بن جحش  
 اسدی و میان بنیغیر صلی الله علیه و آله و سلم اخوت رضاعیه از آن سبب بود که همه شیر از پستان ثویبه بخورده بودند



و اصحاب میر برین رفته اند که هفت روز اول شب را بخوابید و بیست و هفت روز دیگر شیر ثویبه و در بعضی روایات  
 که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سرور زده شد ثویبه با رضاع او تفرقت و بدان حمل مبارک اقدام نمود با بیان  
 رضاع علیه و الله اعلم نقلت که این ثویبه در شب ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر ولادت او را با لب  
 بزرگ گاهی آورد و اما آنرا ذکر و بجهت آن اعتناق بر شب و شبانه که اعتناق ثویبه در آن شب بود و تحقیق تخفیف  
 عذاب ابولیب واقع میشود و آیت ست از عباس بن عبد المطلب گفت بعد از ترک ابولیب او را خواب دیدم می بینم  
 که حال تو چیست گفت از آن روز باز که گشتی حیات من در گرداب ملمات افتاده در ظلمات سواج عذاب و عقاب گرفتارم  
 فلما بر شب و شبانه که اعتناق ثویبه در آن شب بود و تحقیق در عقوبت من حاصل می آید و مرا از میان واکشت سبابه  
 و وسطی قطره آب می خشانند مگفته درویشانه بشنو کافری محمدی که از برای تنبیت ولادت آنحضرت صلی الله علیه  
 و آله و سلم بنده آزا میکند با وجود کفر و ضلالت تخفیف در عذاب می بیند مومن می بخشد یکی که روزی مفتاد با باز صفت  
 و صفای روح و ثواب و در وسطی صلی الله علیه و آله و سلم میگوید و بابل و جان میان جتنا لغت و خدمت و ملازمت  
 سنت سیدانش جان صلی الله علیه و آله و سلم بر می آید و بغلامی خواجه هر دو سر مفتخر و متبجح می باشند اگر فدا  
 از عذاب برنخ و در نوح آنرا گردد و در بوصول مقصودات و بر ادوات دلشاد شود چه عجب نقلت که بعد از ترویج  
 حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرید یک را ثویبه بخانه خدیجه رضی الله عنها می برد و خدیجه او را  
 تعظیم و احترام می نمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز باو شفقت و رعایت فرعی میداشت و بعد از هجرت باها  
 باو میفرستاد و او را با انواع تحت و اصناف لطف می نواخت و خدیجه نیز باو لطفش مخصوص میگردد و در سینه  
 بعد از مراجعت از خبر خبر وفات او بخبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید و آنکه و صلی الله علیه و آله و سلم حزن نموده  
 پرسید که از قریب او که مانده است تا ابواب حق گذاری سد و لنگر و انم گفتند کسی نیست ذایمان ثویبه بمکه نقلت  
 و الله اعلم واقعه ثانی که بعد از آنکه ثویبه چندگاه شیر او حلیمه بنت عبد المطلب بن ابی ذویب بن اسحاق بن جابر  
 بن زرار بن نافر سعد بن بکر بایر و ولت فاکر گشت و کیفیت این واقعه چنان بود که عادت اهل مکه وضو  
 قریش چنان بود که بعضی بجهت فضل و عظمت و شوکت خود و بعضی بجهت شدت حرارت هوای مکه و طائفه سحبت  
 از دایح تمامی اوقات را صرف ایشان میکرد و این اطفال خود را بر وضعات واده با طواف قبایل میفرستادند تا در سجده  
 که بعد از وضو با طوافت هوا استعفت باشند پرورش یابند و بر سالی و دوت در فصل ربیع و خریف بنا بر آنکه فرمایند  
 و مواید پیشمار از اشارات و اخبار عرب مستحقان میرسد از اطراف و حوالی مکه عورات بجرم می آمدند و اطفال  
 و اکابر عرب را بر سیم حصانیت و ارضاع بمنازل خود می بردند آمدن زنان بنی سعد از قبیله خود  
 سبکه و اخذ و الا و قریش نمودن بجهت ارضاع و گویند در آن قبیله محلی عظیم روی نموده بود

چنانچه شیر در پستان نامند و گیاه در دشت و دشت در پستان خشک نشود و مراعی لاغر و اناسی منقطع مانده عیسی که  
 که در آن سال در حیرات میگردید و هیچ گیاه بخوردیم و شکر حق تعالی بجای می آوردیم گاهی در ایام مفارقت طعام  
 سه روز و گاهی زیادت بر سیدی کینویت چنان افتاد که سه شبانه روز هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی بر خود می چیدیم  
 مراد از آن محل وضع عمل پیش آمد و در دو محاض با سورت جوع مجتمع گشته می نالیدیم و نمی دانستیم که از شدت جوع می نالم  
 یا از درده می نازیم گاهی بجزیه پوش از من اهل میشد که زیرین از آسمان فرق نمیشد و آنست که در دشت از در امتیاز  
 نمیتوانستیم نمود و آنشب در صحرا بودیم با سحر در خواب شدم می بینم که شخصی آمد و مرا بر گرفته در آبی که چون شیر سفید بود  
 غوطه میداد و میگفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو دانی شود که غرت سردی و ثروت ابدی و بار آورنده دل خواهد  
 و من چند آب که می آشامیدم او بمالفت زیادت لیکرد و بر شرب آن تخریص می نمود و آن آب از غسل شیرین تر بود  
 و از شیر سفید تر آخر الامر آن شخص مرا گفت می شناسی جواب دادم که نمی گفت من آن حماد و شکرم که در حال محنت و سخت  
 میگفتی ای حلیمه چون بطحای مکه روی تو سعه در رزق آنجا افروهای دید و نور ساطع و ضیای لامع از آن ستر زمین با خود  
 همراه خواهی آورد و بکتمان ای واقع مراد لالت نمود و دست بزمینه من زد و گفت خدایتعالی شیر ترا بسیار گرداناد  
 و ترا روزی بکشاده دلد و چون بیدار شدم پستان خود پر شیر دیدم و الگ گرسنگی و علت جوع تمام زائل و دیدم و تمام  
 قبیله بشدت تمام و قلت طعام روز میگذاشتند و الف قدسهی سروان بر مثال نون خم گشته و پشت سروان بشکم  
 ایشان ملصق شده و ناله اهل مجامعت بی استطاعت از زمین با آسمان پیوسته و از فقدان طعام روز فرغ و  
 خرج ایشان بشام رسیده القصد از برکت این خواب خیر تمام بحال من راه یافت چنانکه روز دیگر از بنات قبیله  
 هر که مرا می دید تعجب نموده میگفت که ای حلیمه ترا چه حالتی که دی روز در غایت ضعف و لاغری بودی امروز  
 به بنات ملوک و دختر این سلاطین می مانی و چون من با خفای واقعه مامور بودم اطهار آن نمی نمودم درین اثنا  
 عروم قبایله من قصد بطحای مکه نمودند تا بحیث عیش از اولاد قریش هر کدام فرزندی اختیار کنند من نیز با شوهرش  
 حارث بن غنیم الغزی بن رفاعه بن ویلان بن ناضره بن سعد بن بکر عبدالله و امید و خدانه همراه بودیم و  
 ضمیمه که همیشه آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم در دست نهاده بودیم و آنمقدار شیرنداشتم که او را از گریه  
 خاموش گردانم و از گریه او مجال نداشتم که سر ببالین آنهم القصد با مردم خود در راه مکه طریق موافقت پیش گرفتیم و به  
 هنگام نزدل و ارتحال آوازی از غیب می شنیدیم که مالتی میگفت حق تعالی اسماعیل حرام گردانید پندتان که دختر آنکه  
 برکت مولود و فرخنده مقدم که در قریش متولد شد و خوشا وقت پستانی که او را شیر و دای زنان بی سعادت بیاورد  
 و آن دولت فائز آید چون زنان قبایله آن غذا استعمال نمودند بجد و اهتمام تمام متوجه حرم مکه شدند و ماد و بازگوشی  
 داشتیم نهایت التماسی بر روی استخوان کشیده و دهنها کاه و خلعت پخشیده و از گرسنگی و مجامعت کار در پیش خود

رسیده و او بیفتد و نانوایان مجال گاه زدنند است و قدم از قدم نمیشو است برداشت و شتری نیز فریفت و باقی میماند  
 همراه ما بود که قطره شیر بعد جلد و تدبیر حاصل می شد لکنه اتمان و خیزان و عقرب کاروان میرفتیم و هر چند جلد سبک بودیم  
 بایشان نمیرسیدیم دشویر میگفت سعی کن و بر تو هم سبقت جوی که هر یک از زنان قبیله اولاد قبایل جلیله افتیاج بود  
 و تو با یوس گردی و هر چند سعی میکردم و دراز گوش را نیز جریه زانم بایشان نمیرسیدیم ولیکن از تاجان راست چپ  
 ندانم شنیدم که از غیب باس میگفتند منشا ملک یا علیهم و در هر چه میگفت شتم میگفت خوشا وقت پستان تو ای عیال که آن  
 تا بان شیر زنان بخوابد و ناگاه از تنگانی کو بی مرد بلند بالا دیدم بر مثال نخل باس بر من ظاهر شد و بدست او در  
 از نو بود و بر شکم دراز گوش من زد و گفت یا حلیمه خدای تعالی مرا به بشارت تو فرستاده و مرا امر فرموده که شایطین  
 را از تو دفع کنم با شکر خود گوئیم می پویی آنچه من می بینم و می شنوی آنچه من می شنوم گفت نی چه واقعت که ترا خاک  
 بپاشم که می بینم در رفتن نتاب که رویم تا بکه نزول نمودیم و در آن منزل بخواب دیدم که بر سر من درختی بود و در آنجا  
 بسیار سایه انداخته و میان آن نخل دیدم با انواع طلب پر بار و تمامی زنان بنی سعد گرد من مجتمع گشته بودند و میگفتند  
 یا حلیمه تو مالک مائی و از آن نخل یک خواهر کنار من افتاد و برداشتم و نادان کردم از غسل شیرین تر بود و حلاوت او  
 از ذائق من زائل نشد تا زمانی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم از من سفارقت نمود این واقعه را با هم چنانکه از طهارت  
 گفتم چیزی از خدای تعالی بمن نخواست و هر چه رسید روز و شب بود که بگرد رسیدیم و زنان قبیله بر من سبقت کرده بودند  
 که از قبایل اشراف و مال و امان قریش بودند مانند بنی مخزوم و غیره همه را گرفته بودند و کودک من آن روز به آنجا بودند  
 نمی گرفت و حرکت نمیکرد و چنانکه گوئیام رده است یکبار دیدم که کودک من چشم باز کرد و بخندید و من از آن تعجب شدم  
 و کودک را راکر دم و باطراف و جواتب شتافتم تا شاید رضعی بچک آید هر چند پیش چشمم که با فم چرا که زنان بنی  
 بر من سبقت جست بودند و اطفال ارباب اموال بدست آورده ازین جور لغایت ملول و محزون شدم و از آمدن  
 پشیمان شدم و با خود بقیاب بودم که ناگاه شخصی دیدم که آثار عظمت و وسعت و زنا صیاد و پدید آید و نوید گرامت و  
 شهادت و چین او و یونیا نداسم که بچکس باشد از زنان شیر دار که رضعی نگرفته باشد پرسیدم که این چه کس است  
 گفتند که بزرگ مکه عبدالمطلب بن هاشم سردار قریش من نزد او رفتم و شرط تحت پجای آوردم و خود را بروی او  
 پرسید که تو چه کسی گفتی منی نام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه تبسم کرد و گفت بخت نیک خلقان چنان است  
 و حلم عن الدبر و عزالا یعنی خوش خوش و در خصلت نیک است سعادت و حلم که در من آن غرابی و غرت سربست  
 انگاه گفت ای حلیمه مرا کدو کیست تیم محمد صلی الله علیه و آله و سلم نام او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کرد و بچکس  
 قبول نکرد و همه گفتند که بدنامار و متمتع و استغنا از یتیم متوقع نیست الیه رسیدم که تو بوی سودمند شوی من گفتم بر من  
 و با شکر خویش مشورت کنم عبدالمطلب گفت هیچ اگر ای نیست بنزد شوهر آدم و قصبه با وی گفتم خدای تعالی در دل او

فرجی و سیدی انداخت مرا گفت ای حامد برو آن کودک را قبول کن که مبادا دیگری او را فرگیرد اما خواهر زاد من  
گفت بیات زبان بنی سعد الحنظل شرافت و اغنیا گرفته خیمیت و کرامت یافتند و شما کودک بی پدر یا خود می برید  
که الحنظل آن موجب زیادتى محنت و مشقت است حلیه گفت ازان سخن نزللى بفرمیت من را یافتنى فی الحال الکما  
بسخا طر من رسید که اگر ترک کنی هرگز فلاح نیابی الثقات سخن خواهر زاده خود نکردم گفتم زنان قوم همه با رضیع باز  
کردند و من هیچ فرزندی یا خود ندادم و الله که من ویرا فرامیگیرم هر چند که پدر ندارد اما جدا و عبد المطلب است من میخواهم  
او را منع نمی کنم قدر آن در یتیم را اگر دیگری نمی شناسد من می شناسم بیست زان دلبر یگانه هر کس خیر ندارد  
گوهر شناس از در یتیم مارا امید میدارم که خوابی که دیده ام باطل نبود و مرا مساعدت نماید بارگشتم و بنوع عبد المطلب  
رفتم و گفتم آن فرزند اچیزند که جاست تا به بنیم ازین سخن روی و بدو شنید از خوابت فرج و گفت ای حلیه رغبت کردی  
با رضیع فرزند من گفتم آری عبد المطلب سجد بجای آورد و بعد از آن سهر داشت در روی سوی آسمان کرد و گفت  
الهی حلیه را بچشم مستعد گردان انگاه مرا بجان آینه برد زنی دیدم که روی او چون ماه زنی می یافت عبد المطلب  
شرح حال من و نام من با وی تقریر کرد حلیه گفت ایلا و سهیلا یا حلیه دوست مرا بگرفت و در آن خانه برد که آنحضرت  
صلی الله علیه و آله و سلم در آن خانه بود او را در جامه صوفی بچپیده بودند و از وی بوی ماند بوی مشک میداد و شیب  
حریر پاره سبزی انداخته بودند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خواب بود و چون روی او باز کردم کودک دیدم  
که چهره مبارکش چون آفتاب و دلبران بود و انوار حسن و جمال و ابجالی از آینه ذات باکمال آن توانا بانی خود گفتم  
نظم بر ابد آخر دولت بطالع مسعود و ز بطالع شرف این ماه من چو روی نمود + مباش مشکرا و ضاع روزگار ایان  
که مهربان عاقبت کار عاشقان محمود حلیه میگوید که چون نظر من بر جمال این فرزند دلبندا افتاد و بعد نبرد دل  
عاشق او گشتم و بعد نبرد جان شینقه و فریفته او شدم بیست مردمان در من و بیوشی من حیرانند و من در آن کس  
که ترا بینی و حیران نشود و بیکبار دیدم که از جمیع رگهای بدنم شیر بجانب پستان روان شد و محبت او در صمیمم  
مرکوز گشت بجز آنکه دست خود را برداشتی پستان خود را بر سینه او نهادم و از خوابش بیدار کردم چشهارا بکشد و در  
روی من نگاه کرده قسمی نمود که ملاحتی ازان تبسم او مشاهده کردم که مثل آن در هیچ صاحب جمال بطالع نموده بودم  
نوری دیدم که از او دیده او مشتعل گشت که بغنان آسمان رسید فی الحال روی او پیش دیدم از آن آینه منشی دادم  
که با ابران حال و قوت یابد بعد از آن او را برداشتم و بر کنار خود نهادم و پستان راست و دکان او نهادم  
او شیر خوردن آغاز کرد چون پستان چپ بر روی عرض کردم امتناع نمود این عباس رضی الله عنهما گوید که در آن  
زمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بعد از وفات گردانیدند و هرگز فرزند من از پستان این شیر  
نمی مکید و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم از پستان امیر و جمیع اوقات برین دیر شیر میخورد و هرگاه که میخواستم

که بعد از شیر خوردن لب لباب که او را پاک کردم از غیب درین امر بر من سبقت میگرفتند تا خواجهم صلی الله علیه و آله و سلم  
از شیر خوردن فارغ نمی شد فرزند من پستان و دندان نمی گرفت طمیع گفت که آنحضرت لحظه نیک در کنار من بود  
من و چشمهای خنابانک او میدیدم و از فرج خود را نمی توانستم نگاه داشت و میخواستم که بزودی او را بمنزل خود ببرم  
تا شوهر من نیز از دیدار او برخوردار گردد و عبدالمطلب گفت بشارت با تو را ای حلیمه هیچ زن بقبیل خود باز نمیگردد  
که تو چون آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل خود بردم آمدت گفت ای حلیمه او که پسر من نزدی تا ما را ببینی که  
در شان این فرزند واقعههای غریب دیده ام و در باب او با تو وصیتها دارم و بعضی از آنها را با من بگو تا بگویم و بعضی  
سروقت بوقت و در احوال گذشت از واقعات آنحضرت که آمدت با من گفت اول این بود که پیش ازین سه شبانه روز  
در واقعه دیدم شبی که با من گفتند که فرزند خود را بشیر داری از قبیل بنی سعد که نسبت بابی زویب داشت با من  
گفتم ای آمدت من از بنی سعدم و پدر و شوهرم را کنیت بابی زویب است و این اتفاق حسنه و ولالت بر من افتاد و خواجهم  
و دیگر آمدت بسیار از واقعات غریبه که در احوال طلوع این کوکب را چند ساعت گذشت که از مطلع سعادوت بعلوم پرور شد  
با من گفت و وصیتها با من بجای آورد من فرزند را برداشته بمنزل خود آوردم و چون نفاشیدم هر مهربان فرزند افکار  
و چال محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم بدید ضبط احوال خود توانست نمودنی الحال پر خاست و تشنه بود و تشنگی بجای آورد  
و گفت ای حلیمه من بیان جنابش خبر دوی ترا ازین فرزند ندیده ام حلیمه میگوید که از آن روز که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
و آله و سلم را بخانه خود آوردم برکت و جمیع بسیار دیدم امور غریبه و واقعات عجوبه مشاهده کردم از جمله آثار برکت خود  
آن فرزند یکی آن بود که آن شتر ضعیف را که یکقطره شیر صید گوشتد بپران و حاصل نمیشد در انشب چندان شیر داد که  
تمامی ظروف مملو شد شوهر من گفت ای حلیمه برکت بخاندان ما روی آورد و نظر حق تعالی بچاندان بود که بدیدار این فرزند  
سعادتمند مشرف شدیم واقعه دیگر آنکه هم در انشب از خواب بیدار شدم دیدم که نوبری گردوی در دامن من  
سبز پوش بر بالین و می ایستاده شوهر را بیدار کردم و نیز این صورت را ملاحظه نمودم و میباید که گفت که نینهار که این  
نوع واقعات را اطمان کنی و در گمان این سرگوشی که تا این طفل متولد شده احباب یهود و علمای نصاری و مجوسی و زرتشتی  
نی آرام دارند و بی قرار و با تو انگری ای بدی بخانه خود مراجعت خواهم نمود و گویند حلیمه را سه روز و سه شب در منزل  
در مکه تو گفت بود و هر روز نزد آمدن میرفت و وی عجبائی که در مدت حمل در حین تولد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
دیده بود با حلیمه میگفت و وصیت مینمود و محافظت فرزند اقصی لغایه میکوشید حلیمه گوید که روز آخرین که و در احوال  
آمدت کردم را بملاحظه بسیار پرداخت و وصیتها در باره آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجای آورد و من سبقت قبول  
اصحاب نموده با اتفاق قوم متوجه قبیل بنی سعد گشتم و در راه دیدار گشتم خود سوار شدم و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم  
پیش خود گرفته بودم در آن گوش من بنبات چست و چالاک گشت و گردن خود را بلند کنشید که گویا دست و پا بر زمین

در زمین و سیر آسمان می افروشت و آنچه دیگر از وقایع غریبه آنکه گفتم در انتمای این امر دیدم که دراز گوش  
بناشای تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز گشت و بر جمیع مرکب قافله سبقت محبت و زنان بنی سعد تعجب  
نمود و میگفتند که ای حلیه عنان مرکب خود را کشیده میدار تا بتو برسیم این همان دراز گوش نیست که در وقت توجبه که قوت  
زقارنداشت و از همه مرکب باز پس می ماند گفتیم آری اینجا سری هست و ویرایشان غلطیست و آنچه دیگر شنیدیم  
که دراز گوش من میگفت که والله که مرا نشان غلطیست که زنده شام و قوت گرفتیم ای زنان بنی سعد شما غافلید که  
من حامل کیستم من حامل رسول سب العالمینم که خرمی دنیا و نور عقبی از دست صلی الله علیه و آله وسلم و آنچه دیگر شنیدیم  
در راه از اطراف و جوانب می شنودم که گویند که گفتند ای حلیه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی  
و آنچه دیگر آنکه بر چند رسته گوشت گذشتیم که سفندان یک یک پیش آمدند و میگفتند که ای حلیه میدانی که خدیجه  
محمذ رسول پروردگار آسمان و زمین است و بهترین فرزندان آدم صلی الله علیه و آله وسلم و آنچه دیگر آنکه پیچیدن  
فرود نیامدیم الا آنکه حق تعالی آنرا سینه و خرم گردانید و گیاه بسیار باخار و یانید و آنچه دیگر آنکه حلیه میگوید که در سینه  
از سنان راه بسببی فرود آمدیم شیخی از بنی اخیار حاضر بود زنان مرا گفتند که ازین شیخ پرسش از آنچه مادر این جبه  
با تو حکایت کرده است از عجایب و غرائب گفتیم ای شیخ مادر این فرزند میگوید که وقت ولادت این فرزند این  
نوری پدید آمد که آن همه چیزها پدید گشت چون بزین آمد قبضه از خاک برگرفت و بعد از آن روی با سنان کرد  
بنی فریاد برآورد که ای آل بنی لکیشید این پسر را که مالک و سرور زمین خواهد بود و او منتظر است که از آسمان برآید  
چیزی نازل شود و ابدا العاصم من صبح حاجت طالع سعد بنی سعد میرفتیم تا بنی جنی خود بنی سعد رسیدیم من بعد از رو  
مضرت و تنگی ندیدیم و مردم ما در محله و گران می خورد میگذرانیدند دوست از دامن حسد و نفاق ما باز نمیداشتند و گوشتند  
من فریاد و چرا کرده و پستانها پر شیر بمنزل مراجعت مینمودند و انعام قوم از همه انعام محرومی بودند و بنی سعد روزی  
و شب بان با خدام و شبان خود خصوصت میکردند که چرا در آن مرتع که گوشتند ان حلیه میچرخد شما انعام خود را نمی چرخید  
میگفتند که همه در یک مرتع میچرخد اما چون باز میگردند پستانهای گوشتند ان ایشان نا امان است و مال ما گوشتها پستانها  
و روایتی از حلیه آورده اند که اهل قبیله را عیانرا و لالت کردند تا گوشتند ان را با گوشتند ان من درازند و در سینه  
که مواشی من میچرخد مواشی ایشان را نیز چرخاند بدین سبب حق تعالی نیز در انعام ایشان برکت پدید آورد تا صاحبان  
علیه و آله وسلم در میان مابود انواع خیرات و برکات از زمین وجودی بدین اوشامل حال قبیله بنی سعد بود و سرت  
کرده اند از حلیه که سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم در آن قبیله خوش نشو و نما داشت چنانچه در فخر امام عابد  
مردزی رحمة الله آورده است که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم دو ماه شد با هر طرفی با صبیان نغز غزان میرفت  
و چون سه ماهه شد بر می خاست و می ایستاد و چون چهار ماهه شد دست بردیوار نهاده به طرف میرفت و پنج ماهی



بوی میکردی و بهر طرف که تو میخواستی مایل میشد حضرت صلی الله علیه وآله و سلم فرمود که با هم مکالمه میکردیم و او مرا از گریه باز میداشت و در پای محمد من سجده میکرد و صوت ادعی شنیدم و روایتی آنکه عباس رضی الله عنه بر حال آنحضرت صلی الله علیه وآله و سلم تیزتر نگاه میکرد آنسر و صلی الله علیه وآله و سلم فرمود که ای محمد حاجتی هست که درین بختی گفت سوا دارم یا رسول الله آفر فرمود که ترا حلیه برداشته بود و تو چهل روزه بودی دیدم که با ما و خطاب میکردی و ما بهاتو مستحق میگفت اما بمعنی که نعم نمی کردم گفت ای محمد دست مرا محکم بسته بود از آنکه من میخواستم که بگیریم ماه گفت که مگر می که اگر یک قطره اشک تو بر زمین فرو چکد همه سبز باز بر زمین فرود آید عباس رضی الله عنه از تعجب دست بر هم زد و فرمود که یا محمد ازین بابت بگویم گفت بگوئی یا بنی الله فرمود بعد از آن دست چپ مرا محکم بست میخواستیم که بگیریم ماه گفت یا حبیب الله مگر می که یک قطره اشک تو بر زمین افتد تا بقیامت از زمین گیاه فروید پس خاموش شدم از جهت شفقت بر امت خود عباس رضی الله عنه باز از غایت دست بر هم زد و گفت ای فرزند تو اینها چگونه میدانستی و حال آنکه چهل روزه بودی فرمود یا محمد سوگند بآنکه نفس من بید قدرت اوست که من آواز قلم که بر لوح محفوظ میزنم می شنودم و حال آنکه من در ظلمت رجم بودم و ازین هم زیادت بگویم ای محمد گفتیم بگو ای محمد گفتیم بگو ای فرزند فرمود سوگند بآنکه نفس من بید قدرت اوست که من آواز سجده و افتاد را می شنودم که نزدیک عرش خدا میرسد و حال آنکه من در ظلمت شیشه بودم و ازین نیز زیادت کنم ای محمد گفتیم نعم فرمود که سوگند بآنکه نفس من بید قدرت اوست که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق فرمود و یکصد و بیست و چهار هزار آنکه چهل سال از عمر ایشان گذشت مگر عیسی که چون متولد شد گفت ای عیسی الله اتانی آنکتاب و جبرئیل پیغام و دیگر برادر زاده تو برین هم زیادت کنم گفتیم آری فرمود که شب و شبانه بود که متولد شدم همان شب حق تعالی اینها را در بهشت آسمان خلق فرمود و آن کوها را از طلا که مملو ساخت بعد از آنکه بزرگوار الله تعالی شمار آنها نداند و این فرشتگان تسبیح و تقدیس و مشغولند تا بقیامت و تمامی ثواب تسبیح و تقدیس ایشان را حق تعالی به بنده کرامت کند که چون مرایش او یاد کنند او برین صلوات فرستد بطوع و رغبت همچون که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد

فی الاولین و الاخرین و فی الملائع الی الی یوم الدین و افعیات رضاع در کتب متا و له متقدمان و مصنفات مرتبه متاخران مستوفی بسیر گشته و درین نسخه باینکه اراکفا افتاد و الله الهادی فیصل سوم و در بیان فی و یا که بعد از فطام آنحضرت صلی الله علیه وآله و سلم بوقوع پیوسته حلیمه میگوید که در وقت فطام آنحضرت صلی الله علیه وآله و سلم در کف خشب و رخا و بیکت و جمیعت و یوا میگذرانیدیم و چون باذان دوسا رسید در قد و قامت و جسامت با کودکان چهار ساله برابری میکرد و او را از شیر باز کردیم و با شوهر همراه نمیدادند مادرش بر دیم تا جامه درش بپاریم فاما از بسیاری خیر و برکت که در ایام مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله و سلم با و قبیده مالا حق گشته بود دل از صحبت او و دیده از روی او بر نمی توانستیم داشت و رقم محمدی از سفادت وصال



او بر لوح خاطرنی نوشتیم نگاشت بدیت و اسیر دولت جایوید و گریبان امید و حیف باشد که بگیرند و دیگر بگذرانند  
حاصل چون او را با مادرش رسانیدیم ذکر خیر و بر کس او با مادرش تقریر کردیم مادرش گفت این فرزند مرا نشان نیست  
ما گفتیم که بنده اسوگند ما فرزند می انین بایک تر مشایده نگرده بودیم بهانه انجیم و بانه گفتیم که ما از حرارت هوا می که  
و با می آن اینستیم نباید که تفرقه بحال بن فرزندم راه یابد اگر خصصت فرمای و صلوات آن می بنیم این فرزند را چون  
را اقبیل خود باز بریم تا چند وقت دیگر آنجا باشد بعد از سالانت بسیار با نوا و اسلام ما کرد و ما او را بجانب قبیل خود باز  
و از واقعاتی که در راه پیش آمد یکی آن بود که بر طایفه از نصاری جیش برگشتیم تنه بر فرزند خود صلی الله علیه و آله و سلم  
نگاه کرد و کارهای خود را گذاشت و روی متوجه او آوردند و در خاتم نبوت او نگاه میکردند و سرخی چشمان او میدیدند  
با من گفتند که فرزند تو از دست سرخی چشم شکایت میکند گفتیم سرخی چشم او هیچ مشکک میشود و گفتیم که فرزند  
مال خود می بدیم و بعد از رست بر جان مانده تا او را همیشه بریم که این سپهر را نشان عظمت و ما و کتب خولیس یا تویم  
که مول او حرم نوا بود و گمان می بریم که او وجود داده یا نزد کت خلیل میگید که انان نشان ترسیم و شکیر کردیم تا از نشان  
جد گشتم چون محمد را اقبیل رسانیدیم مراحم الهی و در باره ما یو ما یو ما و ترانده بود تا سالاد قوم شدیم و تمامی قوم با هم  
بودند و ما از نس و درج سجد کمال رسیدیم دولت برد دولت سر بندگان سموات بر کشید تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
سجد سه رکعتی رسید و واقعه شصت و نهمین پیوست واقعه شوق محمد بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
و خامب شال آنسر در درجه اسهامی که اصحاب تواریخ و سیر و ارباب حادث و خبر جمیع اقبیل و  
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از مبداء حال غلطت و کسالت ما دشمن میداشت و چون برین شال رسالت  
رسیده از خایمه پرسید که ای مادر چرا حالتش که روز برادران خود را می بینیم گفتیم ایشان بجز اینان که سفندان میروند  
رو به چرخگاه میروند و شب بنزل می آیند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بکلیت و طبق ماه بلالی پروین بپایه  
و گفت چنانکه برادران کو سفندان را چرا می برند مرا چرا می برند اگر با اتفاق ایشان کاری فرمائی روزگار می بینائی  
نگفتند و هر چند خلیل حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در سالفت می افزود و گفتیم ای فرزند دوست میداد  
که با ایشان همراه روی گفت آری مسجد کم که آفتاب از آفتاب احتجاب بیرون آمد آفتاب جمال محمدی صلی الله علیه  
و آله و سلم سر از مطلع گریبان بر کرد و سر برایش شانه کرد و سر و سر و چشمش کشیدیم و جابه در بریش کرد و جهت اجاب  
عین الکمال را گردن بند جنج عانی از گردنش بیاوختیم و بسوی مرغی رفتش بر آنکشم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
تلاوه جنج عانی از گردن گنجت و تثبیت بدیل محافظت الهی جل زکره نموده در دامن کرش آویخت آنحضرت صلی الله  
علیه و آله و سلم چوبی در دست گرفت و با برادران رضاعی خود و همبختان خرم و شادان بیرون رفت در محلی که در آن  
بود که سفندان این بچه را میدیدند بدین حال حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر روز صبح عشاء بر گزیده با خورده خویش از دهن

تمام بیرون میرفت و با شوق و نشاط بانمی آمد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان بر پا بود و حلیمه از سیاه پرسید که  
محمد صلی الله علیه و آله و سلم کجاست گفت وای بر من و چنین گریه را درین صحرای خرابی فرزند من چگونه باشد سیاه گفت ای مادر  
نغمه مخور که برادر من هیچ گریه را نمی بیند ابرست که همواره بر سر او سایه میکند و هر چایی که او می رود با وی روانست حلیمه گفت  
که راست میگوید گفت ای و الله حلیمه گفت پناه بگیرم از آنچه ازین پس خود می ترسم و اینست که چون برین بیخ تاه  
یاسه ماه بگذشت حلیمه گفت روزی در هنگام نصف النهار فرزند من خمیره و با فریاد و زاری دوان دوان عرق چکان  
و اشک ریزان در آمد که ای مادر دریاب برادر قیرشی مرا که او را زنده یافتن مشکل می بینم فریاد کردم و گریستم و گفتم قصه  
چسیت گفت ما برادران در خلعت این خانه بسیار مشغول بودیم و روایتی آنکه گوشتنند و پیرانیدیم که ناگاه دو مرد و شیر و توش  
از هوا وارد شدند و برادر قیرشی را برداشتند و بر سر کوه بر آوردند و او را بخوابانیدند و شکم او را بشکافتند و هنوز بوی مشق  
اکنون ندانم که حال چسیت و گمان نمی برم که وی زنده باشد پس من و شوهر من ابو ذریب بطلبه و دو دیدیم و او را  
بر زده کوه دیدیم نشسته و گویا مبارکش شکسته و چشمانش سرخی آسمان و دخته و بیستیم شیرین خساره ریختن  
بر او فروخته بر بالای او در افتاد و ز خساره او بوسه میدادم و میگفتم قیرشی آه که شد ز دست من فل بهای چون تو  
پس بیدارم دل کشم بار بالای چون توئی و تیغ بکش بکش مرا تا برسی یکام دل به جدا چون از فنا شود باد ثیابی چون  
توئی بدگشته شدن برای تو زندگی است جاودان و هر چه شود اگر شوم شوم برای چون توئی برای جان مرا تابش  
حسرت سوخته و خود بفراخته خندان و چهره بر فروخته حال چسیت و قوا و آنرا بر تو گفست گفت ای مادر خیرست و در آنجا  
که با برادران در حوالی این خانه سعی می نمودم ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند و روایتی آنکه دو مرد و سفید جامه بودند  
یک مرد و برین پیچینی و درست داشت و دیگری طشت زین در کف و آن طشت خضرا را از برف پر ساخته مرا  
از میان برادران در بردند و بر زده کوه بر آوردند یکی مرا بلطفت بخوابانید و سینه مرا تا ناف بشکافت و من نگاه  
می کردم هیچ الم احساس نمی کردم و بعد از آن دست در جوف من در آورد و احتشامی مرا بیرون آورد و آن برف  
بشست و باز بجای او نهاد مرا اولین گفت بر خیز بجای آوردی آنچه وظیفه تو بود پس نزدیک من آمد و دست بچون  
من کرد و دل مرا بیرون آورد و بدو نیم بشکافت و از اندرون او چیزی سیاه بیرون آورد و بدین اخت و گفت  
در تو خط شیطان این بود که بنده اتم یا حبیب الله و ترا از وسوسه و مکائد او امین ساختم بعد از آن دل مرا با  
چیزی که با ایشان بود پر کردند و من هرگز چیزی از آن نرم تر و شیرین تر ندیدم و بر روایت دیگر که تنصیف نموده اند  
آنکه سلیمه را بیاوردند و دل مرا از سلیمه پر ساختند و باز بمکان او نهادند و بخاتم نور مهر کردند و من هنوز سردی  
خوشی آن خاتم را در دل خود احساس میکنم و در سوم برخواست و گفت شما برود و بر شوید که فرمان خدا و تعالی بجای  
آوردید و آنچه فرموده بود بتقدیم رسانید پس نزدیک من آمده دست بزرگات سینه من نهاد و آن بزرگان التیام

نیز فرقت باو یکری گفت باو کس از امانت او را بر کاشی من بچریدیم با صد کس فرزند کردند من را حاج آدم با نبار کس مرانند  
 نمودند من فاضل آدم کبی باو یکری گفت گنار ما و اگر تمام است بوازند کنی و اورا حاج آید چنانکه شیخ مومی قدس سره  
 و نیمه نشانانی خرد و ده چون گفت سلطان شدم یکجوب بودم کان شدم بچر و در تران و بچم نمی میدان میزان بشکلم و بچم و بچم  
 و سب بر ابر گرفت و مران نشاند و هر سه سرودی و مرابوسه دادند و گفتند یا حبیب پروردگار ترا هیچ ترس مباد اگر انی که از  
 برای تو چه سعادتها خواسته اند و چه بخوان رحمت از بزی خفانی تو که استاند هر چند در خوشنالی شمت میفرایند و جان  
 خرمیت در این تران آید بعد از ان مرابمین جاگذاشتند و با سامان طیاران نمودند و بخلا و سواد دادند من ایشان مشاهده  
 و یکدم اگر منو اید موضع و نوال ایشان بشما بنایم نقلت که اثر شوق صدر از میان سپند تا زیر ناف آنحضرت صلی الله  
 و آله و سلم چنانچه خواص بایان از مردان و پیرستان اران ندیدند و شرح کیفیت آن واقعه را آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله و سلم می شنید و بیت دانی که از او بر جگر خسته نهادم و جان سوخت کسی را بر شرف انعام کشتا و دم رساو  
 میگید که حلیه ز رسول راضی الله علیه و آله و سلم برداشت و بخانه آورد و با و لاد خطاب میکرد و میگفت که مگر از محمد  
 راضی الله علیه و آله و سلم تا از شما جدا آید انگاه شوهر را گفت چه معلومت می بینی در شان این فرزند سعادت مند باورش  
 بریم تا بهما بگو آن قیام نماید و مرا تو هم آنست که بنایتا بخون بروی غالب آید ابو ذوب گفت و الله که هیچ نوع المی  
 جنونی بروی عارض و طاری نگشت و هیچ فرزندان و یارکت تران ما در نزاده و این سعادت که بمن و او ایچم بیکسر را  
 دست نماده و ما از اباب حسیا عین ستم چون در آن پیش احوال مایده و دانسته بودند که مایه و دین را از شرفش بود  
 و هیچ جایی در میان بیگانه و خویش نی و حال که سفندان مایه سیده و واقعه می دادانی مراعات جانب ماکرید  
 نباید که از روی حسد کیدی و دگری اندیشند بعد از ان حلیه میگویی که مردم تا بایران داشتند که او را بر کاشی بایر بود  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود صحت و عافیت است الحمد لله مرا حاجت بکام من نیست و آنچه تصور شماست  
 حزن دانش من منزله ام چندا نکاه استعفا می نمودم در مبالغه می فرودند حلیه گفت عاقبت مای ایشان بر سر  
 من غالب آمد تا او را بکام من نمودند و دانشی آنکه شرح خالی و میگردد کاهن گفت بگزار تا کوک حال خود بگوید که او  
 در ان باب اعلم است از تو چون تقریر قصه خود نمود و تمامی بیان کرد کاهن فی الحال چسبید و آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله و سلم را برداشت و بر سینه خود نهاد و فریاد برآورد که ای آل عرب بیا بید و بلایی که بر شما روی آورده و ظلم آن  
 نزدیک رسیده دفع نمایند و این پسر را بکشید و مرا نیز ذوقش کنید و اگر او را بکشید و دوست از قتل او بدو ایتیم  
 رجال رسید و هر آینه عاقلان شما اسقیه شاد و دین شما را باطل گرداند و بدین دعوت کند که آن دین را کشته  
 حلیه گوید که چون این سخن از ان کاهن استماع نمودم محمد راضی الله علیه و آله و سلم از دست او را بوزم و گفتیم که  
 ما و ابی جنون تران نمودن او دلست که سخنان نامربوط نامقبوط میگوئی اگر سر زده گوئی تو میدانیستم هرگز بسوی تو

تخی آدم و فرزند خود بکشتن خمیده بیدار کسی پیدا کن که ترا بشناسد و در وقت شام از راه باران تو بستی از محمد صلی الله علیه و آله و سوار  
برداشتی و بمنزل خود آوردی و حق تعالی داناست که بهر منزل که تو ببری شک بوی نزل فرموده بودیم نسیم غیر و غیر از آن  
منزل برمی آید لکن مگر زبیر کعبان بشیر می آید که یاد از آن صغیر و لیز می آید بهر دیار که گیسو کشان گذشت آن  
ز خاک آنمه بوی بشیر می آید بهر منزل ز منازل بنی سعد که در می آید بوی شک از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
لا یج بود و آثار انوار جمالش از دره یوار آن مسکن فایح میست چنان از در زین ل بوی آن دلدار می تابد که  
خوشت به جمالش از در دیواری تابد بعد از ظهور این امر غریبه پدر فرزندان و باقی خویشان گفته که محمد صلی الله علیه  
و آله و سلم را بعد المطلب رسان پیش از آنکه آتشی باوراه یا چون غریبت مصمم کردم ندادی را شنیدیم که میگفت ضیاء  
الک یا بطیانی که بر سر خرومان از بنی سعد بیرون میرود خوشای حال لطیانی که اسی محمد صلی الله علیه و آله و سلم که چون  
کسی آنجا نزل کند خیر البشیر چون مکه نزل کرد اهل حرم از حوادث محفوظ و محروس مانند طایفه میگوی که چون بر مرکب  
سوار شدیم و آنسرور اصلی الله علیه و آله و سلم در پیش خود گرفته یک خطه از و خافل نتوانستیم شد و آوازهای غریب  
از اطراف و جوانب خود می شنیدیم و چون بدروازه مکه رسیدیم از مرکب فرود آمدیم و بجهت ضرورتی که پیش آمد و محمد  
صلی الله علیه و آله و سلم از مرکب فرود آمد و جماعتی حرم بودند آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم پیش از ایشان آمدیم  
و بقضای حاجت خود زخم ناگاه صوتی بسمع من رسید تعجیل باز گشتیم محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ندیدیم گفتیم یا شمس الانبا  
کوبی که اینجا نشانده بودیم گفتند که ام صبی گفتیم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم که حجت تقدیری بود  
او روی مرا تازه و عیش و آسایش مرا بی اندازه میداشت او را تربیت نمودم تا از مقام دول مراد و از جمال ان  
دیده مرا نور حاصل گشت خواستم که او را بجداور ساختم و رقبه خویش را از رقبه امانت او بر مانم ناگاه چنین واقعه پیش آمد  
گفتم بکلمات و غری که اگر از وی خویش بکنار نیارم و امانت بسلامت بصاحبش نرسانم خود را از قلعه شامین چهل بنیادیم  
و اعضای خود را پاره پاره سازم آنقدر هر چند جستجوی کردم هیچگونه نی یابان راحت جان نبردم با خود میگفتم لکن  
ای بی نشان محض نشان از که جویمت به گم گشته در تو هر دو جهان از که جویمت به در جستجوی تو دلم از پرده اوفت  
ای در درون پرده جان از که جویمت به و چون از جستجوی تو مید گشتم دست بر تارک نبردم و دلمان نباله و فریاد  
کشادم و میگفتم و امجد صلی الله علیه و آله و سلم ای نور دیده من و ای یاکسندیده من ای ریحان چمن روح من و ای  
مولس دل مجروح من و ای کلید دلی بستم من و ای شفاء جان خسته من و ای شمع سراج شاه مانی من و ای  
محرر راز نهانی من قطعه ای که دل را چو جان شیرینی بی تو تلخست زندگانی من به غم و اندوه و محنت آمد و رفت  
طرب و عیش و کامرانی من به روز و صلم شب جدائی گشت به شام شد صبح کامرانی من به چند آن گریه و زاری کردم  
و اضطراب و بیقراری نمودم که عالمی از بسوزش جان من بسوزش در اند ناگاه در خلال این احوال میری دیدیم

از ضعیفی نجات تر از خلالت و از ناتوانی رفیق تر از خیال از و پرسیدم گفت که این چه حالتی است که مستلزم این سوز و دلالت  
 صورت این واقعه در میان آوردیم و بگویم سوگند یاد کردیم که اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم اینها را بخورد از آن ملک که  
 بنیاد از من غیر گفت که ای سعیدیه ترا نشان دهم بعد از آنکه که احوال فرزند تو داند و اگر خواهد با تو کرد و دیدن تو اندک گستره جان من  
 ندای تو بود باز گفتم آن کیست گفت ختم غلظت که بیل نام او است گفتم شکستگاه ملک مادر تو ترا کاشننگ گناه گناه و آنچه  
 از آن حالت که در شب ولادت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر بیل ولادت و غری آمدن شنیده گفت ای سعیدیه مگر تو  
 و برانه و هرزه گوئی و از عقل و دانش بیکانه عالی من دریایم و فرزند ترا از بیل و خواهم و تو بر بایستم شیخ رفت و گفت مار  
 که بر و بیل طواف کرد و بر سر او بوسه داد و گفت ای سعیدیه لطیف و احسان و فضل و انسان تو هرگز از قریش منقطع  
 نشد و هر چه حاجتند از این آستانه نامزد باز گشته این ضعیفه سعیدیه گمان می برد که فرزند او گمشده و از قدر آن مادر  
 گریانست و اگر فرزندان او را با و رسانای جامی آنست چون نام مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان ماند  
 بیل و غیر او همه بر زمین بنشینان افتادند و بفضائل و شایستگی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زبان گشادند و گفتند  
 ای شیخ بدانکه ملاک مایست مگر در دست محمد صلی الله علیه و آله و سلم و خدا تعالی معبود و برحق است و او اینها را میگوید  
 و بت پرستان را بگوئی که ذیج اگر او است یعنی همه را بقتل رساند مگر کسی که متابعت او فائز گردد و علیه میگویی که دیدیم  
 آن شیخ را گریان و دلش بر آتش است بریان و عصا از دست افتاده و دل بر مرکب و بجای سخن در دلش  
 اصطکاک و میان و جمیع اعضا می آواز میزند چون بیدار زبان گفت ای حلیمه فرزندت را بر و گردا گریست که او را نشان  
 انگار امانت ترا بسا است تو باز سپرد و دستهای طلب کرد و گفتک میباش و زنجار اقبال را به انبیا و ادبیا بخش  
 حلیمه میگویی که ترسیدم که میت از من خبر بعد از طلب رسد و آشفته و ارببی او نشناختم و بعد از آنکه او را دیدیم  
 گفت سعادت یار است یا نحوست و کنار گفتم ای امیر نحوست و چه نحوست گفت مگر فرزند تو گمشده گفتم آری گمان  
 عبدالمطلب آن شد که بعضی از قریش او را در برده بودند و هلاک ساخته خویش آخته و آنرا غضب از پدر و اهل  
 گشته با علی صحت خویش ناکرد که ای آل غالب همه را بیک اجابت تقدیم رسانیدند و از هر جانبی بحضرت او دویدند  
 چرا که کسی را طاقت مقاومت غضب و نبود عبدالمطلب گفت آبروی قریش و سرایه راحت و عیش محمد صلی الله  
 علیه و آله و سلم غائب شده است قریش گفتند ای امیر سوار شو تا آن عزیز را بمرافقت تو طلب گنجایشیم اگر چه بر وجع تسلیم  
 الامواج و راکتی داریم و اگر بقتل شو این خیال و دعا حقن اقدام رجال برای پی آیم باقبال خویش سوار شد و آشفته  
 از هر جانب بی تماشاچی از بر آن معشوق خود را در هلاک و مضایق می انداخت و میگفت ای الهی تبارک و تعالی  
 کی انظار اهل ابل وادی نمده و اما قدیمی بوضعتی مقصودی و و انترک ساسی و کنوادی نمده و ترجمه خود را بیل شکستم  
 مست آنجا که مانبگرم آن جان و جهان هست آنجا که پایا می رسد بمقصود و مرا و یا سرختم محمودی از دست آنجا



بر تقدیر رحمت اخبار یا ضرورت بعد از ولادت مذکور به تامل باید شد و الله تعالی اعلم نقلت که پیش از ولادت نبوت خاتم المرسلین  
 علیه الصلوة والسلام علیه بکده رفت و در ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از فقر و فاقه و خشکی سال خجاست کرد  
 و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با خدیجه رضی الله عنها اتفاق باز دوام فرموده بود و خدیجه را گفت تا یک شتر و چهل گوسفند  
 بخر و بکشید و در اسلام علیه اختلاف است و بعضی از ارباب سیر و حرم او را با شتر هفت و هشت بن عبدالمطلب میگویند  
 یا نوزده و یک و بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقطع داشته اند و پیغمبر علیه السلام نام که مقلب بود و پیغمبر  
 و با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شیر خورده بود و در آنک بخت نموده وفات یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت و خواهر  
 حلیه ترا به نام شریعت اسلام مشرک شدند و معدودند و در زمرة اصحاب و امید چنانست که پستانى کند و سال بلرب و  
 و غایت سنیدانوس جان رسیده و یا شد صلی الله علیه و آله و سلم از بستان اسلام محروم نگردد و بعد از آنکه حلیه آنحضرت را  
 صلی الله علیه و آله و سلم بچیش رسانید علم امین که حبشیه بود و بمیراث اندر بد بان سر و صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود  
 و بختانست آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم مشغول شد و آنست تربیت او میکرد و ابو طالب کفالت او و تقدیم میسر ساند  
 نقلت اندام امین که گفت و یا یامی که بختانست آنسر در اشتغال می نمودم هرگز نشنودم که از گرسنگی شکایت  
 کرده باشد چون با ما و کردی از آب زغرم نوشیدی و یا شام بآن قناعت کردی و بسیار از آن بل بود  
 که چون طعام چاشت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردم می میگفت که مرا حاجت طعام نیست  
 اکثر اوقات تقیاض و مجامعت گذرانیدی باب چهارم در وقایعی که از سال ششم تا سال هفتم  
 از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و راود یافته و درین باب سه فصل است  
 فصل اول در وقایع سال ششم مستحقان غن تواینج و نیز و مستبصران احادیث و خبر حرم و نیز  
 مقرر داشته اند که چون خلاصه آسمان و زمین و نقاد و مکان و کین یعنی سید المرسلین علیه الصلوة والسلام  
 چون از پنج سالگی تربیتی نموده و بپیش ساگی رسیده مادرش را داعیه زیارت خویشان و رعایت صلوات حرم ایشان  
 بران داشت که بجان طیبه توجه نماید و ابواب تقدر بر وجه اجاب و بکشداید و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را  
 برداشت دام امین خاطر ملازمت گذاشت و همراه بمیدیه رفتند و مدت یک ماه آنجا توقف نمودند و در منزلی که آنرا  
 دار النابتة گویند و مدفن پد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله بن عبدالمطلب است آنسر و صلی الله علیه و آله  
 و سلم آنجا صنعت شناسی و بیاموخت تار و زنی و پناه بنی عدی با و لا و مدنیان سیاحت میفرمود و مهر نبوت از  
 میان و دشان دومی نمود و طالع از پیرو بر ایشان بگذشتند و یکی از آن فوج پیرو آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم  
 بشناخت و دیگری میگوید این پسر منسوب آخر الزمان خواهد بود دام امین آن حکایت بشنید و با کسی  
 و با اتفاق یکدیگر بطرف مکه مراجعت نمودند و در آنجا می طریقی چون بمنزل ابو ارسینه آمدند خسته شدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم





سال هجری از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و سار استقامت کردن عبدالمطلب بر وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و درین سال بود که عبدالمطلب بجهت تنبیه ای که ازین بایجا می افتد از نو سالی از قرین بجانب رفته و شرح این واقعه مشهوری در باب شش آمده است و چون از آن سفر بازگشت قریش از قحط و نیاز بفرزاد آمدند چنانکه شرح و غرض مناسبت و قضا و قدر و محنت بنایت رسید و در اثنای خواب و بیداری رقیقه بنت ابی صیف بن ثعلبه از عبدالمطلب بود و میگوید که شنیدم که باقی میگوید که مشرفی ظهور پیغمبر آخر الزمان است و بعد از ایتی وقت بیرون آمدن پیغمبری از شماست عیسی بن مریم و یا مان نافع روزی شما خواهد شد و احتیاط کنید در میان شما مردی بزرگ کنید که سفید اندام بلند بینی تازه روی که خوابی او و مانند او گشت بگویند تا فرزند خود را گرفته از میان مردم بیرون آید و آنهم قبیله فرزندی آورد و آنهم بطینی مردی عمل کرده و خود را مطیب ساخته که کعب بخت نوبت طواف کند و در میان او بگوید ابو قیس دند و آن مرد موصوف و دعای بمان کند و یاران آیین گویند تا باریان بیاید و عیسی ایشان خوش گرد و رقیقه گوید که بهجای ترسان و از زبان آنهم خواب برخاستم و هر که ورت این واقعه در میان آوردیم بحق و حرمت حرم که گفت این شخص عبدالمطلب است چون این خبر شائع شد قریش جمعی نزد عبدالمطلب آمدند و از هر بطینی مطهر و مطیب طواف نمودند عبدالمطلب حضرت نبی را صلی الله علیه و آله و سلم برداشته بجانب جبل ابوقیس و آن شده و ایشان در عقب و روان شدند عبدالمطلب با آنکه آهسته میرفت قوم هر چند سید و پادشاه نمی رسیدند چون قطع مسافت نمودند بجل ابوقیس برآمدند عبدالمطلب حضرت نبوت پناهی را صلی الله علیه و آله و سلم بدوش گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای پسرانم حاجات و کاشفت بلیات و اسی داند ای نبی صلی الله علیه و آله و سلم بخش غیر بجزای باز دارند فقر و اسی باز برنده اند و انجماعت بنده گان و کینه گان حرم تواند گشت از قحط ایستایند که اغنام و جمال ایشان بعبد و ملاکت و شرف زدال رسیده اند الهی بارانی فرست که رحمت نبات و سبب بقای حیات ما گردد و راوی گوید که بخدا سوگند که هنوز قصد بازگشتن نکرد بودیم ما بآن میزان و چندان بیاری که در خانه ما روان گشت و همانند قریش مثل عبدالله بن جحش و شهاب بن خضر و غیره تبارک عبدالمطلب آوردند و گفتند یا اباالطی که او را زنده باد و ترا این نعمت رقیقه صاحب واقعه شعری درین باب از آنکه که بعضی از آن اینست سه بشتبه الحمد سقی الله بلدنا لما فقدنا الحیا و جلوا المطر و فجادیا الغیب و اوفی سبیل سقا و فداشت الانعام و الشجر و فنامن الله بالمیون و جمیع و خیر من یشریب یوما بطلر و مبارک الوجو بستی انعام به ما فی الانعام که محل و لا خطر و فی الواقع مخاض آن کرده از مضیق کرب و اندوه بکرت مساعدت و همراهی رسول طلیس و قبول حرمین صلی الله علیه و آله و سلم بود و عبدالمطلب و سید که پیش نهاده است که درین سال عبدالمطلب رعایت احوال سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم غایت الوسع و الاکسان بجهت

یتیمی و بیگسختی بی مالی و بی نفسی و بی مونس بقیم میرسانید و در تعظیم و تکریم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با کینه نمود  
 و در تمام احوال و سعی بلیغ میزد و میداشت و اعلام رعایا و اولویه محافل را تا آنکه می یافت و گویند شققت  
 و حرمت و عنایتی که عبدالمطلب در باره رسول صلی الله علیه و آله و سلم بقیم میرسانید در حق هیچ فرزند خود نکرده بود  
 اگر عبدالمطلب بخواب میرفت هیچ احدی او را بغیر از رسول علیه الصلوٰه و السلام از خواب بیدار نتوانستی کرد و اگر وقت  
 خلوت نزد اجزاء خود بودی یا در جای تنهایی بغیر از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیگری را مجال در آمدن نبود  
 و بر سبب او کسی را بغیر از رسول شستن پیشتر نداشتی و بام ایمن در باب محافظت او وحلیت فرموده بود که زینهار از  
 حال او غافل نباشی و حضانت او نیکو بجای آری که اهل کتاب میگویند که او پیغمبر این امت خواهد بود و گویند جماعتی از  
 بنی سدره بقرن قیامت القیامه فی زن فرزند را بدین نسبت کردند و باطل قیامت مشهور بودند با عبدالمطلب گفتند  
 که ما اقدام این فرزند ترا ملا حظہ کرده ایم هیچ قدم را شبیه تر بقیم ابراهیم علیه السلام که اثرش در مقام ابراهیم  
 ظاهر است ندیده ایم عبدالمطلب بوطالب گفت بشنو که این جماعت چه میگویند پس اوطالب از این روزی باز جد  
 محافظت و راد و در رعایت خاطر او کوشش مینمود و بهر آنست که عبدالمطلب را نسبت محبت با آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله بود که با هیچ یک از فرزندان خود آن محبت اظهار نمی نمود و هرگز بی حضور او سفره نمی انداخت و پیوسته او را  
 بنده کریم و ترجیح بر غیر می نواخت و او را در حجره مسند خاص بود که هیچکس از غیر او بر آن مسند نشستی و انشراح  
 قریش را پس از این آن مجلس تعیین نمودند و او را و اولاد او احضار و آن مسند را با مخصوص میداشتند چنانکه هیچکس  
 را قدرت آن نبود که قدم بر جوی آن مسند نهاد چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آن مجلس درآمد  
 از جلالت عرفی با شمی بر کسب او دست و تخت اقبال عبدالمطلب شستی و پس از آن عبدالمطلب و بزرگان قریش  
 از جهت احترام عبدالمطلب آن نشست جای را غیر نمیداشتند گاهی خواستند که او را از جلوس بر آن منع کنند  
 عبدالمطلب ایشان را بانگ زد و گفتی و عوا اینی فوالله ان له شانا عظیما بگذارد پس مرا بزمین مسند نشیند  
 سوگند بچند که او را نفس خود شرفی احساس میکند که بقاضای جلوس این مسند مینماید و من میگویم که او را نشان بزرگی  
 بسیار است و میدم ست که رسید شما باشد و این بود که بر چنین اوصی بنیم نور کسی ست که از و سروری و مهوری  
 مردم آید و این فرزند من خداوند ملک عظیم خواهد بود و خدا تعالی ما با و سریت که هیچ کس آن نیست و همواره  
 دست در محبت میرساند و فرود آید و در درجات و کمالات و شامل او مینماید و روزی آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله و سلم پرسند عبدالمطلب مرید شسته بود و بیشتر قریش در حرم حاضر بودند عبدالمطلب آنحال بهر نمود  
 گفت به بینید که آثار سلطنت و وجاهت از حرکات و سکنت او چگونه ظاهر میشود فی المهد یطلق عن سبابة  
 فیه اثر النجاة بطاع البرهان به نظم بر آنکس که فرزندگی در دست زیباکی طینت خالص نکوست و بانگ تسبیح

گذاشته آمدش + بر آنکو بزرگی نیا آمدش + بنال جوانی بر سر دستید که شد میوه از بهار شریانی + تواند بر آنکو شمشیر  
و شست + بخوردی بجای بزرگان نشست + بر آن طفل که عقل شده و برادر + بجای بزرگان زندگیکاه +  
چو طفل که عالم طفل است + جهان در جهان جلیل است + در آینه ذات او عقل و حس + و جو جام جهان بین  
در و منکس + کجا عقل و حس بلکه انوار ذات + در آینه او نمای صفات + فصل سوم در ذکر و قایم  
سال ششم تا سال سیزدهم و درین فصل چند واقعه بوقوع پیوسته واقعه اول و ثانی  
عبدالمطلب کو و دو گونید چون وقت وفات او نزدیک آمد و از عمر او صد و ده و بقول بعضی صد و بیست سال  
گذشته و هر دو چشم جهان بینش کفوف گشته تا بعد از آنکه معلوم کرد که از جنگ کل نفس ذایقه الموت گرفته  
ماری خلاصی نیست و بر سر آدمی اجل نهان میکند و او را چیری که خاطر او باز نگران آن بود او را میسطنی بود  
علیه و آله و سلم و آنحضرت هشت ساله بود و از پدر و مادر یتیم مانده بود و دامن بر کوبین افشانه میگفت که ای مادر  
این فرزند بعد از من چگونه باشد و از غایت محبت آنحضرت راضی آمد علیه و آله و سلم در وقت رفتن طلب کرد  
و فرزندان خود را بی لب و دهن و عباس را بی طالب و طالب را طلب کرد و گفت وقت رفتن ستارین محنت آباد  
و هنگام ملاقات ربا لبا و هیچ حسرتی غیر حسرت این فرزند ندارم کاشکی عمر و فاسکرتا تربیت او خود میکردم  
و در محنت و مرقات و جانثاری او می افزودم و لیکن عمر و فاسکرتا تربیت و فاضل عمر و خواهی که بفرض کن  
زودی + چنان برنت که هرگز در دنیا باز + اکنون بدین حسرت غم حلت دارم و جان شیرینی بر آن  
می سپارم بخواهم که بدانم که بعد از من کدام یک از شما قهر این فرزند را بکند و خواهد نمود که گمانی از عهده  
او بیرون آید بی لب از همه بزرگتر بود و زانو در خاک و خدمت بجای آورده گفت ای ملک عرب حق تعالی ترا  
به همه مرادات رساند و چندان عمر کرامت کند که عزت و اقبال و عظمت و جلال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را  
در پای چنانکه تمنای هست و اگر چنانچه او را از برای پاس خاطر یکسوی خواهی سپرد من سپارم که من عهد او را بجا  
قبول کنم عبدالمطلب گفت ترا مال رفرت و حرمت و عزت هست و تربیت او قیام مینوانی نمود اما سخت بجز  
افتاده بتمان خسته خاطر می باشند و طاقت آنکه از اسی ندارند شاید که تو تعهد نتوانی کرد و بعد از آن که  
حضر رضی الله عنه برخاست و خدمت بجای آورده گفت ای آبروی عرب اگر من سر او را این خدمت بستم  
بمن سپارم عبدالمطلب گفت تو در موت و نظایرت از همه شایسته تری و در شیت مراد من از همه یات تر  
اما بیا هیچ فرزندی نیست و کسی که فرزند ندارد و فرزند ندارد و پرورش او چنانکه باید تواند و دیگر آنکه  
تو مردی از نسی و دشکار دوست میداری و شاید که در او ان سوارسی از فرزند من غافل گردی و او از نسی  
از اسی بنید و تو بشر اظ تعهد قیام نموده باشی و من در گور آورده باشم بعد از آن عباس رضی الله عنه بجا

و دولا گفت و خواست و مراحم خدمات بجای آورده گفت ای امیدگاه ملک و پشت و پناه دین و دولت اگر لائق این عهد  
 من باشم رخصت فرمای و باین توانم نش منتهی بر جان من افزای گفت تو منرا و اخد متی و اهل مراعات و حرمتی و دوست  
 یتیمانی و هم در لطف الم و آزار مرحم جانی اما اطفال بسیار داری و کسی با وجود فرزندان خود بحال فرزند دیگری نخواهد  
 و باستانی ترجیح فرزند دیگری بر فرزند کسلی خود تواند ساخت و بعد از آن ابوطالب برخاست و مجلس شریف را به تبار جوار  
 ادعیه بیا راست و گفت ای شهید صنادید قریش و اسی سزایه را به تنهای اهل طیش مراد نشان این عهد تمام و در شصت  
 این مرام رغبت تمام است اما در حرمت برادران بزرگ جانب نگاه داشتم تا پس از همه بعضی تورسانیدم اگر چه بیائیه  
 مال کمتر دارم اما سودای این مراد مرا از همه بیشتر است و صداقت این امر از سلطنت دنیا بیش اما اگر سعادت یافت  
 کند و دولت مراقت نماید چون دست مراد در دامن منید دارم در مخاطبه با اخی صلی الله علیه و آله و سلم میگویم سبک  
 اگر مال و دگر زری ندارم در دست به با فقر بسیارم که مرا فقر خوشست به اندیشه چرا کم زنی برگی خویش به گیر هیچ ندارم  
 چو تو دارم چه هست به بعد از آن عبدالمطلب گفت لائق این خدمت توئی و منرا و ارا این دولت توانا آنکه نرم دلی  
 و چه سزایی و زنگه دارنده عهد و پیمانی اما در امور کلیه و جزئیة شتار و مشیر من محمد صلی الله علیه و آله و سلم بوده است  
 و در جمعی که فروماندمی و در خواندمی و مراقب اشارات و مراعات او بودم و ملاحظه عبارات او نمودم و چون به  
 اشارات او عمل کردم البتة ان مهم کفایت شده با تمام رسیدی اکنون درین کار محمد را صلی الله علیه و آله و سلم  
 حکم میسازم تا بر کلام از اعام خویش که اختیار کند او را با و سپارم نگاه توجیه بجانب آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم  
 ننموده گفت ای روشنائی دیده من و اسی فرزند پسندیده من بدایح حسرت توان جهان میروم توان برادران  
 پذیر خویش که ام را اختیار میکنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاسته با ابوطالب معانقه کرده نیز انوئی نشست  
 عبدالمطلب گفت اسخویش اختیار من موافق اختیار محمد صلی الله علیه و آله و سلم آمد بعد از آن زبان بوضیعت  
 ابوطالب بکشد و کیفیت تربیت آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم او را تعلیم فرموده گفت ای ابوطالب بتو  
 این در گرانمایه را چگونه محافظت خواهی نمود که وی بوی پذیر نیافته و شفقت ما در ندیده ای ابوطالب می باید  
 که این فرزند را نسبت به نفس خود بمنزله دل دانی در بدن و من و وصیت در باقی اولاد موقوف داشته خاص  
 در باب او وصیت تو میکنم زیرا که پدر او توان یک مادرید و میان تو و محمد زیادتیی محبت و ارتباطی خواهد بود که با  
 از سایر اعام ممتاز باشی ای ابوطالب اگر زمان بغثت او دریابی دانی که از او صاف کمال و نفوت جلال این  
 فرزند از چند هر چه گفته ام از رومی دانش و فراست گفته ام و من با جلال و بینا ترم از همه خلایق اگر توانی متا  
 او کنی و البته تقصیر کنی و نشرت و معاونت او بجای آوری که زود باشد که او سید قوم شود بلکه سید ایالات  
 و شهره نهر عالم صلی الله علیه و آله و سلم و سعادت که هیچ یک از پدران ما با آن نرسیده باشند و غنچه عشیره

نوریده او بیايد و بنده و آن شتاب و باید که بر تپشی و بختیابی و در تنهایی او ترحم و شفقت نمائی بعد از آن گفت بخت  
من قبول کردی گفت قبول کردم گفت خدا ای من گوا هست و علام الغیوب از سر از قلوب آگاه گفت دست دراز  
کن بسوی من ای بوطالب دست دراز کردی بطلب دست پرستش نهاد گفت اکنون مرگ بر من مسلک است بخت  
مهروروی آنسرور اصلی الله علیه آله و سلم بوسیدن گرفت و شمامه غیر شمیم او بپوشید و گفت گواهی میدهم که هیچ  
فرزندمی نبویم که خوشبوی تر و خوب روی تر از تو نبوده باشد همه بخت خوشتر از بخت خوش هم بشیوه است  
خوش بخت لقا همه لطفت تو خوش بخت غصب همه مهر تو خوش بخت رضا ای صورت حق احدی حسن تو بیرون زهر  
هی ماه روی سر و ده ای جانفرای دلکش ای خوان لطفت انداخته وی بایتمیان ساخته و طولی و کبک بخت  
گفته ترا در ح و ثنا ای جان و بلخ یا سیرین وی شمع افلاک و زمین به ای مستغاث ما و طین می تمسوا سکن  
با ما شفاست جنت من بخت بخوابم خفت من به خواهم رعایت گفت من ای دوست در وقت دعا و چون بوطالب  
رخت زندگانی اندین جهان فانی بر لبست در جحون که گوشتان مگداست او را دفن کردند از امین منقبولست  
که گفت در روز وفات بوطالب دیدم که جنازه را و امی بردند و رسول صلی الله علیه آله و سلم از عقب جنازه او  
میرفت و میگفت بعد از آن بوطالب بعد از آن حضرت صلی الله علیه آله و سلم میان بر لبست و دعا فلطت او  
ما لکن کوشش من بود و آنچه دوم بعد از بوطالب بود در آن حضرت را صلی الله علیه آله و سلم  
و امور عمریه اثر و مشایخه کردن نقلت که بوطالب را به نسبت آن حضرت صلی الله علیه آله و سلم محبت بود  
اعلی بود و هیچ فرزندی را از فرزندان خود بآنسرور صلی الله علیه آله و سلم در محبت برابر نمی ساخت و شب او را  
در پهلوی خود می خوابانید و آنچه بچیکس بر او امین بود را جرم در جمیع محال نش و محافل مصاحبت پیغمبر را صلی الله علیه  
و سلم بر خود لازم میداشت و التزام شراکات از آنرا و احترام او بر خود واجب می شناخت و هرگز به حضور او و سفر و طعام  
چاشت و شام نمی انداخت و اهل و عیال بوطالب بیکرت آن نقطه دائر و مطالب بمقتضای و معارف میرسد  
و هرگز بی حضور او در آینه اسفیت روی رفاهیت و تمییز نمی دیدند و پیوسته بوطالب با آن حضرت صلی الله علیه  
و آله و سلم در یک ظرف طعام میخورد و دو طعامی که دست آنسرور صلی الله علیه آله و سلم بر سینه میخوردی و اهل  
و بیت او نیز تا آن حضرت صلی الله علیه آله و سلم بطعام دست نمیدی ایشان بخوردن آن مبادرت نموندند و هرگاه  
طعامی که دست مبارکشان بآن رسید با بیکرت بودی و پنهانی تمام نکشتی و چنانچه ایشان میرشدی و طعام را  
آمدی بدلاگر سنبازند می و چون او را بوطالب از خواب بیدار شدی که رو کالید و موی و ماست سر و  
می بودند و آن حضرت صلی الله علیه آله و سلم نورانی و با صفا و سرمد چشم کشیده از خواب بر میخاست و بوطالب  
آن حضرت را صلی الله علیه آله و سلم بر طبعی نشانده میگفت بخفای بر بجه که این فرزند ایشان غلامم خواهد بود

انقلبت که ابوطالب گفت در روزی الحجاز بودم و محمد صلی الله علیه و آله و سلم با من بود و شکی بر من غالب شد گفتم  
 نشسته ام فی الحال محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر خاست و بر سر دونا نوشید و دیدم که از محل پاشنه او چشمه آب  
 پیدا شد مرا از آن آب واد بیا شامیدم و سیراب شدم و باقی امور غریبه که از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شایده  
 می نمود هر یک در محل خود نگه می نمودند تا آنکه خداوند تعالی را ابوطالب میگفت و الله انک مبارک و در مدح آنحضرت  
 صلی الله علیه و آله و سلم ایاتی انشا فرمود و از آنجا یک بیت ایستاد و شوق من اسیر المتحد و فذو العرش  
 محمود و هذا محمد و جنات بن ثابت برین پتیرا افزوده و این بیت از ابیات اوست **الم تر ان الله ارسل**  
**عبده** **بآياته** **والله اعلى** **وامجد** **واقعه** **سوم** از واقعات سال ششم فوت النوشیروان بود  
 و سپردن مملکت بن پسر خود و بیان این قصه در مباحث سیلادیه مدخلی ندارد و واقعه چهارم وفات هانم طاک  
 بود که هم درین سال تحت اقامت ندر باقی کشید و نام خود و سماحت از دلبالم تا قیامت ماند اما واقعات  
**سال ششم** بقول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بزفاقت ابوطالب و درین سال آنحضرت  
 صلی الله علیه و آله و سلم متوجه شام شد و بیان این سفر بروایت مشهور بعد ازین سپس خواست  
 و چون پسر اهل بهم ویردایتی سال یازدهم در آمدن فویت و دیگر شوق صدر آن سیر و صلی الله علیه  
 و آله و سلم بوقوع پیوست بر تقدیر صحت این خبر واقعه مذکوره مثبت و مقرر است و ثبوت در  
 تکمیل و تاکید مدخل تمام دارد و مغایر فشرودن جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
 در صین نزول اول آیت از وحی قرآنی در فارحرا می آید بمعنی است و این روایت ابی بن کعب از ابوهریره  
 رضی الله عنهما بیان فرموده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که از دو سالگی در گذشت بودم  
 که دو فرشته آمدند و شکم مرا بشکافتند و من هیچ زحمت ندیدم بعد از آن که کینه و حسد از من بیرون بردند و را  
 و زحمت بجای آن در آوردند و خون پاره سیاه بیرون انداختند و بجای آن چیزی سفید و دلچست نهادند  
 و انگشت پایم گرفته مرا خیزانیدند و در خود نظر کردم و رفتم و زحمت بر صغیر و کبیر مشاهده کردم و درین سال  
 امور غیبی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر می شد و تربیتها از عالم غیب بر آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 و سلم میرسید تا آنکه گفت که فرمود روزی با کوکان در مکه بازی میکردم و سنگریزه را از آن کرده از من  
 نهوض می بردیم ناگاه از غیب دستی ظاهر شد و بر من زد و ندا آمد که از آن خود در پوش و مرا ازین امر باز  
 ممنوع ساختند و واقعه دیگر آنکه ام ایمن گفت حتی بود ناعم و ابوا که قریش تعظیم و تکریم او می نمودند و خلق  
 گرده گرده بعبادت او مشغول می شدند و در سال یک روز تا شب در مقابل او می ایستادند و ابوطالب  
 واقعه حاضر می شد و میگفت تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز حاضر گرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم

قبول نمی فرمود و ابوطالب و خویشان از خجسته می خریدند. ازین زمان تا آنکه پیر زند تار و زنی بشکلی تمام از سر  
 راضی الله علیه و آله و سلم با خود و هم در بند نه زد و انجانا آرام ناکرفته آنسر و راضی الله علیه و آله و سلم در بر بود و  
 غائب بود و ناگاه حاضر گشت احمام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استفسار احوال و نمودن فرمود که می ترسید که مبار  
 جن بر من است یا بد گفتند عا شا که حق تعالی چون و شپا طین ابر تو گمار و خصال خیر در تو بسیارست چه دید که که چنین  
 ترسیده فرمود که چون بیت نزدیک رسیدم شخصی بلند بالا دیدم سفید اندام که از تقاضای من بانگ بر من زد که  
 یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیش بت سر نه و دیگر بعد شایان حاضر شو و در سال و اندوم قبول بسیار از ارباب  
 ابوطالب غریمت تجارت بجانب شام نمود و روایتی آنست که از دوازده سالگی گذشته بود و در سیزده سالگی در آن  
 و درین سال واقعات غریبه تشریب بیان میگردد و انشا الله تعالی باب پنجم در وقایع سال سیزدهم از  
 ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا سال ششم و در این باب واقعات بسیار  
 میگردد و واقعه اولی در بیان سفر آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم به بصرای شام ارباب  
 و قوا پنج رهنم اند چنین آورده اند که چون دوازده سال دوازده ماه و ده روز از ولادت خواجه علیه الصلوٰه و السلام گذشت  
 ابوطالب خواست که با جمعی از قریش تهیه اسباب عیش بسوی شام بیرون آید چون کار سازی کرد و دیار بست و در آن  
 ده اعیه نهاداشت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با خود برد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را مفارقت غم غیبت ثواب  
 آمد زمام ناکه او بگرفت و گفت ای عجم مرادین شهر تنها بایسد که میگذاستی مادر و پدر شفق ندانم و بیکدام مهر میزد  
 از من باز میسازی نظم تو که هر زبان بچانم حق ناز میگذاستی تو بروی بنابر و ما را یک باز میگذاستی تو چو  
 سر و میخامی سوخی باغ و منی ندانم که در باقیم و یکس یک باز میگذاستی ابوطالب راقبتی پیا شد و سوگند یاکرد  
 که او را با خود برد و برادران و خواهرانش افسوس میخوردند این فرزند که آفتاب از سایه او افسوس میخورد و ماه  
 از رخساره او رشک می برد و درین دوازده سالگی کسی او را بسفر حکوید برد و ابوطالب شرد و شد و خواست که او را  
 باز گرداند و ندانید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تنها است و دیگر یگفت ای نور دیده من چیست که ترا گران  
 می بینم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ساکت شد ابوطالب گفت که شاید که گریه تو از جنت ما باشد گفت آری ابوطالب گفت  
 که سوگند بخدا که بعد ازین هر گرا از تو مفارقت نکنم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد و روان شد  
 و پیوسته ابوطالب نگران حال او می بود و بدو نظر میکرد و میگفت نظم ای هنر ارجان و دل مست لقا  
 روی تو خاک دل بچاره وقت هوای روی تو برشته جان بیرون کنم هرگز که سوزنی کنم چشم بدوزم از  
 لبهر هوای روی تو چون بکفت رسیدند که در بیت در میان او و بصری شش میل راه است آنجا فرود آمدند  
 و در آن حوالی صومعه رومی بود و بزرگ از علمای نصاری و در آن عبادت و تقوی و رجوع علیا و مرتبه رفیع

داشت و از کتب سماوی معلوم کرده بود که خاتم پیغمبران موصوف بصفتها چنین در وقتی از اوقات معین آنستند بر  
 بنور قیوم روشن خواهد ساخت و در آن سزمین صومعه بنا کرد و آفتاب بجز او را هیچگاه بر آن صومعه از  
 قدیم الایام معبد رهبانان می بود و هرگز در میان رهبانان از وزیر گتری نبود در آنجا عبادت مشغول می بود  
 و قوه رهبانان بکار امید شرفت او را که ملاقات خاتم الانبیا آن صومعه را معبد خود ساخته بود و چون آن علما  
 که دانسته بود در قوافل پیغمبر چندین بار کاروانیان قریش بر آن صومعه میگذاشتند و وی التفات نمی فرمود و  
 کمال توجه ببارگاه احدیت نداشت و فتنه اشتغال نمی فرمود و پیوسته مترصد آن بود که علامات معلومه مشاهده  
 نماید و بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم استعاضا و یا بدمیدانست که درین سال صومعه قافله ساکنان اعم القری  
 بموافقت سید خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم آنجا واقع خواهد شد هر بامداد که اعلام انوار خورشید رختشان در  
 اطراف و اکناف عالم در افشان میشد بجز ابطح زاویه خود بر می آمد و متوجه عقبه که محرق اقل بود مترصد می نشست  
 تا از آن سوره آیتی بر خواند یا از آن دریا قطره در میان چکاند قطره خونی در چشم می میرود و از آن قطره گیسو این  
 تیری بجا نم میخورد تا از کمان گیسو این بدگوند آن حور افسرد چو آرمی در تیر اندازد و چشمش من چندین گهر بر تیر گیسو  
 این بهر شب بخاک منظم هر دم غباری حاصل به اسی خاک بفرق دلم آخر غبار گیسو این به تا در آن روز که  
 قافله ایشان بالای آه نمار عقبه بجز از بالای صومعه نظر کرد دید که در هنگام شدت حرارت آفتاب مقدار بسیار  
 سائبان کاروان شده و باندازه حرکت انجمت سیر مینمود و اتفاقاً آن روزی بود که چون کاندن بدین مینجون  
 در فراوان لیلی تفسیه و خضر و خرچ برین چون آنشکده خضر و از اشتیاق روی شیرین نگید بالسماء رسیده و در هوا  
 بهر حرارت چنین آن ابر بگون را بر فرق آلت سر سبز سرخ روی لبشت الی الاسود و الاحمر خیری ساخته و میان  
 آفتاب ضعیف و مهر سپهر الضحی از اطلس منقش پرده نقش پرداخته و شجر و مدر که در راه قافله بر آنها میگذاشتند بجز  
 آنرا میدید که شخصی را از کاروانیان مجده میکردند و روایتی آنکه چون کاروان بعقبه بالامی آمدند بجز آنرا سنگها  
 و درختها شنید که با و از بلند میگفتند که السلام علیک یا رسول الله چون کاروانیان بپای صومعه فرود آمدند حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از برای نزول بپای درختی اختیار فرمود و آن قطعه ابر سایه بر آن درخت انداخت  
 و اعضاء آن درخت سبز و خرم و لب یار گشت عالم الیقین و عین الیقین یکی شد که وقت اظهار دین و هنگام  
 انتشار آثار انجارسید المرسلین است صلی الله علیه و آله و سلم شعله آتش در میزد از صمیم سینۀ او زبانۀ زدن آفتاب کرد  
 و مطرب ذوق در ترنم شوق این ترانه بر آورد سه ادا دشت المنازل را نی و لاسیما اذ ابدت الانجام  
 بدلیت قرب منزل مهیج شوق است و خاصه وقتی که خیمه ظاهر شد بعد از آنکه بجز آثار و علامات بدانست و از  
 منزل توقف کرد و نخواست حجت بر حجت و بقصد او را که مقصود و صومعه را بکشد و با آنکه او را پیش ازین



از در خصوص بیرون آمدن دستور نبود پای کوپان در میان جماعت در آمد و روان دست پیغمبر صلی الله علیه و آله را بر کمر گرفت و گفت باینده ای اهل قافله که این سید انبیاست و سنده اصفیا و مادی سبل و خاتم رسل علیه الصلوٰه و السلام پیرانی که مصاحب این جوان نخت بودند گفتند که تو این معنی را که می آید بانی داین سطر رقیق از کدام در حق تجنبت می آید پیرانی که شما وقتی که ازین عقبه باین وادی مشرف شدید حجر می و مدبری غانده که الایبید رفتند و معبودی باشد که اشجار و درختان پیش از خیزیدن و در سلبین سجده نمایند و تواضع و شوق کنند و دیگر علامات و دلایل بسیار است و ذرات این جهان که دولت میکند بر نبوت او بدانند که وی سید انبیاست علیه الصلوٰه و السلام از شما اکنون توقع آن دارم که فردا بجهت خود کرم فرمائید و عقده مشکلی که در خط و ابرام با نامل کرم بکشاید ابو طالب و روسای قافله ملتمس از او بعهده قبول مقبول بخیزد این نخل خویش از برای ساختن کتیبه ایست این نشان مرا جنت نمود و بر وایتی که بیشتر ارباب سیر روان رفتند از ایشان که بجز از صومعه خود بیرون نیامد و بر عادت ماضیه در خلوت قرار گرفت از آتش شوق دریافت ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در کانون سینه اش قرار نمی گرفت خواست که از برای دریافت ملاقات و مصاحبت پیش از آنکه خود باین در ذیل کرم او را ویزد ماضی ترتیب کرد و خطای عام و در ادب آنکه پیش ازین هیچ متفلسفی از او خود را به نمیداد و گفت که وضع و شرف قوی و ضعیف غنی و فقیر جوان و پیران کاروان بدخوبت من حاضر گردید و هیچ احدی ازین امر تجاوز نماید و مخلف نکند شخصی از وی سوال کرد که چه حالتیست که بسیار می بر تو گذر شده ایم هرگز ازین نوع بلطف و رعایت مطلق نموده و این مروت بقدریم نرسانیده و میخوایم که بدانیم که امر در چه حال است که برخلاف ماضی و بقیع مقام با ما بلطف ینمائی گفت آری چنین است که تو میگوئی اما امسال قافله سالار کاروان بس عظیم الشان است و واسطه عقد شما از کان دیگر است و صوب جمع شما احیات از جان دیگر قطع اند میان جمع جوانان آن یکی و یک جان خوشتر است که همانست آن یکی و سوگند میخورم بحال و کمال او و هر که چشم خویش نیز نهانست آن یکی و جمله شکوفه انداگر میوه ایست او است و جمله قراضه اند و چون کانت آن یکی و هر که صله پیران خلق تمامه زند که نیست و تو دو گمان مباش که آن یکی و گفت پیش ازین بر خصمت اطمان نیست و زیادت ازین درین محل افشای رانی چون شما معاینه خواستم که اگر ام همانی تمام و طعامی ترتیب کنی شما همه طعام بخورید بعد از آن قریش روز دیگر میوجب و عده همه کج معصوم و رفتند مگر آن سر و قرار باب قضا و شرف و در میان عبدالمطلب بنابر صفتین با شارات ابو طالب در منزل توقف فرمود بخیر انظر اسمان و بهمانان که نیست و پی بطلوب خویش نبرد و بیست صبا آمد علی بوی انان گلزار بالیستی و چه حاصل از صبا مارا نسیم یار بایستی و بازیر بالای بام برآمد آن صحاب با همچنان بر بالای آن درخت متوقف و بهان از فرود آمدن گفت آری بود ملتمس از اغره که مجموع قافله قدم رنجه نمایند تصور چنانست که بعضی مخلف نموده اند ایشان جوانان

و از آن

که بغیر از جوان خرد سالی که او را نیز برای محافظت استغفر در منزل گذاشتند ایام دیگر هیچکس نمیکشید بجز آنکه گشت آرد و  
 من آنست که او نیز حاضر گردید و حارث بن عبدالمطلب با استخار آن ماه سپهر رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مبارک نمود  
 و گفت این از لایمی و مخالف طریقه کریمیست که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب صلی الله علیه و آله وسلم را در حال  
 بذاریم و ما بی او با طعام حاضر شویم چون راهب نام محمد صلی الله علیه و آله وسلم شنید و از احضار او استعجال کرد و گفت  
 بدیت بگو محمد و بس کن که دین و ملت را به تفاخر ست بنا می نهج جامی القابست به حارث رفت تا رسول اعلی الله  
 علیه و آله وسلم آورد و بجز آنظر میکرد چون آنحضرت از زیر درخت بیرون آمد آن منیع سفید بیاورد و آن شایسته  
 بنمود صبح صادق نور محمد صلی الله علیه و آله وسلم از منظر سعادت بر او گشایان به راه و نمیه کرد بدست چو آفتاب به  
 سایه نه بر زمینش و از ابرسانان به چون آفتاب طلعتش بران صومعه پر تو انداخت و مجلس انبیا به خست بیا  
 راهب از سبزه عظیم سپاهی خاست و تبخیل و احترام او را بر کرام اقام تقدیم نمود و گویند بجز امیه مان را در سایه  
 درختی بنشاند بود که در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله فرستادند و چون می آمد ابر بروی سایه انداخته و چون  
 بمجلس درآمد آن درخت که همانان آنجا نشسته بودند میل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کرد و بجز آنظر او  
 کیفیت مال الیه به بیند که سایه این درخت بوی چگونه مائل میشود آنسر و صلی الله علیه و آله وسلم در آمد و نشست  
 بعد از آن بجز ایتا مل تمام نظر در وضع خواب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم میکرد و در ذوات مبارکش  
 آثار و علامات آنی که در کتب مآل فقه مطالعه او رسیده بود بمجا نده میدید و میگفت بدیت و انی آن جان که باو  
 از تو نشانی نرسد به مرده آن تن که باو فرود جانی نرسد به بعد از آنکه همانان طعام خوردند قصد مراجعت کردند  
 بجز چون مراجعه و نگا داشت از ابو طالب مشاهده بود روی با ابو طالب آورد و پرسید که این چه کس است جواب داد  
 که پسر منست بجز آنکه گفت که می باید که پدر و مادرش در زمره اعیان بوده باشند ابو طالب گفت بلی که چنین است  
 برادر زاده منست بجز آنکه گفت صدقت آنگاه بجز آنکه بجز آنکه بجز آنکه بجز آنکه بجز آنکه بجز آنکه بجز آنکه بجز آنکه  
 و اتفاق ایقان سوگند ببات و غری یاد کرد و گفت ای کودک ترا ببات و غری سوگند میدهم که هر چه از تو بپرسم  
 بر راستی جواب گوئی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مرا با آنها سوگند ده که هیچ چیز دشمن تر از آنها نمیدانم  
 بجز آنکه گفت بخدا ای تعالی ترا سوگند میدهم که هر چه از تو بپرسم جواب دهی رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود سوال کن  
 از هر چه خواهی بجز آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سوال کرد و متفرق بعضی از کیفیت خواب رفتن و بیدار شدن  
 او از خواب و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم جواب سوالهای او میداد که اسی بجز آنکه تمام عینای و لای نام قلبی  
 چشم من در خواب میشود ولیکن دل من بیدار است و دیگر آنچه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از صفات  
 ذات بابرکات خود حکایت میکرد بجز آنکه باوصاف پیغمبر آخر الزمان که در کتب مآل فقه مطالعه فرموده بود و

می یافت بعد از آن یک چشم مبارکش نظر افکند از ابو طالب و بعضی از منصفان که بموافقت او نشست بودند پرسید  
که این حجت از چشم او زایل میشود یا نه گفتند که ما هم گزیده ایم که منافقت کرده باشد و این علامت نیز موافق است  
و یقین بر یقین پیغمبر خدا ما بحجت زیادتی اطمینان داریم که اگر از آنحضرت التماس نمود تا جامه بپوشاید و بخواست که منبر  
را مشاهده کند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر آن بود که از فرط جفا با و ننهاد ابو طالب گفت ای پیغمبر خدا و دیده او را  
از فرخ مهر نبوت محروم نگذار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دوش مبارک شکست ساخت بجز او در میان گفت  
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم من نبوت جفا بخور گشت پیشین دیده و دانسته بود بهمان جهت مشاهده کرد و پند  
بران مهر نبوت و آب از دیده میرگشت و میگفت اشکها نگر رسول الله خدا گویند بزرگده های آنحضرت صلی الله علیه  
و آله و سلم بوبه میداد و از غایت حیرت و عجز و بی میگفت نظم بود عقل و علم را جمال آن عربی و نیز نیز بر منبر اخبر  
نیز ابوالمحیی و هزار علم و ادب و دانش من اینجا چه کنم که مست و خرابم صلاهی بی ادبی و روان شتاب بر شستم  
من و گواهی داد که کما سئل میانه الشفا من العربی و بعد از آن فریاد بر آورده گفت هذا سید العالمین قرین  
چون حالت را معلوم کردند با هم میگفتند که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم نزد این مرد قد و وزن و ثقل عظمت نقل  
که بعد از آن بجز ابو طالب را گفت که آخرین پیغمبران این شخص است بساط شریعت او در عالم گم شده و درین  
مستبین و دمه و دیان مانع کند و طیفه آنکه او را بشام نبری که یهود با او عداوت دارند اگر بدانند که پیغمبر موعود  
اوست شاید که آسبی بذات این عزیز الوجود رسانند و بر ما نین که کودک عهد و موافقت بسیار است ابو طالب  
گفت با تو که عهد و میثاق کرده است بجزایم کرده گفت و کتابی که خدای تعالی بر عیسی علیه السلام فرستاده  
و عهد و رباب این محمد صلی الله علیه و آله و سلم دارد دست و پا در شان او و او را نصیحت کرده ایم زود او را  
بشهر اورسان ابو طالب اندیشه ناگفته متاع خود را در بصری فروخته بحسب لخواه محکم حاجت نمود و در میان  
آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را از اینجا باز گردانید و خود بحجت اتمام تجارت بجانب شام غریمت کرد و نقل  
که چند نفر از یهود و بعضی گویند هفت نفر بودند که از روم قصد آن منزل کرده بودند و ایشان حکم گمانش مطالب کتب با شانت  
چنین معلوم کرده بودند که درینولا پیغمبر آخر الزمان در نپای آن درخت معهود که قریب بمنزل بجز او از روم خواهد  
و ایشان بقصد تمل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و در آن روز بیکبار او را معاند در میان ایشان نگاه داشت  
ریس وزیر و شمام با همی گفتند که ما در کتب آسمانی چنین یافته ایم امروز در پای این صومعه محمد صلی الله علیه و آله  
و سلم با کاروان تریش منزل خواهد ساخت اکنون آمد ایم تا او را بقتل رسانیم و او را بجزایم رباب باب ابداد  
و استعانت میخواهند بجز او و خود به خاطر ایشان معلوم گردانید که اگر این جوان پیغمبر است که لغت و صفت او را  
در کتب آسمانی خوانده ایم چگونه کسی که توحید و ربوبیت و انجیل بخواند ویران پیغمبری نشناسد و دیگر آنکه پیغمبر

که بدانم که اگر حق سبحانه و تعالی امری خواسته باشد که واقع شود هیچکس نتواند که آنرا دفع کند گفتند فی گفت پس شما  
دستی برین شخص ندارید باز گردید. و سعی پیوده بکنید. آنجا محنت مضمتا گشتند و از سر آن داعیه درگدشتند و در دست  
آنگاه بگریخت که وظیفه آنکه از سر این امر درگدازید و نعم پیوده بخورید که این شخص پیغمبر مفیودست شما برودست میخیزد  
و اگر خود او نیست فتنه انگیزان و خون ناحق ریختن مقتضای قواعدا انسانیت نیست نصیحت بیکر موافق افتاد و آن  
سبقت نفر باید پیش نهشت که از شمش جهت باز آمده به پیچ استقامت در دامن متابعت او را میخیزد و از دام هوا  
و هوس بگریختند و باقی عمر را بیکر ادران صومعه بسر بردند و بعد از آن ابو طالب اگر سفری کردی و رسول صلی  
علیه و آله وسلم بموافقت او نیست نمودی ابو طالب بجهت وصیت راهب و خوف تعرض نبود رسول را صلی الله  
علیه و آله وسلم با خود نبردی تا ضرورتی تمام واقع نبودی خود اصلا سفر اختیار نکردی بجهت شدت مفارقت آنحضرت  
صلی الله علیه و آله وسلم واقعه دیگر در سال چهارم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه  
و آله وسلم حرب الفجار ثانی میان قریش و هوازن که واقع شد علمای سیر و تواریخ در کتب خود چنین  
تحریر فرموده اند که قریش را دوبار در جابلیت باقیس غمیلان سنا زعت افتاد که اول را فجار اولی خوانند  
و دیگر را فجار ثانی و چون این واقعات در ماههای حرام افتاد از جهت فجار خوانند که شر و خصومت و راندن  
حرم بسیار مذموم بود و خون و مال دشمنان جریم نشود حرام میگردد اند و فجار اولی همان بود که شخصی از بنی  
هوازن را بر یکی از بنی کنانه دینی بود کنانی در ادای آن قتل مینمود و نضری که غریم او بود کبی بیازاگاه عرب  
آورد که آنرا عکاظه خوانند و نداد و داد که کسی بخواهم که کبی فروشد بدینی که مرا بر فلان کنانه نیست و غرض او  
ازین تشیع بود کنانی را یعنی چنانکه این کبی بی نفع است مالی که مرا بر کنانه نیست همچنان بی نفع است  
بسبب بی معالمتی او بنی کنانه از سخن او در خشم شدند و یکی از ایشان زخمی بران حمد و نه زد و او را با لک  
گردانید و نضری در میان بنی نضر آواز داد و یاری خواست و کنانی تیر استعانت به بنی کنانه نبرد و میان  
این دو قبیل نزاع قوی گشت و آتش حرب بالا گرفت چنانکه نزدیک بود که خونها بریزد اما اهل راسی و گیس است  
توسط کردند و فتنه را بنشانند و روایت دیگر آنست که جوان چند از قریش که در سرانیشان غرور جوانی بود  
و هوا سی شیطانی زنی را دیدند از بنی عامر و حرکات و سکنات او را دلیل کمال و جمال او پنداشتند و او بر  
بر روی کشیده بود با او بزبان حال گفتند سه یکره آن برقع بر افکن از رخ زیبای خویش به تاپه مینی  
چانفشان عاشقان در پای خویش به آن زن بانگ برایشان زد و ایشان را از آن سخن بازداشتند  
و در آن محدوده میان قوم رسم زیر جامه داشتن نبود آن زن فانع بال تشسته و دامن پر گنجه کرده یکی  
از آن جوانان آمد و دامن او را بر قفای او استوار کرد و چون عورت بر خاسته عورتش کشوف شد و عورت

بنهندیدند و گفتند که روی که از دیدن آن عیبی نیست می پوشی و پوشیدنی را میکشانی در این معالجه بسی مشکل  
 و آتش غیرت در نهاد او مشتعل شد بانگ برآورد و مردان قبیل خود را خواند و بی جمع آمدند و نژد یک بود که گفته اند  
 قوی روی نماید تا اشجاب گیاست و فراست در اطعمای آن نژده که کوشیده گفتند که کوکی چند بنادانی با نیی کر زید  
 و زنی با گلی بر آوردی آنکه ضرب تیغ زبان بید یغ در میان افتد نیکو نبود که بگفتار زنان و کردار کوک و کان با یکدیگر  
 و را و زید و خون یکدیگر تعصب بریزد یا ایشان را تسکینی داده اند یکدیگر جدا کردند و قاعه فجار اولی باین بود  
 و این واقعه در سال دوم بوده است از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اما فحی اشراف آن بود  
 که شخصی از بنی کنانه که او را بر ارض بن قیس گفتندی سر بخو نریزی و عیاری برآورد و قرا تان خطایزای را زود  
 گرفته و دیگری با او داده و از حیاتهای او تبرجسته و از بس که با مردم زندگانی ناپسندیده کرده بود و خون دم  
 میجستی ریخته و مال ایشان بناحق برده و هیچ قبیله قرار نمی توانست گرفت و از کوه کبوه فرامی نمود و جهان  
 پر دنگ آمده بود و پناه بنفغان بن سندر بر دو که ملک عرب بود و مدتی دند بهما را و آسوده می بود و لعمرا ل حال  
 کار وانی بکاظه و حجه میفرستاد که بانارگاه عربست چون نعمان کار وانی فرستادی الیه بان کار وانی  
 قافله سالاری را از عرب سر وادگر داندی تا کار وانی را بسلامت بمقصود رساند و انسال بر ارض پیش آمد بود  
 و یکی از رؤسای قریش غیلان بن خروه رجال که بواسطه سفر بسیار بر حال ملقب گشته بود و او نیز بیست نفر  
 رسیده و غره مرمی بود که بخت بزرگان شتافته و از خدمت نژد پادشاهان پایمال یافته و تنها  
 از دشمنان بشاهان برده حاصل خروه و بر ارض هر دو پیش نعمان ایستاده بودند تا نعمان گفت که شخصی مخفی  
 که کار وانی را بکاظه رساند چنانچه از راه داران و قبائل عرب زبانی نرسد بر ارض گفت من با این غره قیام  
 چنانکه از بنی کنانه زبانی نرسد و اگر برسد از عهده آن بیرون آیم نعمان گفت که کسی می باید که چنانکه از بنی  
 کنانه متعبد میشود از بنی قیس غیلان نیز تواند نگاه داشت غره گفت بر ارض سگی است و قوم و از و نیز آید  
 او را قوت آن نیست که خود را بسلامت بگذراند کار وانی را چگونه تواند گذراند نعمان کار وانی را غره  
 سپرد و غره کار وانی را سر کرده بیرون جرد و بر ارض چون سگ تیر خورده از عقب و بیرون رفت تا  
 هر جا فرصت یابد کار غره بسیار و غره از کار وانی و شافل چون کار وانی را نزدیک ندک رسانید و قیام  
 که قوم غره بودند آنجا فرو آمده بودند و جمعها نزد او مرمی گرفته غره همین شد و شرط احتیاط را محمل گذشت  
 و بر ارض آنجا نوی رسید و فرصت غنیمت شمر و چنانچه در اسلام استیاده منبت است و در هر کاری که مترد شود  
 بر قه نبویسند که بکن و دیگر کسی مکن هر دو رقه را زیر مصلی نشاند و یکی با بیرون آید و آنچه دران رقه ثبت  
 افتاده باشد آن عمل نمایند که لک اهل جالیلیت را تیر قماری بود که چون در کاری مترد می شدند چو تیر

چند از کسان بیرون می آوردند و در خرطیله آردیم می افکند و بعد از آن دست فم از می کرده اند و تیری از آن بیرون  
می آورده اند و آن تیر را مرقوم می بوده بر قبی که دلالت کند بر فعل یا ترک بعد از آن بران بدلول عمل می نموده اند  
حاصل بر این از بر این این خرطیله تیر قمار در خرطیله انداخته بود و میخواست که چنان شود بر کشتن غرود یا یکبارگی از  
کشتن او دست بداشتن موقوف بر آنکه تا چه فال بنماید نگاه غرود پروی بگذشت و بر سبیل استرا گفت چه میکنی  
گفت میخواهم که روی زمین را از وجود تو پاک گردانم گفت ترا این چه بود که این اندیشه کنی بهر حال راستی حق  
بسیار گفت براض و خشم غم و پیش از آنکه استخاره تمام کند دست بشمشیر برد و با نفور کردن غرود را از بار سیم بکار  
گردانید و کاروان بخان که سرایه آن همه طلسمی گردانیده بود پیش انداخته و دوم را از بنی قیس غیلان که خویشان غرود  
بودند یکی از بنی غنی و دیگری از بنی غطفان از پی براض بیرون رفتند تا کاروان را پانز که داند و خون غرود را  
از براض باز جویند براض کاروان را برانده و پیش از ایشان بخیم رسید و آن دو قیسی نیز تعجیل میکردند که پیش  
براض از خیم کوچ کنند بومی رسیدند ویرا بصورت نمی شناختند قیسیان از وی پرسیدند که براض را درین منزل دیدی  
گفت از حال مرد بدعیار می پرسید گفتند بلی اینچنین است گفتند که وی کجاست گفت شما طاقت آن ندارید که با او  
بگویند گفتند باریم تو ما را با و راه نمایی گفت از شما که ارم پر دل تر بود و غطفانی گفت من براض با غطفانی  
بیان من او را بتو نمایم غطفانی در جوال شد و با او روان شد مرد غنوی نشست براض او را بر در خرابه رسانید گفت  
درین خرابه است در فلان خانه بران پیشتر را بخارفت و گفت برو که خوش خفته است اگر کاری خواهی کرد وقت  
اکنون هیچ قوت داری که تیغ کاری بزنی و جان در سر این کار کنی گفت بلی براض گفت شمشیر تو بران است  
بمن نمایی تا به بنیم غطفانی شمشیر بومی داد و براض بر کشید و یک ضربت کار او ساخت چون از و فارغ گشت پیش  
غنوی آمد و گفت زبلی لاف دروغ که آن یار تو زو براض را بومی نمودم هیچ کاری نتوانست ساخت غنوی را عرق  
حمیت بخت گفت من با تو بیایم براض را بمن نمایی که بیکدم جهان را از شر او پاک گردانم براض گفت با من بیا  
براض پیش میرفت و مرد غنوی در دنبال تا بان خرابه رسیدند براض بر غنوی حمله برد و او را نیز پشت و سلاح  
برو و را برداشت و برقت و کاروان برانده و مردی از بنی اسد که خویشان بیدران کنانه بودند مجروح گرفته بدو شتر  
و گفت بکافه رود و حال و معامله من با غرود و قیسیان و راندن کاروان یکبار با حارث بن امیه که رئیس  
قریش و سردار بکاست بگویی آن مرد پیاده بکافه و قبایل عرب را قیس و کنانه و غیر ایشان همه درین بازارگاه  
عکاظه بودند و حارث بن امیه نیز با سرداران قریش آنجا بود آن مرد که اجیر براض بود زمین پوشیده با حارث  
بن امیه قصه گفت حارث از بن بلیه براشت و حارث بن عبد الله جذعان و هشام بن المغیره را بخواند که از آل  
قریش و بزرگان ایشان بودند تا با اتفاق ایشان از هر قبیله کلا نتران ایشان را طلبیدند و پیش او بر این عامر

بن مالک بن جعفر که سید و نامدار قریش و غیلان و ابن عجم غزوۀ مقتول بود آمدند و با او بر سیل اجل گفتند  
 اهل نهاده و نجد کاری افتاده است و میان نگردد که کار داده بود که سبب خصومت و سازش و گفتند پیش از این  
 امری واقع شود و باز بر هر خردی او بر براسی باید که اهل حکما را نوسی تسکین دسی تا باید که بر تعین فرمایند  
 تا صحبت واقع معلوم شد آن ابو برادر و ما استالمت داد و قریشیان بالقور سوخت که که دزد و نماز دیگر بود که خبر آمد  
 که خروده بدست راضی گشته شد ابو برادر چون بر عجم غزوۀ بود ازین عجم پوشید و گفت یکسان با من فخر کردند و ما را  
 بر اسیر مرا سخن بفریخت تا چاره خوان بر سر خود باز خواهم و با کلمه که مخیر بنی کسانه بیازارگاه و حکما آیند و قریشیان و عجم  
 که بختند ابو برادر حرم نگذاشت و گفت خون غروۀ باطل نشود و سال و مجرمیان ما و شما جنگست ساخته کار باید  
 بر ارض شوم باید و کاروان را سپارد و دو میان قوم خویش فرو داد سال و مجرم خویش و قبال کسانه مستعد شدند و جنگ  
 رفتند و قریس غیلان پیش از ایشان آمد و صفت کشید و جنگ و پیوستند باصل زار و جنگ بر سر استعلا یافت  
 که تویم شد که ازین دو قبیلۀ پیچک زنده نماید یکی از گوشت نادر و از کمال صلح باید که پیش از آنکه ازین دو قبیلۀ یکدیگر  
 نمایند و یکدیگر نکان بیایند و دل و قریزمان شما بیکدیگر نایابین دست از جنگ بدارند و بدین طریق صلح کردند که جنگ  
 بشمارند و اگر از هر دو جانب برابر باشند قبا و الا از هر قبیلۀ که زیادت باشد از قبیلۀ دیگر چون برابر باشد از قبیلۀ  
 بیست کس زیادت گشته بود و خونهای ایشان را میدادند و عهد کردند که دیگر بر قفسه غروۀ و بر ارض نروند و دنیا  
 سبب سازعت نکنند این بود و آنچه چهار دوم رسول صلی الله علیه و آله دلم درین جنگ بقبض نفس خود حاضر بود  
 بلکه دران جنگ شروع کرده چنانچه دنا و آن جنود بر گاه که حکایت بخار میگذاشت میفرمود که من آنجا بودم و نقد  
 بر اعدای دران میان شجاعت می نمودم و چند تیر کاری انداختم و علم صلح را فراتم و بر دایمی فرمود که تیر بازی انداخته  
 میگردد و بخویشان میدادم و بصورت و منی ابواب اعدا و اعدا و اعدا بر روی قریش میگذاشتم و حق تعالی بر برکت  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اهل حرم خود را غلبه کرامت فرمود و نصرت و ظفر اندانی داشت و در سال هفتم  
 از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بقولی زید بن عبد الله و بقولی عباس بن عبد المطلب و ادای پیغمبر  
 از برای تجارت پیدا شد از ابو طالب التماس نمودند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم دران سفر بایشان همراه فرستند  
 تا حق تعالی برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جمعیت و روشنائی فرزند گرداند ابو طالب لکن التماس را مبدول  
 حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم همراه علم او روان گردانید و در راه او را خوارق عادت از آنسر و صلی الله  
 علیه و آله و سلم بسیار مشاهده افتاد و درین سال هرگز برین انوشیروان را از سلطنت مغول کرده و چشم برین  
 میل کشیدند و در سال نهم بر فراز اقل کردند و مدت سلطنت او یازده سال و هفت ماه و دوه روز و بقولی دوازده  
 سال و هم درین سال خسرو ویر ویر که پسر سزوست بر تخت سلطنت و اقبال نشاندند و گویند که در سال ششم ابو برادر

رضی الله عنه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بفرمیت سفر شام بیرون آمد و نزد یک جمعه بیکدیگر ایستاد و بخت رسید  
آنسر و صلی الله علیه وآله وسلم نزول فرمود و ابوبکر نزد پیغمبر رفت تا طعام آورد و بیکدیگر ایستاد که آنکس که در بامی  
نشسته است کیست صدیق رضی الله عنه گفت آن محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است صلی الله علیه وآله وسلم بخیر است  
که والله که او پیغمبر است صلی الله علیه وآله وسلم و خاتم پیغمبران چنانچه شنیده ام که بعد از عیسی علیه السلام در دنیا این است  
نمیشد الا پیغمبر آخر الزمان و صدق حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از آن روز در دل صدیق رضی الله عنه  
جای گرفت بعضی از اهل سیر این سفر را همان سفر داشتند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبال  
همراه بودند و اقیانوس سال بیستم از ولادت آنحضرت علیه الصلوٰه والسلام و درین سال ملائکه  
بر آنسر و صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شدند گرفت و او را با یکدیگر می نمودند نقلست که روزی حضرت رسالت  
صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبال گفت ای غم من چند شبست پیش ازین سه شخص نزد من آمدند و نیک نظر  
بجانب من کردند و گفتند که این دوست و لیکن هنوز وقت ظهورش نرسیده است بعد از آن نو شب نزد ابوبال  
آمد و گفت ای غم از جمله آن سه شخص یکی بر من ظاهر شد و بمن حمله کرد و دست در شکم من در آورد چنانکه راحت  
خوشی آنرا می یافتم ابوبال و را نیز دکانی برد که در عالم طبع یزهارتی داشت و شرح حال و آن کاس گفت و  
علاج این از وی پرسید آنمرد با احتیاط نظر با اعضای آنسر و صلی الله علیه وآله وسلم کرد و پاهای آن سر و صلی  
علیه وآله وسلم را دید و علامتی که برین انگشتین مبارکش بود شخص نمود گفت ای ابوبال بپوش تو از عیب و مرضی که است  
و عرض استیلاهای شیطانی از وی دورست و علامات خیر و روی بسیار شباهت میکند و این جالی که او تقریر میفرماید  
از شیطان و دوسوسه او نیست بلکه گرامنگی دل و تفتیش منیاید از جهت نبوت و رسالت سرصد با شش که  
دیده ام آثار خیرات و مبرات از وی ظاهر گردد و بگویم ما فیما انوار سعادت و سیادتش مثلاً خواهد یافت و منظم البین  
از مطلع دولت روز افزونش خواهد یافت نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود در آن ایام در وقت  
دیدم که مروی دست خود را بردوش من نهاد و بعد از آن دست در اندرون سینم من در آورد بعد از آن گفت  
دلیست پاک در بدن پاک و باز بجای آن نهاد و هم درین سال فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه خود  
برداشتند و نزد بانی از فقره نهادند و دو کس فرود آمدند و یکی از من در نشست و دیگری در پهلوی من آمد و خوا  
سپهلویم را کشید و دلم را بیرون آورد و گفت خوش ولیست دل مرد صالح و پیغمبر مبلغ صلی الله علیه وآله وسلم و باز  
بجای او نهاد و بیدار شدم و دیگر واقعات غریبه درین سال بسیار بوده اینجا مجال گنجائی همه نیست و افعیه دیگر  
از واقعات سال بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واقعه حلقه الفصول  
بود و این واقعه در میان اهل سیر شهری دار و ذکر آن از جمله ضروریات است و شرح آن



چنانست که جماعتی از اکابر قریش که سر و قدر ایشان بخیر المطلب بودند و با یکدیگر عهدی بسته بودند که نظام الحان از  
 نظام و آن بگذرد و کشف کنند و سید المصلحین صلی الله علیه و آله و سلم در آن میان حاضر بود و ادا و معاهده در محل قریش بود  
 و مرا بلی میریزاد آن را فاش نمود و اول آن جلست دو روز تسمیه و کفایت انقبول آن بود که جماعتی از عربیان و قطره ریان  
 یکی را از ایشان فضل بر آن تجارت انجری خواندندی و دیگر بر انقبول بر فضالت انجری و دیگری بر انقبول بر فضالت  
 و این بزرگ ازین دو قبیله یا جماعتی از مسالعیان خود اتفاق کردند که هیچ طلبی را در آن بنگارند که سکنی در نزد ایشانست  
 بواسطه آنکه تکیه نام ایشان از قاف و ضاد و لا و ذ که حرف کلمه فضلند آن کلمه را بر فضول جمع کرده و متعبد ایشانرا  
 حلقه الفضول نام نهادند و میرا ازین رفق و ایست که فضل است که آن در دوستی محمود و کمالی ایشانست  
 این انقبول شد و اتفاقا و اتفاقا و آن بقریبین که نظام بود آنکاه این رسم ستلا و ال یام و مرور اعوام نمیشد و  
 چون عبد المطلب وفات یافت بریاست بر شخص سینه حارث بن اسید و سید الکشمش و شام بن العیفر و الخدیج بن  
 خزیمه و قاضی و شام احسان و فضل بود و حارث بن اسید و سید الکشمش و شام بن العیفر و الخدیج بن خزیمه و قاضی و شام  
 مرزی ازین برید که از قبائل عرب بنین بوده و از ابرام مره بسته با مال بسیار تجارت بکند آمده بود و آن مال را با مال  
 بن و ایل سهمی که پس عمر و خاص بود و سود خود را با آن عربیت اندیشیده و باقی از در انصاف بیرون کشیده و آن  
 تجارت را آورده و عربیت در وقتیکه از عربیت مره از در بطلانی بیرون کرد و درفاق اتفاق را با تبعاع نور بریاست و از وقت  
 اجتماع قریش بود و سال آنجمن بگاه و در کواد و قیس قد شمع و عربت و در کربت و خلیش و ظلم خاص و بیادیش با و از بکند  
 بگفت و بنواشم و بنو عبد المطلب و بنو جهم و بنو قیس و بنو اسد بن عبد القری جمیع آمدند و بنو قریش و بنو قیس  
 رفتند از برای آنکه شریعت ترین قوم بودند و مال را از بنو قریش و صاحب آمد بر جلست و همه عهد بستند که بنگارند و از  
 کسی را بر کسی ظلم کنند و بعد از آن همه با جمیع روی بخانه خاص بن و ایل نهادند و از و بی عربت تمام بستند  
 و تسلیم آن بیچاره نموده و از پیغمبر خلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که وی فرمود من در سرای عبد المطلب  
 بودم در میان آنانی که عهد بسته بودند در انصاف مظلوم و دفع ظالم و نحو آنهم که بعوض آن عمل کنند و در کار بگریه  
 شتران صحنه خونی مرا با شایع یعنی شرف و ثقیب مرا برتر از مال مقیاس و ثقیب بی شمار و نیز فرمود که اگر مقریان لوح  
 مرا بمبادیه دعوت کنند اجابت کنم و چون بن مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از بیت در گذشت و ازینجا  
 که کویتیت در که بر نایت و بنو ابطالخی سبائی میفرمود و بجهت حق الرایه قریطاً اخذ می نمود و در تبعاع آن داشتند و  
 شنیدند که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و امنت که بی بی نبوی می فرمود که ایانکار سبائی مشغول شد جماعت  
 حاضران را بنگارند که بیاراه و ایل الله قریطاً اینهم تمام نموده گفت بلای کوشتم این بکوه می بروم و بیچاره می آورم  
 می استنایدیم و بجهت و در حال این بیعت باین گروه خیالی فرحت آن بگو که تا شفقت و مرحمت بر زیر و ستیان

و توبه بسیار رعایت کنند و با جبهه زیر دستان شریف و بایکسان رفیق باشند بابت ششم در ذکر واقعه سال هجرت و تخریب از دلاوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بطور مریسته و در این باب و وفقه است فصل اول در سفر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجانب شام با میسر و با مال خدیجه زاتون رضی الله عنها و مقدمات ترویج او روایت میکند گفته است مبتدئ که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون میسر و بحسب حال شد لشکر فقر و فاقه و ضعف قوت و فقر طاقت بر ساحت نبیت زنده گانی ابوطالب استیلا یافت و درین اثنا آنکه بنت عبدالمطلب پیش برادر خود ابوطالب آمد و گفت این نهال باغ زنده گانی و دو صد کاروانی با محمد را صلی الله علیه و آله و سلم شکام آن آمد که از درخت برودند و وصل کنیم و این آفتاب هرگز در زاویه آن شده که با ماه شبافروز در بیت الشرف از دواج بنشینیم تا از آن وصل میوه خوریم و ازین اجتماع سعادت بی باجم نیست جو خورشید میزد را شود شتری و چه زاید بجز از گاو آخری و ابوطالب شکوفه از تر گش شلا بر بخت و عقد گاهی که از حقه یا قوت برانگیزد و گفت ای همیشه مهربان و ای ناگزیر به دل و جان نپذیری که من ازین اندیشه فراخی دارم خفا که چون لاله ازین اندوه بر جگر دانی دارم اما مرا بمواصحت غیر گفتو بویست و از عهد و تعهدیت این بیرون آمدن دست رس فی سالیهای تنگی بر ما گذر شده و در دست ما از مال چیزی نگذاشته عاقل که گفت من درین باب اندیشه کرده ام اگر صواب باشد بران پنج بقصد تیر سانم ابوطالب از این استفسار کرد تا آنکه گفت شنیدم خدیجه بطرف شام کاروانی میفرستد و از برای این مهم مردان میطلبد اگر مصالحت باشد با او این سخن در میان میهمان است و روایت می کند که ابوطالب بان سرور صلی الله علیه و آله و سلم این سرور میان آورد و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر خود را بر دی عرض کنی شاید که ترا بمقدار مال مضارب مخصوصه حق گرداند تا از آن عمر تقوی با عاقل شود و خواج صلی الله علیه و آله و سلم که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز میانش از جهان اخبار لاریب بود و فرمود که فعلا ترسل فی ذلک چون قیل و قال و جواب و سوال ابوطالب با سرور و دود غالب صلی الله علیه و آله و سلم بر بنحوال نگذاشت و این سخن بالسنه و افواه منتش گشت چنانچه بیع خدیجه رسید و حال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار تجارت فرستد بجانب شام و بر محکم اعتمادی نداشت و چون این سخن پیشینه غنیمت دانست چرا که صدق و امانت و وفور دیانت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان و ترش از این سخن و امین من الناس بود و با حقیقتی که او را محمد امین صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند چون خدیجه حسن و جمال و صفت مقال و تکامل خصال و رذات شریف و غنیر لطیف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مجتمع دید فی الحال آنحضرت نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و گفت چنین استماع افتاده که ترا میل تجارت شده است و من بواسطه صدق گفتار و حسن کردار و دود و امانت و کمال دیانت تو برابر آنکه مال قراض بدیگر آن سیدیم تو را

دارم تا بآن بیضاغت شتر کذا تجارت بجای آری و فائده که بران متفرع باشد مساحت و در برابر بآن من بسبب کرم لازم شمار می حضرت سالت صلی الله علیه و آله و سلم نمودت حال بابو طالب تقریر کرد و ابو طالب گفت که این الزم سالت الله تعالی الیک این بقیست که حق تعالی بتو ازانی داشته است روایت دوم آنکه چون هانکه ایون بنی زید بگفت و اجازت و رسم تجارت در میان آورد ابو طالب زار بگریست و بگریست و علامه نگریست و گفت ای هانکه بگریستن شتر و اقارب ما مزدوری نکرده است و بچسب اچو غشیه و فخر و مزو و زنی و روانه دارم خاصه این نور دیده را که انوار شتر و جلال از جبین مبین و اولایح و آتاز دولت و اقبال از چو و او واضحست چگونه و او دارم اما حکم ان ضرورت بیج التحدوت بر دو سینه مشورت کن که تا ای او بر چه قرار گیرد و در و اینست که خدیجه رضی الله عنه ملکه عرب بود و در حسن و جمال و لطیف و کمال و کثرت ملک و مال بی نظیر از فانی و از همه خدرات عالم طاق و اشرف ملوک از اطراف و اکنان جهان بخیل و اراغب و دولت و مال او را طالب بودند اما گوشه مقننه وی سایه بر در و کار هیچ نایا بر نمی گذشت از رحلت زوج نویر غم لطاعت الهی و مطالع نوریت و سائر کتب سماوی غنی پرداخت و در آن آوان خوابی دیدم بود که ماه از آسمان فرود آمده و رخنوش وی درآمد و نو فآن ماه از بغل و سر میزد و عالم انان و روشن می شدند چون از برای تعبیر خواججه رسولی نزد بیکر فرستاد بیکر گفت که تعبیر آنست که پتیر آخر الزمان که بوجود آمد است تو را کمالی بود کند و در ایام وصال تو و حی بروی منزل شود و عالم از فروغ ملت او نورانی گردد و او اولی نان که با دایمان آورد تو باشی و آن پتیر از بنی هاشم خواهد بود و اقارب تو خدیجه و طاعت شکر الهی تقدیر رسانید و منتظر طهور و حجت انما می بود که ناگاه علامه آن برای مشورت سقر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنانده آمد و قدیم تشریف او را سعادت عظمی و دولت جسیم شناخت و چون مخلصان تبخیل و احترام او بر خاست و بخت بر جهان داری او کما شست و در باب بیضا بیج دقیقه نام می گذاشت چرا که او سلیک عبد المطلب بود و سیده بنی غالب و هاشمه و ابو طالب هانکه بر خطبه خواند که بعضی حال قیام نماید از سر ساری اجزای اسم اجیر بران خواجه بود و سر غرق عرق چیا بیگشت و باز خاموش می شد خدیجه گفت ای سیده عرب فرمان چیست و مقصود از تشریف حضور عرض حال چیست از مراد خویش را بفرمود و بقبول خدمتکاری از دوست ما بیاید منت بر جان ما نه هانکه گفت هر آینه بسبع شهرتیه ملکه رسیده باشند که برادر من فرزندی بوده محمد نام صلی الله علیه و آله و سلم و پدرم عبد المطلب و ایام حیات تبریت او قیام می نمود و در وقت ارتحال بدیشان او و ضیئه فرموده و حالا محمد ماضی الله علیه و آله و سلم جوانی در رسیده و زمان آن شده که آن خدیجه بنیکو فال و شتری فلک حسن و جمال باز بر روز بهر اشال اتصال باید اما از جهت فقر و احتیال که برادر ال برادر ابو طالب ماه یا نه اقامه با تمام این ملام و سق نمید پد نشیند شد که کار وانی ملکه روانه خواهند اگر محمد ماضی الله علیه و آله نیز با نری انا آنها مخصوص گردد و هر آینه بنو هاشم ممنون منت ملکه مالکة انجرات گردند خدیجه از این کلمه استشام را بگوید

صدق رویای خویش کرد و گنگنار باطن را واد نسیم امید شکفته میگفت و چراغ قنبر او از آتش شوق نوانی می شعله میزد  
 کنی کامی که میجوید همه سال به چو یابد ناگهان چون باشد آنحال به چو بجاری که در مان باز یابد به چه در مان مرده بان  
 باز یابد به گفت ای سید و قریش من و صفت محمد راصلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام و رعانت امانت و خط و نیت  
 و طیب اعراق و حسن اخلاق و کمال حسب و جمال نسب و ادب او دانسته ام هر چه پیش از او چیزی دهم انصاف آنگاه آمد  
 صلی الله علیه و آله وسلم به علم دارم و در هر یک گاری او منت دارم اما تفهیم کاروان و محافظت احوال از تقاضایان صغیر  
 و اشکالی دارد محمد راصلی الله علیه و آله وسلم بیاریه تا در طور و طریق او نگاهی کنم تا معلوم سازم که لایق این شغل خطیر  
 یانی عاتکه از برای آوردن رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخانه روی آور و چند کج خانه را بهوای آن محبوب گیانه بیار است  
 و غسل پاک بجای آورد و طاهر و باطن خود را بنزب جمال صوری و معنوی بیار است و در مسند جلالت در انتظار قدم  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بنشست و پرده رقیق لطیف پیش مسند شریف بیاوخت و توریت پیش آورد  
 و در وصفات و سمات پیغمبر آخر الزمان مطالعه نمودن گرفت و گوهر آید از صدق دیده اند و از میراث و خدام و حجاب  
 خود را گفت که چون محمد صلی الله علیه و آله وسلم بیاید و مجلس انزبب جمال و زیور کمال بیاراید در صدر گاه که مسند از با  
 جاه و جلالت است تشنه اند چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با عاتکه تشریف حضور ازانی فرمود و هیچ نفی  
 و توقیر خیا که مناسب حال او تواند بود بجای آورد و در هر یک را بمقر غرت خود بنشاند و هر چه در کتاب میدید در صورت آنحضرت  
 صلی الله علیه و آله وسلم بر طریق آن علامات مشاهده میکرد و گاهی صفت روی چون همیشه مطالعه می نمود و گاهی  
 شرح کیسوی سیاحتش ملاحظه می فرمود از نور آن تفسیر و التفسیر میداد است و از رنگ چون قیر این تعبیر واقع و الیل اذا  
 میگفت زبانی قاب قوسین از طاق دو ابرویش میدید و گاهی تقشیش مازاع البصر از غمهای چشم دلفریزش می شنید  
 زمانی معجزه موسی در پا قوت گوهر بارش مشاهده میکرد و گاهی احیای سحاح در دم با گرم او معانته میدید و جوی کوثر  
 رشید از دریا بار گفتگوی او بود و درخت طوبی نهالی از نخلستان قدس بجوی اومی نمود و نظم سوره و الیل دیدم و  
 کیسوی شماس است و الفصحی خواندم سر سر شعر روی شماس است و دیده ام بسیار در تفسیر مازاع البصر شرح چشم  
 شورا لکنر جادوی شماس است و حرف کرون سوره یوسف فرو خواندم شبی به ذره از آفتاب حسن دلجوی شماس  
 بانگ بطیم فادخلوا خالین اندر جهان به چون بگوش جان شنیدم از سر کوی شماس است به آن روایتها که میگفتند  
 از خلق عظیم به قدر اخلاق خواندم سر سر شعر روی شماس است به چون آنچه دیده بود خدیجه در کتب ما تقدم از صفات رسول  
 صلی الله علیه و آله وسلم یکی یک در نظر پاکیزه منظر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده کرد و با خود گفت تعبیر خواب  
 در سنت گشت و ماه و جالت را خورشید کمال هم نشان شد اما حالیا این راز پنهان باید داشت و نقش انتظار بر صفا  
 بیان باید نگاشت لاجرم احوال تعیین فرمود و عاتکه بفرغت خاطر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نهان برود و جاسوس



پروردگار ایزد باریک بخت که لعمرک بناج اوست و لباس انقوی و بیاچ او و سبحان الذی اسری صفت معراج انجلی  
آند که اسی ملائکه این جهان یارست اما شمارا باستکشاف عشقبازی با چکارست بدیت در میان عاشق و معشوق  
کاری رفت رفت به تونه معشوقی نه عاشق مژرا با این چه کاره چون مردم بازگشتند میسره بفرموده خواجیه لیلۃ المعراج  
صلی الله علیه وآله وسلم باتناج و دیاج بسیار است و برشته آراسته بنشاند و مهار شتر بردوش خود انداخته ابو جهم و عقبه  
و شیب دران کاروان بودند میسره و گفتند که این یتیم را چاهای خلوت پوشان و کارهای دشوار فرمای تا بخت را بشود  
و دل و درمخت آرام گیر و میسره گفت من غلام شما یتیم غلام خدیجه ام حکم از ان اوست و فرمان فرمان او و مالی که  
در دست دارم از آن او و جانی که در بدن دارم فدای آستان او نقلست که خدیجه را خویشی بود نام و خزینه بر حکیم  
صلی الله علیه وآله وسلم دران سفر ملازم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید و خرمی را بنسبت با آنحضرت صلی الله علیه وآله  
و سلم محبت بسیار بود و آنسره و راضی الله علیه وآله وسلم بقایت دوست میداشت و یک لحظه از آنحضرت صلی الله علیه  
و سلم جدا نمی شد و از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوارق عادت بسی مشاهده می نمود و هر یکی محبتی میفرمود  
چنانچه آورده اند که دو شتر خدیجه در راه جانید و قوت راه رفتن نداشتند میسره پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را خبر کرد  
آنسره و راضی الله علیه وآله وسلم دستهای مبارک بر روی او فرود آورد و بر ایشان دعا فرمود فی الحال آن شتران  
برقرار آمدند و پیش پیش کاروان می رفتند و میگفتند که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم شان عظیمست چون بجای رسید  
شام نیز دیک صومعه بیکر افرو دادند بچراخت اقامت بدار بقا کشیده بود و نسطورا و بر دکتی نسطورای را به لب او  
سردقرا غایبان نصاری بود قائم مقام بیکر اندران صومعه متوطن گشته بود و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در پام آنکس  
بنشست که خشک شده بود فی الحال سبز و خرم گشت و سیو با بار آورد و حوالی آن درخت سبز و درخت گشت نسطورا  
چون از پام صومعه این حال مشاهده کرد از پام صومعه فرود آمد و نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت که بحق  
لالت و غری که بگوئی نام تو چیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نکاتک آنگاه بادرستی فرزند باو و در شوا این  
که عرب هیچ سخن نگفتند که آن بر من گذرانتر باشد ازین سخن و دوست نسطورا صحیفه بود و دران نگاه میکرد و در روی پیغمبر  
میدید صلی الله علیه وآله وسلم چون زمانی نیک احتیاط کرد گفت بخدائی که انجیل بعیسی فرستاده که این اوست  
چون خرمی از راهب این حال مشاهده کرد گمان برد که او قصد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دارد و میخواهد  
مکری کند شمشیر از غلاف کشید و گفت یا آل غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه او شدند و گفتند که  
خرمیه چه چیز ترا در راهب و خوف انداخت خرمیه از راهب شکایت کرد و فقط با خرمیه متوجه راهب گشتند و راهب  
و در البست و بر پام رفت و آواز برکشید که چرا از من می اندیشید بخدا که هیچ کاروان از شما غریز تر بر من محمل  
فرود نیامده است و من درین صحیفه چنان می بینم که شخصی که در پای درخت منزل گرفته است رسول خدای عالمیان

و خاتم پیغمبر است و هر کس فرمان او برد و شگاری یابد و هر کس مخالفت او کند باک گردد و بعد از این از خرمیه پرسید که نزد  
باو نسبتی هست گفت من خدیو نگار اویم حکایت باینکه شتران و بیشتر مساسل و قوت یافتن خرمیه معروف است  
را میب گفت من با تو سری می سپارم و گمان آنرا متوقع خرمیه گفت قبول کردم فطورا گفت درین صیغه می رانیم که  
این شخص بر جمیع بلاد علیه کند و بر مجموع عباد و ظفر یابد و هیچکس با وی مقاومت نتواند کرد و هیچکس غایت بزرگ را نداند  
ای خرمیه بدانکه او دشمنان بسیارند و اکثر دشمنان او یهود باشند از شترانشان حد ذکر کن چون خرمیه این دشمنان  
از راهب شنید بخندید سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت چند صفت در تو مشاهده میکنم که از دیگری نمی بینم  
و تصور من آنست که پیغمبر موعود که از تمام مبعوث شود تو با شی خلائق را محبب و محب تومی اییم من نیز دوست ترا دوست  
میدارم و دشمنان ترا دشمن دارم و صدق و ناصر توام بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد که من اکنون از  
خود ویرم چون امر تو ظاهر شود و یا تم بعد از این که بیاید و مسلمانان تشدد بعد از آن فطورا می رانیم که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم  
بعنی از نشانیهای آنحضرت مصلی الله علیه و آله و سلم از وی استفسار می نمود و یکیک را از جواب می شنید و از آن  
سیره سایه انداختن در غان و پوشیدن بلبار تحت اقدام متبرک و برکت طعام همین همین و سطوح نور بقیاس از پیش  
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بانطورا تقریر کرد و شیخ گفت درین دیر با انتظار قدم این سبک سیر در گذارید و گفتم  
و از او ما حق کتب بسطوطه فطره الی سیره سحرآمیز و دیاری و دولت انبی بخندست این محبوب علم نبلی رسیدم و آنچه  
شنیده بودم که ما حق دیدیم بعیت خدا که دیده بر رخ کردم بانه تا بجا که قدش سر نیم از وی نیاز به اکنون ترا  
وصیت میکنم که از او جدا نشوی و درین سفر ملازم او باشی و بشام نروی که در اینجا نب هیچ شریعت او را منکر اند و  
انوار ملت او را بعیت رد حسد دیدن نمی توانند بعد از آن سگواره زیاد فرمود که این شخص پیغمبر آخر الزمان است و علم  
مرسل علیم السلام کاشکی و احوال بعیت او زنده بودی تا در ملت اسلام متابعت او نمودی و الفقه سیره و خرمیه  
چنان مصاحبت دیدند که شاعرهای خود را در بر صبره فرو شدند و بشام رفتن را موقوف گذاشتند تا بزرگان شاعران را در بر  
بعیت اعلان فرود شدند و بجانب مکه غریبت مراجعت نمودند و نقلست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم  
در آن سفر با یکی از یهود معامله نمود و در معامله مباحثه و اقناع شد یهودی گفت ترا ملالت و غری سوگند دهم تا صدق  
معلوم گردد خواهی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هرگز ملالت و غری سوگند نخورم که هیچ چیز از ایشان دشمن تر نیایم  
و هرگاه که بدیشان بکنند خشم از ایشان بپوشانم خشم گفت قول قول تست بگر تو از اهل حرمی آنحضرت صلی الله علیه و آله  
و آله سلم گفت آری بعد از آن آن شخص با سیره خلوت نکرد و گفت ای سیره همین همراه تو دانه که پیغمبر موعود است و  
شبهه جو دو خزانچه بود و مقصود آفرینش و اصل مقصود اهل بنیش اوست فطره اوست مختار خدا و خرج و امرار  
حواش و زان که رفتن از وجودش منتهی فی مقصود هشت خلد و هفت چرخ و شش اجبت با پنج حس و جارا که کان در

سار و اح و کون از یک خداوند و با جملہ چون محم تجارت بحسب دلخواه با تمام رسید از بصری مراجعت نمودند و قطع نماز و طی مراحل نمودند و مسیر و استماع قول را بسبب و غیر جم مر اقبه احوال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می بود و چون به اگر م شد می دیدی که دو ملک بصورت دو مرغ بر سر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سایه می انداختند و چون بر انظران رسیدند امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه که در آن سفر همراه کاروان بود گفت از برای بشارت رجب محمد صلی الله علیه و آله و سلم بخیر و روان ساز میسره قبول کرد و شتر می بغایت زیبا با زخما می نفیس پوششک و میا بیار است و بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم و او ابوبکر از سبب آن پرسید که ترئین شتر بدین زخما می قاف چیست میسره گفت عادت ملکه با آنست که بهر شتری که بشارت یاور ساند آن شتر را سبجان کس میا میجو اجم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر منفعت رسد از آنکه منافع بسیار درین سفر از برکت او جاری رسیده ابوجهل گفت ای میسره او هنوز خوردست و شتر ناکرده و راه بیرون ناپروده شاید که راه گم کند کسی دیگر فرست میسره گفت آری اگر چه طفلیست اما عالم طفیل اوست و اگر تنهار و است اما به موجودات چشم و خیال اوست القصد چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم مقدار مسافت قطع کرد خواب بر چشمان پر خمارش غلبه کرد و کخطه در بالای شتر چشم بر هم نهاد و شتر از راه بیرون رفت و در بعضی روایات آمده است که شیطان آمد و آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم در خواب بود و شب تاریک زمان شتر را گرفت و از راه بگز و اندی حق تعالی اجبریل علیه السلام را فرمود تا سر قدم بران العین زند و او را زیرین جبهه انداخت و بعد از آن بجبریل فرمان آمد که مباد شتر جنب مرا بگریه و راه درار و مسافت سه روزه را بیک لحظه قطع فرمای قال الله تعالی

و وجک ضاکا فدی و در خبر است که خواجه علیه الصلوٰۃ والسلام فرمود رسالت الله تعالی اشیا و دت ان لا اسال یعنی از حق تعالی پرسیدم چیزی نا و بعد از شنیدن جواب دوست داشتم که کاشکی سوال نکر می قلت انک لکوت موسی کلیم و اعطیت سلیمان ملکا عظیما فایش اعطیتی بمقابلته خداوند ابر موسی نسبت نهادی بمکالت و سلیمان را ملک عظیما و در مقابلته آنها چه چیز مرا کم نمودی از حق تعالی جواب آمد که یتیمان و چشم مردم خوار می باشند و کسی تعالی را قیام نماید از بعد الله یتیم بازماندی ترا غریر ساختم و مهر و شفقت تو در ول عبد المطلب و ابوطالب نهادم تا مال و جان خود را از تو دریغ ندانند و بهمت بر مرا نقت و محافطت تو بر گماشتند قال الله تعالی الم یجک یتیم فادوی و هنگام آمدن از شام چون شتر تو از راه بیرون رفت جبریل را که پیغمبر منسل بعد از بلوغ وحی و اشیاغ نبوت در شمنامی دیدار و نبش از نبوت بر مثال خدشکاران مبارک داشت تو ساختم و وجک ضاکا فدی فقیه بودی مال خود تو اگر ش ساختم و وجک عالما فاعنی القصد چون فرشتگان زمین را از برای سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و نور دیدند راه سه روزه را بیک لحظه قطع کردند و نعت مبنه روایت می کند که چون وقت آمدن کاروان نزد یک رسید بود و در خدیجه با جمعی از چرامی بر بالای خانه می نشست و چشم بر راه میداشت راوی گوید که آنروز



نزد خدیجه بودیم که ناگاه شتر سوارسی اندو زید اشدر شتر نشسته که بر برق مسابقت می حست و با بارق بهمنانی میگرد  
و هوا بنایت گرم بود و بیک روایت بر بالای طرف و منج که ذکر آن مختصر میگردد و روایتی ابروی سفیدی را از او  
سایه راحت افزا که تیره بود و از برای خواجی صلی الله علیه و آله و سلم سائبانی می نمود و خدیجه را از شایده او سمع خود او  
برافروخته رفته جاننش پنهان از آن آتش شوق می سوخت اما از جوانی پرسید که آیا این آینه دایره چادرین چنگارم  
که تواند بود نظم این کیست این کیست این از به و پیدا آمده این نور الله است این از حق تعالی آمده این  
لطف و رحمت را که درین نجات و دولت را بهین نه در خانه با خزان نور رشید سیما آمده نه خادمان گفتند ای ملکه  
این هوا محمد صلی الله علیه و آله و سلم می ماند خدیجه گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم تنها و اینجا چه کند میدانست اما از او  
دو پی انداخت آن زمان گفتند که ای سید عرب شک را پنهان داشتن با وجود عثمائی بونی نوعی از انواع محاسن  
و محبت را پوشیدن بآب دیده و تغییر رنگ و روی خفیفی از اصناف مبتدعات است آشفته را گواه نباشد  
بعاشقی از رنگ رخسار دو دو بین و پیکان است بدان آینه محمد صلی الله علیه و آله و سلم و دلایل آن بشیر  
ملکه رخسار زنگیر است و گویند که چون خدیجه نظر بر آن سر و گماشت و خواص عادات مثل سائبانی و فرنگگان  
و سرعت غیر شتر بر مثال برق خاطفت در آن پیابان و نور چین و طی زمین از آن حضرت صلوات الله علیه و آله و سلم  
مشاهده کرد و بیک از صاحب خود را از آن عجایب گفت میگردد و اندید تا آن خوارق میدیدند و تعجب می نمودند  
و مساحت بد خانه خدیجه تنزل فرمود و خادمان فی الحال خدیجه را تا آمدن خواجی عالم صلی الله علیه و آله و سلم خوار گردانید  
خواجی صلی الله علیه و آله و سلم درآمد و بعد از نشنا و دعا مکتوب میسر و اما ملکه رسانید و فصول آنکه اراج بسیار درین سفر  
بجسول پیوست و زیاده از آنچه متوقع بود بدست آمد و این همه بیکت همراهی محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود خدیجه  
آن شتر را با جمیع رخت و جهاد بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بخشید و جواب نامه را با لغو نوشت و خواجی  
صلی الله علیه و آله و سلم باز گردانید و در همان روز خواجی صلی الله علیه و آله و سلم کبار و ان رسید ابو جهل چون از دور  
دید اظهار شادی کرد و گفت ای میسر و سخن بران شنیدی و فرصت از دست دادی اینک محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
راه غلط کرده باز بجانب کاروان می آید ابو بکر میسر و از آن اندو گین شدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید  
و جواب مکتوب را آورد و میسر و ابو جهل را گفت که معلوم شد که تو راه غلط کرده و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر طریق  
راست قدمست ابو جهل از روی انفعال گفت من برین نامه اعتقاد می ندارم از آنکه چندین روزه راه بیک  
قطع کردن محال است من غلام خود را میفرستم تا خدیجه را اعلام کند غلام او بعد از چند روز بخدیجه رسید و در آن  
حالی گفت با منی خصوص مکنید چند روز است که محمد صلی الله علیه و آله و سلم با من خبر آورد و بعد از چند روز که  
رسید به رحمت و سلامت میسر و از سائبانی لریا آن دو فرشته که با هوا اختلاف الروا و تکل خدیجه را واقع گردانید و گفت

ای نیکو تا از مکه بیرون آمده ایم این حالت از وفراق غمت نکرده است و از قبول نسطورانی را مهت و اخبار او و نیز از اخبار خبر دیگر دانید و آنچه از خوارق عادت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کرده بود بعضی ساینده رایت دیگرانست که میسر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم پیش از خود نفرستاد بلکه همراه می آمدند خدیجه بر غرضت بسته بود که از دور جماعتی فخر سوار پیدا شدند در میان ایشان آن سلطان تحت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چون شاه و سپاه و چون ماه در آنجمن گاه می نمود و دو فرسخ بر سر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سایه گسترده و نو خدیجه بی ساطع شعاع آفتاب برده بنیت ای برده ز آفتاب بوجه حسن بطوق و قرص قمر بجز آنکشت کرده شوق و پس در آنجا بهمنشین می نمود و بواسطه دیدن آن امر غریب تعجب می نمودند هنوز خدیجه را معلوم نبود که آن قافله سالار کاروان هدایت و سپه سالار رسیدان عنایت در خاطر میگذاشتند که چه باشد این مسافران درین هوای گرم ازین میان بیرون آمده اند درین منزل مانع کندی تا آنچه وظیفه هماننداری و طریق حق گذاری باشد با ایشان پیش بریم بعد از رنگ میسر در قدم آن سفر و قراصیب میباید رسید و شرح احوالی که معلوم کرده بود درین سفر از ولایت نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و شواهد فتوت و حسن خلق و یکایک بیان میکردند و خدیجه بانه میاید از خستنی و کمال برپا و سوال می کرد گفت از وقت مفارقت عتبه علیا تا اکنون از وقت حلول و ارتحال بزرین منوال بود و از کوشش غرائب و عجایب بیار روی نموده بعد از آن رنج بسیار که اضعاف مضاعفه هر بار که از برکت سید فتحان بود صلی الله علیه وآله وسلم بعضی رسانید و بخمان نسطورانی را مهت و وصایای او بگفت و آنچه بطن غالب معلوم شده بود بعلم الیقین میرسان گشت بعد از آن خدیجه میسر را از اطمار آن معنی منع فرمود و گویند میسر را بهر درم و عده داد که در اخفای این معانی کوشد و مبالغه او درین امر بعضی گویند از نیجت بود که نباید از دشمن قصد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کند و بعضی گویند بجهت آن بود که چون فضل و کمال و حسن و جمال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بزیوت و حلی فتوت آراسته و پیراسته بنید اکابر قریش بخجاشکاری او مبارزت جسته بمصاهرت او مستخر گردند و ارجحان و کمال امنیت آن بود که شهباز اوج عزت نبوت با شپانه خاوند و نرول کند و فهایم جایون بال و ملت بر رسالت از میان خورشید رویان سایه بر افکند بیکت صدق محبت او بود که از میان چندین نهادر حلیا و حایله جلایلا از خلوص عقیده بمقصد و مراد خود رسیده میگفت نظر رسید خدمت آن شاه و دنواز بهمن و قدا سایه آن سرفراز بهمن به جای قدس که بودیم سایه پرور او به نهادر آشکر که افکند سایه باز بهمن بهر که سایه جابست فوق طام از خدمت تو رسید است بهتر از بهمن به نقلست که امتعه که میسر از برای تجارت مکه خریده بود و نهادر بهای تمامی چنانکه بود در مکه خریدند چون حساب کردند اضعاف مضاعفه دیگران مرا بجهت آن سفر مبارک بمغضول پیوست و خدیجه بهر آنها را از برکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میدانست لاجرم محبت آنسر و صلی الله علیه وآله وسلم

در دل او ممکن نباشد و با استحکام سلسله زنا شوهری آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میل کرد فصل دوم در عقده  
از دل و لاج خدیجه کبری رضی الله عنها با حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده  
از انفسه بنت بنت که گفت خدیجه عقل زن نان زمان بود بنابر و توریات و کمال قطانت و غیره سبب دوستی با حبیب  
و کمالی خرم و جمال غرم و شرف نسب و غریب و ملکات و افرو و تصرفات شگفته که هر خدیجه را مسلم بود و اکثر منادیان  
قریش بخاطر او مایل بودند و عرض بسیار و فتوی بی شمار بروی عرض میکردند و بمناسبت هیچ یک از متکلمان و دیگران  
عرب را چنین نمیشد و چون در وقایع و حالات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تا قبل نمودن از رحلت او و غیره  
استیلا یافت بعد از این انفسه بنت بنت را که عورتی بود و یا قلد از مانی الضمیر خود آگاه گردانید انفسه شهدای صلی الله علیه و آله  
نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد تا آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در استحکام سلسله بناگذاشت  
گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه چیز مانع میشود ترا از تامل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که استیلا  
و عدت کشیدن این باز ندارد انفسه میگوید که من گفتم که اگر زنی صاحب جمالی بریالی با شرف کفایت پیدا شود و در  
که خدائی ترا کفایت کند رغبت نمایی متامل شد که آیا این شخص که باشد که چنین تخم سعادت و اقبال که در اراضی  
سیناوت و افضال باشد بعد از آن سوال فرمود که کیست آن زن گفت خدیجه بنت خویله فرمود چه وسیله انگیزم که  
بذیل این مراد آوردم گفتم بعد از من که باین امر من اغیب گردانم فی الحال بر نفهم و این مشابرت غفلی باورسانیدم  
و بینما سلسله الفت شکم گردانیدم بعد از آن خدیجه ساعت مسعود معین ساخت و عرو و اسد و در تن بن نوفل  
بن اسد که عم و پسر عم او بود و طلبید و نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد که در فلان ساعت با خویشتی که  
صلاح و ای تشرف فرمائی و در تکلف و باب تاسف بر روی ما بکشتی درین وقت ابو طالب و برادرانش همراه او  
شدند بجهت آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را جاهد که مناسب بودند و شناسی که لائق آنحضرت صلی الله علیه و آله  
و سلم باشد دست میداد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در اندیشه بود که ناگاه ابو بکر صدیق رضی الله عنه  
بر در خانه آمده رخصت طلبید چون بشرف ملاقات شرف گشت گفت ای بگزیده عالم و ای پادشاه و ای پادشاه  
اثر ملاتی در چین مبارکت مشاهده میکنم سبب چیست اگر برای کار است که تدبیر آن از دست مای آید بجان قیام نما  
و اگر بگذشت تن آن مراد برمی آید تن با این برای تست و اگر بجان برمی آید و کفایت میشود جان با فدای تست  
و اگر ببال میسر شد و آن خود شارب خاک پای تست رسول صلی الله علیه و آله و سلم صورت حال از گفت ابو بکر  
رضی الله عنه تبسم فرمود و گفت عبدالمطلب بمن بزار و نیاز زود مبلغی از نفاس آتش سپرد و بود و وصیت کرده  
که هرگاه محمد را صلی الله علیه و آله و سلم در کار باشد بوسی تسلیم نمای اکنون آن مال پیشین منست و از جمله آتش که کن  
سپرد و در انجمنان جامه ای دوخته نیز بست بعد از طلب خلعت امیرالمومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه رفت

و میان پرز و نه چاره نفیس که هر یک پانصد دینار بها داشت بیاورد تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن جامه را بپوشید  
 و درین اثنا نیز خدیجه جامه های ملوکانه را برپا داشت و فرمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من جامه بپوشی بر جامه ابو بکر  
 ترجیح نکنم و گویند عالی از آن ابو بکر بود اما خواست تا صورت منتی در میان نباشد و تو هم عدم قبول نیز بود لاجرم گفت  
 از عبدالمطلب مانت ست رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر را دعا فرمود و گفت چون ابو بکر را امور کلید و خزانه از  
 من بپوشی و چیزی در نیج نداشت و حال نیز توقع آنست که بخانه خدیجه مراجعت نماید تا سوابق الطواف بلواحق اعطای  
 مقرون گردد ابو بکر گفته شغ بسز ویم که این ره پایی فتوانی رفت و خدیجه خانه خود را پادشاهانه آراسته بود  
 و تمامهای نفیس بپای دانه ساز ساخته و طبقاتی پر از در و جواهر شریف بدست خادمان لطیف داد تا برای ثمار از سر  
 توقیر بپای آنبر و صلی الله علیه و آله و سلم نیز دو گویند همه خادمان را آنروز بشکله آنادکر و انقضاء آنحضرت صلی الله علیه  
 و آله و سلم به فاقه حمزه بن عبدالمطلب بمنزل خدیجه شتر نفیس آورد و بعد از تحقیق معامله مزاجت ابوطالب که قریبیه  
 را حاضر گردانید مقرر خدیجه آن نبود که عم وی عمر و بن اسد ولی عهد او باشد و عتد از دواج با تمام او است حکام پذیرد  
 و ازینجانب عم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خطبه بلیغ که شتمل بود بر خطبه خدیجه بر خواند باین عبارت که احمده الله الذی  
 جعلنا من ذریة ابراهیم و ذریع اسمعیل و منعی سعد و غنصر مضر و جعلنا احسنه بینه و سواس حرم و جعلنا بیتا محجوجا و حرا  
 آتنا و جعلنا احکام علی الناس را بعد فان بدا انی محمد بن عبد الله فقی لا یؤذن بر رجل من قریش الا معی و ان  
 کان فی المال قل فان المال ظل نایل و امر حایل و محمد من قد غفرتم قرابتة و قد خطبت خدیجه بنت خویلد بنزل لها  
 من الصداق ما اعجله و آجله من مالی و هو الله بعد هذا بهاء و خطر حلیل و مضنون این خطبه چنانست که حد و سپاس  
 فر خداوندی را که بار از فرزندان ابراهیم حلیل و نسل اسمعیل و اصل معد و از غنصر مضر پدید آورد ما را احاطان  
 بیت و پیشوایان حرم خویش گردانید و خانه را قبله و مطاف خلق ست و حرم بامن بجا رسانی فرمود اما بعد بپوشید  
 من محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم مریدیت که اگر او را همه قریش موافقه کنند راجح آید اگر چه مال ما و ائمت  
 باکی نیست چه مال نایاست بر شرف زوال و امر نیست در صد و انتقال و محمد صلی الله علیه و آله و سلم کیست که و را  
 او شمار معلوم ست و اکنون خواستگاری بنمایید خدیجه بنت خویلد را بجه عاجل و آجل از نفاق بجزا سوگند که محمد را  
 صلی الله علیه و آله و سلم مرتبه بزرگ و عظیم در پیش ست و چون خطبه ابوطالب تمام شد و رقه بن نوفل خطبه آغاز کرد  
 شتمل بر سپاس و ستایش ملک تعالی و بیشتر بختان ابوطالب را باین عبارت که احمده الله الذی کما ذکرتم و فضلنا  
 علی ما عددنا فخرنا سادات العرب و قاداتهم و انتم اهل ذلک کلمه نیکوتر العشیة فضلیکم و لایرد احد من الناس فخرکم  
 و شرفکم و انما فی هذا انما عرین بعد از ان صیفا ایجاب و قبول از جانبین مذکور شد و از طرفین دلها سهو گشت  
 و آنچه در این سیه گفته اند که پدر خدیجه خویلد در مجلس عقیقه حاضر بود و صحت ندارد زیرا که خویلد پیش از حریف فجار

فوت شده بود بکر این که ذکر کرده و داده تمام و بنموده بعد از آنکه در قو خاموش شد ابو طالب گفت ای ورنه خودی که  
که عمر و بن اسد است میخوانم که درین نکاح با تو موافقت نماید عمر و بن اسد گفت که گواه باشی دایم کرده و قریش که  
خدیجه بنت خویله را بنی محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم داد و از طرفین ایجاب و قبول تحت پذیرفت  
تعالی اعلم که خدیجه کبری رضی الله عنها بر وی چهار صد مثقال طلا و بر وی ای پانصد مثقال طلا و بر وی ای بیست و نه  
و تفسیق مین روایات بزرگان متأخرین و در سیر خود و بار او قمر و دهان و احتمالات را داده و داده و الله تعالی اعلم و در  
از تمامی این عقد مبارک ابو طالب جهت و لیمه شترنی نخر کرد و انشرف تو م با سفره نیکو کشید و کینه زکان خدیجه کرد  
اعلان آن سنت سنیه و اظهار آن طریق مریضه و در آن وقت در قصر کرد و در حوش بنیاسی با و ششانه تزیین نمودند و با  
و هم از آن را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از توانش نهائی خسروانه بخانه روانه ساخت و خود و خلوت نزد آن  
سیکته بلیت بر دو مانده و هیچ انبوه نه و این همه شناسی و هیچ اندوه نمی بود و هم در میان روز و زفات و آن  
و بعد از آن خدیجه در خزان اموال بکشد و در آن همه تنگ و شاد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرد و گفت که بنی  
که در امور معیشت تو مسئول منم باشی این همه مال از آن تو باشد و من مسئول منم تو باشم ابو طالب از این  
بسیار خرم و شادمان گشت و از فکر معیشت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم و مضطحات او و فراغت تمام حلس کرد  
و گفت آنچه بشناختی از بیب عا الکرب و اوقع عن الموم پس خدیجه که خبر شکاری آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
بر میان جاریست و کشاد کار و دنیا و دین خود و در آن سید و اتفاق ارباب سیر است که آنسور و صلی الله علیه و آله و سلم  
و سلم در وقت عقد نکاح بیست و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله و حق تعالی او را از آن حضرت علیه الصلوه و السلام  
فرزدان سعادتمند از نانی داشت چنانچه شرح آن بحقیق مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی در ذیل اوصاف  
و فضائل سیده نسا خدیجه خاتون رضی الله عنها باب هفتم و ذکر وقایع سال بست و پنجم از ولادت  
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر شمه از امور سی که بعد از آن تا حدین ظهور بعثت بود و بود  
یکی از آن امور که مسطور گشته ذکر بنای کعبه بود که در سال سی و پنجم از ولادت که خانه کعبه خراب شده بود و در  
عمارت کردند و درین باب سه فصل است فصل اول و ذکر بنای کعبه و سبب بنیاد خانه و تعمیر او  
آن بود که بعضی از مورخان میگویند که اندرون جایی بود که حکام ماضیه زیور چند بصورت آب و بره از طلا ساخته  
مکمل بجوهر شیشه دفن کردند جمعی از او با ش قریش همان وقوف یافته و گنج مدفون با بیرون آوردند و طلا  
کندین چاه تر زلی و اساس خانه پدید آمد و در آنجا هم مشرف گشت و در آنجا و دیگر بوا سطه آنکه در زمانه زنا  
ابراهم علیه السلام هست بود و وسیل رفاه و دمی آمد و بعد از حصول خانه را بست سیکر و چنانکه تمامی خانه را از اجزای  
نزد و یک رسانید و قریش بکرات میخواستند که آنرا دیگر نوبت عمارت کرده است آن خانه را باند سازند تا از دین

آب باران محفوظ را با جمع بین القوسین آنکه چاه کنند اول تحقیق میسر بود چون پهل دمان چاه و راه سبب بیانی نمائست  
علی ای حال اشراف قریش در سال مذکور بخاطر آوردند که ضبط نماز قریش اشتغال نمایند و با مان آنرا رفع و سقط آنرا نسخ  
آوردند و حال آنکه پیش ازین چاه دیواری بود غیر سفت و ارتفاع دیوار اول بقدر آدمی زیادت نبود آن نیز شکسته و در هر چینه  
و در خانه ابراهیم علیه السلام و عیالین و جریم و خانه برتین برابر بود و قریش اختراع دیگر نمودند و چنان مصالحت دیدند  
که آستانه آنرا بلند کنند و در آن دو فایده ملحوظ داشتند یکی آنکه از دواطل سیل خانه محفوظ ماند و دیگر هر کس بی اجازت  
ایشان در خانه در آمدن نتواند تا در کشت الماس را برود و بیگانه که مدت بیست و پنج سال درین تیر و دزد گشت قومی  
از قریش آنجا به آخر از میگرد و قومی عمارت آنرا احصا و بی شمردند و بعد از آنکه عبارت خرم کردند و ضرورتا اول بیدار  
شکسته و ابایستی پرداخت و بعد از آن قائم مقام و عمارت نو ساخت فاما قریش در تخریب عمارت قدیم و دیرین شکست  
و از عقوبت و کسبت آن اغراض منیو و مدتی بواسطه این معنی در توقف افتاد و آخر اتفاق نمودند و قریش که بعد از این  
توقفست کردند تا در تخریب عمارت شرکت داشته باشند اگر عقوبتی از تخریب آن تشرع شود یا سعادتی از تعمیر آن  
منتفع گردند در آن بیک رنگ باشند برین توزیع قرعه انداختند هر کتی بقبیله قرار گرفت رکن بیانی نامزدی تمام  
گشت و از رکن بیانی تارکن حجر الماس و نصیب بنی سهم و بنی عدی آمد و از رکن حجر الماس و تارکن عراقی بنام بنی عبد  
مناف و بنی زهره برآمد و از رکن عراقی تارکن بنی شامی بنی اسد بن عبدالمفری و بنی عبدالدار قرار یافت و تخریب  
و تعمیر آن بهر قبیله ازین قبایل بایدین طریق قرار گرفت و این قبایل هر روز علی الصبح که فراشان تقدیرشاد و  
نوبر در قنای هوای عالم کون و فساد میکشاندند همه در حوالی کعبه جمع می آمدند و بیکدیگر ایامی آن بودی که تخریب  
آنخانه اقدام نماید و تخریب آن سخن میگوید رحمة الله که اجمال ایشان آن بود که هر روز از آن که گنج گاه عرب بود آنرا  
بیرون آمدی و هر که قریش کعبه نمودنی قصد او کردی و آن اثر دانی بود چنانکه گویند سر و بره بر سر کوه سفندی بود و گاه  
که کسی پیش خانه آمد تا سنگی از دیوار آن بر کند آن مار از آن چاه برآمدی و بران دیوار برآمدی و قصد با تبلیغ  
او کردی ازینجهت برنگ آمده در میان رکن و مقام دست به عا کشادند و گفتند بار خدایا میخوایم که خانه ترا عمارت  
کنیم و این مار بر پا قصد هلاک نماید که تارک این قریانی اتفاقا بر قاعده ماضی از چاه بیرون آمده بود و  
بدیوار کعبه برآمده که ناگاه فرغ سفیدی دیدند که از هوا در آمد و بر او آیت و اقدی رحمة الله مرغی بود پشت او سیاه  
و شکم او سفید و پاهای او زرد و این اثر دوار در بر بود و بگو اجهار انداخت و قریش چون اجابت دیدند  
ازین معنی بسیار شاد و مان گشته گفتند این دلیلست بر آنکه حق تعالی بعبادت ما رضا داد و آنگاه زلبیاد در میان خود  
توزیع کردند و لغیرت تخریب عمارت قدیم تینه ماور دست گرفته آمد و اول سنگی که از خانه بر کنند آن سنگ بلند است  
ایشان ببالید و باز بجای خود گشت و قریش ترسیدند و از تخریب امتناع نمودند یکی از ایشان گفت ای قریش

این مالی که یونیز کرکطایه خالی از تعبیه نیست اگر میخواستید که عمارت خانه بتقدیر سازید مالی جمع کنید که در آن شبستان کردید  
مالی فرووان باشد و جلال جمع کردن اندام از قریب خانه بسیار ترسان بودند و چند روز درین فکر بودند آخر الامر ولید غیره  
گفت ای قریش از بدین سبکیم شما بیایید و مگر کاری من بیاید قریش با اتفاق آمدند ولید پیشین برگرفت و چند سنگ  
از دیوار خانه بکند قریش از دیوار بکناده بودند تا به پیشینکه هم ولید برچوگر آید و چون شب بر ولید بگذشت و عقوبتی متوجه  
او نگشت قریش گفت که سلامتی ولید دلیل رضای خدای تعالی است حال حاضر و دیگر علی الفیاض که عروس آفتاب  
آفتاب و الیل از این یعنی از جمال الیکمال و النماز اکمل بدو داشت قریش همه یکبار یکجا کعبه توجیه بودند و دیوار مالی را  
سنگ سنگ زنیان برداشته و از عمارت کعبه هیچ چیز باقی نگذاشته بودند و بنیاد ابراهیم علیه السلام سید نیکو بخت  
احمیل علیه السلام استوار ساخته بود سنگهای سبز چون زبرجد پیدا شدند به مثال آتشستان برچم بافته بودند ولید مقوم در  
بروان زد و قطعه از آن جدا شد ابو و ب آن قطعه را برداشت از زیر آن روشنائی پیدا آمد بغایت شگفت خنک  
نزدیک بود که نور با صوره حاضران انسان نائل گردنی باحال آن سنگ از دست ابو و ب بفتاد و باز بچرخ خود شتاب  
و اما قدسی و محمد احمی گویند که در وقت سنگافتن آن سنگ تمامی مکر درازنه و اضطراب و راء بجزیه که نزدیک بود  
که عمارت مکه از هم فرویزد و گفتن این ساسل بر ابراهیم تحلیل است علیه السلام قریش آن بنای خود خیمه بران اساس بنا  
نهادند و بر قریه بعمارت هر کتی که بر ایشان قرار یافته بود خنک که تحت اشتغال نمودند اتفاقاً در آن وقت که شتی از جانب  
روم از راه دریای سیاه و تباخی شده و از سرکان آن سفینه مخصوصی با قوم نام که در صنعت بنایی نیکو بهره و با قوم  
خویش بساحل قرار گرفته خبر قریش رسید ولید باز فرستاد و پیاپی بنایب رفت و جوهرهای سفینه را بجزیه و با قوم انکار  
ایشان با قوم بکند تا تمهید میت انداخته اشتغال نماید و با او قرار کردند که بر مثال بنای ابراهیم علیه السلام ساز و بسط و کار  
اجزای دیوار همان باشد که بوده و بغیر از آن اجزای دیگر بآن مخلوط نماند و استوار گفت که مگر نیست که همان اجزای  
پیش این عمارت توان ساخت بکی از دو چیز اختیار کنید یا اجازت دید که دیگر سنگ گل تابین بیاوریم یا از مقداره  
خانه کم کنیم قریش بشق ثنائی را حاضری شدند و موضع حجرا از خانه حکم کردند لا جرم آن موضع هم مثل شایع حجر و هم بطریق  
و بعد از آنکه قبائل از پی تعمیر و ترتیب ارکان خود بر یک قیام می نمودند و با اتفاق سنگ بکشدند و نحو این که  
علیه وآل و سلم با ایشان نیز موافقت می نمودند و روایت کرده اند که قریشیان انارهای خود را بنیان باز کرده بودند  
و بر دوش نهاده و سنگ بران می کشیدند و عباس بحیث شفقت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله و سلم تا دوش  
سبارکش آزرده نگردد و او را بران دلالت کرد و حضرت مقدس نبوی را از غیب نماند و اندک هم عورتان حضرت صلی الله  
علیه وآل و سلم از آن اجتماع این خطاب به هوش شده و اگر آن اول نمائی بود که از غیب یسوع بی عیب آنحضرت صلی الله  
علیه وآل و سلم رسید چون بهوش بانام عباس رسید که فاشنگام فرمود و نیت مشی عربان و اگر چاره این دایت در

سید مذکور است اما خلیفه از جینی نیست و الله اعلم باین و یاوران او انشا الله تعالی و عمارت کجاست حجر الاسود رسید انصاری  
در میان قریش خلافت شد و بر قبیلہ راداعیه آن بود که حجر تبرک را ایشان بهر نفس نهند و اختلاف در میان آن چهار نفر  
نزدیک شد که بمقام انجاء تا مسجدی که بنی عبد الدار بسته با بخون زدند و عهد بستند که تا تمام خونهای مبارک نشت نکند و گند نگیرد  
که دیگری بر این سبقت جوید و این عهد بقدر الله مانتب گشت بعد از آن که گشتند گوار حاکم الله بدگشت و لید بخون  
از پیران قریش بود جوانان قوم از قتال و خیال منعم میکرد و از وفات عاقبت مخالفت و اکت کرد این چهار اصل  
بیان تواند داد که با هر چه که از باب بنی شیبه و باید درین قضیه حکم او باشد و هر حکم و قضائی که او فرماید بر خاضعون گردد  
علی الصباح که اعلام از ایشان جسته خورشید سایه برین طلاق نه رواق نیکگون برافراختند و گند نور برنگار این قصر  
برورانداختند قریش در تمام انتظار بسته بودند و تمام اختیار بسته مترصد آنکه از در که در باید و این عقد و مشکل  
کشیای تختین کسی که قدم کرم از استیلا حرم درون نهاد و سیار عرب و عجم بود صلی الله علیه و آله و سلم جمله بر سید آن نور  
صلی الله علیه و آله و سلم شادمان شدند و از بنده نیکو نعم آرا گشتند گفتند اینک محمد اسیر صلی الله علیه و آله و سلم در سید  
و پیکر از صواب دیداد و اسن تواند کشید چون صورت و اقبه معروفی اسی عالم آرایش گشت و دایمی مبارک بر زمین  
گسترده و حجر الاسود را باید پیشا بر داشت و در میان روانداد و فرمود که از هر قبیلای شخصی که بزرگتر آن قبیلای باشد اختیار  
کنند تا برکت این امر به قبائل شامل گردد و عقبه بن ربیع و ابو زمعه و ابو خنیفه بن المغیره و عدسی بن هبیس که بر یک  
سراید قبیلای خود بودند با شارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر یک گوشه را اگر فیه حجر الاسود را بمحل قرار آورند  
باز در وضع حجر بمقر اختلاف افتاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر یک یکا اتفاق کنند گفتند  
چون تسکین نائره نمند از پیش تو بود و درین منزله ترا مقدر داشتیم و تفویض متو کردیم حضرت مقدس نبوی صلی الله  
علیه و آله و سلم بایست مبارک برداشت و حجر را بموضع استوار فرمود و سنگ دیگری بایست از برای استحکام  
حجر الاسود شخصی از بنحان برخواست عباس رضانا و خود سنگی بید علی الصلوٰۃ و السلام و او تا حجر الاسود را بان  
استوار ساخت فرمود که پیکس با دین عمارت شریک نتواند بود و قریش بدین معامله بهر خوشنود گشتند بعد از آن  
ارتفاع خانه بهیست گز قرار یافت و طول آن بسی گز و عرض نسبت و دو گز با تمام رسید و شش ستون بایزده و چو  
قوی پوشیده شد و حجر از خانه خارج گشت و الله الملم للرشاد و فضل و دم در بنامی کعبه از زمان آدم تا  
بالکون و مال آن و در آخر حال بدانکه اصل آن فریش آن بقعه تیره که در فقه آدم علیه السلام درین کتاب  
مشرع گشت بعد از آنکه آدم علیه السلام از برای غفران رحمت بزیارت آن مقام مامور گشت و بعد از آن اولاد  
آدم و بروایحی شریف علیه السلام تنها نماند از سنگ و گل قعر عمارت او نمود و آن در طوفان نوح منهدم گشت  
و بصورت تلی سرخی باز آمد و حضرت ابراهیم با فرزندان علیهم السلام ثانی بنامی آنرا استحکام داد و بعد از آن عمالقه



کرت فلان بعد از آن عمارت نمودند که پنجم جبریم عمارت آن فائز گشتند این عمارت که بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام  
مجد گشت بود بر طبق عمارت قدیم بتقدیر رسیده بود و چون عمارت آن کرت ششم قبرش رسید و آن تقفیر بدید که در  
جنازه حاکم از خانه بیرون گرفتند و آستانه او را بلند ساختند و یک مد قرار دادند چنانچه تقفیر میسیر گشت چون بنای  
بر خلافت بنای ابراهیم علیه السلام بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گاهی با او می نشست و می خندید و می گفت ای  
قویک مدتی بعد که آن کفر لغت الکعبه در دنیا علی قوا ابراهیم و جملت بابا شریف و با باغریا و اگر بعد از من می  
مجد و سازند بگوئی تا بر تو امد قدیم باز بند و عایشه فرمود رضی الله عنهما که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مرا بخانه باز برد  
و چرا بر من باز نمود و آن مقدار هفت ارش بود بنا بر استماع این حدیث عبد الله زیر و بایام حکومت خویش بنای قبرش  
منه گذارد و این چنانچه و اعیان آن حضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم ساخت و کرت هفتم بنا کرد و چون حجاج یوسف ثقفی از  
قبل عبد الملک مروان بنای ابن نبی را خراب کرد بدستوری که در زمان حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بود کرت ششم  
عمارت نمود و چون در خلافت بهارون الرشید رسید خواست که در بنای بنی مروان کوشد و خانه را بدستور عبد الله  
نبی قرار دهد و بدین باب با امام مالک شدرت نمود امام فرمود ای امیر المؤمنین بگذار خانه ملک را تا ملک ملک را در اول  
سخن امام باسع رضا اصفاء نموده از سر و اعید گشتند و این عمارت که بست بنای حجاج است تا این است که این بنای  
همان خواهد بود تا زمانی که جفا آنرا خراب گشت چنانکه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که منی آن گشته  
میجو بر شما خواهد بود بعد از ابد و بعضی است سیر آورده اند که ولادت فاطمه رضی الله عنها نیز درین سال بود و فصل  
سوم در ذکر زید بن عمرو و جرج طخیل که پدر سعید بن زید است همین سعید از جمله عشره مبشره است  
و او درین سال فوت شده و عامر بن ربیع روایت کند که عمرو بن زید و بن یهودی و نساوی داشت و بنی  
را که است داشتی و از قوم خود که در بنی باطل بودند پوسته تغری نمود و بر خلافت دین ایشان می بود و هرگز هیچ  
ایشان تناول نفرمودی با من گفت یا عامر من مخالفت دین را با خود کرده ام و متابعت ملت ابراهیم و حمیل علیه السلام  
سیکنم و ایشان روی بکعبه نماز می گفته اند و من را انتظار ظهور پیغمبر آخر الزمان که از نسل ایشان می برم تا بر  
آسمان آدم و تصدیق آن کنم اما اعتماد بر عمر خود ندارم اگر قوآن پیغمبر صلی الله علیه و آله را در ایام اسلام من می شناسی  
عامر گفت چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعثت گشت سلام او بر ما نمود و رسالت او عرضه کرد و من فرمود که علی علیه السلام  
در حقه الله و بر کات او را در پشت و عیدم که هرگز امید و اس بر زمین نمی کشید و محمد بن اسحق رحمت الله گفته است که چهار  
پیش از بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ترک پرستیدن بت کردند و بطلب دین حق در اطراف و اکناف  
زمین گشتند یکی مد قرین از قریه بود یکی عبد الله حمش و دیگر عثمان بنی کعبه و چهارم زید بن عمرو بن نفیل  
و همه ایشان چنان بودند که در قریش عید می بود و همه در پیش آنجا بودند و بتی داشتند که بوی آن قرب حویان عبادت او

